میکرو فیلم تهیه شد

بازبین شد
۱۳۵۳ خ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب حیوة القلوب - فارسی جلد ۱ ط ۴۲/۳

مصنف مرحوم مجلسی
مؤلف

خطی نستعلیق ۲۵ سطری
چاپی

سال طبع یا تحریر ۱۲۲۶ ق عدد اوراق ۳۴۲

جزء کتب اخبار شماره ۵۱۳

شماره عمومی ۲۰۰۵ شماره قبض

واقف تاج ماه بیگم تاریخ وقف ۱۲۶۲ ق

طول ۳۰ عرض ۲۱ سانتیمتر قفسه

جلد ۱ ۹۲۲ ح

۲۵۱

کتابخانه آستان قدس

۳۴۴

هو الواقف علی الضمائر

وقف مؤبد و حبس مخلد شرعی نمود قربة الی الله و طلباً لمرضاته علیاجناب طهارت و خدارت انتساب قدسیه نقاب خورشید احتجاب پرده نشین سرادق عزت و جلال و خلوت گزین خیام سعادت و اقبال طایفه بیت الله الحرام و زایره الرکن و المقام السیدة النجیبة الجلیلة الزکیة التقیة النقیة حاجیه تاج ماه بیگم دامت ایام دولتها و خدارتها این کتاب حیات القلوب را مع یکصد و چهل و یک جلد دیگر کتب موروثی که شبندکان خلد آشیان فردوس مکان فخر الحاج و السادات و اصل اللکان سرادر اکرم الحاج جناب مستطاب حاجی میرزا موسی خان نور الله مضجعه که در حال حیات منظور نظر انور الجناب اعلی الله مقامه وقفیت کتب مزبوره ... بود رعایة للمنظوره بر سرکار فیض آثار الامام المعصوم المظلوم و الشهید المسموم و الغریب المغموم بدر النجوم شمس الشموس و انیس النفوس المدفون بارض طوس الرضی المرتضی المجتبی المقتدی الراضی بالقضاء علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء و تولیت کتب مزبوره با سایر کتب موقوفه مفوض داشتند در هر عصری از اعصار بمتولی شرعی سرکار فیض آثار که این کتب را با کتب موقوفه بکتابدار سرکار بسپارند که کلا را در کتابخانه مبارکه سرکار ضبط نماید در هر یک از علما و فضلا و طلاب و زوار و مجاورین ارض فیض قرین که محتاج بمطالعه و ملاحظه آن باشند و متولی شرعی مطاع از عدم تضییع و تفریط و خروج آن از ارض اقدس باید کتابدار سرکار فیض آثار به سید معتبر بدهد و موعد سه ماه یکمرتبه از آن اخذ نموده تسلیم نماید و هرگاه زیاده از سه ماه احتیاج داشته باشند بتجدید نظر و قبض بکتابدار نموده سه ماه دیگر یکمرتبه ... و بعد از ... در حفظ و عدم تضییع کتب دقت و اهتمام بعمل آورند و جناب واقفه معظم الیها اعیان موقوفه را از تصرف حد اخراج و ... و صیغه وقف بشروط مذکوره جاری گردید فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه تحریراً فی شهر ... المعظم سنه ۱۲۶۲

باز بینی شد
خ ۱۳۵۳۰

کتابخانه آستان قدس

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات قلوب مرده دلان بوادی ضلالت وحرمان بحمد خداوند بیمانندیست که مقربان درگاه احدیتش بزبان بی زبانی اعلام
ادای شکر نعمت های بی انتهای او نموده اند وبقدم اقرار بعجز وناتوانی وادی نامتناهی ثنای او پیموده اند و
وشفای صدور مستمندان بیمارستان حیرت ومهجوران بینوای غمزدای عندلیب چمن ستایش هدایت بخشیست که
که در گلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخ را اوراق بسیار از دفتر ثنای
خود در دست داده اگرچه نار است دستش بتضرع وافتقار بدرگاه عالم اسرار گشاده واگر بید است داله قدرت
بیزوالش بر دیده سر بسجده تعظیم وتمجید نهاده دریا بخروش حمد وثنا تر زبانتر گردیده از صفحات امواج
از وصف جلالش در کف گرفته برای مطالعه سوادخوانان خط صنایع جهان آفرین لب انگشت نسیم ور
میگرداند وصحرا الم گشوده کوه زینت داده از مداد شنجرف سبزه وشقایق مجموعه مفصل الحقایق رد داک
لذاشته نفحات دل نشین بدایع خلق صانع سموات وارضین را ممد مع قلوب ارباب یقین میرساند
سالک نجات وراه نمای گمگشته گان مهالک ضلالت از مهی لطف کامل وفضل ... منش که برای هدایت انام
کهٔ عز من قائل وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن مسالک نجات وراه نمای گمگشته گان مهالک ضلالات
بر شوارع دین از انبیاء عالیشان اعلام رفیعه ساخته وبرهان یقین از اوصیای نعیم گان منابر منیعه برداخته
است وهریک را بحلیه اخلاق علیه وآداب سنیه زیور داده وبرای دفع عساکر وساوس شیاطین وشبهات
ملحدین بجنود معجزات وبراهین باهره مؤید گردانیده فلله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه وآلائه
وحجه فی ارضه وسمائه وله الشکر علی ما عرفنا وضیای ابصار ارباب یقین وجلای مسامع مقربین
بمطالعه واستماع فضایل ومناقب سروریست که در طی مراحل ومنازل اصلاب طاهره وارحام مطهره
افواج انبیاء ورسل دیده عرفان خویش را بکحل الجواهر همایون تیش جلا میداده اند ونور شعشعه جلالش
دیده ایشان از مطالعه صفایح از جرس خیره گردیده ودر مرآت عرش انوار عکس جمالش را مشاهده
مینمودند پس درود متواتر الورود وصلوات نامعدود بران خلاصه عالم ایجاد وشفیع یوم المیعاد

نخبه انبیاء وزبدهٔ اصفیا محمد مصطفی ص وآل بیمثالش که در کتاب محبت گوهر گرامی ولایتشان درهٔ
التاج هر ملک مقرب وبازوی هر پیغمبر مرسل گردیده وعروق شجرهٔ معرفت قدر منزلتشان در ریاض
قلوب طیبه وحدایق صدور زاکیه ارباب عرفان واصحاب ایقان دویده اگر مسبحان افلاک ومهندسان
تخته خاک در مقام عد مناقب بی انتهای ایشان درآیند هرآینه سبحهٔ انجم فروریزد ودر یک صحرا وزره هوا وقطره
تا آخر رسد وهنوز عشری از اعشار اندکی از بسیار احصا نکرده باشند افلاک طنینهٔ احسان وکرهٔ خاک غریق
امتنان ایشانست خشت زمین را بنام نامی ایشان ساختند وسراپرده عرش را برای انوار ایشان افراختند
فوج ممکنات را از ظلمت آباد عدم بروشنائی قندیل انوار ایشان قدم در ساحت وجود نهادند اگر وجود
فایض الجود ایشان نبودی احدی از طفلان موالید از آبای علوی امهات سفلی نزادند فصلوات الله علیه
وعلیهم ابد الآبدین ولعنة الله علی اعدائهم دهر الداهرین اما بعد خامه تراب اقدام طالبان شاه راه هدایت
ومحبتان فهما به حیرت وقوایب محمد باقر ابن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بزبان شکستگی وانکسار بر صحایف
ضمایر صافیه ارباب یقین ومرای خلق مؤمنین تحریر وتصویر مینماید که چون این حقیر خاک روذرهٔ بیمقدار
در عنفوان جوانی برهنمونی هدایات ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر وکتب ضلالت ثمر منزجر گردیده
عنان عزیمت بصوب عین الحیوة جاودانی یعنی تتبع اخبار وتفحص آثار اهل بیت اخیار وسید ابرار علیهم
صلوات الله الملک الغفار که ینابیع علوم معارف سبحانی ومعادن جواهر حقایق ربانی اند مصروف و
معطوف گردانیده وعمده احادیث وآثار ایشان که بعد از تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب
بحار الانوار جمع نمودم ودر این ولا جمعی از برادران ایمانی ودوستان روحانی از این قلیل البضاعه استدعا
نمودند که آنچه از آن کتاب جامع الابواب متعلق بتواریخ احوال معجزات وصفات انبیای عظام
واوصیای کرام علیهم صلوات الله الملک العلام ودلایل نبوت ومعجزات مکارم ومحاسن صفات واحوال
واحوال وغزوات حضرت خیر البریه صلوات الله علیه وآله ودلایل امامت وخلافت واطوار حمیده و
وآداب پسندیده حضرات ائمه اثنی عشر وحضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد
بلغت فارسی ترجمه نمایم تا جمیع طوائف انام را بتخصیص جمعی از عوام که از فهم لغت عرب عاجزاند از آن
بهره مند گردند وبرای تأکید حصول این مأمول واجابت مسئول چنین تقریر میکردند که کتبی که بلغت
فرس دراین ابواب تالیف شده است اکثر احادیث آنها را از کتب مخالفین دین اخذ نموده اند
ونسبت خطا ولغزشهای عظیم بانبیاء عظیم الشان واوصیای جلیل القدر داده اند که اخبار معتبره اهل
البیت علیهم السلام ناطق است بر برائت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها وبعضی با عدم تتبع

تتبع وافی وتفحص بسیار فی متوجه این امر گردیده اند واز سپارانذکی ایراد کرده اند وازدریا بقطره قناعت کرده
وتمیز میان صحیح وسقیم وغث وسمین اخبار منقوله احادیث متداوله واقوال متنوعه واکاذیب مختلفه ننموده
اند وبر تو لازم است که بجهة ادای شکر نعمت ایزدی چنین کتابی تالیف نمائی که فیضش عام ونفعش تمام
بوده باشد بناءً علی هذا هرچند درانوقت باعتبار وفور عوایق وکثرت شواغل وعلایق تمشیت این امر
ازین احقر خلایق در غایت صعوبت و اشکال مینمود اما چون اجابت مسئول ایشان بجهة رعایت حقوق اخوت
ایمانی لازم ووجوه منفور بسیاری از خیال اعذار را اضمار لازم بود ومهید الست که تشیید اساس تصدیق ویقین
بنبوت اشرف مرسلین وامامت ائمه طاهرین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین که عمده اصول دین مبین از
اهم مقاصد مومنین است وتفکر در احوال وتواریخ انبیاء واوصیا علیهم السلام که مقربان درگاه احدیت ومحرمان
سرادق صمدیت اند وبذکر اخلاق سنیه واطوار مرضیه ومحن ومصایب وبلایا ونوایب ایشان واستماع
معجزات وافیه وبراهین ثابته ایشان در تقویت ایمان ویقین ودرام گردانیدن نفس اماره وانزجار
او از شهوات دنیه ونشاهای فانیه ومیل فرمودن او بمتابعت سنن مرسلین وآداب صالحین تاثیر عظیم
دارد چنانچه جناب مقدس ایزدی تقدس شانه در قران مجید برای اصلاح متمردان وهدایت عابدان این
این طریقه مستقیمه را سلوک داشته ایضاً موجب صرف قلوب واسماع اکثر خلق قصص باطله واساطیر کاذبه
که قلوب عامه جهال را تسخیر نموده اند میگردد لهذا استمداد توفیق از جناب اقدس ایزدی جل وعلا واقتباس
هدایت از مشکوه انوار انبیا واوصیا عظام علیهم الصلواة والثنا کرده شروع در تالیف کتاب مزبور نموده وچون ترجمه
جمیع آنچه در کتاب کبیر مندرج گردیده بود موجب تطویل کتاب وتکثیر ابواب میگردید ودرین زمان همت اکثر ناس
از تحصیل کتب مطوله هرچند کثیر الفایده باشد قاصر است بنابراین اقتصار نماید بر ترجمه آنچه از احادیث
اوثق واقوی بوده باشد واکثر مضامین چند روایت بیکی اکتفا میکند تا فایده اش بیش وفوت کمیش
قلیل بوده باشد وچون موضوع این کتاب مستطاب بیان فضایل وکمالات ومناقب ومعجزات ودعوات
وتواریخ حالات اجداد کرام واباء فخام عالی نسبی است که چراغ دودمان عزتش از قندیل انوار مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح افروخته وفروغ اشعه جلالش در فضای بی انتهای توصیف قدرتش طایر اندیشه را
راه جناح ارتیاح سوخته اعنی شاهنشاه والاجاه سپهر انجم سپاه سلیمان شان دارا دربان رعیت پرور عدل گستر
نهال رعنای بوستان صفت وخلافت سرو زیبا چمن ابهت وجلالت جهان بخش دریا نوال سایه حضرت
ذوالجلال در بام بیت الحرام دولت اقبالش ایشان کبوتران دعاهای بی ریا ساخت حریم رفعت جلالش
در بام بیت معتکف دلهای پاک طینتان خالص الولا نسبت ابری بی اشتباه کف دریا نوالش نشست

کف دریا نمایش خورشیده انور در فضای رای ازهرش چون تابش ذره از پرتو تیغ خورشید مثالش چون هلال در
در اوج اقبال بر خویش بالد ودیگان همچون کمان رفیع مکانش قوس قزح برنگ امیزی خجلت میکاهد خورشید با
پاک کوهر از رشک چرخ نیکت اخترش عمگین نگرایدمی در فروزش ملون شفق گون دل خویش نشسته وبر اندوه در پا
بالین افق ننگداشته وچرخ ذی قرار اگر از رفعت ایوان رفیع بنیادش خاک در بدن نداشتی روزی هزار
دوره برگرد سرحاکران بر دامنش گردیده منت داشتی اطلس فلک لطافت با آن ایوان جلالش ومنطقه بروج
کمربند لیاولان مجلس بهشت آئین مثالش سلیمان شکوه که هدهد نا طقه در مدیحش الکن ومرغ وهای را قلاده
القیادش در گردن است وصیت قهرش بساط در هوا گسترده در اطراف جهانداری روح ربای اَنْ لَا تَعْلُوا عَلَیَّ
وَأْتُونِی مُسْلِمِینَ بمسامع سلاطین زمان رسانیده ومرغان فصیح بیان توصیف لطفش نامهای محبت
فزا بربال اقبال بسته ازروزنه دلهای نهای سکنان اکناف جهان فرمان نهادو انیده طغرای بلیغش اِنَّهُ
مِنْ سُلَیْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سرشت طبع قویمش حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ قدم عقول دانا برصرح ممرد
ثنای آن نتیجه یکه تازمیدان لافتی در تزلزل واندیشه دانشوران در احصای فضایل بی انتهای آن نوباوه بوستان
هل اتی از روی عجز در تامل مفخر سلاطین زمان وتشیید قوانین عدل واحسان رافع الویه ملت بیضا ومؤسس الا
الایمان الملک المؤید القاهره وکاسر اعناق الاکاسره الواء الدین قامع اطماع الملحدین مؤسس الاساس الایمان
قالع العرق الکفر والطغیان معدن الفتوح والکرامه وسلیل النبوه والامامه السلطان ابن السلطان ابن الخاقان ابن الخاقان
ابوالفتح والنصر السلطان سلیمان مدالله اطناب دولته الی الظهور صاحب الزمان وجعله من انصاره واعوانه علیه وعلی ابائه
صلواة الرحمن لهذا دیباچه از ابتدام نامی ولقب گرامی آن اعلیحضرت مزین وموشح گردانید وبا علام نظر اقدس
ان سلیل نبوت رسانید تا موجب رفعت قدر وعلو پایه آن تحفه فرومایه گردد تا ظهور تباشیر صبح نشور ثواب خواندن
وشنیدن ونوشتن ودیدن آن بروزگار آن برگزیده رحیم غفور عاید شود ومطالب این کتاب موجب حیات ابدی
دلهای اهل ایمان میگردد انرا حیات القلوب مسمی گردانید ومرتب بر چهار کتاب ساخت وعلی الله توکلت وهو
حسبی ونعم الوکیل **کتاب اول** در بیان تاریخ واحوال وصفات ومعجزات وعلوم ومعارف مقربان حضرت
قرب حضرت ذوالجلال از انبیای عظام واوصیای کرام وبعضی از بندگان شایسته حق تعالی واحوال بعضی از پادشاهان
از پادشاهان که در زمان حضرت آدم تا قریب بعثت حضرت خاتم الانبیا بوده اند ودران چند باب است
باب اول در بیان امور واحوال چند که در میان جمیع پیغمبران واوصیای ایشان مشترک است ودران چند فصل است
فصل اول در بیان علت بعثت پیغمبران علیهم السلام ومعجزات ایشان است بسند معتبر منقول است که مردی از ملاحده

بخدمت حضرت صادق ع آمد و سؤال چند کرد و بشرف اسلام مشرف شد و از جملهٔ سؤالها او این بود که چه دلیل
اثبات بعثت انبیا و رسل میشود فرمود که چون اثبات برهان که ما را خالق و صانعی هست که بلند مرتبت از ما
و از جمیع آفریدهای او و منزه است از آنکه خلق او را توانند دید یا با او زو برو گفتگو توانند کرد دانستیم که آن صانع
حکیم است و هر چه مصلحت و حکمت بندگان در آنست از او صادر میگردد پس ثابت شد که باید سفیران
از او در میان خلق باشند و ثابت شد که باید او را جمعی باشند که کلام او را به بندگان رسانند و ایشان پیغمبران او
و برگزیدهای او از میان خلق او که حکیمان و دانایان و حقتعالی ایشانرا بعلم و حکمت تادیب نموده است و ایشان
را مبعوث بحکمت گردانیده است که سایر مردم شریک نیست شد در احوال و صفات ایشان هر چند
با ایشان در خلقت و ترکیب شبیه و شریکند و مؤید اند از جانب حکیم علیم بعلم و حکمت و دلایل و براهین و شواهد
و معجزات که دلالت بر صدق دعوای ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و پیس شفا بخشیدن و امثال
اینها از اموری که سایر مردم از اتیان بآنها عاجزاند و باین علت این معنی مستمر و جاریست در هر عصر و زمانی
پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که دلالت بر صدق قول
او و پیغمبری که پیش از او بوده است بنماید مترجم گوید که حاصل این حدیث شریف آنست که چون ثابت شد
وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بی فایده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که این
خلق را عبث بی فایده و از برای حکمت عظیم خلق فرموده و آن حکمت فایده و منافع لذات فانی دنیا که مشوب
بانواع المها و غمها و محنتها و مشقتهاست نمیتواند بود پس باید که برای امری ازین عظیمتر و فایدهٔ ازین بزرگتر
آفریده باشد و آن فایده درین نشأه نیست که باید در نشأهٔ دیگر باشد و اگر آن فایده بدان تحصیل حاصل شود
آوردن باین نشأه بی فایده بود و بایست که همه را اول باین نشأه برد و طریق آن امر جلیل ظاهر شد
که بر همه کس معلوم نیست پس باید که ایشانرا بآن امر هدایت نماید و چون خداوند جلیل را هیچ گونه مناسبت
بمخلوقات او نیست و بحواس درنمی آید و عقول از ادراک کنه ذات و صفات مقدسه او قاصر است و میان
مفیض و مستفیض و مفید و مستفید یکنوع مناسبتی و ارتباطی ضرور است تا فهم مقاصد او توانند کرد لهذا
حقتعالی بشر را صاحب دو جهت گردانیده است و بان نفس نورانی و عقلی روحانی کرامت فرموده
و بدن حیوانی و قوت چند شهوانی باو داده پس بآن جهت اول او را با عالم مقدسین راه ارتباط هست
و بجهت ثانی با بهایم و حیوانات شرکت دارد و باین سبب او را موزون تکلیف گردانیده
و انبیا و اوصیا برای زجر ایشان از شهوات دنیه و میل ایشان بدرجات علیه مبعوث گردانیده

پس معلوم شد که بسبب انغمار ایشان در شهوات نفسانی و علایق بدنی قابل آن نیستند که بلا واسطه از جناب
حق که با ایشان سخن گوید و یا در دل ایشان حقایق و معارف القا نماید و اگر از غیر جنس ایشان از ملائکه
رسولان بایشان میفرستاد یا باعث رعب و دهشت ایشان میگشت و بهم الفت و سخن ایشان تمام در اینها نمیبودند
لهذا حقتعالی جمعی از روحانیان و مقدسان را در صورت و خلقت بشر آفرید که ارواح مقدسه ایشان
پیوسته متعلق بملاء اعلی باشند و در صورت و اطوار ظاهره شبیه بخلق باشند و ایشانرا متادب
بآداب خویش و متخلق باخلاق خود گردانید و بعد از تکمیل تمام ایشان را برای هدایت عوام
کالانعام و کافهٔ انام مبعوث گردانید از جهت تقدس و روحانیت از جناب مقدس ایزد دانا
تعلیم معارف و حکم و آداب و شرایع نمایند و از حیثیت بشریت و مشاکلت با سایر بنی نوع خود
را در سلک ایشان در آورند انما انا بشر مثلکم گویان ایشانرا بحکمت و موعظه حسنه هدایت نمایند
شبیه این واقعه آنست که اگر شخصی مرغی خواهد که بسخن در آورد آینه در پیش او نگه میدارد و از پیش
آینه سخن میگوید که چون آن مرغ صورت خود را به بیند باو بسخن درآید یا اگر مرغی خواهند شکار کنند
صورت مرغ شبیه او نصب کنند و خود در عقب او پنهان میکنند تا او را بدام آورند و تفصیل سخن در این باب
مقام دیگر میخواهد و هر یک از مقدمات بسط دیگر میطلبد و بدانکه در این حدیث شریف اشاره بیک برهان
دیگر است که چون مقتضای مصلحت تکلیف این بود که چنین خلق بیافریند که در ایشان دواعی شهوات
و خواهشهای مختلف بوده باشد یا بسبب ترک متاب کردند اگر مؤدبی از برای ایشان مقرر نمیفرمود و
ایشان را از خواهشهای نفسانی منع و زجر نماید با جرای حدود و بیان شرایع و احکام هر آینه فساد و نزاع
و قتل و غارت و ظلم و طغیان در میان مردم بسیار میشود و اینها منافی لطف و حکمت است که به برهان
ثابت گردیده که حق تعالی باینها متصف است و اگر نیک تامل نمائی در برهان که از منبع وحی و معدن
الهام صادر گردیده ترا علم بحقیقت این مدعا حاصل گردید خواهد بسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت
صادق ع سؤال نمود که برای چه علت حق تعالی مبعوث گردانید پیغمبران و رسولان خود را فرمود برای آنکه
ایشانرا بر خدا بعد از فرستادن ایشان حجتی نبوده باشد نگویند در قیامت که کسی بشارت دهنده بثواب خود
و ترساننده از عذاب خود برای ما نفرستادی و حجت خدا بر ایشان تمام باشد آیا نمیشنوی که حقتعالی
در قرآن حکایت میفرماید که خازنان جهنم حجت تمام خواهند کرد بر کافران در جهنم سؤال خواهند نمود که آیا
نیامد بسوی شما پیغمبری ترساننده ازین عذاب کافران در جواب میگویند که بلی آمد بسوی ما ترساننده
پس تکذیب او کردیم و گفتیم خدا چیزی نفرستاده است و نیستید شما مگر در گمراهی بزرگ و در حدیث

کتابخانه آستان قدس
[illegible]

معتبر دیگر فرمود که حقتعالی چون پنهان و محتجب بود که از خلق خود بنور ذات و تقدس صفات خود پس
فرستاد برایشان پیغمبران بشارت دهنده و ترساننده تا هلاک نشود هر که هلاک میشود بکفر و طغیان با
حجت ظاهره و آنچه زنده میشود هر که زنده میشود بعلم و ایمان به بینه و برهان تا بدانند بندگان از جانب پرور
دگاری شناسند بدانکه انکار او میکردند و اقرار به یگانگی او نمیکردند بدانکه شریک برای او قرار میدادند
و بسند معتبر منقولست که فضل بن شاذان از حضرت امام رضا ع پرسید که چه سبب واجب است بر مردم شناختن
پیغمبران و اقرار کردن بحقیقت ایشان و تصدیق کردن بانکه اطاعت ایشان واجبست فرمود که چون در خلقت
و قوتهای ایشان نبود آنچه تمام شود بآن مصلحتهای ایشان و تصدیق کردن و آفریننده ایشان از آن
بلندتر بود که بچشم دیده شود و ضعف و عجز از ادراک حقیقت ذات مقدس او ظاهر بود پس چاره نبود
از آنکه پیغمبری میان او و ایشان واسطه باشد و معصوم از گناه و خطا باشد که بایشان برساند امر و نهی و
و آداب او را و بدارد ایشانرا بر امری چند که بآنها حاصل گردد منفعتهای ایشان و دور گردد از ایشان
مضرتهای ایشان زیرا که خود بعقل خود نمیتوانستند یافت منفعت و مضرت خود را پس اگر بر ایشان لازم
نمیبود شناختن پیغمبران و اطاعت کردن ایشان هر آینه فرستادن ایشان عبث بی فایده بود و حکیمی که
که در خلق هر چیز منفعتهای بسیار و حکمتهای بی شمار ظاهر و هویدا گردانیده است منزه است از
از آنکه عبث از او صادر شود و بسند معتبر دیگر مرویست که ابو بصیر از حضرت صادق ع پرسید که چه سبب
به پیغمبران دلیلها معجزها عطا فرموده است فرمود برای آنکه دلیل باشد کسی که آن معجزه را آورده است و
و معجزه علامتی است از جانب خدا که عطا نمیفرماید مگر به پیغمبران و رسولان و حجتهای خود تا دانسته شود بآن راستی
راستگویان و کذابان و در حدیث دیگر منقولست که حسین صحاف از آن حضرت پرسید که آیا میتواند
بود که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از ایمان بکفر منتقل گرداند فرمود که حقتعالی عادلست و پیغمبران را
فرستاده است که مردم را دعوت نماید بسوی ایمان بخدا و خدا کسی را بسوی کفر نمیخواند پرسید آیا کسی را که کفرش
در نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را از کفر بایمان منتقل میسازد فرمود که حقتعالی همه مردم را خلق کرده است
بر آن فطرتی که همه را بر آن خلق کرده است که قابل ایمان هستند و نمیدانستند ایمان بشریعتی و نه کفر را
بانکار ایمان پس فرستاد پیغمبرانرا بسوی ایشان که بخوانند ایشانرا بسوی ایمان بخدای تا حجت باشد بر ایشان
تمام کنند پس بعضی بتوفیق خدا هدایت یافتند و بعضی نیافتند و در حدیث دیگر منقولست که ابن سکیت
از حضرت امام رضا ع یا امام علی النقی ع پرسید که چه سبب حقتعالی حضرت موسی را با دست و عصا و
و چیزی چند که شبیه بسحر بود فرستاد و حضرت عیسی را با معجزه که شبیه بطبابت طبیبان بود فرستاد و محمد ص

بکلام فصیح و خطبهای

محمد ص را بکلام فصیح و خطبهای بلیغ مبعوث گردانید آن حضرت جواب فرمود که حقتعالی چون مبعوث گردانید
حضرت موسی را غالب تر بر اهل عصر او سحر و جادو بود پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزه چند را
که از نوع سحر ایشان بود و مثل آن در طاقت ایشان نبود و جادوی ایشان را بآنها باطل کرد و حجت بر ایشان
تمام کرد و حضرت عیسی را مبعوث گردانید در وقتیکه ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماریهای مزمن و مردم
و مردم محتاج بطبیب بودند و طبیبان در میان ایشان بود پس آمد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند
که نزد ایشان مثل آنها نبود و از زنده کردن مردهها و شفا بخشیدن کور مادرزاد و ابرص را باذن خدا و آنها
حجت را بر ایشان تمام کرد و چون ایشان بنهایت طاقت از مثل آنها عاجز بودند و حقتعالی محمد ص را در
در زمانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بود و بیشتر و کمال ایشان همین بود
پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا و مواعظ و احکام و آنچه قول ایشان را بآن باطل گردانید و عاجز
گردیدند از اتیان بمثل آن و حجت را بر ایشان تمام گردانید ابن السکیت گفت تا حال سخنی چنین
نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود که عقلی که خدا بتو داده است که تمیز میتوانی کرد میان
کسیکه راست میگوید و بر خدا دروغ می بندد ابن السکیت گفت والله که جواب اینست **فصل سوم** در بیان عدد
انبیاء و اصناف ایشان و معنی رسول و نبی و کیفیت نزول وحی بر ایشان و بیان تربیت ایشان و اوصیای
ایشان است ع باسانید معتبر از حضرت امام زین العابدین ع و امام رضا علیهم السلام منقولست که رسول خدا ص
فرمود که حقتعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم نزد خدا و فخر نمیکنم و خلق
کرده است صد و بیست و چهار هزار وصی که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است و بسند معتبر از حضرت
از حضرت صادق ع منقولست که ابو ذر از رسول خدا پرسید که خدا چند پیغمبر بخلق فرستاده است فرمود
که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و بروایتی سیصد و بیست و چهار هزار پیغمبر پرسید که چند نفر از ایشان مرسل بودند فرمود
که سیصد و سیزده نفر پرسید که چند کتاب بر زمین فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار کتاب و بروایتی
اخیر بر حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاد و بر حضرت ادریس سی صحیفه فرستاد و بر حضرت ابراهیم
بیست صحیفه فرستاد و چهار کتاب تورات و انجیل و زبور و فرقان فرمود که ای ابوذر چهار کس از پیغمبران
سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ که ادریس است و او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و نوح و چهار
نفر عرب بودند هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو ص و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود و ششصد
صد پیغمبر در میان ایشان بود و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار بر ذکر شده است
اول او نوح است و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع فرمود که بصفوان جمال که ای صفوان آیا میدانی

که خدا چند پیغمبر فرستاده است گفت نمیدانم فرمود که صد چهل هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است با
راستی گفتار و ادا کردن امانت و ترک دنیا و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد ص و هیچ وصیی نفرستاده
است بهتر از علی ع که وصی اوست **مترجم گوید** که این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبر دیگر است شاید
تصحیف از راویان شده باشد یا در آن احادیث بعضی از انبیا و اوصیا محسوب شده باشند و بسندهای معتبر از حضرت
امام زین العابدین و حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام منقولست که هرکه خواهد که با او مصافحه کنند روح صد ✽
بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر امام حسین ع را در شب نیمه شعبان که ارواح پیغمبران در
این شب از خدا رخصت میشوند برای زیارت آنحضرت و پنج نفر ایشان اولو العزمند و ایشان نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اند پرسید که معنی اولو العزم چیست فرمود که یعنی مبعوث گردیده است
بمشرق و مغرب زمین و بر همه جن و انس **مؤلف گوید** که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی علیهما
السلام مبعوث بر همه خلق بوده اند و احادیث دیگر دلالت میکند بر آنکه ایشان بر بنی اسرائیل مبعوث
بوده اند و بعد از این ان شاء الله مذکور خواهد شد و در آنکه این پنج نفر اولو العزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است
و در میان ایشان عامه و در این باب خلاف بسیار است و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آنست که اولو العزم
پیغمبرانند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه بسند موثق از حضرت امام جعفر
صادق و امام رضا صلوات الله علیهما منقولست که اولو العزم میگویند که ایشان صاحب عزیمتها و شریعتها بوده
اند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم ع پس هر پیغمبری که بعد از حضرت
نوح بود بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او بود تا آنکه ابراهیم خلیل آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب
نوح نه بانکه او را انکار نماید بلکه بیان آنکه آن شریعت منسوخ گردیده است و بعد از این عمل بآن نباید کرد
پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از او بود همه بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند و بکتاب او
عمل میکردند تا زمان حضرت موسی که توریت را آورد و عزم نمود بر ترک عمل کردن بصحف پس
هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند
تا ایام حضرت عیسی که انجیل را آورده و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقه او پس هر پیغمبری که در ایام
حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او و تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد ص پس پنج پیغمبر
اولو العزم اند و بهترین انبیا و رسلند و شریعت محمد ص منسوخ نمیگردد تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آن حضرت
نیست و حلال آن حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت پس هرکه بعد از آن حضرت
دعوای پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوا کند که از جانب خداست پس خون او مباح است
برای هرکه از او بشنود از آن و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که اولو العزم را برای این

اولو العزم گفته

بیان اولو العزم

اولو العزم گفتند که عهد کردند با ایشان در باب محمد ص و اوصیای بعد از آن حضرت و حضرت مهدی ع و سیرت او پس
اجماع نمود عزمهای ایشان بر آنکه این چنین است و اقرار تمام کردند باین و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان
کردند نکرد و لهذا خدا فرموده که وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ فرمود که عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمه بعد
از او در باب مهدی پس ترک کرد او را و در باب عزمی نبود که ایشان چنین اند و علی بن ابراهیم در تفسیرش
ذکر نموده که معنی اولو العزم آنست که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران بسوی اقرار بخدا و اقرار کرده اند بهر پیغمبری
که پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب و آزار امتهای خود و بسند معتبر
منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین ع سؤال نمود از پنج نفر از انبیا که بعربی سخن گفته اند فرمود که
که هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیهم اند و پرسید از آنها که از پیغمبران ختنه کرده مخلوق شده اند
فرمود که آدم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و عیسی و محمد
صلوات الله علیهم اند پرسید که کدام اند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند
ابراهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و زنده کرد و پرید باذن خدا
و پرسید که کدام اند شش نفر پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارد فرمود که یوشع بن نون که او ذو
الکفل است و یعقوب که او اسرائیل است و خضر که او الیاست و یونس که او ذو النون است و عیسی که او
مسیح است و محمد صلوات الله که او احمد است **مترجم گوید** که آنکه ذو الکفل یوشع باشد خلاف مشهور است
و بعد از این مذکور خواهد شد و در روایت دیگر مذکور است که شامی از حضرت امام حسن پرسید که کدا
مند آن هفت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و ماری که
شیطان را داخل بهشت گردانید برای اسرار حضرت آدم و کلاغی که خدا فرستاد که قابیل را تعلیم
کند که چگونه هابیل را دفن کند و شیطان لعنه الله و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت
رسول ص فرمود که اول وصیی که بر روی زمین بود هبة الله پسر حضرت آدم بود و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته
نبوده است مگر آنکه او را وصیی بوده است و پیغمبران صد و بیست و چهار هزار بوده اند که پنج نفر از ایشان اولو العزم
اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم و علی بن ابیطالب ع نسبت به پیغمبر ما ص بمرتبه هبة الله بود
نسبت بآدم بود و وصی او بود و وارث جمیع اوصیا و جمیع گذشتگان بود و محمد جمیع پیغمبران و رسولان بود و در حدیث
معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست و حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج نفر هود
و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد که خاتم پیغمبرانست صلوات الله علیهم **مترجم گوید** که این حدیث و حدیث

نامی دلالت میکند برآنکه حضرت اسمعیل عرب بوده است و حدیث ابوذر ظاهر شد عبرانی بود و ممکن است
که مراد ازین دو حدیث این بوده باشد که خود بلغت عرب سخن میگفته اند و مراد ازین دو حدیث آن باشد
که از قبیله عرب بوده باشد یا آنکه ابتدا بغیر عربی سخن میگفته باشند و حضرت اسمعیل بغیر لغت عرب
نیز میگفته باشد و همین روایت را ازهمین راوی در بعضی از کتب روایت کرده اند مثل روایت ابوذر
که اسمعیل در آن داخل نیست و در سند صحیح منقولست که زراره از حضرت امام محمد باقر پرسید
از معنی رسول و نبی فرمود که نبی آنست که در خواب میبیند و صدای ملک را میشنود و ملک را نمیبیند و رسول آنست
که صدای ملک را میشنود و ملک را می بیند و بسند معتبر دیگر منقولست که حسن العباس بحضرت امام رضا
نوشت که چه فرقست در میان رسول و نبی و امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست که جبرئیل برو نازل
میشود و او را می بیند و صدای او میشنود و وحی نازل میشود برو وگاه باشد که در خواب بیند مانند خواب دیدن
ابراهیم و نبی گاه میشنود سخن و شخص را نمی بیند وگاه شخص ملک را می بیند بی آنکه از وی شنود و امام سخن ملک
را میشنود و شخص او را نمی بیند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که پیغمبر پنج نوع اند بعضی صدا میشنوند مانند صدای
زنجیر پس مقصود از وحی را از آن صدا میفهمند و بعضی در خواب وحی برایشان ظاهر میشود چنانکه ابراهیم و یوسف
در خواب دیدند و بعضی در دلشان نقش میشود و صدا بگوششان میرسد و ملک را می بینند و در حدیث صحیح دیگر
منقولست که زراره از حضرت امام محمد باقر سؤال نمود از معنی رسول و نبی و محدّث فرمود که رسول آنست که جبرئیل نزد
او می آید و برو پس او را می بیند و با او سخن می گوید واما نبی پس او در خواب می بیند چنانکه ابراهیم ذبح کردن پسر خود را
در خواب دید و مثل آنکه رسول خدا اسباب پیغمبری را پیش از نزول وحی می دید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت
برای او آورد و لهذا از آنکه نبوت و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل نزد او می آمد و با او رو برو سخن میگفت
و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب می بیند و روح می آید و با ایشان
سخن و حدیث میگوید بی آنکه او را در بیداری به بیند واما محدّث آن است که ملک با او حدیث میگوید و او را
نمی بیند و در خواب هم نمی بیند و در حدیث دیگر فرمود که انبیا و مرسلین بر چهار طبقه اند پس پیغمبری هست
که خبر داده میشود در امر نفس خودش و به دیگری تعدی نمیکند و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملک را میشنود
و در بیداری ملک را نمی بیند و بر احدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که می آید او را اطاعت نماید
چنانکه ابراهیم بر لوط امام بود و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا میشنود و ملک را می بیند و فرستاده شود

شده است بسوی گروهی بسیار چنانچه حقتعالی در قصه یونس فرموده است وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ یعنی
فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بودند فرمود که سی هزار زیاده بودند بر صد هزار و پیغمبری هست که در خواب
می بیند و صدا میشنود و ملک را در بیداری می بیند و امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوالعزم
و بتحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی با او گفت إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا بدرستیکه من گردانیده ام
ترا برای مردم امام پس او گفت وَمِنْ ذُرِّيَّتِي یعنی از ذریت من امام قرار داده و غرضش آن بود که همه ذریتش امام
باشند پس حقتعالی فرمود لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی عهد امامت و خلافت نمیرسد بستمکاران کسی که صنمی یا بتی پرستی
دیده باشد هرگز مترجم گوید که میان علما خلاف بسیار در تفسیر نبی و رسول و فرق در میان این دو هست و بعضی
گفته اند که فرق میان این دو لفظ نیست و بعضی گفته اند که رسول آنست که با معجزه کتاب آورده باشد و نبی غیر رسول
آنست که کتاب برو نازل نگرده باشد مردم را بکتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند که رسول آنست که شرعش
ناسخ شرع بعضی گذشته باشد و نبی اعم ازینست و از احادیث معتبره غیر اینها که برای خوف تطویل ترک کردیم ظاهر
میشود که رسول آنست که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری بیند و با او سخن گوید و نبی اعم ازین است پس نبی غیر
رسول آنست که ملک را در هنگام القای وحی نه بیند بلکه در خواب بیند یا در دلش بالهام افتد یا صدای ملک بگوشش
رسد و ملک را نه بیند و در وقتهای دیگر غیر وقت القای حکم ملک را بیند و جمعی از محققین علما نیز این فرق
کرده اند و در حدیث دیگر معتبر از ائمه ع منقولست که پنج نفر از پیغمبران سریانی بوده اند و بزبان سریانی سخن
میگفتند آدم و شیث و ادریس و نوح و ابراهیم و زبان آدم عربی بود عربی زبان اهل بهشت است پس
چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی شد بدل کرد حق سبحانه و تعالی برای او بهشت و نعیم بهشت را بر
زمین و زراعت کردن و زبان عربی را نیز بزبان سریانی بدل نمود و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان
ایشان عبرانی بود اسحق و یعقوب و موسی و عیسی و پنج کس ایشان عرب بودند هود و صالح و شعیب و اسمعیل
و محمد ص و چهار نفر از ایشان در یک زمان مبعوث بودند اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط و اسحق بسوی ارض
مقدسه بیت المقدس و شام مبعوث گردید و یعقوب بسوی زمین مصر و اسمعیل بزمین جرهم در دور مکه
ساکن شده بودند که از عمالیق و ایشان را برای این عمالیق میگفتند که نسل عملاق بن لود بن سام ابن نوح ع بودند
و لوط را بچهار شهر مبعوث گردانید سدوم و عاموره و صفد و دارد و اما سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف
و داود و سلیمان و چهار کس تمام پادشاه تمام روی دنیا بودند دو مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن پس ذوالقرنین
و سلیمان اما دو کافر پس نمرود بن کوش بن کنعان و بخت النصر بودند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که رسول خدا ص فرمود که حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امتش بزبان قومش

و مرا مبعوث گردانید بسوی سیاه و سرخ بزبان عربی پس بگوشهای پیغمبران میرسد بزبانهای قوم ایشان و در حدیث
معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی هیچ کتابی و وحیی نفرستاده است مگر بلغت عرب پس بگوش
بگوشهای پیغمبران میرسد بزبانهای قوم ایشان و در گوش پیغمبر آخر الزمان میرسد بزبان عربی و بسند معتبر منقو
منقولست که زندیقی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و سؤال چند از تفسیر آیات قرآنی کرد و در اثنای جواب شنید
معدن شد از جمله سؤالها آن بود که چه معنی دارد این آیه وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ
أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ و ترجمه ظاهرش اینست که ممکن نیست مر بشری را که سخن گوید خدا با او مگر بعنوان وحی یا از پس پرده یا بفرستد
رسولی را پس وحی کند خدا آنچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت با موسی سخن گفتنی و باز گفته است
که ندا کرد آدم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت
گمان میکنی که اینها نقیض یکدیگراند حضرت فرمود که اما آیه اول پس نبوده است و نخواهد بود که حق تعالی
با بنده سخن گوید مگر بعنوان وحیی که الهام کند بر دل او یا در خواب باو القا کند یا سخن گوید که خلق کرده در ادبی آنکه
او را ببیند مانند آنکه از پس پرده با کسی سخن گوید یا ملکی را فرستد که وحی آورد باذن خدا و بتحقیق که بوده اند
رسولان آسمانی یعنی ملائکه که وحی خدا بایشان میرسد پس رسولان آسمانی برسولان اهل زمین و حق تعالی میفرمود با
آنکه سخن را باهل آسمان نفرستد و رسول خدا صلعم از جبرئیل پرسید که وحی را از کی میگیری گفت از اسرافیل میگیرم
فرمود که اسرافیل از که میگیرد گفت از ملکی میگیرد که از روحانیان بالاتر است از او حضرت فرمود که آن ملک از
کی است میگیرد گفت که خدا در دل او میاندازد انداختنی پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا یکسان
گونه نیست و بعضی آنست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنست که در دلهای ایشان انداخته است و بعضی
خوابیست که پیغمبران می بینند و بعضی وحی فرستاده بنویسد که مردم از آن تلاوت میکنند و میخوانند پس آن کلام خداست
پس اکتفا کن بآنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا بدرستیکه کلام خدا یکسان نیست و بعضی آنست
که رسولان آسمان برسولان زمین میرسانند سائل گفت یا امیر المؤمنین خدا گره از امر عظیم گردانید که عقده از دل من
گشودی و بسند معتبر منقولست از حضرت امام محمد باقر که جبرئیل با حضرت رسول گفت در وصف اسرافیل که او
حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه و لوح از یاقوت سرخ در میان دو دیده او است
پس چون پروردگار عالم تکلم مینماید بوحی میزند لوح بر پیشانی او پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواند بما میرساند
و ما او را در آسمان و زمین میرسانیم و جاری میگردانیم و او نزدیکترین خلق است و در میان او و خدا هفتاد حجابست
از نور که دیده ها را خیره میکند و وصف و عدد او نمیتوان نمود نزدیکترین خلق باسرافیل و میان من و او
هزار سال راهست مؤلف گوید که مراد حجب معنویست نه از نور زمینی است و تجرد و تقدس

جناب مقدس ایزدی تعالی شانه که مانع است اسرافیل را از کنه ذات و صفات او مراد آنست که میان
اسرافیل و محلی که وحی از آنجا صادر میشود القدر فاصله هست چنانکه در روایت دیگر وارد شده است که لوح محفوظ
را دو طرف است یکطرف بر عرش است و یکطرف بر پیشانی اسرافیل پس چون پروردگار جل ذکره تکلم بوحی مینماید
لوح میزند بر پیشانی اسرافیل پس نظر میکند بلوح میبیند بجبرئیل خبر میدهد و بسند معتبر منقولست که زراره از حضرت
صادق ع پرسید که چگونه بر رسول خدا معلوم میشد که آنچه از جانب خدا باو میرسد از شیطان نیست فرمود که هرگاه
حق تعالی بنده را رسول گرداند بر او میفرستد سکینه و وقار پس آنچه بسوی او می آید از جانب خدا چنان ظاهر میگرداند
نزد او مثل چیزی که کسی بدیده خود ببیند و بسند معتبر دیگر منقولست که از آن حضرت پرسیدند که چگونه پیغمبران دانستند که ایشان
پیغمبر اند فرمود که پرده از دل ایشان برداشته شد یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک نمیباشد ایشان را و بسند
معتبر دیگر از حضرت امام رضا منقولست که خوابهای پیغمبران وحی است و در دعای ام داود که برای عمل پانزدهم
ماه رجب از حضرت صادق منقولست اسامی جمعی از پیغمبران هست چنانکه فرموده است اللهم صل علی هابیل و
شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی
و هارون و یوشع و میشا و الخضر و ذو القرنین و یونس و الیاس و الیسع و ذو الکفل و طالوت و داود
و سلیمان و زکریا و شعیا و یحیی و تورخ و متی و ارمیا و حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون و جرجیس و الحوا
والحواریین والاتباع و خالد و حنظله و لقمان و بسند معتبر منقولست که مفضل از حضرت صادق ع پرسید که چگونه
امام عالمست بآنچه در اقطار زمین واقع میشود و او در خانه خود نشسته است و پرده او کشیده است حضرت فرمود که
ای مفضل حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیوة که بآن حرکت میکند و راه میرود و روح القوة
که بآن برمیخیزد و جهاد میکند و روح الشهوة که بآن میخورد و میآشامد و بزنان بحلال مقاربت مینماید و روح الایمان که
که بآن ایمان می آورد و عدالت در میان مردم میکند و روح القدس که بآن حامل پیغمبری میشود پس چون پیغمبر از دنیا
میرود منتقل میشود روح القدس بسوی امامی که بعد از او است و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و تکبر نمیباشد
و آن چهار روح بخواب میروند و غافل میشوند و لهو و تکبر میدارند و پیغمبر و امام بروح القدس می بینند و میدانند چیزها را
و بسند موثق منقولست از حضرت امام محمد باقر که بدرستیکه خدای عز و جل عهد نمود بسوی حضرت آدم که نز
که نزدیک این درخت نرود پس چون رسید آن وقتی که خدا میدانست که در آن وقت خواهد خورد و ترک کرد
آن وصیت را و از آن درخت خورد چنانکه خدا میفرماید وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا
پس چون از آن درخت خورد و او را بزمین فرستادند پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یک
شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هابیل را و قابیل را که قربانی بدرگاه خدا ببرند

هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربانی کرد و قابیل ازان
انچه از زراعتش پاک نشده بود قربان کرد و گوسفند هابیل از گوسفندان بهتر بود و زراعت قابیل پاک نشده
پس مقبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ
بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ تا آخر آیات و در ان زمان چون قربان مقبول میشد آتش می آمد و انرا
و انرا میسوخت پس قابیل آتش کده ساخت و او اول کسی بود که برای آتش خانه ساخت و گفت این آتش را
میپرستم که تا قربانی مرا قبول کند پس دشمن خدا شیطان بقابیل گفت که قربانی هابیل قبول شد و از تو نشد اگر او را
زنده گذاری که فرزندان بهم رسانند فخر کنند بر فرزندان تو پس قابیل هابیل را کشت و چون بسوی حضرت آدم برگشت
ازو پرسید که کجاست هابیل گفت نمیدانم مرا فرستاده بودی که داعی و حافظ او باشم پس چون حضرت آدم
رفت و هابیل را کشته یافت گفت لعنت بر تو باد ای زمین چنانکه قبول کردی خون هابیل را پس حضرت آدم
بر قابیل لعن کرده بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سؤال نمود که باو پسری بخشد پس از برای او
پسری متولد شده و او را هبة الله نام کرد زیرا که حق تعالی او را باو بخشیده بود پس دوست داشتند او را دوستی
عظیم پس چون پیغمبری آدم تمام شد و ایام عمر او باخر رسید خدا وحی نمود باو که ای آدم پیغمبری تو تمام و روزهای
عمر تو باخر رسید پس آن علمی که نزد تست و ایمان و نام بزرگ خدا و میراث و علم و آثار پیغمبری را بگذار در
در عقب آن فرزندان خود نزد پسر خود هبة الله بدرستیکه من قطع نمیکنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث
علم و آثار پیغمبری را از عقب از ذریت تو تا روز قیامت و هرگز زمین را نمیگذارم مگر آنکه در آن عالمی هست
که بان دین من و طاعت من را بشناسند پس او حجتی خواهد بود برای هرکه متولد شود میان تو و میان نوح و یاد کرد
حضرت آدم نوح را و گفت حق سبحانه و تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را
بسوی خدا خواند پس او را بدروغ نسبت دهند و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان آدم و نوح ده بدر
فاصله بود که همه پیغمبران خداوند بودند وصیت کرد آدم به هبة الله که هرکه او را دریابد از شما باید که باو ایمان بیاورد
و پیروی او کند و تصدیق او نماید تا از غرق نجات یابد پس چون آدم بیمار شد به آن بیماری که در آن از
از دنیا رفت هبة الله طلبید و گفت اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه را ببینی سلام مرا باو برسان و بگو
پدرم از تو هدیه میطلبد از میوه های بهشت پس چون هبة الله بجبرئیل رسید پیغام پدر خود را رسانید جبرئیل گفت
گفت ای هبة الله پدرت بعالم اقدس ارتحال نموده و من نازل نشدم مگر بنماز کردن باو پس چون برگشت
هبة الله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل بحضرت تعلیم کرد که چگونه او را غسل دهد
پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد هبة الله گفت ای جبرئیل پیش بایست و نماز کن بآدم جبرئیل گفت

فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر

که ای هبة الله خدا ما را امر کرده که سجده کنیم پدر ترا در بهشت پس ما را نمیرسد که امامت کنیم احدی از فرزندان او
پس هبة الله پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در عقب او ایستاد با گروهی از ملائکه و سی تکبیر گفت پس خدا امر کرد
جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم پس امروز در میان ما سنت پنج تکبیر است و رسول خدا بر اهل بدر هفت
تکبیر و نه تکبیر هم گفت پس چون هبة الله آدم را دفن کرد قابیل نزد او آمد و گفت ای هبة الله من دیدم پدرم آدم
را که ترا مخصوص گردانید از علم بانچه مرا مخصوص نگردانیده و آن همان علمیست که دعا کرد بان برادرت هابیل
پس قربانی مقبول شد و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گویند
ما فرزندان انیم که قربانی او مقبول شد و شما فرزندان آنید که قربانی او مقبول نشد و تو اگر اظهار میکنی چیزی از ان
علم که پدرت ترا بان مخصوص گردانیده است ترا میکشم چنانچه برادرت هابیل را کشتم پس هبة الله و فرزند
فرزندانش پنهان میکردند انچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد
حضرت نوح و ظاهر شد وصیت هبة الله چون نظر کردند در وصیت آدم یافتند که پدرشان آدم بشارت
است باو و ایمان باو آورده اند و تصدیق پیروی او کردند و حضرت آدم وصیت کرده بود هبة الله را که این
وصیت را تعهد و ملاحظه نماید و سر هر سالی پس روز عیدی باشد ازو در برای ایشان پس چنین میکردند
و ملاحظه مینمودند مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شد در ان و همین سنت جاری شد در وصیت
هر پیغمبری تا مبعوث شد محمد صلی الله علیه و آله و نمیدانستند مگر بتعلیمی که نزد ایشان بود و معنی این آیه است و آیه وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا
نُوحًا تا آخر آیه و بودند میان آدم و نوح علیهم السلام پیغمبران که خود را اشکار میکردند و پیغمبران که نام برده شده اند چنانکه
حق تعالی میفرماید وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ یعنی و رسولان چند که ذکر ایشان را خوانده ام بر تو حضرت فرمود
که یعنی انها که نام برده است که پنهان بوده اند و انکه نام برده است انها را که آشکار بوده اند پس نوح در میان
قوم خود مکث نمود هزار کم پنجاه سال که در پیغمبری احدی باو شریک نبود ولیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که
که تکذیب کننده بودند پیغمبری که میان نوح و آدم بودند چنانکه حق تعالی میفرماید که تکذیب کردند قوم نوح مرسلان را
یعنی آنها که در میان نوح و آدم بودند پس چون پیغمبری نوح منقضی شده و ایامش تمام شد حق تعالی باو وحی
کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام تو تمام گردید پس بگذار ان علمی را که نزد تست و ایمان و اسم بزرگ
و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود نزد سام چنانچه قطع نکردم انها را از خانه ای باده پیغمبران
که میان تو و آدم بوده اند هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالم باشد که باو دین و طاعت من شناخته
شود و سبب نجات دنها گردد که متولد شود در میان نبوت پیغمبری تا مبعوث گردیده دیگری که اشکار کند و لیکن ارتم
نبود مگر هود پس میان هود و نوح پیغمبر علیهم السلام پیغمبران بودند بعضی پنهان و بعضی آشکار و نوح فرمود که حق تعالی

ورسلا لم نقصصهم علیک

ولیکن پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود میگویند و او قوم خود را بسوی خدا دعوت نماید پس تکذیب او خواهند کرد
و خدا قوم خود را هلاک خواهد کرد پس هر کس از شما او را دریابد باید که ایمان بیاورد و پیروی او بکند زیرا که حق
تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب او و انچه گردد نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعهد و ملاحظه نماید و در سر هر سال
در عید ایشان باشد پس پیوسته تعاهد میکردند در انتظار مبعوث شدن حضرت هود را در زمانی که در انتظار
بیرون خواهد آمد پس هود را مبعوث گردانید نظر کردند در انچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اعظم و آثار نبوت
پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح با ایشان بشارت داده بود پس ایمان باو آوردند و تصدیق او کردند
و پیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب او چنانکه خدا میفرماید وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا و میفرماید که كَذَّبَتْ و فرموده
است که وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ و فرموده است که بخشیدیم ما ابراهیم را اسحق و یعقوب را هر یکی را هدایت
کردیم یعنی آنکه پیغمبر او را اهل او قرار داده ایم پس مامور شدند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند
که خبر دهند باَمدن حضرت ابراهیم و تعهد وصیت بآنحضرت بکنند و میان هود و ابراهیم ده پیغمبر بودند از پیغمبران
پس چنین بوده است سنت الهی که میان هر پیغمبری از زمان ابراهیم و میان پیغمبر دیگر از زمان پیغمبران ایشان ده پدر یا
هشت پدر یا نه پدر فاصله بود که همه پیغمبران بودند و هر پیغمبری وصیت بمبعوث شدن پیغمبر بعد از خود میکرد
و اوصیای خود را تعهد آن وصیت میکردند چنانکه آدم و نوح و صالح و هود و شعیب و ابراهیم علیهم السلام کردند تا منتهی شد
بیوسف ابن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد
بموسی بن عمران و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران پس حق تعالی موسی و هارون را فرستاد بسوی فرعون
و قارون و هامان پس حقتعالی پیغمبران فرستاد پی در پی و بسوی هر امتی پیغمبر ایشان که میآمد او را تکذیب میکردند و
حقتعالی هر یکی از ایشان را بعد از دیگری هلاک و معذب میگردانید و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی
نمیماند پس بودند بنی اسرائیل که در یک روز دو پیغمبر و سه چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود که در یک روز هفتاد پیغمبر کشته میشدند
و هیچ پروا نمیکردند و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز بر قرار بود پس چون طوراة بر موسی نازل شد بشارت
داد بمحمد و میان یوسف و موسی پیغمبر بودند و وصی موسی بن عمران یوشع بن نون بود و دولت
و دولت فتائی که در قرآن خدا فرموده است إِذْ قَالَ لِفَتَاهُ پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد چنانکه
حقتعالی میفرماید که يَجِدُونَهُ یعنی مییابند یهود و نصاری صفت و نام محمد را مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ تا آخر آیه یعنی
نوشته شده نزد ایشان در توراة و انجیل که امر میکنند ایشان را بنیکیها و نهی میکنند ایشان را از بدیها و
حکایت کرده است از عیسی بن مریم که وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي یعنی و حال آنکه بشارت دهنده است
برسولی که میاید بعد از و که نامش احمد است پس بشارت دادند موسی و عیسی بمحمد چنانکه بشارت دادند

بمرادر ...

پیغمبران بعضی ببعضی تا رسید بمحمد پس چون زمان پیغمبری آنحضرت تمام شد و ایام عمرش تمام شد حقتعالی باو وحی کرد که
ای محمد پیغمبری خود را تمام کردی و ایام عمرت باخر رسید پس بگردان آن علم را که نزد تست و ایمان و اسم اکبر و میراث
علم و آثار علم پیغمبری را نزد علی ابن ابیطالب بدرستیکه قطع نکردم آنها را در عقب فرزندان تو چنانکه قطع نکردم
از خانهای پیغمبران که میان تو و پدرت آدم بودند چنانچه در قرآن فرموده است که إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ
وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ یعنی خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و حال آنکه ذریتی
چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا شنوا و داناست و محمد و آل محمد داخل آل ابراهیم اند پس حضرت فرمود بدرستیکه
حقتعالی علم را جهل نگردانیده و بعضی علمها تی که صاحب علوم الهی اند مجهول نکرده است بلکه نص بر هر عالمی و پیغمبری و امامی کرده
است و انرا بمردم شناسانیده است با آنکه کسی را بر خلق تعیین نمیکند بخلاف آنکه جاهل بعضی از احکام و مصالح خلق باشد
پس فرموده است امر دین خود را بملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و لیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را
امر کرده است بانچه میخواهد و نهی کرده است از انچه نمیخواهد و خبر میدهد او را بعلم گذشته و آینده پس دانسته این علم را پیغمبران خدا و برگزیده
های او از پدران و برادران و از ذریتی که بعضی از ایشان از بعضی اند چنانچه در قرآن فرموده است بتحقیق که عطا کردیم آل ابراهیم
کتاب و حکمت او را و دادیم بایشان پادشاهی بزرگ اما کتاب پس پیغمبریست و اما حکمت پس حکیمان و دانایان از پیغمبران
برگزیده گان اند و همه از آن ذریتند که بعضی از بعضی دیگر اند که حقتعالی در ایشان پیغمبری قرار داده است و ایشان عاقبت نیکوکار
و نگاه دارنده بقیه را مقرر داشته است تا منقضی نگردد دنیا پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت
کنندگان بر مردم پس اینست بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفهای
خدا که والیان امر او بند و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم او بند و از ذریتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیده
گان بعد از پیغمبران از آل و برادران و ذریت و خانوادهای پیغمبران پس کسیکه عمل کند بعلم ایشان نجات میابد بیاری
ایشان و کسیکه والیان امر و خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانهای پیغمبران قرار دهد پس مخالفت
امر خدا کرده است و جاهلان را والیان امر الهی کرده است و هر که گمان کند که ایشانند که علم را بخود میبندند بی هدایت از جانب
خدا اهل استنباط علم الهی اند پس دروغ بسته است بر خدا و میل کرده اند از فرمان برداری خدا پس بگذاشته اند فضل خدا را
در انکه خدا گذاشته است پس گمراه شده اند و گمراه کرده اند اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و حجت
حجت میکرد آل ابراهیم زیرا که خدا فرموده است که وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ پس حجت پیغمبر ایشانند و اهل خانهای پیغمبران
تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است باین و وصیت خدا جاری داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و
در خانها باده چنانکه حقتعالی انها را رفعت داده است بر سایر مردم پس فرموده است فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ
وَيُذْكَرَ فِيهَا تا آخر آیه نوری که بر شان اهل بیت رسول خدا نازل شده است این آیه را نازل ساخته است که ترجمه اش گذشت

که در خانه‌ها رخصت داده است خدا مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند انها و یاد کرده شده است در انها نام
خدا و حضرت فرمود که این خانه‌ها خانه‌های انبیا پیغمبران و رسولان پیشوای هدایت است امت بیان نموده ایمان که حجت زمان
در ان نجات یافته است پیش شما و بهمین نجات میابد هرکه متابعت هدایت کند بعد از شما و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده
است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را و چنین جزا میدهیم
نیکوکاران و زکریا و عیسی و الیاس را هریک از ایشان شایسته کننده و اسمعیل و الیسع و لوط را و هریک را دادیم فضیلت بر عالمیان
بر عالمیان و از پدران و از ذریتهای ایشان و برگزیدیم ایشان و هدایت کردیم ایشانرا براه راست ایشانند اینها که داده
ایم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری پس اگر کافر شوند امت تو پس کرده ایم اهل بیت ترا بان ایمان که تورا بان فرستاده پس
که کافر نمیشوند بان هرگز و من ضایع نمیگردانم ایمانی را که تورا بان فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت ترا بعد از تو نیز راه
هدایت در میان امت تو و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم من که در ان دروغ و گناهی و دزدی و طغیانی
در باره نیست اینست بیان انچه خدا ظاهر گردانیده است از امر این امت بعد از پیغمبر ایشان بدرستیکه حق تعالی مطهر و مبرا
و معصوم گردانیده است و اهل بیت خود را و مودت ایشان را اجر رسالت انحضرت گردانیده و جاری کرده است
بر ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشانرا اوصیا و دوستان و امامان خود در امت انحضرت بعد از او پس عبرت
گیرید ای گروه مردم و تفکر کنید در انچه من گفتم حقیقتا در کجا گذاشته است امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت
خود را پس این را قبول کنید و بان متمسک گردید تا نجات یابید و شما را اهل حجت باشد در قیامت و رستگاری یابید که ایشان
وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مگر بایشان پس هرکه اینها را اجل آورد بر خدا لازم است که
او را گرامی دارد و او را عذاب نکند و هرکه ایشان کند بغیر انچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را
ذلیل گرداند و معذب گرداند بدرستیکه بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده
است اما نوح پس او فرستاده شده بود بسوی هرکه در زمان بود به پیغمبری عام و رسالتی شامل و اما هود پس او فرستاده شده بود بسوی قوم
عاد به پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شده بود بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه بودند
و اما شعیب پس او فرستاده شده بود بسوی مدین که او چهل خانه تمام نمیشد و اما ابراهیم پس پیغمبری او در کوثا قریه بود که
دهیست از دهات عراق که اول عمر پیغمبریش در انجا بود پس از انجا هجرت کرد از برای قتال چنانکه حق تعالی فرموده است
که ابراهیم گفت انی مهاجر الی ربی سیهدین یعنی هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس هجرت ابراهیم
بی قتال بود و اما اسحق پس نبوتش بعد از ابراهیم بود و اما یعقوب پس نبوتش در زمین کنعان بود پس از انجا رفت
بمصر و در انجا بود تا رحلت نمود پس او را برداشتند و آوردند بزمین کنعان و در انجا دفن کردند و خواب که حضرت
یوسف دید که یازده کوکب و افتاب او را سجده کردند پس ابتدای نبوتش در زمین مصر بود دیگر اسباط دوازده نفر بودند بعد از

حضرت یوسف پس فرستاد موسی و هارون را بر زمین مصر پس حقیقتا فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی پس ابتدای پیغمبری
او بود در ان صحراها که حیران شده بودند بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران بسیار که بعضی از ایشانرا حق تعالی قصه ایشانرا برای محمد ذکر کرده است
و بعضی را ذکر نکرده است پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و تنها پس پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او حواریان
او دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیهٔ اهل زمین از روزی که حقیقتا عیسی را باسمان بالا برد حق تعالی محمد را
بسوی جنیان و ادمیان فرستاد و اخر پیغمبران بود و بعد از او دوازده وصی مقرر فرمود و بعضی را در یافتیم و بعضی پیش گذشته
اند و بعضی بعد از این خواهند آمد پس اینست امر پیغمبری و رسالت و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص و خواه
عام او را وصیی بوده است و سنت الهی چنین است و اوصیایی که بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم اند بر سنت اوصیای حضرت
عیسی اند و اوصیای حضرت امیرالمومنین بر سنت حضرت مسیح بود و زینت سنت امثال او صلوات بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم
و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که رسول خدا فرمود که من سید و بهترین پیغمبرانم و وصی من سید و اشرف اوصیا
ی پیغمبرانست و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند بدرستیکه حضرت آدم سوال نمود از خداوند عالمیان که از برای
او وصیی شایسته قرار دهد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری پس آفریدم خلق خود را و کردم
و ایشان نیکان ایشانرا اوصیای پیغمبران پس وحی نمود حقیقتا بسوی آدم وصیت نما بسوی شیث پس وصیت نمود
آدم بسوی شیث و او هبة الله فرزند آدم است و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان و او پسر آن حوریه بود که حق تعالی
برای آدم نازل ساخت از بهشت و او را تزویج نمود به پسر خود شیث و شبان وصیت نمود بسوی محلث و وصیت نمود
بسوی محوق و وصیت نمود محوق بسوی عمیثا و وصیت نمود عمیثا بسوی اخنوخ که حضرت ادریس است و وصیت
نمود ادریس بسوی ناخور و ناخور وصیت را تسلیم نمود بحضرت نوح و او وصیت بسوی سام و وصیت نمود سام بسوی عثا
عثامر و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشاه بسوی یافث و وصیت نمود یافث بسوی بره
و وصیت نمود بره بسوی جفیسه و وصیت نمود جفیسه بسوی عمران و عمران وصیتها را تسلیم نمود بحضرت ابراهیم و وصیت
نمود ابراهیم بسوی پسرش اسمعیل و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب و یعقوب بسوی یوسف و یو
و یوسف بسوی بثریا و بثریا بسوی شعیب و شعیب تسلیم کرد وصیتها را بسوی موسی بن عمران و موسی بن عمران بسوی
یوشع بن نون و یوشع بن نون بسوی داود و داود بسوی سلیمان و سلیمان بسوی آصف بن برخیا و اصف بسوی
زکریا و زکریا تسلیم نمود وصیتها را بسوی حضرت عیسی بن مریم و وصیت نمود عیسی بشمعون بن حمون الصفا و وصیت
نمود شمعون بسوی یحیی بن زکریا و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه و سلیمه بسوی برده پس رسول فرمود وصیتها را
تسلیم من نمود و من بتو میدهم یا علی و تو میدهی بوصی خود و وصی تو میدهد باوصیای تو از فرزندان تو هریک بعد از دیگری
تا داده شود به بهترین اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است که اختلاف خواهند کرد بتو اختلاف شدیدی هرکه ثابت

کماند براعتقاد و بامامت تو چنانچه که با من اقامت کرده باشد و هرکه از تو دور شود و پیروی تو نکند او در آتش است
و آتش جای کافرانست **فصل سیم** در بیان عصمت انبیاست و ائمه بدانکه علمای امامیه اجماع کردند بر عصمت
انبیا و اوصیا از گناهان صغیره و کبیره که صادر نمیشود از ایشان نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطا در تاویل
و نه بر سبیل اسهاء و نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی و کسی در این باب مخالفت نکرده اند مگر
ابن بابویه و شیخ محمد بن الحسن بن الولید که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو فرماید که فراموش کنند
چیزی را که متعلق به تبلیغ رسالت نباشد و بتواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب ائمه علیهم السلام است
بلکه از ضروریات دین است و شیعه را دلایل عقلیه و نقلیه بسیار در این معنی در کتب کلامیه اقامت نموده اند و احا
دیث بسیار در باب احوال پیغمبری و در کتاب امامت مذکور خواهد شد و اشاره ببعضی از دلایل ایشان در این مقام
اجمالا مینماییم **اول** آنکه چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هرچه از اوامر و نواهی الهی با
ایشان فرماید امتثال کنند اگر معصوم نبوده اند ایشان را منافی غرض میشود و بر حکیم روا نیست که فعلی کند که منافی غرض او
باشد اما منافی غرض بودن پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی ایشان را امر بنیکیها و نهی از بدیها کنند
و خود خلاف آن را بعمل آورند مواعظ او در مردم تاثیر نمیکند بلکه اگر جمیع مناصب پیشنمازی و وعظ داشته باشند که منصب
کبری و ریاست عظمی قدری ندارد و بعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود رغبت نمیکنند
نفوس اکثر خلق باقتدای بایشان و استماع وعظ از ایشان چه جای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا
و لواطه و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها و آن بعضی از عامه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر نمیکنند کبایر را
معدودی میدانند بعضی هفت و بعضی نه و بعضی ده میدانند و بنا بر مذهب این جماعت نیز لازم می آید که کسی که
ترک نماز کند و روزه و انواع فواحش را بعمل آورد و همیشه مشغول بشنیدن لهو و لعب باشد قابل خلافت
کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد و عقل هیچ عاقل اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمینماید بتفصیلهای
دیگر قایل بحرف اجماع مرکب است **دویم** آنکه اگر از پیغمبری گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم می آید که هم متا
بعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود اما اول از برای آنکه اجماعیست که متابعت پیغمبران واجب است
و از برای آنکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت کنید تا خدا شما را دوست
دارد و هرگاه ثابت شد در حق پیغمبر ما بر همه پیغمبران ثابت خواهد شد زیرا که کسی به فرق قایل نیست اما دوم برا
که متابعت گناه کار در گناه حرامست آنکه اگر گناهی از او صادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او
از برای عموم دلایل امر بمعروف و نهی از منکر و لیکن حرام زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است و ایذای او حرام است باجماع
و بآن آیه که ترجمه اش اینست که آنها که آزار میکنند خدا و رسول را لعن کرده است ایشان را خدا در دنیا و آخرت **سیم** آنکه پیغمبرا

اقدام برگناه کند لازم آید

فتبیّنوا

اقدام برگناه کند لازم آید که اگر گواهی دهد رد کنند زیرا که حق تعالی میفرماید اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ و اجماع مسلمانانست که شهادت
فاسق مقبول نیست پس لازم می آید که حال او از آحاد امت پست تر باشد با آنکه شهادت او در روز جزا قبول میکنند که او قطب امور است
و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است شُهَداءَ عَلَی النّاسِ وَیَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهیداً **پنجم**
آنکه لازم آید که حال او از عاصیان پست تر باشد و درجه رتبه از ایشان پست تر باشد زیرا که درجات ایشان در غایت رفعت و جلا
لت است از دیگران بسبب آنکه ایشان را بر مردم برگزیده است و گردانیده است ایشان را امینان بر وحی خود و خلیفهای خود در
زمین و غیر اینها از نعمتها که ایشان را امتیاز گردانیده است بآنها پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن
ایشان از اوامر و نواهی الهی از برای لذت فانی دنیا قبیح تر و شنیع تر است از سایر مردم و هیچ عاقل التزام این نمیکند که در
جه ایشان از سایر مردم پست تر باشد **ششم** آنکه لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و منسوب بکفر و ملامت باشد
زیرا که حق تعالی میفرماید وَمَنْ یَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که هرکه معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول
او را و ترک نماید از حدود او داخل گرداند او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او راست عذاب خوار کننده و باز فرمو
دُ اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمینَ و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطلست بالبدیهة و باجماع مسلمانان آنکه
ایشان امر میکنند مردم را بطاعت خدا پس اگر خود طاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه اَتَأمُرُونَ النّاسَ
بِالْبِرِّ تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که آیا امر میکنید مردم را بنیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت
قرآن مینمایید آیا تعقل نمیکنید داخل بودن ایشان در این آیه باطلست باجماع **هفتم** آنکه خدا حکایت کرده است از شیطان
که گفت بعزت و جلال تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان تو را از ایشان که مخلصان اند پس پیغمبری که معصیت کند
از گمراه کرده های شیطان خواهد بود و با آنکه اجماعیست که پیغمبران از مخلصان باشند و آیات نیز دلالت دارد بر این **هشتم**
آنکه اگر عاصی باشند از ظالمان خواهند بود و حق تعالی فرموده است لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ یعنی نمیرسد عهد امامت
و پیغمبری بستمکاران و دلایل بر این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر اینها ندارد ان شاء الله تعالی بسیاری از آن
در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا برای مأمون شرایع دین نوشت و در آنجا
فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند که مردم را اغوا میکند و گمراه میگرداند و اختیار نمیکند
از بندگان کسی را که داند که کافر خواهد شد و ترک عبادت او خواهد کرد و اطاعت شیطان خواهد نمود و ترک اطاعت
او خواهد کرد و باسانید معتبره منقولست که آنحضرت مکرر در مجلس مأمون اثبات عصمت انبیا علیهم السلم نمود
ببراهین و دلایل و علمای مخالفین را ساکت گردانید چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست
که حضرت صادق برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع از جمله اینها فرموده که پیغمبران و اوصیای
ایشان را گناهی نمیباشد زیرا که ایشان معصوم مطهرند و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است که حضرت امیر

امیرالمؤمنین فرمود که حق تعالی برای این امر فرموده است باطاعت اولی الامر زیرا که ایشان مطهرند معصوم مطهراند
از گناهان و امر بمعصیت نمیکنند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام محمد باقر در تفسیر قول خداوند عالمیان لَا یَنَالُ
عَهْدِی الظَّالِمِینَ فرمود که یعنی امام ظالم و ستمکار نمیتواند بود و در حدیث معتبر دیگر حضرت صادق فرمود
در تفسیر این آیه کریمه که یعنی سفیه پیشوای متقی و پرهیزکار نمیتواند بود اما سهو و نسیان از انبیا و اوصیا پس
عدم تجویز آن در امری که متعلق به تبلیغ رسالت باشد اجماعی جمیع مسلمانان است در غیر آن از عبادات
و سایر امور دنیویه اکثر علمای شیعه منع کرده اند و ظاهر کلام اکثر علما آنست که عدم تجویز این نوع سهو بر
ایشان نیز اجماعی علمای امامیه است و خلاف ابن بابویه و شیخ [illegible] قدح در این اجماع نمیکند چون معروف النسب اند
و از کلام بعضی ظاهر میشود که این مسئله اجماعی نبوده و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان میکند
حمل بر تقیه کرده اند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که بر ایشان سهو و خطا و زلل روا نیست و ادله عقلیه و نقلیه برا
این اقامت نموده اند که عمده دلائل آنست که موجب تنفر طبایع از ایشان میگردد و این منافی غرض بعثت است چنانچه
اگر فرض کنیم که پیغمبری نماز را سهوا ترک کند و ماه رمضان باشد روزه را فراموش کند و دیگری و نبیه را فراموش کند
که این بهیمه است و بکار دو نمیشود والعیاذ بالله [illegible] از کارهم خود را از روی فراموشی جمع کند پس ظاهر است که بسبب
همه این احوال از کسی کم کسی اعتماد بر قول او و اعتماد بر شان او میکند و ایضا معلوم است از عادات مردم که مکرر سهو
و نسیان از و مشاهده کنند اعتماد بر قول او و خبر او نمیکنند مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون باین حد برسد
ما تجویز نمیکنیم و لیکن فرق بین نیست هر چند دلایل عصمت اوثق و باصول امامیه اوفق است و اخبار معارضه
بمذهب عامه اوفق است و لیکن چون روایت معارضه وفور دارد دور نیست که توقف در این باب احوط
و اولی باشد و بعضی از تحقیق این مطلب در کتاب احوال خاتم النبیین بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل چهارم در فضایل و مناقب انبیا و اوصیا علیهم السلام مشترکات و مجملات احوال ایشانست بسند
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول فرمود که ما گروه پیغمبرانیم خواب میرود دیدهای ما
و خواب نمیرود دلهای ما و میبینیم از پشت سر خود چنانچه میبینیم از پیش روی خود و در روایت دیگر از موسی بن جعفر علیهم
السلام منقولست در عقل و [illegible] حضرت سلیمان را عقلش را از کم [illegible] داود و سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده
سالگی و چهل سال ایام پادشاهی و پیغمبری او بود و ذوالقرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد و سی سال در
پادشاهی بود و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر است که در آن
خیاطی میکرد و منزل حضرت ابراهیم صلوات الله علیه رفت که بجنگ عمالقه و از آنجا داود در رفت بجنگ
جالوت و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست و از زیر آن سنگ گرفته اند

طینت هر پیغمبر را و آن

طینت هر پیغمبر را و آن محل نزول حضرت خضر است و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که
در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر که من یکی از ایشانم و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که در
مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده اند و در آنست عصای حضرت موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان و از
آنجا جوشید تنور نوح و کشتی نوح در آنجا تراشیده شد و آن بهترین جای بابل است و مجمع پیغمبران است و بسند
معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی یَا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا که ترجمه اش اینست
که ای پیغمبران مرسل بخورید از چیزهای طیب که فرمود روزی حلالست و در روایت معتبر دیگر منقولست که شخصی
در خدمت حضرت صادق دعا کرد که خداوندا سؤال میکنم از تو روزی که طیب حضرت فرمود که هیهات
هیهات اینکه تو سؤال میکنی قوت پیغمبرانست و لیکن سؤال کن روزی حلالی از پروردگار خود روزی که ترا بران عذاب
نکند در روز قیامت هیهات حق تعالی میفرماید یَا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ و بسند معتبر منقولست از
از ابو سعید خدری که گفت دیدم رسول خدا را و شنیدم که میفرمود بحضرت امیرالمؤمنین که یا علی نفرستاد
خدا پیغمبری را مگر آنکه او را دعوت کرد بسوی ولایت و محبت تو خواهی یا نخواهی در حدیث معتبر از حضرت امام زین العا
بدین منقولست که حق تعالی خلق کرده است پیغمبران را از طینت علیین دلهای ایشان و بدنهای ایشان را خلق
کرد بدنهای ایشان را از طینتی از پائین آن پستتر و بر این مضمون احادیث بسیار است و بسند معتبر منقولست از حضرت
امام رضا که حق تعالی نفرستاده پیغمبری را مگر صاحب خرد و بودن صاحب **مترجم گوید** که چون باعث این خرد عقل است خدا
حذاقت و فطانت و حفظ میباشد و لیکن با بهنها گاهی جمع میشود خیالات فاسده و جبن و غضب
و طیش البته او [illegible] فرمود حضرت بن خردمند را [illegible] و خالص از این اخلاق ردیه که غالب با صاحب بن خرد میباشد
و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که حق تعالی حضرت رسول ﷺ را مبعوث کرد در وقتی که روح بود بسوی
پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلایق را آفریند به دو هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی
توحید الهی و طاعت او و متابعت امر او و وعده داد ایشان را که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان
ایشان باشد و وعید کرد هر که مخالفت کند آنچه ایشان را اجابت نموده اند و انکار نمایند باتش جهنم
و بسندهای معتبر بسیار منقولست از حضرت صادق که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب تو سبقت
بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار
خود کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق و پیمان گرفت و ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ آیا نیستم من پروردگار شما گفتند بلی پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم پس سبقت کردم بر ایشان
و در اقرار بخدا و از احادیث بسیار ظاهر میشود از این حقیقت خواهد آمد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان

من الطیبات

الست
گرفت به پروردگاری خود و رسالت محمد و امامت امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم و گفت بایشان الست
بربکم و محمد نبیکم و الائمة الهادین ائمتکم همه گفتند بلی پس گرفت پیمان رسول خدا از ایشان که ایمان آورند و
یاری کنند حضرت امیرالمؤمنین را در صحبت آنحضرت و بسند معتبر منقولست از ائمه طاهرین که رسول خدا
فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبر را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیک خود را و مرا امر کرد که برای
خود وصی تعیین کنم پرسیدم که کرا تعیین کنم وصی فرمود که وصیت کن بسوی پسر عمت علی بن ابی طالب
که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که او وصی تست و برین گرفته ام پیمان خلایق
را و پیمان پیغمبران و رسولان خود را گرفتم پیمان ایشان را برای خود به پروردگاری و برای محمد به پیغمبری و برای
علی بن ابی طالب به ولایت امامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی
دوست داشت برای پیغمبران شغل زراعت و گوسفند چرانیدن را تا کراهت نداشته باشند از باران آسمان
و در احادیث معتبر دیگر فرموده است که خدا نفرستاده است پیغمبری را مگر آنکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن
نموده است تا تعلیم او نماید که مردم را چه رعایت نماید و سیاست کند که از خلاف بر ایشان حلم نماید و بروایت
دیگر منقولست که آنحضرت فرمود که بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا میشوند بگرسنگی تا از گرسنگی میمیرد و بود پیغمبری که
مبتلا میشود به تشنگی تا از تشنگی میمیرد و بود پیغمبری که مبتلا میشود به برهنگی تا از عریانی میمیرد و بود پیغمبری
و بود پیغمبری که مبتلا میشود بدردها و مرضها تا هلاک میکرد او را و بود پیغمبری که می آمد نزد قوم خود و می ایستاد
در میان ایشان و امر میکرد ایشان را باطاعت خدا و میخواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یک شب
خود را نداشت پس میگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند بسوی او تا او را میکشتند و
مبتلا میگردانید خدا اینها را مگر بقدر منزلتهائی که نزد او دارند و در حدیث دیگر از آنحضرت
منقولست که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا
که از اخلاق پیغمبرانست که خود را خوشبوی کردن و خود را پاکیزه ساختن و موی تراشیدن و بسیار جماع کردن
با بسیار زنان داشتن از حضرت امام جعفر صادق بسند معتبر منقولست که قوت خوردن آخر روز پیغمبران
بعد از نماز خفتن میباشد و بسند صحیح از امام رضا منقولست که هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خوردن جو و
برکت فرستاده است بر آن و داخل هیچ شکمی نیست مگر آنکه بیرون میکند هر دردی را که در آنست و آن قوت
پیغمبرانست نه غیر از جو و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق امیرالمؤمنین که برنج نیکو آورد بود اما بعد طعام
مرسلان است با فرمود طعام پیغمبران است و بسند صحیح از آنحضرت مرویست که گوشت با ماست
شوربای پیغمبرانست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت

صادق منقولست که

صادق منقولست که سؤال کردن از سنتهای پیغمبرانست و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی روزیهای
پیغمبران را در زراعت کردن و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نه
نداشته باشند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که بوی خوش از سنتهای پیغمبران مرسل است و بسند معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین منقولست که بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که سه چیز را به پیغمبران حق تعالی عطا فرموده است که بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن و در
حدیث معتبر از موسی بن جعفر منقولست که حق سبحانه و تعالی هیچ پیغمبر و وصی را نفرستاده است مگر آنکه
سخی و بخشنده بوده است و بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که در مسجد خیف که در منا واقعست
نماز کرده است هفتصد پیغمبر و بدرستیکه میان رکن و حجرالاسود و مقام ابراهیم پر است از قبور پیغمبران و بدر
ستیکه قبر آدم در حرم خداست و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که مدفون شده اند در میان
رکن یمانی و حجرالاسود هفتاد پیغمبر که مرده اند از گرسنگی و برهنگی و بدحالی و در حدیث معتبر دیگر وارد است
که شخصی بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که من کراهت دارم وارد نماز کردن در مسجدهای حضرت
فرمود که کراهت مدار که هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبر یا وصی پیغمبری که کشته شده است پس باین بقعه قطره
چند از آن خون رسیده است پس خدا خواسته است که او را در آن جاها یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضا
ی هر نماز که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن و در حدیث حسن فرمود که حق تعالی نفرستاده پیغمبری
مگر به راستی گفتار و امانت را ادا کردن به نیکوکار و بدکردار و در روایتی معتبر وارد است که چون حضرت زکریا
شهید شد پس ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود و چنین است که
پیغمبران بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشان را نمیخورد بر ایشان سه روز نماز میکنند و در حدیثی چند
از رسول منقولست که حق تعالی گوشت ما را حرام کرده است بر زمین که از آن چیزی بخورد و بسند صحیح از
از حضرت صادق منقولست که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز باقی نمیماند تا آنکه روح و استخوان
و گوشتش را بسوی آسمان بالا میبرند و مردم نمیروند مگر بموضع اثرهای ایشان و از دور بایشان سلام میرسانند و از
نزدیک در مواضع اثرهای ایشان سلام را بایشان میرسانند **مؤلف گوید** که درین باب چند حدیث
وارد شده است و در کتاب امامت انشاء الله تعالی تحقیق این مسئله خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت
از حضرت صادق منقولست که امام در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی میبیند پرسیدند که آن چیست فرمود
فرمودند که رخصت ارواح پیغمبران مرده و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که زنده است و در میان
شماست که این ارواح باسمان بالا میروند تا بعرش پروردگار خود میرسند پس هفت شوط میکنند و طواف

میکنند بر دور عرش و نزد هر قائمه از قائمه‌های عرش دو رکعت نماز میکنند و برمیگردانند ارواح را به بدنهایی که
که در آنها بوده‌اند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملو شده‌اند و شادی عظیم یافته‌اند و صبح
میکنند آن وصیی که در میان شما است و حال آنکه علم بسیار بر علم او افزوده است و در حدیث معتبر دیگر
منقولست از حضرت امام محمد باقر که رسول خدا فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر میشوند
پس صبح میکنند اوصیا و علم ایشان زیاده شده است و در حدیث صحیح دیگر فرموده است رسول خدا
که سه خصلت است که حق تعالی نداده است مگر به پیغمبری و آنها را به امت من عطا فرموده است زیرا که حق
تعالی پیغمبری که میفرستاد به او وحی مینمود که در دین خود سعی کن و بر تو حرجی نیست و خدا از امت من عطا فرموده
و در جائی که فرموده است که نگردانیده است خدا در دین شما حرجی یعنی تنگی و چون پیغمبر را میفرستاد به او که
هر امری که ترا رو دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب گردانم و خدا این را
به امت من عطا کرده است و در آنجا فرموده است در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم
و چون پیغمبری میفرستاد او را گواه بر قوم خویش میگردانید و حق تعالی امت مرا گواهان بر خلق گردانیده است و
در آنجا فرموده است برای اینکه بوده باشند پیغمبران گواه بر شما و باشید شما گواهان بر مردم و در حدیث معتبر دیگر
منقولست از حضرت صادق که مردی از یهود آمد به نزد حضرت رسول خدا و نظر تند بسوی آنحضرت
میکرد حضرت پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران که خدا با او سخن گفت
و تورات را و عصا را برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر را برای او سایه‌بان گردانید حضرت
رسول فرمود که مکروه است بنده را که خود را ثنا گوید ولیکن بر من لازم است میگویم که چون آدم گناه کرد
توبه‌اش این بود که گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد مرا بیامرز پس خدا او را آمرزید و چون
و چون نوح در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که نجات
دهی مرا از غرق پس نجات یافت و ابراهیم را چون به آتش انداختند گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که نجات
دهی مرا از آتش پس حق تعالی بر او سرد و سلامت گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت
گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی پس حق تعالی فرمود که مترس که توئی اعلا
و بلند مرتبه ای یهودی اگر موسی مرا می‌یافت ایمان بمن می‌آورد اگر ایمان بمن نمی‌آورد پیغمبری او نفع نمیکرد
ای یهودی از ذریت منست مهدی که بیرون آید نازل میشود عیسی بن مریم از برای یاری او پس او را مقدم
دارد و در عقب سر او نماز کند و بسندهای صحیح منقولست که از حضرت امام محمد باقر که علمی که با آدم نازل
شد بالا نرفت و هیچ عالمی نمیمیرد که علم او برطرف شود علم بمیراث میرسد و هرگز زمین بی عالمی نمیباشد و هر

عالمی که میمیرد البته بعد از او عالمی

عالمی که میمیرد البته بعد از او عالمی هست که بداند مثل علم او را یا زیاده و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که خدا را
در زمین هرگز حجتی نمیباشد که امت بامری محتاج باشند و او نداند یا خبری از امور ایشان بر او مخفی باشد یا لغتی از
لغتهای ایشان را نداند و در حدیث معتبره بسیار وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران
را مگر کسیکه فرزند زنا باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که فرزند آدم گناهی نمیکند که
بزرگتر باشد از آنکه پیغمبری یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در فرج زن حرام بریزد و بسند
معتبر از امام موسی کاظم منقولست که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرد و در روز جمعه
جان ایشان را گرفت و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی خلق کرده است پیغمبران و ائمه را
بر پنج روح روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح المدرج و روح القدس از جانب خداست
و باقی روحهای دیگر میرسد فاما روح القدس غافل نمیشود و متغیر نمیشود و بازی نمیکند و بروح القدس
میدانند هرچه هست از مادون عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که چیزی که بر پیغمبران نازل شد روح
القدس با ایشان و اوصیای ایشان میبود و از ایشان جدا نمیشد و ایشان را علم می‌آموخت و درست میدانستند آنچه از
جانب خدا و بسند معتبر منقولست که حضرت امیرالمؤمنین فرمود در تفسیر این آیه السّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِكَ
المُقَرَّبُونَ که سابقان پیغمبرانند خواه مرسل باشند و خواه غیر مرسل و مؤید بودند ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرفست حق تعالی بیست و پنج حرف را به آدم عطا کرد و مثل او
نوح و هشت حرف را به ابراهیم داد و بحضرت موسی چهار حرف داد و بحضرت عیسی دو حرف داد و بهمین دو
حرف مرده را زنده و کور و پیس را شفا میبخشید و عطا کرد بمحمد هفتاد و دو حرف و یک حرف را از خلق پنهان کرده
مخصوص خود گردانیده و در روایت دیگر فرمود که ابراهیم شش و نوح هشت و بسند دیگر از آنحضرت منقولست که
طینتها سه طینت است طینت پیغمبران و مؤمن و مؤمن از آن طینت است و منکر آنکه پیغمبران از اصل برگزیده
آن طینت اند و ایشان را فضیلت ایشان است و مؤمنان از اصل طینت اند از طین لازب
یعنی بچسبنده معتبر شده و گندیده و مستضعفان از خاک کند و در حدیث دیگر فرمود که مؤمنان از طینت پیغمبرا
نند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون نوح مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را بحق ما پس
خدا غرق را از او دفع کرد و چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را بر او سرد و
سلامت گردانید و چون موسی عصا را بر دریا زد بحق ما دعا کرد دریا خشک شد برای او و در میان دریا جدا
شد و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را بکشند بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و
بسوی آسمان رفت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که چون قائم آل محمد ظاهر شود

تا هر شنود که گشته رایت رسول خدا را پس فرود آمدند برای آن رایت سه هزار و سیصد و سیزده ملک و اینها آن ملائکه اند که با نوح در کشتی بودند و با ابراهیم بودند چون او را در آتش انداختند و با موسی بودند در وقتی که دریا شکافت و با عیسی بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد و در روایت دیگر سیصد و سیزده ملک وارد شده است و لیدهای معتبر منقول است که بلای پیغمبران از همه شدیدتر است و بعد از آن اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیرالمؤمنین در خطبه قاصعه که خطبه مشهوره آن حضرت است میفرماید که حمد و سپاس مخصوص خداوندیست که پوشیده لباس عزت و کبریا را و این دو صفت را مخصوص خود گردانیده و اینها را قرق و حرم خود گردانیده و اختیار ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشان را از متکبران پس گفت با آنکه عالم بود به آنچه در قلوب مؤمنان پنهان و در غیوب محجوب شده بود که من خلق کننده ام بشری را از گل پس هرگاه او را درست کنم و بدمم در او از روح خود پس در افتید برای او سجده کننده گردید جمیع ملائکه الا ابلیس که او را عارض شد حمیت پس فخر کرد بر آدم از برای اصل خود و تعصب کرد بر آدم پس دشمن خدا که امام متعصبان و سلف متکبران است آنکه بنهاد اساس عصبیت و با خدا منازعه کرد و در بر کرد لباس جبروت و بزرگ کاری و پوشید لباس تعزز و سرکشی را و کند قناع تذلل و شکستگی را نمی بینید که خدا چگونه صغیر گردانید بسبب تکبر او و خوار گردانید بسبب ترفع او پس گردانید او را در دنیا رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروخته و اگر حقتعالی میخواست که خلق کند آدم را از نوری که می ربود دیده ها را روشنی آن و حیران میکرد عقلها را زینت منظر آن و از طیبی که میگرفت نفسها بوی خوش آن هر آینه میتوانست کرد و اگر چنان میکرد گردنها برای او ذلیل و خاضع میگردید و در آن باب ابتلا و امتحان بر ملائکه سبک میشد و لیکن حقتعالی امتحان میفرماید بندگان خود را به بعضی چیزها که اصل آن را ندانند تا تمیز کنند ایشان را به امتحان ایشان و نفی کند تکبر را از ایشان و دور گرداند خیلا و فخر را از ایشان پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد به ابلیس که حبط و باطل کرد عمل دور و دراز او و سعی او را که در آن مشقت کشیده بود و بتحقیق که او عبادت خدا کرده بود شش هزار سال که نمیدانند مردم که از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت و از برای کبر یک ساعت آن پس که بعد از شیطان سالم میماند نزد خدا بمثل معصیت او که تکبر باشد حاشا نه چنین است که خدا بشر را داخل بهشت کند بکردن امری که بسبب این کار بیرون کرده است از بهشت کسی را که ظاهر از جنس ملائکه بود و در میان ایشان بود بدرستیکه حکم خدا در اهل آسمان و در اهل زمین یکیست و میان خدا و احدی از خلق او خاطر خواهی نمیباشد در آنکه مباح کند از برای او [illegible] که بر عالمیان حرام گردانیده است پس از سخنان خدا در و قرار داده باشد [illegible] آنچه ملحق گردانیده بود عصمت و کبر بنفس از عداوت حسد

دانه و خدا بود حمیت در دل او آتش غضب و شیطان دمیده بود در بینی او از باد تکبر بعینه قابیل که برادر خود را کشت و حقتعالی محض حسد ثابت داشت بر ابن آدم بر او لازم ساخت گناه سایر کشندگان را تا روز قیامت پس بعد از مواعظ بسیار دیگر فرمود که اگر خدا رخصت میداد برای مخصوصان از بندگان پیغمبران خود و لیکن حقتعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را و پسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را پس چسبانیدند بر زمین گونه های خود را و بر خاک مالیدند روهای خود را و بال رحمت خود گستردند برای مؤمنان و بودند قومی چند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین و اختیار کرده بود حقتعالی ایشان را به گرسنگی و آزموده بود ایشان را به سختی و امتحان نموده بود ایشان را به ترسها و گداخته بود ایشان را به مکروهات به درستیکه حقتعالی امتحان میکنند کمان منکبر خود را به دوستان خود نظر که در دیده های ایشان ضعیف مینماید و بتحقیق که داخل شد موسی بن عمران و با او همراه بود برادرش هارون بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دائم بوده باشد پس فرعون گفت آیا تعجب نمیکنید از این دو شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود در آن حالند از فقر و خواری که میبینید پس چرا نینداخته است بر ایشان دستبرنجها از طلا زیرا که طلا و جمع کردن آن در نظرش عظیم و [illegible] پشم و پوشیدن آن در نظرش حقیر بود و اگر خدا میخواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث گردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای زر او باغها و بستانها را و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین را هر آینه میتوانست کرد و اگر میکرد امتحان ساقط میشد و جزا باطل میگردید و بیفایده میشد جزاهای حشر و نشر و ثواب و عقاب و هر آینه نمیشد واجب برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که واجب میشد برای آنها که به ابتلا و امتحان قبول حقتعالی مینمایند و هر آینه مستحق نمیشدند مؤمنان ثواب نیکوکاران را و هر آینه مؤمن و کافر و صالح و فاسق واقعی معلوم نمیشد و لیکن حقتعالی گردانیده است رسولان خود را صاحب قوت در عزمهای خود و ضعیفان در آنچه در نظر در می آید از حالات ایشان با قناعتی که پر کند دلها و دیده های ایشان را از توانگری آن و با پریشانی و فقری که پر میکند گوشها و دیده ها را از آزار آن و اگر میبودند پیغمبران با قوتی که احدی قصد ایشان بضرر نتواند کرد و با عزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد و با پادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود و بارها بسوی آن از اطراف عالم ببندند هر آینه آسان بود بر خلق در اعتبار و دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن هر آینه ایمان می آوردند یا از برای ترسی که قهر کننده کار ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشان را بسوی آن پس تمیز نمیشد میان نیتها که از برای خدا ایمان آورده است که از برای دنیا و حسناتی که از برای آخرت کرده اند یا از برای دنیا از هم جدا نمیشود و مؤمن واقع

و منافق معلوم نمیشد و خداوند عالمیان میخواست که منقلب کردن رسولان او و تصدیق کردن کتابهای او و خضوع
و خشوع نمودن نزد ذات مقدس او و ذلیل شدن نزد امر او و انقیاد نمودن برای اطاعت او امری چند باشند
که مخصوص او باشند و شباهت بدیگران از انها داخل نباشد و هرچند ابتلا و امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بزرگتر است
مؤلف گوید خطبه بسیار طولانیست و بهمین قدر که درین مقام انسب بود اکتفا نمود **باب دویم** در بیان فضیلت و تواریخ
و قصص آدم و حوا و اولاد کرام ایشانست و مشتمل است بر چند فصل **فصل اول** در بیان فضیلت آدم و حوا علیهما السلام
ایشان و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشانست بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع
منقولست که آدم را برای این آدم نامیدند که از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد و حوا را برای این حوا نامیدند
که از استخوان زنده حی یعنی زنده که آدم باشد خلق شد و بعضی گفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است و بروایت
دیگر منقولست که عبدالله بن سلام از رسول خدا پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند فرمود برای آنکه از خاک
روی زمین خلق شد پرسید که آدم از همه خاکها خلق شد یا یک خاک فرمود که اگر از یک خاک خلق میشد
مردم یکدیگر را نمیشناختند و همه بر یک صورت میبودند پرسید که ایشانرا در دنیا مثل و مانند هست فرمود
که خاک مثل ایشان گشت که در خاک سفید و سبز و سرخ و سیر رنگ و زرد و خاکی و کبود هست و در آن شیرین
و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست و باین سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد
و سرخ و رنگین و سیر رنگ و سیاهست برنگهای خاک پرسید که آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم اگر
آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان میبود و بدست مردان نمیبود پرسید که از کل آدم خلق شد یا از بعض
او و اگر از کل او خلق میشد در قصاص حکم مردان و زنان یکی جاری میگشت چنانکه مردان میگیرند پس باین سبب
لازم شده است که زنان خود را مستور گردانند پرسید که از جانب راست مخلوق شد یا از جانب چپ
و اگر از جانب راستش مخلوق شده بود هر آینه مرد و زن در میراث مساوی بودند چون از جانب چپ او
مخلوق شده است زن یک سهم میبرد و مرد دو سهم و شهادت دو زن یک مرد است پرسید که از کجا
او مخلوق شده است فرمود که از طینتی که زیاد آمد از دنده های پهلوی چپ و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که زنان را برای این زن میگویند که یعنی از مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شد
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان را برای این نسا میگویند که آدم را انسی بغیر از حوا نبود و بسند معتبر از
حضرت امیرالمؤمنین منقولست که حق تعالی خلق کرد آدم را از روی گل زمین پس بعضی شور بود و بعضی تلخ
و بعضی طیب بود و شیرین و باین سبب در ذریت آدم صالح و فاسق بهم رسید و بسند موثق منقولست
از حضرت صادق که چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد بسوی زمین که بگیرد از آن قبضه خاکی که آدم را بخواهست

ازان خلق نماید زمین

ازان خلق نماید زمین گفت پناه بخدا میبرم از آنکه چیزی از من برداری پس برگشت و گفت پروردگارا پناه برد
پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیر گردانید پس زمین نیز استغاثه کرد و او برگشت پس ملک الموت را فر
فرستاد و امر نمود او را بر سبیل حتم که قبضه از خاک برگیرد چون زمین پناه بخدا برد ملک الموت گفت من
نیز پناه بخدا میبرم از آنکه برگردم و قبضه از تو بر ندارم پس قبضه از جمیع روی زمین برگرفت و بسند صحیح از آنحضرت
منقولست که شیطان میگذشت بر جسد آنحضرت و بر ان میزد و میدمید و میگفت که از برای امر عظیمی
ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقولست از امامزاده عبدالعظیم علیه الرحمه نوشت که بخدمت امام محمد تقی که چه
علت دارد که غایط و فضله آدمی بدبو میباشد در جواب نوشت آنحضرت که حق تعالی آدم را خلق کرد امید
وجدش طیب بود و چهل سال افتاده بود و ملائکه میگذشتند بر او و میگفتند از برای امر عظیمی آفریده شده
و شیطان از دهانش داخل میشد و از جانب دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هر چه
در جوف بنی آدم باشد خبیث و بدبو و غیر طیب باشد و در روایت دیگر از حضرت رسول
منقولست که حق تعالی آدم را در روز جمعه خلق کرد و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که چون روح
او را امر کردند که در جسد آنحضرت در آید کراهت کرد پس امر کرد خدا که داخل شو با کراهت و بیرون رو
با کراهت و بسند معتبر منقولست که ابوبصیر از آن حضرت سؤال کرد که چه علت حق تعالی آدم را خلق کرد بی پدر و
مادر و حضرت عیسی را بی پدر خلق کرد و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند
تمامیت کمال و قدرت او را و بدانند که قادر است که خلق نماید مخلوقی را از ماده بی نر چنانکه قادر است
که خلق کند بی نر و ماده و بدانند که خدا خالق این خلایق است و قادر است بر همه چیز و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که حق تعالی آدم را آفرید و دمید در او روح را پیش از آنکه روح در بدن او جاری شود و بروایت دیگر چون
عجولا — روح بزانوی او رسید جست که برخیزد نتوانست و بیفتاد پس حق تعالی وحی کرد که خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ
شده است انسان تعجیل کننده و در روایت دیگر معتبر از سلمان فارسی منقولست که حق تعالی خلق کرد آدم را اول
چیزی که از او خلق کرد دیده های او بود پس نظر میکرد بسوی بدنش که چگونه خلق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود
عجولا — و هنوز بپاهایش تمام نشده بود خواست که برخیزد نتوانست و لهذا حق سبحانه فرمود که خلق الانسان عجولا پس چون
در تمام بدن او دمیده شد در همان ساعت خوشه انگوری برای او گرفت و تناول فرمود و در حدیث معتبر از حضرت
صادق منقولست که پدران اصل دو تا بودند آدم که مؤمن از او بهم رسید و جان کافر از او متولد شد و شیطان
که شیاطین از او متولد شد و در میان اولاد شیطان نتایج نمیباشد که مکدارند و بچه بر میآورند و فرزندانش
همه نرانند و ماده در میان ایشان نمیباشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی اراده کرد که خلق

بدست قدرت بیافرینید و این بود از آن بود که از جن و نسناس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند
و منقولست که حضرت آدم را خلق کند و پس گشود طبقات آسمان را و گفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل
زمین از خلق من از جن و نسناس پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحه ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین
بناحق عظیم نمود ایشان را و غضب کردند از برای خدا و بخشم آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را
از غضب پس گفتند ای پروردگار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشأن و اینها آفریده های ضعیف ذلیل
تواند و در قبضه قدرت تو میگردند و بروزی تو تعیش میکنند و بعافیت تو بهره مند میگردند و ترا معصیت
مینمایند مثل این گناهان و تو بخشم نمی آئی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمیکشی از ایشان از برای خود
بسبب آنچه میشنوی از ایشان از برای خود و میبینی و این بر ما عظیم نمود و بزرگ میدانیم این را در حق تو
پس چون حق تعالی این سخنها را از ملائکه شنید فرمود که من قرار میدهم در زمین جانشینی که حجت من
باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه گفتند که ما تنزیه میکنیم ترا آیا در زمین قرار میدهی جمعی را که فساد کنند
چنانکه فرزندان جان کردند و خونها بریزند چنانکه فرزندان جان ریختند و حسد بر یکدیگر ببرند و در مقام تباغض
باشند پس این خلیفه را از ما قرار ده که ما حسد نمیبریم و عداوت نمیکنیم و خون نمیریزیم و تسبیح میگوئیم
ترا بحمد تو و ترا تنزیه میکنیم پس حقتعالی فرمود که من میدانم چیزی که شما نمیدانید من میخواهم که خلق
کنم خلقی را بدست خود و بگردانم از ذریت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت
یافته و بگردانم ایشان را خلیفه های خود بر خلق خود در زمین من که پس ایشان را نهی کنند از معصیت من و بتر
سانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من و ایشان را ببرند براه رضای من و حجت خود
گردانم ایشان را بر خلق خود و نسناس را از زمین خود دور کنم و زمین را پاک گردانم از ایشان و نقل کنم
متمردان جن را از میان خلق برگزیده خود و ساکن گردانم ایشان را در هوا و اطراف زمین که در
نسل خلق من نباشند و میان جن و میان نسل خلق خود حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نبینند
و با ایشان خلطه و همنشینی نکنند پس هرکه نافرمانی کند مرا از نسل خلق من که برگزیده ام ایشان را
ساکن میگردانم ایشان را در مسکن عاصیان خود و میبرم ایشان را در محل ورود ایشان که جهنم باشد
و پروا نمیکنم پس ملائکه گفتند ای پروردگار ما بکن آنچه میخواهی که ما نمیدانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده و توئی
دانا و حکیم پس حقتعالی ایشان را دور کرد از عرش پانصد ساله راه پس پناه بعرش بردند و بانگشتان اشاره
کردند از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردگار عالم تضرع ایشان را دید رحمت خود را شامل ایشان
گردانید و بیت المعمور را که خانه ایست که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند از برای ایشان

وضع کرد و فرموده زاد کنند

وضع کرد و فرمود که طواف کنند در دور آن و عرش را گذارند که آن موجب خشنودی منست پس طواف
کردند با آن و بیت المعمور خانه ایست که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و دیگر هرگز بآن عود
نمیکنند پس خدا بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان و کعبه را از برای اهل زمین مقرر فرمود پس حقتعالی
فرمود که من آفریننده بشرم از صلصال یعنی از گل خشک شده که صدا کند یا گلی است که با بو گند مخلوط باشد
از حما مسنون یعنی از گل متغیر شده بد بو یا ریخته شده پس چون او را درست کنم و در او از روح برگزیده خود
بدمم پس در افتید برو سجده کننده و این تقدیر بود از خدا در حق آدم پیش از آنکه او را خلق کند که حجت
خود را بر ایشان تمام کند پس پروردگار ما کفی آب شیرین گرفت و با خاک مخلوط کرد و گفت از تو میآفرینم
پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت یافته و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را
تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سؤال نمیکند در آنچه کرده ام و ایشان سؤال کرده میشوند پس کف
دیگر گرفت از آب شور تلخ و مخلوط بخاک گردانید و فرمود که از تو خلق میکنم جباران و فراعنه و اتباع و برادرا
ن شیاطین و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را و پروا ندارم و کسی را نمیرسد
که از من سؤال کند از آنچه میکنم و همه سؤال کرده میشوند و در ایشان شرط بدا کرد که اگر خواهد تغییر دهد و در اصحا
ب الیمین شرط بدا کرد پس هر دو را با یکدیگر مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت و هر دو پاره گلی چند بودند
پس امر فرمود چهار ملک را که موکلند به بادها یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که جولان نمایند بر این پاره های گل
پس آنها را برهم زدند و پاره کردند و صلاح آوردند و طبایع چهارگونه را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا
و بلغم باشد پس سودا از جهه شمال گشت و بلغم از جهه صبا و صفرا از جهه دبور و خون از جهه جنوب پس مستقل
شد شخص آدم و بدنش تمام شد از ناحیه سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص و از ناحیه
بلغم خوردن و آشامیدن و نیکوئی و حلم و مدارا و از ناحیه صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تجبر و تمرد
و تعجیل در امور و از ناحیه خون محبت زنان و لذتها و ارتکاب محرمات و شهوتها فرمود راوی یافتم در کتاب امیر
المؤمنین پس خلق کرد آدم را پس چهل سال ماند چنین صورت بسته و شیطان لعین بر او میگذشت
و میگفت از برای امر بزرگی آفریده شده پس شیطان گفت که اگر خدا مرا امر کند بسجود این هر آینه معصیت
او خواهم کرد پس حقتعالی روح در جسد آدم دمید چون روح بدماغش رسید عطسه کرد پس گفت الحمد لله
حقتعالی با او خطاب کرد که یرحمک الله حضرت صادق فرمود که پس سبقت گرفت از برای او رحمت
از جانب خدا بطرق مخالفین از عبد الله بن عباس منقولست که رسول خدا فرمود که چون حقتعالی آدم را خلق
کرد او را نزد خود باز داشت پس عطسه کرد پس حقتعالی او را الهام کرد که خدا را حمد کو پس فرمود که ای آدم مرا حمد

کردی و بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر نه آن دو بنده بودند که من میخواهم ایشان را خلق کنم در آخر الزمان
ترا خلق نمیکردم آدم گفت پروردگارا بقدری که ایشان نزد تو دارند اسم ایشان چیست خطاب رسید
باو که ای آدم نظر کن بسوی عرش پس چون نظر کرد دو سطر دید که بنور بر عرش در سطر اول نوشته لا اله الا الله نبی الرحمة
و علی مفتاح الجنة یعنی محمد پیغمبر رحمت است و علی کلید بهشت است و در سطر دیگر نوشته است که سوگند خورده ام
بذات مقدس خود که رحم کنم بر هر که ایشان را دوستی و موالات کند و عذاب کنم بر هر که با ایشان معادات
و دشمنی کند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که جمع شدند فرزندان آدم در خانه پس نزاع کر
کردند بعضی گفتند بهترین خلق پدر ما است آدم و بعضی گفتند بهترین خلق خدا ملائکه مقربانند و بعضی گفتند
حاملان عرش اند در این حالت هبة الله داخل شد بعضی از ایشان گفت که آمد کسی که حل این مشکل کند
و چون سلام کرد و نشست پرسید که در چه سخن بودید ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند گفت اندکی
صبر کنید تا من بسوی شما برگردم پس نزد پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم گفت ای
ای فرزند من ایستادم نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم محمد و آل محمد خیر البریة یعنی محمد و آل محمد بهترند از همه که خدا خلق کرده است و بسند معتبر و موثق از حضرت امیر (در حاشیه: خیر بریة الله)
المؤمنین منقولست که مخلوق شد حوا از دنده کوچک حضرت آدم در وقتی که او خواب کرد و بجای آن
دنده گوشت رویانید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی خلق کرد حضرت آدم را از خاک
و آب پس همت پسران آدم مصروفست در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از آدم پس همت
زنان مقصور است بر مردان پس ایشان را محافظت نمائید در خانه‌ها و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست (در حاشیه: از آنکه میگوید)
که حوا را حوا نامیدند برای اینکه از حی مخلوق شد چنانکه حقتعالی میفرماید که خَلَقَكُم مِن نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها (در حاشیه: زوجها)
که این احادیث و بعضی احادیث دیگر که ذکر نکردیم مثل آنکه منقولست که زن از استخوان کج مخلوق شده است
اگر خواهی او را راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا میکنی از او منتفع میشوی دلالت میکند برآنکه
حضرت حوا از دندهٔ پهلوی او آفریده شده است و مشهور میان مفسران اهل سنت این است و ایشان استد
لال کرده اند بآنچه نقل کرده اند از رسول خدا که چون حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد او را خواب برد پس حوا را از
از دنده چپ او آفرید پس چون بیدار شد او را دید میل کرد بجانب او و الفت کرد بسوی او چون از جزو او خلق
شده بود و باین آیه کریمه که گذشت نیز استدلال نموده اند زیرا که فرموده است که خلق کرده است خدا شما را از
یک نفس اگر حوا از آدم مخلوق نشده باشد از دو نفس خلق شده خواهند بود و باز فرموده است که خلق کرد
از آن نفس جفت او را و این دو وجه دلالت میکند بر آنکه حوا از آدم مخلوق شده است و جمعی از علمای عامه

و اکثر از علمای خاصه را اعتقاد

و اکثر علمای خاصه را اعتقاد این است که از جزو آدم مخلوق نشده است و جزو را رد کرده اند که ضعیف است
و جواب از آیه گفته اند و چه میتوان گفت که [illegible] اما آیه اول پس ممکن است که مراد این باشد
که شما را از یک پدر خلق کرده است و این منافات ندارد بآنکه مادر هم دخل داشته باشد و ممکن است که من
ابتدائیه باشد یعنی ابتدا از یک نفس کرده شما را آفریده ام یعنی اول او را آفریده ام و اما آیه دوم پس جواب
میتوان گفت که مراد از خلق منها این باشد از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد چنانچه در جای دیگر
فرموده است که خلق کرد از نفس شما ازواج شما را و ایضاً ممکن است که من تعلیلیه باشد یعنی از برای نفس جفت
او را خلق کرد و این قول اصح اقوال است و از اقوال عامه دورتر است و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است
یا مراد این است که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است چنانچه در حدیث معتبر منقولست از زراره که
گفت سؤال کردند از حضرت صادق از کیفیت خلق حوا گفتند جمعی نزد ما هستند که میگویند حقتعالی خلق کرد حوا
را از دنده آخر چپ آدم فرمود که خدا منزه و عالیتر است از آنچه ایشان میگویند کسی که این را میگوید قائل
میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده او و راه میدهد سخن گوینده
از اهل تشنیع را که بگوید که بعضی از جسد آدم با بعض دیگر جماع میکرده است چون حوا از دنده او خلق شده است
چون چنین نسبت شده است ایشان را که این سخنان را گوینده خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که چون
حقتعالی خلق کرد آدم را از خاک امر کرد ملائکه را از برای او سجده کنند و خواب را بر او غالب گردانید پس از
نو پدید آورد از برای او خلقی و او را میان زوجه پای او ساکن گردانید از برای آنکه زنان تابع مردان باشند پس حوا بحرکت
آمد و از حرکت او آدم بیدار شد چون آدم بیدار شد ندا رسید بحوا که دور شو از آدم پس آدم نظر کرد بسوی او افتاد
خلق نیکوئی دید که شبیه است بصورت او اما ماده است پس چون با حوا سخن گفت حوا بزبان او جواب او
سخن گفت پس آدم بحوا گفت تو کیستی گفت من خلقی ام که خدا خلق کرده است مرا چنانکه میبینی در این
وقت آدم مناجات کرد که پروردگارا کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیده و نظر کردن بسوی او
مرا از وحشت و وحشت بیرون آورد حقتعالی فرمود که این کنیز من حوا است میخواهی که با تو باشد و مونس تو
باشد و با تو سخن گوید و هر چه امر نمائی اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من و تو را باین سبب شکر
و حمد خواهم کرد تا زنده باشم پس حقتعالی فرمود که خطبه او و خواستگاری کن از من او را بسوی خود که این
کنیز منست و از برای دفع شهوت تو لایق است و از آن وقت حقتعالی شهوت مقاربت زنان را
در او قرار داد و پیشتر معرفت امور را با او تعلیم کرده بود پس آدم گفت پروردگارا او را از تو خواستگاری
میکنم پس به چه چیز در برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من آنست که معالم دین مرا

باو بیامرزی آدم گفت قبول کردم که این را بعد از تو خواهی حق فرمود که من خواستم و او را تزویج کردم بسوی
خود برآدم گفت حوا که بیا بسوی من گفت بلکه تو بیا بسوی من پس حق تعالی امر کرد بآدم که برخیزد و بسوی او برود پس
برخاست و بسوی او رفت و اگر نه این بود هر آینه زنان میبایست بسوی مردان روند و ایشان را خواستگاری
کنند برای خود پس اینست قصه حوا و بسند معتبر منقولست که ابو المقدام از امام محمد باقر سؤال کرد که حق تعالی
از چه چیز خلق کرد حوا را فرمود که مردم چه میگویند که خدا او را خلق کرد از دندههای آدم فرمود که دروغ میگویند خدا عاجز بود
که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را فرمود که خبر داد پدرم از پدرانش که رسول خدا
فرمود که حق تعالی قبضه از خاک را برگرفت بدست قدرت خود آدم را از او خلق کرد و قدری
۲۱ از آن خاک زیاد آمد حوا را از آن خلق کرد و علمای خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده اند که حق تعالی
خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او و خواب را بر او گماشته گردانیده بود و اینرا در خواب
باو نموده بود و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند پس بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید پس حق تعالی باو وحی
کرد که ای آدم این کیست که نزد تو نشسته است گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس باو انس گرفت
و بسند معتبر منقولست که یهودی آمد بخدمت حضرت امیر المؤمنین که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند فرمود
فرمودند که برای اینکه آدم را آدم گفتند که از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق شد زیرا که حق تعالی جبرئیل را
فرستاد و او را امر کرد از روی زمین چهار طینت بیاورد سفید و سیاه و سرخ و خاکستری رنگ و فرمود که اینها را
از زمین هموار و نرم و درشت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شور و آب تلخ و آب شیرین
و آب گندیده و امر فرمود که این آبها را در آن خاک بریزد پس آب شیرین را در حلقش قرار داد و آب
شور را در چشمانش و آب تلخ را در گوشهایش و آب گندیده را در بینیاش و حوا را برای این حوا گفتند که
از حیوان خلق شد و باسانید معتبره از حضرت امیر المؤمنین منقولست که در وصف خلق آدم فرمود
که حق تعالی جمع نموده است از زمین سست و سخت و نرم و درشت و شیرین و شور زمین خاکی که بر آن رحمت نازل
و آب را با خاک ممزوج گردانید تا اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست
و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها و خشک گردانید آن گل را تا محکم شد و سخت گردانید تا صاحب صدا
گردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقتی که مقدر کرده بود که روح در او بدمد پس دمید در او از روح خود
پس متمثل شد انسان صاحب اندیشهها که بجولان می آورد آنها را و صاحب فکری که بآن تصرف
در امور میکرد و صاحب جوارح که آنها را خدمت میفرمود و صاحب آلتی چند که باحوال مختلفه آنها را
میگردانید و صاحب شناسائی که بآن فرق میکرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سایر

احدی پس او را معجون گردانید

احد پس او را معجون گردانید بطینت و خلقت انواع مختلفه از اشباه مؤتلفه و ضدهای چند که باهم تشخیص میکند
و خلطهای چند که از هم مباینت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی و در روایه
ابن طاوس ذکر کرده است که در صحف ادریس دیدم که در صفت خلق آدم فرموده است که حق تعالی
بزمین شناسانید که از آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد پس زمین بر خود لرزید و طلب
عطوفت و شفقت و از حق تعالی سؤال نمود که از او برندارد کسی را که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود پس چون
جبرئیل آمد که طینت آدم را از زمین بردارد پس زمین سؤال کرد بعزت و جلال خدا که برندارد تا او تضرع
تضرع کند بدرگاه خدا و حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برگرد پس امر کرد میکائیل را او با زمین چنین کرد پس امر کرد
اسرافیل را او با زمین چنین کرد پس امر کرد عزرائیل را چون بزمین آمد که بردارد زمین بر خود لرزید و تضرع کرد
عزرائیل گفت پروردگار مرا امر کرده است و از امر الهی آزرم خواه خوش آید و خواه بد آید پس یک قبضه از
خاک گرفت چنانچه حق سبحانه و تعالی امر فرموده بود و برد بسوی آسمان و در محل خود ایستاد خدا باو وحی فرستاد
که چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمیخواست همچنین روح هر که بر روی زمین است
هر که بر روی زمین میرود ترا بر او حکم کرده ام از امروز تا روز قیامت همه را تو قبض خواهی کرد پس صبح
روز یکشنبه دوم شد که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود امر کرد ملکی را که طینت آدم را خمیر کند و مخلوط گرداند
بعضی را ببعضی و چهل سال آن را خمیر میکرد پس آن را چسبنده گردانید پس لجن متغیر گردانید چهل سال
از آن خشک گردانید مانند سفال کوزهگران چهل سال پس چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طینت
آدم گذشت با ملائکه گفت که من خلق میکنم بشری را از خاک چون او را درست کنم و روح در او بدمم بسجده
افتید برای او گفتند بلی پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که خدا التصویر آنرا تقدیر کرده بود در لوح
محفوظ پس او را جسدی ساخت که افتاده بر سر راهی که ملائکه از آنجا بآسمان میرفتند چهل سال پس جن
در زمین فساد و ستم کردند ابلیس از ایشان شکایت کرد از فساد جن و سؤال کرد از خدا که او با ملائکه باشد
و سؤال او را حق تعالی باجابت مقرون گردانید و با ملائکه آسمان بالا رفت و چون فساد جن در زمین بسیار
شد خدا امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان که او از جن بود و سجده نکرد پس عطسه
کرد حضرت آدم پس حق تعالی باو وحی کرد که بگو الحمد لله رب العالمین پس خدا باو جواب داد یرحمک الله
ای آدم از برای این خلق کرده ام ترا که مرا بیگانه بدانی مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی
و چیزی را شریک من نگردانی و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام رضا پرسید که این مردم روایت
میکنند که رسول خدا فرمود که بدرستیکه خدا خلق کرد آدم را بر صورت او فرمود که نیستند ایشان را که اول حدیث

را انداخته‌اند به درستی که رسول خدا گذشت به دو شخص که یکدیگر را دشنام میدادند پس شنید که یکی به دیگری میگوید که حق تعالی
قبیح گرداند روی ترا و روی هر که را که بتو میماند پس حضرت رسول فرمود که ای بنده خدا مگو این را به برادرت به درستی که
حق تعالی آدم را بر صورت او آفریده است و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین نیز منقولست مؤلف گوید
که بنا بر این دو حدیث ضمیر صورت راجع است به آن شخص که دشنام داده میشد و بعضی گفته‌اند که راجع بخداست
و مراد از صورت صفت است یعنی او را مظهر صفات کمالیه خود گردانیده است یا مراد همان صورت ظاهر
ظاهر باشد و اضافه از برای تشریف است یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود برای او و بعضی گفته‌اند که ضمیر راجع
است به آدم یعنی صورتی که مناسب و لایق او بود در اول حال او را بر صورتی خلق کرد که در آخر او بوده است و مشاهده
میشد تا کنند نه مثل دیگران که بتدریج بزرگ میشوند و تغیر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و موید
این معنی است بعضی از این وجوه دو حدیث معتبر منقولست که پرسیدند از حضرت امام محمد باقر از معنی این حدیث
که این صورت محدثه و آفریده شده است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود در میان صورتهای مختلف پس آنرا
بخود نسبت داد و فرمود که دمیدم در او از روح خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چون
چون خواست که حضرت آدم را بیافریند جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه پس بدست راست خود
قبضه برگرفت پس رسید قبضه او از آسمان هفتم تا آسمان اول و از هر آسمان طینتی برگرفت و قبضه دیگر
گرفت بدست چپ پس آنچه در دست راستش بود خوش نسبی بهم رسانید و گفت که از تو است رسولان
و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و سعادتمندان و هر که من کرامت او را میخواهم و گفت با آنچه در دست
چپ بود که از تو است جباران و مشرکان و کافران و طاغوت‌ها و هر که خواهم خواری و شقاوت او را پس
هر دو طینت باهم مخلوط شدند اینست قول خدا ان الله فالق الحب والنوی یعنی به درستی که خدا شکافنده حب
حب است و نوی فرمود که حب طینت مؤمنان است که محبت خود را بر او افکنده است و نوی طینت
کافرانست که از هر خیر دور شده‌اند و اینست معنی آنچه خدا فرموده است یخرج الحی من المیت ویخرج المیت
من الحی یعنی بیرون آورد زنده را از مرده و بیرون می‌آورد مرده را از زنده پس زنده آن مؤمنیست
که بیرون می‌آید طینت او از طینت کافر و مرده که از زنده بیرون می‌آید آن کافریست که از طینت
مؤمن بیرون می‌آید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق سبحانه و تعالی پیش از آنکه خلایق
خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را و آب شور
و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت را پس امر کرد این دو آب باهم مخلوط شدند باین سبب
مؤمن از کافر و کافر از مؤمن بهم رسید پس خاکی گرفت از روی زمین و بر هم مالید و افشاند پس مانند مورچگان

بحرکت آمدند پس باصحاب دست راست گفت بروید بسوی بهشت با سلامت و بدست چپ گفت بروید
بسوی آتش و پروا ندارم و در روایت حسن فرمود که قبضه گرفت از خاک تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت
و چهل صباح گذاشت پس آب شور بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس چون آن طینت خمیر شد حق تعالی
آنرا مالید مالیدن سختی پس رفتند مانند مورچها ریزه از دست راست و از دست چپ پس امر کرد آتشی افروختند
و همه را امر کرد که داخل آن آتش شوند پس اصحاب دست راست داخل آتش شدند بر ایشان سرد و سالم شد
و اصحاب دست چپ ترسیدند داخل نشدند پس از اینجا فرمانبرداری و نافرمانبرداری ایشان ظاهر شد
پس فرمود که باز خاک باشید باذن من پس آدم را از آن خاک آفرید و در حدیث حسن دیگر از آنحضرت منقول
منقولست که چون حق تعالی ذریت آدم را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود و به پیغمبری
هر پیغمبری پس پیمان اول پیغمبری را که گرفت محمد بن عبدالله بود پس خدا وحی فرمود به آدم که نظر کن که چه می‌بینی پس نظر
کرد آدم بسوی ذریت خود و ایشان ذراتی بودند و پر کرده بودند آسمان را آدم گفت چه بسیارند فرزندان من و از برای
از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده است پس بچه سبب پیمان ایشان را گرفتی فرمود برای اینکه مرا عبادت کنند و چیزی را شریک
من نگردانند و ایمان به پیغمبران بیاورند و پیروی ایشان بکنند آدم گفت پروردگارا چرا بعضی از این ذرات را
بزرگتر می‌بینم از بعضی و بعضی نور بسیار دارند و بعضی کم و بعضی در اصل نور ندارند فرمود برای اینچنین خلق کرده‌ام ایشان را که امتحان
ایشان را در همه حالات ایشان آدم گفت پروردگارا مرا رخصت میدهی در سخن گفتن که سخن بگویم فرمود که
که سخن بگو گفت پروردگارا اگر ایشان را خلق میکردی برابر مثل و برابر مقدار و برابر طبیعت و برابر خلقت
و برابر رنگ و برابر روزی هر آینه بعضی بر بعضی ظلم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمی
نمیرسید حق تعالی فرمود که بروح برگزیده من سخن گفتی و بضعف تکلم کردی که ترا به آن علم نیست و منم خالق علیم و بعلم خود
اختلاف قرار داده‌ام میان ایشان و خلقت ایشان و بمشیت من جاری میشود در میان ایشان امر من و بسوی تدبیر و تقدیر من
برگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر منست و خلق مرا تبدیلی نیست و خلق نکرده‌ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند
و آفریده‌ام بهشت را برای کسیکه مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من کند از ایشان و پروا ندارم
و آفریده‌ام آتش جهنم را برای کسیکه کافر شود بمن و معصیت کند مرا و متابعت رسولان نکند آفریده‌ام ترا برای آنکه احتیاجی
احتیاج بوده باشد مرا بتو یا بایشان و تو و ایشان را خلق نکرده‌ام مگر برای آنکه بیازمایم شما را که کدام بهتر بکار میبرید در زندگی
دنیا پس برای این خلق کرده‌ام دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را و چنین
اراده کرده‌ام در تقدیر و تدبیر خود و بعلم من نافذ است جمیع احوال ایشان کرده است مختلف گردانیدم صورتها و بدنها
و رنگها و عمرها و روزیها و طاعت و معصیت ایشان را پس در میان ایشان قرار داده‌ام شقی و سعادتمند و بینا و

و نابینا و کوتاه و بلند و خوش روی و بدروی و دانا و نادان و مالدار و پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و
صحیح و بیمار و کسی که در او آفتی و مرضی دارد و کسی که هیچ ندارد تا نظر کند صحیح به بیمار پس مرا حمد گوید بر اینکه او را عافیت داده
ام و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سؤال نماید که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای من پس [illegible] و او را ثـ
واب دهم از عطایای بزرگ خود و نظر کند بسوی مالدار بسوی پریشان و مرا حمد گوید و شکر کند و نظر کند پریشان بسوی
مالدار پس مرا بخواند و از من سؤال کند و مؤمن بکافر نظر کند و مرا حمد کند بر اینکه او را هدایت کرده ام پس از برای این
آفریده ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در خوشحالی و بدحالی و در عافیتی که بایشان می بخشم و در بلائی که ایشان را مبتلا
میگردانم و در آنچه بایشان عطا میکنم و در آنچه از ایشان منع میکنم و منم خداوند پادشاه قادر و مرا است که جاری کنم
آنچه را که مقدر گردانیده ام بهر نحوی که تقدیر کرده ام و مرا است که تغییر دهم از آنها آنچه را خواهم و مقدم گردانم آنچه را که
پس انداخته ام و پس اندازم آنچه را که پیش انداخته ام و در تقدیر خود منم خداوندی که هر چه خواهم کرد میتوانم کرد
و کسی را نمیرسد که از کرده من سؤال کند و من از خلق خود سؤال میکنم از هر چه ایشان میکنند مؤلف گوید که شرح و بیان
تاویل این احادیث مشکله محتاج به بسط کلامیست که مناسب این مقام نیست و در کتاب بحار الانوار بیان
شده است و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که نقش نگین حضرت آدم لا اله الا الله محمد رسول الله بود که
با خود از بهشت آورده بود فصل دویم در بیان خبر دادن جناب مقدس ایزدی از خلق آدم بملائکه و امر کردن ایشان را
بسجده و امتناع ابلیس علیه اللعنه است و در تفسیر امام حسن عسکری مسطور است در قول حقتعالی و اذ قال ربک
للملائکة یعنی ابتداء کردن خلق از برای شما در وقتی بود که گفت پروردگار تو بملائکه که بودند در زمین با شیطان که فرزندان
جان او را از زمین بیرون کرده بودند و عبادت الهی در زمین آسان شده بود انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستیکه
من گرداننده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما و شما را از زمین بالا میبرم پس بر ایشان گزید
و دشوار نمود این امر زیرا که عبادت ایشان نزد برگشتن باسمان بایشان دشوارتر بود قالوا اتجعل فیها من یفسد
فیها و یسفک الدماء یعنی پس گفتند ملائکه که ای پروردگار ما آیا قرار میدهی در زمین کسی را که فساد کنند در زمین
و بریزد خونها چنانچه کرده اند جان که ما ایشان را از زمین بیرون کردیم و نحن نسبح بحمدک یعنی و حال آنکه ما تنزیه
میکنیم ترا و پاک میدانیم از آنچه لایق تو نیست از صفات و نقدس لک یعنی زمین ترا پاک میکنیم از
آنها که نافرمانی تو میکنند قال انی اعلم ما لا تعلمون یعنی خدا در جواب ایشان فرمود که من میدانم از مصلحت که خواهم در آنها
که بدل شما قرار دهم آنچه شما نمیدانید و ایضا میدانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما
نمیدانید یعنی شیطان و علم آدم الاسماء کلها یعنی تعلیم کرد خدا آدم نامهای همه را فرمود که یعنی نامهای پیغمبران
خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه طیبین صلوات الله علیهم اجمعین و نامهای مردانی چند

از برگزیدگان شیعیان ایشان و از غاصبان و دشمنان ایشان را ثم عرضهم علی الملائکة یعنی پس عرض کرد بر ملائکه محمد
و علی و ائمه را یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نورهای چند بودند در عالم ارواح فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان
کنتم صادقین یعنی خبر دهید مرا به نامهای این جماعت اگر هستید راست گویان در این که همه شما تسبیح کننده
و تقدیس کننده اید و شما را در زمین گذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه نمیدانید
نامهای شخصی را که می بینید ایشان را قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم یعنی گفتند تنزیه الحکیم
میکنیم و پاک میدانیم از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن ندانیم نیست علمی ما را مگر آنچه تو تعلیم کنی و کرده باشی
بدرستیکه تو دانائی بهر چیزی و حکیمی با هر چیزی که موافق حکمت و مصلحت است فقال یا آدم انبئهم
باسمائهم یعنی پس خدا گفت ای آدم خبر ده ملائکه را بنامهای پیغمبران و ائمه علیهم السلام فلما انبأهم باسمائهم
یعنی چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان شناختند ایشان را و عهد و پیمان گرفت بر ایشان که ایمان بیاورند
بایشان و تفضیل دهند ایشان را بر خود قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض یعنی حقتعالی گفت نزد
اینحال که آیا نگفتم بشما که من میدانم غیب و امر پنهان آسمانها و زمین را و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون
یعنی میدانم آنچه را که اظهار میکنید و آنچه را که پنهان میکنید فرمود که یعنی آنچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده
بود که اگر امر کند او را حقتعالی باطاعت و سجده آدم اباء نماید و اگر بر آدم مسلط شود او را هلاک نماید و آنچه ملائکه
اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود چگونه محمد و آل طیبین او که خبر داد
خبر داد افضل اند از شما مؤلف گوید که تفسیر این آیه باین نحو که مذکور شد از تفسیر امام مأثور است و حاصلش
آنست که چون منشأ استغفار ملائکه این بود که ما همه تسبیح مینمائیم و ایشان همه مفسد اند یا در ایشان فساد غالب است حق
تعالی اسماء اشرف فرزندان آدم را و بزرگی ایشان را به آدم اعلام فرمود پس انوار مقدسه ایشان را عرض کرد بر ملائکه
و از نام ایشان و صفات ایشان پرسید چون ایشان اقرار بجهالت کردند آدم را معلم ایشان گردانید تا اسمای
و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کردند دانستند که در میان اولاد آدم جمعی هستند که ایشان احقند
بخلافت از ملائکه پس حقتعالی اتمام حجت بر ایشان از دو جهت فرمود یکی آنکه ایشان آدم را همه مفسد
قرار داده بودند پس اثبات جهل ایشان باسماء و صفات انها مجملا اثبات حجت بر ایشان فرمود
که با جهل بجمیع اشخاص و احوال ایشان آن حکم صادر کردند بر تو هم اعتراض است روایت که بعد از تعلیم آدم تفصیلا که برا
ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند که بان اوصاف که ایشان وصف کرده اند موصوف
نیستند و بخلافت احقند و حجت دوم آنکه او را همه وصف تقدیس و تسبیح نمودند و حقتعالی میدانست
که شیطان در میان ایشان گنجانیده و در باطن چنین نیست پس از این جهت [illegible] ایشان نمود که هر گاه در افراد

اولاد آدم حجت بوده‌اند که شما حال ایشان را نمیدانستید و بتعلیم من دانستید ایضاً ممکن است که در میان ایشان بزرگی
باشد که آن اوصاف که خود را بآن ستوده بودید موصوف نباشد پس علم بحقیقت بیان این نزد باطل باشد
و بدانکه میان علما خلاف است در آنکه آیا همگی ملائکه از گناهان صغیره و کبیره معصوم‌اند یا نه و اکثر احادیث
مستفیضه از طرق شیعه بر طبق ظاهر آیات کریمه دلالت دارد بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر آن
منعقد شده است و این آیه کریمه منافی است با آنکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبوده
و نه آنبود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند با آنکه حق تعالی از آنچه میکند موافق حکمت است و او
دانا بحکم و مصالح از ایشان اعلم است و آنکه این را بر سبیل استفهام و استعلام پرسیدند که بر ایشان ظاهر گردد
حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سؤال هر چند متضمن ترک اولی بود در آمدن و نیز خلاف است
میان مفسران عامه و خاصه که این اسما که تعلیم آدم نمود چه بود بعضی گفته‌اند که مراد اینست که نام جمیع
چیزهای که محتاج فرزندان اوست بجمیع لغات تعلیم او نمود پس فرزندان او لغتها را از او آموختند پس چون
متفرق گردیدند و هر یک بلغتی که الفت گرفته بودند تکلم نمودند و لهذا بتطاول ازمنه لغات دیگر را فراموش
کردند و مؤید این معنی روایات خواهد بود و بعضی گفته‌اند که مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیا است و کیفیت
صنعتها و استخراج معدنها و استخراج میاه و تعمیر زمین و علم اوزان طعامها و دواها و آنچه متعلق بعمارت دین
و دنیا بوده باشد و بعضی گفته‌اند اعم از هر دو است و این معنی اجمع و جامع میان اخبار میتواند بود که در مثل این حدیث
ذکر اشرف افراد آنها شده باشد و تعلیم همه بحضرت آدم از برای فوقیت و علم او بوده باشد
و اگر گویند که چون بر ملائکه ظاهر میشد فضیلت آدم بنا بر این احتمالات که مذکور شد با آنکه حق تعالی
تعلیم آدم نمود و تعلیم ایشان ننمود در جواب گوییم که ممکن است که تعلیم حضرت آدم در حضور ملائکه شده
شده باشد بخواهد چنانکه ملائکه قابل فهمیدن آن نوع از تعلیم نبوده باشند و مراد ملائکه این باشد که ما نمیدانستیم
چیزی را مگر بتفصیل تعلیم تو تا آنکه مراد از تعلیم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده
بود و ملائکه قابل آن نوع استنباط نبودند و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب جای ذکر آنها نیست
و تفسیرهای که امام جعفر صادق فرموده محتاج باین تکلفات نیست که مؤید این بسند معتبر منقول است از حضرت
صادق که حق تعالی تعلیم فرمود بحضرت آدم نامهای حجتهای خود را همه پس عرض کرد ایشان را و ایشان
ارواح بودند بر ملائکه و فرمود خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر راست میگویید که شما احقید بخلافت
در زمین بسبب تسبیح و تقدیس خود از آدم گفتند سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم
پس حق تعالی فرمود که ای آدم خبر ده ایشان را بنامهای این جماعت پس خبر داد ایشان را بنامهای ایشان

مطلع شدند بر بزرگی منزلت

مطلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان سزاوارترند که خلیفه‌های خدا باشند در زمین او و حجتهای
حجتهای خدا باشند بر مخلوقات او پس پنهان گردانید ارواح مقدسه را از دیده‌های ایشان و امر کرد ایشان را بولایت
و محبت ایشان و گفت بایشان که نگفتم بشما که من میدانم غیب آسمانها و زمینها و میدانم آنچه را ظاهر میکنید و آنچه را پنهان
میکنید و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی چون بملائکه گفت که من در زمین خلیفه قرار میدهم ملائکه
بفریاد آمدند و گفتند پروردگارا اگر البته در زمین خلیفه قرار میدهی پس او را از ما قرار ده کسیکه عمل کند در میان خلق باطاعت تو
پس رد کرد خدا بر ایشان که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بر ایشان پس پناه بردند
بعرش و بر دور عرش طواف کردند پس امر فرمود حق تعالی بخانه‌ای از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از
زبرجد که دور آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه میشوند که بعد از آن مراجعت نمیکنند تا روز
تا روز قیامت معلوم که روز کیست که در صور میدمند پس شیطان میمیرد و میان دمیدن اول و دمیدن دوم و در
روایت معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت سؤال کردند از ابتدای خانه کعبه فرمود که چون حق تعالی و تقدس خواست
که آدم را خلق کند بملائکه گفت که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملائکه گفتند که آیا کسی را خلیفه میگردانی
که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس حجابی بهم رسید میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده میکردند پس
دانستند که حق تعالی بخشم آمده است از گفتار ایشان پس گفتند بسایر ملائکه که چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم گفتند ما
توبه از برای شما نمیدانیم مگر آنکه پناه برید بعرش که حق تعالی توبه ایشان را فرستاده و حجابی که در میان ایشان و
نور الهی بود برداشته شد پس خدا خواست که باین سبب عبادت بکنند او را پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندگان
لازم کرد که در آن طواف کنند و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل میشوند که
دیگر برنمیگردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا منقولست که چون رد کردند
بحق تعالی خلافت حضرت آدم را دانستند که بد کردند پس پشیمان شدند و پناه بعرش بردند و استغفار کردند
پس حق تعالی حضرت آدم را خواست که بمثل آن عبادت او را بندگی کند پس خلق کرد در آسمان چهارم خانه که آنرا
ضراح مینامند و در آسمان اول در برابر ضراح که آنرا معمور مینامند پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور خلق
پس امر کرد آدم را که طواف کند دور خانه کعبه را پس توبه او را قبول کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت
و بسند معتبر دیگر منقولست از حضرت امام زین العابدین فرمود که از پدرم پرسیدم که چه سبب طواف کعبه
خانه کعبه هفت شوط مقرر شده است فرمود زیرا که چون حق تعالی بملائکه فرمود که من در زمین خلیفه قرار میدهم و
ایشان رد کردند بر خدا و گفتند آیا قرار میدهی کسی را که فساد کند و خونها بریزد حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما
نمیدانید و ملائکه را که حق تعالی از نور عظمت خود محجوب نمیگردانید پس ایشان را محجوب گردانید از نور خود

و هفت هزار سال بنده بعبادتش بودند پس رحم کرد برایشان و توبه ایشان را قبول کرد و از برای ایشان خلق کرد بیت
المعمور را که در آسمان چهارم است و مرجع و مأمن اهل آسمان و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع و مأمن و ثواب
محل ایمنی اهل زمین گردانید پس باین سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد و بجای هر هزار سال
طواف ملائکه یک شوط برای آدم واجب شد **مؤلف گوید** که مراد از نور خدا انوار معرفت اوست یعنی ممنوع نمیشدند
از آن معارف که بیشتر برایشان فایض میشد یا مراد او از عصمت و جلال دولت که در عرش و حجب ساخته
است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که ملائکه چه دانستند که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد
و خون خواهند ریخت و با آنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد در زمین کردند و خونها ریختند و بسند معتبر منقول است
که از حضرت صادق سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه چیز تعلیم آدم نمود فرمود که
زمینها و کوهها و وادیها پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر آنحضرت افتاده بود فرمود که این بساط نیز
از آنها بود که تعلیم او نموده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامهای وادیها و درختان و گیاهان و کوهها و بسند
حسن منقول است که از حضرت امام محمد باقر سؤال نمودند از تفسیر وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فرمود که روحی بود که خدا آن را
اختیار کرده بود و برگزیده بود و آفریده بود پس اضافه کرد او را بسوی خود و تفضیل داد او را بر جمیع ارواح پس امر کرد
که در آدم از آن روح دمیدند و در حدیث معتبر پرسیدند که آن دمیدن چگونه بود فرمود که روح متحرک است
مانند باد و برای همین آنرا روح میگویند و نامش مشتق است و روح مجانس روح است و برای این او را بخود نسبت داد
زیرا که آنرا برگزیده بر سایر ارواح همچنانکه برگزیده خانه از خانهای دیگر را و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبران را
فرمود که خلیل من و امثال اینها و همه اینها آفریده شده است و ساخته شده و حادث شده و تربیت کرده شده اند
و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است که مراد از روح در این آیه از قدرت حق است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت
و در تفسیر این آیه که پرسیدند از آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی خلق را آفرید و روحی آفرید پس امر کرد ملکی را
که آن روح را در آدم دمید و اینها هیچ از قدرت خدا کم نمیکند زیرا که اینها همه از قدرت اوست بدانکه حق تعالی
در یکجای قرآن مجید فرموده است که یاد آور وقتی را که گفتیم ملائکه را که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند
مگر ابلیس ابا کرد و تکبر نمود و بود از کافران و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق شما را یعنی پدر شما را خلق کردیم
و صورت او را درست کردیم پس گفتیم ملائکه را که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر شیطان که نبود از سجده
کنندگان حق تعالی فرمود که چه مانع شد ترا از سجده کردن گفت من بهترم از او که خلق کرده مرا از آتش و خلق
کرده او را از خاک خدا فرمود که پائین برو از آسمان یا از بهشت پس نرسد ترا که تکبر نمائی در آسمان یا در
بهشت پس بیرون رو که تو از خواران و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که مردم زنده میشوند

فرمود بدرستیکه تو از مهلت یافتگانی

فرمود بدرستیکه تو از مهلت یافتگانی گفت که چون مرا از گمراهان شمردی یا نا امید از رحمت خود گردانیدی
در کمین بنشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو که ایشانرا گمراه کنم پس بیایم بسوی ایشان برای گمراه
کردن از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب چپ ایشان و نیابی اکثر ایشانرا شکر کنندگان نعمتهای
تو خدا فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده البته هر که پیروی تو کند که من پر کنم جهنم را از تو و ایشان
همگی و در جای دیگر فرمود که بتحقیق که خلق کردیم انسانرا از گل خشکیده از لجن متغیر شده و جانرا خلق کردیم پیشتر از آتش
زنده و یاد آور آن وقت را که پروردگار تو گفت بملائکه که من آفریننده ام بشری از گل خشک از لجن متغیر شده پس چون
او را درست سازم و بدمم در او از روح خود پس در افتید از برای او سجده کنندگان پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی
مگر ابلیس ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان حق تعالی فرمود چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت نبودم که
سجده کنم برای بشری که خلق کرده او را از گل و لجن گندیده فرمود که پس بیرون رو از بهشت پس بدرستیکه تو
رانده و سنگسار شده و بدرستیکه بر تو است لعنت تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده
و فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم گفت پروردگارا به گمراه کردن تو مرا سوگند میخورم که زینت
دهم گناهانرا در نظر ایشان در زمین و البته گمراه کنم ایشانرا همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده
شده اند فرمود که این راهیست راست بسوی من یا بر منست که آنرا بر مردم ظاهر گردانم بدرستیکه بندگان من نیست
ترا بر ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت تو کنند از گمراهان و در جای دیگر فرمود که یاد آور وقتی را که گفتیم بملائکه
که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که آفریده او را از خاک گفت این آدم
را که برتری دادی بر من اگر تاخیر نمائی اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود
که برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدرستیکه جهنم جزای شما است جزای وافر کامل شده پس برو تهدید است
که بلغزان و در آور هر کرا توانی از ایشان بصدای خود جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان را از لشکر خود و شریک
شو با ایشان در مالها و فرزندان و وعده ده ایشانرا و وعده نمیدهد شیطان ایشانرا مگر از روی فریب بدرستیکه بندگان
من نیست ترا بر ایشان تسلطی و بس است پروردگار تو وکیل و نگاهدارنده از کفر و گناه و در جای دیگر فرموده است
که گفتیم به ملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که بود از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از امر
پروردگار خود و در جای دیگر گفت که وقتی که گفت پروردگار تو بملائکه که من آفریننده ام بشری را از خاک پس چون او را
درست کنم و از روح خود بدمم پس همه بیفتید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند ملائکه همگی مگر ابلیس تکبر
کرد و بود از کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از آنکه سجده کنی از برای آنکس که او را خلق کرده ام
بدست قدرت و رحمت خود آیا تکبر کردی یا بلند مرتبه بودی از آنکه او را سجده کنی گفت من بهترم از او

که خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک فرمود پس بیرون رو از بهشت که تو ای رجیم و سنگسار رانده و به درستیکه بر تست
لعنت من تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث میشوند فرمود که تو از جمله
مهلت داده شدگانی تا روز قیامت گفت پس بعزت تو که البته میخواهم که گمراه کنم همه ایشان را مگر بندگان تو از
ایشان که خالص شده گانند فرمود منم پروردگار حق و حق میگویم و البته پر کنم جهنم را از تو و هر که پیروی تو کند از ایشان همه
جمیعت ترجمه ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات و اکنون ایراد احادیث را نانه تفسیر اهل بیت
در آیه ظاهر کرده و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که منافقان بخدمت حضرت رسول عرض کردند
که علی افضل است یا ملائکه مقربان فرمود که شرف نیافتند ملائکه خدا مگر بدوستی ایشان محمد و علی صلوات الله
علیهما را قبول کردند ایشان ولایت و بزرگوار را به درستیکه هیچیک از محبان علی نیست که دل خود را از قذرات
غش و غل و کینه و کی نیست گناهان پاک کرده باشد مگر آنکه او پاکیزه تر و نیکوتر است از ملائکه و امر نفرمود خدا
ملائکه را بسجده کردن از برای آدم مگر از برای آنکه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان بهم نخواهد آمد
هر گاه ملائکه را از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود و کدام دین او را نخواهند بود
پس خدا خواست که بایشان بشناساند که خطا کرده اند در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم
نمود باو همه نامها را پس عرض کرد ایشان را بر ملائکه پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که
خبر دهد ایشان را بآن نامها و بشناساند آدم را در علم و فضیلت بایشان پس بیرون آورد از پشت آدم ذریت
او را که از جمله آنها بودند پیغمبران و رسولان و برگزیدگان خدا و بهترین همه محمد بود پس آل محمد نیکان از اصحاب
و امت آنحضرت و بشناساند بایشان که ایشان افضل اند از ملائکه و متحمل شوند آنچه بر ایشان لازم گردیده است
پس از تکلیف شاقه و بر خود گوارا نمودند مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین را و مجاهده نمودن با نفس اماره
اماره و متحمل شدن آزار سنگینی عیال و سعی نمودن در طلب حلال و عناد و ندت محافظتها و ترسها از دشمنان
و از دزدان راه زن و پادشاهان قهار و صعوبتها که ایشان را عارض میشود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها
و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت عیال خود از پاکیزه حلال حقیقی بشناساند بایشان که نیکان و مؤمنان
و مؤمنان متحمل این بلاها میشوند و خلاصی می یابند از آنها و محاربه میکنند با شیاطین و میگریزانند ایشان را و مجاهده
و مجاهده میکنند با نفسهای خود بدفع کردن آنها از خواهشهای خود غالب میشوند بر ایشان با آنچه خدا در ایشان
ترکیب کرده است از شهوت و میل بعورت و محبت و پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر
و متحمل شدن ابلیس لعین و اعوان او و وسوسهها که در خاطر ایشان میکنند و خیالات بد که در دل ایشان
افکنند و گمراه کردنهای ایشان و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا و شنیدن ناسزاها و سب و لعن

خدا و آنچه نهاده است ایشان میرسد

خدا و آنچه نهاده است ایشان میرسد در سفرها برای طلب روزیهای ایشان و طلب منافع که ایشان را ضرور میشود که در
مخالفان دین طلب نمایند پس حقتعالی فرمود ای ملائکه من شما از اینها همه برکنار اید نه شهوت جماع شما را از جا
بدر می آورد و نه خواهش خوردن شما را برامی میدارد و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف میکند
و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول میگردد بگمراه کردن ملائکه من از ایشان بعصمت خود از شیاطین
حفظ کرده ام ای ملائکه من پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین خود را سالم دارد از این آفتها و بلاها پس
در محبت من متحمل شده است چیزی چند که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربها بسوی من آنچه شما
کسب نکرده اید پس چون حقتعالی شناسانید بملائکه خود فضیلت نیکان امت محمد و شیعه امیرالمؤمنین و خلیفهای او
صلوات الله علیهم را و متحمل شدن ایشان در راه محبت پروردگار خود آنچه ملائکه متحمل نمیشوند ابتدا زاد نیکو
کاران را و پرهیزگاران و ذریت آدم را بفضیلت بر ملائکه پس باین سبب امر کرد بر ملائکه که سجده کنید آدم را چون
مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترین مخلوقات شده و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و از برای خدا
سجده کردند و امر نمود حقتعالی که جانب او روآورند در سجده برای تعظیم و تبجیل او و سزاوار نیست احدی را که سجده
کند لغیر از خدا برای احدی اگر آن خضوع نزد خدا بکند نزد غیر او بکند او را تعظیم بکند بسجده کردن مانند تعظیم که خدا را
میکند و اگر کسی را امر میکردم که از برای غیر خدا سجده کنند هر آینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان و شیعیان ما
و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای علما که در تحصیل علوم و صبر رسول خدا سعی کرده اند و خالص
گردانیده اند مودت بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا که امیرالمؤمنین است و متحمل بلاها میشوند در تصریح کردن
با ظلمها حقوق خدا و انکار نکنند آنچه حق ها بر ایشان ظاهر میشود و باز در تفسیر مذکور مسطور است که امام ع
فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین و اصحاب که با آنحضرت بودند بلشکر لشکر دشمنان اندکه او را شهید کردند و سر مبارک
آنحضرت را با خود برداشتند در آن وقت بلشکر خود رحمه الله علیهم فرمود که شما را حلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید
بخویشان و قبیلهها و دوستان خود و با اهل بیت خود فرمود که حلال کردم بر شما مفارقت خود را که شما طاقت
مقاومت این جماعت ندارید زیرا که شما اضعف شما هستید و قوت شما زیاده از شماست و مقصود
ایشان منم و با دیگری کاری ندارند و مرا با ایشان واگذارید که حقتعالی مرا یاری خواهد کرد و مرا از نظر لطف خود خالی نخواهد
گذاشت چنانکه عادت خدا در گذشتگان طیبین ما از پیغمبران و اوصیا پس لشکر آنحضرت مفارقت کردند
و خویشان در نزدیکی آنحضرت ابا نمودند و گفتند ما از تو جدا نمیشویم ما را اندوه میآورد آنچه ترا اندوه
آورد و بما میرسد آنچه بتو میرسد و اقرب احوال ما بخدا بعد از آنست که در خدمت تو باشیم حضرت سید الشهدا فرمود
که اگر جان خود را گذاشته اید برای آنچه من جان خود را گذاشته ام پس بدانید که حقتعالی نمیبخشد منازل شریفه را به بندگان

به بندگانش مگر بتحمل مکروهات و هر چند مکروه گردانیده است بانها که لذتها اند از اهل من که من آفریده‌ام
بمرتبه چند که سهل شده است بر من با وجود آنها بتحمل شدن مکروهات ولیکن شما را نیز بهره از کرامتهای خداست
و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که کسی در خواب بیند و در بیداری که در آخرت است بمطلب
رسد و بدبخت کسیست که در آخرت شقی و محروم گردد و میخواهید که خبر دهم شما را باول امر ما و امر شما ای
گروه شیعیان و دوستان ما و بعقب کننده گان ما از برای ما تا آنکه بشنود بر شما بتحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اید
گفتند بلی یابن رسول الله فرمود بدرستیکه چون حقتعالی حضرت آدم خلق کرد و او را درست ساخت و نام همه را
باو آموخت و عرض کرد اشیا را بر ملائکه گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پنج شبح در پشت آدم پس انوار او
ایشان روشنی میداد در جمیع آفاق آسمانها و حجبها و بهشتها و عرش پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند
آدم را پس همگی برای او و تعظیم او که او را فضیلت داده است باینکه گردانیده است او را ظرف این شبحها که
انوار ایشان جمیع آفاق را فرو گرفته است پس همگی سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای عزت
جلال خدا و اینکه تواضع کند برای انوار ما اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملائکه پس تکبر و ترفع نمود
و گردید بسبب تکبرش از کافران و از حضرت علی بن الحسین فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدا
فرمود که ای بندگان خدا بدرستیکه حضرت آدم چون دید که نوری عظیم از پشت او ساطع است در وقتیکه حق
تعالی شبحهای ما را از بالای عرش به پشت آنحضرت منتقل ساخت که نور را دید و ندانست چه چیز است گفت
پروردگارا این نورها چیست خدا فرمود که این نورها شبحهای چند است که نقل کردم ایشانرا از بهترین جاهای
عرش به پشت تو و بانسبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها گردیدی آدم
گفت پروردگارا کاش این شبحها را برای من ظاهر میکردی پس حقتعالی فرمود که نظر کن بسوی بالای عرش پس چون
نظر کرد آدم نور شبحهای ما از پشت آدم بر بالای عرش تابیده و منطبع شد بر عرش صورتهای نورهای ما چنانکه روی
آدمی در آینه صافی منطبع میشود پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید پرسید چیست این اشباح پرور
دگارا فرمود که ای آدم اینها بهترین شبحهای مخلوقات منند و آفریده‌های منند این آدم این محمد است و منم حمید و محمود در فعلها
که نام او را اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی است و منم عظیم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه
است و منم فاطر آفریننده آسمانها و زمینها و فاطم و جدا کننده رحمت منت از دشمنان من در روز قیامت
و فاطم و قطع کننده دوستان منت از هرچه موجب عیب و بدی ایشان است پس از برای او نامی از نام
خود اشتقاق کردم و این حسن است و این حسین و منم محسن و مجمل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم
اینها برگزیده گان خلایق منند و گرامی ترین بنده گان منند بایشان قبول طاعت میکنم و بایشان می بخشم

و بایشان عذاب میکنم و بایشان ثواب میدهم پس بایشان متوسل شو بسوی من ای آدم اگر ترا داهیه عارض شود و ا
ایشان را شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده‌ام برخود قسم حقی که هیچ امیدوار بایشان را ناامید نگردانم
و هیچ سائلی را که بشفاعت ایشان سؤال کند رد نکنم پس باین سبب چون خطا از و صادر شد خدا را بتوسل
ایشان خواند تو به اش مقبول گشت و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که مردی از یهود بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین آمد سؤال کرد از معجزات حضرت رسول در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینکه حضرت
آدم را که حقتعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند او را آیا نسبت بمحمد چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین بود ولیکن
سجود ایشان طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا ولیکن اعترافی بود برای حضرت آدم بفضیلت او
و رحمتی بود از خدا از برای او و بمحمد داده است آنچه افضل است از این بدرستیکه حقتعالی صلوات فرستاد
بر او در جبروت خود و ملائکه همگی بر او صلوات فرستادند و امر کرد مؤمنان را که بر او صلوات فرستند پس این
فضیلت زیاده است از آنچه بآدم عطا کرده است و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا از پدران بزرگوارش
از امیرالمؤمنین منقولست که رسول خدا فرمود که بدرستیکه حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را
بر ملائکه مقربان و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت داده است ترا یا علی بعد از من با
امامان از ذریت تو پس فرمود که بدرستیکه حقتعالی خلق کرد آدم را پس ما را به امانت سپرد در صلب او و امر کرد
ملائکه را که سجده کنند از برای او از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بنده گی بود و برای
آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه ملائکه
همه سجده کردند آدم را **مؤلف گوید** که اجماع جمیع مسلمانان است که سجده ملائکه حضرت آدم علیه السلام را سجده عبادت نبود چونکه
سجده از برای غیر خدا کردن شرک و کفر است و در حقیقت این سجده دو قول است **اول** اینکه این سجده برای خدا بود
و آدم قبله بود چنانچه مردم رو بکعبه میکنند و خدا را سجده مینمایند و حدیث اول دلالت برین میکند **دوم**
آنکه مراد از سجود انقیاد و خضوع و عبادت است نه سجده متعارف و اگرچه این معنی بحسب لغت محتمل است اما
ظواهر آیات و اخبار بسیار و ملائکه صحیح و صریح بعضی شهادت بر خلاف این میدهند **سیم** آنکه سجده حقیقی
بود برای تعظیم و تکریم آدم و فی الحقیقه عبادت خدا بود و چون بامر واقع شده بود و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر
شد که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد تعظیم بدون امر فسق است بلکه محتمل است
که سجده تحیت در امم سابقه مجوز بوده باشد و در این امت حرام شده باشد و احادیث بسیار بر نهی از سجده
از برای غیر خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق سؤال کرد که آیا صلاح
حیث دارد سجده کردن از برای غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را بسجده آدم فرمود که هر که امر بسجده

کند از برای خدا سجده کرده است پس سجدهٔ ایشان از برای خدا بود که چون مأمور بود پس سؤال نمود از ابلیس حضرت
فرمود که ابلیس بنده بود که خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و اقرار به یگانگی او کند و وقتی که او را می‌آفرید میدانست که او
کیست و چیست و عاقبتش چه خواهد بود پس پیوسته عبادت میکرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد بسجدهٔ آدم پس
امتناع نمود از سجده از روی حسد و شقاوت که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه برد
بیرون کرد و فرستاد او را بسوی زمین رانده شده پس گردید دشمن آدم و فرزندانش باین سبب و او را تسلطی نیست
بر آدم مگر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا و بآن نافرمانی اقرار بپروردگار خود داشت و بسندهای معتبر دیگر
منقولست که ابو بصیر از آنحضرت سؤال کرد که سجده کردن ملائکه برای آدم و پیشانی خود را بر زمین گذاشتن
فرمود که برای تکرمه بود از جانب خدا آدم را و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام علی نقی فرمود که
سجود ملائکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرمانبرداری خدا بود و محبتی از ایشان نسبت بآدم و بسند صحیح از حضرت
صادق منقولست که چون حقتعالی امر کرد شیطان را بسجدهٔ آدم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند که اگر مرا معاف
داری از سجدهٔ آدم ترا عبادتی بکنم که هیچکس ترا مثل آن عبادت نکرده باشد حقتعالی فرمود که من میخواهم که اطاعت
کرده شوم از آن جهت که خود میخواهم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را
و ابلیس ظاهر گردانید حسدی را که در دل آن پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش خلق
کرده ای و او را از خاک حضرت فرمود که اول کسیکه قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی بود که خدا بآن
معصیت کردند پس ابلیس گفت پروردگارا مرا معاف دار از سجدهٔ آدم که من ترا عبادتی کنم که هیچ ملائکهٔ
مقرب و هیچ پیغمبر مرسلی ترا چنان عبادت نکرده باشند خدا فرمود که مرا حاجتی نیست بتو و بعبادت تو
میخواهم که عبادت کنند از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس ابا نمود از سجده کردن پس حقتعالی فرمود
که بیرون رو از بهشت که تو رجیمی و بر تست لعنت من تا روز جزا ابلیس گفت پروردگارا چگونه محروم گردانی
و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی پس ثواب عمل من باطل باشد فرمود که نه ولیکن سؤال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی
برای ثواب عمل خود تا عطا کنم بتو پس چیزی که سؤال کرد آن بود که زنده بماند تا روز جزا پس حقتعالی فرمود که عطا
کردم گفت مرا مسلط گردان بر فرزندان آدم فرمود که مسلط کردم گفت جاری کن که جاری شوم در رگ و ریشهٔ فرزند
فرزندان آدم گفت که کردم گفت جاری گردان مرا در بدن ایشان مانند خون گفت هر فرزند از برای ایشان بهم رسد
مگر که دو فرزند از برای من بهم رسد و من ایشانرا ببینم و ایشان مرا نبینند و بهر صورتی که خواهم برای ایشان متصور
توانم شد فرمود که دادم همه را بتو گفت پروردگارا زیاده عطا کن بمن گفت سینهای ایشانرا وطن و منزل تو
فرزندان تو گردانیدم پس گفت پروردگارا بس است مرا در وقت شیطان گفت بعزت تو سوگند که همه را

گمراه گردانم مگر بندهای

گمراه گردانم مگر بندگان خالص ترا و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ایشان در آیم و نیابی
اکثر ایشانرا شکر کننده گان و بروایت دیگر فرمود که از پیش رو آنست که ایشانرا می‌اندازد در آخرت و میگوید که بهشتی بیان
و دوزخی و نشوری نیست و از پشت سر آنست که از جانب دنیا می‌آید و امر میکند ایشانرا بجمع کردن اموال و نهی میکند از آنکه صله
رحم کنند یا حق خدا را بدهند یا نفقهٔ فرزندان خود بدهند و می‌ترساند ایشانرا از بی برگی و از جانب راست آنست که از راه
دین می‌آید که اگر بر دین باشند از برای ایشان زینت میدهد و اگر بر هدایت باشند ایشانرا از آن بیرون میکند و از جانب
چپ آنست که از جهت لذتها و شهوتها در می‌آید و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که چون حقتعالی بشیطان آن وقت را عطا
کرد حضرت آدم گفت پروردگارا شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی و او را جاری گردانیدی در ایشان مانند خون در رگها و دادی
باو آنچه دادی پس چه عطا میکنی بمن و فرزندان من فرمود که دادم ترا و فرزندان ترا که گناه را یکی نویسند و حسنه را ده برابر نویسند گفت
پروردگارا زیاده کن فرمود که می‌آمرزم گناهان ایشانرا و پروا نمیکنم گفت بس است مرا راوی گوید که گفتم فدای تو شوم ابلیس
بچه چیز مستوجب این شد که حقتعالی اینها را باو عطا کرد فرمود که بدو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار هزار سال جزای
آن نماز بود که باو داد و در حدیث دیگر فرمود که حضرت آدم مناجات کرد که پروردگارا مسلط کردی بر من شیطانرا
و جاری گردانیدی او را در من مانند جاری شدن خون از برای من چیزی قرار ده فرمود که ای آدم از برای تو این قرار دادم که هر که از
فرزندان تو قصد گناهی بکند نمی‌نویسند بر او و اگر بکند یک گناه نویسند و هر که قصد حسنه بکند یک ثواب از برای او نویسند و اگر
بکند ده ثواب نویسند گفت پروردگارا زیاده کن عطا کن گفت از برای تو قرار داده ام که هر که از ایشان گناه بکند
پس استغفار کند او را بیامرزم گفت پروردگارا زیاده کن بر من عطای خود را فرمود در توبه را برای ایشان گشودم تا
جان بحلق ایشان برسد فرمود که بس است مرا بدانکه میان علمای عامه و خاصه خلافست که آیا ابلیس از ملائکه
بود یا نه مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنکه او از ملائکه نبود و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائلند
که او از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهر با ایشان بود خطابی که متوجه
ملائکه بود متوجه او نیز شد چنانکه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق پرسید که ابلیس از ملائکه
بود یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکردند که از ایشانست و خدا میدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجده
آدم از او صادر شد آنچه صادر شد و بسند دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ابلیس از ملائکه یا متولی چیزی از امر
آسمان بود فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه گمان میکردند که از ایشان است و خدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری
از امور آسمان باو نبود و او را گرامی نبود جمیل گفت رفتم نزد طیار و آنچه شنیده بودم باو نقل کردم پس انکار کرد و گفت
چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا بملائکه گفت که سجده کنید آدم را اگر او از ملائکه نباشد معصیت خدا
نکرده باشد پس طیار بخدمت آنحضرت آمد و پرسید این را حضرت فرمود که حقتعالی هر جا که میفرماید که ای گروه مؤمنان

آیا منافقان داخلند گفت بلی فرمود داخلند منافقان و گمراهان و هر که رابطه هر اقرار با ایمان میکرد و در حدیث معتبر منقولست که
ابو سعید خدری از حضرت رسول پرسید از تفسیر قول خدا که ابلیس فرمود استکبرت ام کنت من العالین آیا تکبر کردی از
سجده کردن آدم یا از عالین بودی گفت کیستند اینها که بلند ترند از ملائکه رسول فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام ما در سراپرده عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملائکه به تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق
کند بدو هزار سال پس آدم را خلق کرد و فرمود ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد بسجده پس ملائکه همه سجده کردند
مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که تکبر کردی یا بلند مرتبه بودی یعنی از این پنج کس که نام ایشان بر سراپرده عرش نوشته شده است
و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که چون ابلیس از سجده کردن ابا نمود و رانده شد از آسمان پس حق تعالی فرمود که ای
آدم برو بسوی گروه ملائکه و بگو السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس چنین گفت نزد پروردگار خود فرمود که این تحیت تست و
تحیت ذریت تو بعد از تو تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان
بود قیاس کرد نفس خود را با آدم گفت مرا از آتش خلق کردی او را از گل اگر قیاس میکرد گوهری را که روح آدم مخلوق شده بود با آتش
هر آینه آن نور و روشنی بیشتر از آتش بود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود در
وقتی که گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس قیاس کرد میان آتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت آدم را بنوریت
آتش میدانست فضیلت میان دو نور و صفوت یکی از آن دیگر را بنسبت بنور آتش مترجم گوید که ابلیس در این
قیاس انواع خطاها کرد اول آنکه منشأ تفضیل را شرافت اصل قرار داد و این معلوم نیست دوم آنکه اصل جسد را
معیار شرافت قرار داد و حال آنکه مدار فضیلت و کمالات بر روح است و روح مقدس آدم با نوار معرفت
و محبت و سایر کمالات آراسته بود زیرا که انوار چیزی را میگویند که منشأ ظهور اشیا باشد لهذا اجساد مقدس را
را که مبدأ وجود و ظهور جمیع اشیاست او را نور الانوار میگویند و علم را چون باعث ظهور اشیا بر نفس میگردد او را نور
میگویند و نور آتش نوریست که از همه نورها تیره تر و ناقص تر و انتفاع بآن موقوف است بر روشن بودن مجاور است
و بینا بودن احساس کننده و آن احتراق که باعث است میباید بشود تا فروزان شود و بزودی منطفی و خاموش میشود و از آن بغیر از خاکستر
نمی ماند پس در این احادیث اشاره باین حکمت است امتیاز آدم بر روز ... شده است سوم آنکه آتش را اشرف از خاک دانست
و این نیز خطا بود زیرا که جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدأ فیاض فایض میگردد و هر چند شکستگی و عجز در مواد ممکنه
بیشتر است قابلیت افاضه خیرات بیشتر و چون آتش با اندک نوری که با وعطا شد سرکشی و بلندی برداشتن و سوختن و
و کدورت آغاز کرد او را از درگاه قرب بر خاکستر مذلت نشانید و دود سرکشی را که بآن فخر کرد مطرود و ذلیل و ابتر گردانید و خاک
چون در مقام شکستگی و خاکساری در آمد با ما هر نیکی بدید گردید حق تعالی او را محل رحمتهای صوری و معنوی گردانیده هر گل و لاله
و گیاهی را از آن رویانیده و هر دانه و گیاهی و طعامی که در آن لذتی و منفعتی از آن بوجود آورد و پس آنرا ماده خلقت

انسان که اشرف مکونات است گردانید و او را بعقل نورانی و روح الهی و قلب رحمانی مزین گردانیده و قابلیت
ترقیات نامتناهی در وی مکنون ساخت تا آنکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیره اشرف گردانید و خاک زمین را بعرش برین
بالا برد و محرم اسرار الله و جلیس محفل لی مع الله گردانید و سلطنت مالک وجود باو مفوض ساخت و کلید خزاین علوم
سموات و ارضین را در کف او نهاد و پس آتش را بر سرکشی خاک بر نشاند و خاک را بفروتنی ملائکه را بسجود و در بیشتر
و در این مقام سخن بسیار است و مجال تنگ بهمین اکتفا مینماییم و رجوع بنقل احادیث مینماییم و بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین منقولست که اول بقعه که خدا را بر روی آن عبادت کردند پشت کوفه است که نجف اشرف باشد چون خدا
امر کرد ملائکه را که آدم را سجده کنند در اینجا سجده کردند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کفری
که بخدا کردند و شری بود که آدم را خلق کرد و شیطان کافر شد که امر خدا را رد کرد و اول حسدی که در زمین بود حسد قابیل
بود بر هابیل و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با وفور نعمتهای بهشت از شجره منهیه تناول فرمود پس حرص او را
از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که شیطان از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا
روز قیامت حق تعالی او را مهلت داد تا یوم وقت معلوم و آخر دولت او حضرت رسول او را ذبح خواهد کرد
در رجعت بر روی سنگی که در بیت المقدس است و بسند معتبر دیگر منقولست که آنحضرت فرمود باسحق بن جریر که چه
میگویند اصحاب تو در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از خاک گفت فدایت شوم چنین گفته و خدا
در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفته ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا او را مگر از خاک خدا میفرماید که آن خداوندیرا
که آفریده است از برای شما از درخت سبز آتش پس ماده از آن آتش خلق کرده است و آن درخت اصلش از خاک است
و در روایت معتبر دیگر فرمود که نه ولیکن ترا مهلت میدهم تا وقت معلوم و آن روزیست که قضا حتم کرده ام
که زمین را پاک کنم در آنروز از کفر و شرک و معاصی و انتخاب میکنم برای آنروز بندگان چند که امتحان کرده ام دل ایشان را
برای ایمان و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستی و صبر و بردباری و وقار و زهد
در دنیا و رغبت در آخرت که اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند ایشان اولیا و دوستان منند براستی دار برای
ایشان پیغمبری اختیار کرده ام امین و پسندیده و ایشان را برای دوستان و یاوران گردانیده ام ایشان امتی
چند اند که اختیار کرده ام ایشان را برای پیغمبری و برگزیده و امین و پسندیده و آنوقت را پنهان کرده ام در علم غیب
خود و البته واقع میشود و در آنوقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع جنود ترا پس برو
که ترا مهلت داده ام تا روز وقت معلوم پس حق تعالی بآدم گفت که برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در
برابر تواند که اینها از آنهایند که ترا سجده کرده اند پس بگو بایشان که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی
فرمود که تحیت تست ای آدم و تحیت فرزندان تست در میان ایشان تا روز قیامت پس ذریت آدم را

از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان به پروردگاری و یگانگی از برای خود پس نظر کرد آدم بجمیع ازذریت
خود که نور ایشان میدرخشید آدم پرسید که کیستند ایشان حقتعالی فرمود که ایشان پیغمبران از فرزندان تواند پر
سید که چند نفر اند فرمود که صد و بیست و چهار هزار نفر اند سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسلند پرسید که نور آخر ایشان
بر نور همه زیادتی میکند فرمود زیرا که از همه بیشتر بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست فرمود که این محمد
است پیغمبر و رسول من است و حبیب من و همراز من و اختیار کرده و برگزیده من و خالصه من و دولت و یار من و امین من بر خلق
من و برمن و محبوبترین ایشان نزد من و نزدیکترین و شناسنده ترین ایشان مراد از همه محبوب تر نزد فرزندان تر در حلم و ایمان و در ترس
و نیکی و عفت و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و القاب و او سلام از برای او گرفته پیمان حاملان عرش خود را و هر که
بالا پس ترا ایشانست در آسمانها و زمینها که ایمان باو بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند پس ایمان باو بیاور ای آدم
تا قرب و منزلت و فضیلت و نور و وقار تو نزد من بیشتر شود آدم گفت که ایمان آوردم بخدا و رسول او محمد
حقتعالی فرمود که واجب گردانیدم برای نور آدم و زیاده کردم فضیلت و کرامت نور را ای آدم تو اول پیغمبران و مرسلانی
و پسر تو محمد خاتم و آخر انبیاء و رسل است و اول کسی که زمین گشوده میشود از و مبعوث میگردد در قیامت و اول
کسیکه او را جامه میپوشانند و سوار میکنند و می آورند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت کننده است و اول
کسیکه شفاعتش را قبول میکنند و اول کسیکه در بهشت را میکوبد و اول کسیکه در بهشت برروی او میگشایند و اول
کسیکه داخل بهشت میشود و ترا ابو محمد کنیت کردم پس تو ابو محمدی آدم گفت حمد و سپاس خداوندی را که گردانید از ذریت
من کسی را که فضیلت داده است او را باین فضایل و سبقت خواهد گرفت و بر من بسوی بهشت و من حسد نمیبرم او را

فصل سیم

در بیان ترک اولی که از حضرت آدم و حوا علیهما السلام صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمد
مدن ایشان بزمین در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون حقتعالی ابلیس را لعنت کرد باباکردن او
و گرامی داشتن ملائکه را بسجده کردن ایشان آدم را و اطاعت کردن ایشان خدا را امر کرد که آدم و حوا را
ببهشت برند و فرمود که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت
و کلا منها رغدا حیث شئتما بخورید از بهشت گشاده و گوارا هر جا که خواهید ولا تقربا هذه الشجرة و نزدیک مشوید
این درخت را که درخت علم محمد و آل محمد صلوات الله علیهم بود که حق تعالی ایشان را بآن علم اختیار کرده و مخصوص
محمد و آل محمد است و کسی بامر خدا نمیخورد از آن درخت مگر ایشان و از آن درخت بود آنچه تناول کردند رسول
خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از آنکه طعام بمسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود روزه بودند بردند
حقتعالی سوره هل اتی را در شان ایشان فرستاده مائده بهشت از برای ایشان نازل ساخت و چون
از آن طعام تناول نمودند یکی احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و نصب نمیکردند و آن درختی بود که ممتاز بود

ازبقیه درختان بهشت زیرا

از سایر درختان بهشت زیرا که سایر درختان گندم و انگور و انجیر و عناب و جمیع میوه ها و طعامها در آن بود لهذا اختلاف کرده اند
آنها که این شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته اند که گندم بود و بعضی گفته اند که انگور بود و بعضی گفته اند که عناب بود و حقتعالی
فرمود که نزدیک این درخت نروید که خواهید طلب کنید درجه محمد و آل محمد را و فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشان را
مخصوص گردانیده است باین درجه از سایر خلق و این درختی است که هر که از این درخت بخورد باذن خدا الهام کرده
میشود علم اولین و آخرین بی آنکه از کسی بیاموزد و هر که بی رخصت خدا بخورد از مراد خود ناامید میشود و نافرمانی
پروردگار کرده است فتکونا من الظالمین پس خواهید بود از ستمکاران بنافرمانی شما و طلب کردن شما درجه را
که اختیار کرده است خدا این درجه غیر شما را هرگاه قصد کنید آن درخت بغیر حکم خدا فازلهما الشیطان عنها
پس لغزانید شیطان ایشان را از بهشت بوسوسه و مکر و فریب خود باینکه ابتدا کرد بآدم و گفت ما نهیکما ربکما عن هذه
الشجرة الا ان تکونا ملکین نهی نکرده است شما را پروردگار از این درخت مگر آنکه بوده باشید دو ملک یعنی اگر تناول نمائید از
این درخت خواهید دانست غیب را و قادر خواهید شد بر آنچه قادر است بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده
بقدرت او تکونا من الخالدین یا بوده باشید از آنها که همیشه بوده زنده باشند و هرگز نمیرند و قاسمهما
انی لکما لمن الناصحین و قسم خورد از برای ایشان که به درستیکه من از برای شما از ناصحانم و خیرخواهانم و
شیطان در آن وقت در میان دهان مار بود و او را داخل بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان میکرد که مار با او سخن میگوید
و نمیدانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن پس آدم رد کرد بر مار که ای جنبنده این فریب شیطانست
چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند و چگونه تعظیم خدا میکنی تو بقسم یاد کردن باو و حال آنکه نسبت میدهی بخیانت
و با آنکه خیر مالست برای ما اختیار نکرده است و حال او از همه کریمان کریم تر است و چگونه قصد کنم ارتکاب امری را
که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا پس از فریب دادن آدم مایوس شد باز
دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوا مخاطبه کرد بنحوی که او گمان میکرد که مار با او سخن میگوید و گفت ای حوا
این درختی که خدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید
او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملائکه موکلند بدرخت و حربه ها دارند که سایر حیوانات را از و دفع میکنند اگر شما
قصد آن درخت کنید شما را دفع نمیکنند پس بدانید که حلال کرده است بر شما و بدانکه اگر تو پیش از آدم تناول نمائی
تو بر او مسلط خواهی شد و امر و نهی تو بر او جاری خواهد شد پس حوا گفت که من این را امتحان میکنم چون ملائکه
خواستند که او را دفع نمایند از شجره بحربه های خود حقتعالی وحی نمود بایشان که شما بحربه دفع مینمائید مگر کسیرا که عقل نداشته
که او را منع نماید و اما کسیکه من او را قدرت بر فعل و ترک و تمیز و عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم
پس او را واگذارید بعقلی که انرا برای او حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مرا مستحق ثواب من میشود و اگر عصیان

کند و مخالفت امر من نماید مستحق عقاب و جزا من میکردد پس او را از اد کذاشتند و متعرض او نشدند لهذا از آنکه قصد کرده
بودند که او را منع نمایند بجز بهای خود پس حوا کمان کرد که حقیقتاً منع کرد ملائکه را از نهی او از برای آنکه حلال کردانیده
است درخت را برای ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و کفت انکار راست میکفت لکن آنکه سخن کردانیده با او مار
بود پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود ندید پس کفت که ای آدم آیا ندانستی که این درخت که بر ما حرام شده
بود مباح شده است از برای من از آن تناول کردم و ملائکه مرا منع نکردند و در حال خود تغییری ندیدم پس بان سبب
فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت تناول کرد پس رسید بایشان آنچه خدا در قرآن ذکر کرده است
فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه یعنی پس لغزش داد ایشانرا شیطان از بهشت بوسوسه و فریب خود
پس بیرون کرد ایشانرا از آنچه بودند از نعیم بهشت وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ای آدم و ای حوا و ای مار و ای
شیطان پائین روید از بهشت بسوی زمین بعضی شما دشمنید بعضی را آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار
و فرزندان ایشان شدند و برعکس ولکم فی الارض مستقر یعنی شما در زمین منزل و محل استقرار است و برای تعیش ومتاع الی حین
و منفعتی و برخوردار است تا وقت مردن فتلقی آدم من ربه کلمات پس قبول کرد آدم از پروردگار
خود کلمه چند را که بکوید فتاب علیه پس آن کلمه توبه او را قبول کرد انه هو التواب الرحیم بدرستیکه او است قبول
کننده توبه رحم کننده توبه کنندکان قلنا اهبطوا منها جمیعاً کفت پائین روید از بهشت همه فرمود که در اول
امر کرد خدا پائین روند و در اینجا امر کرد که باهم بروند واحدی از ایشان پیش از دیگری نرود و فرود آمدن ایشان و فرود
آمدن آدم و حوا و مار بود از بهشت بدرستیکه مار بهترین حیوانات بهشت بود و فرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود
زیرا که داخل شدن بهشت بر او حرام بود فاما یاتینکم منی هدی پس اگر بیاید بسوی شما و اولاد شما لهدا از جانب
من هدایتی ای آدم و ابلیس فمن تبع هدای پس هر که پیروی کند هدایت مرا فلا خوف علیهم پس بیمی برایشان نیست
در هنگامی که مخالفت کنندکان میترسند ولا هم یحزنون و نه ایشان اندوه ناک میشوند در وقتیکه مخالفت کننده
اند و هنکامیکه خواهند بود پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون صادر شد آن خطا از حضرت آدم
عذرخواهی کرد بسوی پروردگار خود کفت پروردگارا توبه و عذرخواهی مرا قبول کن و برکردان مرا بان مرتبه که در آن بودم
و بلند کردان نزد خود درجه مرا بتحقیق که ظاهر شده است نقص کناه و مذلت آن در اعضا و جمیع بدن من حق
تعالی فرمود که ای آدم آیا در خاطر نداری آنچه ترا امر کردم که مرا بخوانی بمحمد و آل طیبین او نزد شدتها و بلاها و مصیبتها
که بر تو ثقیل و عظیم بوده باشد آدم کفت بلی پروردگارا فرمود حقتعالی که پس بان بزرگواران خصوصاً محمد و علی و
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاده از آنچه از من طلبیدی و بیشتر از برای تو زیاده
از آنچه از من سوال کردی آدم کفت ای پروردگار من و ای آله من محل ایشان نزد جناب احدیت تو بمرتبه رسیده است

که متوسل شدی بایشان بسوی تو به مرا قبول نمیکنی و کناه مرا آمرزی و من آنم که ملائکه را بسجده من امر کردی و بهشت را برای
من در وجه من مباح کردی و ملائکه کرامی را بخدمت من امر کردی حقتعالی فرمود که ای آدم من ملائکه را امر کردم بسجده کردن تو
بتعظیم تو برای آنکه ظرف انوار ایشان بودی اگر پیشتر از کناه خود از من سوال میکردی که نکاه دارم ترا از کناه و ترا آگاه
کردانم بر مکرهای دشمن تو ابلیس تا از آنها احتراز نمائی هر آینه چنین میکردم ولیکن آنچه در علم من کذشته بود واقع شد الحال
مرا بخوان بتوسل بایشان تا دعای ترا مستجاب کنم پس در این وقت حضرت آدم کفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین
او بجاه علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان و پاکان از آل ایشان که تفضل کنی بقبول کردن توبه من و آمرزیدن لغزش من بان
مرتبه که از کرامت تو داشتم که حقتعالی فرمود که توبه ترا قبول کردم و برخشنودی رو بتو آوردم و رحمتها و نعمتهای
خود را بسوی تو بر کردانیدم بان مرتبه که از کرامتهای من داشتی و افزون کردانیدم بهره ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی
آن کلمات که آدم از خدا تلقی نمود پس خطاب کرد با اینها که ایشانرا بزمین فرستاد که آدم و حوا و ابلیس و حیه باشند ولکم
فی الارض مستقر و متاع الی حین شمار است در زمین محل استقرار و اقامت که در آن تعیش نمائید و در شبها
و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت پس خوشا بحال کسیکه ازین زنده کانی صرف دار البقا نماید آنچه صلاحی
یعنی شمارا منفعتی در زمین است تا وقت مردن شما زیرا که خدا از زمین بیرون می آورد زراعتها و میوه ها
شمارا بنا بر نعمت میدارد زمین شمارا و ببلا امتحان میکند شمارا و متلذذ میکرداند پس ترک کنید بنعیم دنیا بادآوری
آخرت را که خالص و پاکست از آنچه باعث عدم انتقام بنعیم میکردد و او را باطل میکرداند پس ترک کنید
خورد و حقیر شمارید این لذت آلوده بغصه و هزار محنت و بلا و ضد نعمت خالص ابدی آخرت و کاهی شمارا
امتحان مینماید ببلاهای دنیا که در میان آن رحمتها میباشد و مخلوط با انواع نعمتها است که مکان آنها را از جانب
آن رفع مینماید تا عذر فرماید شمارا با آنها از عذاب ابدی آخرت که هیچ عافیت مخلوط با آن نمیباشد و در اثنای
آن راحتی و رحمتی واقع نمیشود اینست تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر امام ظاهر میشود و بدانکه خلافست
میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه او را از بهشت
بیرون کرده بودند و آدم و حوا در بهشت بودند و بعضی گفته اند که آدم و حوا در بهشت بودند و شیطان از نز
دیک آمدن بهشت ممنوع بود و در بهشت با ایشان سخن کفت و این پیشتر از آن بود که او را [illegible]
و بعضی گفته اند که غایبانه وسوسه نمود بایشان و بعضی گفته اند که شیطان خواست داخل بهشت شود خازنان بهشت
او را مانع شوند پس نزد هر دابه از حیوانات بهشت که آمد و التماس کرد که او را داخل بهشت کند قبول نکردند
تا آنکه نزد مار آمد و کفت که متعهد میشوم که منع کنم فرزندان آدم را از تو و در امان باشی اگر مرا داخل بهشت
پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بهان مار بوشنیده بود و چهار دست با

دانست و خوش‌صورت‌تر و خوش‌رنگ‌تر از جمیع حیوانات و بزرگ بود مانند شتر بزرگ پس خدا او را عریان
کرد و پاهایش را برطرف کرد و چنان کرد که او را که بر شکم راه رود و به سبب دیگر شیطان را داخل بهشت کرد
و در جای دیگر حق تعالی میفرماید آنچه ترجمه ظاهرش این است و گفتیم ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت پس بخورید
از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید که از ستمکاران میشوید پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر
گرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان باشد و گفت که نهی نکرده است
شما را پروردگار شما از این درخت مگر آنکه مبادا ملک باشید یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشت اند
و قسم یاد کرد از برای ایشان که از برای شما من از خیرخواهانم پس ایشانرا فرود آورد از ابا کردن و راضی کرد ایشانرا بخوردن
از آن درخت بفریب چون چشیدند از میوه آن درخت ظاهر برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی جامه‌ها از بدن
ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد و شروع کردند در آنکه میکندند از برگ درختان بهشت بر
روی عورت خود میچسبانیدند و بیکدیگر وصل میکردند تا عورت ایشان پوشیده شود و ندا کرد پروردگار ایشان
که آیا نهی نکردم شما را از میوه این درخت و نگفتم شما را که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر گفتند
پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هر آینه خواهیم بود از زیانکاران حق تعالی
فرمود بایشان که پایین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید مر بعضی را و از برای شما است در زمین محل قرار
و منفعت تا وقت مردن تا قیامت خدا گفت که در زمین زنده میباشید و در زمین میمیرید و از زمین بیرون
خواهید آمد در قیامت و در جای دیگر فرموده است که ای فرزندان آدم گمراه نکند شما را شیطان چنانچه پدر و مادر
شما را بیرون کرد از بهشت خالی میکند از ایشان جامه‌های ایشان را که عورتهای ایشان را بایشان بنماید و در جای
دیگر فرموده است که بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر پس فراموش کرد و ترک کرد و نیافتیم از برای او
عزم و استواری و وقتی که گفتیم بملائکه که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد پس گفتیم ای آدم بدرستیکه
این شیطان دشمنی است ترا و جفت ترا پس بیرون نکند از بهشت پس بتعب و مشقت کسب و عمل گرفتار
گردی بدرستیکه تو راست اینکه گرسنه نشوی در بهشت و عریان نباشی و آنکه تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی
پس وسوسه کرد شیطان بسوی او و گفت ای آدم آیا دلالت کنم تو را بدرخت جاودانی که هر که از آن درخت
بخورد هرگز نمیرد و بملکی و پادشاهی که کهنه نشود و زایل نگردد پس خوردند از آن درخت پس پیدا شدن برای ایشان
عورتهای ایشان پس شروع کردند در پنهان کردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود و نافرمانی
کرد آدم پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید از برای او پروردگار او و توبه او را قبول کرد و او را هدایت کرد گفت
خدا ای آدم و حوا که پایین روید از بهشت بعضی شما دشمنید بعضی را پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که

پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمیشود و بتعب نمی‌افتد در آخرت و کسیکه اعراض کند از یاد من از برای اوست عیشی
در زندگانی تنگ یا در قبر و در دنیا و آخرت و بسند صحیح منقول است که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر
قول حق تعالی فبدت لهما سوآتهما فرمود که عورت ایشان پنهان بود و در ظاهر بدن ایشان دیده نمیشد از میوه آن درخت
خوردن عورت ایشان پیدا شد فرمود که آن درختی که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشه گندم بود و در حدیث
دیگر فرمود که آن درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر و لا تقربا هذه
الشجرة فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی النقی منقول است که درختی که آدم و زوجه‌اش
علیهم السلام را نهی کردند از خوردن آن درخت حسد بود و حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها
که حق تعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلایق فضیلت داده است بدیده حسد و نیافت حق تعالی از او در این باب
عزم و اهتمام و بسند معتبر روایت است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول خدا که فنسی و لم نجد له
عزما که جمیع تفسیر کرده‌اند که حضرت آدم فراموش کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرد و چگونه فراموش
کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه شیطان نهی خدا را بیاد ایشان می‌آورد و میگفت خدا شما را برای این نهی
کرده است که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی ترک است یعنی ترک
کردند امر خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول خدا فرمود که حضرت موسی سؤال نمود
از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم را گفت ای آدم تویی آنکه خدا
بدست قدرت خود ترا مخلوق کرد و از روح برگزیده خود در تو دمید و ملائکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را
برای تو مباح کرد و تو را در بهشت ساکن گردانید و با تو بی‌واسطه سخن گفت پس تو را نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی
بر ترک آن تا آنکه بسبب آن پایین رفتی بسوی زمین پس نتوانستی که ضبط کنی خود را از آن تا آنکه ابلیس تو را
وسوسه نمود پس اطاعت کردی پس تو ما را بیرون کردی از بهشت بنافرمانی خود حضرت آدم گفت مدارا
کن با پدر خود ای فرزند در آنچه بپدر رسید در امر این درخت ای فرزند دشمن من آمد بسوی من از وجه مکر و حیله و فریب
که پس آنکه از برای ما اظهار میکند از ناصحان است پس اظهار نصیحت و خیرخواهی کرد گفت ای آدم من از برای تو غمگینم
گفتم چرا گفت من انس گرفته‌ام بتو به نزدیکی و ترا بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حالی که داری در این مکان و ما کراهت
داشته باشی از آنها گفتم چاره این چیست گفت چاره این با تست میخواهی ترا دلالت کنم بر درختی که هر کس
که از آن درخت بخورد هرگز نمیرد و ملکی یابد که فانی نشود پس تو و حوا هر دو از آن بخورید تا همیشه با من در بهشت
در بهشت باشید و قسم دروغ بخدا خورد که خیرخواه منست و من گمان نمیکردم که ای موسی احدی بخدا قسم دروغ
بخدا بخورد پس اعتماد بر قسم او کردم و این است عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا می‌یابی در آنچه که حق تعالی بسوی تو فرستاد

ده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی گفت بلی نوشته شده بود بزمان بسیار پس حضرت
رسول سه مرتبه فرمود که پس حجت آدم غالب شد بر حجت موسی و بسند حسن از حضرت صادق منقولست
که حضرت آدم در جواب حضرت موسی فرمود چند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی که در تورات نوشته گفت
پنجاه سال گفت پس همین است حضرت صادق فرمود که پس غالب شد آدم بر موسی مولف گوید که بر این مضمون
چندین حدیث وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقیه کرده اند و چون
این حدیث در میان عامه مشهور است و ممکن است که مراد این باشد که حق تعالی مرا از برای زمین خلق کرده بود نه از
برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که من در زمین باشم لهذا عصمت خود از من باز گرفته تا من باختیار خود
مرتکب ترک اولی شدم و تحقیق این مقام محلی دیگر می طلبد و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق سؤال
نمودند که حضرت آدم و حوا چند گاه در بهشت ماندند تا بسبب خطیئه ایشانرا از بهشت بیرون کردند فرمود
که خدا روح را در آدم دمید بعد از زوال شمس روز جمعه و بعد پس زن او را از پایین ترین دنده های او آفرید پس ملائکه
را امر کرد که او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانید او را در همان روز که خلق شده بود والله که قرار نگرفت
در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند و خدا ایشانرا دور کرد از فرو رفتن آفتاب بیرون
کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورتهای ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشانرا
پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت پس آدم از پروردگار خود شرم کرد و خضوع و تضرع آغاز
کرد و گفت پروردگارا ظلم کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بگناهان خود پس بیامرز ما را حق تعالی فرمود
که فرو روید از آسمانها بسوی زمین بدرستیکه معصیت کننده در بهشت و آسمانهای من نمیتواند بود پس حضرت
صادق فرمود که چون آدم از آن درخت تناول فرمود بیاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد و چون خواست
که از درخت دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و بامر خدا بسخن آمد و گفت چرا از خوردن از من
میگریزی و فرمود که عورت ایشان در اندرون بدن ایشان بود و از بیرون پیدا نبود و چون از درخت خوردند از درون
بیرون ظاهر شد و بسند معتبر از آن حضرت منقولست که حق تعالی خلق کرد روحها را پیش از بدنها بدو هزار
سال پس گردانید بلندترین و شریفترین از همه روحها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است و امامان بعد از ایشان
علیهم السلام را پس عرض کرد ارواح ایشان را بر آسمانها و زمین و کوهها که ایشان دوستان و اولیا و حجتهای
منند بر خلق من و پیشوایان خلایق منند نیافریده ام مخلوقی را که دوستتر دارم از ایشان و از برای ایشان
و هر که ایشانرا دوست دارد آفریده ام بهشت خود را و برای هر که مخالفت و دشمنی نماید با ایشان آفریده
ام آتش جهنم را پس هر که بمنزلت ایشان دعوی کند منزلتی را که ایشان نزد من دارند و محلی که ایشان از عظمت من دارند

عذاب کنم او را

عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم آن احدی را از عالمیان و او را با آنها که شرک بمن آورده اند در پایین
درکهای جهنم جا دهم و هر که اقرار بولایت و امامت ایشان نماید و ادعا نکند منزلت ایشانرا نزد من و مکان
ایشانرا از عظمت من جا دهم او را با ایشان در باغهای بهشت خود و از برای ایشان باشد آنچه خواهند در بهشت
نزد من و مباح گردانم از برای ایشان کرامت خود را و در جوار خود ایشانرا جا دهم و شفیع گردانم ایشانرا
در گناهکاران بندگان من پس ولایت ایشان امانت است نزد من از خلق من پس کدام یک از شما بر میدارد
این امانت را با سنگینیهای آن و دعوی میکند این مرتبه را که از او نیست و از برگزیده های خلق من نیست پس ابا کردند آسمانها
و زمین و کوهها از آنکه امانت را بردارند و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که بناحق منزلتی مرا ناحق دعوی
کنند و چنین محل بزرگی را برای خود آرزو کنند پس چون حق تعالی آدم و حوا را در بهشت ساکن گردانید گفت بخورید از بهشت
بسیار و گوارا هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید یعنی درخت گندم پس خواهید بود از ستمکاران پس نظر
کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان علیهم السلام پس منزلتهای ایشانرا از بهشت
بهترین منزلتها یافتند پس گفتند پروردگارا این منزلت برای کیست حق تعالی فرمود که بلند کنید سرهای خود را
بسوی ساق عرش من پس سرهای خود را بالا کردند و دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان علیهم السلام بعد از
ایشانرا در ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار خداوند جبار پس گفتند پروردگارا چه بسیار گرامی اند اهل این
منزلت بر تو و چه محبوبند و چه بسیار شریف و بزرگند در درگاه تو پس حق تعالی فرمود که اگر ایشان نمیبودند
من شما را خلق نمیکردم ایشان خزینه داران علم منند و امینان منند بر اسرار من زنهار که نظر مکنید بسوی ایشان
بدیده حسد و آرزو مکنید منزلت ایشانرا نزد من و محل ایشانرا از کرامت من پس بآن سبب داخل خواهید
شد در نهی و نافرمانی من پس از ستمکاران خواهید بود گفتند پروردگارا کیستند ستمکاران و ظالمان فرمود
که آنها که ادعای منزلت ایشان میکنند گفتند پروردگارا پس بنما بما منزلتهای ظالمان ایشانرا در آتش جهنم
تا ببینیم منزلتهای ایشانرا چنانچه منزلتهای آن بزرگواران را در بهشت دیدیم پس امر کرد آتش را که ظاهر گردانید
جمیع آنچه در آن بود از انواع شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان که ادعای منزلت ایشان
میکنند در پایین درکات جهنم است هرچند که اراده کنند که بیرون آیند از جهنم برگردانند ایشانرا
بسوی آن و هرچند پخته و سوخته شود پوستهای ایشان بدل کنند ایشانرا بپوستهای غیر آنها تا بچشند عذاب را
ای آدم و ای حوا نظر مکنید بسوی نورها و حجتهای من بدیده حسد پس شما را پایین میفرستم از جوار خود و بر شما میفرستم
خواری خود را پس وسوسه کرد ایشانرا شیطان تا ظاهر گرداند از برای ایشان آنچه پوشیده بود از عورتهای
نهان ایشان و گفت نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر آنکه نخواست که شما دو

دو ملک باشید یا همیشه در بهشت باشید و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان شمایم پس ایشان را فریب داد و
و بر این داشت که آرزوی منزلت ایشان بکنند پس نظر کردند بسوی ایشان بدیده حسد پس باین سبب
خدا ایشان را بخود گذاشت و یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند پس
بجای گندم که ایشان از آن درخت خوردند جو بهم رسید پس اصل همه گندمها از آن گندم است که ایشان
نخوردند و اصل همه جوها از آنها است که بجای آنها است که ایشان خوردند بهم رسید پس چون خوردند پر
واز کرد حلها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند و برگ درختان را گرفته بر عورت خود میگذاشتند
و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت و نگفتم شما را که شیطان دشمن
است که دشمنی خود را ظاهر میکند پس گفتند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين
حقتعالی فرمود که پایین روید از جوار من که مجاورت من نمیباشد در بهشت هر کس که نافرمانی من کند پس فرود
آمدند بزمین و ایشان را بخود گذاشت در طلب معاش پس چون خدا خواست که توبه ایشان را قبول کند
جبرئیل بنزد ایشان آمد و گفت بدرستیکه شما ستم بر نفس خود کردید بآرزو کردن منزلت جمعی که خدا
ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از جوار خدا بزمین آمدید
پس سؤال نمائید از پروردگار خود بحق آن نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبه شما را قبول کند پس
گفتند اللهم انا نسئلك بحق الاكرمين عليك محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والائمة الا تبت علينا ورحمتنا
یعنی خداوندا ما سؤال میکنیم از تو بحق آنها که گرامی ترین خلق‌اند یعنی محمد و اهل بیت او که توبه ما را قبول
کنی و ما را رحم کنی پس خدا توبه ایشان را قبول کرد پس بدرستیکه او توبه کننده و مهربانست پس پیوسته پیغمبران قبول
خدا ابدا این حفظ میکردند این امانت را و خبر میدادند باین امانت اوصیای خود را و مخلصان از
امتهای خود را پس ابا میکردند از آنکه این را بناحق حمل نمایند و میترسیدند از آنکه ادعای این مرتبه را برای خود نمایند
و برداشت آن امانت را بناحق آن انسان که شناخته شده یعنی ابوبکر پس اصل هر ظلمی از او است
تا روز قیامت و اینست قول حقتعالی که انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان
يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا که ترجمه اش اینست که ما
عرض کردیم امانت را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آنرا و ترسیدند از آن
و برداشت آنرا انسان بدرستیکه بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل و در حدیث معتبر منقولست که از
حضرت صادق پرسیدند که چگونه گردیده است میراث پسر دو برابر میراث دو زن فرمود زیرا که جوها که آدم
و حوا خوردند هیجده تا بود آدم دوازده حبه خورد و حوا شش حبه پس باین سبب میراث مرد دو برابر میراث

از آنست
در جمیع مردان برابر زنانست

زنست و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که آن حبه بود و دو حبه آدم و یک حبه حوا
و این سبب میراث شد و اول اصح است و ممکن است که خوشه اول دانه بوده است و باین سبب چند
خوشه خورده باشند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اگر آدم گناه نمیکرد هیچ مؤمنی هرگز گناه
نمیکرد و اگر حقتعالی توبه آدم را قبول نمیکرد توبه هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمیکرد و بسند معتبر منقولست که ابو
الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که یا ابن رسول الله مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوا خوردند
چه درخت بود بدرستیکه مردم اختلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که انگور بود و بعضی روایت
کرده اند که آن گندم بود و بعضی روایت کرده اند که درخت حسد بود فرمود که همه حق است ابا الصلت
گفت که چگونه حق است با این همه اختلاف فرمود که ای ابا الصلت درخت بهشت انواع میوه ها بر
میدارد پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود که اینها مثل درختان دنیا نیستند و بدرستیکه آدم را
چون گرامی داشت و ملائکه برای او سجده کردند و او را داخل بهشت گردانید در خاطر خود گذرانید که آیا
خلق کرده است خدا بشری که از من بهتر باشد خدا دانست آنچه در خاطرش خطور کرده بود ندا کرد او را که سر بلند کن ای
آدم و نظر کن بسوی ساق عرش من چون آدم سر بلند کرد دید که در ساق عرش نوشته اند لا اله الا الله محمد رسول الله
علي بن ابيطالب امير المؤمنين وزوجته فاطمة سيدة نساء العالمين والحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة پس آدم گفت پر
وردگارا کیستند اینها حقتعالی فرمود که اینها از ذریت تواند و ایشان بهترند از تو و از جمیع آفریده های من و اگر ایشان
نمیبودند ترا خلق نمیکردم و نه بهشت و نه آسمان و نه زمین و نه دوزخ پس زنهار نظر حسد بسوی ایشان
مکن که ترا از بهشت بیرون میکنم پس نظر کرد بسوی ایشان بدیده حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد پس مسلط
شد شیطان بر او تا خورد از میوه آن درخت که او را از آن نهی کرده بودند و مسلط شد بر حوا تا نظر کرد بسوی فاطمه
بدیده حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد پس خدا ایشان را از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بزمین
فرستاد **مؤلف گوید** که اختلاف که شجره منهیه چه درخت بود بعضی گندم و بعضی انگور و بعضی کافور گفته اند و کافور را
شیخ طوسی در تبیان از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است و بعضی گفته اند که درخت علم و قضا و
قدر بود و بعضی گفته اند که درختی بود که ملائکه از آن میخوردند که هرگز نمیمیرند و این حدیث و حدیث دیگر که گذشت
جمع میان اکثر این اقوال میکند و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان پس حسد و امثال آنکه در این احا
دیث وارد شده است مأول است بغبطه زیرا که حسد بردن بر نعمتی که زوال آن نعمت از محسود خواهند
حرامست و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسود خواهند غبطه است و بد نیست ولیکن چون
پیشتر اظهار شده بود بآدم و حوا که این مرتبه ایشان عظیم بوده معاتب شدند و بسند معتبر منقولست که از

حضرت صادق پرسیدند که بهشت آدم از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغها
ی دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع میکرد و اگر از بهشت آخرت میبود هرگز از آن بیرون نمیرفت **مؤلف گوید**
که خلافست میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم در زمین بود یا در آسمان بود آیا همان بهشت آخرت بود
که مؤمنان در آخرت داخل میشوند یا غیر آن اکثر مفسران را اعتقاد آنست که همان بهشت خلد آخرت
بود که مؤمنان بجزای عمل داخل آن میشوند و نادری گفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث
وارد شده است که کسیکه داخل بهشت خلد شود بیرون نمی آید جواب گفته اند که آنچه معلوم است
که کسیکه از روی ثواب بجزای عمل داخل شود بیرون نمی آید و اینکه بهر وجهی که داخل شوند بیرون نمی آیند
معلوم نیست بلکه بر خلاف این اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این میکند مثل داخل شدن حضرت
رسول در شب معراج و دخول ملائکه و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت
میکند که بهشت آنحضرت بهشت جاوید بوده است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی گذشت و بعضی بعد از
این خواهند آمد و در این قسم امور توقف کردن اولیست و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حضرت رسول فرمود که مکث حضرت آدم و حوا در بهشت بود تا بیرون کردند ایشان را هفت ساعت بود از
روزهای دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشان را از بهشت فرستاد و بسند معتبر صحیح از حضرت صادق مرویست که شیطان
در چهار وقت آه و ناله و فریاد کرد روزی که ملعون شد و روزیکه او را بزمین فرستادند و روزیکه محمد مبعوث
شد بعد از آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نکرده بود و وقتیکه ام الکتاب نازل شد و دو تکبیر کرد و آن
عهد اینست که در وقت شادی و لعب و در وقتیکه آدم از شجر خورد و وقتیکه آدم از بهشت بزمین آمد و علی
بن ابراهیم روایت کرده است که چون حقتعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گذشت از روی جهالت
بسوی آن درخت زیرا که او را خلق کرده بودند خلقیکه باقی نماند مگر بامر و نهی و پوشش و خانه و نکاح و زنان نمیدانست
نفع و ضرر خود را مگر آنکه باو تعلیم کنند پس شیطان بنزد او آمد و گفت اگر تو و حوا بخورید از آن درخت که خدا شما را
نهی کرده است از آن خواهید گردید دو ملک و همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما
یم پس خوردند از آن درخت فرو ریخت از ایشان آنچه خدا بر ایشان پوشانیده بود از جامه های بهشت
پس رو بدرختان بهشت می آوردند و خود را از برگ آنها میپوشانیدند و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که چون بیرون کردند آدم را از بهشت جبرئیل باو نازل شد و گفت ای آدم خدا خلق کرد
ترا بدست قدرت خود و دمید در تو از روح خود و بسجده تو آورد ملائکه خود را و بنکاح تو آورد حوا
کنیز خود را و ترا در بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آنرا از برای تو و خود با تو سخن گفت و ترا نهی کرد

از آنکه بخوری از آن درخت

از آنکه نخوری از آن درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا خورد
که او ناصح منست و من گمان نداشتم که احدی قسم بخدا دروغ یاد کند و بسند معتبر از حضرت امام حسن
منقولست که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول خدا آمدند و از مسائل بسیار سؤال کردند و از آن مسائل آن بود
که بچه علت خدا پنج نماز در پنج وقت بر امت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است فرمود که اما نماز عصر
پس آن ساعتی است که آدم در آن ساعت از درخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد پس خدا امر
کرد ذریتش را باین نماز تا روز قیامت و اختیار کرده آنرا برای امت من پس آن محبوبترین نمازهاست
بسوی من و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان نمازها و اما نماز شام پس آن ساعتیست که
توبه آدم را قبول کرد و میان آنوقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبه او قبول شد سیصد سال بود
از روزهای دنیا و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سال است پس آدم سه رکعت نماز کرد یک رکعت
برای توبه او و حقتعالی این سه رکعت را واجب گردانیده است بر امت من پس گفت بچه علت و
ضو بر این چهار عضو واقع میشود و حال آنکه اینها پاکترین اعضا اند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد شیطان
آدم را و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آبرویش رفت و چون برخاست و روانه شد و آن
اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد زیورها و حلهها از بدنش
پرواز کرد پس دست خود را بر سر گذاشت و گریست چون حقتعالی توبه او را قبول کرد واجب گردانید
بر او و ذریت او وضو بر این چهار عضو و امر کرد که روی را بشویند برای آنکه نظر بآن درخت کرد و امر کرد
که دستها را بشوید چون بمیوه دراز کرد و امر کرد او را بمسح سر چون دست را بر سر گذاشت و گریست و امر کرد دکف
او را بمسح پاها برای آنکه بپای گناه راه رفت گفتند خبر ده ما را که بچه سبب سی روز روزه بر فرزندان آدم و امت
تو واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا بر فرزندانش سی روز
گرسنگی و تشنگی واجب گردانید و آنچه میخورند در شب تفضلیست چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته
شده است چنانچه بر آنها که پیش از شما بودند و بسند معتبر منقولست که مأمون علیه اللعنه از حضرت امام رضا
پرسید که آیا شما نمیگوئید که پیغمبران معصومند فرمود که بلی گفت پس چه معنی دارد قول حقتعالی وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ
فَغَوَىٰ فرمود که حقتعالی بآدم گفت که ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هر جا که خواهید
و نزدیک این درخت مروید و اشاره نمود بسوی درخت گندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود
و نگفت بایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد و ایشان نزدیک
آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردند و در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشانرا

وگفت نهی کرده است شما را از درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید دو ملک خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود و سوگند بخدا یاد کرد برای ایشان که خیرخواه شمایم و ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند بخدا بخورد و بدروغ پس از آن پس ایشانرا فریب داد و خوردند برای اعتماد بر قسم او و این از آدم پیش از پیغمبری بود و این گناه بزرگی نبود که بآن مستحق دخول آتش شود بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه وحی برایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک و بزرگ از او صادر نمیشد حقتعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او و هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان **مؤلف گوید** که چون سابق مذکور شد بدلایل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند پس آیات و اخباری که توهم صدور معصیت از ایشان ماول است بترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانی است و نافرمانی در ترک مستحب و فعل مکروه نیز می آید و غوایت گمراهی است یا خیبت و محرومی و هر که نفعی را که از برای او کردن آن بهتر است ترک میکند راه نفع خود را گم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است و ظلم گذاشتن چیزی است در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده است و نهی هم چنانچه که از حرام میباشد از مکروه نیز میباشد و امر چنانکه بر واجب میشود بر مستحب نیز میشود و اما توبه پس از برای تدارک آن نقصی است که از اینکس فوت شده است و بر فعل مکروه و ترک مندوب نیز میباشد بلکه تذللی است نزد حقتعالی که بآن خدا را لطف میآورد هر چند گناهی نباشد چنانکه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد به بیگناهی و بر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد محمولست بر مجاز و بسیار است که تعبیر این لفظ ضعیف را بر معنی مجاز حمل میکنند پس چون نکنند در جایی که ادله قطعیه قایم باشد و نکته تعبیر بآن عبارات آنست که چون بسبب وفور کمالات و علو درجات ایشان و کثرت نعم حقتعالی برایشان مکروهات ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه توجه نمودن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است که لهذا حقتعالی این عبارات را بر امثال ایشان اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع و امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکن است که ایشان متوجه بعضی عبارات از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون بمحل قرب لی مع الله رسند آنمرتبه

را در جنب این مرتبه

را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا و تقصیر گناه بخود دهند کما قیل حسنات الابرار سیئات المقربین و ایضاً چون عظمت و جلال الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر میشود عجز و ضعف خود و عمل خود بر او بیشتر معلوم میگردد و هر چند عبادت بیشتر میکند اعتراف بتقصیر بیشتر میکند و میدانند که اعمال ممکنات قابل درگاه واجب خیرات نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای او نمیتواند بود و ایضاً چون بدیده بصیرت می‌بینند و میدانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشانست و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر گویند منم آنکه گناه کردم منم آنکه خطا کردم ممکن است که مراد آن باشد که منم آنکه اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب در فکر و احوال پادشاهان و امرا و رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا و ملازمان بقدر قرب منزلت ایشان و معرفت ایشان ببزرگی پادشاه خدمت از ایشان میطلبند و باین نسبت ایشانرا مواخذات مینمایند و از سایر رعایا چیزهای بسیار میگذرانند بنادانی ایشان و مقربان ایشانرا باندک ترک ادبی معاتبات و مواخذات مینمایند بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر ایشان شوند در معرض تنبیهها و تادیبات بدر می آورند و بسا باشد که بعضی از ملوک را یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت بخود با نهایت فرمانبرداری میگوید که مرا با تقصیرم و خدمتم لایق شان تو نیست و اگر خدمتی کرده ام بلطف و توجه تو است و منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و نظر ما را یعنی اگر لطف تو نمیبود چنین میبود و در این مقام سخن بسیار است انشاء الله تعالی در مقامات مناسبه بعضی از آنها مذکور شود پس آنکه در این حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شده و نه از انواع کبیره معلوم نبود و اینها ظاهرا موافق مذهب بعضی است و موافق اصول شیعه نیست و ممکن است که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد که با وجود قیام قرینه برآنکه مراد نوع آن درخت بوده باشد به احتمال نهی مخصوص آن درخت بوده باشد ارتکاب آن مکروه نموده باشد و بسط قول در این باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد رجوع بآن نماید و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از حضرت امام رضا پرسید که آیا قائل هستی که پیغمبران معصومند فرمود بلی پرسید که چه میگوئی در قول خدا و عصی آدم ربه فغوی و چند آیه دیگر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده که حقتعالی بدرستیکه میفرماید که نمیدانند تاویل قرآن را مگر خدا و آنها که راسخند در علم اما قول خدا و عصی آدم پس بدرستیکه خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین و خلیفه او باشد در شهرهایش و او را از برای بهشت خلق نکرده بود و معصیت از آدم در بهشت بود و نه در زمین برای آنکه تمام شود تقدیرهای امر خدا پس چون او را بزمین فرستاد و حجت و خلیفه

محو کردانید و معصوم کردانید او را چنانکه فرموده است ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین **مؤلف گوید** این حدیث بر حسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای عامه است
که پیغمبران را پیش از پیغمبری معصوم نمیدانند و ممکن است که مراد این باشد که چون بهشت از برای آدم خانه
تکلیف نبود زیرا که او را از برای خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند پس در آنجا گناه و معصیت گناه از برای او
نبود بلکه تقصیرهای بهشت برای اصلاح وارث داو بود که اگر چنین نکنید در بهشت خواهید ماند یا منع
کراهت بود و او را برای این بگذاشت و از آن مکروه نگاه نداشت زیرا که مصلحت در این بود که بزمین
آید و حلهای بهشت را از و کندند و او را عریان کردند و بزمین فرستادند برای اهانت و خواری نبود بلکه برای
این بود که بعد از آن بزمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبه او باضعاف بسیار زیاده از سابق گردد
و آیه سابقه نیز اشعاری باین دارد که بعد از نسبت عصیان و غوایت مرتبه اصطفا و هدایت را برای آنحضرت
اثبات نمود و از اینها حکمتها برای او و اولاد او و تسلی عاصیان نیز ظاهر میشود و لیکن عقلهای ما در اینمقام لغزشهای
بسیار است و عدم تفکر در اینها اولی و احوط است **فصل چهارم** در بیان فرود آمدن آدم و حوا علیهم السلام
بزمین و کیفیت آن و توبه و سایر احوال که بعد از فرود آمدن تا هنگام وفات ایشان است از حضرت رسول
منقولست که چون آدم نافرمانی پروردگار خود کرد منادی او را ندا کرد از نزد عرش که ای آدم بیرون رو از
جوار من بسبب آنکه نافرمانی من کند پس حضرت آدم گریست و ملائکه گریستند پس حق تعالی جبرئیل را بسوی
او فرستاد پس او را بزمین فرستاد سیاه شد چون ملائکه او را باین حالت مشاهده کردند فریاد برآوردند و گریستند
و صدای گریه ایشان بلند شد و گفتند پروردگارا خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود در او دمیدی و ملائکه را بسجده
او در آوردی و بیک گناه سفیدی او را بسیاهی مبدل گردانیدی پس ندا کرد منادی از آسمان که امروز برای
پروردگار خود روزه دار پس روزه داشت ثلث آن سیاهی برطرف شد پس روز چهاردهم نیز ندا رسید و روزه
داشت پس دو ثلث سیاهی برطرف شد پس روز پانزدهم نیز چنین ندا رسید روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش
برطرف شد و باین سبب این روزه ها را ایام البیض گفتند پس از آسمان منادی ندا کرد که ای آدم این سه روز را
برای تو و فرزندان تو مقرر شد که هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه
گرفته باشد پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان زانوها گذاشته اندوهگین و غمگین پس حق تعالی
بسوی او جبرئیل را فرستاد و گفت ای آدم چرا زانو در بغل گرفته و محزون میبینم گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود
تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدایم بسوی تو و ترا سلام میرساند و میگوید حیاک الله و بیاک الله
گفت معنی حیاک را دانستم یعنی خدا ترا زنده بدارد پس بیاک الله چه معنی دارد جبرئیل گفت یعنی خدا ترا

خندان کرداند

خندان کرداند پس آدم بسجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا
حسن و جمال مرا زیاده گردان و چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روییده بود و دست بر آن زد
گفت پروردگارا این چیست فرمود که این لحیه است زینت آدم تو را و فرزندان تو را تا روز قیامت و بسند حسن
منقولست از حضرت صادق که چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی از بدن او بهم رسید در روی از سر تا
پیش پس بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت چه باعث شده
است که گریه میکنی گفت این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز
اول است چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش پس در وقت نماز دوم آمد و گفت ای آدم برخیز نماز کن که این
وقت نماز دوم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا نافش پس آمد بنزد او در وقت نماز سیم گفت برخیز
ای آدم و نماز کن که این وقت نماز سیم است چون نماز کرد سیاهی آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد گفت
که ای آدم برخیز که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد سیاهی آمد تا پاهایش پس در وقت نماز پنجم آمد و گفت
ای آدم برخیز نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی از بدنش برطرف شد پس آدم حمد و ثنای
خدا کرد و ثنا گفت او را پس جبرئیل گفت که مثل فرزندان تو در این نماز مثل تست در این سیاهی هر که از فرزند
زندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون می آید از گناهان چنانکه تو از این سیاهی بیرون آمدی و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که شخصی گذشت بر پدرم در اثنای طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت سؤال میکنم از تو
از سه خصلت که نمیداند آنها را غیر از تو پس حضرت ساکت شد از جواب تا فارغ شد پس بحجر اسماعیل آمد و دو رکعت
نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست آنکه سؤال میکرد پس آن مرد آمد و در برابر پدرم نشست
و سؤالها کرد از جمله آنها آن بود که ملائکه چون رد کردند بر خدا در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه راضی شد
از ایشان فرمود که ملائکه هفت سال طواف کردند در دور عرش و دعا میکردند و استغفار مینمودند و سؤال
میکردند که خدا از ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی و مرا خبر ده که از
آدم چگونه راضی شد فرمود که چون آدم بزمین آمد در هند فرود آمد و سؤال نمود از پروردگار خود خانه را پس امر
کرد او را که بنزد این خانه هفت شوط طواف کند و برود بمنی و عرفات و جمیع مناسک حج را بجا آورد پس از
هند آمد بمکه و هر جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معموره شد و از میان قدم تا قدمش صحراها شد که در آنها
چیزی نیست پس آمد بنزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک را ادا نمود چنانکه خدا او را امر کرده بود
پس خدا قبول کرد توبه او را و او را آمرزید پس طواف ملائکه هفت سال در دور عرش بود و با آدم بهفت سال
طواف هفت طواف کرد پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از تو

طواف این خانه کرده‌ام آدم گفت پروردگارا بیامرز مرا و ذریت مرا از من حق تعالی گفت که هر که ایمان آورد
بمن و رسولان من از ایشان الشخص گفت رالث گفتی در فضیلت پس پدرم گفت این جبرئیل بود که آمده بود که سلام
دین شما را بشما بیاموزد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طواف کرد آدم صد سال پیش در خانه کعبه که نظر
بسوی حوا نمیکرد و گریست بر بهشت آنقدر که در طرف روی مبارکش دو نهر عظیم بهم رسید از اثر گریه او
پس جبرئیل آمد نزد او و گفت حیاک الله و بیاک الله پس چون گفت حیاک الله اثر فرح و شادی در رو
مبارکش ظاهر شد و دانست که از او راضی است و چون گفت بیاک الله خندید و ایستاد در دور کعبه و جامه‌هایش
از پشت شتر و گاو بود پس گفت اللهم اقلنی عثرتی واغفرلی ذنبی واعدنی الی الدار التی حق تعالی فرمود
بخشیدم لغزشت را و آمرزیدم گناه ترا و بزودی برمیگردانم بجائی که ترا از آن بیرون کردم یعنی بهشت و مخالفان
روایت کرده‌اند بچندین سند از عبد الله ابن عباس که گفت سؤال نمودم از رسول خدا از کلماتی که حضرت آدم
تلقی نمود از پروردگار خود و بسبب آن توبه اش مقبول شد فرمود که سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم
که البته توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی توبه اش را قبول کرد و بر این مضمون احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست
و بعضی از آنها در کتاب امامت خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بسندهای معتبر از علمای جانبین از ابن عباس روایت
کرده‌اند که حق تعالی آدم را خلق کرد از روح خود بر او دمید عطسه کرد پس خدا او را الهام کرد که گفت الحمد لله رب
العالمین پس گفت پروردگار برحمک الله پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت پروردگارا آیا خلقی
آفریدی که محبوبتر باشند بسوی تو از من پس جواب داده نشد و باز دیگر پرسید و جواب نیافت پس چون مرتبه سیم سؤال کرد
حق تعالی فرمود که بلی و اگر ایشان نمیبودند ترا خلق نمیکردم و گفت پروردگارا پس اینها را بمن بنما حق تعالی وحی نمود بسوی
ملائکه حجب که حجابها را بردارید چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پیش عرش دید گفت پروردگارا کیستند ایشان
فرمود که ای آدم این محمد پیغمبر منست و این علی امیرالمؤمنین پسر عم پیغمبر و وصی او و این فاطمه است دختر پیغمبر
و وصی او و این فاطمه است دختر پیغمبر من و این دو شبح حسن و حسین اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من پس فرمود
که ای آدم ایشان فرزندان تواند پس شاد شد پس چون مرتکب آن خطیئه شد گفت پروردگارا سؤال میکنم
از تو بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی پس باین سبب خدا او را آمرزید و اینست تفسیر این آیه
فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس چون بزمین آمد انگشتری ساخت و بر آن نقش کرد
محمد رسول الله و علی امیرالمؤمنین و کنیت آدم ابو محمد بود و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که آدم گفت
پروردگارا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول نمائی حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم چه
میدانی محمد را گفت مرا خلق کردی سر بالا کردم دیدم که بر عرش نوشته بود محمد رسول الله و علی امیرالمؤمنین

و بسند معتبر منقولست از امام محمد باقر که کلماتی که آدم بآن تکلم کرد و توبه اش قبول شد این کلمات بود اللهم لا اله الا
انت سبحانک وبحمدک انی عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفرلی وارحمنی انک و در حدیث معتبر منقولست
که چون از خواب بیدار شوی بگو این کلماتی را که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگار خود و آن کلمات اینست سبوح
قدوس رب الملائکة والروح سبقت رحمتک غضبک لا اله الا انت انی ظلمت نفسی و بسند معتبر از
صادق منقولست که حق تعالی عرض کرد بر حضرت آدم ذریت او را در میثاق پس رسول خدا بر او گذشت
و تکیه نموده بود بر امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه از عقب ایشان می‌آمد و حضرت امام حسن و امام حسین از عقب او
می‌آمدند حق تعالی فرمود که ای آدم زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود فرو میفرستم چون خدا
او را در بهشت ساکن گردانید متمثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام پس نظر کرد بایشان
بحسد پس عرض شد بر او ولایت ایشان و آن قبول که سزاوار بود نکرد پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت
پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کامل بولایت ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام حق تعالی او را آمرزید و اینهاست آن کلماتی که تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از امیرالمؤمنین
منقولست که آن کلمات آن بود که گفت پروردگارا سؤال میکنم بحق محمد که توبه مرا قبول کنی حق تعالی فرمود
که محمد را چه میشناسی گفت دیدم او را که نوشته بود در سراپرده بزرگ تو در وقتی که من در بهشت بودم موافق بود
که منافی در میان این اخبار و اینها نیست زیرا که ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبه آنحضرت را
دخل داشته باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بسیار گریه کنندگان پنج نفرند آدم و یعقوب و یوسف
و حضرت فاطمه و امام زین العابدین علیهم السلام پس آدم آنقدر در فراق بهشت گریست که بر دو طرف رویش مانند
نهرها بهم رسید و از حضرت رسول منقولست که حضرت آدم در روز جمعه بزمین آمد و در حدیث معتبر از
حضرت صادق منقولست که چون خدا حضرت آدم را بزمین فرستاد صد بیست درخت با او بزمین فرستاد
چهل درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را میتوان خورد و چهل تا از آنها بود که اندرونش را میتوان خورد و بیرونش
میباید انداخت و جوالی با خود بزمین آورد که در آن تخم هر چیزی بود و بسند معتبر منقولست که ابن ابی نصر
از حضرت امام رضا سؤال نمود که چگونه بود بوی خوشش فرمود که چه میگویند آنها که نزد شما اند گفتم میگویند که چون
آدم فرود آمد در زمین هند و گریست بر بهشت آب دیده اش جاری شد پس گیاهها شد در زمین و از آن
و از آن بوهای خوش بهم رسید حضرت فرمود که چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن حوا گیسوهای خود را از برگ
درختان بهشت خوشبو کرده بود چون بزمین فرود آمد بعد از آنکه مبتلا بمعصیت شده بود چون حیض دید پس مامور
شد که غسل کند و چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که آن برگهای بهشت را متفرق گردانید در زمین

انت خیر الغافرین
فاغفرلی وارحمنی انک انت التواب الرحیم الغفور

هر جا که خدا میخواست و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که کوه صفا را برای صفا نامیدند که مصطفی و
برگزیده بود یعنی آدم بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نامهای آدم اشتقاق کردند چنانچه حقتعالی میفرماید که
ان الله اصطفی آدم و نوحا و حضرت حوا بر مروه فرود آمد پس از برای این آنرا مروه نامیدند که مرأة
بر آن فرود آمد پس از برای این کوه نامی از نامهای زن اشتقاق کردند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل
از امیرالمؤمنین سؤال نمود که گرامی ترین وادیها بر روی زمین کدام است فرمود که وادیست که آنرا کوه سراندیب
میگویند و آدم از آسمان بآن وادی فرود آمد مترجم گوید که احادیث در تعیین نزول آدم و حوا علیهما السلم
مختلف است بسیاری از احادیث معتبره دلالت میکند بر آنکه در هند فرود آمده اند و مشهور میان علما آنست
که آدم بر کوهی فرود آمد در سراندیب که آنرا نود میگفتند و حوا در جده فرود آمد پس شاید بعضی که اخبار هند
محمول بر تقیه باشد و محتمل است که اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته
باشند چنانچه بسند معتبر از بکیر منقولست که حضرت صادق از او پرسید که آیا میدانی حجر الاسود چه بوده است
بکیر گفت نفرموده است که ملک عظیم بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس چون حقتعالی از ملائکه
پیمان گرفت اول کسیکه ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش
پس میثاق سپرد بنزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقرار را بحج کردن پس چون آدم نافرمانی
کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد آن عهد را و میثاق که خدا برو و فرزندانش از برای محمد و
صی او گرفته و مبهوت و حیران گردید پس چون توبه آدم مقبول شد حقتعالی گردانید آن ملک را بصو
رت دُر سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت
بسوی او و او را نمیشناخت زیاده از آنکه آن جواهری است پس خدا آن سنگ را بسخن در آورد و گفت ای آدم مرا
میشناسی گفت نه گفت بلی میشناسی و لیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگارت را از خاطر تو فراموش کرد
و برگردید بصورت اول که در آن بود در وقتیکه در بهشت بود با آدم گفت ای آدم کجا رفت آن عهد و میثاق
پس آدم برجست بسوی او و بیادش آمد آن میثاق و خاضع شد بر او و بوسید او را و تازه کرد اقرار و عهد و میثا
ق را پس حقتعالی جوهر حجر را باز برگردانید بدر سفید صافی که نور از او ساطع بود پس حضرت آدم او را بر دوش خود
گرفت برای اجلال و تعظیم او و هر گاه که او خسته می آمد جبرئیل از او بر میداشت تا آنکه او را بمکه آوردند و با او
پیوسته در مکه انس میگرفت و نزد او اقرار تازه میکرد در هر شب و روز پس چون حقتعالی جبرئیل را بزمین فرستاد
که کعبه را بنا کنند نازل شد میان رکن و حجر و در همین موضع ظاهر شد بر آدم و در همین مقام که پیمان و میثاق
را از او گرفت و در همین موضع میثاق را بملک سپردند پس باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم

را دور گردند از جای کعبه

را دور گردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم تکبیر
و تهلیل و تمجید خدا کرد پس از این سبب سنت جاری شد که در صفا رو بجانب رکن کنند که در آن حجر است و الله اکبر
بگویند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مروه
و حوا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوهای خود را بافته بود و چون بزمین آمد گفت چه امید دارم از زینت
و مشاطگی و حال آنکه من غضب کرده پروردگارم پس گیسوهای خود را گشود و از گیسوهای او بوی خوشی که بآن در بهشت
مشاطگی کرده بهم رسیده بود پس باد آنرا بر داشت و اکثر آنرا در هند انداخت پس باین سبب بوهای خوش در هند
در هند بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود که چون گیسوهای خود را گشود حقتعالی بادی فرستاد که بوی خوشی که در گیسوهای
او بود برداشت و در مشرق و مغرب زمین وزید و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که از رسول
خدا پرسیدند که حقتعالی سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب دهان شیطان علیه اللعنه گفتند چگونه
بود این یا رسول الله فرمود که چون آدم و حوا را بزمین فرستادند بر زمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند پس ابلیس ملعون
دوید بسوی درندگان که پیشتر از آدم در زمین بودند گفت که دو مرغ از آسمان بر زمین افتاده اند که کسی از این ب
بزرگتر مرغی ندیده است بیائید و بخورید ایشانرا پس درندگان با او دویدند و ابلیس ایشانرا تحریص میکرد و صدا میزد
و وعده میداد ایشانرا که مسافت نزدیکست پس از تعجیل گفتارش از دهانش آب بزمین افتاد پس خدا از
آب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و یکی ماده پس سگ نر در هند نزد آدم ایستاد و سگ ماده در جده
نزد حوا ایستاد و نگذاشتند درندگان نزدیک ایشان بیایند و از آن روز درندگان دشمن سگ و سگ
دشمن ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که مکث حضرت آدم و حوا در بهشت تا بیرون
آمدن از آن هفت ساعت بود از ساعتهای دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشانرا در همان روز بزمین فرستاد پس آدم
گفت ای پروردگار مرا پیش از آنکه خلق کنی این گناه و هر چه بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این کار
که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت بر من غالب شد و این از من صادر شد حقتعالی فرمود که ای آدم من ترا
آفریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت ساکن میگردانم و بنعمت من و قوت جاری که بتو داده ام
قوت یافتی بر معصیت من و از دیده من پنهان نبودی و علم من احاطه بفعل تو نموده بود گفت پروردگارا ترا است
حجت بر من حقتعالی فرمود که ترا آفریدم و صورت ترا درست کردم و ملائکه را از برای سجده تو گردم و نام ترا در
آسمانها مذکور کردم و ابتدا کردم بکرامت تو و ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی
من از تو برای اینکه ترا امتحان کنم بی آنکه عمل کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد آدم گفت پروردگارا
خیر از تست و شر از من حقتعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کریم خلق کردم خیر را پیش از شر و خلق کردم رحمت خود را

بیش از غضب خود و مقدم داشتم کرم و بخشش را بیش از کیفر کردن و مقدم گردانیدم حجت تمام کردن را
بیش از عذاب کردن ای آدم آیا نهی نکردم تو را از آنکه نزدیک درخت شوی و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه تست و شما را
حذر نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم به شما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی
من خواهید بود ای آدم مجاور من نمی‌باشد در بهشت عاصی و ظالم گفت بلی ای پروردگار حجت تو بر من تمام است
ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود پس چون اقرار کردند به پرور
دگار خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است تدارک کرد ایشان را رحمت خداوند کریم رحمن الرحیم
و توبه ایشان را قبول کرد و فرمود که ای آدم پایین رو تو و جفت تو زمانی اگر اصلاح کار خود کردید شما را باصلاح
آورم و اگر از برای من کار کنید شما را قوت دهم و اگر خود را در معرض خوشنودی من در آرید سرعت نمایم
بخشنودی شما و اگر از من خائف باشید ایمن گردانم از عقاب خود پس آدم و حوا گریستند و گفتند پرور
دگارا پس ما را یاری کن که خود را باصلاح آوریم و عمل نمائیم به آنچه ترا از ما خوشنود میگرداند حقتعالی فرمود که هرگاه
بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبه شما را قبول کنم که منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان آدم گفت پروردگارا پس ما را
در پایین بر برحمت خود بسوی محبوبترین بقعه‌ها بسوی تو پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که ایشان را با پایین بر بسوی
شهر با برکت مکه پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس هر دو ایستادند و سر بآسمان بلند
کردند و دستها بلند کردند و گردنهای خود را بالخضوع کج کردند پس ندا از جانب خداوند بایشان رسید که چرا گریه میکنید
بعد از آنکه من از شما راضی شدم گفتند پروردگارا گناه ما گریه آورده است ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرده و از
ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکه تو و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما ما را مضطر گردانید بزراعت دنیا و خو
ردن و آشامیدن دنیا و وحشت شدیدی بما رسیده است از جدائی که در میان ما انداخته پس خداوند
رحمن رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند رحمن الرحیم رحم کردم آدم و حوا را چون شکایت
کردند بسوی من ببر بسوی ایشان خیمه از خیمه‌های بهشت تعزیه کن و صبر فرما ایشان را بر مفارقت بهشت و جمع
کن میان آدم و حوا در آن خیمه که من رحم کردم ایشان را از گریه ایشان و وحشت و تنهائی ایشان و نصب
کن برای ایشان خیمه در آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانه کعبه و پایه‌های آن که پیشتر ملائکه
بلند کرده بودند پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان و پایه‌های کعبه بود و در آنجا بر پا کرد و آدم را از صفا
و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا داد و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود پس نور از روشنی
آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم ممتد شد پس باین سبب
حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بود و باین سبب حقتعالی در حرم مضاعف گردانید

حسنات را

حسنات را دو چندان و سیئات را نیز مضاعف گردانید و طنابهای خیمه را که از اطراف آن کشیده بودند بقدر مسجد الحرام بود و
میخهایش از زر سرخ بهشت و بروایت دیگر از طلای خالص بهشت بود و طنابش از بافتهای ارغوانی
بهشت بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که فرود فرست به خیمه هفتاد هزار ملک که ایشان را حراست نمایند از متمردان
جن و مونس آدم و حوا باشند و طواف کنند بر دور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملائکه و نزد خیمه
میبودند و ایشان را حراست مینمودند از شیاطین متمرد و عاصیان و طاغیان و طواف میکردند در دور ارکان خانه و خیمه
هر روز و هر شب چنانچه در آسمان در بیت المعمور طواف میکردند دور ارکان کعبه را در زمینی که برابر بیت المعمور است
که در آسمانست پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که برو بسوی آدم و حوا و ایشانرا دور کن از مواضع پایه‌های خانه
من که میخواهم گروهی از ملائکه را بزمین فرستم که بلند کنند پایه‌های خانه کعبه را از ملائکه و سایر خلق من از فرزندان
آدم پس جبرئیل نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای کعبه دور کرد و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوا
را بر مروه گذاشت و خیمه را به آسمان برد پس حوا و آدم گفتند که آیا بغضب خدا ما را از این مکان دور کردی و جدائی
میان ما انداختی یا از روی خوشنودی خدا که چنین برای ما مصلحت دانسته جبرئیل گفت که بخشم و غضب نبود و
لیکن از جانب حقتعالی کسی سؤال نمیتواند کرد از آنچه کند ای آدم به درستیکه هفتاد هزار ملک خدا بزمین فرستاده
که مونس تو باشند و طواف بکنند دور پایه‌های خانه و خیمه را از خدا سؤال کردند که بجای آن خیمه خانه برای ایشان بنا کند
محاذی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف میکردند پس خدا وحی
نمود بمن که تو و حوا را از آنجا دور کنم و خیمه را به آسمان برم آدم گفت که راضی شدم بتقدیر خدا و امرش که در باره ما جاری گشت
پس آدم بر صفا و حوا بر مروه میبودند پس آدم را از مفارقت حوا وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد و از
صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از شوق حوا که بر او سلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که در وقتی
که بالای صفا بود حوا را میدید و چون بوادی رسید از نظر او غایب شد مروه و حوا پس در وادی دوید که مبادا
راه را گم کند چون از وادی بالا آمد و مروه را دید دویدن را ترک کرد و بمروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد
پس هر دو رو بجانب کعبه کردند و نظر میکردند که آیا پایه‌های خانه بلند شده است و از خدا سؤال کردند که ایشان را
بمکان خود باز گرداند تا از مروه پایین آمد و متوجه جانب صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب کعبه کرد و دعا
کرد پس مشتاق شد بحوا و از صفا بمروه فرود آمد و متوجه مروه شد بهمان طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت
و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه‌اش حوا جمع کند و حوا نیز چنین دعا
کرد پس خدا دعای هر دو را مستجاب کرد و آن وقت زوال شمس بود پس جبرئیل نزد آدم آمد
و او بر صفا ایستاده بود رو بجانب کعبه دعا میکرد پس جبرئیل گفت که فرود آی ای آدم از صفا و ملحق شو بحوا

پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بمروه مثل آن مرتبه های سابق و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوّا را بآنچه جبرئیل
خبر داده بود پس هر دو ایشان دعا کردند و تهلیل و تکبیر و حمد و شکر خدا را بجای آوردند پس باین سبب مقرر شد که هفت
شوط میان صفا و مروه بنحوی که آدم کرد طواف کنند پس جبرئیل آمد و ایشانرا خبر داد که حق تعالی ملائکه را فرستاده
است بزمین که پایه های خانه محترم خدا را از سنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که بنجف
اشرف است بنا کنند پس وحی نمود خدا بجبرئیل که بنا کن این خانه را و تمام کن پس کند جبرئیل از چهار جا سنگها را بامر
خدا از جایهای آنها بجای خود گذاشت و در هر جا که خدا امر کرده بود در کنجهای خانه بر آن پایها که خداوند جبار
مقرر فرموده بود و نشانهای آن را نصب کرد پس وحی کرد خدا بجبرئیل که این خانه را تمام کن بسنگی که بامانت در
کوه ابوقبیس سپرده شده است یعنی حجر الاسود و دو درگاه در آن قرار داده یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب
مغرب پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند پس چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور
خانه کعبه طواف میکنند رفتند و هفت شوط در دور خانه طواف کردند پس چون بیرون آمدند که طلب
کنند چیزی که بخورند این در همان روزی بود که بزمین آمده بودند و بسند موثق از حضرت صادق منقولست
که آدم بر فراز صفا چهل صباح در سجده ماند میگریست بر بهشت و بر بیرون آمدن از جوار خدا پس جبرئیل نازل شد
بر او و گفت چرا گریه میکنی ای آدم گفت چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد و بدنیا
فرستاد گفت ای آدم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس حق تعالی قبه از نور فرستاد در موضع
کعبه که نورش ساطع گردید در کوههای مکه بقدر حرم پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارند
پس روز هشتم ذیحجه جبرئیل آمد بنزد آدم و گفت برخیز و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام
به بندد و کیفیت احرام و تلبیه را باو تعلیم کرد و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذیقعده بود پس او را
در روز هشتم ذیحجه بعد از احرام بمنی برد و شب در منی ماندند و چون صبح شد بیرون برد بسوی عرفات و چون
ظهر روز عرفه شد امر کرد او را بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد
او را که بایستد در عرفات و تعلیم آن نمود آن کلمات را که تلقی نمود از پروردگار خود و آن کلمات اینست
دعای سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوءً و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی
انک انت الغفور الرحیم سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوءً و ظلمت نفسی و اعترفت
بذنبی انک انت خیر الغافرین سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوءً و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم پس چون
ایستاده بود دستها بسوی آسمان بلند کرد و تضرع بدرگاه خدا می نمود و میگریست چون آفتاب فرو
رفت آدم را برگردانید بمشعر و شب در آنجا ماند پس چون صبح شد بر کوه ایستاد در مشعر الحرام و خدا را

خواند بکلمه چند که خدا توبه

خواند بکلمه چند که خدا توبه اش قبول کرد پس او را جبرئیل آورد بمنی و امر کرد او را که سر تراشید پس گردانید او را
بسوی مکه و چون بجمره اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل امر کرد
او را که هفت سنگ باو بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون چنین کرد و برفت نزد جمره ثانیه باز بر سر راه آدم
آمد پس جبرئیل گفت که باز او را هفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر گفت پس شیطان رفت نزد جمره
ثالثه چون پیدا شد باز جبرئیل هفت سنگ بر او انداخت و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و جبرئیل
گفت که بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند
پس باو گفت که خدا توبه ترا قبول کرد و زنت بر تو حلال شد پس چون آدم حج را تمام کرد ملائکه او را در ابطح ملا
قات کردند و گفتند ای آدم حج تو مقبول باد بدرستیکه ما پیش از تو بدو هزار سال حج این خانه کرده ایم و در حدیث
از آنحضرت منقولست که ملائکه این سخن را باو گفتند و در وقتی که از عرفات روانه شد و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که چون آدم طواف کعبه کرد و بمستجاب رسید جبرئیل باو گفت که در اینجا اقرار بگناه خود کن پس آدم گفت
پروردگارا هر عمل کننده را مزدی هست مزد عمل من چیست حق تعالی باو وحی نمود که ای آدم هر که از فرزندان تو باین
مکان بیاید و اقرار بگناهان خود بکند او را می آمرزم و بسند صحیح از امام محمد باقر منقولست که چون حضرت آدم
کعبه را بنا کرد و بر دور کعبه گردید و گفت هر عمل کننده را مزدی هست من عمل کرده ام پس وحی رسید باو که ای
آدم سؤال کن گفت خداوندا گناه مرا بیامرز پس وحی باو رسید که آمرزیده شدی ای آدم گفت ذریت مرا بیامرز
بعد از من وحی رسید باو که ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناه خود بکند چنانچه تو کردی می آمرزم او را و در روایتی
مذکور است که چون فرزندان و فرزند زادگان آدم بسیار شدند روزی نزد آنحضرت نشسته بودند و سخن میگفتند
و آنحضرت ساکت بود گفتند ای پدر چرا سخن نمیگوئی گفت ای فرزندان من چون حق تعالی مرا از جوار خود بیرون
کرد عهد کرد بسوی من و فرمود که سخن کم بگو تا برگردی بجوار من و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
منقولست که چون آدم و حوا مرتکب ترک اولی شدند ایشانرا از بهشت بیرون کرد آدم را بر صفا و حوا را
بمروه فرستاد و باین سبب صفا را صفا گفتند که آدم مصطفی در کنده بر آن فرود آمد و مروه را مروه گفتند چون
مرئه بر او فرود آمد پس آدم گفت که جدائی میان من و حوا نینداختند مگر برای آنکه او بر من حلال نیست و اگر او بر من
حلال میبود با من بر صفا نازل میشد پس آدم دوری میکرد از حوا در روزها می آمد بنزد او بر مروه و با او سخن میگفت
و چون شب میشد میترسید که شهوت بر او غالب شود بر میگشت و بصفا و شب در آنجا میماند و آدم بغیر از او
نبود و حوا مونس او بود و باین سبب زنانرا نساء گفتند که حوا انس آدم بود در وقتی که خدا با او سخنی نمیگفت و
رسولی نمیفرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد بر او بتوبه و تعلیم او نمود کلمه چند را پس چون تکلم نمود بآنها

توبه‌اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم توبه کننده از خطیئه خود و صبر کننده
بر بلیه خود بدرستیکه مرا حق تعالی بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که بآنها پاک شوی پس دست
دستش را گرفت و برد بسوی خانه کعبه و ابری بر او فرو فرستاد که سایه افکند در برجای کعبه و آن ابر محاذی بیت
المعمور بود پس جبرئیل گفت ای آدم خطی بکش بر دور سایه آن ابر که بزودی از برای تو بیرون آید خانه که نور قبله
تو و قبله فرزندان تو باشد بعد از تو پس چون آدم خط کشید خدا از برای او از ابر خانه از نور بیرون آورد و حجر الا
سود را فرستاد و آن از شیر سفیدتر بود و از آفتاب روشن‌تر و نورانی‌تر بود و از برای آن سیاه شد که مشرکان
بر آن دست مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش
کند از گناهان خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد که خدا او را آمرزید و امر کرد که سنگریزه‌های جمره را از مشعر بردارد
و پس چون بموضع جمره‌ها رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل گفت با او سخن مگو
و او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنان کرد تا از جمرات فارغ شد و جبرئیل او را امر کرده بود
که قربانی بدرگاه خدا بیاورد و ذبیحه هدی بکشد و امر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع و شکستگی نزد خدا پس امر کرد
او را که هفت مرتبه دور خانه را طواف کند و هفت شوط طواف کند میان صفا و مروه که ابتدا کند از صفا و
ختم کند بمروه پس بعد از آن هفت شوط دیگر در خانه کعبه طواف کند و این طواف نساست که محرم را حلال
میشود که جماع کند با زنان تا این طواف را نکند پس چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبرئیل با او گفت
که حق تعالی گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زوجه ترا بر تو حلال گردانید پس برگشت آدم آمرزیده و
توبه‌اش قبول شده و زنش بر او حلال گشته و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق طواف کرد دور
و دو رکعت نماز در میان خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم در اینجا مقبول شد و بروایت معتبر دیگر
منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که چون آدم حج کرد از چه چیز سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل
یاقوتی از بهشت آورد و چون بر سر او مالید موها از سرش ریخت و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که چون آدم بزمین آمد بر زمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد در زمین و او یاقوت
سرخ بود در بهشت عرش چون آدم او را دید شناخت و بر روی افتاد و بوسید و آنرا برداشت و آورد بسوی مکه
و هر وقت که از سنگینی او مانده میشد جبرئیل از او میگرفت و برمیداشت و هرگاه جبرئیل نیز او نمیآمد غمگین
و محزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل او گفت هرگاه در دل خود اندوهی بیابی بگو لا حول و لا قوة الا بالله
عامه و خاصه از وهب روایت کرده‌اند که آدم فرود آمد بر کوهی که در مشرق زمین هند بود که آنرا باسم میگفتند
پس خدا امر کرد او را که برود بمکه پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر هیچ جای زمین واقع نشد مگر معمور گردید

دویست سال بر مفارقت بهشت گریست پس خدا او را تسلی فرمود بخیمه از خیمه‌های بهشت که از برای
او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت یکی شرقی و آن
دیگر غربی و دو قندیل در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور و رکن نازل شد یعنی حجر الاسود
و آن یاقوت سفید بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می‌نشست و آن خیمه پیوسته
در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا آن خیمه را باسمان بالا برد و فرزندان آدم بجای آن خانه‌ها
از سنگ و گل ساختند و همیشه معمور بود و در طوفان غرق شده بود تا ابراهیم آنرا بنا کرد مترجم گوید که این
روایت از طرق عامه است و در روایات سابقه محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حضرت آدم دوستی مخصوص بود در آسمان از ملائکه پس چون حضرت آدم از آسمان بزمین آمد
الملک وحشت بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که بزمین آید و آنحضرت را ملاقات
نماید چون بزمین آمد دید که در بیابان نشسته است چون آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت و نعره زد
که میگویند که همه خلق شنیدند الملک گفت که ای آدم معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طا
قت آن نداری آیا میدانی که خدا چه گفت بما در حق تو و ما رد کردیم بر او گفت نه ملک گفت
که خدا بما گفت که من خلیفه در زمین قرار میدهم ما گفتیم که آیا قرار میدهی در زمین کسیرا که فساد کند و خونها
بریزد پس خدا او را خلق کرده بود که در زمین باشد نمیتوانست بود که در آسمان باشد پس حضرت صا
دق سه مرتبه فرمود که والله تسلی نمود باین سخن آدم را و از حضرت رسول منقولست که شیطان اول
کسی بود که سرود خواند و اول کسی بود که حدی خواند و اول کسی بود که نوحه کرد چون آدم از درخت خورد سرود
غنا خواند و چون او را بزمین فرستادند حدی خواند و چون بزمین قرار گرفت نوحه کرد نعمتهای بهشت
را بیاد آورد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس
آدم و یوسف و داود پرسیدند که گریه ایشان بچه حد رسید فرمود که اما آدم پس گریست که او را
از بهشت بیرون آوردند و سرش در درهای آسمان بود از بسیاری بلندی قامتش پس آنقدر گریست
که اهل آسمان متأذی شدند از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا پس خدا قامت او را کوتاه
و اما داود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده او سبز روئید و آه چندان کشید که آن گیاها از آب دیده
اش روئیده بود سوخت و اما یوسف بر پدرش یعقوب گریست آنقدر که زندانیان از او متأذی شدند
پس با ایشان صلح کرد که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد و از حضرت علی بن الحسین منقولست که هرگاه
آدم اراده مقاربت مینمود حوا را از حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بحرم بر میگشتند و بسند صحیح منقولست

که صفوان از حضرت امام رضا پرسید از چه علت خانه کعبه و حرم و نشانهای آن گشت فرمود که چون آدم از بهشت
فرود آمد بر ابوقبیس نازل شد و مردم میگویند که در هند فرود آمد پس بخدا شکایت کرد وحشت را و آنچه نمی شنود
آنچه در بهشت می شنید پس حق تعالی برای او فرستاد یاقوت سرخ که بجای خانه کعبه گذاشتند پس طواف میکرد آدم
بر دور او و روشنی میرسید تا جائی که نشانها گذاشته اند پس علامتها را بر نشانهای آن روشنی گذاشتند و حق تعالی همه را
حرم نامید و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود که چه
میگویند مردم راوی گفت که میگویند از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیل بود حضرت فرمود که والله که آدم از
مشغول تر بود که بر سرش اکلیل بوده باشد پس فرمود که حوا قرونش طلی کرده بود بوی خوش از برای خوشبوی بهشت
بیشتر از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمین آمد گیسوهای خود را بافته بود گشود پس خدا بادی فرستاد که
آن بوی خوش را بمشرق و بمغرب برد پس اصل بوی خوش از آن بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون
آدم از آن درخت تناول نمود برید از او جامههای که پوشیده بود از جامههای بهشت پس برگی از بهشت
گرفت در عورت خود پوشانید پس چون بزمین آمد بوی خوش آن برگ در هند بگیاهها چسبید پس باین
سبب بوی خوش در هند بهم رسید زیرا که باد جنوب بر آن برگ وزید و بوی آنرا بمغرب برسانید زیرا که آن
بو را از برگ در میان هوا برداشت و چون باد در هند ایستاد به درختان و گیاههای آنجا چسبید پس
اول حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی مشک بود پس مشک در میان ناف آهو بهم رسید زیرا که بوی آن گیاه
در بدنش جاری و در خونش ساری شد تا آنکه در نافش جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام منقولست که
در بیست و پنجم شهر ذی القعده رحمت خدا بهمین در زمین گسترده و بزرگ شد و کعبه در آنروز نازل شد و آدم
در آنروز بزمین آمد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که موضع کعبه بلندتر بود از زمین و سفید بود و روشنی میداد
مانند آفتاب تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد حق تعالی زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید پس وحی
فرمود که اینها همه از تست گفت پروردگارا این زمین سفید چیست فرمود که این زمین حرمتست و بر تو لازم کرده ام
که هر روز بدور آن طواف کنی و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که از حضرت رسول
پرسیدند که چه علت دارد آنکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی ندارد فرمود که هرگاه آدم یک تسبیح میگفت یک درخت
میوه دار در زمین بهم میرسید و هرگاه حوا یک تسبیح میگفت یک درخت بی میوه بهم میرسید و پرسیدند که خدا جو را از چه
چیز خلق کرده است فرمود که حق تعالی آدم را امر کرد که زراعت کند و آنچه احتیاج بکن از برای خود جبرئیل قبضه از گندم آورد
آدم یک قبضه از آن گرفت پس آدم بحوا علیهما السلام گفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد آنچه آدم کشت گندم
گندم شد و آنچه حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت آدم هزار مرتبه

برابر کعبه آمد پیاده

بزیارت کعبه آمد پیاده هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که چون آدم از بهشت بزمین آمد و طعام خورد در شکم خود ثقل و سنگینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد
جبرئیل گفت ای آدم بکناری برو و چون رفت فضله از او جدا شد و در طرق عامه از رسول نقل
کرده است که فرمود که پدر شما آدم بلند بود مانند درخت خرمای بلند شصت ذراع بود و بسند معتبر منقولست
که از حضرت صادق پرسیدند که طول قامت آدم چه مقدار بود وقتی که بزمین فرود آمد و طول قامت
حوا چه مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب امیرالمؤمنین که چون حق تعالی آدم و حوا را بزمین فرستاد پاهای
آدم بر کوه صفا بود و سرش نزد افق آسمان بود پس شکایت کرد بخدا از آنچه باو میرسید از گرمی پس
حق تعالی جبرئیل را امر کرد که او را فشاری بده و طولش را هفتاد ذراع گردان بذراع آن و فشاری بده حوا را
و طولش را سی و پنج ذراع گردان بذراع او **مؤلف گوید** که تاری از گرمی آفتاب یا از آنست که حرارت آفتاب
بالذات از غیر جهت انعکاس بوده باشد یا از این جهت بوده است که از بسیاری طول قامتش در زیر
سقفی یا در زیر درختی و مغارهٔ پنهان نمیتوانست شدن و ممکن است که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن باشد
و قامت اول هفتاد ذراع باشد به ذراع قامت آخر تا منافات با استوا خلقت نداشته باشد یا آنکه
مراد بذراع از ذرعهای متعارف آنزمان باشد یا مراد دیگری باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده بود
که چیزها را بآن بپیمایند و هم چنین در باب حوا همه وجوه جاریست و وجوه بسیار دیگر در حل این حدیث هست که
در بحارالانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت رسول فرمود که چون حق تعالی
آدم را بزمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای
آن پس دویست سال ناله و افغان کرد بر فوت بهشت پس از برای خدا بسجده رفت و سه روز و سه شب
سر از سجده برنداشت پس گفت پروردگارا آیا خلق نکردی مرا خدا فرمود که کردم آیا صبر و شکر کردی آدم
گفت لا اله الا انت سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم پس خدا او را رحم کرد و توبه او را
قبول کرد بدرستیکه او تواب و رحیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی خواست
که توبه آدم را قبول کند جبرئیل را فرستاد بسوی آدم که باو گفت که السلام علیک ای آدم صبر کننده بر بلای خود
توبه کننده از خطای خود مرا فرستاده است که بیاموزم بتو آن مناسکی را که خدا میخواهد که توبه ترا بسبب
آنها قبول کند و جبرئیل دستش را گرفت و آورد بنزد مکان کعبه پس ابری از آسمان نازل شد و برابر مکان کعبه آمد و سایه
افکند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت که بپای خود خطی بکش دور این سایه پس حد حرم را باو نمود او
خط کشید بر دور حرم پس او را برد بمنی و باو نمود مسجد منی را پس خط کشید آدم بر دور آن مسجد پس او را برد

بعرفات درآورد او را که بازدارنت ولکن چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه بگناه خود اعتراف کن پس آدم
چنان کرد و باین سبب آن موضع را معرف یا معرّف گفتند که آدم در آنجا اعتراف بگناه خود کرد پس این سنت
در فرزندان او مقرر شد که در آنجا اعتراف بگناه خود کنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه
و سؤال کنند چنانچه پدر ایشان آدم توبه کرد پس امر کرد او را جبرئیل که بازگردد از عرفات پس گذشت بر کوههای مأزمین
خانه و امر کرد او را که چهار مرتبه بر کوه الله اکبر بگوید و در وقت شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد در آنجا میان نماز شام
و خفتن پس باین سبب مشعر جمع نامیدند زیرا که آدم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد او را که
بخوابد او در بطحای مشعر پس خوابید تا صبح طالع شد پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد
طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بگناه خود کند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش گناه طلبد پس آدم چنین کرد و
برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنتی باشد در فرزندان او که اگر کسی که عرفات را
درنیابد و مشعر را دریابد وفا بحج خود کرده باشد پس از مشعر روانه شد و چاشت بمنا رسید پس او را امر کرد که
دو رکعت نماز در آنجا کند و امر کرد او را که قربانی بدرگاه خدا بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا توبه اش را قبول
کرده است و سنتی شود در فرزندان او که ایشان قربانی بکنند پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول
کرد و آتشی از آسمان فرستاد که قربانی او را قبض کرد پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک
را تعلیم تو کرد و توبه تو را با بها قبول کرد پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون خدا قربانی او را
قبول کرد پس آدم سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست آدم را گرفت و برد
بسوی خانه کعبه پس ابلیس بر سر راه آدم آمد نزد جمره عقبه و گفت ای آدم کجا میروی جبرئیل گفت ای
آدم او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو پس چون آدم چنین کرد شیطان رفت پس در روز دویم
دست آدم را گرفت بسوی جمره اول پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت او را بهفت سنگ بزن و با هر
سنگ الله اکبر بگو پس چنین کرد شیطان رفت پس در روز سیوم چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت
جبرئیل با آدم گفت که بعد از این هرگز او را نخواهی دید پس او را برد بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت شوط
طواف بکند و آدم چنین کرد جبرئیل باو گفت که خدا گناه تو را آمرزید و توبه تو را قبول کرد و زوجه تو بر تو حلال
بر تو حلال شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آدم از بهشت بزیر آمد از میوه های بهشت
خواهش کرد پس خدا دو تاک از درخت انگور از برای او فرستاد چون آنها را کشت و ببرکت آمدند و
بار آوردند و میوه ایشان رسید ابلیس علیه اللعنة آمد و دیواری بر دور آنها کشید آدم گفت ای ملعون چه باعث
تو را ابلیس گفت که اینها از منست آدم گفت که دروغ میگوئی پس راضی شدند بحکومت روح القدس پس

مسجد

اورد

چون بار رسیدند آدم قصه را

چون باو رسیدند آدم قصه را ذکر کرد روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی انها و درختها پس آتش در شاخهای
آنها شعله کشید گمان کرد آدم که سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد چون آتش برطرف شد دو ثلث سوخته
بود و یک ثلث باقی مانده بود روح القدس گفت آنچه سوخته بهره شیطان است و آنچه مانده از تو است ای
آدم و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که چون حق تعالی آدم را بزمین فرستاد و امر کرد او را بشخم کردن و زراعت
کردن و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد پس اینها را در زمین غرس نمود
از برای فرزندان خود و از میوه های اینها خورد پس شیطان لعنه الله گفت ای آدم این درختها چیست که بیشتر در
زمین نمیشناختم و من پیشتر از تو در زمین بودم رخصت بده که از چیزی بخورم آدم ابا نمود پس نزد آخر عمر آدم نزد
حوا آمد و گفت که مشقت انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی حوا گفت که آدم با من عهد کرده است از این درختها
چیزی بتو نخورانم زیرا که از بهشت است و سزاوار نیست که از میوه بهشت بغیر او کسی بخورد گفت اندکی در کف من بفشر
حوا ابا کرد و گفت بگذار تا بمکم و نخورم پس خوشه انگور را گرفت و بآن ملعون داد و مکید و نخورد و چون حوا تا
ناله بسیار کرده بود چون پاره مکید حوا از دهان او کشید پس وحی کرد خدا بآدم که انگور را دشمن من و دشمن تو
مکید و انگور حرام شد بر تو از عصیران هرچه شراب شود زیرا که دشمن تو شیطان فریب داد حوا را و مکید انگور را
و اگر میخورد همه انگور حرام میشد و هرچه از او حاصل میشد همه حرام میشد و همچنین فریب داد حوا را و از خرما
نیز مکید چنانچه از انگور مکید و انگور و خرما خوشبوتر از مشک بودند و از عسل شیرین تر بودند پس دشمن خدا اینها را
مکید بوی های خوش ایشان برطرف شد و شیرینی ایشان کم شد پس حضرت صادق فرمود که ابلیس ملعون
بعد از وفات آدم رفت و بول کرد در خرما و انگور پس آب جاری شد در عروق این دو درخت با بول دشمن
خدا شیطان پس باین سبب عصیر آنها بدبو و گندیده میشود پس خدا بر فرزندان آدم حرمت کنده را حرام
کرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا منقولست که درخت خرمای حضرت مریم عجوه بود و در کانون
نازل شد و با آدم عجوه و عتیق نازل شد و انواع خرما از اینها بهم رسید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
چون آدم را بزمین آوردند محتاج شد بخوردن و آشامیدن پس شکایت کرد بجبرئیل جبرئیل گفت زراعت
کن گفت دعائی تعلیم من بکن گفت بگو اللهم اکفنی مؤنة الدنیا و کل هول دون الجنة والبسنی العافیة حتی
تهنئنی المعیشة **فصل پنجم** در بیان احوال اولاد حضرت آدم و کیفیت بهم رسیدن نسل ایشان و بسند معتبر از زرا
ره منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریت آدم بدرستیکه نزد
ما جمعی هستند که میگویند که خدا وحی کرد بسوی آدم که تزویج نماید دختران خود را و اصل این خلق همه از خواهران و برادران
اند فرمود که خدای تعالی منزه است از این و بلند مرتبه است از این که چنین چیزی از دها در کرده که

این را میگوید که خدا اصل برگزیدگان خلقش را و دوستان پیغمبرانشرا و مؤمنان و مسلمانان را از حرام قرار داده باشد
و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حلال آنکه پیمان ایشان را از حلال طیب طاهر گرفته است
والله که خبر بمن رسیده است که بعضی از بهایم که خواهر خود را نشناخت و چنین کاری کرد و بار چنین خود را هلاک کرد
پس چگونه انسان راضی شود باین عمل و او را روا باشد با مرتبه انسانیت و فضل و علمش ولیکن گروهی از این خلق
که می بینی ترک کرده اند علم اهل خانهای پیغمبران خود را و از جای چند علم را اخذ میکنند که مامور نشده اند از
جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را و آنچه
بعد از این حادث میشود وای برایشان چرا غافلند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن اهل حجاز و نه
فقیهان اهل عراق که حقتعالی امر کرد قلم را که جاری شد بر لوح محفوظ آنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از
آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و کتابهای خدا همه داخل است در آنچه قلم جاری شد و در همه کتابهای
خدا حرام بودن خواهران برادران هست و اینک ما می بینیم که این کتابهای چهارگونه را در این عالم مشهور
اند یعنی توراة و انجیل و زبور و فرقان حقتعالی آنها را در لوح محفوظ بر پیغمبرانش صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده است
و در هیچ یک حلال نکرده از آنچه توراة را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد فرستاده
است و در هیچ یک از آنها حلال گردانیدن آنها نیست و ایشان را گوارنده است که این را میگویند مگر آنچه
دهد حجت کبر ایشان را چه باعث شده است ایشان را این کفر رفته اند ایشان را پس فرمود که حضرت آدم را
برای او متولد شد هفتاد شکم در هر شکم پسری و دختری تا آنکه کشته شد هابیل پس قابیل هابیل را کشت جزع کرد
آدم که جزعی که او را قطع کرد از مقاربت زنان و پانصد سال نتوانست که بجز مقاربت نماید پس از این
مدت که جزعش تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد حقتعالی شیث را باو بخشید تنها که با او جفتی نبود و شیث را
نام هبة الله بود و او اول وصی بود و وصیت بسوی او کردند از آدمیان در زمین پس بعد از شیث یافث
متولد شد تنها بی آنکه با او جفتی باشد پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه
می بینید و آنکه بوده باشد آنچه قلم باو جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام گردانیده است
از خواهران بر برادران خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریه را از بهشت که نامش نزله بود و امر کرد
خدا آدم را که او را بشیث تزویج نماید پس او را بشیث تزویج نمودند بعد از عصر روز دیگر حوریه از بهشت نازل شد
که نامش منزله بود و خدا آدم را امر کرد که او را بیافث تزویج نماید آدم چنین کرد پس برای شیث پسری بهم رسید
و برای یافث دختری بهم رسید و چون هر دو بالغ شدند حقتعالی امر کرد آدم را که دختر یافث را به پسر شیث
تزویج نماید چنین کرد پس متولد شد برگزیدگان از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان معاذ الله که چنان باشد

که ایشان میگویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی
حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد که پسر او را تزویج نمود یکی از پسرانش و یکی از پسرانش زنی از جن را تزویج نمود
پس هر دو باهم فرزند آوردند پس آنچه از مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریه است و آنچه از ایشان از بدی
خلق هست از دختر جن هست و انکار نمود آنحضرت این را که آدم دختران خود را به برادرانش تزویج نماید
و بسند معتبر منقولست که از آنحضرت امام محمد باقر پرسیدند که چه میگویند مردم در تزویج کردن آدم فرزندان خود را
فرمود که میگویند که حوا در هر شکم برای آدم پسری و دختری آورد و پسر هر بطنی را با دختری که از شکم دیگر
بود تزویج نمود حضرت فرمود که چنین نبود ولیکن چون هبة الله متولد شد و بزرگ شد از خدا سؤال کرد که او
را زنی بدهد پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد و آدم او را تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد
و چون بزرگ شدند دختران از اولاد جان خواست و چهار دختر از برای او بهم رسید پس پسران شیث این
دختران را خواستند هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم است از جهه حوریه است و هر حلم که هست از جهه پسر
آدم است و هر سبکی و سفاهت که هست از جهه جان است پس چون فرزندان بهم رسید حوریه باسمان رفت
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از برای آدم چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حوریان فرستاد
پس داد هر یک از ایشان را یکی از پسرهای خود و چون از ایشان فرزندان بهم رسید خدا حوریان را
باسمان برد و باین چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید پس هر حلمی که در مردم هست از آدم
است و هر حسن و جمالی که هست از حوریه است و هر بدصورتی و بدخلقی که هست از جن است و بسند
معتبر منقولست که سلیمان بن خالد بحضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم مردم میگویند که آدم
دختر خود را به پسر خود تزویج نمود فرمود که بلی مردم چنین میگویند ولیکن ای سلیمان آیا نمیدانی که رسول
خدا فرمود که اگر میدانستم که آدم دختر خود را به پسرش نکاح کرده است هر آینه من زینب را بقاسم
نکاح میکردم و دین آدم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قابیل
هابیل را برای این کشت که برای خواهر غیرت برد که بهابیل دادند فرمود که ای سلیمان تو هم این
را میگوئی شرم نمیکنی که چنین امر را برای پیغمبران خدا روا میداری گفت فدای تو شوم پس
بچه سبب قابیل را کشت فرمود بسبب آنکه آدم هابیل را وصی خود گردانیده بود پس فرمود که ای سلیمان
بدرستیکه خدا وحی کرد آدم را که وصیت و اسم اعظم خدا را بهابیل بده و قابیل از او بزرگتر بود
پس چون قابیل این را شنید بخشم آمد و گفت که من احق ام بکرامت و وصیت پس امر کرد
آدم بوحی خدا که هر یک از ایشان قربانی بدرگاه خدا ببرند چون چنین کردند قربانی هابیل را خدا قبول

کرد پس حسد برد قابیل برادر خود و او را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل انبیا از که بهم رسید
آیا بود زنی بغیر حوا و مردی بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را به آدم بخشید و
بعد از او هابیل پس چون قابیل بالغ شد حق تعالی زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود
بسوی آدم که او را بقابیل تزویج نماید پس چنین کرد و هابیل بالغ شد حق تعالی زنی از حوریه را
ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را به هابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و چون هابیل
کشته شد حوریه حامله بود پسری از او متولد شد و آدم او را هبة الله نام کرد پس خدا
وحی کرد بسوی او که وصیت و اسم اعظم را بسپار پس از حوا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام
کرد و چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و وحی کرد به آدم که او را بشیث تزویج نماید و از آن
حوریه دختری بهم رسید و آدم او را حوره نام کرد و چون آن دختر بالغ شد او را هبة الله برای
پسر شیث تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد و خدا وحی نمود
به آدم که وصیت و اسم اعظم خدا را و آنچه بر تو ظاهر گردانیده ام از علم پیغمبری و آنچه تو تعلیم
کرده ام از نامهای خدا را تسلیم کن بشیث اینست حدیث ایشان ای سلیمان **مترجم گوید**
که جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است و ممکن است که همه واقع شده باشد و نسل از
ازین جهات متعدده بعمل آمده باشد و در حدیث معتبر از حضرت از ابو حمزه ثمالی
منقول است که حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حق تعالی توبه آدم را قبول کرد با حوا مجامعت
کرد و از ایشان مجامعت صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از
آنکه توبه آدم مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه و اطراف و نواحی کعبه مینمود و چون میخواست
که با حوا مقاربت نماید حوا را از حرم بیرون میبرد و بیرون حرم با او مجامعت میکرد و غسل
میکردند و داخل میشدند برای تعظیم حرم پس برمیگشتند بنزدیک کعبه پس از برای آدم
بیست فرزند نر و بیست فرزند ماده بهم رسیدند و در هر شکم یک پسر و یک دختر می آمد پس اول
شکمی که فرزند آورد حوا هابیل بود و با او دختری بود که اقلیما نام کردند و در شکم دوم قابیل بود با
او دختری بود که او را لوذا نام کردند و لوذا مقبول ترین دختران آدم بود پس چون ایشان
بالغ شدند آدم بر ایشان ترسید که فتنه و زنا کنند ایشان را بسوی خود طلبید و گفت ای
هابیل میخواهم ترا لوذا نکاح کنم یا بو را و قابیل میخواهم که ترا نکاح کنم با اقلیما قابیل گفت
که من باین راضی نمیشوم میخواهی که خواهر هابیل که بد روست با من نکاح کنی و خواهر من که

خوش روست بهابیل نکاح کنی

خوش روست بهابیل نکاح کنی که آدم گفت قرعه می اندازیم میان شما اگر سهم تو ای قابیل بر لوذا بیرون
آید و سهم هابیل بر اقلیما بیرون آید هر یک را با سهم او بیرون آمده است با او تزویج خواهم کرد و هر دو
باین راضی شدند پس چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوذا و سهم قابیل بر اقلیما بیرون
آمد پس ایشان را بهمین نحو که قرعه از جانب خدا که بیرون آمد تزویج کرد پس نکاح خواهران را بعد از
آن حرام کرد مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزند از ایشان بهم رسید فرمود که بلی گفت
این فعل گبران است فرمود که مجوس این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود
که این کار را انکار مکن آیا نه چنین بود که خدا زوجه آدم را از بدن او خلق کرد و حلال کرد بر او و در شرایع
ایشان بود و بعد از آن حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر منقول است که چون قابیل نزاع
کرد با هابیل از برای لوذا آدم بود ایشان را امر کرد که هر یک قربانی ببرند و باین راضی شدند پس هابیل
که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندانش کبشی فربه و شیری و قابیل که صاحب زراعت بود از
بدترین زراعتش قدری برداشت و هر دو بکوه بالا رفتند و هر یک قربانی خود را در سر کوه گذاشتند
پس آتشی آمد قربانی هابیل را خورد و قربانی قابیل بحال خود ماند آدم نزد ایشان نبود که بامر خدا بمکه
رفته بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل گفت که من در دنیا عیش و زندگانی نمیکنم باین حال
که قربانی تو مقبول شود و قربانی من مقبول نشود و تو خواهی خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر بدگل ترا
بگیرم پس هابیل جواب آن گفت که خدا در قرآن یاد کرده است که قابیل سنگی بر سر او زد و
او را کشت و بسند معتبر که از حضرت امام پرسیدند که نسل آدم چگونه بهم رسید فرمود که حوا
حامله شد بهابیل و خواهر او و در شکم دوم بقابیل و خواهر او پس هابیل را بخواهر قابیل
و قابیل را بخواهر هابیل تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهر حرام شد **مؤلف گوید** که چون احادیث
موافق روایات اهل سنت است بر تقیه حمل کرده اند و روایات سابقه محل اعتماداند و از حضرت
امیر المؤمنین منقول است که رسول خدا فرمود که چون آدم را از بهشت فرستادند زوجه اش را با او فرستادند
و شیطان و مار نیز با ایشان آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان لواطه میکرد و ذریتش از خود بهم رسیدند
و هم چنین مار و ذریت آدم از زوجه اش بهم رسیدند خبر داد خدا آدم و حوا را که مار و ابلیس دشمن
ایشانند **مترجم گوید** ممکن است که بهم لذت شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد تا آنکه منافات
نداشته باشد با آنکه گذشت و اما قصه شهادت هابیل حق تعالی فرموده است در آیه چند که ترجمه لفظ ایشان
اینست که بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم بحق وقتی که نزدیک بردند قربانی پس مقبول شد

از یکی از ایشان مقبول شد و از دیگری نشد آنکه از او مقبول نشد گفت ترا میکشم دیگری گفت که قبول
نمیکند خدا مگر از پرهیزکاران اگر دراز کنی بسوی من دست خود را برای آنکه بکشی مرا من نیستم دراز کننده
دست خود را برای آنکه ترا بکشم بدرستیکه من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیانست
من میخواهم که برگردی با گناه من و گناه خود پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم و اینست جزای ستمکاران
پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را پس گردید از زیانکاران پس فرستاد خدا
غرابی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان کند عورت بدن و پوشیده برادر خود را گفت
ای وای بر من آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را
پس گردید از جمله زیانکاران و گردید از پشیمان شدگان و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست
که چون فرزندان آدم قربانی بدرگاه خدا بردند یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندان بود برد و دیگری از دسته
از خوشه گندم برد پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود و دیگری که قابیل بود مقبول نشد
پس در غضب شد قابیل بهابیل گفت والله ترا میکشم هابیل گفت خدا قبول نمیکند مگر از
پرهیزکاران تا آخر آنچه گذشت در آیه پس چون خواست که برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد
تا آنکه ابلیس علیه اللعنه آمد و باو تعلیم کرد که سرش را در میان دو سنگ بگذار و بکوب پس چون او را کشت
ندانست که با او چکند پس دو کلاغ آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت پس آنکه زنده
ماند زمین را کاوید بچنگال خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد پس قابیل گودی کنده هابیل را دفن کرد
پس این سنتی شد که مرده را دفن کنند پس قابیل برگشت بسوی پدرش چون آدم هابیل را با او
ندید پرسید که پسرم را کجا گذاشتی قابیل گفت که مرا بر او فرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم و محافظت
نمایم آدم در دل خود گفت یافت آنچه او کرده بود پس باو گفت بیا تا برویم به آنجا که قربانی بردید و
و چون بمحل قربان رسیدند برای آدم ظاهر شد که هابیل کشته شده است پس لعنت کرد زمین را
که چون هابیل را قبول کرده بود خدا امر کرد آدم را که لعنت کند قابیل را و از آسمان ندائی بقابیل رسید
که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را خورد دیگر
زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بهابیل گریست پس چون جزعش
بسیار شد شکایت کرد حالت خود را بسوی خدا وحی نمود خدا بسوی او که من می‌بخشم بتو پسری
که خلف هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسری پاکیزه مبارک و چون روز هفتم شد خدا وحی نمود
باو که ای آدم که این پسر هبه ایست از من بسوی تو نام کن او را هبة الله پس آدم او را هبة الله نام کرد

و بسند معتبر از حضرت صادق

و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هابیل راعی گوسفند بود و قابیل زارع بود و چون هر دو بالغ شدند
آدم گفت که من میخواهم که شما قربانی بدرگاه خدا ببرید تا بحقیقت از شما قبول کند پس هابیل رفت
و بهترین گوسفندی که در میان گوسفندانش بود برای قربانی آورد از برای محض خدا و خشنودی پدر خود
قابیل رفت خوشه های زبون که در خرمنش مانده بود که نمیتوانست خورد کند دسته از آنها آورد و غرضش
رضای خدا و خشنودی پدر خود نبود پس خدا قربانی هابیل را قبول کرد و قربانی قابیل را رد کرد پس شیطان
بنزد قابیل آمد و گفت اگر فرزندان از هابیل بوجود آیند فخر خواهد کرد بر فرزندان تو که قربانی پدر ایشان مقبول
شده است او را بکش تا از او فرزند بهم نرسد پس او را کشت حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را
در خاک پنهان کرد پس در آن وقت قابیل گفت یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب آیا عاجز بودم از آنکه
بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غراب که او را نمی‌شناسم و آمد برادرم را دفن کرد و من نمیدانستم
که چگونه دفن کنم و ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون برادر خود را کشتی و گریست آدم بر
هابیل چهل شب و روز و بسند معتبر حسن از آنحضرت منقولست که چون وصیت کرد آدم بهابیل و او را وصی
خود گردانید حسد برد قابیل و او را کشت پس خدا هبة الله را باو بخشید و امر کرد که او را وصی خود گرداند و پنهان
دارد پس سنت جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس قابیل بهبة الله گفت که دانستم پدرت ترا
وصی کرده است اگر این را اظهار میکنی یا از این گونه سخن میگوئی ترا میکشم چنانچه برادرت را کشتم و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که چون فرزند آدم خواست که برادرش را بکشد ندانست که او را چگونه بکشد شیطان بنزد او آمد و گفت
سرش را در میان دو سنگ بگذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون دو پسر
آدم قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد رشک بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین
او میبود و در خلوتها از پی او میرفت تا آنکه روزی دور از آدم یافت تنها و او را کشت و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین پرسید از قول خدا که روزی که مرد از برادر
بگریزد فرمود که قابیل است از برادرش هابیل میگریزد و پرسید از نحوست روزها فرمود که آن روز چهارشنبه آخر ماه
است که تحت الشعاع واقع میشود و در چنین روزی قابیل هابیل را کشت و پرسید که بود اول کسیکه شعر گفت
فرمود که آدم بود پرسید که چه چیز بود شعر او فرمود که چون از آسمان فرود آمد زمین و پهناوری و هوای آنرا دید
و قابیل هابیل را کشت آدم شعری چند گفت که مضمونش اینست دگرگون شدند شهرها و آنچه در آنها
بود و روی زمین گردآلود و زشت شد و متغیر شد هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نیکو و نیکو پس ابلیس علیه
اللعنه در جواب گفت دور شو از شهرها و از آنها که در شهرها ساکن کنند پس بسبب من در بهشت مکان گشاده

آن بر تو تنگ شده و بودی تو و جفت تو در بهشت در قرار دولت و از آزار دنیا و در راحت بودی
پس جدا شدی از رب دیگر من تا آنکه از دست تو رفت آن غنیمت بود منده و اگر نه رحمت خدا
شامل حال تو میشد از بهشت خلد بجز بادی در دست تو نمیماند و بهره از آن نداشتی و در حدیث
موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که در عقب بلاد هند شخصی است که او را بر پا بازداشته‌اند و پلا
س پوشیده است و موکلند باو ده نفر هرگاه که یکی از آن ده نفر بمیرد اهل آن قریه بدل او را میفرستند
پس مردم از آنها که بمیرند آن ده نفر کم نمیشوند و چون آفتاب طلوع میکند روی او را بسوی آفتاب
میگردانند و پیوسته هم چنان روی او را مقابل آفتاب میگردانند تا آفتاب غروب میکند در هوای سرد
آب سرد بر او میریزند و در هوای گرم آب گرم بر او میریزند پس مردی بر او گذشت و گفت تو کیستی
ای بنده خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت یا احمق ترین مردی از اول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده
ام غیر از تو کسی از من سؤال نکرد که تو کیستی پس فرمود که میگویند که پسر آدم است که برادر خود را کشت
و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون از آنحضرت منقولست و در آخر اینها فرمود که چون خود با کار رشته
بودند و او را دیده بودند و از او سوال کرده بودند و در آنجا مذکور است که در تابستان که در دورش آتش می افروزند
و در زمستان آب سرد بر او میریزند و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که شخصی بخدمت رسول خدا آمد
و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کرده ام فرمود که چه چیز دیدی گفت بیماری داشتم و برای او نشان دادند
از چاه احقاف که مردم از آنجا استشفا میطلبند در وادی برهوت پس من مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی
برداشته چون خواستم که از آن آب بگیرم و در مشک بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند
زنجیر و میگفت مرا آب ده که در همین ساعت میمیرم پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را
آب دهم ناگاه مردی دیدم که زنجیر در گردن او بود چون رفتم که قدح را باو دهم کشیده شد تا بچشمه آفتاب
رسید باز چون رفتم که آب بردارم فرود آمد و میگفت العطش العطش مرا آب ده که میمیرم پس چون
قدح را بلند کردم کشیده شد تا آویخته شد بچشمه آفتاب تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من مشک را بستم و او را
آب ندادم حضرت رسول فرمود که او پسر آدم است که برادر خود را کشت و اینست معنی قول خدا
والذین یدعون من دونه لا یستجیبون لهم بشیء الا کباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه وما دعاء
الکافرین الا فی ضلال ترجمه ظاهرش اینست که آنانکه میخوانند خدایان بغیر از خدا استجابت نمینمایند خدایان
ایشان را بچیزی که مانند کسیکه دراز کننده باشد دستهایش را بسوی آب برای آنکه برسد آب بدهان
و نتواند رسید و نیست خوانده کافران مگر در گمراهی و بچندین سند منقولست که روزی حضرت

امام محمد باقر نشسته بود

امام محمد باقر نشسته بود و طاوس یمانی برفیق خود گفت میبرم که از او مسئله بپرسم نمیدانم که جواب آنرا میداند یا نه
پس آمدند بخدمت آنحضرت سلام کردند طاوس گفت آیا میدانی که کدام روز بود که ثلث مردم مردند حضرت
فرمود که هر که ثلث مردم گوید غلط کرده خواستی که بگوئی ربع مردم گفتی ثلث مردم گفت این چگونه بود
فرمود که روزی که در دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند قابیل هابیل را کشت چهار یک مردم مرد گفت
راست گفتی حضرت فرمود که آیا میدانی که با قابیل چه کردند گفت نه فرمود که او را در چشمه آفتاب
آویخته اند و آب گرم بر او میریزند تا روز قیامت پس پرسید که کدام کس پدر مردم است کشته یا
کشنده فرمود که هیچیک نبودند بلکه پدر مردم شیث پسر آدم است مؤلف گوید شاید که قابیل
دفن ایشان را ندیده باشد یا آنکه متولد شده اند بیشتر مرده باشند و قابیل نسل ایشان را
ندیده باشد تا آنکه متولد شدن ظاهرا یا این محمول بر تقیه بوده باشد یا این جواب موافق علم
سایل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقولست که طاوس در مسجد الحرام گفت که اول خونی که
که بر زمین ریخت خون هابیل و در آنروز ربع مردم کشته شد حضرت امام زین العابدین فرمود که چنین نیست
که او گفت اول خونی که بزمین ریخت خون حوا بود در وقتی که حایض شد و در آنروز سدس مردم
زیرا که در آنروز آدم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهرش بودند ولیکن از آن فرمود که خدا ملکی را موکل
کرده است بقابیل که چون آفتاب طالع میشود او را با آفتاب بیرون آورند و چون آفتاب فرو میرود
او را با آفتاب فرو میبرند و آب گرم با گرمی آفتاب بر او میپاشند تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که بدترین مردم در قیامت از جهت عذاب هفت نفرند اول ایشان پسر
آدم است که برادر خود را کشت و نمرود و فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری
نصاری را و دو کس که ایشانند که این امت را گمراه کردند یعنی ابوبکر و عمر علیه اللعنه و عامه از حضرت رسول
روایت کرده اند که بدترین خلق پنج کسند ابلیس و قابیل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را
از دین خود برگردانید و شخصی که از این امت که بر کفر در باب لهذا با او بیعت خواهند کرد و در شام معاویه
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون قابیل دید که قربانی هابیل را آتش قبول کرد و قربانی او را
قبول نکرد شیطان باو گفت که هابیل این آتش را میپرستید برای این که قربانی او را قبول کرده پس گفت
که من آتشی را که هابیل او را میپرستید عبادت نمیکنم ولیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربان نزد
او میبرم که قربانی مرا قبول کند پس آتشکده ها ساخت و قربانی برای آنها برده و پروردگار خود را نمیشناخت
و فرزندان او میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی و در حدیث دیگر فرمود که در زمان حضرت آدم

وحشیان مرغان و درندگان و هرچه خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش میکردند پس چون پسر آدم
برادر خود را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند که هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود رفت و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر منقولست که قابیل پسر آدم بموی سرش آویخته است در چشمه آفتاب میگردانند
او را در هر جا که میگردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت پس چون روز قیامت شود خدا او را بآتش برد
و در روایت دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که فرزند آدم حالش در جهنم چون خواهد بود فرمود که سبحان الله
خدا از آن عادلتر است که جمع کند عقوبت دنیا و آخرت را **مولف گوید** که این حدیث مخالف سایر احا
دیث است و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد
با آنکه برای کشتن او را در آخرت عذاب نمیکنند و برای کافر بودن بود و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین
مرویست که فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود **مولف گوید** که این حدیث
موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث شیعه آنست که از حضرت آدم در بهشت فرزندی بهم نرسید
و در کتب معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که اول کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا عناق دختر آدم بود
و حق تعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن تیز داشت مانند دو داس بزرگ
و جای نشستن او در زمین یک جریب بود چون بغی کرد خدا بسوی او فرستاد برای او شیری مانند فیل
و گرگی مانند شتر و این جانوران مانند در اول آفرینش بزرگ بودند پس خدا اینها را بر او مسلط
گردانید تا او را کشتند و در بعضی از روایات منقولست که عوج پسر عناق جاری بود و دشمن خدا و دشمن
اسلام و جثه عظیمی داشت و دست میبرد و ماهی را از ته دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در
حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و ششصد سال بود و چون خواست که کشتی نوح را
غرق شود عوج نزد او آمد و گفت مرا با خود در کشتی ببر نوح گفت که من مامور نشدم باین پس آب از
زانوی او نگذشت و ماند تا ایام موسی و موسی او را کشت و حق تعالی در سوره اعراف فرموده است هو الذی
خلقکم من نفس واحدة اوست آنکسی که آفریده است شما را از یک نفس واحد و جعل منها زوجها
و آفریده است از او یا از جنس او یار از برای او جفت او را لیسکن الیها تا انس گیرد با او فلما تغشیها
حملت حملا خفیفا پس با او جماع کرد حامله شد حمل سبکی پس مستمر شد بر آن حمل فلما اثقلت دعوا الله
ربهما پس چون سنگین شد از بار حمل خواندند پروردگار خود را لئن اتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین اگر عطا
کنی بما فرزند شایسته هر آینه خواهیم بود از شکر کنندگان فلما اتیهما صالحا پس چون عطا کرد بایشان
فرزند شایسته جعلا له شرکاء فیما اتیهما گردانیدند از برای او شریکها در آنچه بایشان عطا کرده بود

فتعالی الله عما یشرکون

فتعالی الله عما یشرکون پس خدا منزه تر است از آنچه ایشان با او شریک میگردانند و بسند حسن از امام
محمد باقر منقولست که چون حامله شد حوا از آدم و فرزند بحرکت آمد بآدم گفت که چیزی در شکم من حرکت
میکند آدم گفت آنچه در شکم تو حرکت میکند نطفه ایست از من که در رحم تو قرار گرفته است و حق تعالی
از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید در پس شیطان نزد حوا آمد و گفت چونید شما حوا گفت که فرزندی
از آدم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پسر خواهد شد
و زنده خواهد ماند و اگر نیت نکنی بعد از زاییدن بشش روز خواهد مرد پس در خاطر حوا از گفته او چیزی افتاد و با آدم
نقل کرد سخن شیطان را آدم گفت که آن خبیث نزد تو آمده است که ترا فریب دهد سخن او را قبول
مکن که من امید دارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفته او بعمل بیاید و در نفس آدم نیز از سخن
آن ملعون چیزی بهم رسید پس از حوا فرزندی متولد شد بعد از شش روز فوت شد حوا بآدم گفت
که آنچه حارث ملعون گفت بحصول پیوست و شکی در خاطر هر دو بهم رسید پس در اندک زمانی حمل دیگر
حوا را از آدم بهم رسید پس شیطان نزد حوا آمد و گفت چونید شما حوا گفت که پسری زاییدم و در شش
روز مرد آن ملعون گفت که اگر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و آنچه الحال
در شکم تست جانوری خواهد شد از این چهارپایان یا شتر یا گاو یا گوسفند یا بز پس در دل حوا میلی
بهم رسید که تصدیق نماید و چون بآدم نقل کرد در دل آدم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون بار حمل حوا
سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که اگر فرزند شایسته بما بدهی ما ترا شکر خواهیم کرد پس چون خدا
فرزند شایسته بایشان داد یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نبود پس شیطان نزد حوا آمد پیش از زاییدن
و گفت چونید شما حوا گفت که سنگین شده ام و زاییدنم نزدیک رسیده است شیطان گفت
که نزدیک پشیمان خواهی شد و خواهی دید آن فرزندی که در شکم تست آنچه خواهی و چون فرزندت شتر
یا گاو یا گوسفند یا بز باشد آدم را از تو و از فرزندت الحال بهم خواهد رسید و چون مایل گردانید حوا را بآنکه
او را اطاعت نماید و سخن او را قبول کند گفت بدانکه اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی
و از برای من در او بهره قرار دهی پسری مستوی الخلقه از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت
که من نیت کردم که برای او نصیبی قرار دهم آن ملعون گفت که آدم نیز میباید که برای من نصیبی قرار دهد و نیت کند که
او را عبد الحارث نام کند پس حوا نزد آدم آمد و سخن شیطان را بآدم نقل کرد پس در دل آدم از آن خوفی
بهم رسید و میل بآن کرد پس حوا بآدم گفت که اگر نیت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث
را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت نمائی و میان من و تو [illegible]

وتو دوستی نخواهد بود آدم چون این سخن را از حوا شنید گفت تو سبب معصیت اول شدی و در اینجا
نیز تو را فریب خواهد داد و من متابعت تو کردم و نیت کردم که او را عبد الحارث نام کنم پس فرزندی
سوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از آنچه میترسیدند و امید بهم رسانیدند
که از برای ایشان باقی ماند و در روز ششم نمرد در روز هفتم او را عبد الحارث نام کردند و در حدیث معتبر
منقولست که از امام محمد باقر سؤال کردند از قول خدا فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فرمود که ایشان آدم
آدم و حوا بودند و شرکت ایشان شرکت اطاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه برای او نصیب
در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث نام کردند نه شرکت عبادت بود که غیر خدا پرستیده باشند
مؤلف گوید که این احادیث بحسب ظاهر مخالف امور مقرره شیعه و موافق روایات عامه است
شاید بر وجه تقیه بوده باشد لکن میان شیعه آنست که ضمیر تثنیه در جعلا له شرکاء راجع است بمذکور و
از فرزندان آدم یعنی که چون خدا فرزندان شایسته مستوی الخلقه بآدم و حوا داد بعضی از ذکور و بعضی از
اناث و فرزندان ایشان بخدا شرک آوردند و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه از حضرت فرمودند که حوا را
آدم پانصد شکم آورد و در هر شکم پسری و دختری و آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته
بما بدهی البته خواهیم بود از شکر کنندگان پس چون نسل شایسته مستوی الخلقه بی مرض و بی عیب و بی علت
بایشان عطا کرد آنها دو صنف بودند صنفی نر و صنفی ماده پس آن دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند
در آنچه خدا بایشان عطا کرده بود و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند و مسعودی که از
علمای مشهور است در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون هابیل کشته شد جزع کرد آدم پس خدا
وحی کرد که من بیرون می آورم از تو نوری که میخواهم آنرا جاری گردانم در صلبهای پاکیزه و اصلهای شریف و
مباهات کنم بآن نور بر سایر نورها و او را آخر پیغمبران گردانم و از برای بهترین امامان و خلیفه ها قرار دهم
تا ختم کنم زمان را بمدت دولت ایشان و فرا گیرم زمین را بدعوت ایشان و روشن گردانم زمین را
بپرتو ایشان پس کمر بربند و مهیا شو و غسل کن و خدا را یاد کن و با زوجه خود جماع کن و در حالتی که او
نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که از شما بهم خواهد رسید
پس آدم با حوا جماع کرد و در همان ساعت حامله شد حوا و حسن و جمال حوا زیاده شد و نور از سر
تا پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث از او متولد شد با نهایت استواء خلقت و اعتدال و نهایت
حسن و جمال و هیبت و وقار و مجلل از ضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شد
آن نور از حوا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید پس او را شیث نام کردند و بعضی گفته اند که او را هبة

نام او را هبة الله

الله نام کردند و چون پس شیث بشباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت آدم اظهار نمود باو وصیت خود را و شناسانید
باو محل و منزلت آن علومی را که باو می سپارد و اعلام نمود او را که حجت خدا است بعد از او و خلیفه خدا است
در زمین و باید که حقوق او ادا کند بسوی وصی خود و وصی او که در میان منتقل شدن ذریت طاهره پاکیزه خواهد
بود تا بعضی پیغمبر آخر الزمان علیهم السلم و اوصیای آنحضرت پس چون حضرت شیث وصیت را اخذ نمود
و آنچه با او سپرد پنهان داشت و آدم ع در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق شده
بود برحمت الهی واصل شد و عمر مبارک آنحضرت نهصد و سی سال بود و حضرت شیث وصی پدر خود بود
بر سایر فرزندان و روایت کرده اند که در وقت وفات آنحضرت چهل هزار کس از فرزندان و از فرزند
زادگان بهم رسیده بودند پس شیث در میان مردم حکم کرد بصحیفه ها که بر پدرش و صحیفه ها که بر خودش
نازل شده است و شیث با زوجه خود مقاربت نمود و او حامله شد بانوش پس نور پیغمبر آخر الزمان منتقل
شد بانوش و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود و چون بحد رشد رسید شیث امانتها را باو سپرد
و باو شناسانید بزرگی مرتبه آنها را و وصیت کرد که بفرزندان خود اعلام نماید شرافت و جلالت این
وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید آن نور به عبد المطلب و فرزندش
عبد الله و بعضی گفته اند که نسل آدم همگی از شیث بهم رسید و بعضی گفته اند که از فرزندان دیگر بهم رسید و وفات
حضرت انوش در سوم تشرین اول بود و عمرش نهصد و پنج سال بود و از او قینان بهم رسید و نور در
روی او پیدا شد و عهد و وصیت از او گرفت و عمرش نهصد و بیست سال بود و گویند که در ماه تموز وفات
یافت و از او مهلائیل بوجود آمد و هشتصد سال زندگی کرد و نور از او ساطع بود و از او یارد بهم رسید و نور
از او ساطع گردید و وصیت باو تسلیم شد و گویند که بسیاری از ملکها فرزندان قابیل بهم رسید و عمرش
نهصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در ماه ازماه بود و از او حضرت ادریس بهم رسید **فصل ششم** در بیان
وحیها که بآدم نازل شده در اول کتاب در بیان عدد صحف آدم سید ابن طاوس گفته است که در صحف
ادریس دیدم که در ثلث آخر شب جمعه که در بیست و هفتم رمضان حق تعالی کتاب بلغه سریانی
در بیست و یک ورق بآدم فرستاد و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان بزمین فرستاد و حق تعالی جمیع
زبانها و لغتها را ابراد فرستاد و در آن هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت دیگری تعلیم بدانند
و در آن کتاب دلایل خدا و واجبات و احکام او و شرایعها و سنتها و حدود او بود و در نسخه های
معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت آدم که من
جمع میکنم برای تو سخن حق و خیر را در چهار کلمه که یکی از منست و یکی از تست و یکی میان من و تست

دیگر میان تو و مردم است اما آنچه از منست آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگردانی
و آنچه از تو است آنست که ترا جزا دهم بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی باو و آنچه میان من و تست
برانست دعا و بر من است مستجاب کردن و آنچه میان تو و مردم است آنست که بپسندی از برای مردم
آنچه را برای خود می‌پسندی فصل هفتم در بیان وفات حضرت آدم و مدت عمر شریفش و و
صیت نمودن بحضرت شیث و احوال آنحضرت بأسانید صحیحه معتبره از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبر علیهم السلام و عمرهای ایشان را
پس رسید بنام حضرت داود ناگاه عمر او را چهل سال یافت گفت پروردگارا چه بسیار کمست عمر داود
چه بسیار است عمر من پروردگارا اگر من زیاده کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود و در روایت دیگر شصت
سال آیا ثبت می نمائی پس وحی بآدم رسید که بلی ای آدم گفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت
سال زیاده کردم بر عمر او پس از برای او بنویس از عمر من بیندازد خدا چنین کرد پس چون عمر آدم
تمام شد ملک الموت برای قبض روح او نازل شد پس آدم گفت ای ملک الموت از عمر من هنوز
سی و یا شصت سال مانده است ملک الموت گفت ای آدم آیا از برای فرزند خود قرار ندادی و از
عمر خود نینداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذریت تو را و عمرهای ایشان را بر تو عرض میکردند و تو در وادی
وادی رضا بودی آدم گفت که بخاطر ندارم این را ملک الموت گفت ای آدم انکار مکن که تو سوال
نکردی از خدا که از عمر تو ببرد و برای داود ثبت نماید و خدا ثبت نمود از ذکر آدم گفت تا یاد آدم نیاید
پس حضرت امام محمد باقر فرمود که آدم راست میگفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود
پس از آن روز خدا امر فرمود که هرگاه قرض دهند یا معامله نمایند تا مدتی نامه بنویسند که انکار نکنند
و در حدیث حضرت صادق چنانست که حق تعالی در اول فرمود بجبرئیل و میکائیل و ملک الموت
که نامه در این باب بنویسند که او فراموش خواهد کرد پس نامه نوشتند و بالهای خود از طینت علیین
مهر کردند و چون آدم انکار کرد ملک الموت نامه را بیرون آورد پس حضرت صادق فرمود
باین سبب است هرگاه نامه قرض را بیرون آورند قرض دار را مدتی حاصل نمیشود مؤلف گوید که چون
احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا روا نیست اکثر
حمل بر تقیه کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت آدم را
بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید و گفت ای فرزند اجل من رسیده است و
بیمار پروردگار من فرستاده است از شیر طینت خود آنچه می بینی و بتحقیق که عهد کرد بسوی من

درانکه عهد کرده

در آنچه عهد کرده که ترا وصی خود گردانم و گردانم ترا خزینه دار در آنچه سپرده است بمن و اینک کتاب
وصیت در زیر سر منست در او است اثر علوم و نام بزرگ خدا است چون من بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار
که کسی را بر آن مطلع مگردان و نظر مکن در آن تا سالی آینده مثل این روز که وصیت بتو داده شد
و در این صحیفه است جمیع آنچه بآن احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و آدم این صحیفه را از بهشت
آورده بود پس آدم بشیث گفت که ای فرزند خواهش میوه بهشت دارم پس بالا رو بکوه خدید و
نظر کن هر که از ملائکه را به بینی سلام من باو برسان و بگو که پدرم بیمار است و از شما هدیه میطلبد از میوها
ی بهشت پس چون شیث بکوه بالا رفت جبرئیل را دید که با قبیله از ملائکه و جبرئیل ابتدا کرد بسلام
و گفت بکجا میروی ای شیث شیث گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم روح القدس جبرئیل شیث
گفت که پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام میرساند و از میوه های بهشت
هدیه میطلبد جبرئیل گفت بپدرت سلام باد ای شیث بدرستیکه او از دنیا رحلت کرد و ما برای آن
نازل شده ایم پس خدا در این مصیبت اجر ترا عظیم گرداند و صبر نیکو کرامت فرماید و حنوط ترا
با لبس مبدل گردانید برگرد ای شیث پس با ایشان برگشت و ایشان آورده بودند از بهشت آنچه
در کار بود برای تجهیز آدم پس چون نزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفه وصیت
را از زیر سر آدم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت که کیست مثل تو ای شیث
خدا عطا کرده است ترا کرامت را و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را بجان خودم سوگند میخورم که ترا
مخصوص گردانیده از جانب خود بامر بزرگی پس جبرئیل و شیث شروع کردند در غسل دادن آدم و جبرئیل
بشیث نمود که چگونه او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونه او را کفن کند و حنوط کند
تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونه قبر کند پس جبرئیل دست شیث را گرفت و پیش داشت که بر آدم
نماز کند چنانچه ما می ایستیم و گفت ... خود بگو و باو تعلیم نمود که چگونه نماز کند پس جبرئیل
امر کرد ملائکه را که صف بکشند و در عقب شیث چنانچه امروز در عقب پیش نماز صف میکشیم پس
شیث گفت که ای جبرئیل آیا جایز است که من پیش شما بایستم با آن منزلتی که تو را نزد خدا است جبرئیل گفت
که ای شیث مگر نمیدانی که چون خدا پدر تو آدم را آفرید او را در میان ملائکه بازداشت و ما را امر کرد
که او را سجده کنیم پس او امام ما شد تا آنکه سنتی باشد در فرزندانش و امروز از دنیا رفته است
و تو وصی اوئی و وارث علم و قائم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدیم جوییم و تو امام مائی پس نماز کرد
با ایشان بر آدم چنانچه جبرئیل او را امر کرد پس جبرئیل باو نمود که چگونه پدر خود را دفن کند پس چون شیث

از دفن آدم فارغ شدند جبرئیل و ملائکه روانه شدند که با او بودند حضرت شیث گریست و فریاد کرد که یا ...
پس جبرئیل گفت که چون خدا با تست ترا وحشتی نیست ملکه با امر پروردگار تو بر تو خواهیم نازل شد
و خدا مونس تو است اندوهگین مباش و گمان نیکت بخدای خود داشته باش که او با تو در مقام
لطف است و بر تو مهربانست پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان و قابیل از کوه پایین آمد
چون از پدر خود گریخته بود در ایام حیات او نمیتوانست که او را ببیند و شیث را ملاقات کرد و گفت
ای شیث من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربان او مقبول شد و قربانی من مقبول نشد ترسیدم اگر ...
... شد که تو از بهترین ... و چنانکه پدر در آنچه نمیتوانستم امروز برای تو حاصل شود و اگر ...
کلمه از آنچه پدرت بتو گفته است اظهار نمائی هر آینه ترا بکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک باین مضمون
از حضرت امام زین العابدین باسناد معتبر منقولست که شیث برادرم هفتاد و پنج بطن گفت هفتاد برادرم و پنج از
از برای فرزندانش و باسناد معتبر از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون آدم مطلع شد بر کشته شدن
هابیل جزع بسیاری کرد شکایت حال خود را بسوی خدا پس خدا وحی نمود باو که من بخشیم تو پسری که
خلف و عوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد و چون روز هفتم شد او را هبة الله نام کردند
و چون هنگام وفات آدم شد خدا باو وحی کرد که من ترا بجوار رحمت خود میبرم پس وصیت کن بسوی
بهترین فرزندانت که او بخششی است که بتو بخشیدم پس او را وصی خود گردان و تسلیم کن آنچه را بتو
تعلیم کردم از نامها زیرا که من دوست دارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا بخلق رساند و او حکم
کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود و آدم جمیع فرزندان خود را جمع کرد از مردان و زنان و با
ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بسوی من که من ترا از دنیا میبرم و امر فرمود
مرا که وصیت کنم بسوی فرزندان خود که او هبة الله است و بدرستیکه خدا او را پسندیده است و اختیار کرده برای
من بعد از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفه منست بر شما پس همه گفتند میشنویم
و اطاعت مینمائیم و مخالفت نمیکنیم و امر کرد آدم تابوتی ساختند و علم خود را و اسما و وصیت را در آن
گذاشت و بهبة الله سپرد و گفت ببین هرگاه من بمیرم ای هبة الله پس مرا غسل ده و کفن کن و نماز
کن بر من و مرا در قبر بگذار و چون نزدیک وفات تو شود و علامت آن را در خود بیابی طلب کن از فرزندان
خود هر که بیشتر مصاحبتش با تو بیشتر و فضلش بیشتر باشد پس وصیت کن بسوی او بآنچه من وصیت کردم بسوی
تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت ای فرزند خدا مرا از زمین فرستاد و خلیفه خود گردانید و در آن
و حجت خود گردانید بر خلق خود و من ترا حجت خدا گردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا بیرون

[illegible]

برو تا حجت از خدا بر خلق و وصی بعد از خود قرار دهی و تسلیم کن بسوی او و اعلام کن که بزودی از فرزندان من پیغمبری
خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و وصیت کن وصی خود که تابوت
را و آنچه در آن است حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی
گرداند و هر وصی وصیت خود را در تابوت گذارد و هر یک دیگری را باین امور وصیت نماید و هر که از
ایشان که نوح را دریابد در کشتی سوار شود و باید که تابوت را و آنچه در آن است بکشتی ببرد و هیچکس از او
تخلف ننماید و حذر کن ای هبة الله و حذر کنید ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس چون روز
شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد مهیا شد آدم برای مردن و بر جای خود قرار
داد و چون ملک الموت نازل شد آدم گفت شهادت میدهم و خدا امینست خدا آنکه او را شریکی نیست
و شهادت میدهم که بنده خدا و خلیفه او یم در زمین ابتدا کرد با من باحسان خود و امر کرد ملائکه را بسجده من
و تعلیم کرد بمن اسما را پس مرا در بهشت ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانه توطن من نگردانیده
بود و خلق نکرده بود مرا مگر برای آنکه ساکن شوم در زمین برای آنچه خواسته بود و اراده کرده بود از تدبیر و تقدیر
پس جبرئیل کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود و با جبرئیل هفتاد هزار ملک نازل شده بودند
که در جنازه آدم حاضر شوند پس هبة الله بمعونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل
بهبة الله گفت که پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بگو پس کندند ملائکه قبر آدم را و او را
داخل قبر کردند پس هبة الله در میان سایر فرزندان آدم و اطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام
او شد وصیت کرد بسوی فرزند خود قینان و تابوت را باو تسلیم کرد پس قیام نمود قینان در میان
برادران و فرزندان آدم با طاعت خدا پس چون وقت وفات او شد پسر برادرش را
وصی خود گردانید و تابوت و آنچه در تابوت بود بنزد و تسلیم او کرد و بشارت نوح را باو گفت
پس چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسرش اخنوخ نزد که ادریس رسید حق تعالی وحی کرد
باو که من ترا بالا خواهم برد باسمان پس وصیت کن بسوی پسر خود خرقاسیل بوصیت خود قیام
نمود پس چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را باو تسلیم کرد پس بود
تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر
خود سام و تابوت و آنچه در آن بود باو تسلیم کرد **مؤلف گوید** که تتمه این حدیث با احادیث دیگر
باین مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله و بسند دیگر از حضرت امام محمد
باقر منقولست که حضرت آدم بیمار شد بسوی جبرئیل و گفت بگو با دل که بدردم میگوید که مرا

طعام ده از زیت درخت زیتون در فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد
و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و مامور شده‌ام بکارسازی او و نماز کردن
با او پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت که پیش بایست ای هبة الله و نماز کن بر پدرت
پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم و پنج تکبیر برای سنت و فرمود
که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد در مکه پس چون خدا خواست که روح او را قبض نماید ملائکه
را فرستاد با تحفه و حنوط و کفنی از بهشت و چون حوا ملائکه را دید رفت که حایل شود میان آدم
و ایشان آدم گفت بگذار مرا با رسولان پروردگارم پس ملائکه او را قبض روح کردند و غسل دادند
او را بسدر و آب و از برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند این سنت فرزندان اوست بعد از او
پس عمر او نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و در میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود
و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حضرت آدم فوت شد و وقت نماز بر آنحضرت رسید
هبة الله بجبرئیل گفت که پیش رو ای فرستاده خدا و نماز کن به پیغمبر خدا جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرد
که پدر تو را سجده کنیم پس ما پیش نمی‌گیریم بر نیکان فرزندان او و تو از نیکوترین ایشانی پس پیش ایستاد
و پنج تکبیر گفت بآدم و عدد نمازها را که خدا بر امت محمد واجب کرده است و این سنت جاری شد در
فرزندان او تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت آدم خواهش میوه کرد
هبة الله رفت که آن میوه را تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت بکجا میروی گفت آدم
بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت که برگرد که خدا قبض روح او کرد برگشت چون آدم را دید که
قبض روح شده است پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند سر انگشت بقبر بردند و قبر او را مسطح
کردند پس گفت چنین کنید با مرده‌های خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی و پنج تکبیر بر او گفت و
بیست و پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند مترجم گوید که شاید سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج
تکبیر محمول بر واجب باشد و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت آدم مستحب بوده باشد و باین نحو
جمع میانه احادیث میتوان کرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قبر حضرت آدم
در حرم خدا است و از حضرت رسول منقولست که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و
اکابر علما روایت کرده‌اند که چون حق تعالی آدم را از جنة المأوی بزمین فرستاد از میوه درختان
و درخت بهم رسانید پس از خدا سؤال کرد که او را انس دهد بدرختی از درختان بهشت پس او درخت
خرما را فرستاد که مونس او بود در حیات او پس چون وقت وفات او شد بفرزندان خود گفت که من

الی [illegible]

انس میگرفتم با او در حیات خود و امید دارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد چون بمیرم ترکه از آن
بگیرید و دو حصه بکنید و هر دو را در کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از متابعت او
کردند و در جاهلیت مندرس شده بود و حضرت رسول آنرا احیا کرد و سنت گردید و بسند معتبر از
حضرت صادق منقولست که چون آدم از دنیا رحلت کرد شماتت کرد باو شیطان و قابیل پس
جمع شدند در زمین و ساز و ملاهی را ایجاد کردند از برای شماتت بر آدم پس هر چه در زمین است از این
قسم چیزها که مردم از آن بیهوده باطل لذت می‌یابند از آنست که ایشان پیدا کرده‌اند و خاصه
و عامه از وهب ابن منبه روایت کرده‌اند که نعش آدم در غاری که در کوه ابوقبیس است که آنرا
غار الکنز میگویند دفن کرد و در آنجا بود تا زمان غرق و در زمان غرق نوح آنرا بیرون آوردند و در میان
با خود بکشتی برد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بنوح که در وقتیکه
در کشتی بود که هفت شوط طواف کند و چون از طواف فارغ شد آمد بمیان آب و آب تا
زانوهای او بود پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم در آن بود و تابوت را داخل
کشتی کرد و طواف کعبه بر دور کعبه کرد و کشتی روانه شد تا بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که
آبهای خود را فرو برد پس آبها از مسجد کوفه فرو رفت چنانچه ابتدا از آنجا شده بود و از آن مسجد پس نوح تابوت
آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن کرد مؤلف گوید که احادیث مستفیضه وارد است در آنکه آدم
و نوح علیهما السلم در عقب حضرت امیرالمؤمنین مدفونند پس احادیثی که وارد شده است که آدم
در مکه مدفونست محمولست بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بوده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حضرت رسول فرمود که عمر شریف حضرت آدم نهصد و سی سال بود و سید بن طاوس گفته است
که در صحف ادریس خوانده‌ام که حضرت آدم ده روز بیماری تب کشید و وفاتش در روز جمعه یازدهم
بود در غاری که در کوه ابوقبیس است رو بکعبه مدفون شد و عمرش از روزی که روح در او دمیدند
تا وفات او هزار و سی سال بود و حوا بعد از او یکسال یا نزده روز بیمار شد و فوت شد و در پهلوی آدم
مدفون گردید و سید گفته است که در سفر سیم توراة یافتم که عمر آدم نهصد و سی سال بود و محمد بن خالد
برقی در کتاب خود از حضرت صادق روایت کرده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود مؤلف گوید
که میان مورخان و مفسران در عمر آدم خلافست و بعضی گفته‌اند که هزار سال برای او مقرر شده بود
شصت سال را باو داود بخشید و انکار کرد با وجود این عمرش هزار سال شد و بعضی گفته‌اند که نهصد و سی و شش سال
بود و بعضی گفته که نهصد و سی سال بود و در بعضی احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است

و ممکن است که هفتصد سالی عمرش بوده باشد و در بعضی احادیث عمرش را که اول رسانیده ذکر کرده باشند و
الغای کسورات و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است و بسند معتبر از حضرت
امام حسن منقول است که اول کسیکه بعد از آدم مبعوث گردید حضرت شیث بود و عمر او هزار سال
و چهل روز بود و در حدیث ابوذر گذشت که گفت شیث ربانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر
ارباب تواریخ گفته اند که دویست سال بعد از عمر آدم گذشته بود که شیث متولد شد و عمرش نهصد
و دوازده سال بود و در غار ابوقبیس در پهلوی پدر و مادرش مدفون شد و ابن طاوس ذکر کرده است که
در صحف ادریس دیدم که حقتعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و فرایض
و سنن و شرایع و حدود الهی بود و پس در مکه معظمه ماند و این صحیفه ها را بر فرزندان آدم میخواند و تعلیم
ایشان میداد و عبادت خدا میکرد و کعبه را تعمیر میکرد و حج و عمره بجا می آورد تا آنکه عمرش
نهصد و دوازده سال شد پس بیمار شد پس پسر خود انوش را طلب کرد و او را وصی خود گردانید
و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و چون فوت شد انوش او را غسل داد با قینان پسر انوش و مهلائیل
که پسر قینان بود پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم در غار ابوقبیس

باب سیم در قصص ادریس چنانچه حقتعالی فرموده است واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا
نبیا و رفعناه مکانا علیا یاد کن در قرآن ادریس را بدرستیکه او بود بسیار تصدیق کننده و بسیار راست گو
و پیغمبر و بالا بردیم او را بمکان بلند و در کتب معتبر از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس
مردی بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش کم بود و موی سرش بسیار و یکی از گوشهایش بزرگتر از
دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میگفت و چون راه میرفت گامها را نزدیک
بیکدیگر میگذاشت و او را برای آن ادریس گفتند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را بسیار درس
میگفت و او در میان قوم خود تفکر مینمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و زمینها
و خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستاره گان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که
تدبیر اینها میکند و اینها را بصلاح می آورد بقدرت خود پس باید که آن پروردگار را بنده گی کنیم
چنانچه سزاوار است پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و ایشان را پند میداد و خدا را یاد ایشان
میداد و ایشان را از عقاب میترسانید و دعوت میکرد ایشان را بعبادت خدا پس پیوسته یکی بعد از
دیگری متابعت او مینمودند تا آنکه هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند و چون بهفتصد کس رسیدند
گفت بیایید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر را پس اختیار کردند صد کس را و از صد کس هفتاد

کس را و از هفتاد کس هفت کس را اختیار کرده بود پس گفت بیایید تا این هفت کس دعا کنند و
باقی اینها آمین بگویند شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود پس دستها بر زمین گذاشتند
و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد پس دست بسوی آسمان بلند کردند پس خدا وحی کرد بسوی
ادریس و او را پیغمبر گردانید و هر که ایمان باو آورده بودند دلالت کرد ایشان را بر عبادت خود و پیوسته
ایشان عبادت خدا میکردند و شرک بخدا نمی آوردند تا خدا ادریس را بآسمان بالا برد و منقرض شدند
آنها که اطاعت او کرده بودند بر دین او ماندند پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث
کردند تا نوح بر ایشان مبعوث شد و در حدیث ابوذر گذشت که حقتعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت
و در بعضی روایات وارد شده است که او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت
و پوشید و پیشتر پوست میپوشیدند و خیاطی میکرد و تسبیح و تکبیر و تهلیل و تمجید خدا میکرد و نماز میکرد و در
~~ودرزی که~~ و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر بود که در آن خیاطی
میکرد و نماز میکرد و هر که در آن دعا کند حقتعالی حاجتش را برآورد و او را در قیامت بالا برد بمکان بلندی که درجه ادریس
است و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که ابتدای پیغمبری ادریس آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود
روزی سوار شد بعزم سیر پس گذشت بزمین سبز و خوشی آمد که ملک یکی از رافضیان بود و بعضی مؤمنان خالص
که ترک دین باطل کرده بیزاری از اهل آن میکردند پس آن زمین او را خوش آمد و از وزیران خود پرسید
که از کیست این زمین گفتند از بنده ایست از بنده های خدا پادشاه که فلان رافضی است پادشاه او را
طلبید و زمین را از او طلبید او گفت که عیال من باین زمین محتاج ترند از تو پادشاه گفت بمن بفروش
من قیمت میدهم او گفت نمی بخشم و نمی فروشم ترک ذکر این زمین را بکن پادشاه در غضب شد
و متغیر گردید و غمناک و متفکر باهل خود برگشت و او زنی داشت از ازرقه و او را بسیار دوست میداشت
و در کارها با او مشورت میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشورت کند چون
زن او را دید در نهایت غضب پرسید که ای پادشاه چه واقع شده است که خشم و غضب
از روی تو ظاهر گردیده است پادشاه قصه زمین را با او نقل کرد و آنچه او را صاحب زمین گفته بود
زن گفت ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب می آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد و اگر نمیخواهی
او را بی حجتی بکشی من تدبیر در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو در آید و تو را نزد اهل مملکت خود در این باب
عذری بوده باشد پادشاه گفت که این تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه که اصحاب منند میفرستم
نزد او که او را بیاورند نزد تو شهادت دهند که او بیزاری جسته است از دین تو پس جایز میشود تو را که او را

بکشید و زمین را بگیری پادشاه گفت پس بکن این کار را و آن زن اصحاب چند داشت از ازارقه که
بر دین آن زن بودند و حلال میدانستند کشتن مؤمنان را پس پنجاه نفر از ازارقه را طلبید و ایشان
نزد پادشاه شهادت دادند که رفیق بیزار شده از دین پادشاه و بدین سبب پادشاه او را کشت و ز
مین او را گرفت پس حق تعالی در آن وقت برای آن مؤمن غضب کرد بر ایشان و وحی کرد بر ادریس و گفت
برو بسوی آن جبار و بگو باو که راضی نشدی که بنده مرا بکشی تا آنکه زمین او را برای خود گرفتی و عیال او را
محتاج و گرسنه گذاشتی بعزت خود سوگند میخورم که در قیامت از برای او انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی
را از تو سلب کنم و شهر ترا خراب کنم و عزت ترا بذلت بدل کنم و بخورد سگان بدهم گوشت زن
ترا آیا ترا مغرور کرد ای ممتحن شده حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه داخل شد در وقتیکه
در مجلس نشسته بودند و گفت ای جبار من رسول خدایم بسوی تو و رسالت را تمام ادا کرد آن جبار گفت
که بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من جان نخواهی برد پس زن را طلبید و رسالت ادریس را
باو نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت خدای ادریس که من جمعی را میفرستم که ادریس را
بکشند و رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود باطل شود گفت پس بکن و ادریس اصحاب
چند داشت از رافضیان مؤمنان که جمع میشدند در مجلس او و انس میگرفتند باو و ادریس ایشان
با ایشان پس خبر داد ادریس ایشان را با آنچه خدا باو وحی کرده بود و رسالتی که بآن جبار رسانید پس
ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او ترسیدند که او را بکشند چون آمدند بآن محلی که در آنجا ادریس با
اصحاب خود می نشست او را در آنجا نیافتند و برگشتند و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان بقصد
کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و باو گفتند که ای ادریس در حذر باش
که این جبار اراده کشتن تو دارد و امروز چهل کس از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده بود پس از این
شهر بیرون رو و ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون
سحر شد مناجات کرد و گفت پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا
باو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن منست اگر مرا بیابد حق تعالی وحی
کرد باو که از شهر او بیرون رو و بکناری برو و مرا باو بگذار که بعزت خودم سوگند که امر خود را در او
جاری گردانم و گفته ترا و رسالت ترا در حق او راست گردانم ادریس گفت پروردگارا
حاجتی دارم حق تعالی فرمود سؤال کن تا عطا کنم ادریس گفت که سؤال میکنم که باران نبارانی بر اهل این
شهر و حوالی و نواحی آن تا من سؤال کنم که بباراني خدا فرمود که ای ادریس شهرستان خراب

میشود و اهلش بگرسنگی و مشقت مبتلا میشوند ادریس گفت هر چند شود من چنین سؤال میکنم خدا فرمود که من
بتو عطا کردم آنچه سؤال میکنی و باران بر ایشان نمیفرستم تا از من سؤال کنی و من سزاوارترم از همه کس
بوفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد باصحاب خود بآنچه از خدا سؤال کرد از منع باران از ایشان و بآنچه
خدا وحی کرده بود بسوی او و گفت ای گروه مؤمنان از این شهر بیرون روید بشهرهای دیگر پس بیرون
رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود پس پراکنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها
که از خدا چنین سؤال کرده است و ادریس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد
و حق تعالی ملکی را فرستاد و موکل گردانید که نزد هر شام طعام او را می آورد و حق تعالی پادشاهی آن جبار را
سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را بخورد سگان داد برای غضب کردن برا
ی آن مؤمن و در آن شهر جباری دیگر معصیت کننده پیدا شد پس بیست سال بعد از بیرون رفتن
ادریس ماندند که یک قطره باران بر ایشان نبارید و بمشقت افتادند آن گروه و حال ایشان بد شد
و از شهرهای دور آذوقه می آوردند چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر گفتند که این بلا بما نازل
شده است بسبب آنست که ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد
و او از ما پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا بما رحیم تر است از ادریس رای همه بر آن
قرار گرفته است که توبه کنند بسوی خدا و تضرع و استغاثه کنند و سؤال نمایند که باران از آسمان بر شهر ایشان
و حوالی آن ببارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود میریختند و بازگشت
بسوی خدا بتوبه و استغفار و گریه و تضرع پس خدا وحی کرد بسوی ادریس که ای ادریس اهل شهر تو صدا بلند کرده
اند بتوبه و گریه و استغفار و تضرع بسوی من و منم خداوند رحمان و رحیم قبول میکنم توبه را و عفو مینمایم
از گناه و رحم کردم بر ایشان و مانعی نشد مرا از اجابت ایشان در سؤال باران چیزی مگر آنچه تو سؤال
کرده بودی که باران بر ایشان نبارم تا از من سؤال کنی پس سؤال کن از من ای ادریس تا باران بر ایشان
بفرستم ادریس گفت سؤال نمیکنم حق تعالی فرمود که ای ادریس پس گفت خداوندا سؤال نمیکنم پس
خدای تعالی وحی نمود بسوی ملکی که مامور بود که هر شب طعام ادریس را میبرد که حبس کن طعام
را از ادریس و از برای او مبر پس چون شام شد و طعام ادریس نرسید محزون شد و گرسنه شد
صبر کرد و چون از روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاده شد و چون در شب سیم طعام
نرسید مشقت و گرسنگی و اندوهش زیاده شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که پروردگارا
روزی مرا از من باز داشتی پیش از آنکه جانم را بگیری پس خدا وحی کرد باو که ای ادریس بجزع آمده ای

از آنکه سه شبانه روز طعام را حبس کردم و ضرع بهایم و پروانداری از گرسنگی و تشنگی اهل شهر خود در مدت بیست
سال پس از تو سوال کردم که ایشان در شفقت و من رحم کردم بر ایشان سوال کن که من بر ایشان باران
ببارم سوال نکردی و بخل ورزیدی بر ایشان بسوال کردن پس گرسنگی را نیز چشیدی و صبر تو کم شد و جزعت
ظاهر گردید پس از این غار پائین رو و طلب معاش از برای خود بکن که تو را بخود واگذاشتم که چاره روزی خود
بکنی و طلب نمائی پس ادریس از جای خود بیرون آمد که طلب خوردنی بکند برای دفع گرسنگی و چون نزدیک
شهر رسید دودی دید که از بعضی خانه‌ها بدر میرود پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید که پیره زالی است که
دو نان تنک کرده و بر آتش انداخته است گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بی طاقت شده
ام زن گفت ای بنده خدا نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشته است که بدیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که
مالک چیزی بغیر از این دو گرده نان نیستم برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت
که آنقدر طعام بمن بده که جان خود را بآن نگاه بدارم و در پایم قوت رفتار بهم رسد که بطلب معاش
روم زن گفت که این دو گرده نانست یکی از منست و دیگری از پسر منست اگر قوت خود را بتو دهم
بمیرم و اگر قوت پسر خود را بتو دهم او نیز بمیرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو دهم ادریس گفت که پسر تو خرد
است و نیم قرص برای زنده ماندن او کافیست و نیم قرص برای زنده ماندن من کافیست که با آن زنده بمانم
و او و من بیک گرده نان کفایت میتوانیم کرد پس زن گرده نان خود را خورد و دیگری را میان ادریس و
پسر خود قسمت کرد چون پسر او دید که ادریس از گرده نانش میخورد اضطراب کرد تا مرد مادرش گفت
ای بنده خدا فرزند مرا کشتی ادریس گفت که جزع مکن که من او را باذن خدا زنده میگردانم پس ادریس دو
بازوی طفل را بدو دست گرفت و گفت ای روحی که بیرون رفته از بدن این پسر باذن خدا برگرد بسوی
بدن او و منم ادریس پیغمبر پس روح طفل برگشت بسوی او باذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را
شنید و پسر خود را دید که بعد از مردن زنده شد زن گفت گواهی میدهم که تو ادریس پیغمبری و بیرون
آمد و بصدای بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باد شما را بفرج که ادریس بشهر شما در آمده است
و ادریس رفت و نشست بر موضعی که شهر جبار اول در آن موضع بود و آن بر بالای تلی بود پس گرد او
آمدند نزد او گروهی از اهل شهر و گفتند ای ادریس آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقت
و تعب و گرسنگی بودیم پس دعا کن که خدا بر ما باران ببارد ادریس گفت که دعا نمیکنم تا بیاید این
پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما همه پیاده با پاهای برهنه و از من سوال نکنند تا من دعا نکنم چون
آن جبار این سخن را شنید چهل کس را فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند چون نزد او آمدند گفتند

جبار ما را فرستاده است

جبّار ما را فرستاده است که تو را نزد او بریم پس ادریس نفرین کرد بر ایشان که همه مردند چون این خبر بآن جبار
رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمده‌ایم که تو را نزد جبار ببریم ادریس گفت که نظر
کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده‌اند اگر برنگردید شما را نیز چنین کنم گفتند ای ادریس ما را گرسنگی کشت
در مدت بیست سال والحال نفرین مرگ میکنی بر ما آیا تو رحم نداری ادریس گفت که نزد آن جبار نمی‌آیم و دعای
باران نمیکنم تا جبار شما با اهل شهر شما پیاده و پا برهنه نیایند نزد من پس آن گروه برگشتند بسوی جبار و سخن ادریس
را با او نقل کردند و اهل آن شهر التماس کردند که با اهل شهر پیاده و پا برهنه نزد ادریس بروند پس جمیعا
آمدند و نزد ادریس ایستادند با خضوع و شکستگی و سوال کردند که دعا کند که خدا بر ایشان باران ببارد پس
ادریس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان
پیدا شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان بارید که گمان کردند که غرق خواهند
شد و بزودی خود را بخانه‌های خود رسانیدند مترجم گوید که چون دلایل عصمت انبیا دلالت کرد
باید که امر کردن حق تعالی ادریس را بدعای باران بر سبیل حتم و وجوب نباشد بلکه بتخییر و استصواب بوده باشد
و غرض آنحضرت از تاخیر دعا نمودن و طلب بدن قوم بر سبیل تذلل برای طلب رفعت دنیوی و
انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب مقربان درگاه الهی بر ارباب معاصی از برای
خدا است و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان اوامر و نواهی حق تعالی غضب
زیاده از جناب مقدس الهی کنند چون وسعت رحمت و عظمت علم الهی ندارند و تاب مشاهده
مخالفت امر پروردگار خود نمی‌آورند با آنکه اینها عین شفقت و مهربانی بود نسبت بآن قوم که متنبه
شوند و دیگر طغیان نورزند و در بیابانها و مستحق عقوبت خدا نشوند و بسند حسن از حضرت صادق
منقولست که چون حق تعالی غضب کرد بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزایر دریا انداخت
و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواسته بود دهری مدت بسیار پس چون حق تعالی حضرت ادریس را به پیغمبری مبعوث
گردانید آن ملک آمد بسوی آنحضرت و گفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بالم را بمن برگرداند پس قبول
کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بال او را باو برگردانید و از او خشنود گردید پس ملک با ادریس گفت آیا تو را حاجتی
بسوی من هست گفت بلی میخواهم که مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک الموت را ببینم که با یاد او تعیش نمیتوانم
کرد پس ملک او را بر بال خود گرفت و برد باسمان چهارم پس دید ملک الموت نشسته است و سر خود را حرکت
میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید که سر خود را چرا حرکت میدهی گفت زیرا
که پروردگار عزت مرا امر کرده است که روح تو را قبض کنم در میان آسمان چهارم تا آسمان سیم پانصد ساله راهست

و پنجم پس گفتم پروردگارا چگونه این تواند بود و حال آنکه کلفتی آسمان چهارم پانصد ساله راهست و از چهارم تا آسمان پنجم پانصد ساله راهست و کلفتی هر آسمانی و آسمانی پانصد ساله راهست پس چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم پس در آنجا قبض روح او نمودم و اینست معنی قول خدا ورفعناه مکانا علیا و فرمود که او را برای این ادریس گفته‌اند که درس کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که خدا ادریس را بالا برد بمکان بلند و از تحفه‌های بهشت باو خورانید بعد از وفات او و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول خدا فرمود که ملکی از ملائکه را که نزد خدا بود او را بزمین فرستاد بتقصیری پس آمد نزد ادریس و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگارت پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار نکرد و در شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نورزید پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس رخصت داد ملک را که باسمان برود به ادریس گفت که میخواهم ترا باین نعمت که بر من داری مکافات کنم پس حاجتی از من طلب نما تا بعمل آورم ادریس گفت حاجت من آنست که ملک الموت را بمن بنمائی شاید که با او انس گیرم که با یاد او هیچ نعمت بر من گوارا نیست پس ملک بالهای خود را گشود و گفت سوار شو و او را بالا برد و ملک جای ملک الموت را در آسمان اول طلب کرد گفتند بالا رفته است ادریس را بالا برد تا آنکه ملک الموت را در آسمان چهارم و پنجم ملاقات کرد پس آن ملک بملک الموت گفت که چرا ترش کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر کرد که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک موت هم آنجا قبض روح او کرد چنانچه خدا میفرماید واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا ورفعناه مکانا علیا و در حدیث دیگر از عبد بن عباس منقولست که روزها ادریس در زمین سیاحت میکرد و میگردید و روزه میداشت و هر جا که فرا میگرفت بروزی میآورد روزی باو میرسید هر جا که افطار میکرد از عمل صالح او که بروزی ایشان بالا میبردند مثل عمل جمیع اهل زمین را بالا میبردند پس ملک موت از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند پس مرخص شد و نزد ادریس آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق همدیگر شدند و روزها سیر میکردند و روزه میداشتند و چون شب میشد طعام ادریس برای افطار او میرسید و تناول میکرد و ملک الموت را بطعام خود دعوت میکرد و او میگفت که مرا بطعام احتیاجی نیست پس برمیخواستند بنماز و ادریس را سستی بهم رسید و بخواب میرفت و ملک موت مانده نمیشد و بخواب نمیرفت پس چند روز بر این حال بودند تا گذشتند بگله گوسفندی و باغ انگوری

که انگوری رسیده بود

که انگورش رسیده بود پس ملک موت گفت که میخواهی از این گله بره یا از این خوشه انگور چند بگیرم در شب بآن افطار کنیم ادریس گفت سبحان الله ترا تکلیف میکنم که از مال من بخوری ابا میکنی پس چگونه تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس ادریس گفت که با من مصاحبت کردی و نیکو رفاقت کردی بگو کیستی گفت من ملک موتم ادریس گفت مرا بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است ادریس گفت میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری پس ملک موت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و بآسمان بالا برد پس ادریس گفت که مرا بسوی تو حاجتی هست گفت آن کدام است گفت شنیده‌ام که مرگ بسیار شدید است میخواهم که از آن قدری بمن بچشانی تا ببینم که چونست که شنیده‌ام پس از خدا رخصت طلبید و چون مرخص شد ساعتی نفس او را گرفت پس دست برداشت و پرسید که چگونه دیدی مرگ را گفت شدیدتر است از آنچه شنیده بودم و حاجتی دیگر بتو دارم که آتش جهنم را بمن بنمائی پس ملک موت امر کرد خزینه دار جهنم را که در جهنم را بگشاید پس چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد و چون بحال خود آمد گفت که حاجتی دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمائی پس ملک موت از خزینه دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت ای ملک موت من از اینجا بیرون نمی‌آیم زیرا که خدا فرموده است که هر نفسی چشنده مرگست و من چشیده‌ام و فرموده هیچ یک از شما نیست مگر وارد میشود بر جهنم و من وارد شده‌ام و فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون نمیروند

مؤلف گوید که این حدیث از طرق عامه و موافق روایات ایشان است و در حدیث اول محل اعتماد نیست و در بعضی از کتب مسطور است که حیات ادریس در زمین سیصد سال بوده و بعضی بیشتر گفته‌اند و از متوشلخ بهم رسید و چون بآسمان رفت او را خلیفه خود گردانید و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و لمک را وصی خود گردانید و لمک پدر حضرت نوح است و سید ابن طاوس ره در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس یافتم که نزدیک است که مرگ بتو نازل گردد و ناله طلبی تو شدید شود و جبین تو عرق ریزد و بینی‌ات کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهنت خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت بلرزه درآید و دریابد ترا شدتها و تنگیها و دشواریهای مرگ هرچند ترا صدا زنند نشنوی و مردار شوی افتاده در میان اهل خود و عبرت گردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معنی مرگ که البته بتو نازل خواهد شد و هر عمری هرچند دراز باشد بزودی فانی گردد زیرا که آنچه آمدنیست نزدیکست و بدانکه مرگ آسان‌تر است از آنچه بعد از آنست از هول روز قیامت و در جای دیگر از صحف نوشته است که بیقین بدانید که پرهیزکاری

از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی است و سببی است خواننده بسوی خیر و کشاننده در جاهای خیر و فهم
و عقل زیرا که چون بنده کمالش را دوست داشت بخشند بایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستان خود را
بروح القدس پس گشودند از برای مردم پردها از اسرار و باطن و حقایق حکمت تا ترک نماید رشد
و صلاح را تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیمتر است از آنکه احاطه کند به او فکرها و ادراک
نماید او را دیدهها یا حقیقت او را تحصیل نماید وهمها یا تحدید نماید او را عقلها و احاطه کرده است بهمه چیز بعلم
و قدرت و تدبیر کننده است همه چیزها را چنانچه خواهد بی آنکه او را نمیتوانند برد و غرضهای او را نمیتوان یافت
و بر او واقع نمیشود اندازه و نه اعتبار گردیدن و نه بزرگی و نه تغییر و توانائی مخلوقین منتهی بشناختن ذات او
نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را یاری کنید دیگر را او
خدا چون در دعاهای خود میرسانند در شتاب میبرید غرضهای خود را از ضررهای خود که هرگز فانی نمیشود و
در جای دیگر فرموده است که چون در روزه داخل میشوید پس پاک کنید نفسهای خود را از هر چیزی
و نگاه بستید و روزه بدارید با دلهای خالص صافی منزه از افکار و خیالات منکر بد پرستید که خدا [illegible]
حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیتهای مشوب را با روزه در بستن دهانهای شما از خوردن باید که روزه دارد
اعضا و جوارح شما از گناهان زیرا که خدا راضی نمیشود از شما باینکه از خوردن روزه دارید و بس بلکه باید از جمیع
قبایح و معاصی و بدیها روزه دارید و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز و دعا
کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسل و از او طلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع
و خشوع و شکستگی و خاکساری و چون بسجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کردارهای
ناشایست و در خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و تعدی و ظلم و کینه را و این صفات ذمیمه را از خود
بیندازید و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا آورید و در بامداد عدد تسبیح اکثر سوره است و در هر دو
سوره سه سجده باید کرد با سه تسبیح و در نصف روز پنج سوره و نزد فرو رفتن آفتاب پنج سوره با سجدههای
آنها اینست نمازهای که بر شما واجب است و هر که بر این نافله زیاده کند و بجا آورد ثواب آنش بر خداست

باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام و مشتملست بر دو فصل **فصل اول** در بیان ولادت
و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوالات
آنحضرت است قطب راوندی و غیر او گفته اند که نوح پسر لمک بود و لمک پسر متوشلخ و متوشلخ
پسر اخنوخ بود که ادریس است و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که مردی از اهل شام
پرسید از امیر المؤمنین از اسم نوح را فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود

هزار کم پنجاه سال نوحه

هزار کم پنجاه سال نوحه کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اسم نوح عبد الغفار بود و برای آن
او را نوح نامیدند که نوحه بر خود میکرد و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که اسم نوح عبد الملک بود و او را
نوح گفتند زیرا که پانصد سال گریه کرد و در حدیث معتبر دیگر مذکور است که نامش عبد الاعلی بود **مؤلف گوید**
که ممکن است که همه اینها نام آنحضرت باشد و بعضی نامها او را میخوانده باشند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
مرویست که چون نوح در کشتی سوار شد حقتعالی بسوی او وحی کرد که ای نوح اگر بترسی از غرق شدن هزار
مرتبه لا اله الا الله بگو پس نجات از من طلب که تو را ایمان آورده است و چون هر که با نوح بود در کشتی
در کشتی نشستند و بادها را بلند کردند و باد شدیدی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد
شدید گردید نتوانست که هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید پس بزبان سریانی گفت هلولیا الفا الفا یا ماریا
اتقن پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت که آن سخنی که خدا مرا بآن
نجات بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس در انگشتری خود نقش کرد لا اله الا الله
الف مره یا رب اصلحنی که ترجمه آن کلام سریانی است بعربی و بلغت فارسی معنیش اینست که لا اله الا الله
میگویم هزار مرتبه پروردگارا مرا باصلاح آور و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که نوح نجار بود و اندکی
گندمگون بود و روی نیکو داشت و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ و ساقهایش باریک بود
و گوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرگ و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و
در نهایت شدت غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار کم پنجاه سال
در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت مینمود و زیاده نشد ایشان را مگر طغیان و سه قرن ها
گذشته از قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند و هر یک از ایشان پسر خود را می آورد در هنگامی
که او خورد بود بر بالای سر نوح بار میداشتند و میگفتند ای پسر اگر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه مکن و بسند
حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح دو هزار و پانصد سال زنده ماند هشتصد و پنجاه سال پیش از
مبعوث شدن و هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود که ایشان را بسوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن
کشتی بود و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب از زمین فرو نشست شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را
در شهرها ساکن گردانید پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک موت نزد او آمد و او در آفتاب
نشسته بود و گفت السلام علیک نوح جواب سلام داد و گفت برای چه آمده ملک موت گفت آمده ام که
روح تو را قبض کنم گفت میگذاری که از آفتاب بسایه روم گفت بلی پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای
ملک موت آنچه بر من از عمر دنیا گذشته است مثل این آمدن از آفتاب بسایه بود آنچه تو را فرموده اند بجا آور

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه کرد با نوح در انگور پس جبرئیل آمد و بنوح گفت که او را حقی هست
حق او را بده پس ثلث را بشیطان داد و او راضی نشد پس جبرئیل آتش در آن درخت انداخت تا دو ثلث
آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت آنچه سوخت بهره شیطان است و آنچه باقی مانده بهره تست
و بر تو حلال است و بسند حسن از امام محمد باقر منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و از جمله
خرما را نیز در میان آنها کشت و باهل خود برگشت پس ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را کند و چون نوح برگشت
درخت خرما را نیافت و شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است در اینحال جبرئیل آمد و نوح را خبر کرد
که شیطان درخت را کنده است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی والله از این درختان
که کشته ام هیچ یک را دوستتر نمیدارم از آن و بخدا سوگند که ترک نمیکنم آنرا تا بکارم ابلیس گفت
که هرگاه بکاری من خواهم کند پس از برای من در آن نصیبی قرار ده تا نکنم پس نوح ثلث از برای او
قرار داد و او راضی نشد پس نصف از برای او قرار داد و او راضی نشد و نوح زیاد نکرد پس جبرئیل گفت
که ای پیغمبر خدا احسان کن که از تست نیکو کردن پس نوح دانست که خدا او را بر او مسلط قرار داده
است پس دو ثلث را از برای او قرار کرد و باین سبب مقرر شد که عصیر را که بپزند بجوش تا دو ثلث
آن که حصه شیطانست برود تا حلال شود عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که چون نوح از
کشتی بیرون آمد درختان که با خود در کشتی برده بود در زمین کشت و در همان وقت میوه دادند و در میان
آنها درخت انگور ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته بود و پنهان کرده بود پس چون برخاست نوح که برود
و در میان کشتی تفحص کند ملکی که با او بود در کشتی گفت که بنشین که از برای تو خواهم آورد و گفت ترا
شریکی در شیره انگور هست با او مشارکت نیکو بکن نوح گفت که هفت یک را با و میدهم و شش حصه از تست
ملک گفت نیکی بکن که تو نیکوکاری گفت پنج یک میدهم ملک گفت که نیکی بکن که تو نیکوکاری و
هم چنین زیاده میکرد و ملک امر بزیادتی میکرد تا آنکه نوح گفت که دو حصه از او باشد و یک حصه از من
پس ملک راضی شد و دو ثلث که حصه شیطانست حرام شد و یک ثلث که حصه نوح است حلال شد
و در حدیث دیگر از عبدالله بن عباس منقولست که شیطان بنوح گفت که ترا بر من نعمتی و حقی هست و بتو
آن چند خصلت بتو می آموزم نوح گفت کدامست آن حق من بر تو گفت دعائی که بر قوم خود کردی
و همه هلاک شدند و مرا فارغ کردی پس زنهار بپرهیز از تکبر و از حرص و از حسد بدرستیکه تکبر مرا برآن
داشت که سجده آدم نکردم و شیطان شدم و کافر و رجیم گردیدم و حرص آدم را برآن داشت که جمیع بهشت
را بر او حلال کرده بودند و از یک درخت او را منع کرده بودند از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد

و حسد باعث آن شد که پسر آدم برادر خود را کشت پس نوح پرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزندان
آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم

فصل دویم در بیان مبعوث شدن نوح است بر قوم
و آنچه میان قوم او واقع گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال آنحضرت است و بسند علی بن ابراهیم و بسند حسن
از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت نوح سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت
کرد و اجابت او نکردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شدند در وقت طلوع آفتاب دوازده هزار
قبیل از قبایل ملک آسمان اول و ایشان از عظماء ملائکه بودند پس نوح با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما دوازده هزار
قبیلیم از قبیلهای ملائکه آسمان اول و بلندی آسمان اول پانصد ساله راهست و از آسمان تا زمین پانصد سال است
و نزد طلوع آفتاب بیرون آمدیم و در این وقت از تو سؤال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت که ایشانرا
سیصد سال مهلت دادم و چون سیصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند
ناگاه دوازده هزار قبیل از قبایل آسمان دوم با و رسیدند نوح گفت شما کیستید گفتند دوازده هزار قبیلیم از قبایل
آسمان دوم و بلندی آسمان دوم پانصد ساله راهست و از آسمان دوم تا آسمان اول پانصد ساله راهست و نزد طلوع آفتاب بیرون
آمده ایم و در وقت چاشت بتو رسیدیم و از تو سؤال میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی نوح گفت که سیصد سال مهلت
دادم ایشانرا پس چون نهصد سال تمام شد ایمان نیاوردند و اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حقتعالی
فرستاد که انه لن یؤمن من قومك الا من قد آمن یعنی بدرستیکه هرگز ایمان نمی آورند و اراده کرد که برا
ایشان نفرین کند پس حقتعالی فرستاد که انه لن یؤمن من قومك الا من قد آمن فلا تبتئس بما یعنی بدرستیکه ایمان
هرگز نمی آورند از قوم تو مگر هر که ایمان آورده است پس غمگین مباش بآنچه ایشان میکنند پس نوح گفت رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا انك ان تذرهم یضلوا عبادك که ترجمه اش اینست که مگذار بر روی زمین از کافران
دیاری بدرستیکه اگر بگذاری ایشانرا گمراه کنند بندگان مرا و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کفران کننده پس حقتعالی
امر کرد او را که درخت خرما بکارد پس قوم میگذشتند بر او و استهزا و سخریه مینمودند بر او و میگفتند مرد پیری است
نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما میکارد و سنگ بر او میزدند پس پنجاه سال برانجا گذشت
و درخت خرما رسید و مستحکم شد و مأمور شد که درختها را ببرد پس قوم او استهزا کردند بر او و گفتند الحال که
درخت رسیده برید آنرا و خرف شده است و پیری او را دریافته است چنانچه حق تعالی میفرماید که کلما مر علیه ملأ
من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون که ترجمه اش اینست که هرگاه
میگذشتند با و جماعتی از اشراف قوم او استهزا مینمودند با و گفت یعنی نوح اگر استهزا مینمائید با بدرستیکه ما استهزا
خواهیم نمود بشما در وقتیکه عذاب نازل شود بشما چنانچه شما استهزا میکنید پس بزودی خواهید دانست که کدام است

فلا تبتئس بما کانوا یفعلون
ولا یلدوا الا فاجرا کفارا
فسوف تعلمون

پس ملک موت قبض روح آنحضرت نمود و بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم رضه منقولست که امام علی النقی
فرمود که عمر نوح هزار و پانصد سال بود روزی که در کشتی در خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود پس حام و یافث
خندیدند و سام ایشان را از خنده زجر کرد و هر چه باد میگشود سام میپوشید و هر چه سام میپوشانید
حام و یافث میگشودند پس نوح بیدار شد دید که ایشان میخندند از سبب آن پرسید سام آنچه
گذشته بود نقل کرد پس نوح دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تغییر ده آب پشت حام را که از
او بهم نرسد مگر سیاهان و خداوندا تغییر ده آب پشت یافث را پس خدا تغییر داد آب پشت ایشان را پس
گفت نوح بحام و یافث که حقتعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گرداند تا روز
قیامت زیرا که او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد
شد و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد شد مادام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان
هر جا که باشند از فرزندان حام اند و جمیع ترک و سقلابیه و یاجوج و ماجوج و چینی از فرزندان یافث اند هر جا که باشند
آنها که سفید اند غیر اینها از فرزندان سام اند و خدا وحی نمود بنوح که من کمان خود را که قوس قزح را امانی
گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود و پیمانی گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند بآن از
غرق شدن تا روز قیامت و کیست وفا کننده تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت
مردم را و آن قوس زه و تیری هم داشت در آنوقت پس زه و تیرش برطرف شد و امانی گردید برای
مردم از غرق شدن و شیطان نزد نوح آمد و گفت تو را بر من نعمت عظیمی هست از من نصیحتی طلب کن که
با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد از سخن او و نخواست که از او سؤال کند پس حق تعالی وحی کرد که با او سخن بگو
از او سؤال کن که من او را بر تو حجت خواهم کرد و بسخنی که حجت باشد بر خودش پس نوح با او گفت که سخن بگو شیطان
گفت که هرگاه فرزند آدم بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبار یا ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها باشد میرباییم
او را مانند گویی که کره را بربایند پس هرگاه از برای او این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان متمرد کننده
می نامیم پس نوح پرسید که آن نعمت که گفتی که من بر تو دارم کدام است گفت آنست که نفرین کردی
بر اهل زمین در یک ساعت همه را بجهنم فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نفرین نمیکردی روزگاری دراز میبایست
مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال
زیست پس جبرئیل نزد او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا
و علم و میراث و آثار علم پیغمبری که با تست بده به پسر خود سام که من زمین را نمیگذارم بی آنکه در او عالمی باشد
که با او اطاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبری
دیگری و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسیکه بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد بامر من بدرستیکه
من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که سعادتمندان را هدایت
کنم باو و حجت من باو تمام شود بر اشقیا پس نوح اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد به پسر خود سام
و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که بآن منتفع شوند و بشارت داد نوح بآنکه هود بعد از او مبعوث خواهد شد
و امر کرد ایشان را که متابعت او بکنند و امر کرد که هر سال وصیت نامه را بگشایند و در آن نظر کنند و آنروز
عید ایشان باشد چنانچه آدم ایشان را امر کرده بود پس ظلم و تجبر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث و پنهان شدند
فرزندان سام با آنچه نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث و براد
مسلط شدند اینست که خدا میفرماید که وترکنا علیه فی الآخرین فرمود که یعنی که ترک کردیم بر نوح دولت جباران
را و حبیب خدا محمد صلی الله علیه و آله باین غلبه خواهد کرد و فرزندان حام اهل هند و سند و حبشه و فرزندان سام
و فرزندان سام عرب و عجم اند و دولت اینها و آنها جاری شد در امت محمد و آل وصیت را بمیراث میبرند
عالمی بعد از عالمی تا حقتعالی حضرت هود را مبعوث گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود قوم نوح هر یک سیصد
سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود مؤلف گوید که احادیث گذشته
همه موافق یکدیگر اند و محل اعتماد اند و در این حدیث شاید که بعضی از مدت عمر آنحضرت را که متوجه امور نبوده باشند
از اول تا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر آنحضرت را هزار سال گفته اند و بعضی هزار و
چهارصد و پنجاه سال و بعضی هزار و چهارصد و هفتاد سال و بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال که بر خلاف احا
احادیث معتبر است همه فاسد است و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که مردم همه صبر را
از سه کس اخذ کرده اند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسندهای معتبر از امام محمد
باقر و از امام جعفر صادق منقولست در تفسیر این آیه که حقتعالی فرموده است در وصف نوح که انه کان عبدا شکورا
که ترجمه اش اینست که بتحقیق که بود نوح بنده بسیار شکر کننده فرمودند که از برای این آنحضرت عبد شکور نامیدند
که در صبح و شام این دعا را میخواندند اللهم انی اشهدک انه ما اصبح و امسی بی من نعمة او عافیة
فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد بها و در لفظ این دعا اختلافی قلیل
در روایاتست که در بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که بعد از فرود
آمدن از کشتی نوح مأمور شد که درخت انگور بکارد و شیطان در پهلوی او بود پس چون خواست درخت انگور را
بکارد شیطان گفت این از منست نوح گفت دروغ میگوئی پس شیطان گفت چه مقدار بمن میدهی نوح گفت
دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد که شیره انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال نباشد

و بعد الفرض [illegible] علی کل حال [illegible]

ازنا و شما سزاوارتریم استهزا خواهیم و سخریه پس حضرت فرمود پس خدا امر کرد او را که کشتی بتراشد و امر کرد
جبرئیل را که نازل شود و تعلیم کند که چگونه بسازد پس طول کشتی را هزار و دویست ذراع گردانید و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت
پروردگارا که مرا یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی پس وحی نمود خدا بسوی او که ندا کن در میان قوم خود که هر که مرا یاری کند بر ساختن کشتی
و چیزی از آن بتراشد آنچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد پس چون نوح ایشان را در میان ایشان کرد او را یاری نکردند
بر این و سخریه میکردند او را و میگفتند در بیابان کشتی میسازد و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که حق تعالی
اراده نمود که قوم نوح را هلاک کند خشک گردانید رحمهای زنان ایشان را چهل سال که فرزندی در میان ایشان
متولد نشد پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کند بزبان سریانی که نماند چهارپائی
و جانوری مگر حاضر شد از هر جنس از اجناس یک جفت را داخل کشتی کرد آنچه با و ایمان آورده بودند از
جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی نمود که احمل فیها من کلٍّ زوجین اثنین واهلک الا من قد
سبق علیه القول ومن آمن معه که ترجمه اش اینست که بار کن در کشتی از هر نوعی جفتی یعنی دو تا و اهل خود را
(الا قلیل)
مگر آنها که پیشتر بتو خبر داده ام که داخل مکن که زن و یک پسر او بود و ببر بکشتی هر که را ایمان بتو آورده است
از غیر اهل تو و ایمان نیاورده اند با او مگر اندکی و نیز از شنیدن که کشتی در مسجد کوفه بود پس چون آن روز رسید که خدا خواست
که هلاک کند زن نوح نان می پخت در موضعی که معروفست در مسجد کوفه بتنور التنور و نوح از برای هر قسمی از
اجناس حیوان در کشتی قرار داده بود و از برای ایشان در آن موضع آنچه بآن احتیاج داشته باشند از خوردنی
و صدا زد زن نوح که آب از تنور جوشید پس نوح بر سر تنور آمد و گلی بر آن گذاشت و مهر بر آن گل زد که آب بیرون
نیاید تا آنکه جمیع جانوران را داخل کشتی کرد پس بسوی تنور آمد و مهر را شکست و گل را برداشت و آفتاب گرفت
و از آسمان آب ریزنده قطره قطره بمدد از جمیع چشمها جوشید چنانچه حق تعالی میفرماید که ففتحنا ابواب السماء
بماءٍ منهمر وفجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر که ترجمه اش اینست که پس گشودیم درهای آسمان را
(وحملناه علی ذات الواح ودسر)
باب ریزنده و شکافتیم زمینها را چشمها پس جوشیدند آب آسمان و آب زمین برامری که مقدر شده بود
بقدری که اندازه شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تختها و میخها ساخته بود پس خدا امر فرمود که سوار شوید
در کشتی در وقتیکه حرکت جوید بنام خدا و در هنگام رفتن کشتی و ایستادن آن بسم الله بگوئید و در انجیل
بنام خداست رفتن و ایستادن کشتی پس کشتی بحرکت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسر خود کنعان که در میان
آب سرنگونست و می آید گفت یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین یعنی ای پسر سوار شو با من و مباش
با کافران گفت ساوی الی جبل یعصمنی یعنی نزدیکی جاگیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاه دارد
(من الماء)
از آب پس نوح گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسیکه

خدا او را رحم کند

خدا او را رحم کند پس نوح گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین
پروردگارا بدرستیکه پسر من از اهل منست و بدرستیکه وعده تو حق است و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان
پس حق تعالی فرمود یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلنی ما لیس لک به علم انی
(من الجاهلین)
اعظک ان تکون یعنی ای نوح بدرستیکه نیست آن پسر از اهل تو که وعده داده ام که ایشان را نجات دهم زیرا که او
صاحب کردار ناشایسته است پس سوال مکن از من چیزی را که ترا بآن علم نیست بدرستیکه ترا پند میدهم از آنکه
بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت رب انی اعوذ بک ان اسئلک ما لیس لی به علم والا تغفر لی وترحمنی
اکن من الخاسرین یعنی بدرستیکه من پناه میخواهم بتو از آنکه سوال نمایم از تو چیزی را که مرا بآن علم نبوده باشد اگر نیامرزی مرا و رحم
نکنی خواهم بود از زیانکاران پس گردید چنانچه خدا فرموده است که حایل شد میان ایشان موج و گردید پسر نوح
از غرق شدگان پس آنحضرت فرمود که پس گردید کشتی در نزد ... تا رسید کشتی بمکه و طواف کرد دور
در خانه کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای کعبه و خانه کعبه را بیت عتیق نامیدند که آزاد گردید از غرق شدن پس
از آسمان آب ریخت چهل صباح و از زمین چشمها جوشید تا کشتی بلند شد که با آسمان رسید پس نوح دست
خود را بلند کرد و گفت یا رحمن اتقن یعنی پروردگارا احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را
چنانچه فرموده است وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر یعنی و گفته شد که ای
(واستوت علی الجودی)
زمین فرو بر آب خود را و ای آسمان باز ایست از باریدن و آبها بزمین فرو رفت و آنچه امر خدا بود از هلاک کا
فران و نجات مؤمنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی بر جودی حضرت فرمود که هر آبی که از زمین بیرون آمده بود
زمین آنها را فرو برد و چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول نکرد و گفت خدا امر کرده
که آب خود را فرو برم پس آب آسمان بر روی زمین مانده بود و کشتی بر روی جودی قرار گرفت و آن کوهی است
بزرگ در موصل پس خدا جبرئیل را فرستاد آبها که در روی زمین مانده بود برد بسوی دریاها که بر دور زمین هستند
و وحی فرستاد بسوی نوح که یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات علیک وعلی امم ممن معک وامم
سنمتعهم ثم یمسهم منا عذاب الیم ای نوح فرود آی از کشتی با سلامتی از ما با تحیتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو و بر امتی چند
از آنها که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشان را برخوردار گردانیم از نعمتهای دنیا پس میرسد
بایشان عذاب دردناک بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود آمد نوح از کشتی در موصل با هشتاد
کس از مؤمنان که با او بودند و بنا کردند مدینه الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشتی برده بود پس نسل مردم از او
بهم رسید و باین سبب حضرت رسول فرمود که نوح یکی از دو پدر است یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم و بسند
معتبر منقولست که از امام محمد باقر پرسیدند که نوح چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین

برقوم خود کرد و گفت که ایشان فرزندی نمی آورند مگر فاجر فاسق فرمود مگر نشنیده ای که آنچه خدا از نوح گفت که ایمان نخواهند
آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حقتعالی ظاهر
گردانید پیغمبری نوح را و تعیین کردند شیعیان که از که فرمان آزار میکشند که فرج ایشان نزدیکست شده رسالت
و بلای ایشان شدید تر و اقیت برایشان بزرگ شد تا آنکه کار بنهایت شدت و سختی و منتهی شد و کجا بنا
رسید که در قصه نوح کردند بنزد تهای عظیم تا آنکه گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد
و باز بهوش می آمد و این حال بعد از آن بود که سیصد سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در اثنای این حال در شب و روز بسوی خدا
دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و آشکارا دعوت میکرد و پنهان میکرد پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان
نفرین کند پس بعد از نماز صبح نشست برای این پس سه ملک از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را
بسوی تو حاجتی هست گفت کدام است گفتند اینست که التماس میکنیم که تاخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود که این اول
غضب و عذابیست که بر زمین نازل میشود نوح گفت که سیصد سال تاخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی قوم
و ایشان را دعوت نمود چنانچه میکرد و آنها در مقام آزار او در آمدند چنانچه میکردند تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت
و از ایمان آوردن ایشان نا امید شد و چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند
و سلام کردند گفتند که بامداد آمدیم از آسمان ششم و چاشت بتو رسیده ایم پس مثل آنچه ملائکه آسمان هفتم از نوح
سوال کرده بودند کردند و نوح باز سیصد سال نفرین ایشان را تاخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت شد
و دعوت او زیاده نکرد بر قوم مگر گریختن ایشان از دعوت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال
تمام شد پس شیعیان نزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه با ایشان میرسید از اذیت عامه خلق و پادشاه جور
و سوال کردند که دعا کن تا خدا فرج بخشد از آزار ایشان پس نوح از ایشان اجابت دعوت نمود و نماز کرد
و دعا کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی دعای تو را مستجاب کرد پس بگو شیعیان که خرما بخورند و هسته
آنرا بکارند و رعایت کنند تا آنکه درخت میوه بدهد پس چون آنها میوه برسند من فرج میدهم ایشان را پس حمد کرد
خدا را و ثنا کرد بر او و خبر داد شیعیان را آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آنکه درختان میوه دادند پس
خشان
میوه را نیز نزد نوح بردند و طلب وفای بوعده کردند پس نوح دعا کرد حقتعالی وحی کرد که بگو با ایشان که این خرما را
بخورند و هسته اش را بکارند پس چون بمیوه آید من فرج دهم ایشان را پس چون گمان بردند که خلاف شد
ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند و آن باقی مانده خرما را خوردند و هسته آنرا کشتند
و میوه آنها را نیز نزد نوح آوردند و سوال کردند که وعده را تعجیل آور و نوح از خدا سوال کرد و باز وحی رسید که این خرما را
بخورند و ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث بر دین باقی مانده اطاعت کردند هسته خرما را کشتند تا آنکه بمیوه

آمدند و میوه را نیز نزد نوح آوردند

آمدند و میوه را نیز نزد نوح آوردند و گفتند از ما نمانده مگر اندکی و میترسیم که اگر در فرج تاخیر شود همه از دین برگردیم پس حضرت
نوح نماز کرد و مناجات کرد که پروردگارا نمانده از اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج با ایشان
نرسد پس وحی رسید باو که دعای تو را مستجاب کردم پس کشتی بساز پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال
فاصله بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح از حقتعالی طلب نزول عذاب از برای قوم کرد خدا روح الامین
را فرستاد با هفت دانه خرما و گفت ای پیغمبر خدا حقتعالی میفرماید که این جماعت آفریده های منند و بندگان
منند هلاک نمیکنم ایشان را بصاعقه از صاعقه های خود مگر بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان
لازم گردانم پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من ترا بر آن ثواب میدهم و بکار
این هسته ها را بدرستیکه چون اینها بروئید و کامل شوند و بار آرند برای تو فرج و خلاص خواهد بود پس باین خبر
بشارت ده اینها را که تابع تو گردیده اند از مؤمنان پس چون درختان روئیدند و قد کشیدند و میوه رسیدند و میوه
ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب نمود که وعده را تعجیل آورد پس خدا او را امر کرد
که از دانه های خرمای این درختان بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و
تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر بمؤمنان رسید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند اگر آنچه
از نوح دعوی میکرد حق میبود در وعده پروردگارش خلف نمیشد پس پیوسته حقتعالی در هر مرتبه که میوه درختان
میرسید امر میکرد که دانه های آنرا بکارند تا هفت مرتبه و در هر مرتبه از آنها مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و دو نفر از ایشان
باقی ماندند پس در اینوقت خدا وحی نمود بسوی نوح که در این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد
برای دیده تو و حق خالص گردید و کدورتها از آن مرتفع شد بمرتد شدن هر که طینت او خبیث و بد بود اگر
من هلاک میکردم کافران را و باقی میگذاشتم اینها را که مرتد شدند هر آینه تصدیق نکرده بودم و وفا ننموده بودم
بآن وعده سابق که کرده بودم با مؤمنانی که خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند بریسمان پیغمبری
تو و آن وعده آن بود که ایشانرا خلیفه گردانم در زمین و ممکن گردانم برای ایشان دین ایشان را و بدل کنم ترس ایشانرا
بایمنی تا خالص شود بندگی برای من به برطرف شدن از شک از دلهای ایشان پس چگونه میتوانست بود خلیفه
گردانیدن و ممکن ساختن و خوف را بایمنی بدل کردن با آنچه من میدانستم از ضعف یقین آن جماعت که مرتد شدند
و بدی طینت ایشان و درشتی باطن ایشان که نتیجه های نفاق و ریشه های گمراهی بود زیرا که این جماعت استشمام میکردند
از من نسیم آن پادشاهی را که من بمؤمنان خالص خواهم داد در وقتیکه ایشانرا خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشانرا
هلاک کنم و اگر آنچه اینها و لیت بمشام میرسید هر آینه طمع در آن خلافت میکردند و نفاق در میان ایشان مستحکم
میشد و گمراهی در خاطرهای ایشان متمکن میشد و اظهار عداوت بمؤمنان خالص میکردند و با ایشان محاربه و مجادله میکردند

از برای طلب پادشاهی و متفرق شده با مردمهای پس لعل نمی آید تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان با این
فتنه‌ها و جنگها پس بعد از آن حقتعالی فرمود که نوح کشتی بسازد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که ده مرتبه
مامور شد نوح که دانه خرما بکارد و در هر مرتبه که میوه بعمل می آمد اصحابش می آمدند و میگفتند که ای پیغمبر خدا آن
وعده را که کردی با ما و چون بار دیگر دانه خرما کشت اصحابش سه فرقه شدند یکفرقه مرتد شدند و یکفرقه منا
منافق شدند و یکفرقه بر ایمان خود باقی ماندند تا آنکه بعد از مرتبه دهم مؤمنان بنزد نوح آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا
هرچند وعده را تاخیر کنی ما میدانیم که تو پیغمبر راستگوئی و فرستاده خدائی و در تو شک نمیکنیم پس خدا دانست که ایشان
مؤمنان خالصند و منافقان از میان ایشان بدر رفته و از همه کدورتها و شکها و شبهه صاف شده اند ایشان را از کشتی
نجات داد و سایر قوم را هلاک کرد **مؤلف گوید** که جمع در میان احادیث در نهایت اشکالست و تواند بود که در بعضی
از آنها راویان سهوی کرده باشند یا در بعضی بر وفق روایت عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد یا در بعضی احادیث ذکر
بعضی از مراتب شده باشد که عمده مراتب بوده و هم چنین فرود آمدن ملائکه از آسمان اول و هفتم و از آسمان دوم و ششم
محتمل است که هر دو واقع شده باشد که عمده مراتب بوده و هم چنین فرود آمدن ملائکه از آسمان یکی موافق روایات
عامه وارد شده باشد و در عدد هفتاد چند ممکن است که فرزندان نوح را حساب نکرده باشند و در هشتاد آنها را
حساب کرده باشند یا بر عکس و اما تاخیر وعده ممکن است که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط بشرطی باشد و آن شرط
عمل نیامده باشد با آنکه فی الحقیقه مخالف برای غیبت صاحب الامر و تاخیر ظهور آنحضرت ظاهر میشود برای کسیکه تد
بر نماید و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح در ایام طوفان همه آبهای زمین را طلبید و همه
اجابت کردند بغیر از آب کوکرد و آب تلخ **مؤلف گوید** که یعنی که آبهای گرم که بوی کوکرد از آنها میشنوند و از حضرت امام
حسن و امام حسین علیهم السلام منقولست که نوح همه آبها را طلبید و چشمه که او را اجابت نکرد آنرا نوح لعنت کرد پس تلخ و شور
شدند و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح در اول رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد که هرکه با او و اهل
کشتی بود آنروز را روزه بدارد و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین پرسید از قول
حق تعالی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته فرمود که آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح است وبنیه
که از پسرش کنعان خواهد گریخت و پرسید که عرض و طول کشتی نوح چه مقدار بود گفت طولش هشتصد ذراع و عرضش پانصد
ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع **مؤلف گوید** که حدیثی که پیشتر گذشته در مقدار کشتی معتبرتر است از این و محتمل است
که اختلاف باعتبار ذراع عرفها باشد اما بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست
ذراع بود و عرضش هشتصد و عمقش هشتاد ذراع پس طواف کرد در خانه کعبه را هفت شوط و سعی کرد میان صفا
و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر از ابن عباس منقولست که حقتعالی غرق کرد جمیع زمین را

مگر خانه کعبه را پس از روز آن را بیت عتیق نامیدند که از غرق شدن آزاد شد راوی پرسید که باسمان رفت گفت نه ولیکن
آب بآن نرسید و از دورش بلند شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که پرسیدند چه علت حق تعالی جمیع زمین را
غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه از برای ایشان نبود جواب فرمود که اطفال در میان ایشان
نبودند زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون
غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمیباشد اینکه خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی برای او نیست و اما
باقی قوم نوح پس از برای آن هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را و سایر ایشان غرق شدند برای راضی بودن
ایشان و تکذیب کردن تکذیب کننده گان و هرکه غایب باشد از امری و راضی بآن باشد چنانست که حاضر باشد
و آن امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی برای این فرمود که پسر تو ای نوح از اهل تو نیست
که او عاصی بود چنانچه فرموده که انه عمل غیر صالح **مؤلف گوید** که خلاف میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در
باب پسر نوح که آیا پسر نوح بود یا پسر زن نوح بود آیا حلال زاده بود یا فرزند زنا بود مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر
نوح بود و حلال زاده بود و در آن آیه که حقتعالی میفرماید که انه عمل غیر صالح دو قرائت هست اکثر قراء عمل خوانده اند بفتح عین
و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد و کسائی و یعقوب و سهل بکسر میم و فتح عین و لام خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب
باشد که مفعول آن باشد و بنابر قرائت اول بعضی گفته اند که مضاف مقدر است یعنی صاحب عمل ناشایست بود
و بعضی گفته اند که مراد آنست که خود عین عمل ناشایست بود یعنی حلال زاده نبود و احادیث شیعه بر نفی این مضمون بسیار است
و در احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه علیهم السلام منقولست که دروغ میگویند اینها را از اهل شهر و چنانچه
نوح گفته فمن تبعنی فانه منی و آنچه در بعضی احادیث معتبره وارد شده است که پیغمبران منزه اند از آنکه حقتعالی فرموده است
که فرزند نوح نبوده است یا محمول بر تقیه است یا آنکه از زن نوح بانکه از زن نوح بحلال بهم رسیده که پیشتر زن دیگری بود
و بعد از مفارقت از نوح خواسته بوده باشد زیرا که بعقل و نقل ثابت است که پیغمبران منزه اند از آنکه حقتعالی بگذارد که نسبت
بحرمت زنان ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و هم چنین در آن آیه که حقتعالی مثل زده است بعائشه و حفصه
فرموده است که خدا مثل زده است برای آنانکه کافر شده اند بزن نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بنده از بنده گان
شایسته ما پس خیانت کردند با ایشان پس هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و با آن زنها گفته شد
که داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت آن
زنها آن بود که کافره بودند که کافر را دلالت میکردند بر هرکه ایمان بشوهرهای ایشان می آورد و نمامی میکردند اسرار شوهرهای
خود را میرسانیدند و خیانت دیگر نکردند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد ابلیس لعین
بنزد او آمد و گفت هیچکس بر زمین نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست نفرین کردی بر این فاسقان و مرا از کار شغل گمراه کردن

ایشان راحت دادی دو خصلت ترا تعلیم میکنم زینهار که حرص مدار که حرص کرد با آدم آنچه کرد و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر منقولست که چون نوح نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاک شدند شیطان نزد او آمد و گفت ترا بر من نعمتی
هست میخواهم ترا مکافات کنم بآن نعمت نوح گفت که دشمن دارم این را که بر تو نعمتی داشته باشم بگو آن نعمت چیست
گفت آن نعمت اینست که نفرین کردی بر قوم خود و ایشانرا غرق کردی و کسی نماند که من گمراه کنم پس راحت افتادم
تا قرن دیگر بهم رسند و ایشانرا گمراه کنم نوح گفت که مکافات و خدمت چیست گفت در سه موطن مرا یاد کن در وقتیکه نزدیکترین
احوال من بسوی بنده وقتیست که در یکی از این سه حالت باشد مرا یاد کن در وقتیکه بغضب می آئی مرا یاد کن در وقتیکه
میان دو کس حکم کنی در وقتیکه با زنی تنها جائی باشی که دیگری با شما نباشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست
که چون نوح حیوانات را داخل کشتی کرد بز نافرمانی کرد پس نوح آنرا میان کشتی انداخت و دمش شکست و بآن سبب
عورتش مکشوف ماند و میش مبادرت کرد بر داخل شدن کشتی پس نوح دست بر دمش و عقبش مالید و بآن سبب دنبه بهم
رسانید و عورتش پوشیده شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن
کوه بزرگتر نبود و همان کوه بود که پسر نوح گفت که پناه بکوهی میبرم که مرا از آب نگه دارد پس حق تعالی وحی نمود بکوه
که آیا پناه بتو میبرند از عذاب من پس پاره پاره شد کوه به بلاد شام و بر کنار ریزه شد و بجای آن دریای
عظیم شد و آنرا دریای نی میگفتند پس آن دریا خشک شد گفتند نی جفت یعنی دریای نی خشک شد پس این نام
آن دریا شد و بسیاری استعمال نجف گفتند زیرا که بر زبان ایشان سنگین بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که نوح از کشتی بزیر آمد او و فرزندانش و هر که متابعت او کرده بود هشتاد نفر بودند پس قریه بنا کردند
در همانجا که فرود آمدند و آنرا قریة الثمانین نام کردند زیرا که هشتاد کس بودند و ابن بابویه از وهب روایت کرده
است که چون نوح در کشتی قرار گرفت حق تعالی سکینه انداخت در آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و وحشیان
و مرغان پس هیچیک از ایشان بدیگری ضرر نمیرسانیدند و گوسفند خود را بگرگ میمالید و گاو خود را بشیر میمالید
و گنجشک بر روی مار می نشست پس هیچیک بدیگری آسیبی نمیرسانیدند و در آنجا نزاعی و فریادی و شنیعی
نبود و همه بغم جان خود گرفتار بودند زهر هر صاحب زهری را بر طرف کرده بود و در این حال بودند تا از کشتی بیرون
آمدند و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس خدا وحی نمود بنوح که دست بر پشت شیر بمال چون دست مالید عطسه کرد
و از سوراخ دماغش دو گربه افتادند یکی نر و دیگری ماده پس موش کم شد و دست بر روی فیل مالید عطسه کرد
و از سوراخ دماغش دو خوک افتادند یکی نر و دیگری ماده پس عذره کم شد و در حدیث از حضرت صادق منقولست
که قوم نوح شکایت کردند بنوح از بسیاری موش پس خدا امر کرد شیر را که عطسه کرد پس گربه از دماغش افتاد و شکایت
کردند از بسیاری عذره را پس خدا امر کرد فیل را که عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود

نوح بسوی الاغ آمد که او را داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود پس گفت ای شیطان
داخل شو جریده از نخل خرما بر آن زد پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که دو
خصلت بتو می آموزم نوح گفت که مرا احتیاجی بسخن تو نیست شیطان گفت بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت
بیرون کرد و بپرهیز از حسد که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که از او قبول کن هر چند که ملعونست
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که آب در زمان طوفان بر هر زمینی و هر کوه پانزده گز بلند شد مؤلف گوید
که محتمل است که مراد آن باشد که از پانزده ذراع کمتر نبود که بعضی از جاها بیشتر باشد با آنکه سطح آب مانند سطح زمین
ناهموار باشد بمعجز آن حضرت و آنچه گذشت که کشتی با آسمان رسانید ممکن است که آخر چنین شده باشد یا
بعضی از اجزای آب بموج چنین بلند شده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح قوم خود را
دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق کردند بسبب آنچه در وصیت ایشان بود از علم
و فرزندان قابیل تکذیب کردند و گفتند ما شنیده ایم آنچه تو میگوئی در جمیع آن کسی نیست خود و گفتند آیا ایمان
بیاوریم و پیروی تو کرده اند ارذلترین ما و مرادشان فرزندان شیث بود و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد
باقر منقولست که شریعت نوح آن بود که خدا را عبادت کنند بیگانگی و اخلاص و ترک کنند آنچه شریک و مثل
پروردگار گردانیده اند و این فطرتی است که خدا همه را بر آن خلق کرده است و پیمان گرفت حق تعالی بر نوح و
پیغمبران که خدا را پرستند و شریک با او نیاورند و امر کرد او را بنماز و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت او احکام
حدود و میراث نبود پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان که ایشانرا پنهان و آشکار دعوت مینمود پس چون
ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت پروردگارا من مغلوبم پس انتقام بکش از برای من پس خدا وحی کرد که
ایمان نمی آورند بتو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند مگر فاجر و کفران کننده و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که منزل نوح و قوم او در شهری بود در کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه و نوح مردی بود درودگر پس خدا
او را برگزید و پیغمبر گردانید و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح بود و در میان قوم خود
هزار کم پنجاه سال ماند و ایشانرا دعوت بدین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه مینمودند چون این حالت را از
ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که کشتی بساز و
گشاده بساز و زود بساز و عمل آور پس نوح کشتی را بدست خود در مسجد کوفه ساخت و چوب را از راه
دوری آورد تا فارغ شد و قوم نوح یغوث و یعوق و نسر که بتهای ایشان بودند در این مسجد نصب کرده بودند راوی
پرسید که فدای تو شوم در چند گاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دو دوره که هشتاد سال است راوی گفت
که عامه میگویند در پانصد سال ساخت فرمود که نه چنین است و چون چنین تواند بود و حق تعالی میفرماید که و اصنع

دلیعت سر عرش و بسند معتبر از امیر المؤمنین منقولست که کشتی نوح در بالای آب بود که آفتاب و ماه دیده نمیشد و نوح
دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی میداد مانند آفتاب و یکی در شب روشنی میداد مانند ماه و با آنها
وقت نمازها را میدانست و جسد آدم را آورد از طوفان در نجف اشرف است و در آنجا مدفون شده و شاید این حدیث
محمول بر تقیه باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح کشتی را در سه سال بعمل آورد و در حدیث
معتبر از آنحضرت منقولست که در مدت صد سال بعمل آورد پس خدا امر کرد او را که از هر جنسی دو تا با خود بکشتی برد
از آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان او در زمین
تعیش توانند نمود چنانچه حقتعالی در قرآن فرموده است که فرو فرستاد برای شما از چهارپایان هشت جفت از
گوسفند دو تا از بز دو تا از گاو دو تا پس از گوسفند دو جفت یک جفت از آنها که مردم تربیت میکنند و یک
جفت از آنها که وحشیند در کوهها میباشند و شکار ایشان حلالست و یک جفت از بز اهلی و یک
جفت از بز وحشی و یک جفت از گاو اهلی و یک جفت از گاو وحشی و یک جفت از شتر خراسانی
و یک جفت از شتر عربی و هر جانوری پرنده از صحرا و خانگی **مؤلف گوید** که جمع میان احادیث مختلفه که در
باب مدت ساختن کشتی وارد شده است باین است که بعضی موافق روایت کرده اند عامه و بعضی
بر سبیل تقیه وارد شده است یا آنکه بعضی زمان اصل کشتی تراشیدن یا بعضی مقدمات از مانند چوب و میخ
و سایر ضروریات عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی تحصیل جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حیض بجهت این است که خدا زنان را بآن مبتلا گردانیده است و در زمان نوح زنان در سالی یکمرتبه
حایض میشدند تا آنکه در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پرده های خود بدر آمدند و جامه های مقصر پوشیدند
و خود را بزیورها و عطرها آراستند و پراکنده شدند در شهرها در مجلس مردان حاضر میشدند و با ایشان در
در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان مینشستند پس خدا مبتلا گردانید خصوص آن زنان بدکردار را بآنکه در
هر ماه چون حیض یکمرتبه میدیدند پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول بحیض خود گردیدند و بسبب
زیادتی خون حیض از ایشان جدا شدند و شهوتهای ایشان شکسته شد و زنان دیگر موافق عادت خود هر سال
یکمرتبه خون میدیدند پس آن زنان که در هر ماه حیض میدیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیض میدیدند
پس بیکدیگر مزوج شدند و چون آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیضشان صافی تر و مستقیم تر بود و فرزندان
از ایشان بیشتر بهم رسید باین سبب آنها که در ماهی یک حیض میدیدند بسیار شدند و آنها که هر سال یک
حیض میدیدند کم شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد و آب از
استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید در جزع شد و غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرمود

باو که انگور سیاه بخورد تا غمت بر طرف شود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که نوح با تابعانش در کشتی
هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشتی در خانه کعبه و بر جودی قرار گرفت که قریب کوفه است **مؤلف گوید**
که در مدت مکث نوح در کشتی خلافست و بعضی موافق این روایات قایل شده اند و این اقوی است
و بعضی بر طبق روایت دیگر قایل شده اند که صد و پنجاه روز بود و بعضی شش ماه و بعضی پنجماه نیز گفته اند و در احادیث
معتبره وارد شده است که ولد زنا بدترین خلق خداست و حضرت نوح سگ و خوک و همه جانوران را با خود
بکشتی برد و ولد زنا را نبرد و داخل کشتی نکرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست در تفسیر قول خدا
که ایمان نیاوردند بنوح مگر اندکی فرمود هشت نفر بودند **مؤلف گوید** که شاید مراد غیر فرزند و فرزند زاده های خود
نوح باشد از اینجا که ایمان آوردن قدری ایمان آورده باشند و باین هشت نفر میشده باشند یا آنکه این حدیث محمول بر تقیه
بوده باشد و در حدیث معتبره از حضرت صادق ع منقولست که تنور نوح در مسجد کوفه بود و در طرف
قبله در جانب راست پس روزی زن نوح خبر در آنحضرت آمد و او مشغول کشتی ساختن بود و گفت ای
نوح از تنور آب بیرون می آید پس نوح بدوید بسوی تنور تا آنکه سر تنور را طبق پوشانید و خود را بر او مهر کرد
پس آب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد و همه چیزی را داخل گردانید آمد و مهر خود را از سر تنور برگرفت
پس آب جوشید و آب فرات بالا برآمد و چشمه ها جوشیدند و بلند شدند و در چند حدیث معتبر
منقولست که چون کافران غرق شدند حقتعالی وحی فرمود بسوی زمین که یا ارض ابلعی یعنی ای زمین فرو بر آب
خود را زمین گفت که خدا امر کرده که آب خود را فرو برم پس آب که از آسمان باریده است فرو نمیبرم پس
چون زمین آبها و چشمه ها و نهرها که جوشیده بود فرو برد و آب آسمان بر روی زمین ماند پس خدا آنها را
دریاها گردانید بود و در دنیا و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که چون نوح در کشتی نشست
در ایامی که خدا خواسته است و نوح کشتی را سر داده بود و بامر خدا راه میرفت پس حقتعالی وحی نمود بسوی کوهها
که من میخواهم که کشتی بنده خود نوح را بر کوهی از شما بگذارم پس هر یک از کوهها گردن کشیدند و تطاول نمودند بغیر از
جودی که کوهیست در موصل که آن تواضع و شکستگی کرد و گفت مرا چه مرتبه آن هست که کشتی نوح بر من فرود آید
پس حقتعالی آنرا پسندید و امر کرد کشتی را که نزد آن قرار گیرد پس چون کشتی سینه او بر جودی قرار گرفت کشتی
باضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل کشتی از شکستن و غرق شدن ترسیدند پس نوح سر خود را از روزنی
که در کشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد و گفت یا رب اتقن یعنی پروردگارا اصلاح آور و در بعضی روایات
است که گفت یا رحمن اتقن یعنی پروردگارا احسان کن و در حدیث معتبر وارد است که متوسل شد بار خدا به
رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السلام و ایشانرا شفیع گردانید تا فی الجمله [illegible]

که ممکن است که همه واقع شده باشند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار
گرفت و سید بن طاوس از محمد بن جریر طبری روایت کرده است که حقتعالی نوح را گرامی داشت به پیغمبری برای آنکه
طاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزلت کرده بود برای بندگی خداوند قامتش سیصد و شصت ذراع بود و اهل زمان
خود و لباس او از پشم بود و لباس حضرت ادریس از مو بود و در کوهها تعیش مینمود و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای
او پیغمبری آورد و در وقتیکه چهار صد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل با او گفت که چرا کناره کرده
از خلق گفت زیرا که قوم من خدا را نمی شناسند پس از ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت با ایشان جهاد کن نوح
گفت که من طاقت مقاومت ایشان ندارم و اگر مرا می شناختند که بر دین ایشان نیستم هر آینه مرا میکشتند
جبرئیل گفت اگر قوتی بیابی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت و اشوقاه که کاش میبافتم پس نوح گفت که تو
کیستی جبرئیل نعره زد که نزدیک بود که کوهها از هم بپاشد پس جواب گفتند ملائکه و جمیع اجزای زمین که ای فرستاده
پروردگار عالمیان پس نوح را وحشتی عظیم عارض شد پس جبرئیل گفت منم آنکه با دو پدر آدم و ادریس میبودم
خداوند بخشنده ترا سلام میرساند و بشارتها برای تو آورده ام و اینست جامه شکیبائی و یقین و جامه یاری و جامه
رسالت و جامه پیغمبری و خدا امر مینماید که تزویج نمائی عموره دختر ضمران پسر ادریس را که اول کسیکه بتو ایمان آورد
او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت بسوی قوم خود و عصای سفیدی در دست داشت و عصا او را
خبر میداد آنچه قومش در خاطر داشتند و سرکردهای ایشان هزار کس بودند و آنروز عید ایشان بود و همه نزد بتها
حاضر شده بودند ندا کرد در میان ایشان که لا اله الا الله آدم برگزیده خداست و ادریس بلند کرده خداست
و ابراهیم خلیل خداست و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی آخر پیغمبر خداست و او گواه است
بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم پس لرزیدند بتها و آتشکدهها خاموش شدند و ایشان خایف گردیدند پس جبا
ران و سرکردههای ایشان گفتند کیست این گفت منم بنده خدا و فرزند بنده خدا و مرا فرستاده است
به پیغمبری بسوی شما و صدا بلند کرد و گفت میترسانم شما را از عذاب خدا پس چون عموره کلام
نوح را شنید باو ایمان آورد و پدرش او را معاتب کرد و گفت سخن نوح کمتر به در تو چنین اثر کرده
میترسم که پادشاه ترا بشناسد و بکشد عموره گفت ای پدر کجاست عقل تو و فضل و علم تو نوح مردی تنها
ضعیف است آنکه از جانب خدا مامور باشد چنین صدا در میان شما میتواند زد که شما را چنین حیران
کرد پس عموره را در زندان کردند و طعام از او باز گرفتند تا یکسال صدای او را از زندان
میشنیدند بعد از یکسال که او را بیرون آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را نیکو یافتند
پس متعجب شدند که بی طعام چگونه زنده مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم

پروردگار دلوح نوح طعام گرامی آورد با عجاز در زندان پس نوح او را خواست و سام از او بهم رسید و نوح در آن وقت دو زن داشت
یکی کافره که با شوهر نبود و غرق شد و نوح آن زن را که مسلمان بود بکشتی برد با خود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان هیکل بود
و در احادیث معتبره بسیار وارد است که حضرت امیر المؤمنین وصیت نمود بحضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام که چون من بمیرم و مرا غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و پیش جنازه را کار مدارید که ملائکه
میبرند و هر جا که پیش جنازه بزمین آمد عقب آنرا بزمین بگذارید و بجانب قبله یک کلنگ بزنید چون
ضربتی بزنید قبری ظاهر میشود که پدرم نوح برای من نزد سینه خود ساخته است پس چون چنین کردند لوحی
یافتند که بخط سریانی بر آن نقش کرده بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که نوح پیغمبر ساخته
است برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال و احادیث در باب آنکه آدم و نوح علیهم السلام
در پشت سر امیر المؤمنین مدفونند و آنکه بعد از زیارت آنحضرت زیارت ایشان میباید کرد و احادیث بسیار است
و اکثر را در کتاب مزار ایراد کرده ام **باب پنجم** در بیان قصههای حضرت هود و قوم او و حضرت صالح و قصه شدید
و شداد و ارم ذات العماد و در آن دو فصل است **فصل اول** ~~فصل اول~~ در قصه هود و قوم او عاد است
ابن بابویه و قطب راوندی گفته اند که هود پسر عبدالله پسر رباح پسر جلوس پسر عاد پسر عوص پسر ارم
پسر سام پسر نوح است و بعضی گفته اند اسم هود عابر است پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام
پسر نوح است و ابن بابویه گفته است که آنحضرت را برای این هود گفته اند که هدایت یافت در میان قوم
خود بامری که ایشان را از آن گمراه بودند بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون هنگام وفات حضرت
نوح شد شیعیان خود را طلبید و گفت بعد از من غیبتی خواهد بود تا قائم از فرزندان که در غیبت غالب
خواهند شد پیشوایان باطل و پادشاهان جابر و حق تعالی آن شدت ترا دفع خواهد کرد بقائم از فرزندان من
که نام او هود است و او را حیات نیکو و اختلاف [illegible] و سکینه و وقار خواهد بود و شبیه باشد بمن در صورت
و خلق چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بباد هلاک خواهد کرد پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود
میکشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا
هود را ظاهر گردانید در هنگامی که ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک
کرد دشمنان ایشانرا بباد عقیم که در قرآن فرموده است پس باز غیبتی بهم رسید و طاغیان غالب شدند
تا حضرت صالح ظاهر شد و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند از وهب که چون هود در احقاف
تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشانرا بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من
و اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشانرا زیاده گردانم پس ایشان روزی در مجمع مجتمع بودند که ناگاه هود

نزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شما را خدائی و آفریننده و معبودی غیر او نیست ایشان گفتند
ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد و امین بودی گفت من رسول خدایم بسوی شما و ترک کنید پرستیدن
بتها چون این را از او شنیدند بخشم آمدند و بر روی او دویدند و گلویش را گرفتند و فشردند تا آنکه نزدیک
بمردن رسید پس دست از او برداشتند و او یکشبانه روز بیهوش افتاده بود چون بهوش آمد گفت
پروردگارا آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان با من کردند دیدی پس جبرئیل بر او نازل شد گفت امر میفرماید
خدا تو را که ملال بهم نرسانی و سستی نورزی که از خواندن قوم خود و تو را وعده داده است که از تو ترسی در
دلهای ایشان افکند که بعد از این قادر نباشند بر زدن تو پس هود نزد ایشان آمد و گفت تمادی بر کفر کردید
و زیادتی و بیجا از شما بظهور آمد گفتند ای هود ترک این سخن بکن که اگر این مرتبه ترا آزار کنیم چنان خواهیم
کرد که اول را فراموش کنی هود گفت این سخنان را ترک کنید و توبه و بازگشت نمائید بسوی پروردگار خود
پس چون قوم رعب و ترس عظیم از او در دل خود داشتند دانستند که دیگر بر زدن او قادر نیستند پس
جمعیت کردند بر آزار او هود نعره زد بر ایشان که همگی از شدت وحشت آن بر در افتادند پس گفت ای
قوم بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد
ایشان گفتند ای هود خداهای قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی اند و میبینی شدت بدنهای ما
و طول ایشان صد بیست ذراع بود بذراع متعارف آنزمان و عرض ایشان شصت ذراع بود
و که بود که یکی از ایشان دست میبرد بر کوه کوچکی و از جا میکند پس بر ایشان حضرت هود شصت سال ایشان
را دعوت کرد پس چون خدا خواست که ایشان را هلاک کند ریگهای بیابان احقاف و سنگهای آنها بر گرد
ایشان جمع آورد و تلها کردانید پس هود در ایشان گفت که میترسم که این تلها در باب شما بامری مأمور شوند
و عذابی کردند بر شما هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان پس از آن تلها ندا کردند هود را که بشارت ده
ای هود که عاد و قوم ترا از ما روز بدی خواهد بود و چون هود این ندا شنید گفت ای قوم از خدا بترسید و خدا را
عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها همه عذاب و غضب کردند بر شما چون این را شنیدند
شروع کردند بنقل کردن از تلها و هر چند بر میداشتند زیاده میشد پس هود گفت پروردگارا رسالتهای تو را رسانیدم
و زیاده نمیشود ایشان را بغیر کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که من باران را از ایشان باز میگیرم هود گفت
ای قوم خدا مرا وعده کرده است که شما را هلاک گرداند و صدای او بکوهها رسید تا آنکه شنیدند همه وحشیان
و درندگان و مرغان پس هر جنبنده ای از ایشان جمع نزد هود آمدند و گریستند و گفتند ای هود آیا ما را هلاک میگردانی
با هالکان پس هود در باب ایشان دعا کرد در درگاه خدا پس خدا باو وحی کرد که من هلاک نمیکنم کسی

که معصیت من نکرده است بگناه کسی که مرا معصیت کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاد
قبیله و قوم هود بودند شهرهای ایشان در بادیه از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت
و درخت خرما بسیار داشتند و عمرهای دراز و قدهای بلند بود ایشان را بت پرستیدند و خدا هود را مبعوث
گردانید که دعوت کند ایشان را باسلام و ترک بت پرستی کنند پس ابا کردند و بهود ایمان نیاوردند و او را آزار
کردند پس هفت سال باران از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید و هود نیز مشغول زراعت
بود و آب میکشید برای زراعت پس جمع آمدند بدر خانه او و او را میخواستند ناگاه دیدند که از خانه هود پیره زالی
سفید مو بیرون آمد و گفت کیستید شما گفتند ما از فلان بلاد آمده ایم و خشکسالی در میان ما بهم رسیده است
و آمده ایم که هود برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد آن زن گفت اگر دعای هود مستجاب میشد برای
خودش دعا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی گفتند الحال کجاست گفت در فلان موضع است
پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا ما چیزی عجیب دیدیم گفت چه دیدید گفتند در منزل تو
پیره زالی سفید موی بچشم کوری دیدیم و سخنان او را نقل کردند هود گفت او زن منست و من دعا میکنم که
خدا عمر او را دراز کند گفتند به چه سبب او را دعا میکنی فرمود زیرا که خدا هیچ مؤمنی را نیافریده است مگر آنکه کسی را
که من مالک اختیار او نباشم پس هود در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت
بتها و میگفت ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد
و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند خدا فرستاد باد بر ایشان که بسیار سرد و صدادار
و کننده مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و روز هشتم حضرت فرمود که نزدیک آن باد
این بود که ما مجوس بود بر اهل هفت شب و هشت روز و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که
بدرستیکه حق تعالی را بادهای رحمت و بادهای عذاب هست که هرگاه باد رحمت را باد عذاب میکند
زیرا که نمیباشد که گردی که اطاعت خدا و اطاعت وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از طاعت بر گردند
و فرموده که چنین کرد خدا بقوم یونس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه خدا بر ایشان
مقدر گردانیده بود رفع کرد در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند اما ریح عقیم که خدا بر قوم
عاد فرستاد آن باد عذابیست که هیچ رحمی را آبستن نمیکند و هیچ گیاهی را و ثمری آورد و آن باد است
که بیرون می آید از زیر زمین هفتم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بقوم عاد در وقتیکه غضب
کرد بر ایشان پس باد را فرمان کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد بقدر دماغ گاوی از روی خشم
بر قوم عاد پس فریاد بر آوردند خازنان بسوی خدا از زنجال و گفتند ای پروردگار این باد بر ما طغیان

کرده و میترسیم که هلاک شوند باین باد آنها که معصیت تو نکرده اند از آفریده های تو و آباد کنندگان شهر
های تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگرداند باد را با جبال او و گفت بیرون آی بآن قدر که مأمور شده
پس برگشت بهمان مقدار بیرون آمد پس هلاک کرد قوم هود و عاد را و هر که نزد ایشان نزد دیگران بود و در
در حدیث حسن منقولست که معتصم امر کرد که در بطانیه چاهی بکنند تا بیست قامت کندند آب ظاهر نشد
پس گذاشت و دیگر نکندند و چون متوکل خلیفه شد امر کرد که هر قدر که باید بکنند بکنند تا آب ظاهر شود پس کندند
تا بجائی که هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا آنکه بسنگی رسیدند چون آنرا بکلنگ شکستند از آنجا باد
بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آنجا بود همه را هلاک کرد پس چون اینخبر بمتوکل رسید
متحیر شد و هر که از علما نزد او بود حیران ماندند و سر این امر را ندانستند نامه در این باب بامام علی النقی نوشتند
حضرت فرمود که اینها شهرهای احقافست و ایشان قوم عادند که خدا ایشانرا بباد تند هلاک کرد
و پیغمبر ایشان هود بود و شهرهای ایشان آبادان و با خیر فراوان پس خدا باران را از ایشان حبس کرد
هفت سال خشکسالی افتادند و خیر ایشان از بلاد ایشان برطرف شد و هود با ایشان میگفت که طلب آمرزش
کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد آسمانرا بر شما ریزنده و زیاده گرداند شما را قوتی بر
قوت شما و بازگشت مکنید بسوی حق و مباشید از جرم کنندگان پس ایمان نیاوردند و طغیان ایشان
زیاده شد خدا وحی نمود که بهود که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد بادی خواهد بود که
که در آن عذابی دردناک باشد پس چون آن وقت شد دیدند ابری رو بایشان می آید پس شادی کر
دند و گفتند این ابریست که باران بر ما خواهد بارید هود گفت که نه بلکه این عذابیست که تعجیل میکردید
که میطلبیدید و از حضرت رسول منقولست که بادی از گنج بیرون نرفت مگر بکیل و پیمانی مگر در زمان عاد
که زیادتی کرد به خزینه داران و بیرون آمد مانند موج سوزان پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت
امیر المؤمنین منقولست که باد را گنجینه ها هست یکی از آنها عقیم است پس پناه میبریم بخدا از شر آن و
ابن بابویه ره از وهب روایت کرده است که ریح بر روی این زمین است که ما بر روی آنیم هفتاد ها
مهار از آهن آنرا بسته اند و موکل گردانیده اند بهر مهاری هفتاد هزار ملک پس حق تعالی مسلط گردانید آنرا بر
قوم عاد و رخصت طلبیدند خزانه داران آن باد از پروردگار خود که بیرون آید باد مثل آنچه از دو سوراخ گاو بیرون می
آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی زمین هیچ چیز نمیگذاشت مگر آنکه او را میسوخت پس خدا وحی کرد
بسوی خزینه داران که بیرون کنید از باد مانند سوراخ انگشتری پس بهمان هلاک شدند قوم عاد و بهمین
باد خدا او در قیامت کوهها و تلها و شهرها و قصرها را هموار خواهد کرد و این را عقیم مینامند بسبب آنکه

آنکه آبستن رحمت نیست و عقیمست از رحمت و آن بادیکه بقوم عاد وزید خورد کرد قصرها و قلعه ها و شهرها و جمیع عمارات
ایشان را و همه را بمنزله ریگ روان کرد که باد آنها را بهوا برد چنانچه حق تعالی میفرماید ما تذر من شیء اتت علیه
الا جعلته کالرمیم یعنی ترک نمیکرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه میگردانید آنرا مانند استخوان پوسیده
یا گیاه پوسیده و باین سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست زیرا که باد آن شهرها را ریزه کرد
و وزید بر ایشان هفت شب و هفت روز پی در پی مردان و زنان را میکند و بهوا بلند میکرد پس سرنگون
ایشانرا بر زمین میآورد و کوههای ایشانرا از بیخ میکند و ریزه ریزه میکرد و باین سبب در ریگ روان کوه
که نمیباشد و باین سبب ایشانرا ذات العماد فرموده است خدا زیرا که ایشان عمودها و ستونها
از کوه میتراشیدند بقدر بلندی کوه و این عمودها را نصب میکردند و قصرها بر روی این عمودها بنا میکردند
و ابن بابویه از وهب روایت کرده است که عمر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بر روی زمین است در هر
شهری که باشد مسکن عاد بود و در زمان ایشان بیشتر ریگها بود اما بسیار نبود تا آنزمان که بسیار بهم رسید
و اصل این ریگ قصرهای محکم بود و قلعه ها و حصارها و آب انبارها و خانه ها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آباد
ترین بلاد عرب بود و انهار و بستانهای ایشان از همه بلاد بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند
و بت پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم بر ایشان فرستاد که قصرها و قلعه ها و شهرها و مساکن و
منازل ایشانرا ریزه ریزه کرد که ریگ روان شدند و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود در میان ایشان
صاحب نسب و حسب تر و حسن و مال بسیار بود و شبیه ترین فرزندان آدم بود بآدم و مردم گندم
گون و خوشرو بود و واحدی از مردم شبیه تر نبود بآدم از او مگر یوسف پس هود زمانی بسیار در میان ایشان ماند
و ایشانرا بسوی خدا دعوت میکرد و نهی میکرد ایشانرا از شرک بخدا و ظلم کردن بر مردم و میترسانید
ایشانرا بعذاب پس لجاجت کردند از طریقه باطل برنگشتند و ایشان در احقاف میبودند و هیچ امتی زیاده از ایشان
نبود در بسیاری و شدت بطش و غضب پس چون باد را دیدند که رو بایشان می آید بهود گفتند که ما ایمنیم از باد
پس جمع کردند فرزندان و عیالهای خود را در دره از این دره ها و ایستادند بر در آن دره که دفع کنند باد را از عیالها
و فرزندان و زنان خود پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشانرا از زمین میکند و بسوی آسمان بالا
برد پس ایشانرا از هوا بدره انداخت و حق تعالی بیشتر مورچه بایشان مسلط کرده بود از آنقدر که طاقت آن نداشتند و در
گوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل میشدند تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور
افتادند و حق تعالی ایشانرا مسخر گردانیده بود و بر کندن کوهها و سنگها و ستونها و توپ بر کارها آنچه برای احدی
غیر ایشان مسخر نکرده بود و بیشتر از ایشان و لیکن ایشان در رفتار و درشتی عالج بودند تا یمن و حضرموت

و بعد از هلاکت ایشان هود با هر که با او ایمان آورده بودند ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت
صالح نیز چنین کرده و در این دره روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج گذشته اند همه جامهای
پشم پوشیده و مهار شتران ایشان از بافته پشم بود و خدا را لبیک میگفتند بلبیکهای مختلف و از جمله آن پیغمبران
بودند هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی و یونس علیهم السلام و هود مرد تاجری بود و بسند معتبر از علی بن
یقطین منقولست که منصور دوانقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی و پیوسته یقطین بکندن
آن مشغول بود تا آنکه منصور بسفر رفت و آب بیرون نیامد چون این خبر بمهدی گفتند گفت البته بکنید
تا آب بیرون آید اگرچه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود را فرستاد بو موسی
که مشغول کندن شود و آنقدر کندند که در ته زمین سوراخ شد و از آنجا بادی بیرون آمد و ایشان ترسیدند و این
با بو موسی گفتند ابو موسی نزد چاه آمد و گفت مرا بچاه فرو فرستید و گشادگی سر چاه چهل ذرع در چهل بود
پس او را در محملی نشانیدند و بریسمانها بستند و در چاه فرو فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیم
از آن چاه مشاهده کرد و صدای بادها از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد که آن سوراخ را گشاده کردند بقدر
دریچه بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محمل نشانیدند و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محمل را
بریسمانها بسته از آن سوراخ بزیر فرستادند پس مدتی در آن زیر ماندند پس ریسمانها را حرکت دادند
چون ایشان را بالا کشیدند گفتند امر عظیمی مشاهده کردیم زنان و مردان و خانه‌ها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه
سنگ شده بودند و مردان و زنان جامه پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون
دست گذاشتیم جامهای ایشان مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان بحال خود باقی بود ابو موسی این
این خبر را بمهدی نوشت چون همه علما در این امر متحیر شدند نامه نوشت و حضرت امام موسی کاظم
را برای حل این اشکال طلب نمود چون آنحضرت بعراق تشریف آوردند مهدی این واقعه را بخدمت
آنحضرت عرض کرد آنحضرت چون این قصه را شنید بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیه قوم عادند خدا غضب
کرد بر ایشان و خانه‌های ایشان بزمین فرو رفتند اینها اصحاب احقاف اند مهدی پرسید که احقاف چیست
فرمود که ریگ است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی هود را مبعوث کرد اینها
اسلام آوردند با و عقب از فرزندان سام که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و آباء دیگران
پس گفته که کیست که قوتش از ما بیشتر باشد پس هلاک شدند بریح عقیم و وصیت کرد بسوی ایشان
بمبعوث شدن حضرت صالح و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که عمرهای قوم هود چهار صد سال بود
عذاب کرد خدا ایشان را بالقحط و خشکسالی در مدت هفت سال و از کفر خود برنگشتند پس چون قحط بر ایشان

گردها را فرستادند بلوهای مکه و موضع کعبه را نمیشناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند پس چون رفتند
دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد ایشان ابر اول و دوم را نپسندیدند و ابر سیم را که در آن عذاب
بود اختیار کردند و همان ابر آمد و باعث هلاکت ایشان شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان رئیسی داشتند
که او را خنجان میگفتند بهود گفت ای هود این باد که می آید با آن چیزی هست مانند شتران و عمودها
دارند و آنها میدانند که این بلا بر سر ما می آورند هود گفت اینها فرشتگان خدایند خنجان گفت که اگر
ایمان بپروردگار تو بیاوریم ما را تسلط میکند بر این فرشتگان که انتقام خود را از ایشان بکشیم هود گفت که
خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت مسلط نمیگرداند خنجان گفت چیزی هست در زندگی او اختیار
کرد ملحق شدن بقوم خود و بسند معتبر مرویست که اصبغ بن نباته گفت که بیرون رفتیم با امیرالمومنین ع
بسوی نخیله ناگاه جمعی از یهود پیدا شدند که مرده از خود را برداشته آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت
امیرالمومنین بحضرت امام حسن گفت که بپرس که این جماعت چه میگویند در باب این قبر امام حسن
گفت میگویند که قبر هود است حضرت امیرالمومنین فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم
این قبر یهودا پسر یعقوب است پس فرمود که از اهل مهره در اینجا هست مرد پیری گفت من از آنجایم
فرمود که در کجاست منزل تو گفت در مهره برکنار دریا فرمود که چه مقدار راهست از آنجا تا آن کوه که صومعه
بر بالای آنست گفت نزدیکست بآن فرمود که چه میگویند در آن گفت میگویند که قبر ساحر است فرمود که
دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم آن قبر هود است **مؤلف گوید** که میان مفسران و مورخان خلاف
هست در موضع قبر آنحضرت بعضی گفته اند در غار کثیب در حضرموت و ارباب تفسیر از حضرت امیر
المومنین روایت کرده اند که بر تل ریگ سرخی در حضرموت و بعضی گفته اند که در مکه در حجر اسماعیل مدفونست
و در روایات معتبره وارد شده است که حضرت امیرالمومنین بحضرت امام حسن در وقت رحلت خود
فرمود که مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کن و در روایت دیگر از حضرت امام حسن ع
منقولست که فرمود که پدرم امیرالمومنین فرمود که دفن مرا در قبر برادرم هود پس ممکن است که آنچه در حدیث
سابق وارد شده است غرض بیان محل دفن هود اولا بوده باشد و بعد از دفن مانند جسد آدم جسد مبارکش
را به نجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که فرمود که چون باد باموز و غبارهای سفید
و سیاه و زرد همراه آورد و آنها استخوان پوسیده و عمارتهای ریزیده قوم عاد است و احادیث معتبره وارد
شده است در تفسیر قول حق تعالی که انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا که ترجمه اش اینست که ما فرستادیم
بر قوم هود باد صرصر یعنی باد تند با سرما در روزی نحس که مستمر بود بر ایشان از احادیث بسیار وارد

بیوم نحس مستمر

شده است که مراد از این روز نحس مستمر چهارشنبه آخر ماه است و از امام محمد باقر منقول است که خدا را خزانه باد است
که قفل بر آن زده اند که اگر آن قفل را بگشاید بهوا بر رود و نابود گردد آنچه در میان آسمان و زمین است و فرستاده
نشد از آن قوم عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد علیهم السلام بعربی سخن میگفتند و در حدیث
دیگر از آنحضرت منقول است که قوم هود چندان مهیب بودند مانند درخت خرماهای بسیار بلند یکی از ایشان دست
بر کوه میزد قطعه از آنرا میکند و از وهب روایت کرده اند که آن هشت روز که بر قوم وزید همان ایام
است که عرب آنرا برد العجوز مینامند آنها که در عقب او قات در همه بلاد در آن ایام بادهای تند میوزد و سر
ماهای صعب ظاهر میشود و باین سبب آنها را نسبت بعجوز داده اند که در قوم عاد پیرزالی داخل زیر زمینی شد
و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاک کرد چنانچه در یکی فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر
ایشان هود را یعنی از قبیله ایشان بود و گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی و [illegible]
معبودی بغیر او آیا نمی پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او بدرستیکه ما ترا
می بینیم در سفاهت و بدرستیکه ما گمان میکنیم ترا از دروغ گویان گفت ای قوم من نیست با من سفاهتی و
ولیکن من رسول فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمیان میرسانم شما را رسالتها و پیغام پرور
دگار خود را و من از برای شما ناصح امینم آیا تعجب میکنید از آنکه آمده است یاد آورنده از پروردگار شما
با شخصی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا اگر از راست گویان هود گفت بتحقیق که واقع و واجب
شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی آیا مجادله مینمائید با من در نامهای چند که نام نهاده اید آنها
پدران شما یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی دهنده خود نام کرده اید نفرستاده است خدا برای
اینها هیچ حجتی پس انتظار کشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم ما هود را
و آنها که با او ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و قطع کردیم آخر آنها را که تکذیب کردند بآیات ما یعنی
مستاصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آورنده گان و در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی عاد
برادر ایشان هود را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بغیر او نیستید مگر افترا کننده گان
ای قوم من سوال نمیکنم از شما بر پیغمبری خود مزدی نیست مزد من مگر بر آنکه مرا از نو پدید آورده است
آیا صاحب عقل نیستید شما ای قوم من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد
آسمان را بر شما ریزنده و زیاده کند شما را قوتی بسوی قوت شما و رو مگردانید از آنچه من بشما میگویم جرم کننده گان
گفتند بدروغ از روی عناد ای هود نیاورده بینه و معجزه و نیستیم ترک کننده گان خدایان خود را از گفتار تو
و نیستیم از برای تو ایمان آورنده گان نمیگوئیم مگر آنکه خدایان ما ترا دیوانه کرده است بسبب آنکه بآنها بد گفتی

هود گفت بدرستیکه من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریک من کرده اید پس همه
شما در مقام کید و مکر باشید و مرا مهلت ندهید یعنی نمیتوانید بمن ضرر رسانید و این معجزه هود است بدرستیکه
پروردگار من بر راه راست است در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عقاب و اگر پشت
کنید و قبول نکنید پس بتحقیق که رسانیدم بشما آنچه فرستاده شده بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را
هلاک خواهد کرد و قوم دیگر را بعوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر باو نمیرسد از هلاک شما بدرستیکه
پروردگار من بر همه چیز حافظ است و مطلع است و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم هود را و آ
و آنها که ایمان آورده بودند با او برحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر
فرموده است که تکذیب کردند عاد و رسولان را وقتیکه گفت بایشان برادر ایشان هود آیا نمی پرهیزید از عذاب
خدا بدرستیکه من رسول امینم بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت
مزدی و نیست مزد من مگر از پروردگار عالمیان آیا بنا میکنید بهر بلندی با بر سر راهی آیتی در حالتیکه عبث
و بی فایده است و بازی میکنید و بعضی گفته اند که بناها بر سر راهها و بر بلندیها میساختند و در آنجا می
نشستند که هر که بگذرد با و استهزاء و سخریه کنند و بعضی گفته که برجها برای کبوتران بی فایده برای لهو و لعب
ساختند و میسازند قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در آنها بمانند و چون دست بسوی کسی دراز کنید
جبر و ظلم کننده گان پس از خدا بپرهیزید و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسیکه امداد یعنی اعانت کرده است
شما را بآنچه میدانید با بیانی فرستاده است برای شما آن نعمتهای را که میدانید که امداد کرده است شما
بچهار پایان و پسران و باغستانها و چشمهها من میترسم که عذاب بر شما روزی بزرگ شود گفتند مساویست
بر ما آیا پند میدهی ما را یا نباشی از پند دهنده گان نیست آنچه تو میگوئی مگر دروغ که پیغمبران پیش از تو گفته اند
و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروغ برداشتند او را پس ما هلاک کردیم ایشان را و در جای دیگر فرموده
است که ای محمد اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسانم شما را از صاعقه و عذابی مثل عذاب عاد
و ثمود در وقتیکه پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت مکنید مگر خدا را گفتند که اگر
میخواست پروردگار ما هر آینه میفرستاد ملکی چند را پس ما بآنچه شما بآن فرستاده شده اید کافرانیم اما عاد
پس تکبر کردند در زمین بناحق پس گفتند کیست که قوتش از ما زیاده باشد آیا ندانستند که خداوندی
که ایشان را خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان
بادی تند با سرما در روزی چند نحس تا بچشانیم بایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت
خوار کننده تر است و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که یاد کن برادر عاد را وقتیکه

ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او و اینکه
نپرستید مگر خدا را بدرستیکه من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده که ما را برگردانی
از خدایان ما پس بیاور آنچه ما را وعده از عذاب میکنی اگر هستی از راستگویان گفت نیست علم
آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم بشما آنچه فرستاده شده‌ام بآن و لیکن می‌بینم شما را گروهی که
هست کننده و نادان پس چون دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست که باران بارنده
بر ما هود گفت بلکه آن عذابیست که تعجیل میکردید بآن بادیست که در آن عذاب دردناکست که هلاک
میکند هر چیز را که بآن بگذرد بامر پروردگارش پس صبح کردند در حالیکه دیده نمیشد مگر خانه‌های ایشان چنین جزا
میدهیم گروه مجرمان را اهل تفسیر ذکر کرده‌اند که هود خطیره ساخت و خود با هر که ایمان آورده بودند داخل
خطیره شدند و از آن باد بایشان نمیرسید مگر آنقدر که لذت میبردند و قوم عاد را میکند و بالا میبرد آنقدر که مانند
ملخ مینمودند و فرود می‌آورد ایشان را سرنگون و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشان را ریزه میکرد و غارها
و بناهای محکم ساخته بودند و برای دفع این عذاب چون داخل میشدند از پای ایشان باد داخل میشد
و ایشان را بیرون می‌آورد و بهوا میبرد **فصل دویم** در بیان قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد است
ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده‌اند که مردی که او را عبدالله بن قلابه میگفتند بیرون
رفت بطلب شتری که از او گریخته بود در صحراهای عدن و بیابانهای آن میگشت ناگاه شهری
دید که بر دور آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود چون نزدیک آن شهر
رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که از شتر خود از او بپرسد چون هیچکس را ندید که داخل این
شهر شود یا از این شهر بیرون آید از ناقه فرود آمد و پای ناقه را عقال کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید
و از دروازه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ که در دنیا از آن عظیمتر و بلندتر کسی ندیده بود و چون آن درها
از خوشبوترین چوبها بودند و بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها مکان را پر کرده بود و چون این حال مشاهده
کرد متعجب شد پس یکی از درها را گشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند
هرگز قصرها دید که بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غرفه بود و بالای هر غرفه
غرفه دیگر از طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده و برابر قصرها درها گشوده مانند دروازه شهر
از چوبهای خوشبو و بیاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند آن قصرها را به مروارید و بندقهای مشک
و زعفران پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید ترسید پس نظر کرد در اطراف قصرها
و خیابانها دید مشتمل بر درختان که میوه‌ها از آن آویخته و نهرها در زیر آن درختان جاری بود پس گفت این آن بهشت است

که خدا برای بندگانش وصف کرده است در دنیا خدا را سپاس که مرا داخل بهشت کرد و قدری از آن مروارید
و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از آن زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند و بیرون
آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت و داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها هر که دید خبر خود را
نقل کرد و بعضی از آن مرواریدها فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر آنها گذشته بود چون آن خبر
بمعاویه رسید و شایع شد رسولی فرستاد بوالی صنعا که آن شخص را برای آن نفر بفرستد چون آن شخص نزد
معاویه آمد او را بخلوت طلبید و از آن قصه سؤال کرد آن شخص آنچه دیده بود همه را برای معاویه ذکر کرد معاویه کس
فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت ای ابا اسحق شنیده و در کتب دیده که شهریست که از طلا و نقره بنا کرده اند
و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگ ریزه قصرها و غرفهایش مروارید است و نهرهایش در
خیابانها و در زیر درختان جاریست کعب گفت آری این شهریست که شداد بن عاد بنا کرده است و اینست ارم ذات
العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است در وصف آن گفته است لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی خلق نشده است
مثل آن در شهرها معاویه گفت حدیثش را برای من بیان کن کعب گفت عاد اولی که غیر عاد قوم هوداند
دو پسر داشت یکی را شدید نام کردند و دیگری را شداد پس عاد مرد و این دو پسر بعد از او هر دو پادشاه
شدند و تجبر عظیم بهمرسانیدند و اهل مشرق و مغرب همه اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شداد
بی منازع در تمامی زمین پادشاه مستقل شد و بسیار حریص بود بخواندن کتابها هرگاه که میشنید ذکر بهشت
را و آنچه در آنست از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب میشد بر آنکه در دنیا مثل آن بسازد از روی
تجبر بر خدا پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد
و گفت بروید و پیدا کنید بهترین زمینی که نیکوتر و گشاده‌ترین زمینها باشد و بنا کنید در آن شهری از طلا
و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در زیر آن شهر عمودها از زبرجد و مروارید قرار دهید و بر این شهر قصرها
قرار دهید و بر قصرها غرفه‌ها بسازید و بالای غرفه‌ها غرفه‌ها بنا کنید و در زیر آن قصرها خیابانها و اصناف درختان
غرس نمائید و نهرها جاری کنید در زیر درختان که من در کتب صفت بهشت خوانده‌ام و میخواهم که
مثل آن در دنیا بسازم گفتند ما اینقدر جواهر و طلا و نقره از کجا بهمرسانیم که چنین شهری بنا کنیم او گفت
مگر نمیدانید که جمیع ملک دنیا در دست منست گفتند بلی گفت بروید بسوی هر معدنی از معدنها
که جواهر از طلا و نقره و جمیع را بر معدنی موکل کنید تا جمع کنند آنچه بآن احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از
طلا و نقره میباید بگیرید پس فرمانها نوشت بپادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند
و در سیصد سال این شهر را برای او تمام کردند و عمر شداد نهصد سال بود چون نزد او آمدند و او را خبر

داوند که فارغ شدیم از بهشت گفت بروید و حصاری بر دور آن بسازید و نزد هر قصری هزار علم برپا کنید
که در هر قصری از این قصرها در زیر هر علمی از وزرای من ساکن باشند پس برگشتند و اینها همه را بالفعل آوردند و نزد
او آمدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد که بار بندند بسوی ارم ذات العماد پس ده سال تهیه و کار
سازی رفتن کردند پس شداد با لشکر و اتباع خود روانه شدند بسوی ارم چون بمکانی رسیدند که یک شب
و یک روز راه مانده بود که بارم برسند حق تعالی فرستاد بر او و بر هر که با او بود صدائی از آسمان که همه هلاک شدند
و نه او داخل ارم شد و نه احدی که با او بودند و در زمان تو مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد
سرخ رو و سرخ مو و کوتاه قامت و بر ابرو و گردنش خالی باشد و در این صحراها بیرون رود در طلب شتر
و بآن سبب داخل آن بهشت شود و آن شخص نزد معاویه بود چون کعب بسوی او نظر کرد گفت والله این
مرد است و این داخل بهشت خواهد شد اهل دین حق در آخر الزمان و ابن بابویه گفته است که دیدم در
کتاب معتبرین که نقل کرده اند از خیثمه بن سعد که گفت سنگی در اسکندریه یافتیم که در او نوشته بود که من
شداد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد را که مثل او خلق نشده است در بلاد و کشیدم لشکرها
و بزور بازوی خود داد بهار را سد کردم و بنا کردم قصرها از مروارید و در وقتیکه پیری و مرگ بر من رسید تنگ شده
بزم مانند گل بود و گنج در یا گذاشتم بر دوازده منزل که از احدی بیرون نیاورده تا امت محمد صلی الله
علیه بیرون آورند **باب ششم** و در بیان قصه‌ی حضرت صالح و ناقه آنحضرت و قوم او است
بدانکه حقتعالی این قصه را نیز در بسیار جای قرآن از برای تنبیه غافلان ذکر کرده و جاهلان این امت بیان فرموده
است ما ترجمه ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ایراد می‌نمائیم تا اخبار معتبره بر طبق آنها بیان شود
از آنجمله خدا در سوره اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت که
ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و بتحقیق که آمده است بسوی شما بینه
و معجزه از جانب پروردگار شما این است شتر و ناقه خدا از برای شما آیت و معجزه است از جانب
پروردگار شما پس آنرا بگذارید که بخورد در زمین خدا و مس مکنید او را به بدی پس بگیرد شما را عذاب
دردناک و یاد آورید آن وقتی را که گردانید شما را خلیفه‌ها بعد از عاد و جا داد شما را در زمین که از زمین‌های
نرم قصرها میسازید و در کوهها خانه‌ها میکنید پس یاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین
گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن حق از قوم ایشان مر جماعتی را که ایشان را ضعیف
گردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده بودند در میان ایشان که آیا میدانید که صالح فرستاده شده
است از جانب پروردگارش گفتند که ما بآنچه صالح فرستاده شده است مؤمنیم گفتند آنها که تکبر کردند

که ما بآنچه شما ایمان آورده اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگار و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما
آنچه وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشان را رجفه یعنی زلزله و لرزیدن زمین و بعضی گفته اند که یعنی
صدای مهیب و بعضی گویند یعنی صاعقه و بعضی گویند که صدائی بود که زمین از شدت او بلرزید پس گردیدند
در جاهای خود مردگان مانند خاکستر سرد شده پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت ای قوم بتحقیق رسانیدم
بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمیدارید نصیحت کنندگان را و در
سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را
نیست شما را اله بجز او و انشا کرده و آفریده است شما را از زمین و شما را عمرهای بسیار در زمین بازداشته
در ایام زندگی شما یا شما را در زمین ساکن گردانیده است پس طلب آمرزش از خدا بکنید پس توبه و بازگشت بسوی خدا
بدرستیکه پروردگار من نزدیک است بتوبه کاران و اجابت کننده دعای دعا کنندگان گفتند ای صالح
بتحقیق که بودی تو در میان ما محل امید ما پیش از این آیا نهی میکنی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را میپرستیدند
پدران ما و بدرستیکه ما در شکیم از آنچه ما را بسوی آن میخوانی و ترا متهم میدانیم صالح گفت ای قوم من خبر
دهید مرا که اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا کند بمن رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری
پس که یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس زیاد نمیکنید مرا شما اگر اطاعت کنم
بغیر از زیانکاری و ای قوم من این ناقه خدا است و حال آنکه معجزه است از برای شما پس بگذارید آنرا
که بخورد در زمین خدا و بدی بآن مرسانید که بگیرد شما را عذاب دردناک پس پی کردند ناقه را پس
گفت صالح متمتع شوید در خانه خود سه روز که بیش از این مهلت نیست شما را اینکه از دروغ در آن نیست
پس چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم ایشان را از خواری آنروز بدرستیکه پروردگار تو قوی
و بر همه چیز قادر و غیر و بر همه امر غالب است و گرفت آنها را که ظلم کردند صدای عظیم پس گردیدند در
خانه‌های خود مردگان گویا که هرگز در آنجا نبودند بدرستیکه ثمود کافر شدند بپروردگار خود و دوری از رحمت
باد برای ثمود و در سوره حجر فرموده است که بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران مرسل را و حجر
اسم شهر یا وادی است که قوم صالح در آنجا ساکن بودند و دادیم به پیغمبران آیات و معجزات خود را
پس بودند آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان و بودند آنکه میتراشیدند از کوهها خانه‌ها در حالتی
که ایمن بودند از بلاها پس گرفت ایشان را صدای مهیب در صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشان را آنچه ها
کسب کرده بودند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند مرسلان را در وقتیکه گفت با
ایشان برادر ایشان صالح آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدا بدرستیکه من از برای شما رسول امینم پس بترسید از

از خدا و اطاعت نمایید مرا و سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت هیچ مزد و منت مزدی مگر بر پروردگار عالمیان
آیا گمان میکنید که شما را خواهند گذاشت در این نعمتها که دارید ایمن از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها
و چشمهها و زراعتها و نخلستانها که میوه‌شان نرم و لطیف و سیراب شده از کوهها خانهها با مهارت حذاقت
پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را
که افساد میکنند در زمین و اصلاح نمی‌آورند امر را گفتند نیستی تو مگر مانند جادو کرده‌ها که دیوانه شده‌اند نیستی تو مگر
بشری مثل ما پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه ایست که او را آب خوردنی
هست و از برای شما آب خوردن روز معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یکروز ناقه تمام آب وادیهای
ایشان را بخورد و آنقدر شیر بدهد که جمیع اهل شهرها کافی باشد و یکروز حیوانات شهر آب بخورند و ناقه
نزدیک آب نیاید و صالح گفت آزاری باین ناقه نرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ پس
پی کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشانرا عذاب و اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجملاً
مفسر خواهد شد و قطب راوندی گوید که صالح پسر ثمود پسر عاد پسر ارم پسر سام پسر نوح
مشهور آنست که صالح پسر عبید پسر اسف پسر ماشج پسر عبید پسر حاضر پسر ثمود پسر عابر
پسر ارم پسر سام بود و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر این آیه کریمه
که ترجمه ظاهر لفظش این است که بدروغ داده شدند پیغمبران ترسانیده گفتند آیا بشری از ما یک
را همه را متابعت کنیم ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا کتاب خدا و پیغمبری بر او فرود آمده از
میان ما بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این سخنان در وقتی بود که تکذیب
کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستد بسوی ایشان پیش از هلاک کردن پیغمبران
که حجت خدا را بر ایشان تمام کنند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشانرا بسوی خدا خواند
پس اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان کردند بر او طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی‌آوریم بتو تا بر
بیرون آوری از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد و آن سنگ را ایشان تعظیم میکردند و میپرستیدند
و نزد آن سنگ هر سال قربانی میکشتند و نزد آن جمعیت میکردند پس حضرت صالح گفت که اگر
پیغمبری و رسول چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه ده ماهه
آبستنی بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ بنحوی که ایشان طلبیده بودند حق تعالی
وحی کرد که ای صالح بگو بایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یکروز آب مخصوص او باشد
پس چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب را در آن روز میخورد پس آنرا میدوشیدند و نمی‌ماند

کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز میخوردند و چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات
ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز از آن آب میخوردند و ناقه در آن روز آب نمیخورد پس بر این حال ماندند
آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند بکشید این ناقه را تا براحت
افتیم ما راضی نیستیم که یکروز آب از او باشد و یکروز از ما باشد پس گفتند کیست که متکفل کشتن
او شود تا از برای او مزدی قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مردی سرخ روی و سرخ موی
و کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدرش معلوم نبود و او را قدار میگفتند شقی‌ترین اشقیا که شوم بود بر ایشان
پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند پس چون ناقه متوجه شد بسوی آبی که نوبت او بود گذاشت
تا آب را بخورد و متوجه برگشتن شد بر سر راهش نشست و ضربتی زد از شمشیر و اثری نکرد پس
ضربت دیگر زد و آنرا کشت و چون ناقه بر زمین بر پهلو افتاد فرزندش گریخت و بکوه بالا رفت سه
مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت
زدن و گوشتش را در میان خود قسمت کردند و هیچ کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از آن گوشت خوردند
پس چون صالح این حال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت ای قوم چه باعث شد شما را که اینکار کردید
و نافرمانی پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را
که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان و در بودن ناقه بر ایشان ضرری نبود از برای
ایشان بزرگترین منفعتها بود پس بگو بایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت
صالح نزد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شمایم بسوی شما و او میگوید بشما که اگر توبه کردید و
و برگشتید توبه ایشانرا قبول میکنیم و عذاب از ایشان منع میکنیم و اگر توبه نکردند و برنگشتند در روز سیم
عذاب بر ایشان میفرستم و حضرت صالح چون اینها را گفت طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد
و گفتند بیاور ای صالح بسوی ما آنچه ما را وعده میکردی اگر از راستگویانی صالح گفت ای قوم من
فردا صبح خواهید دید که رویهای شما زرد شده و در روز دوم رویهای شما سرخ خواهد شد و در روز سیم
رویهای شما سیاه خواهد شد چون روز اول شد صبح کردند رویهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان
بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس عاصیان و طاغیان گفتند نمیشنویم سخن صالح را و
قبول نمیکنیم قول او را هر چند عظیم باشد پس چون روز دوم شد رویهای ایشان سرخ شد پس بعضی از
ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح بشما گفت پس طاغیان همه گفتند اگر همه هلاک شویم
قول صالح را نمیشنویم و ترک عبادت خدایان که پدران ما ایشانرا میپرستیدند نمیکنیم و توبه نکردند و برنگشتند

پس روز سیوم رویهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح گفت
همه واقع شد عاصیان گفتند اگر آمد بر ما آنچه صالح ما را خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل نزد ایشان آمد و نعره بر ایشان
زد که پرده گوشهای ایشان درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز
حنوط و کفن کرده بودند و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس همگی در یک چشم زدن مردند
کوچک و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح
کردند در خانها و خوابگاههای خود مردگان پس حق تعالی با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزاند این بود
قصه ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که رسول از جبرئیل سوال کرد که
چگونه بود هلاک شدن ایشان جبرئیل گفت یا محمد صالح مبعوث شد در وقتیکه شانزده ساله بود عمر
او بود در میان ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نمیکردند بسوی هیچ خیر و ایشان
هفتاد بت داشتند که میپرستیدند بغیر از خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت ای قوم بدرستیکه
من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بصد و بیست سال رسیده ام بر شما عرض میکنم دو چیز را
که اگر خواهید سوال کنید از من تا سوال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سوال کرده اید و اگر خواهید
من سوال کنم از خداهای شما اگر اجابت نماید مرا با آنچه سوال میکنم من از میان شما بیرون روم که من بملال
آمده ام از شما و شما دلتنگ شده اید از من گفتند با انصاف آمده ای صالح پس وعده کردند روزی را
که بصحرا روند پس آن قوم گمراه در آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود و طعام
و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند
ای صالح سوال کن پس صالح نزدیک بت بزرگ ایشان آمد و پرسید که چه نام دارد و ایشان نام
او را گفتند پس بآن نام او را ندا کرد آن بت جواب نگفت پس صالح گفت چه شده است که همه این بتها
نامهای ایشان خواندم جواب من نگفتند پس از من سوال کنید که من از خدای خود سوال کنم تا در ساعت
شما را اجابت کند پس رو کردند به بتها که چرا جواب صالح را نگفتید باز جوابی از ایشان ظاهر نشد
پس باز جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو ما را با خدای خود بگذار اندکی
پس چون صالح دور شد فرشها و ظرفها و دیگر آن اسباب را بر خاک غلطانیدند و گفتند اگر امروز جواب
صالح را نمیگوئید ما رسوا میشویم پس صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سوال کن تا جواب بگویند پس صالح
بت بت را ندا کرد هیچ بت جواب نگفتند پس صالح گفت ای قوم روز رفت و بتها جواب
من نمیگویند پس از من سوال کنید تا از خدای خود سوال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از

میان هفتاد کس را انتخاب کردند

میان خود هفتاد کس را انتخاب کردند از سرکردها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سوال
میکنیم صالح گفت این قوم همه راضیند همه گفتند بلی اگر اینها ترا اجابت کنند ما نیز ترا اجابت کنیم
پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سوال میکنیم اگر اجابت کرد ترا پروردگار تو ما ترا متابعت میکنیم
و اجابت تو می نمائیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو مینمایند پس صالح با ایشان گفت آنچه خواهید
از من سوال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود گفتند بیا برویم بنزدیک این کوه که در آنجا
سوال کنیم چون نزد آن کوه رسیدند گفتند ای صالح سوال کن از پروردگار خود که در همین ساعت
بیرون آورد پروردگار تو از این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ پر کرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو
تا پهلوی دیگرش یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح گفت که من سوال کردید چیزی را که بر من عظیم است
و بر پروردگار من بسیار سهل و آسان است پس صالح از خدا سوال کرد در ساعت کوه شکافته شد
و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحوی
که اضطراب میکند زن در هنگام زائیدن پس ناگهان سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز
گردنش تمام نشده بود که شروع کرد بنشخوار کردن پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست
ایستاد و چون این حالت عجیب را مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردگار
تو پس سوال کن از پروردگار خود که فرزندش را بیرون آورد پس از خدا سوال کرد در ساعت فرزند
از ناقه جدا شد و بر گرد ناقه میگردید پس صالح گفت ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه بیا برویم بنزد قوم خود
و ایشانرا خبر دهیم با آنچه دیدیم تا ایمان بتو بیاورند پس برگشتند از این هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده بودند که شصت و
چهار کس مرتد شدند و گفتند جادو کرد و شش ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان
سخن بسیار شد و برگشتند بتکذیب صالح مگر آن شش نفر پس از آن شش یک نفر شک کرد و آخر در میان
آنها بود که ناقه را پی کردند راوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است
و جای پهلوی ناقه هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است و ابن بابویه بسند موثق از حضرت صادق
منقولست که حضرت صالح غائب شد از قوم خود مدتی و در روزی که غائب شد جوان بود و در
روز ظهور پیر بود و بسیار خوش جسم بود و در رویش ابرو درشت و میانه بالا بود پس چون بسوی
قوم برگشت او را نشناختند و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه شده بودند یک طایفه انکار کردند
و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز بر نمیگردد و طایفه دیگر شک داشتند و طایفه دیگر یقین داشتند
که خواهد برگشت پس چون برگشت اول آمد بسوی آن طایفه که شک داشتند و گفت من صالحم پس او را

تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند صالح بر غیر صورت و شکل تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر
بودند پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طایفه سیوم که اهل یقین بودند
و گفت من صالحم گفتند ما را خبر ده خبری که شک نکنیم که تو صالحی و ما میدانیم که خدا خالق است و هر
بهر صورت که خواهد برمیگرداند و خبرها رسیده و خوانده ایم علامات صالح را در وقتیکه بیاید گفت منم
که ناقه از برای شما آوردم گفتند راست گفتی ما نیز در کتب خوانده ایم پس گفتند که علامات ناقه
چه بود فرمود یکروز آب از ناقه بود و دیگر روز از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و بآنچه تو آوردی از جانب او پس
در این وقت گفتند جماعت منکران یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان که ما بآنچه شما بآن ایمان آوردید کافریم
راوی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آن روز عالمی بود فرمود که خدا عادلتر است از آنکه بگذارد زمین را بی عالم
پس چون صالح ظاهر شد عالمان که بودند نزد او جمع شدند بمثل علی و قائم صلوات الله علیهما در این امت
مثل صالح است که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند بعد از ظاهر
شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است
که فرمود که اصحاب الرس دو طایفه بودند یک طایفه آنهااند که حقتعالی ایشان را یاد کرده است و یک
طایفه دیگر اهل شهر بادیه نشین بودند و صاحبان گوسفند و بز بودند پس صالح پیغمبر بسوی ایشان شخصی را بر
برسالت فرستاد پس او را کشتند دیگری را فرستاد او را نیز کشتند پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد
و او را تقویت داد بولیی که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی تا حجت بر ایشان تمام کرد میگفتند
و خدای ما دریاست و خود در کنار دریا ساکن بودند و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی
بزرگی از دریا بیرون آمد و ایشان ماهی را سجده میکردند پس ولی صالح بایشان گفت که من نمیخواهم
که شما ماهی را پروردگار خود دانید ولیکن ماهی که شما او را میپرستید اطاعت من میکنند آیا شما
اجابت من خواهید کرد اگر ماهی من شما را آنچه خواهم گفتند بلی و عهدها و پیمانها با او در این باب کردند
پس بیرون آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود پس چون نظر ایشان بر ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس
ولی صالح پیغمبر برابر ماهی آمد و گفت بیا بسوی من خواهی نخواهی بنام خداوند کریم پس از ماهیها فرود آمد ولی
گفت که بار بر پشت آن ماهیها باشید و بیاورید این قوم را در امری مشتبه نماند پس ماهی بر پشت آن چهار ماهی
سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند تا نزدیک ولی صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس
حقتعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی
ولی صالح بموضع آنجایی که او را رس میگفتند و در آن طلا و نقره بسیار پنهان کرده بودند پس بنزدیک

رفت و آنها را گرفت

رفت و آنها را گرفت و باصحاب خود بالسویه بر صغیر و کبیر قسمت کرد و در او بئر که همان چاه باشد که با
لفعل در راه مکه معظمه واقع است و بئر رس مشهور است و عامه و خاصه باسانید بسیار روایت کرده
اند از صهیب که رسول خدا بحضرت امیر المؤمنین گفت که یا علی شقی ترین پیشینیان کیست گفت
پی کننده ناقه صالح گفت راست گفتی گفت شقی ترین پسینیان کیست گفت نمیدانم
یا رسول الله فرمود آنکسی که ضربت بر فرق تو زند و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت در غزوه
عشیره من و علی بن ابیطالب بروی خاک خوابیده بودیم که رسول خدا بپای مبارک خود ما را بیدار
کرد و گفت میخواهید خبر دهم شما را بدو کس که شقی ترین مردم اند گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که احیمر ثمود
پی کننده ناقه صالح و آنکه ترا ضربت زند بر سرت که ریشت را از خون تر کند و بسندهای بسیار منقول است
که رسول خدا بیرون آمد روزی و دست علی بن ابیطالب در دستش و میفرمود که ای گروه انصار ای
گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستیکه من خلق
شده ام از طینتی که محل رحمت الهی است با چهار کس از اهل بیت من علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت
یا رسول الله اینها سواران خواهند بود در روز قیامت فرمود که مادرت بعزای تو نشیند سوار نخواهند
بود در آن روز مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من پس سوار میشوم بر براق و فاطمه دختر من بر ناقه
غضبای من و صالح بر ناقه خدا که پی کردند و علی بر ناقه از ناقه های بهشت که مهارش از یاقوت باشد
و دو حله سبز پوشیده باشد پس بایستد میان بهشت و دوزخ در حالتیکه مردم چندان
شدت کشیده باشند که عرقهای ایشان بدهنهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب
عرش الهی بوزد که عرقهای ایشان را خشک کند پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که نیست
این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل ندا کند منادی که این ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست ولیکن
علی بن ابیطالب است برادر رسول خدا در دنیا و آخرت و در روایت معتبره وارد شده است
که پرسیدند از حضرت امام حسن که کدامند آن هفت حیوان که از رحم بیرون نیامدند فرمود که آدم و حوا
علیهما السلام و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که هابیل
را دفن نماید و ابلیس لعنه الله و در بعضی روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند همان نه نفر
که پی کننده ناقه بودند گفتند بیائید که صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را ما پیشتر او را
کشته باشیم و اگر دروغ گفته باشد او را بناقه ملحق کرده باشیم پس شب بر سر خانه او آمدند
یا غاری که در آنجا عبادت خدا میکرد و حقتعالی ملائکه را فرستاد که عبادت کننده گان را حراست نمایند

انما ائکه ایشان را ینکت هلاک کردند و از کعب الاحبار روایت کرده اند که سبب پی کردن ناقه آن بود
که زنی بود که او را ملکا میگفتند پادشاه نموده بودند و چون مردم رو بصالح کردند و ریاست با آنحضرت منتقل
شد ملکا با آنحضرت حسد برد پس گفت بزنی از آن قوم که او را قطام میگفتند که او معشوقه قدار بن سالف
بود و زن دیگر که او را قبال میگفتند و او معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و
شراب میخوردند پس ملکا با آن دو ملعونه گفت که اگر امشب قدار و مصدع نزد شما بیایند با
ایشان رخصت مدهید بگوئید ملکه ما دلگیر و غمگین است برای ناقه صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما
ناقه را پی کنید پس چون قدار و مصدع نزد ایشان آمدند ایشان آن سخن گفتند و آنها قبول کردند که
ناقه را پی کنند پس هفت نفر دیگر که بدتر بودند با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند چنانچه حقتعالی
میفرماید که در شهر نه نفر بودند که افساد میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند **مولف گوید** که بنا بر این روا
تبصره یات این قصه بسیار شبیه میشود بشهادت امیر المؤمنین و لهذا آنحضرت را ناقة الله میگویند که آیه
برکت خدا بود در این امت و چنانچه از آن ناقه بسیار منفعت بشیر میبردند از آنحضرت منافع علوم
نامتناهی میبردند و چنانچه بعد از پی کردن ناقه آنها بعذاب هلاک شدند بعد از شهادت آنحضرت
ائمه حق مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان مسلط گردیدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم
آل محمد ظاهر گردد و لهذا همه جا تشبیه شده است ابن ملجم علیه اللعنه به پی کننده ناقه و هر دو ولد زنا بودند با
تفاق و در باب سابق روایتی گذشت که حضرت صالح نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه مدفون است
و در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در روز چهارشنبه نازل شد
و در بعضی وارد شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند و منافاتی میان این دو روایت نیست

باب هفتم در بیان قصه های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و اولاد امجاد آنحضرت علیهم السلام

و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان فضایل و مکارم اخلاق و مهمای جلیل و نقش نگینهای
آنحضرت است بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام منقولست که حضرت ابراهیم متفطن شد
ست بعبرت گرفتن در معرفت خدا و احاطه کرد دلایل او العلم و ایمان بخدا او پانزده ساله بود و از حضرت
رسول منقولست که اول کسیکه بخوانند من خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد
حله سبزی از حله های بهشت بر من خواهند پوشانید پس پدرم ابراهیم را خواهند طلبید از جانب راست عرش و در
سایه عرش باز خواهند داشت و حله سبزی از حله های بهشت بر او خواهند پوشانید پس منادی
از زیر عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی و بسند معتبر از

از موسی بن جعفر علیهم السلام

موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که حقتعالی از هر چیز چهار چیز را اختیار کرده است و از پیغمبران از برای
شمشیر و جهاد اختیار کرده است ابراهیم و داود و موسی و محمد را و از خانه ها چهار خانه را برای ما اختیار
کرده است چنانچه فرموده است در قرآن خدا اختیار کرد آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان و
از حضرت امیر المؤمنین منقولست که ابراهیم از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده و ابراهیم اول کسی بود
که مهمانی کرد و اول کسی بود که موی سفید در ریش مبارکش بهم رسید پرسید که این چیست وحی باو رسید
که این وقار است در دنیا و نور است در آخرت بدانکه حقتعالی در چند جا از قرآن مجید فرموده است که اخذ
کرد خدا ابراهیم خلیل را و خلیل با دو معنی است را آمده که هیچگونه خللی در شرایط دوستی نکند و در سبب آنکه
حقتعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از آنجمله بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید برای آنکه هیچکس را از او سؤال نکرد که چیزی را که او رد کند
و هرگز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که آنحضرت را برای
این خدا خلیل گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر از حضرت امام علی النقی منقولست
که ابراهیم را برای این خلیل خود گردانید که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و از حضرت
رسول منقولست که ابراهیم را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن بمردم و نماز کردن
در شب در هنگامی که مردم در خواب بودند **مولف گوید** که میان مفسران و میان این احادیث منافاتی
نیست و در آنحضرت را حقتعالی خلیل خود گردانید برای آنکه مکارم اخلاق بشریه همه را داشته بود و در
در حدیث بعضی از آنها که مدخلیت عظیم داشته برای ترغیب خلق بمثل آن بیان فرموده اند و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلت
را ملک موت آورد در صورت جوانی سفید که دو جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن
میریخت پس چون ابراهیم خواست که داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون می آید و ابراهیم مردی بود
بسیار باغیرت و چون بکاری میرفت در را میبست و کلید را با خود برمیداشت پس روزی بکاری
کاری بیرون رفت و چون برگشت و در را گشود ناگاه مردی دید که ایستاده است در غایت حسن
و جمال پس ابراهیم را غیرت از جا بدر آورد و گفت ای بنده خدا که ترا داخل خانه من کرده است
گفت پروردگار خانه مرا داخل خانه کرده است ابراهیم گفت پروردگار من احق است از من پس کیستی
و گفت من ملک موتم پس ابراهیم ترسید گفت آمده که قبض روح من کنی گفت نه ولیکن خدا بنده را
خلیل خود گردانیده که آمده ام که این بشارت را باو برسانم ابراهیم گفت کیست او که خدمت آن بنده کنم

تا بمیرم گفت تویی آن بنده پس آمد بنزد ساره و گفت خدا مرا خلیل خود کرده است و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی ابراهیم آمدند برای هلاک کردن قوم لوط ابراهیم
ایشان گوساله بریان کرد آورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا نگویی که قیمتش چیست ابراهیم گفت
چون خواهید بخورید بگویید بسم الله و چون فارغ شوید بگویید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد برفیقان خود و
ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکرده ایشان بود و گفت سزاوار است که خدا او را خلیل خود کرده است
پس حضرت صادق فرمود که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل او را در هوا ملاقات کرد در
وقتی که بزیر می آمد و گفت ای ابراهیم آیا ترا حاجتی هست گفت اما بسوی تو نه و بسند معتبر از
حضرت صادق منقولست که ابراهیم اول کسی بود که از برای او ریگ آرد شد و در وقتی که رفته
بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طعام قرضی بگیرد پس او را در منزل خود نیافت و خجالت کشید که بار
برداره خرها را خالی برگرداند پس همیان خود را پر از ریگ کرد و چون داخل خانه شد بار خود را با ساره
گذاشت از خجلت بگوشه رفت و خوابید و چون ساره بار را گشود آرد دید در آنها که از آن بهتر نتوان بود
آن آرد را نان پخت و نزد ابراهیم آورد و ابراهیم طعام نیکویی دید گفت که از کجا آوردی این را گفت
از آن آردی که از نزد خلیل مصری آوردی ابراهیم گفت آنکه از دوست داده است خلیل منست
اما مصری نیست پس باین سبب خدا او را خلیل خود خواند پس خدا را حمد و شکر کرد و از آن طعام تناول
فرمود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون روز قیامت شود محمد را بخوانند و حله سرخی
برنگ گل بر او پوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابراهیم را و بر او حله
سفیدی بپوشانند و از جانب چپ عرش باز دارند پس طلبند امیرالمؤمنین را و بر او حله سرخ برنگ
پوشانند و از جانب راست پیغمبر باز دارند پس طلبند اسمعیل را و حله سفیدی بر او بپوشانند
و از جانب چپ ابراهیم باز دارند پس طلبند حضرت امام حسن را و جامه سبزی بر او بپوشانند
و در جانب راست امیرالمؤمنین باز دارند پس حضرت امام حسین را طلبند و جامه سرخی بر او بپوشانند
و در جانب راست امام حسن باز دارند و هم چنین هر امامی را طلبند و حله سرخ بپوشانند در جانب
راست امام سابق باز دارند پس شیعیان ائمه را طلبند و در پیش روی ایشان باز دارند پس طلبند
فاطمه صلوات الله علیها را با زنان از فرزندان و شیعیان پس داخل بهشت شوند بی حساب پس ندا کنند
از میان عرش از جانب رب العزه از افق اعلا ندا کنند که خوب پدریست پدر تو ای محمد و او ابراهیم است
و خوب برادریست برادر تو و او علی بن ابیطالب است و نیکو فرزند داده ام فرزندهای تو یعنی حسن و حسین

و دیگر چنین است چنین تو

و نیکو جنینی است جنین تو که آن محسن است که در شکم مادرش شهید شده است و نیکو امامانند
ذریت تو امام زین العابدین تا حضرت قائم علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان تو بدرستیکه اقرار کرده اند بمحمد ص
و وصی امامان از ذریت او پس ایشان رستگارانند پس امر کرد ایشان را بسوی بهشت و اینست آنچه
حق تعالی میفرماید که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که او رستگار است
و از حضرت امام حسن منقولست که سینه ابراهیم پهن بود و میان دو کتفش بلند بود و از حضرت رسول منقولست
که مردم پیش از زمان حضرت ابراهیم ریش ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابراهیم روزی موی سفید در
ریش خود دید پس گفت پروردگارا این چیست وحی باو رسید که این علامت وقار است گفت پروردگارا
وقار مرا زیاده گردان و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد
در ریش خود موی سفید دید گفت الحمد لله رب العالمین که مرا باین سن رسانید و یک چشم زدن معصیت
خدا نکردم و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که پیشتر چنان بود که هرچند آدمی پیر میشد
ریشش سفید نمیشد پس گاه بود که شخصی مجمعی می آمد در آن مجلس شخصی با پسرانش حاضر بودند و او پدر را
از فرزندان امتیاز نمیکرد و می پرسید که کدام یک پدر شماست پس چون زمان ابراهیم شد گفت
پروردگارا از برای من علامتی قرار ده که بآن شناخته شوم پس موی سر و ریش سفید شد و بسند معتبر
مرویست که محمد بن عرفه بحضرت صادق عرض کرد که جمعی میگویند که ابراهیم خلیل ختنه کرد خود را به تیشه بر
روی خمی فرمود سبحان الله چنین نیست که آنها میگویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف
ایشان با هم می افتد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابراهیم بسیار ضیافت کننده بود پس
قومی بر او نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت اگر چوبهای سقف خانه خود را بردارم و بفروشم
نجار اجرت دارد پس مهمان را در دار الضیافه گذاشت و ازاری با خود برداشت و آمد بموضعی از صحرا
و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد ازار را ندید دانست که خدا اسباب او را مهیا کرده است
چون بخانه برگشت دید که ساره چیزی می پزد پرسید که از کجا آوردی اینها را که می پزی ساره گفت
اینهاست که بآن مرد داده بودی و فرستاده بودی و حقتعالی امر کرد جبرئیل را که بگیرد آن ریگ را از آن موضع که نماز
میگذارد و در ازار او بگذارد پس جبرئیل چنین کرد و حقتعالی ریگ ریزه را گاورس مقشر کرد و سنگهای کوچکرا
شلغم کرد و سنگ درازرا گزر کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هرگاه احدی از شما
بسفر رود و از سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد هرچه میسر شود اگرچه سنگی باشد بدرستیکه
ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم رسید نزد قوم خود میرفت پس در بعضی اوقات او را تنگی روداد

بنمرود قوم خود رفت آتش نزد ابراهیم سردی گردید پس برگشت چنانچه رفته بود و چون نزدیک خانه رسید
از الاغ فرود آمد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و خورجین را گشود و دید که پر از آرد است پس خمیر کرد و
نان پخت و ابراهیم را بیدار کرد که از نماز فارغ شود که نان حاضر است بخور گفت از کجا آوردی
گفت از آن آردی که در خورجین بود پس ابراهیم سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت شهادت میدهم
که توئی خلیل حق تعالی در قرآن مکرر وصف کرده است که ابراهیم را اواه و در احادیث بسیار
وارد شده است که یعنی بسیار دعا کننده بود خدا را و در حدیث معتبر منقولست که یک وقتی بود
در دنیا بغیر از یک نفر خدا را نمیپرستیدند چنانچه حق تعالی میفرماید ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا
ولم یک من المشرکین که ترجمه ظاهرش اینست که ابراهیم امتی بود فرمانبردار و خاضع از برای خدا و مایل از دینهای
باطل بدین حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که اگر دیگری با ابراهیم میبود خدا او را هم با ابراهیم
ذکر میکرد پس بر این حالت ماندند تا مدت بسیار تا خدا او را پسر داد که اسمعیل و اسحق پس سه نفر شدند
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی ابراهیم را بنده خود گردانید پیش از آنکه پیغمبر گرداند
و پیغمبر گردانید پیش از آنکه رسول گرداند و رسول گردانید او را پیش از آنکه امام گرداند پس چون همه را
برای او جمع گردانید فرمود من بنده گردانیده ام ترا برای امام چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار عظیم
گفت پروردگارا از ذریت من نیز امام قرار ده باری تعالی فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت
من بظالمان فرمود که سفیه پیشوای مرد امام متقی و پرهیزکار نمیتواند بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که اول کسیکه نعلین در پا کرد ابراهیم بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در زمان
پیش مردم بیخبر میمردند چون زمان ابراهیم شد گفت پروردگارا برای مرگ علتی قرار ده که
میت بآن ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت گردد پس حق تعالی اول ذات الجنب
و برسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم
پدر مهمانان بود یعنی مهمانان را بسیار دوست میداشت پس هرگاه مهمانی نبود نزد او میرفت و طلب
ایشان میکرد و روزی درهای خانه را بست و بطلب مهمان بیرون رفت چون بخانه برگشت شخصی را
شبیه بمردی دید در خانه گفت ای بنده خدا برخصت که داخل این خانه شده ای او سه مرتبه گفت
برخصت پروردگار این پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است حمد کرد پروردگار خود را
پس جبرئیل گفت پروردگار تو مرا بسوی بنده از بندگان خود فرستاده است که او را خلیل خود گردانیده است
ابراهیم گفت بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت توئی آن بنده ابراهیم گفت

چرا مرا خلیل خود گردانیده جبرئیل گفت برای آنکه از هیچکس سؤال نکردی از تو هیچکس سؤال نکرد مگر آنکه تو رد نکردی
و بسند معتبر و صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت ابراهیم روزی رفت در شهرها میگشت
که از مردم عبرت بگیرد پس گذشت به بیابانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدایش
بآسمان بلند شده است و جامهایش از مو است پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نمازش تعجب کرد و
نشست و انتظار کشید تا از نماز فارغ شد و با ابراهیم نشست پس ابراهیم از او پرسید که برای که
نماز میکردی گفت برای خدای ابراهیم گفت خدای ابراهیم کیست گفت آنکس که ترا و مرا خلق
کرده است ابراهیم گفت طریق تو مرا خوش آمد و من ترا دوست میدارم که با تو برادری کنم از برای
خدا پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم ترا ملاقات کنم توانم گفت رفتن نمیتوانی آمد زیرا که
در میان دریائی است که عبور نمیتوانی کرد ابراهیم گفت چگونه میروی گفت من بر روی آب میروم
ابراهیم گفت شاید آنکس که آب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز گرداند برخیز که برویم که امشب
با تو در یک وثاق باشیم پس چون نزد آب رسیدند آنمرد بسم الله گفت و بر روی آب روان
شد و ابراهیم نیز بسم الله گفت و بر روی آب روان شد آنمرد تعجب کرد پس چون بمنزل آنمرد
رسیدند ابراهیم پرسید که تعیش تو از کجاست گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در تمامی سال
بآن معاش مینمایم ابراهیم گفت که کدام روز عظیمتر است از همه روزها عابد گفت روزی که
خدا جزا میدهد خلایق را بر کرده های ایشان ابراهیم گفت بیا دستها برداریم و دعا کنیم که خدا
از شر آن روز ما را نگاه دارد و در روایت دیگر آنست که ابراهیم گفت بیا تو دعا کن و من آمین بگویم
یا من دعا کنم تو آمین بگو عابد گفت که از برای چه دعا کنیم گفت از برای گناهکاران و مؤمنان عابد گفت
نه ابراهیم گفت چرا عابد گفت از برای آنکه سه سال است که دعا میکنم هنوز مستجاب نشده است
و دیگر شرم میکنم که از خدا حاجتی طلبم تا آن مستجاب شود ابراهیم گفت که خدا هرگاه بنده را دوست
میدارد دعایش را حبس میکند تا او مناجات کند و سؤال کند از او و طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد
زود دعایش را مستجاب میکند یا در دلش ناامیدی می افکند که دعا نکند پس ابراهیم پرسید که چه طلب
است که در این مدت از خدا طلبیده ای عابد گفت روزی در جای نماز خود نماز میکردم ناگاه طفلی در نهایت
حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند را میچرانید که گویا
روغن برایشان مالیده بودند و گوسفند چند همراه خود داشت در نهایت فربهی و خوش آینده مرا از آنکه
دیدم بسیار خوش آمد گفتم ای کودک اینها از کیست این گاوها و گوسفندها گفت از منست گفتم تو کیستی گفت منم

اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدا پس دعا کردم و از خدا سؤال نمودم که خلیل خود را بمن بنماید پس
ابراهیم گفت منم خلیل الرحمن و آن طفل پسر منست عابد گفت الحمد لله رب العالمین که خدا دعای
مرا مستجاب گردانید پس هر دو شخص هر دو جانب روی ابراهیم را بوسید و دست در گردن او در آورد
و گفت الحال تو دعا کن و من آمین در دعای تو بگویم پس دعا کرد ابراهیم از برای مؤمنان آن روز
قیامت بانکه گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود و آمین گفت عابد بر دعای ابراهیم پس حضرت
امام محمد باقر فرمود که دعای ابراهیم کامل و شامل حال گناهکاران شیعیان ما هست تا روز قیامت و در
بعضی از روایات وارد است که نام آن عابد ماریا و او پسر آدمی بود و سنش ششصد شصت سال عمر او بود

فصل دوم در بیان قصه‌های آنحضرت از هنگام ولادت تا شکستن بتها و در آتش گذشتن میان آنحضرت
از ظالمان خصوصاً نمرود و از زراره و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقولست که آذر
پدر ابراهیم منجم نمرود پسر کنعان بود به نمرود گفت که من در حساب نجوم میبینم که در این زمان
مردی بهم رسد که این دین را منسوخ کند و مردم را بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم
خواهد رسید گفت در این بلاد و منزل نمرود در کوثاربا بود که دهی از دهات کوفه بوده است نمرود پرسید
که آن مرد بدنیا آمده است آذر گفت نه نمرود گفت پس میباید که زنان جدا می‌افکنیم پس حکم کرد که
مردان را از زنان جدا کنند و حامله شد مادر ابراهیم بابراهیم و حملش ظاهر نشد و چون نزدیک شد
ولادتش گفت ای آذر مرا علت مرض یا حیض رو داده است و میخواهم از تو جدا شوم و در آن زمان
قاعده چنین بود که در حالت حیض یا مرض زنان از شوهران جدا میشدند پس بیرون آمد و بغاری رفت
و ابراهیم در آن غار متولد شد پس او را مهیا کرد و در قماط بپیچید و بگذاشت و در غار را بسنگ برآورد
پس خداوند عالم حکیم برای ابراهیم در انگشت ابهامش شیری قرار داد که او میمکید و هر چند گاه مادر
یک مرتبه نزد او میآمد و نمرود بهر زنی قابله موکل گردانیده بود که هر پسری که متولد شود او را بکشند لهذا مادر
ابراهیم از ترس کشتن ابراهیم را در غار پنهان کرده بود و در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو
کنند تا آنکه در غار سیزده ساله شد پس مادر بدیدن او رفت چون خواست که بیرون آید چنگ
در او زد و گفت ای مادر مرا بیرون بر گفت ای فرزند اگر پادشاه بداند که در این زمان متولد شده ترا خواهد
کشت پس مادر بیرون رفت ابراهیم خود از غار بیرون آمد در آن وقت آفتاب فرو رفته بود پس نظرش
بر زهره افتاد و گفت این پروردگار منست چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من بود حرکت نمیکرد
و زایل نمیشد گفت دوست نمیدارم آفلان را یعنی آنهائی که غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد

گفت این خدای منست این بزرگتر و نیکوتر است از زهره پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت
اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم بود از گروه گمراهان پس چون صبح طالع شد و آفتاب طالع
گردید و شعاع عالم را روشن کرد گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل
شد حقتعالی گشود برای ابراهیم آسمانها را تا آنکه عرش و هر چه بر عرش است دید و خدا ملکوت آسمانها و
زمینها را باو نمود پس در آن وقت گفت ای قوم من بیزارم از آنچه شما شریک خدا گردانیده اید گردانیدم
روی خود را بسوی آن کسیکه از نو پدید آورده است آسمانها و زمینها را در حالتیکه میل کننده ام از دینهای باطل
بدین حق و نیستم از مشرکان پس آمد ابراهیم بنزد مادرش و مادرش او را داخل دو کس از میان فرزندانش کرد
و چون آذر نزد او آمد و نظرش بر او افتاد بمادرش گفت این کیست که در پادشاهی ملک زنده مانده
است و ملک فرزندان مردم را هلاک کند گفت این پسر تو است در فلان وقت متولد شده که من از
تو غایب گردم آذر گفت وای بر تو اگر پادشاه بداند منزلت ما نزد او برطرف میشود و آذر صاحب اختیار
و وزیر نمرود بود و از برای او بت میتراشید و از برای مردم میتراشید و بفرزندانش میداد که بفروشند و
بتخانه در دست او بود مادر ابراهیم بآذر گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع شود برای ما فرزندی
ماند و اگر نشود من جواب پادشاه را میگویم و هرگاه آذر بسوی ابراهیم نظر میکرد محبت عظیم در دل او بهم
میرسید و بت باو میداد که بفروشد چنانچه برادرانش را میداد پس ابراهیم ریسمان بگردن بت می
بست و بر زمین میکشید و میگفت کیست که بخرد چیزی را که نه ضرر باو میتواند رسانید و نه نفع و در آب و لجن بت
را فرو میبرد و میگفت بیاشام و حرف بزن پس چون برادرانش اینها را با آذر نقل کردند آذر ابراهیم
را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بسند معتبر
از موسی بن جعفر منقولست ٢ که پدر ابراهیم منجم نمرود بن کنعان بود و نمرود بی رای او کاری نمیکرد پس شبی
از شبها نظر کرد بر ستارگان چون صبح شد بنمرود گفت در این شب امر عجیبی دیدم نمرود گفت چه
دیدی گفت دیدم که فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاکت ما بدست او باشد و در اندک زمان
دیگر مادر او حامله شود پس نمرود تعجب کرد از این امر و گفت آیا زنان باو حامله شده اند گفت نه
و در علم یافته بود که او را با آتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد
نمرود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب
پدر ابراهیم مجامعت کرد با زوجه خود و نطفه ابراهیم بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود که
پس طلبید زنان قابله که هر چه در شکم بود میدانستند و نظر کردند بمادر ابراهیم پس حقتعالی آنچه در رحم

٢ در روز اول [illegible] حضرت ابراهیم [illegible]

ما برگشت چه باید که آن زمان نیافتند و گفتند ما در شکم زنان چیزی نمی‌بینیم پس چون ابراهیم متولد شد
پدرش خواست که او را نزد نمرود برد مادرش گفت که پسر خود را مبر نزد نمرود که بکشد بگذار که من
او را ببرم یکی از غارها برم و بگذارم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی گفت ببر پس
مادر ابراهیم را بغاری برد و شیرش داد و بر در غار سنگی گذاشت پس حق تعالی روزی او را در انگشت
ابهامش مقرر فرمود که انگشت خود را میمکید و شیر از آن بهم میرسید و میخورد و در روزی آنقدر
نمو میکرد که اطفال دیگر در هفته نمو میکنند و در هفته آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در یک ماه نمو
میکنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالها میکنند پس مدتی بر این بگذشت پس
روزی مادرش بپدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه بر سر فرزند
ما آمده است پدر او را رخصت داد چون مادر او رفت و داخل غار شد دید که ابراهیم زنده
است و دو دیده‌اش مانند دو چراغ روشنی میدهد پس او را گرفت و بسینه خود چسبانید
و او را شیر داد و برگشت پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در جائی پنهان کردم
و برگشتم پس چون پیوسته چنین بود که گاهی به بهانه کاری از نزد ابراهیم غائب میشد و خود را به ابراهیم
میرسانید و او را شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد
چون خواست که برگردد جامه‌اش را گرفت مادر گفت چه میخواهی گفت مرا با خود ببر
گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم در آن غیبت شخص خود را مخفی
میداشت و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه کرد دین خود را و خدا ظاهر گردانید
قدرت خود را در حق او و در روایت دیگر از حضرت رسول منقول است که مادر و پدر ابراهیم
از پادشاه طاغی گریختند و مادرش او را زائید در میان تلی چند در کنار نهر عظیمی که او را حوران میگفتند
گذاشت از وقت غروب آفتاب تا شب درآمد چون ابراهیم در زمین قرار گرفت برخاست
و دست بر سر و رویش کشید و اشهد ان لا اله الا الله بسیار گفت و جامه را برداشت و بر
دوش گرفت مادرش از مشاهده این احوال عجیبه ترسی عظیم رو داد پس پیش روی مادر خود
براه افتاد و دیده‌های خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس ترسید دلالت کرد بآن ستاره‌ها بر خالق آسمان
و زمین چنانچه حق تعالی از او در قرآن ذکر کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
حضرت ابراهیم قوم خود را منع کرد از بت پرستیدن و حجتها و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد
و ایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد نمرود و جمیع اهل مملکتش بعیدگاه رفتند و ابراهیم نخواست

که با ایشان بیرون رود پس او را موکل کردند به بتخانه ایشان بیرون رفتند ابراهیم طعام برداشت و داخل
بتخانه شد و نزد هر بتی از اینها میرفت و میگفت بخورید و حرف بزنید چون جواب نمیگفتند تیشه
را میگرفت و دست و پایش را میشکست تا آنکه همه آن بتها را چنین کرد پس تیشه را در گردن بت بزرگ ایشان
آویخت که در بتخانه بود پس چون پادشاه و جمیع امرا و لشکر از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته دیدند
و گفتند هر که این کار را با خدایان ما کرده است او از ستمکاران بر خود است و کشته خواهد شد گفتند در اینجا
جوانی است که ایشان را به بدی یاد میکرد و او را ابراهیم میگویند و فرزند آذر است و میگویند در این باب
حجتی دارم پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت چه باعث شد تو را که امر این طفل را از من پنهان کردی تا کرد
بخدایان ما آنچه کرد گفت ای پادشاه این را برای مصلحت رعیت تو کردم دیدم که اولاد رعیت خود را میکشتی
و نسل ایشان برطرف میشد گفتم اگر فرزندی باشد که درست ازو آن دیده اند میدهم به پادشاه که او را بکشد و دست
از کشتن فرزندان مردم بدارد و اگر آن نباشد فرزندی از برای ما بماند الحال بدست تو افتاد آنچه خواهی با او بکن و دست
از کشتن فرزندان مردم بردار پس نمرود عذر او را پسندید و رای او را صواب دید پس با ابراهیم گفت که کرده است
این کار را نسبت بخدایان ما ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سؤال کنید از ایشان اگر حرف
میزنند پس با قوم خود مشورت کرد در باب ابراهیم گفتند بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را
اگر یاری کننده اید پس حضرت صادق فرمود که نمرود و اصحابش همه فرزندان زنا بودند که نمرود بکشتن پیغمبر راضی
شدند و فرعون و موسی با اصحابش حلال زاده بودند گفتند که او را و برادرش را بگذار و ساحران را جمع
کن و حکم بکشتن ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر یا امام مگر فرزند زنا پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم
از برای او جمع کرد و چون آن روز درآمد که ابراهیم را میخواستند که در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند
و از برای نمرود رفیع ساختند که از آنجا نظر کند با براهیم که چگونه آتش او را میسوزاند چون ابراهیم را آوردند
کسی نزد آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش اندازد زیرا که مرغ از گرمی آتش نمیتوانست پرواز کند
از بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس ابراهیم را در منجنیق گذاشتند
و آذر آمد و طپانچه بر روی مبارکش زد و گفت برگرد از آنچه هستی و او قبول نکرد و در آن وقت خروش از آسمان
و زمین برآمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم میکردند زمین گفت پروردگارا بر پشت من
احدی نیست که ترا عبادت کند بغیر از او میگذاری او را بسوزانند و ملائکه گفتند پروردگارا خلیل تو ابراهیم است
بر روی زمین احدی نیست که ترا بپرستد بغیر از او و مسلط کرده دشمن او را که بآتش اندازد حق تعالی فرمود که
ساکت شوید این سخن را بنده مثل شما میگوید که میترسد که امری از او فوت شود قدرت او بدر رود و او بنده منست

هر وقت که خواهم میگیرم و اگر مراد او عاقله اجابت دعای او میکنم پس ابراهیم پروردگار خود را بسوره
اخلاص خواند یا الله یا احد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا
که از منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابراهیم آیا ترا بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی
ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس انگشتری باو داد که بر آن انگشتر نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله
الجأت ظهری الی الله واسندت امری الی الله پس خدا وحی فرمود به آتش که کونی بردا بآتش سرد گشت و
در میان آتش دندانهای مبارک آنحضرت ابراهیم بر هم میخورد تا خدا فرمود و سلاما علی ابراهیم و سلا
مت باش برای ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و
اطراف ایشان همه گل و لاله شد چون نمرود لعین نظر کرد و اینحال غریب را مشاهده کرد گفت کسی خدا
بگیرد مثل خدای ابراهیم بگیرد و در این وقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت من قسم داده بودم آتش
که او را نسوزاند ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت و نمرود ابراهیم را دید
که در باغ سبزی نشسته است و با مردی پیر سخن میگوید پس با آزر گفت که ای آزر چه بسیار گرامی است
فرزند تو بر پروردگار خود و چلپاسه میدمید بر ابراهیم و وزغ آب میبرد و بر آتش میریخت که خاموش کند
و چون حق تعالی وحی نمود به آتش که سرد باش تا سه روز هیچ آتش در دنیا گرمی نداشت و ابن عباس
از ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و آتش بر او برد
و سلامت گردید نمرود گفت ای ابراهیم پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار
کسیست که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من نیز زنده میکنم و میمیرانم گفت چگونه زنده میکنی
و میمیرانی نمرود امر کرد که دو کس از ایشان که کشتن بر ایشان واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی
را گردن زد و یکی را رها کرد ابراهیم گفت که اگر راست میگوئی آنرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم
گفت که پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت
و عاجز شد آن کافر و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون ابراهیم را در کفه
منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد حق تعالی باو وحی کرد که چه چیز ترا بغضب آورد ای جبرئیل
گفت پروردگارا ابراهیم خلیل تست و بر روی زمین کسی نیست بجز او که ترا به یگانگی بپرستد
بر او مسلط کرده دشمن او را پس حق تعالی وحی کرد باو که ساکت شو تعجیل میکند مگر بنده مثل تو که ترسد
که امری از او فوت شود اما من پس او بنده منست هر وقت که خواهم میگیرم پس جبرئیل شاد
شد و رو به ابراهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتری

برای او فرستاد که در آن انگشتر کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول ولا قوة الا بالله و فوضت امری
الی الله حسبی الله پس خدا وحی کرد باو که این انگشتر را در دست کن من آتش را بر تو سرد و سلامت میگردانم
و بسند معتبر از حضرت صادق پرسیدند که چرا موسی بن عمران چون ریسمانها و عصاهای فرعون را دید ترسید
و ابراهیم را که در منجنیق گذاشته بسوی آتش انداختند نترسید فرمود که ابراهیم استناد و اعتماد داشت
بنور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین صلوات الله علیهم در آنوقت او بودند نترسید
و موسی آن انوار در صلب او نبودند باین سبب ترسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که چهار کس پادشاه روی زمین شدند دو مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن سلیمان بن داود و ذوالقرنین و دو کافر
نمرود و بخت النصر و از حضرت صادق منقولست که اول منجنیق که در دنیا ساخته شد منجنیق بود که برای
حضرت ابراهیم در کوفه ساختند در بر نهری که او را کوثا میگفتند در قریه که او را قنطانا میگفتند شیطان
آنرا ساخت و چون ابراهیم را در منجنیق گذاشتند و خواستند که بر آتش اندازند جبرئیل آمد و گفت
السلام علیک یا ابراهیم و رحمة الله و برکاته آیا ترا حاجتی هست گفت بتو نه پس در آنوقت خدا آتش
نداکرد که سرد باش و بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که چون آتش را از برای ابراهیم افروختند
جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند خدا هیچ
یک را رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث بدن او سوخت و یک ثلث باقی ماند و در حدیث
دیگر فرموده که هفت کسند که عذاب ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود فرزند آدم که برادر خود را
کشت و نمرود که با ابراهیم منازعه کرد در باب پروردگار خود و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را
گمراه کردند و فرعون و ابوبکر و عمر و در حدیث دیگر فرموده در حکمت خلق پشه که خدا انرا از روی بعض از فرعان
قرار داده است و ذلیل کرده است پشه جباری را او نمرود و تجبر کرد بر خدا و انکار پروردگاری او کرد پس مسلط
کرد بر او ضعیفترین خلقش را که نمیدید بر او قدرت و عظمت خود را پس داخل بینی او شد تا به مغزش رسید
و او را کشت و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که در روز چهارشنبه ابراهیم را در آتش انداختند و در روز چهار
شنبه مسلط کرد خدا بر نمرود پشه را **مؤلف گوید** که از این احادیث ظاهر میشود که قصه پشه واقع است اما تفصیلش
در اخبار معتبره نرسیده و اکثر مورخان و بعض از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات ابراهیم از آتش نمرود
بدین خود دعوت کرد آن شقی گفت من با خدای تو جنگ میکنم پس روز برای این تعیین کردند نمرود با لشکر
بیکران بیرون آمد و صف کشیدند و ابراهیم تنها در برابر ایشان ایستاد تا آنکه حق تعالی پشه فرستاد که هوا

نیزه و نار کردند و بر سر روی لشکریان ما جهند تا آنکه همگی روی بهزیمت نهادند و نمرود خجل و منفعل گشت
و باز ایمان نیاورد تا آنکه حق تعالی پشه ضعیف را امر فرمود که بدماغ نمرود ملعون بالا رفته مشغول شد بخوردن مغز سر او
تا آنکه بیتاب گردید جمعیرا موکل کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند که شاید آنکه لحظه تسکین یابد
و چهل سال بر اینحال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر
علیهم السلام منقولست که در جهنم وادی هست که او را سقر مینامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا
او را خلق کرده است و اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر سوزنی نفس بکشد هر آینه هر چه در روی زمین است
بسوزد و اهل جهنم همه پناه میبرند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و قذرات آن و عذابها که خدا مهیا کرده است
از برای اهل آن وادی و در آن وادی کوهی هست که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و قذرات آن
و آنچه خدا مهیا کرده است در آن برای اهلش و در آن کوه و در آن کوه دره هست که پناه میبرند جمیع اهل آن کوه
از گرمی آن دره و در آن دره چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل آن دره از گرمی و گند و قذرات آن و آنچه خدا
در آن مهیا کرده است از عذابها و در آن چاه ماری هست که پناه میبرند اهل آن چاه از آنچه خدا مهیا کرده است در
نیشهای آن مار برای اهلش از زهر و در شکم آن مار هفت صندوقست که پنج کس از امتهای گذشته و دو کس از این
امتها هستند اما پنج نفر پس قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که ابراهیم را محاجه کرد در امر پروردگارش
و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت که پروردگار بزرگتر شمایم و یهود که یهود را گمراه کرد
و بولس که نصارا را گمراه کرد و دو کس از این امت که ابوبکر و عمر اند علیهما اللعنه و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد که خداوندا بحق ما پس خدا آتش را برای او برد
و سلامت گردانید و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که دعای
ابراهیم در روزی که او را بآتش انداختند این بود یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکلت علی الله
پس حق تعالی وحی کرد که سرد و سلامت باش بر ابراهیم پس در آن روز در روی زمین کسی
از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند و او از سر آن روز با آذر برای
عبادت برآمد و بر آتش مشرف شد و دید که ابراهیم در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن
میگوید پس نمرود با آذر گفت چه بسیار گرامی است پسر تو بر پروردگارش پس نمرود با ابراهیم
گفت که از مملکت من بدر رو و با من در یک مملکت و دیار مباش و بسند موثق از حضرت صادق منقولست
که چون یوسف نزد نمرود آمد گفت چه حاجت داری ای ابراهیم گفت من ابراهیم نیستم من یوسف
پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم و او همان شخص بود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش

چهار صد هزار جوان بود

چهار صد هزار جوان بود و بسند معتبر از امام زین العابدین منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل
پیراهنی از بهشت برای ایشان آورد و در او پوشانید پس آتش از او دور گردید و در دور آتش سبزه رویید و همان
پیراهن بود که چون او را بیرون آورد در مصر یعقوب بوی آنرا در وطن شنید و گفت من بوی یوسف را
میشنوم مولف گوید که منافاتی میان احادیث نیست و ممکنست که اینها همه واقع شده باشد و آن دعاها را
خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم را شفیع گردانیده باشد و حق تعالی انگشتری
و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای برد و سلام بآتش نیز کرده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که روزی که ابراهیم را در منجنیق گذاشتند روز نوروز بود و در تفسیر امام حسن عسکری مذکورست
که حضرت رسول فرمود که بمحمد و آل طیبین او خدا او را نجات داد از نمرود عنید و عظیم و ببرکت ایشان
سرد گردید خدا آتش را بر ابراهیم و برد و سلامت گردانید و متمکن ساخت او را در میان آتش
بر کرسی و فرشهای نرم و بنگونه که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان
زمین مثل آن میسر نشده بود و خوشبو رویانید در او از درختان سبز خرم خوش آینده از گلها و شکوفها و سبزها
آنچه در چهار فصل میسر نشود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که نمرود خواست
که نظر کند در مملکت آسمان پس چهار کرکس را گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت
و شخصی را در آن داخل کرد و پاهای کرکسها را بپایهای تابوت بستند و در میان تابوت عمودی
نصب کردند و بر سر آن عمود گوشتی آویختند پس آن کرکسها که گرسنه بودند بهوای گوشت پرواز کردند
و تابوت را با نمرود بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر بلند کردند که چون بزمین نظر کرد کوهها را مثل مورچه
و چون نظر بآسمان کرد بحالت اول بود و بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندید و چون بآسمان
نظر کرد همان حالت بود که پیشتر میدید باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون نظر کرد بزمین هیچ چیز ندید
و چون بآسمان نظر کرد بحال اول دید پس در تاریکی افتاد که نه بالا را میدید و نه زیر را پس ترسید و گوشت
را از بالای تابوت انداخت پس کرکسها سرازیر شدند تا بزمین آمدند مولف گوید که مشهور میان مورخان
آنست که خود نیز در آن قفس بود با یکی از مخصوصان خویش که کرکسان ایشان را بالا بردند و بسند معتبر از
حضرت صادق منقولست که محل ولادت حضرت ابراهیم کوثاربا بود که از محال کوفه بوده است
و پدرش از آنجا بود و مادر ابراهیم و مادر لوط علیهم السلام یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر بودند و دختران
لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود اما رسول نبود و ابراهیم در اول طفولیت بر آن فطرت بود که
حق تعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را و نزدیک گردانید او را بهم

وبعقد خود در آورد ساره دختر خاله خود را و ساره گله بسیار و رمه‌های گشن داشت و چون نیکو داشت جمیع اموال خود را
به حضرت ابراهیم بخشید و ابراهیم سعی کرد و آن اموال را با صلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد که در آن
که در زمان کوثا رسید حالش از او بهتر نبود و چون حضرت ابراهیم بتهای نمرود را شکست نمرود امر کرد که او را در
بند کشیدند و امر کرد که حظیره ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن هیزمها زدند و ابراهیم را
در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعله آتش فرو نشست پس بر بام برآمدند بر
حظیره که حال ابراهیم را مشاهده کنند ناگاه دیدند که ابراهیم از بندها رها شده و سالم است در میان آتش
نشسته است چون این خبر را به نمرود دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند نگذارند که گله‌ها و مالهای
خود را با خود ببرد پس حجت گرفت بر ایشان ابراهیم گفت که اگر گله و مال مرا میگیرید به من پس دهید آن
عمری که من در تحصیل آنها صرف کرده‌ام پس مخاصمه را به نزد قاضی نمرود بردند قاضی حکم کرد که ابراهیم هرچه در بلاد
ایشان تحصیل کرده است با ایشان بگذارد و بر صاحب نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان
گذرانیده است پس دهد با وجود این قضیه نمرود نقل کرده‌اند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند
و اموالش را با او بدهند و گفت اگر او در بلاد شما بماند دین شما را فاسد میکند و ضرر بخدایان شما میرساند
پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد خود بجانب شام پس ابراهیم با لوط و ساره بیرون رفتند و ابراهیم
گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بجانب بیت المقدس بزودی مرا
هدایت خواهد کرد پس ابراهیم گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آن گذاشت
و قفل زد بر آن تابوت از نهایت غیرتی که از برای ساره داشت و رفت تا آنکه از مملکت نمرود بدر
رفت و داخل مملکت شخصی از قبطیان شد که او را عراده میگفتند پس یکی از عشار آمد که عشر اموال
ابراهیم را بگیرد چون نوبت به تابوت رسید عشار گفت که این تابوت را بگشا تا آنچه در آنست
عشر آن را بگیرم ابراهیم گفت آنچه در آن تابوت است هرچه خواهی حساب کن از طلا و نقره و
عشر آن را بگیر و تابوت را مگشا گفت تا نگشائی نمیشود پس بجبر تابوت را گشود چون ساره
را با حسن و جمال که داشت مشاهده کرد پرسید که این زن چه نسبت دارد با تو گفت حرم من
و دختر خاله منست گفت چرا او را در تابوت پنهان کرده گفت برای غیرت بر او که کسی او را نبیند
عشار گفت نمیگذارم که از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و جمال تو را به پادشاه عرض کنم پس رسولی
بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه فرستاد جمعی را که تابوت را ببرند ابراهیم
بایشان گفت که من از تابوت جدا نمیشوم مگر جانم از بدن بیرون رود و چون این خبر را به پادشاه رسانیدند

دانسته که ابراهیم را با تابوت بنزد او بیاورد

فرستاد که ابراهیم را با تابوت برداشته حاضر سازند پس چون ابراهیم و تابوت و جمیع اموال او را به نزد پا
دشاه بردند پادشاه به ابراهیم گفت که تابوت را بگشا ابراهیم گفت ای پادشاه حرم و دختر خاله من
در این تابوت است و جمیع اموال خود را میدهم که این تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را گشود و چون حسن
و جمال ساره را مشاهده کرد ضبط خود نتوانست کرد دست بجانب ساره دراز کرد ابراهیم رو از او گردانید
و گفت خداوندا حبس کن دست او را از حرم و دختر خاله من پس دست پادشاه خشک شد و نتوانست
که بساره رساند و بسوی خود برگرداند پادشاه به ابراهیم گفت که خدای تو چنین کرد ابراهیم گفت خدای
من صاحب غیرت است و حرام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده
تو پادشاه گفت از خدای خود طلب که دست مرا بسوی من برگرداند که دیگر متعرض حرم تو نمیشوم گفت پروردگارا
دستش را به او برگردان تا دیگر متعرض حرم من نشود پس خدا دستش را به او برگردانید باز چون نظرش به ساره
افتاد ضبط خود نتوانست کرد و دست بسوی ساره دراز کرد ابراهیم رو از غیرت گردانید و دعا کرد دست
پادشاه خشک شد و به ساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرت است و تو
بسیار غیوری پس از خدای خود سؤال کن که دست مرا بمن برگرداند که اگر دعای تو را مستجاب کند دیگر این
کار نخواهم کرد ابراهیم گفت سؤال میکنم بشرط آنکه اگر دیگر چنین کاری بکنی از من سؤال نکنی که از برای تو دعا
کنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت خداوندا اگر راست میگوید دستش را به او برگردان پس دستش برگشت
پس چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد از حضرت ابراهیم مهابتی در دل او افتاد و آن حضرت را
بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ایمنی از آنکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو بگیرم هرجا که خواهی
برو ولیکن مرا بسوی تو حاجتی هست ابراهیم گفت که آن حاجت چیست گفت میخواهم که مرا رخصت
دهی که کنیزی جمیله خوشروی عاقله و دانائی دارم او را به ساره ببخشم که خدمت او بکند چون ابراهیم
رخصت داد هاجر مادر اسمعیل را به ساره بخشید پس ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود
پادشاه او را مشایعت کرد از برای تعظیم ابراهیم داد رخصت در عقب سر او راه میرفت پس
حق تعالی وحی کرد به ابراهیم که بایست و پیش پادشاه جباری که تسلط یافته راه مرو در عقب او برو و تعظیم او
بکن که او مسلط است و ناچار است از پادشاهی در زمین یا نیکوکار یا بدکار پس ابراهیم ایستاد و به پادشاه
گفت پیش برو که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که تو را تعظیم کنم و تو را مقدم دارم و در عقب تو
راه روم برای اجلال تو پادشاه گفت که خدای تو به تو چنین وحی کرد ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت شهادت
میدهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردبار و کریم است و مرا راغب گردانیدی بدین خود پس پادشاه

ابراهیم را وداع کرد و ابراهیم روانه شد تا در اعلای ... فرود آمد و طرار در اذان ماست که زنند و چون ببرند
که فرزند بهتر است ابراهیم ساره گفت اگر از برای حاجره این فرزند شد پس بد خدا فرزندی با کرامت فرماید
که خلف ما باشد پس حق جبر او ساره ... و مفارقت کرد پس اسمعیل بوجود آمد بسند معتبر منقولست
که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین پرسید از تفسیر قول خدا یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه
فرمود که آنکه از پدرش میگریزد در قیامت ابراهیم است مؤلف گوید که در این فصل چند اشکالست که اشاره
بکل آنها ضرور است و تفصیل آنها در کتاب بحار الانوار مسطور است اول آنکه ظاهر آیات و احادیث
آنست که آذر پدر ابراهیم بوده است و تارخ پدر او است و مسلمان بوده است و جمیع از اکابر علمای دعوی
اجماع علمای امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول تا ابراهیم
همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیاء و اوصیا بوده اند و چون ابراهیم جد آنحضرت است باید که پدرش مسلمان
بوده باشد و از این سبب نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تارخ بوده است پس آنچه در قرآن مجید
و در اکثر اخبار وارد شده است که آذر را پدر گفته است بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است
و در میان عرب شایع است که عم را پدر میگویند یا جد مادری آنحضرت بوده است و آنحضرت را
تربیت کرده بوده است و از این سبب او را پدر میگفته است و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده
باشد ممکن است که محمول بر تقیه بوده باشد دوم آنکه حق تعالی در قصه ابراهیم فرموده است که فنظر
نظرة في النجوم فقال اني سقيم که مضمونش موافق اخبار آنست که چون قوم او خواستند بعیدگاه بروند ابراهیم
نظری کرد در ستارها و گفت بدرستیکه من بیمارم و ایشان رفتند و ماند و بتهای ایشان را شکست
آیا این کلام بر چه وجه بوده است و راست بوده یا دروغ و بعضی گفته اند که آنحضرت را تب نوبه عارض میشد
نظر کرد در ستارها و گفت وقت نوبه منست و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمیتوانم آمد و بعضی
گفته اند که چون ایشان منجم بوده اند ابراهیم بطریق ایشان نظر در ستارها کرد و گفت من در ستاره خود
میبایم که بیمار خواهم شد یا در واقع بر سبیل مصلحت و عذر کلامی که خلاف واقع باشد در سبیل
مصلحت گفته شود و توریه بکنند و در آن قصد صحیح بکنند آن دروغ نیست جایز است بلکه در بسیاری از جاها
واجب میشود از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر بستارها
کرد که دلالت بر وجود و وحدت و صفات کمالیه صانع میکنند و قوم خود را دید که میپرستند ستارها
و بتها را گفت من دلم بیمار است و در اندوهم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار
آنست که این کلامی بود بر سبیل مصلحت و یکی از این وجوه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد توریه فرمود

که ظاهرا اینها معنی نفهمند

که ظاهرا اینها معنی نفهمند و غرض واقع آنحضرت صحیح بود چنانچه در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق
پرسیدند که چگونه ابراهیم گفت انی سقیم فرمود که ابراهیم سقیم نبود و دروغ نگفت و غرض آن
بود که من بیمارم در دین خود یعنی در طلب دین حقم یا طلبیب چاره میکنم که دین باطل را نپسندم و در روایت
دیگر وارد شده است که یعنی من بیمار خواهم گشت و هر که در معرض مردنست در معرض بیماریست
و در روایت دیگر وارد شده است که چون در نجوم نظر کرد یعنی که حق تعالی روزی کرده بود مطلع شد
بر واقعه کربلا و شهادت حضرت امام حسین پس گفت من بیمارم یعنی دل غمگین است
و بیمارم برای آن واقعه سیم آنکه چون ثابت شده که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصوم اند پس چه
معنی دارد قول ابراهیم در وقتیکه زهره یا مشتری یا ماه یا آفتاب را قوم او میپرستیدند گفت هذا ربی
یعنی این پروردگار منست این سخن بحسب ظاهر کفر است و این شبهه را بچند وجه میتوان نظر
قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد شد و بعد از آن فکر میکند یا صحت و بطلانش ظاهر گردد
و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقولست که پرسیدند از آنحضرت که آیا ابراهیم
شک کرده بود در آنکه گفت هذا ربی بغیر خدا فرمود که اگر امروز کسی این بگوید مشرک میشود اما از
ابراهیم شرک نبود زیرا که در طلب پروردگار شر بود و در حدیث دیگر فرمود که هر که غیر ابراهیم
در مقام و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود و بر این وجه احادیث بسیار دلالت میکند
وجه دوم آنکه این سخن بود که ظاهرش بر سبیل التصدیق بود یا مراد فرض و تقدیر بر سبیل مصلحت
چنین فرمود که اگر در اول انکار میفرمود قوم از او نفرت میکردند و حجت او را قبول نمیکردند پس اول
بحسب ظاهر با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار
ما باشد آیا میتواند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است آنچه
از حضرت صادق منقولست که فرمود که از همه فرزندان بابراهیم زیرا که اراده کرد غیر را که
گفت وجه سیم آنست که این سخن بر سبیل استفهام بود یا حقیقت بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگوئید
که این پروردگار منست چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر این
آیه فرمود که ابراهیم را سه طایفه رسید یک صنف عبادت زهره میکردند و یک صنف عبادت آفتاب
و ماه میکردند آن وقتی بود که بیرون آمد از غاری در هنگام دلالت آنچه پنهان کرده بودند پس چون کوکب
پنهان شد و بیرون رفت گفت من فرو روندگان را دوست نمیدارم زیرا که پنهان شدن و فرو
رفتن از صفات محدث است از صفات قدیم واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه را دید

دید گفت این پروردگار منست این بزرگتر از زهره است گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم بود
از گروه گمراهان فرمود که یعنی از خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان بودم پس صبح شد و آفتاب طالع گردید گفت این
پروردگار منست این بزرگتر از ماه و ستاره و زهره است بر سبیل انکار و استهزا و سؤال بود نه بر وجه خبر دادن
و اقرار کردن پس چون آفتاب نیز فرو رفت بهر سه صفت که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند
گفت ای قوم من بدرستیکه من بیزارم از آنچه شما شریک باری میکردید بدرستیکه من گردانیدم روی
و جان و دل خود را بسوی خداوندی که از عدم بوجود آورده است آسمانها و زمینها را میل کننده از همه دینهای باطل
و خالص گردیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان و نبود غرض ابراهیم آنچه در اول گفت مگر آنکه هویدا
گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشان را و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن سزاوار و لایق
نیست برای چیزی که بصفت زهره و ماه و آفتاب باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی
را که آفریده است آسمانها و زمین را و این حجت که بر قوم خود تمام کرد از آنها بود که خدا الهام کرد او را و باو
عطا نمود چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است و اینست حجت ما عطا کردیم آنرا با ابراهیم بر قوم
خود مأمون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا چنانچه این عقده را از دل گشودی و در
حدیث معتبر دیگر منقولست که ابراهیم متولد شد در زمان نمرود بن کنعان و مالک جمیع روی زمین
شدند چهار نفر دو مؤمن و دو کافر سلیمان و ذو القرنین و نمرود و بخت النصر و گفتند بنمرود که امسال پسری
متولد خواهد شد که هلاکت تو و هلاکت دین تو و هلاکت بتهای تو در دست او باشد و قابلها بر زنان
گماشت و امر کرد که هر پسری در این سال متولد شود در روز بکشند و مادر ابراهیم در این سال حامله
شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد نه در شکمش چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان
کرد و سر او را بست هفته و او بزرگ میشد در بزرگ شدن شبیه باطفال دیگر نبود و مادرش گاهی از او خبر
میگرفت پس ابراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش بر زهره افتاد و ستاره از او بلندتر ندیده بود
گفت این پروردگار منست پس اندک زمانی که گذشت ماه طالع شد چون نظرش بر او افتاد گفت که
این بزرگتر است این پروردگار منست چون پنهان شد گفت دوست نمیدارم پنهان شوندگان را
پس روز شد و آفتاب طالع گشت گفت این پروردگار منست این بزرگتر است از آنچه دیدم چون او نیز فرو رفت
رو از همه گردانید بسوی پروردگار عالمیان مؤلف گوید که اینحدیث احتمال وجوه سابقه هم دارد و وجوه دیگر نیز
که در بحار الانوار ایراد کرده‌ام و آنچه استدلال آنحضرت بافول و غروب کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست باعتبار
باعتبار اینست که چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع میشود هر چند بغروب نزدیک میشود

و کمتر میشود و چون پنهان شد اثر نور و روشنیش از اجسام زایل میشود لهذا ایشان در هنگام طلوع زهره و ماه
میپرستیدند ابراهیم استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بآنکه چیزی که گاهی نقص برسد و گاهی
نرسد و گاهی هویدا باشد و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست چیزی را باید پرستید که فیض
وجود کمالات همیشه از او فایض است و در افاضه خیرات و حسنات شرطی نیست و ظهور
و هویدائی او در وقتی زیاد و در وقتی کم نیست یا باعتبار آنکه چیزی که منفک از حوادث نباشد او حادث
است یا باعتبار آنکه ایشان منجم بودند و ستاره را در وقت طلوع تأثیرش قوی میدانستند
و چون مایل بانحطاط و غروب میشد تأثیرش را ضعیف میدانستند استدلال فرمود بآنکه چیزیکه راه عجز
و نقص در آن باشد صانع آسمانها نمیتواند بود چنانچه همه عقول باین شبهها دست میدهد و وجوه در این باب بسیار
است که این کتاب محل ذکر آنها نیست چهارم حضرت ابراهیم چگونه گفت که بت بزرگ بتها را
شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود و این دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست و از این شبهه نیز
بچندین وجه جواب میتوان گفت اول آنکه کلام ابراهیم مشروط بشرط بود زیرا که چنین فرمود که
بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون بلکه بت بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سؤال کنید اگر ینطقون صح
حرف میزنند پس معنیش اینست که اگر ایشان حرف میزنند یا میتوانند زد و شعور دارند و قابل
پرستیدن هستند پس ممکن است که از ایشان چها در شده باشد پس از ایشان بپرسید که که
کرده است و در این کلام نهایت رسوائی ایشان ظاهر شد که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکت و فعل
را بآن نسبت نتوان داد و دفع ضرری از خود نتواند کرد چگونه سزاوار معبودیت تواند بود از او تو
قع نفعی یا دفع ضرری توان کرد چنانچه بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق از تفسیر این آیه سؤال
کردند حضرت فرمود که ابراهیم گفت در آخر سخنش ان کانوا ینطقون پس معنیش اینست که اگر ایشان
سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن نگفته و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم
دروغ نگفت دوم آنکه نسبت فعل ببزرگ ایشان دادن بر سبیل مجاز بود چون باعث ابراهیم
بر شکستن بود که قوم تعظیم ایشان میکردند چون تعظیم بت بزرگ بیشتر میکردند پس آن بیشتر دخل
داشت در شکستن اینها لهذا باو نسبت دادن این در میان عرب شایع است که فعل را باسباب
دیگر غیر فاعل نسبت میدهند سیم آنکه کبیرهم برای ابتدای سخن باشد و فاعل فعله چهارم آنکه دروغ
کلام خلاف واقع است که در آن مصلحتی نبوده باشد و در اینجا حضرت ابراهیم برای مصلحتی فرمود
که ایشان را در حجت عاجز گرداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود که دروغ نمیباشد

پس اینکه در مقام اصلاح باشد پس این آیه را خواند و فرمود که والله ایشان نکرده بودند و ابراهیم دروغ نگفت و در حدیث
دیگر فرموده که خدا دوست میدارد دروغ را در اصلاح که ابراهیم «بل فعله کبیرهم» را برای اصلاح گفت و اظهار
آنکه ایشان صاحب عقل نیستند **فصل سیم** در بیان آنکه حق تعالی به ابراهیم نمود ملکوت آسمانها و زمین را و
سؤال کردن آنحضرت زنده کردن مرده را و آنچه وحی به آنحضرت رسید و علومی که از آنحضرت ظاهر شده است
در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که چون ابراهیم را بلند کردند در ملکوت چنانچه
حق تعالی فرموده است که چنین نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را از برای آنکه بوده باشد از جمله اهل یقین
خدا دیده او را قوی گردانید چون او را بلند کرد نزد آسمان تا آنکه زمین را و هرچه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان
همه را دید پس دید مرد و زنی را که زنا میکردند پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند و هر دو هلاک شدند پس دو
کس دیگر را چنین دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند و چون خواست که بر دو کس نفرین کند حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای
ابراهیم باز دار دعای خود را از کنیزان و بندگان من که من آمرزنده و مهربان و جبار و بردبارم ضرر نمیرساند بمن
گناهان بندگان من چنانچه نفع نمیرساند بمن طاعت ایشان و ایشان را سیاست و تربیت نمیکنم تا آنکه
بزودی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی پس باز دار دعای خود را از بندگان من بدرستیکه
تو بنده ترساننده بندگان منی از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حافظ و نگاه
دارنده نیستی بر من و بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار میکنم یا توبه میکنند بسوی من و من
توبه ایشان را قبول میکنم و گناهان ایشان را می‌آمرزم و عیبهای ایشان را میپوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان
باز میدارم تا آنکه میدانم که از پشت ایشان فرزندان مؤمن بیرون خواهند آمد پس رفق و مدارا میکنم با پدران
کافر ایشان و تأنی میکنم با مادران کافر و عذاب از ایشان رفع میکنم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون
آیند پس چون مؤمنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند و واجب میشود بر ایشان عذاب
من و نازل میشود بر ایشان بلای من و اگر نه این باشد و نه آن پس بدرستیکه آنچه من مهیا کرده‌ام از عذاب
ایشان در آخرت عظیمتر است از آنچه تو از برای ایشان میخواهی در دنیا زیرا که عذاب من برای بندگان
کافرم در خور جلال و بزرگواری منست ای ابراهیم پس مرا با بندگان خود واگذار که من جبار و بردبار و دانا و
حکیم تدبیر میکنم ایشان را به علم خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود را و نزدیک به این مضمون احادیث
بسیار وارد شده است که در اخبار صحیحه معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقول است که فرمودند در تفسیر
این آیه کریمه «وکذلک نری ابراهیم ملکوت السماوات والارض ولیکون من الموقنین» که دیده ابراهیم را آنقدر قوت داد
که از آسمانها گذشت و گشودند برای او حائلها را از زمین تا دید زمین و آنچه در زمین بود و در زیر زمین بود و آنچه در

بود و آنچه در هوا

بود و آنچه در هوا بود و دید آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه بر بالای
عرش و کرسی بود و چنین کردند نسبت به رسول خدا و هر امامی از امامان شما چنانچه نسبت به ابراهیم کردند
و بیشتر احادیث بسیار در این باب در ابواب فضایل حضرت رسول و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
خواهد آمد انشاء الله تعالی و به سند صحیح از حضرت صادق منقول است که چون دید ابراهیم ملکوت آسمانها و
زمین را ملتفت شد شخصی را دید که زنا میکند نفرین کرد او را پس مرد و تا آنکه سه کس را و هر سه نفرین
و همه مردند پس خدا وحی کرد به او که ای ابراهیم دعای تو مستجاب است پس نفرین مکن بر بندگان من اگر می
خواستم ایشان را خلق نمیکردم و من خلق خود را بر سه صنف خلق کرده‌ام یک صنف مرا میپرستند و هیچ
چیز را با من شریک نمیکنند و ایشان را ثواب میدهم و یک صنف دیگر غیر مرا میپرستند پس از
تحت قدرت من بدر نمیتوانند رفت و یک صنف غیر مرا میپرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می‌آورم
که مرا میپرستند پس ابراهیم نظر کرد دید که مرداری در کنار دریا افتاده که بعضی از آن در آب است و بعضی بر روی
خاک پس می‌آیند درندگان دریا و از آنچه در آب است میخورند پس چون برمیگردند بعضی از درندگان بعضی
را میخورند و درندگان صحرا می‌آیند و از آن مردار میخورند و چون برمیگردند بعضی از آنها بعضی را میخورند
پس در اینوقت تعجب کرد ابراهیم و گفت پروردگارا بنما که چگونه زنده میکنی مرده‌ها را اینها
گروهی چند اند که بعضی بعضی دیگر را میخورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا وحی
فرستاد به او که آیا ایمان نداری به آنکه من مرده‌ها را زنده میکنم گفت بلی ایمان دارم ولیکن میخواهم
که دل من مطمئن شود یعنی میخواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را دیدم حق تعالی فرمود که بگیر چهار مرغ
و ریزه ریزه کن هر یک را و مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات درنده
که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است پس بر هر کوهی جزوی از آن بگذار پس ایشان را بخوان بنامهای
ایشان و نام مرا بخوان و قسم ده ایشان را بجبروت و عظمت من و کوهها ده تا بودند و مرغان خروس
و طاووس و کبوتر و کلاغ بودند و به سند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا از تفسیر قول ابراهیم
پرسید «رب ارنی کیف تحیی الموتی» آنحضرت فرمود که حق تعالی وحی کرد به ابراهیم که بدرستیکه من از بندگان خود
خلیلی و یاوری خواهم گرفت که اگر از من سؤال کند زنده کردن مردگان را اجابت کنم پس در نفس ابراهیم
افتاد که او خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا بنما که چگونه زنده میکنی مردگان را گفت آیا ایمان
نداری گفت بلی ولیکن برای آنکه دل من مطمئن گردد بر آنکه من خلیل توام خدا فرمود که «فخذ اربعة من
الطیر» پس بگیر چهار تا از مرغان «فصرهن الیک» پس ایشان را ببر بسوی خود و بنگر ملاحظه کن که بعد از زنده شدن

برا شبیه نشود پاره پاره کن آنها را ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰی کُلِّ جَبَلٍ پس بگردان بر هر کوهی از آنها جزوی را ثُمَّ
ادْعُهُنَّ یَأْتِینَکَ سَعْیًا پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو بشتاب وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ
و بدانکه خدای عزیز و غالب است و بر آنچه اراده نماید و کارهای او همه منوط بحکمت است حضرت فرمود
که پس گرفت ابراهیم کرکسی و مرغابی و طاووس و خروسی را پس ریزه ریزه کرد و ریزه‌ها را باهم مخلوط
و ممزوج کرد پس در هر کوه از کوههایی که در دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند و منقارهای
آن مرغان را در انگشتان خود گرفت پس آن مرغان را بنامهای ایشان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس پرواز
اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدن متصل شد و چسبید بگردن و سر خود پس
ابراهیم دست از منقارهای مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و
از آن دانه برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده گرداند ابراهیم گفت بلکه خدا است
که زنده میکند و میمیراند و بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق
سؤال کردند از تفسیر این آیه فرمود که هدهد و صرد و طاووس و کلاغ را گرفت و ذبح کرد و سرهاشان را جدا
کرد پس در هاون کوبید بدنهای ایشان را با پرها و استخوانها و گوشت نرم کوبید که اجزای آنها همه بیکدیگر
مخلوط شد پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس منقارهای آنها را
در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیایید بزودی باذن خدا پس پرواز کرد بعضی از اجزای
بعضی از گوشتها و پرها و استخوانها تا درست شد بدنها چنانچه بودند و هر بدنی آمد و چسبید بگردن
خود پس ابراهیم دست از منقارهاشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند و از
آن دانه‌ها برچیدند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده کند پس ابراهیم گفت
بلکه خدا زنده میکند و میمیراند حضرت فرمود این تفسیر ظاهر آیه است و تفسیر باطنش آنست که بگیر
چهار نفر از آنها که گنجایش فهمیدن و ضبط کردن سخن تو داشته باشند پس علم خود را با ایشان بسپار
پس بفرست ایشان را به اطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم هر وقت که خواهی بنزد تو
آیند و بفرست ایشان را بخوان بنام بزرگ خدا تا بیایند بزودی بنزد تو باذن خدای عزوجل و در حدیث
دیگر فرمود که ابراهیم هاون طلبید و همه مرغان را نرم کوبید و سرهاشان را نزد خود نگاه داشت پس خدا
خواند بنامی که خدا او را امر کرده بود که بخواند پس نظر میکرد باجزای که چگونه از میان جثه‌ها که
کوهی بکوهی پرواز میکنند و رگهای هر یک که بیرون می‌آیند و به بدنها متصل میشوند تا بدنهاشان تمام شد
پس یکی بسوی ابراهیم پرواز کرد ابراهیم سر دیگری برابرش داشت آن بدن قبول نکرد و بسر خود متصل شد

و بسند معتبر از

و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که گرفت شتر مرغ و طاووس و مرغابی و خروس را و پر
و پرهاشان را کند و بعد از کشتن در هاون کوبید و متفرق کرد اجزاشان را در کوههای اردن و در آن
ده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس ایشان را بنامهای ایشان خواند پس آمدند بسرعت
بسوی او **مؤلف گوید** که اختلافی در تعیین مرغها واقع شده است شاید بعضی محمول بر تقیه باشد و اظهر
بطریق روایت عامه وارد شده است که محتمل است که این امر چند مرتبه واقع شده باشد ولیکن
بعید است و شبهه که در این باب وارد می‌آید چگونه حضرت ابراهیم شبهه در باب زنده کردن خدا
مردگان را عارض شد تا چنین سؤالی کرد بر چند وجه جواب گفته‌اند آنکه از راه دلیل و برهان علم داشت
و میخواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که پرسیدند از حضرت
امام رضا از قول ابراهیم که گفت برای آنکه دل من مطمئن شود آیا در دلش شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا زیادتی
در یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت امام موسی نیز منقولست آنکه اصل زنده کردن میدانست
چگونگی او را میخواست که بچه نحو میشود دیگر آنکه نمرود از او طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را
بکشد خواست باجابت سؤال او دلش از کشتن مطمئن شود و حق آن دو وجه است که در احادیث معتبره
گذشت و شیخ محمد بن بابویه ذکر کرده است که از محمد بن عبد الله بن طیفور شنیدم که میگفت در قول
ابراهیم رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتٰی حقتعالی امر کرد ابراهیم را که زیارت بنده از بندگان کند البته او بکند
پس چون بزیارت او رفت و با او سخن گفت آن شخص گفت که خدا را در دنیا بنده هست که او را
ابراهیم میگویند و خدا مرده را برای او زنده خواهد کرد پس ابراهیم گمان کرد که خود آن باشد پس سؤال کرد
از خدا که مرده را برای او زنده کند گفت آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن که دل من مطمئن شود که من
خلیل توام و میگویند که همچو کسی است برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابراهیم سؤال کرد
از پروردگار خود که از برای او مرده زنده کند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند یعنی پسرش
اسمعیل را ذبح کند و خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را ذبح کند طاووس و کرکس و مرغابی و خروس
پس طاووس زینت دنیا بود و کرکس طول امل بود و چون عمر او دراز بود و مرغابی حرص بود و خروس
شهوت بود پس گویا که خدا فرموده که اگر دوست میداری که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد
پس بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینها را از نفس خود بمیران اینها که در دل است با من مطمئن
نمیشود و پرسیدم از او که چگونه خدا پرسید از او چگونه ایمان نداری با آنکه دانا بود بحال او و میدانست
که او ایمان دارد جواب گفت که چون سؤال ابراهیم توهم آن بود که او شک داشته باشد خدا خواست

که این قسم از او زایل گردد و این تهمت از او مرتفع شود و این سؤال از او کرد تا او اظهار کند که من شک ندارم
و برای زیادتی یقین سؤال میکنم یا برای امور دیگر که گذشت مؤلف گوید که این سخنان ابن طاوس شبیه بحدیث
نیست و محل اعتماد نیست ولیکن چون این شیخ بزرگوار نقل کرده است ما نیز ایراد کردیم و بسند
معتبر از حضرت صادق منقول است که صحف ابراهیم در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد
و از ابوذر منقول است که رسول خدا فرمود که حق تعالی بر ابراهیم بیست صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله
چه بود صحیفه‌های ابراهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این که ای پادشاه امتحان
شده مغرور من نفرستادم ترا برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی ولیکن فرستاده ام ترا برای اینکه
رد کنی از من دعای مظلوم را زیرا که من رد نمیکنم دعای او را اگرچه کافر باشد و بر عاقل لازم است تا
عذری نداشته باشد آنکه او را چهار چیز بوده باشد که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار خود
و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتی که تفکر نماید
در آن ساعت در آنچه خدا نسبت با او عطا کرده است از نعمتهای نامتناهی و ساعتی که در آن ساعت
خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و بدرستیکه این ساعت یاور است او را بر ساعتهای
دیگر و راحت و آسایشی است برای دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بزمانه خود و اهل آن و
پیوسته متوجه اصلاح کار خود باشد و نگاهدارنده زبان خود باشد از آنچه نباید گفت پس بدرستیکه کسیکه
کلام خود را از عمل خود حساب کند که نمیشود سخن مگر در چیزی که نفع بخشد او و رساننده باشد و بر عاقل
لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه
برای آخرت خود یا لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد ابوذر گفت که آیا در آنچه خدا فرستاده
است چیزی هست از آنها که در صحف ابراهیم و موسی بوده باشد فرمود ای ابوذر بخوان این آیات را
قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون الحیوة الدنیا و الآخرة خیر و ابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی
یعنی بتحقیق که رستگاری یافت هر که زکوة داد یا خود را از کفر و معصیت پاک گردانید یا ذکر پروردگار
خود کرد پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت نیکوتر و باقی‌تر است و بدرستیکه
این ثابت است در صحیفه‌های پیشین یعنی صحیفه‌های ابراهیم و موسی و بسند صحیح از حضرت صادق
منقول است در تفسیر قول حق تعالی و ابراهیم الذی وفی که ترجمه‌اش این است که ابراهیم آنکه او تمام کرد
آنچه را که مأمور شده بود یا بسیار وفا کرد بآنچه با خدا عهد کرده بود حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا
میخواند اصبحت و ربی محمود اصبحت لا اشرک بالله شیئا و لا ادعو مع الله الها آخر و لا اتخذ من دونه ولیا پس بسبب این او را

بنده شکور نامیده

بنده شکور نامیده اند و بسند معتبر منقول است که مفضل بن عمر از حضرت صادق پرسید از تفسیر قول حق تعالی
و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات که ترجمه‌اش این است که یاد آور وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگار
پروردگارش بامری چند پس تمام کرد ابراهیم آنها را پرسید که آن کلمات چه بود فرمود همان کلماتیست
که آدم از پروردگارش قبول کرد پس توبه‌اش قبول شد گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کن پس خدا توبه او را قبول کرد مفضل گفت که چه معنی دارد فاتمهن
فرمود که یعنی پس تمام کرد اسم را تا قائم آل محمد دوازده امام که نه تا از فرزندان امام حسین اند و ابن بابویه
فرموده است که آنچه در این حدیث وارد است حق است و چیست برای کلمات و کلمات را وجوه دیگر هست
اول یقین چنانچه حق تعالی فرموده است که نمودیم با ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای آنکه بوده باشد
از صاحبان یقین دویم معرفت قدیم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزه دانستن او از شبهات
مخلوقات در وقتیکه رو کرد بستاره و آفتاب و ماه و استدلال کرد بافول و رفتن هر یک از آنها بر آنکه
حادثند و بحدوث آنها بر آنکه آفریننده دارند سیم شجاعت و در حکایت شکستن بتان شجاعت او
هویدا شد چنانچه خدا فرموده است در وقتیکه با پدر و قومش گفت که این تمثالها و صورتها چیست
که شما آنها را ملازمت میکنید و بر عبادت آنها اقامت مینمائید گفتند یافته‌ایم پدران خود را که ایشان را
میپرستیدند گفت بتحقیق که بوده اید شما در گمراهی هویدا گفتند آیا حق میگوئی یا لعب و بازی میکنی گفت
بلکه پروردگار شما پروردگار زمین و آسمانهاست که همه را از عدم بوجود آورده است و من بر این از گواهانم
والله که کیدی در باب بتهای شما خواهم کرد بعد از آنکه شما پشت کنید پس چون ایشان بعید گاه رفتند
همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان که شاید بسوی او برگشته از او سؤال کنند و حجت بر ایشان تمام
کند و مقاومت کردن تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چهارم حلم و بردباری چنانچه
خدا فرموده است بدرستیکه ابراهیم بردبار و بسیار آه کننده و یاد کننده و بازگشت کننده بسوی
خدا بود پنجم سخاوت و جوانمردی چنانچه حق تعالی در حکایت مهمانان او یاد فرموده است ششم عزلت
و دوری کردن از اهل بیت خود و خویشان از برای خدا چنانچه باری تعالی فرموده است که ابراهیم بآذر
و قوم خود گفت که اعتزال و دوری میکنم از شما و از آنچه شما میخوانید آنها را بغیر از خدا و میخوانم پروردگار خود را
داور را عبادت میکنم هفتم امر بنیکی و نهی از بدی چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم بآذر گفت که ای
پدر من چرا میپرستی چیزی را که نمیشنود و نمی بیند و هیچ فایده و نفعی نمیبخشد ای پدر من بدرستیکه آمده است مرا
از علم آنچه نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا براه راست ای پدر عبادت شیطان مکن

بدرستیکه شیطان بود برای رحمن بسیار معصیت کننده ای پدر بدرستیکه میترسم که مس کند ترا عذابی
از جانب خداوند رحمن پس بوده باشی ولی شیطان هشتم بدی را به نیکی دفع کردن در هنگامی که آذر با و گفت آیا
میخواهی تو خدایان مرا ترک کنی ای ابراهیم اگر ترک نکنی این مقاله ترا سنگسار کنم و از من دور شو زمانی
بسیار پس او در جواب گفت بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدرستیکه او هست
بمن مهربان و دو نیکوکاری نهم توکل چنانچه گفت آنچه میپرستید شما و پدران گذشته شما پس همه دشمن منند
مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و آب میدهد
و چون بیمار میشوم پس او مرا شفا میدهد و آنکه او میمیراند پس در قیامت زنده میگرداند و آنکه طمع دارم که بیامرزد
گناهان مرا در روز جزا دهم حکم و منسوب شدن بصالحان چنانکه گفت پروردگارا ببخش بمن حکمی و ملحق
کن مرا بصالحان چنانکه گفت رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم السلام اند و گفت بگردان برای من لسان
صدقی در آیندگان یعنی ذکر خیری و مراد از لسان صدق امیرالمؤمنین چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است وجعلنا
لهم لسان صدق علیا یازدهم امتحان در جان در وقتیکه او را در منجنیق گذاشتند و بآتش انداختند دوازدهم
امتحان در فرزند در وقتیکه امر کرد او را بذبح اسمعیل سیزدهم امتحان در زن که در هنگامی که خدا خلاص کرد حرمش را
از عزاره قبطی چهاردهم صبر بر بدخلقی حضرت ساره پانزدهم خود را در طاعت خدا مقصر دانستن در آنجائی
که دعا کرد که مرا رسوا مکن در روزی که مردم مبعوث میشوند شانزدهم نزاهت چنانچه خدا فرموده است که نبود
ابراهیم یهودی و نصرانی ولیکن مایل بود از دینهای باطل و مسلمان و منقاد حق بود و نبود از مشرکان هفدهم
جمع کردن اشراط همه طاعت در آنجا که گفت انّ صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب
العالمین لاشریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین یعنی بدرستیکه نماز من و ذبیحه من یا حج من و زندگانی من و مردن من
خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمیان است نیست او را شریکی و باین امر کرده شده است
من و اول انقیاد کننده گانم پس گفت زندگانی من و مردن من پس همه طاعت ترا در دین داخل کرد
هیجدهم مستجاب شدن او و زنده کردن مردگان نوزدهم شهادت خدا برای او که از جمله صالحانست
در آنجا که فرموده است که بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا بدرستیکه او در آخرت از صالحانست
یعنی رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام بیستم اقتدا کردن پیغمبران که از او بوده در آنجا که خدا میفرماید که پس
وحی کردیم بسوی تو که متابعت کن ملت ابراهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما ابراهیم او
نامیده است شما را مسلمان بیشتر از این تمام شد کلام ابن بابویه و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقولست که ابتلای ابراهیم آن بود که در خواب او را امر کرد که فرزندش را ذبح کند پس تمام کرد ابراهیم

از اوامر الهی را

از اوامر و تسلیم امر الهی کرد پس حقتعالی وحی کرد باو که من ترا برای مردم امام گردانیدم پس سنتهای حنیفه را که
ده چیز است پنج در سر و پنج در بدن اما آنچه در سر است پس شارب گرفتن و ریش را بلند گذاشتن و سر
تراشیدن و مسواک و خلال کردن و آنچه در بدن است پس موی زیادی بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن
و غسل و استنجا بآب پس اینست حنیفه طاهره که ابراهیم آورد و منسوخ نمیشود تا روز قیامت و اینست معنی
قول خدا که متابعت کن ملت ابراهیم را در حالتیکه حنیف و مایل است از باطل بحق و در حدیث معتبر دیگر
فرموده که ابراهیم اول کسی بود که علمها برای جنگ درست کرد و در روایتی منقولست که ابراهیم ملک الموت را ملا
قات کرد پس از او پرسید که کیستی گفت من ملک موتم گفت میتوانی خود را بمن بنمائی بآن صورتی که ترا که
صورت قبض روح مؤمن میکنی گفت بلی رو از من بگردان پس ابراهیم رو گردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش
صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوشبو پس گفت ای ملک موت اگر مؤمن نه بیند بغیر از حسن و جمال
تو را پس است او را پس گفت آیا میتوانی که خود را بنمائی بآن صورتی که فاجر را بآن صورت قبض روح مینمائی
گفت طاقت آن نداری ابراهیم گفت طاقت دارم گفت از من رو بگردان پس چون نظر کرد مرد
سیاهی دید که موهای بدنش راست ایستاده است و در نهایت بدبوئی با جامهای سیاه و از دهان و سوراخهای
دماغ او آتش و دود بیرون می آید پس ابراهیم بیهوش شد چون بهوش آمد ملک موت بصورت
اول برگشته بود گفت ای ملک موت اگر فاجر نه بیند مگر همین صورت را بس است برای عذاب او
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی وحی کرد بسوی ابراهیم که من حیا میکنم از دیدن
عورت تو پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار ده پس زیر جامه را برای خود تا زانوی او بود
فصل چهارم در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات او و بعضی از نوادر احوال آنحضرت است
بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا فرمود که عمر حضرت ابراهیم صد و هفتاد و پنجسال است
و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که حضرت ابراهیم گذشت ببانقیا که در پهلوی نجف اشرف
بوده است و هر شب در آن شهر زلزله میشد پس چون ابراهیم شب در آنجا ماند در آن شب زلزله نشد
اهل آن شهر پرسیدند که آیا چه حادث شده است در شهر که زلزله نشد گفتند امشب مرد پیری در اینجا
وارد شده و پسرش با او است پس نزد ابراهیم رفتند و گفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد در این شب
که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد ابراهیم [illegible] چون میشود چون در شب دیگر نیز زلزله نشد
اهل آن شهر نزد ابراهیم آمدند و گفتند نزد ما اقامت بکن و آنچه خواهی ما بتو میدهیم ابراهیم گفت من نمیمانم
در این شهر ولیکن این صحرای نجف که در پشت شهر شماست بمن بفروشید تا دیگر زلزله در شهر شما نشود

گفتند ما تو را بخشیدیم ابراهیم گفت نمیخرم مگر بگیرید بها گفتند بهر قیمت که خواهی پس خرید آن زمین را از ایشان
بهفت گوسفند و چهار دراز گوش پس بسبب آن زمین را سبع نامیدند زیرا که گوسفند را بلغت قبطی سبع
میگویند پس ابراهیم با آنحضرت (ع) آذر گفت ای پدر من چرا میپرستی چیزی را که نه میشنود و نه می‌بیند و
هیچ فایده بتو نمی‌بخشد ای پدر من بدرستیکه آمده است مرا از علم آنچه نیامده است تو را پس متابعت کن
مرا تا هدایت کنم ترا براه راست ای پدر عبادت شیطان مکن بدرستیکه شیطان بود برای رحمن بسیار معصیت
کننده ای پدر بدرستیکه میترسم که مس کند ترا عذابی از جانب خداوند رحمن پس بوده باشی ولی
شیطان [illegible] بدی [illegible] دفع کردن در هنگامی که از او [illegible] گفت که آیا بیزاری تو از خدایان من ای
ابراهیم اگر برنگشتی از این [illegible] ترا سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار پس او در جواب گفت
[illegible] طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار تو بدرستیکه او است بمن مهربان [illegible]
تو و [illegible] گفت آنچه میپرستید شما و پدران گذشته شما پس همه دشمن منند مگر پروردگار عالمیان که مرا
خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و آب میدهد و چون بیمار میشوم مرا شفا
میدهد و آنکه میمیراند پس زنده میکند و آنکه طمع دارم که بیامرزد گناهان مرا در روز جزا
حکم و منسوب شدن از صالحان چنانکه گفت پروردگارا ببخش بمن حکمی و ملحق گردان مرا بصالحان چنانکه
گفت رسول خدا [illegible] همه طاهرین علیهم السلام اند و گفت بگردان برای من لسان صدقی در پسینیان یعنی
ذکر خیری و مراد از لسان صدق امیرالمؤمنین است چنانچه خداوند در جای دیگر فرموده است (ع) گفت ای خلیل
رحمن چه میگوئی این زمین را که نه زراعت در آن میتوان کرد و نه حیوانی میتوان چرانید ابراهیم فرمود که ساکت
شو که خدا [illegible] عالمیان از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب که
هر یک از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که اول دو کس که مصافحه کردند در روی زمین ذوالقرنین و ابراهیم علیهما السلام بودند ابراهیم رو برو او ملاقات
[illegible] او مصافحه نمود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت ابراهیم از خدا سؤال کرد که
او را دختری روزی کند که بعد از مرگ برای او گریه کند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت مرویست
که ساره بحضرت ابراهیم گفت که ای ابراهیم پیر شده از خدا سؤال کن که فرزندی بما عطا کند
که دیده ما بآن روشن گردد زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای تو را مستجاب میکند
پس ابراهیم از خدا سؤال کرد که او را فرزند دانائی کرامت کند پس خدا وحی کرد بسوی او که می‌بخشم تو پسری
دانا و غیر از او [illegible] او امتحان خواهم کرد پس ابراهیم بعد از بشارت سه سال ماند پس آمد او را بشارت

از جانب خدا پس ساره با ابراهیم گفت که پیر شده و اجلت نزدیک شده است اگر دعا میکردی
که خدا اجل ترا تأخیر کند و عمر ترا دراز گرداند که تعیش کنی با ما دیده ما روشن باشد نیکو بود پس ابراهیم
از خدا سؤال کرد آنچه ساره التماس کرده بود و حق تعالی وحی کرد بسوی او که از زیادتی عمر طلب آنچه خواهی
تا بتو عطا کنیم چون ابراهیم ساره را خبر داد که خداوند وحی چنین کرده است ساره گفت از خدا سؤال کن
که تو را عمر کرامت فرماید تا تو مرگ را از او طلب کنی ابراهیم چنین سؤال کرد و حق تعالی مستجاب
گردانید چون ابراهیم ساره را خبر داد مستجاب شدن دعا ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی بعمل
آور و فقرا و اهل حاجت را بخوان که از طعام تناول کنند پس ابراهیم چنین کرد چون مردم حاضر شدند
در میان ایشان مرد پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی بود که قاید او بود چون بر سر خوان نشست و لقمه
برداشت و خواست بردهان برد دستش لرزید و از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد
تا آنکه لقمه بر پیشانیش خورد پس قاید دستش را گرفت و بجانب دهانش برد پس از آن لقمه دیگر گرفت
و دستش حرکت کرد و بر دیده رسید [illegible] و ابراهیم [illegible] نظر [illegible] پس تعجب کرد
از این حالت و از قاید سؤال کرد از سبب این اختلال قاید گفت که ملاحظه مینمائی از ضعف احوال این
از ضعف پیری است ابراهیم در خاطر خود گفت که هرگاه من پیر شوم مثل این مرد خواهم شد
پس ابراهیم بسبب این حال از خدا سؤال کرد که خداوندا بمیران مرا در آن اجلی که برای من نوشته که مرا احتیاج
بزیادتی عمر نیست بعد از آنکه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که چون
خدا خواست که قبض روح ابراهیم بکند ملک موت را بسوی او فرستاد پس گفت السلام علیک
یا ابراهیم و علیک السلام ای ملک موت آیا آمده ای که مرا بخوانی یا خبر [illegible]
یا خبر [illegible] گفت [illegible] مأموری که قبض روح من بکنی ملک موت گفت [illegible] آمده ام [illegible]
ملاقات الهی [illegible] پس اجابت کن ابراهیم گفت هرگز دیده خلیلی را که خلیل خود را بمیراند
پس ملک موت برگشت تا در موقف عرض خود ایستاد و گفت خداوندا شنیدی آنچه خلیل تو ابراهیم
گفت حق تعالی وحی نمود که ای ملک برو بسوی او و بگو که هرگز دوستی دیده که لقای دوست خود را نخواهد
و دوست [illegible] که [illegible] لقای کرامت دوست خود باشد پس ابراهیم راضی شد [illegible]
علما از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون ابراهیم مناسک حج را بجا آورد و بشام
برگشت بسوی پروردگار [illegible] گفت ابراهیم لذت [illegible] کرامت [illegible] و حق تعالی فرمود که بگذار ابراهیم
را که او میخواهد مرا عبادت کند تا آنکه ابراهیم مرد پیر [illegible] ساعت از طرف

و دیگر کسی بیرون میرفت پس حیات را نخواست و مرگ را دوست داشت پس ابراهیم روزی نگاه
کرد در آنجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت من ملک موتم گفت سبحان الله
کیست که قرب تو و زیارت ترا نخواهد با این صورت نیکو که داری ملک موت گفت ای
خلیل رحمن حق تعالی هرگاه نسبت به بنده خیری خواهد مرا با این صورت نزد او میفرستد و اگر به بنده بدی خواهد
مرا بغیر این صورت نزد او میفرستد پس آنحضرت در شام برحمت الهی واصل شد و اسمعیل بعد از
آنحضرت بلقای الهی فایز گردید و عمر مبارکش صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد نزد
مادرش و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم با پروردگار خود مناجات کرد
و گفت پروردگارا چگونه خواهد شد امر این عیال بی‌شمار از آنکه از فرزندان او شخصی خلق باشد که
بامر عیال او برسد پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم آیا از برای عیال خود کسی از خود شفیق‌تر و مهربانتر
بهتر از من میخواهی گفت خداوندا الحال خاطرم شاد شد که دانستم لطف تو شامل حال ایشان است
مؤلف گوید که خواهش زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بد است و اگر برای
تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد آن محبت آخرت است نه محبت دنیا
و دوستی خدا است نه دوستی دنیا لهذا در دعاهای بسیار طلب عمر بسیار وارد شده است
پس مرتبه کمال آنست که آدمی بقضای الهی راضی باشد و اگر داند خدا مرگ را از برای او میخواهد بآن راضی
باشد و اگر داند که حیات را از برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر هیچیک را نداند حیات را از خدا
طلبد برای تحصیل معرفت الهی که مطلوب است و پیغمبران خدا همیشه دانسته‌اند که خدا راضی است
از طلب حیات و شفاعت کردن در تأخیر مرگ امت پس میکردند و اگر ایشان زندگی دنیا را برای آن
میخواستند خود را با آن مهالک عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی‌انداختند و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که رسول خدا که شب معراج بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته بود
و اطفال بسیار بر دور او بودند پس حضرت رسول از جبرئیل پرسید که کیست این مرد ای جبرئیل
گفت که این پدرت ابراهیم است گفت این اطفال کیستند که در دور او میباشند گفت
اینها اطفال مؤمنانند که مرده‌اند و آنحضرت ایشان را غذا میدهد که تربیت یابند **فصل سیم** در بیان
احوال خیر مآل اولاد و ازواج مطهرات آنحضرت است و کیفیت بنا کردن خانه کعبه
و ساکن گردانیدن اسمعیل در آن مکان بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق منقولست
که حضرت ابراهیم در بادیه شام نزول فرموده بود چون اسمعیل از برای هاجر متولد شد ساره را

غم شدیدی

غم شدیدی رو داد زیرا که ابراهیم را از او فرزندی نبود و آزار میکرد ابراهیم را در باب هاجر و باین
سبب ابراهیم غمگین بود پس شکایت کرد این واقعه را بجناب مقدس ایزدی وحی رسید که
مثل زن مثل دنده کج است اگر او را بحال خود میگذاری از آن متمتع میشوی و اگر راست کنی او را میشکنی
پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسمعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون بر گفت پروردگارا بکدام مکان
برم ایشان را فرمود که بحرم من و جائی که محل امنیت گردانیده‌ام که هر که داخل آن شود ایمن باشد و اول بقعه از
زمین که آنرا خلق کرده‌ام و آن مکه است پس جبرئیل براق را برای او فرود آورد و هاجر و اسمعیل و ابراهیم
را بر براق سوار کرد و بجانب مکه روانه شد پس ابراهیم بهر محل نیکوئی میرسید که در آنجا درختان و نخلستان
و زراعت بود میپرسید که ای جبرئیل اینجا است جبرئیل میگفت نه دیگر برو تا آنکه بمکه رسیدند پس ایشان را
در موضع خانه کعبه فرود آورد و ابراهیم عهد کرده بود با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد و چون در آن مکان فرود
آمدند و در آنجا درختی بود و هاجر عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایه آن قرار گرفت چون
ابراهیم ایشان را گذاشت و خواست که برگردد بسوی ساره هاجر گفت چگونه میگذاری ما را در
موضعی که در آنجا مونسی و آبی و زراعتی نیست ابراهیم گفت باکی میگذارم که مرا امر کرده است که شما
را در اینجا بگذارم و برگشت چون بموضع کدا رسید که کوهیست در ذی طوی نظر کرد بجانب اسمعیل و هاجر گفت
پروردگارا بدرستی که من ساکن گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه محترم
تو ای پروردگار ما برای آنکه نماز را بر پا دارند پس بگردان دلهای چند از مردمان را بسوی ایشان و خواهان ایشان
باشند و روزی کن از میوه‌ها ایشان را شاید که ایشان شکر کنند ترا پس روانه شد و هاجر در آنجا ماند و چون
روز بلند شد اسمعیل تشنه گردید و آب طلبید پس هاجر مضطرب شد و برخاست و در آن
وادی ما بین صفا و مروه رفت و فریاد زد که آیا در این وادی مونسی هست پس اسمعیل از نظرش غایب
شد پس بر کوه صفا بالا رفت و در آنجا سرابی در جانب مروه بنظرش آمد گمان کرد که آبست بجانب
مروه روان شد چون بآنجا رسید که هروله میکنند حاجیان و میدوند اسمعیل از نظرش غایب شد
پس از خوف بر اسمعیل دوید تا بجائی رسید که اسمعیل را دید چون بمروه رسید آن سراب را در جانب
صفا دید و بجانب صفا روانه شد پس چون رسید بجائی که اسمعیل را نمیدید دوید تا بجائی که اسمعیل را دید و هم
چنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید که آبی از زیر
پاهای او پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل و ریگ در دور او جمع کرد که جاری نشود پس باین سبب آنرا
زمزم نامیدند و قبیله جرهم در ذی المجاز و عرفات فرود آمده بودند پس چون آب در مکه جاری شد

و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند و هجوم مرغان و وحش نزد آب دیدند دانستند که در آنجا آب بهم رسیده است
چون به آن موضع آمدند زنی و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته است و آب از برای ایشان ظاهر شده است
از هاجر پرسیدند که تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست گفت من مادر فرزند ابراهیم خلیل رحمن ام و این
پسر اوست خدا او را امر کرد که ما را در اینجا بگذارد گفتند رخصت میدهی ما را که نزدیک شما باشیم چون
در روز سیم ابراهیم بطی الارض به دیدن ایشان آمد هاجر گفت ای خلیل خدا در اینجا قومی هستند از
جرهم سوال میکنند که رخصت فرمائی که نزدیک ما باشند آیا رخصت میدهی گفت بلی پس هاجر
جرهم را رخصت داد که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمه‌های خود را زدند و هاجر و اسمعیل با ایشان انس
گرفتند در مرتبه سیم که ابراهیم به دیدن ایشان آمد کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید شاد شد پس اسمعیل
نشو و نما کرد و قبیله جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند به اسمعیل بخشیدند تا آنکه گوسفند بسیار بهم رسید
و به آن تعیش میکردند تا آنکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابراهیم را که خانه کعبه را بنا کند گفت پروردگارا
در کدام بقعه بنا کنم فرمود در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستادم و دور آن طواف کردم و حرم بسبب آن
روشن شد و آن در طوفان نوح بآسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم
جای خانه کعبه را پس خدا بنیاد کعبه را از برای ابراهیم از بهشت فرستاد و حجر الاسود را از برف سفیدتر بود و بدست
مالیدن کافران سیاه شد پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسمعیل سنگ از ذی طوی می آورد تا آنکه نه ذرع
بجانب آسمان بلند کرد پس او را دلالت کرد خدا بر موضع حجر الاسود که در ابو قبیس پنهان بود و ابراهیم
او را بیرون آورد و در موضعی که الحال در آنجا نصب کرده‌اند و دو در گذاشت برای کعبه یکی بجانب مشرق و یکی بجانب
مغرب و دری که در جانب مغرب است آنرا مستجار میگویند پس بر روی کعبه چوب ها انداخت
و بر روی آن اذخر ریخت و هاجر عبائی که داشت بر در کعبه آویخت و در میان کعبه میبودند پس خدا
امر کرد ابراهیم را و اسمعیل را که حج کنند و جبرئیل در روز هشتم ذی حجه نازل شد و گفت ای ابراهیم برخیز
و آب برای خود مهیا کن زیرا که در آن زمان در منا و عرفات آب نبود پس روز هشتم را برای این ترویه
گفتند زیرا که ترویه سیرابی است پس او را در منا برد و شب در آنجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم ابراهیم
کرده بودند و چون ابراهیم از بنای خانه کعبه فارغ شد گفت پروردگارا بگردان این موضع را شهری
که ایمن باشند از هر شهری و روزی کن اهلش را از میوه‌ها هر که ایمان آورد از ایشان بخدا و بروز قیامت
حضرت فرمود که مراد میوه‌ها دلست یعنی محبت دلهاست که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند و در
حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که ابراهیم اسمعیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه شد

و در میان صفا و مروه

و در میان صفا و مروه درختی بود پس هاجر بر بالای آن رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که آیا در این وادی انیسی هست
جواب نشنید پس رفت تا مروه باز ندا کرد و جواب نشنید پس برگشت به صفا باز ندا کرد جواب نشنید
تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد پس این سنت جاری شد که هفت شوط سعی کنند در میان صفا و مروه پس
جبرئیل نزد هاجر آمد و گفت تو کیستی گفت من مادر فرزند ابراهیم گفت شما را بکه گذاشت هاجر گفت
من نیز به او گفتم در وقتیکه میرفت ای ابراهیم ما را بکه میگذاری گفت بخداوند عالمیان جبرئیل گفت شما را بکسی گذاشته
است که او کفایت مهمات شما میکند پس حضرت فرمود که مردم احتراز میکردند از آنکه ایشان بمکه وارد
شوند برای آنکه آب در آنجا نبود پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین میمالید ناگاه آب زمزم از زیر قدمهای
او جاری شد پس چون هاجر نزد اسمعیل آمد و جریان آب را مشاهده کرد متوجه شد که جمع کردن خاک
بر دور آب که جاری نشود و اگر این کار خود میگذاشت هر آینه همیشه جاری میبود و چون مرغان آب را
دیدند بر دور آب حلقه کردند و در آن وقت جمعی از کاروان بر یمن میگذشتند چون مرغان را دیدند که در آن موضع گرد
آمده‌اند گفتند این مرغان جمع نشده‌اند مگر برای آب پس آمدند نزد آب و هاجر بایشان آب داد و ایشان
طعام بسیار بهاجر دادند و حق تعالی بسبب این آب برای ایشان روزی جاری گردانید که پیوسته قوافل
برایشان میگذشتند و از آب منتفع شده طعام برایشان میدادند و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که حج کند و اسمعیل را با خود بحج برد و او را در حرم ساکن گرداند پس هر دو
بحج رفتند بر شتر سرخ موی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون بحرم رسیدند جبرئیل گفت ای
ابراهیم فرود آی با اسمعیل و غسل بکنید پیش از داخل شدن حرم پس فرود آمدند و غسل کردند و ایشان را
نمود که چگونه مهیای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشان را که صدا بتلبیه حج بلند کنند و آن چهار تلبیه را
که پیغمبران میگفته‌اند پس آورد ایشان را تا باب الصفا و در آنجا از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان البناد
و رو بسوی کعبه کرد و الله اکبر گفت ایشان نیز گفتند و الحمد لله گفت و خدا را ببزرگی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد
و ایشان کردند مثل آنچه او کرد و ایشان نیز روانه شدند با جبرئیل و حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی تا آورد ایشان را
بنزد حجر الاسود و امر کرد ایشان را که دست بر حجر بمالند و آن را ببوسند و هفت شوط ایشان را طواف فرمود
و ایشان را در موضع مقام ابراهیم بازداشت و امر کرد که دو رکعت نماز بگذارند پس جمیع مناسک
حج را بایشان نمود و امر کرد ایشان را که بجا آورند پس چون از همه فارغ شدند و امر کرد ابراهیم را که برگردد
و اسمعیل را در مکه تنها بماند و کسی با او نبود پس در سال آینده خدا امر کرد ابراهیم را که بحج برود و خانه
کعبه را بنا کند و عرب بحج میرفتند اما خانه خراب شده بود و اثری چند از او مانده بود و لیکن مکانش معروف

معلوم بود پس چون عرب از حج برگشتند اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون امر کرد خدا که خانه کعبه را
بنا کند ابراهیم آمد و گفت ای فرزند خدا ما را امر کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون خاکها و سنگها را بر داشتند
دیوار سرخ یافتند در میان کعبه یک سنگ سرخ بود پس خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنگ بگذارد و چهار
ملک براو فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را پس ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام سنگ میگذاشتند و ملائکه
سنگ بایشان میدادند تا آنکه دوازده ذراع بلند شد و دو درگاه برای آن گشودند که از یکی داخل شوند
و از دیگری بیرون روند و برای آن عتبه گذاشتند و بر درها شیر حلقه های آهن آویختند و کعبه عریان بود پس چون بمکه
مردم وارد شدند اسمعیل زنی از قبیله حمیر را دید و او را خوش آمد و لیکن آن زن شوهر داشت از خدا سؤال کرد
که او را برای او میسر گرداند و در واقع آنزن شوهر داشت پس خدا بر شوهر آنزن مرگ را مقدر گرداند و چون شوهرش
مرد آنزن در مکه ماند از حزن بر فوت شوهرش پس خدا حزن او را بصبر مبدل گردانید و خواستن اسمعیل او را
میسر ساخت و آن زنی بود بسیار موافق و دانا چون ابراهیم بحج آمد اسمعیل بجانب طایف رفته بود
که آذوقه برای اهل خود بیاورد و آنزن مرد پیری که آلوده شده بود گرد غبار ابراهیم دید پس ابراهیم از آن زن
پرسید که احوال شما چون است گفت حال ما بسیار خوب است و چون از احوال اسمعیل سؤال کرد او را
مدح کرد و گفت حال او خوشتر است پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت حمیر پس ابراهیم برگشت و اسمعیل را
ندید و نامه نوشت و بانزن داد و گفت چون شوهرت بیاید این نامه را باو بده چون اسمعیل برگشت نامه را
خواند پرسید که آن پیر که بود گفت او را بسیار نیکو و شبیه بتو یافتم اسمعیل گفت او پدر من بود گفت یا
ترسانم از او اسمعیل گفت چرا اگر از او چیزی ناخوش دیدی گفت نه و لیکن میترسم که تقصیر در خدمت
او کرده باشم پس آنزن گفت باید دو پرده بسازیم از برای درهای کعبه اسمعیل گفت بلی پس دو پرده
ساختند که طول آنها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند پس آنزن را خوش آمد آن پرده ها گفت آیا
برای کعبه جامه نیابیم که همه کعبه را بپوشاند که این سنگها بد نماست اسمعیل گفت بلی پس تعجیل نموده
شد و پشم بسیاری فرستاد میان قبیله خود که آنها را برای او بریسند و از آن روز این سنت در میان زنان
بهم رسید که از یکدیگر مدد طلبیدند و در این باب بسیار رغبت کار میکرد و باری از قبیله در نشانیان میطلبید و از هر طرف
که فارغ میشدی او میآویخت پس چون موسم حج شد یک طرف مانده که تمام نشده بود جامه زن به اسمعیل گفت
چگونه بگذاریم این طرف را که جامه اش تمام نشده است پس برای آن طرف از برگ خرما جامه ترتیب داد
و آویخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بر وجهی که پیشتر چنان نمی آمدند و امری چنان
مشاهده کردند که ایشان را خوش آمد پس گفتند که سزاوار نیست که برای عمارت کننده این خانه

هدی بپدرم

هدی بپدرم پس از آنزمان هدی برای خانه کعبه مقرر شد پس هر قبیله از قبیله های عرب هدی برای خانه آوردند و از چیزها
ی دیگر تا آنکه مال بسیاری جمع شد پس از حصیف خرما را برداشتند و جامه کعبه را تمام کردند و دو در کعبه آویختند
و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که میبینید از چوب و سقف آنرا پوشیدند و گل برآن
مالیدند پس چون عرب در سال دیگر آمدند و داخل خانه کعبه شدند دیدند که عمارت کعبه زیاد شده است گفت
سزاوار است که از برای عمارت کننده هدی را زیاد کنیم پس در سال آینده هدی بسیار آوردند و اسمعیل ندانست
که آن هدی را چه کند پس حق تعالی باو وحی نمود که بکشد آنها را و اطعام کن حاجیان را و شکایت کرد اسمعیل بسوی ابراهیم
کمی آب را پس خدا وحی نمود بابراهیم که بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آنجا باشد پس جبرئیل نازل شد و آب
زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آنکه ظاهر شد پس جبرئیل گفت بیاشام از این آب و دعا کن که خدا برکت
برکت دهد برای آب برای فرزندانت پس جبرئیل و ابراهیم هر دو از چاه بیرون آمدند و در وقت کندن چاه
جبرئیل گفت ای ابراهیم فرود آی به چاه و کلنگ در چهار جانب چاه بزن و بسم الله بگو اول کلنگ که زد
بر آن زاویه که در جانب کعبه است و بسم الله گفت پس چشمه جاری شد و هم چنین بر هر جانب زد و بسم
الله گفت پس چشمه جاری شد جبرئیل گفت ای ابراهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف
کن دور کعبه را که این آبیست که خدا بفرزندان تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم برگشت و اسمعیل او را
مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بحرم برگشت پس خدا اسمعیل را از آن زن حمیریه فرزندی
روزی کرد تا آنکه فرزند بهم رسیده بود و اسمعیل بعد از آن چهار زن بعقد خود در آورد و از هر یک
چهار پسر خدا او را عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم علیه السلام رحلت نمود و اسمعیل بر آن اطلاع نیافت
تا آنکه ایام موسم رسید و اسمعیل مهیای ملاقات پدر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت اسمعیل را بابراهیم
و گفت ای اسمعیل مگو در مرگ پدرت چیزی که خدا را بخشم آورد و گفت ابراهیم بنده بود
از بندگان خدا او را برحمت جوار خود خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که بعد از او ملحق خواهی
شد و اسمعیل فرزند کوچکی داشت و او را دوست میداشت و میخواست که بعد از او نبوت و خلافت
با او باشد پس خدا او را نخواست و فرزند دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود چون
نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد باو و گفت
ای فرزند چون مرگ تو را در رسد چنان کن که من کردم و بی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت
خود تعیین مکن پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا بیرون نمیرود مگر آنکه خدا او را خبر میدهد
که کرا وصی خود گرداند و بسند معتبر دیگر منقولست که شخصی که منت حضرت صادق عرض کرد که جمیع نزد

هستند و میگویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرد به تیشه بر روی جی فرمود که سبحان الله نه چنین است که ایشان
میگویند دروغ میگویند بر ابراهیم راوی گفت پس چگونه بوده است فرمود که انبیا علیهم السلام
غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می افتاد پس چون اسمعیل شد باز غلاف او با ناف او افتاد
پس هاجر را سرزنش کرد ساره بآنکه کنیز زاده است آن سرزنش میکنند که شاید مراد سیاهی رنگ باشد
بالوی بد پس هاجر گریست و این بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگرید او نیز گریان
شد پس ابراهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید که سبب گریه تو چیست گفت ساره مادرم را چنین
سرزنش کرد او گریست و من نیز بگریه او گریان شدم پس ابراهیم بجای نماز خود رفت و با خدا
مناجات کرد و سوال کرد که این عیب را از هاجر دور کن و دعای او قرین اجابت گردید پس چون از ساره
اسحق متولد شد در روز هفتم ناف او افتاد و غلاف نیفتاد و ساره از این جهت در اینجا بجزع آمد و چون
ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم این چه امر است که در آل ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث
شد دیدنت پسرت اسحق ناف افتاد و غلاف نیفتاد پس ابراهیم بجای نماز خود رفت با پرور
دگار خود مناجات کرد این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود بابراهیم که این بسبب سرزنشی است
که ساره هاجر را کرد پس ختنه کن اسحق را با آهن و درچه این را بآن بچشان پس ابراهیم اسحق را با آهن ختنه کرد پس از
آن سنت جاری شد که همه پسر اولاد خود را با آهن ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست
که سبب رمی جمرات در منا آنست که چون جبرئیل بحضرت ابراهیم تعلیم مناسک حج مینمود شیطان
برای ابراهیم ظاهر شد نزد جمره اول پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ براو بینداز پس چون ابراهیم
هفت سنگ براو انداخت در زمین فرو رفت و نزد جمره دوم ظاهر شد باز هفت سنگ انداخت
پس بزمین فرو رفت و بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا منقولست که سکینه بادیست نیکو
که از بهشت بیرون آمده است و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحه بسیار خوشبوی دارد
و با ابراهیم نازل شد در وقتیکه بنای خانه کعبه میکرد و در اساس خانه حرکت میکرد و ابراهیم خانه را از عقب
او میگذاشت و از ابن عباس منقولست که اهل عرب وحشی بودند در زبان عرب پس چون ابراهیم
و اسمعیل علیهما السلام بنای خانه کعبه را بالا بردند خدا وحی کرد بابراهیم که من گنجی بتو داده ام که باحدی پیش
از تو نداده ام پس ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که از آن جمیع و میگویند و اسماعیل را طلبیدند و گفتند
الا هلا هلم پس در زبان عرب است نماند مگر آنکه متعدد و دلیل شدند نزد ایشان و باین سبب آن را بلسان
زوجیا گفتند و در احادیث معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست که

که چون ابراهیم و اسمعیل بر مقام ایستادند بنای خانه کعبه را تمام کردند حقتعالی امر کرد ابراهیم را که ندا کند مردم را بحج پس
برگرفت از رکن کعبه ایستاد و بر دو دست و یکبار بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که برابر ابوقبیس شد و مردم را بحج طلبید
پس صدا رسید بجمیع آنها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شدند تا روز قیامت
پس مردم در پشتهای مردان و در رحمهای زنان گفتند لبیک داعی الله لبیک داعی الله پس هر که یکبار لبیک گفت
یکبار حج میکند و هر که دو بار لبیک گفت دو بار حج میکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که
اول کسیکه بزبان عربی گویا شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر ایشان گویا نمیتوان شد پس همه را خدا برای اسمعیل
محشور گردانید و جمع کرد در کوه منی و باین سبب ایشان را اعراب گفتند اسمعیل که عرب بود و اول بر ایشان گویا شد
و از حضرت امام محمد باقر منقولست که دختران پیغمبران حائض نمیشدند و اول کسیکه حائض شد ساره بود و حیض
عقوبتی است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که دویدن در میان صفا و مروه برای این سنت گشت
که ابراهیم چون باین موضع رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان گریخت
و ابراهیم از پی او دوید و فرمود که منی را برای آن منی گفتند که جبرئیل به ابراهیم گفت که تمنی کن و هر آرزو که داری
از پروردگار طلب و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل گفت
با ابراهیم که اعتراف بگناه خود کن و مناسک حج خود را بشناس پس چون اعتراف کرد گفت
ازدلف الی المشعر الحرام یعنی نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس باین سبب مزدلفه میگویند و در حدیث
صحیح از آنحضرت منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ساره میگفت که خداوندا مواخذه مکن مرا بآنچه
نسبت بهاجر کردم فرمود که او را ختنه کرد که معیوب کند باعث زیادتی حسن او شد و سنت جاری
شد که بعد از آن زنان را ختنه کنند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون ابراهیم طلبید
از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن گردانیده است میوه ها روزی کند امر فرمود خدا قطعه از زمین
اردن را که محل است از شام که جدا شد از زمین با عنبها و میوه ها حرکت کرد تا بمکه آمد و هفت شوط دور
خانه کعبه را طواف کرد و در این محل ساکن شد و باین سبب آنرا طائف نامیدند و بسند حسن از
حضرت صادق که ابراهیم دو پسر داشت و فرزند کنیز از دیگری بهتر بود و فخر کرد که چون ملائکه بشارت
آوردند برای ابراهیم بولادت اسحق چنانچه حقتعالی فرموده است وامرأته قائمة فضحکت فرمود که
مراد از فضحکت در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاده بود چون این بشارت شنید
حائض شد و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابراهیم
چون اسحق را دیدند گفتند چه عجب است احوال این مرد و این زن در این سن طفلی را گرفته اند و میگویند پسر

باشد پس چون اسحق بزرگ شد آنقدر بابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمی
توانستند کرد تا آنکه حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و گفت خداوندا این چیست وحی رسید باو که این وقار
است گفت خداوندا وقار مرا زیاده گردان و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگ
شدند روزی با یکدیگر دویدند و اسمعیل پیشی گرفت پس ابراهیم او را گرفت و در دامن خود نشانید
و اسحق را در پهلوی خود نشانید پس ساره در خشم شد و گفت الحال بجائی رسید که فرزند من و فرزند
کنیز را برابر میکنی و فرزند او را زیادتی میدهی از من دور کن این فرزند را پس ابراهیم اسمعیل و هاجر را برد در مکه
فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون خواست که برگردد و طعامی برای ایشان تحصیل نماید هاجر گفت
ما را بکه میگذاری گفت شما را بخداوند عالمیان میگذارم و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد
و به هاجر گفت که ابراهیم شما را بکه واگذاشت گفت ما را بخدا واگذاشت جبرئیل گفت شما را بکفایت
کننده واگذاشته است و جبرئیل دستش را گذاشت در زمزم که انگشت و بچه ناگاه آب جاری شد پس هاجر
مشکی گرفت که پر آب کند از ترس اینکه مبادا برطرف شود و جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند
پس بسبب آن آب رشد میدید و تعیش کردند تا آنکه ابراهیم آمد و خبر او را نقل کردند گفت او
جبرئیل بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اسمعیل زنی از عمالقه بعقد خود در آورد که او را سامه
میگفتند و چون ابراهیم مشتاق شد بدیدار او گوشت و گوارا شد و ساره عهد گرفت که فرود نیاید تا
برگردد چون بمکه آمد هاجر بسرای باقی منتقل شده بود زن اسمعیل را دید از او پرسید که شوهرت کجاست
گفت بشکار رفته است پرسید که حال شما چونست گفت حال ما سخت است و زندگی ما بدشواری
میگذرد و تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت
عتبه خانه ات را تغییر ده چون اسمعیل برگشت و از کوه بالا آمد بوی پدر را شنید نزد
زن آمد و پرسید که کسی نزد تو آمد گفت بلی مرد پیری آمد و از تو سوال کرد اسمعیل گفت ترا چیزی
امر کرد گفت بلی گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و ترا امر میکند که عتبه خانه خود را تغییر بده
پس آن زن را طلاق داد پس بار دیگر ابراهیم مشتاق شد که بدیدن اسمعیل بیاید و با ساره
شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد چون بمکه آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود
از او پرسید که شوهرت کجاست گفت خدا ترا عافیت دهد بشکار رفته است پرسید که چگونه
اید گفت بسیار نیکو ایم پرسید که چگونه است حال شما گفت احوال ما نیکوست و در نعمت
و وسعت هستیم فرود آی خدا ترا رحمت کند تا او بیاید ابراهیم ابا کرد و هر چند او مبالغه کرد ابراهیم ابا

فرمود زن گفت سرت را بشویم

فرمود زن گفت سرت را بشویم که گرد آلوده می بینم پس غسولی آورد و سنگی نزدیک آورد و ابراهیم
پای خود را بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یک جانب سرش را
شست پس از طرف دیگر سرش را شست پس بر آن زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد
گفت عتبه خانه خود را نیکو رعایت کن که نیکوست پس چون اسمعیل برگشت و از عقبه بالا آمد بوی پدر خود را شنید
از زن پرسید که کسی اینجا آمد گفت بلی مرد پیری آمد و این جای پای اوست که مانده است در سنگ پس افتاد
و جای قدم پدر خود را بوسید پس حضرت صادق فرمود که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم او را خواسته بود
بشرط آنکه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند که مخالفت حق نباشد قبول کند و ابراهیم از حیره کوفه بمکه برود
میرفت و برمیگشت و در حدیث صحیح از آن حضرت منقولست که ابراهیم رخصت طلبید از ساره
که بدیدن اسمعیل برود بمکه پس رخصت داد بشرط آنکه در مکه نماند تا برگردد و از مرکب نیز فرود نیاید راوی
پرسید که چون میتوانست این فرمود که زمین از برای او پیچیده میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل
متولد شد ساره را غیرت شدید عارض شد پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت او بکند او گفت
هاجر را ببر در جائی بگذار که در آنجا زراعت و حیوان و شیر نباشد پس آورد هاجر را و گذاشت
و در آن وقت در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و در جای رکن سکنی نبود پس او را در آنجا گذاشت
و گریان شد و برگشت و قطب راوندی رحمه الله گفته است که چون اسمعیل بسن شباب رسید
برهم رسانید و اصل ماشیش همین بود پس گوسفند نمو کرد و عربی تکلم کرد و تیر اندازی آموخت و بعد از فوت مادر
زنی از جرهم بحباله خود در آورد که نام او رعله بود یا عماره و او را طلاق گفت و فرزندی بهم نرسید پس سیده
دختر حارث بن مضاض را خواست و از آن فرزندان بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت
سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عمر حضرت اسمعیل صد
و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسمعیل والیان امر خلافت و حافظان بیت
الله بودند و برای مردم بر پا میداشتند حج ایشان را و امور دین ایشان را بزرگی از بزرگان تا زمان عدنان بن ادد
و در حدیث معتبر از آن حضرت منقولست که رسول خدا فرمود که زندگانی کرد اسمعیل پسر ابراهیم صد و بیست
سال و عمر مبارک اسحق پسر ابراهیم صد و هشتاد سال رسید مؤلف گوید که اختلاف این احادیث
ابراهیم
در عمر اسمعیل باعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهو کرده اند و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
منقولست که چون ابراهیم اسمعیل و هاجر را در مکه گذاشت و از ایشان وداع کرد که برگردد اسمعیل و هاجر گریستند
ابراهیم گفت چرا گریه میکنید شما را در زمینی گذاشته ام که محبوبترین زمینهاست بسوی خدا و حرم اوست

حاجر گفت که من گمان ندارم که پیغمبران مثل تو کنند آنچه تو کردی گفت چه کردم حاجر گفت زن ضعیفه و طفل ضعیف
را که چاره نمی‌تواند کرد در این بیابان می‌گذاری و مونسی ندارند از بشری و نه آبی هست و نه زراعتی
و نه شیر دهنده‌ای پس ابراهیم آب از دیده‌هایش جاری شد و آمد بر در خانه کعبه و دو طرف در را گرفت
و گفت خداوندا من ساکن گردانیدم بعضی از ذریت خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه
تو که با حرمت است پروردگارا از برای آنکه برپا دارند نماز را پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند
بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه‌ها شاید که شکر کنند تو را پس خدا وحی کرد بابراهیم که بالا رو بکوه
ابوقبیس و ندا کن مردم را که ای گروه خلایق خدا شما را امر میکند بحج این خانه که در مکه است و حج بیت
هر که راه بسوی آن تواند فریضه است از جانب خدا پس ابراهیم بر ابوقبیس بالا آمد و به بلندترین آوازی
این ندا کرد پس خدا صدای او را رسانید و شنوانید اهل مشرق و مغرب را و هر که در ما بین زمینها است
از جمیع آنچه مقدر کرده بود خدا در صلبهای مردان از نطفه‌ها و جمیع آنچه خدا مقدر کرده بود در رحمهای زنان
تا روز قیامت پس از آن وقت حج بر همه خلایق واجب شد و تلبیه که حاجیان در ایام حج میگویند
جواب ندای ابراهیم است از جانب خدا و به سند حسن و صحیح از حضرت صادق مرویست
که از اصل کبوتران حرم باقی مانده کبوتری چند که اسمعیل بن ابراهیم داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حجر خانه اسمعیل است که قبر هاجر و اسمعیل در آنجاست و در حدیث صحیح فرمود که حجر داخل کعبه نیست
ولیکن چون اسمعیل مادرش را در آنجا دفن کرد دیواری بر دور آن کشید که قبر مادرش پامال نشود و در آن قبرها پیغمبرانند
و در حدیث معتبر دیگر فرموده است که در حجر مدفون شده‌اند نزدیک رکن سیم دخترهای باکره اسمعیل و در
حدیث حسن فرمود که آیات بینات خدا که در قرآن فرموده است که در مکه است مقام ابراهیم است که بر روی
سنگ ایستاد و پایش در آن فرو رفت و اثر قدمش باقی مانده است و حجر الاسود و خانه اسمعیل مولف گوید
که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام در باب قصه لوط مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل ششم در بیان

مامور شدن ابراهیم بذبح فرزند بسند معتبر حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که جبرئیل بعد از زوال
شمس روز هشتم ذی حجه نزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم سیراب شو یعنی تهیه کن برای خود و اهل خود
آب را در میان مکه و عرفات آب نبود پس ابراهیم را بمنی برد و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد
چون آفتاب طالع شد روانه عرفات شد و در نمره فرود آمد و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را
بیک اذان و دو اقامه بجا آورد و نماز کرد در جای آن مسجدی که در عرفات است پس او را برد و در محل وقوف
باز داشت و گفت ای ابراهیم اعتراف کن بگناه خود و مناسک حج خود را بشناس و ابراهیم را در آنجا باز داشت

تا آفتاب غروب کرد پس او را گفت بار کن نزدیک آن بسوی مشعر الحرام و آمد و نماز شام و خفتن را بیک
اذان و دو اقامه بجا آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح بجا آورد پس بموقف او را باز داشت و او را بمنی برد و امر کرد که جمره
عقبه را سنگ بزند و نزد آن جمره شیطان از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را بذبح و ابراهیم چون بمشعر رسید
شب در آنجا خوابید و در خواب دید که پسر خود را ذبح کند و قربان کند و والده طفل را
با خود آورده بود پس چون بمنی رسیدند و از مشعر رمی جمره کردند پس ساره را گفت تو برو بزیارت
و پسر خود را نزد خود نگاه داشت و او را برد تا بموضع جمره وسطی و در آنجا با فرزند خود مشورت کرد
چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای فرزند
عزیز من بدرستیکه من در خواب دیدم که من تو را ذبح میکردم پس نظر کن و تفکر نما که چه می‌بینی و چه مصلحت
میدانی آن فرزند سعادتمند گفت ای پدر من بکن آنچه مأموری بآن بزودی مرا خواهی یافت ان شاء الله
از صبر کنندگان و هر دو امر خدا را تسلیم کردند پس آنگاه شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت ای ابراهیم
چه میخواهی از این پسر گفت میخواهم که او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکشی پسری را که یک چشم زدن معصیت
خدا نکرده است ابراهیم گفت خدا مرا این امر کرده است گفت پروردگار تو نهی میکند تو را از این کار و آنکه تو را
امر میکند که این کار کنی شیطان است ابراهیم گفت وای بر تو آنکس که مرا باین مرتبه رسانیده است او مرا امر
کرده است و بهمان سخن که میشناسم که کلامش بمن رسیده است این را شنیده‌ام و در این شکی ندارم گفت
نه والله تو را امر باین کار نکرده است مگر شیطان ابراهیم گفت والله که دیگر سخن با تو نگویم و عزم کرد که فرزند
خود را ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند و اگر تو این کار بکنی بعد از این مردم
فرزندان خود را بکشند ابراهیم جواب او نگفت و رو به پسر آورد و با او مشورت کرد در ذبح کردن او چون
هر دو منقاد امر الهی شدند پسر گفت ای پدر روی مرا بپوشان و دستها و پاهای مرا محکم ببند ابراهیم گفت
ای فرزند با کشتن دست و پای تو را نبندم دین هر دو را برای تو والله جمع نکنم پس ابراهیم جل درازگوش را
پهن کرد و فرزند را بر روی او خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد
را بقوت تمام کشید جبرئیل پیش از کشیدن کارد را گردانید و پشت کارد را بحلق طفل کرد چون ابراهیم
نظر کرد کارد را برگشته دید پس کارد را گردانید و دم آن را بحلق طفل گذاشت و کشید باز جبرئیل کارد را گردانید
تا آنکه چندین مرتبه چنین کرد پس جبرئیل گوسفندی را از جانب کوه ثبیر کشید و فرزند را از زیر دست ابراهیم
کشید و گوسفند را بجای او خوابانید و ندا بابراهیم رسید از جانب مسجد خیف که ای ابراهیم خواب را
درست کردی و چنین جزا میدهیم نیکوکاران را بدرستیکه این بلا و امتحانی بود هویدا و در این امتحان

خود را بجا در جلیل رسانید در وقتی که نظر شیر بکوه افتاده بود در میان وادی و گفت کیست این مرد پیر که من او را
دیدم گفت شیر همین است گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفت او پسر همین است گفت دیدم که آن
مرد پسر آن پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ میگوئی ابراهیم رحیم‌تر از آنست
چگونه پسر خود را میکشد گفت بحق پروردگار آسمانها و این خانه دیدم که او را خوابانیده بود و اراده ذبح داشت
گفت چرا شیطان گفت گمان میکرد که پروردگارش او را باین امر کرده است پسر گفت سزاوار است
او را که اطاعت کند پروردگار خود را پس در دلش افتاد که ابراهیم در باب فرزندش بامری مامور شده
است پس چون از مناسک فارغ شد در وادی رو بمنی دوید و دست بر سر گذاشته بود و میگفت پروردگارا
مرا مواخذه مکن بآنچه کردم بمادر اسمعیل پس چون ساره بابراهیم رسید و خبر فرزند را شنید و خبر شنیده
کارد بر روی گلوی او دید بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا ارتحال کرد راوی پرسید که در کجا خواست که او را
ذبح کند گفت نزد جمره وسطی و گوسفندی نازل شد بزرگی که در جانب راست منا است و از آسمان نازل شد
و در سیاهی میخورد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی میچرید و در سیاهی سرگین می انداخت یعنی
دور الف وار پرسید که چه رنگ داشت فرمود که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود
مؤلف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندی که ابراهیم خواست که او را ذبح کند و خدا قصه او را در قران
ذکر کرده است اسحق بوده است و در این باب اختلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست
یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند بر آنکه اسحق بوده است و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد
شده است و مشهور میان علمای شیعه آنست که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر احادیث شیعه بر این دلالت
دارد و ظاهر آیه کریمه بر اینست چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر اجماع نباشد بر آنکه ذبیح یکی بوده است
ممکن است جمع کردن میان اخبار بآنکه هر دو واقع شده باشد و ممکن است بودن اسحق محمول بر تقیه بوده
باشد زیرا که ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین مشهور بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر است
چنانکه نقل کرده اند عمر بن عبد العزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از او پرسید او گفت علمای اهل کتاب
میدانند که ذبیح اسمعیل است از برای حسد انکار میکنند زیرا که اسحق جد ایشان است و اسمعیل جد
عرب است و میخواهند که این فضیلت برای جد ایشان باشد نه جد شما و بسند موثق منقولست که از
حضرت امام رضا پرسیدند از معنی قول رسول خدا فرمود که من فرزند دو ذبیحم حضرت فرمود که یعنی
اسمعیل پسر ابراهیم خلیل و عبد الله پسر عبد المطلب اما اسمعیل پس آن غلام حلیم است
که خدا بشارت داد باو ابراهیم را پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر براه میرفت گفت

ای فرزند در خواب

ای فرزند در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر کن چه میبینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه بآن
مامور شده گفت بکن آنچه دیده عنقریب خواهی یافت مرا از صابران انشاء الله تعالی پس چون عزم کرد
بر ذبح خدا فدا داد او را بذبح عظیم یعنی گوسفندی سیاه و سفید که میخورد در سیاهی و می آشامید در سیاهی و نظر
در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد در سیاهی و پشکل می افکند در سیاهی و قبل از این چهل
سال در باغهای بهشت میچرید و از رحم مادر نزائیده بود بلکه خدا گفت که باش پس بهم رسید برای آنکه
فدای اسمعیل کردند پس هر قربانی که در منی کشته میشود تا روز قیامت فدای اسمعیل است پس احد ذبیحین
است مؤلف گوید قصه ذبح دیگر که ذبح ابی عبد الله الحسین است در کتاب احوال رسول مذکور خواهد شد انشاء
الله تعالی و شیخ محمد بن بابویه ره بعد از ایراد این حدیث گفته است که روایت مختلف است در ذبیح بعضی از آنها
وارد شده است که اسمعیل است و بعضی وارد شده است که اسحق است و نمیتوان رد کرد اخبار را هرگاه
صحیح باشد طرق آنها و ذبیح اسمعیل بوده است ولیکن چون اسحق متولد شد بعد از او آرزو کرد که کاش
پدرش بذبح او مامور شده بود و او صبر میکرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد میکرد پس بدرجه او میرسید
در ثواب چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای
آنکه آرزوی ذبح کرد و این مضمون بسند معتبر از حضرت صادق منقولست و حدیث حضرت رسول
که فرمود که منم پسر دو ذبیح مؤید این معنی است زیرا که عم را پدر میگویند و در قرآن نیز وارد شده است
و در حدیث حضرت رسول که فرمود عم والد است پس بر این وجه نیز سخن آنحضرت درست میشود که فرزند
دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق باشند که یکی ذبیح حقیقی است و والد حقیقی و یکی ذبیح مجازیست و والد مجازی و
از برای ذبح عظیم وجه دیگر هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت شنیدم از حضرت
امام رضا که میفرمود که چون خدا امر کرد ابراهیم را که ذبح کند بجای پسرش گوسفندی را که بر او نازل ساخت
آرزو کرد ابراهیم که کاش فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربان میکرد و مامور نشد که بجای او گوسفند
بکشد تا بدلش میرسید آنچه میرسد بدل پدری که عزیزترین فرزندانش را بدست خود بکشد تا مستحق
میشد بلندترین درجات اهل ثواب را در مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم کیست
محبوبترین خلق من بسوی تو گفت پروردگارا خلق نکرده خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو
محمد پس خدا وحی کرد بسوی او که او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو گفت بلکه او محبوبتر است
بسوی من از جان من گفت فرزندان او بسوی تو محبوبترند یا فرزندان تو گفت بلکه فرزندان او
حقیقتا فرمود که مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزندان او بدست دشمنان ایشان دل ترا بیشتر

پدر دمی آرام و دل پسر و صبر نمود که ای ابراهیم یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا آنکه ذبح
فرزندان او بدست دشمنان او شود دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس وحی نمود که ای ابراهیم بدرستیکه
طایفه دعوی کنند که از امت محمد اند حسین فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند
را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس از استماع این قصه جانسوز ابراهیم
بجزع آمد و دلش بدرد آمده گریان شد پس حق تعالی وحی کرد که ای ابراهیم فدا کردم جزع تو را بر پسرت
اسمعیل که او را بدست خود ذبح میکردی بجزعی که کردی بحسین و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو
بلندترین درجات اهل ثواب بر مصیبتها ایشان و اینست معنی قول خدا که فدا کردیم او را بذبح بزرگ
تمام شد آنچه از ابن بابویه نقل کردیم و در احادیث معتبره وارد شده است که گوسفند ابراهیم از آن
چیزها است که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم ماده بیرون آمده و در حدیث دیگر از حضرت
امام رضا پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود که اسمعیل بود مگر نشنیده قول خدا را که در سوره والصافات
الصافات بعد از بشارت باسمعیل و قصه ذبح فرموده است که بشارت دادیم او را باسحق پس چگونه
تواند بود که ذبیح اسحق باشد و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که ذبیح اسمعیل است و
بسند موثق منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که سپرز چرا حرام شده است در میان اجزای
حیوانات که ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند را فرود آوردند برای ابراهیم از کوه ثبیر از بهشت در مکه که
از برای فدای فرزند او ذبح کند شیطان آمد و با ابراهیم گفت که نصیب مرا بده ازین گوسفند ابراهیم گفت
نصیب تو چه نصیب دران هست و آن قربان پروردگار منست پس خدا وحی نمود باو که او را در این گوسفند
نصیبی هست نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خون است و حرامست خصیه ها زیرا که
مجرای نطفه است پس ابراهیم سپرز و خصیه را باو داد و بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت
صادق پرسید سؤال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک ذبیح بودند فرمود که اسمعیل بزرگتر بود
از اسحق پنج سال و ذبیح اسمعیل است و مکه منزل اسمعیل بود و ابراهیم خواست که اسمعیل را ذبح کند
ایام موسم در منی و میان بشارت خدا از برای ابراهیم باسمعیل و بشارت او باسحق پنج سال
فاصله بود آیا نشنیده سخن ابراهیم را که گفت رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ از خدا سؤال کرد که روزی کند
او را پسری از صالحان و حق تعالی در سوره والصافات فرموده است فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ پس بشارت
دادیم او را به پسری بردبار یعنی اسمعیل از هاجر پس فدا کرد اسمعیل را بگوسفند بزرگ پس بعد از ذکر
انتهای قصه بود که بشارت دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحق پس ذبح

اسمعیل او را بشارت باسحق پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب
کرده است آنچه خدا از خبر ایشان فرستاده است و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقولست که اگر خدا آفریده بود
که حیوانی نزد او گرامی تر از گوسفند است هر آینه او را فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث معتبر فرموده است
که اگر گوشتی طیب تر و نیکوتر از گوسفند میبود هر آینه او را فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث معتبر دیگر بجای
اسمعیل اسحق وارد شده است و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که یعقوب بعزیز مصر
نوشت که مائیم اهل بیت ابتلا و امتحان که جد ما ابراهیم را امتحان کرد باتش و پدر ما اسحق را امتحان کرد بذبح
و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ساره با ابراهیم گفت پیر شده ای کاش دعا میکردی که خدا
روزی کند ترا فرزندی که دیده های ما روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و دعای ترا مستجاب
میکند انشاءالله تعالی پس ابراهیم از پروردگار خود طلبید که او را پسر دانائی کرامت و روزی کند پس خدا وحی
باو کرد که من می بخشم بتو پسر دانا پس ترا در باب امتحان خواهم کرد و اطاعت خود پس بعد از
بشارت سه سال گذشت پس بشارت اسمعیل مرتبه دیگر آمد بعد از سه سال و در حدیث حسن منقولست
که از حضرت صادق پرسیدند که میان بشارت ابراهیم باسمعیل و بشارت باسحق چند گاه فاصله شد
فرمود که میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود و حق تعالی میفرماید که فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ یعنی اسمعیل و این
بشارتی بود که خدا ابراهیم را بان بشارت داد در باب فرزند چون متولد شد از برای ساره اسحق
بعد از سه سال از اسمعیل روزی اسحق در دامن ابراهیم نشسته بود اسمعیل آمد و اسحق را دور کرد و در جای او
نشست چون ساره این حالت را مشاهده کرد گفت ای ابراهیم فرزند کنیز را از دامن تو دور میکند و خود بجای
او می نشیند والله نمی باید که دیگر هاجر و پسرش با من در یک شهر باشند ایشان را از من دور کن ابراهیم ساره
را بسیار عزیز و دوست میداشت و حقش را رعایت میکرد زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر خاله
او بود پس این امر بر ابراهیم بسیار دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسمعیل چون شب شد ملکی از جانب
خدا بخواب ابراهیم آمد و باو امر کرد بکشتن پسرش اسمعیل را در موسم مکه پس صبح کرد ابراهیم بسیار غمگین
بسبب آن خوابی که دیده بود چون در این سال موسم حج در آمد ابراهیم هاجر و اسمعیل را در ماه ذی الحجه از زمین
شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم ذبح کند پس اول ابتدا کرد و پایه های کعبه را بلند کرد و بقصد
حج متوجه منی شد و چون اعمال منی را بجا آورد و برگشت با اسمعیل بمکه و طواف کعبه کردند هفت شوط
پس متوجه سعی میانه صفا و مروه شدند پس چون بمحل سعی رسیدند ابراهیم باسمعیل گفت ای فرزند
من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم در موسم این سال پس چه مصلحت می بینی گفت ای پدر آنچه

بان مأمور شده و چون از سعی فارغ شدند ابراهیم اسمعیل را برد بمنی و این روز نحر بود و چون بجمره میان رسیدند او را بر پهلوی
چپ خوابانید و کارد گرفت که او را بکشد پس ندا باو رسید که ای ابراهیم خواب خود را راست کردی و تصدیق نمودی عمل
نمودی و فدای اسمعیل را گوسفندی بزرگ گردانید که گوشتش را تصدق کرد بر مسکینان و از حضرت امام پرسیدند که چرا منی
را منی نامیده اند فرمود که از جهه آنکه جبرئیل گفت که آرزو کن از خدا آنچه میخواهی پس ابراهیم در خاطر خود آرزو می
آن کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل گوسفندی قرار فرماید که او را ذبح کند بفدای اسمعیل پس خدا آرزوی او را
داد **مؤلف گوید** احادیثی که دلالت کند بر آنکه ذبیح اسمعیل است در این کتاب بهمین اکتفا نمودیم و بسیاری از قصص
ابراهیم در قصه لوط بیان خواهد شد **باب هفتم** در قصص حضرت لوط و قوم آنحضرت است مشهور در میان مفسران
آنست که حضرت لوط پسر برادر حضرت ابراهیم بود و لوط پسر هاران پسر تارخ بود و بعضی گفته اند پسر خاله لوط
بود و ساره خواهر لوط بود بنا بر قول اخیر این اقوی است و بعضی گفته اند که لوط از پیغمبرانی است که خطبه کرده متولد شده
و شیخ علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت حق تعالی بقدرت کامله خود
آتش را بر او سرد و سلامت گردانید نمرود از ابراهیم خائف بود و گفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رو
با من در یک بلاد و مملکت ساکن مشو و ابراهیم ساره را که دختر خاله ابراهیم بود و ایمان بابراهیم آورده
بود و لوط نیز باو ایمان آورده بود و ابراهیم گوسفندی چند داشت که معیشت او از آنها میگذشت پس ابراهیم از بلاد
نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی گذاشت با خود برداشت زیرا که غیرت عظیم داشت چون خواست
که از بلاد نمرود بیرون رود عمال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان را از او بگیرند و گفتند تو اینها را از سلطنت
و مملکت پادشاه کسب کرده و در بلاد او بهم رسانیده و تو مخالف اوئی در مذهب نمیگذاریم که اینها را از
بلاد او بیرون بری ابراهیم گفت که حکم کند میان ما و شما قاضی پادشاه او سدوم نام داشت پس نزد
سدوم رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه ما است در مذهب و آنچه با خود دارد در بلاد پادشاه کسب
کرده است و نمیگذاریم که از اینها چیزی بیرون برد سدوم گفت راست میگویند دست بردار از آنچه
در دست تو است ابراهیم گفت اگر راست نگوئی همین ساعت خواهی مرد سدوم گفت
حق کدام است گفت بگو باینها که برگردانند عمری را که صرف کرده ام در کسب کردن اینها تا من اینها را بایشان
بدهم سدوم گفت باینها عمر او را برگردانید تا او اینها را برگرداند پس دست از او برداشتند و نمرود
باطراف عالم نوشت که ابراهیم را نگذارند در جائی که ساکن شود پس ابراهیم گذشت بعضی از عمال
نمرود که هر که میگذشت عشری از او بود و او میگرفت و ساره با او بود در صندوق پس عشر آنچه با ابراهیم گرفت
و آمد بسوی صندوق و گفت البته میباید این صندوق را بگشائی ابراهیم گفت هرچه خواهی حساب کن و عشر آن

را بگیر گفت البته میباید بگشائی تا بجبر صندوق را گشود و چون نظرش بساره افتاد از حسن و جمال او متعجب شد
و گفت این زن کیست که با خود داری ابراهیم گفت که خواهر منست و غرضش این بود که خواهر منست در دین
پس حکم کرد که صندوق را برداشتند و نزد پادشاه بردند خواست که بسوی او دست دراز کند ساره گفت که
پناه میبرم بخدا از تو پس دستش خشکید و بسینه اش چسبید و شدت عظیم باو رسید و گفت ای ساره چیست
این بلا که مرا عارض شد گفت برای آن چیزیست که قصد کردی گفت من قصد بدی نسبت بتو کردم دعا
کن خدا را تا مرا بحالت اول برگرداند گفت خداوندا اگر راست میگوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد او را بحال
اول برگردان پس برگشت بحال اول و به بالای سرش کنیزی ایستاده بود گفت ای ساره این کنیز را بگیر که ترا خدمت کند
و آن هاجر مادر اسمعیل بود پس ساره با هاجر درآمد بنزد ابراهیم و آمدند و در سر راه مردم که بیمن و شام و باطراف عالم
میرفتند پس هر که از آن راه عبور میکرد او را باسلام دعوت میکرد و خبر او در عالم شهرت کرده بود که پادشاه او
را بآتش انداخت نسوخت و آوازه میگفتند که مخالفت پادشاه مکن که پادشاه میکشد هر که مخالفت او میکند
و هر که با ابراهیم میگذشت او را ضیافت میکرد و هفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای معمور که درختان
و زراعت و نعمت بسیار داشتند که آن شهرها بر سر راه قوافل بود و هر که باین شهرها میگذشت از زراعت
ایشان میخورد پس از این حالت بتنگ آمدند و خواستند چاره برای دفع این بکنند شیطان بنزد ایشان آمد بصورت مرد
پیری و گفت میخواهید دلالت کنم شما را بر امری که اگر آن را بعمل آورید هیچکس بشهرهای شما داخل نشود گفتند آری
او حیلت گفت هر که بشهرهای شما داخل شود در دبر او جماع کنید و جامه اش را از او بگیرید و شیطان بصورت
پسر ساده خوشروئی بنزد ایشان آمد و با ایشان درآویخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده
بود پس این عمل ایشان را خوش آمد و لذت یافتند و مردان مشغول لواط شدند و از زنان مستغنی شدند
و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم بیتحاشی با ابراهیم شکایت
کردند ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را حذر فرماید از عقوبت خدا و از عذاب حق تعالی
چون نظر ایشان بلوط افتاد گفتند تو کیستی گفت من پسر خاله ابراهیم که نمرود او را بآتش انداخت
و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و او در نزدیک شما میباشد پس از خدا بترسید و این عمل
شنیع را ترک کنید که اگر ترک نکنید خدا شما را هلاک خواهد کرد پس جرأت نکردند که اذیتی
بآنحضرت برسانند و از او خائف شدند و هر کس بر ایشان میگذشت که اراده بدی نسبت باو میکردند حضرت
لوط او را از دست آن جماعت خلاص میکرد و لوط از ایشان زنی بنکاح خود درآورد و چند دختر از آن بهم رسانید
چون لوط مدت بسیار نزد ایشان ماند و از او قبول نکردند و گفتند ای لوط اگر دست از نصیحت ما بر نداری از اینجا

ابراهیم

زر بسنگ سیاه چو هیسم کرد و از این شهرها بیرون میکنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد روزی ابراهیم نشسته بود
در آن موضع که در آنجا میبود و جمعی را ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود ناگاه دید که چهار
نفر نزد او ایستاده‌اند که شبیه بمردم نبودند پس گفتند سلاما ابراهیم گفت سلام پس ابراهیم نزد ساره رفت
و گفت مهمانی چند نزد من آمده‌اند که بمردم شبیه نیستند چیزی نیست نزد ما مگر گوساله پس او را کشت و بریان کرد
و نزد ایشان آورد چنانچه حق تعالی میفرماید که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت گفتند سلاما ابراهیم
گفت سلام پس درنگ نکردند که آورد گوساله بریان نزد ایشان ببرد دید که دست ایشان باو نمیرسد و ایشان
انکار کرد از ایشان و خوفی در خود احساس کرد و آمد ساره را با جماعتی از زنان و گفت چرا امتناع میکنید از طعام
خلیل خدا پس گفتند ای ابراهیم که مترس ما رسولان خداییم فرستاده شده‌ایم بسوی قوم لوط که ایشان را عذاب
کنیم پس ساره ترسید و حایض شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود و خدا میفرماید
که پس بشارت دادیم ساره را باسحق و بعد از اسحق بیعقوب که از اسحق بهم خواهد رسید پس ساره
دست بر او زد و گفت یا ویلتی آیا من خواهم زایید و من پیره زالم و اینک شوهرم مرد پیر است بدرستیکه
این امریست عجیب پس جبرئیل با او گفت آیا تعجب میکنی از امر خدا و رحمت خدا و برکتهای او بر شما باد
یا اهل بیت ای اهل بیت بدرستیکه او مستحق حمد و صاحب مجد و بزرگوار است پس چون برطرف شد
از ابراهیم ترس و بشارت و ولادت اسحق باو رسید شروع کرد بمباحثه در التماس رفع عذاب از قوم
لوط و گفت بجبرئیل که بچه خبر فرستاده شده‌اید گفت بهلاکت کردن قوم لوط در میان ایشان است چگونه
ایشان را هلاک میکنید جبرئیل گفت ما بهتر میدانیم هرکه در آنجا است او را نجات میدهیم و اهل او را مگر زنش را
که او از باقی‌ماندگان در عذاب خواهد بود ابراهیم گفت ای جبرئیل اگر در آن شهر مرد از مؤمنان باشند
ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه گفت اگر پنجاه کس باشند گفت نه چنانچه خدا فرموده که
نیافتیم در آن شهر بغیر خانه از مسلمانان ابراهیم گفت در باب ایشان مراجعت فرما بسوی پروردگار خود پس
خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند بر هم زدن چشم که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت ایشان بدرستیکه
آمده است امر پروردگار تو بدرستیکه خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمیشود پس ملائکه بیرون آمدند از نزد
ابراهیم و نزد لوط آمدند و ایستادند در پیش او در وقتیکه او در زراعت خود آب میداد پس لوط با ایشان
گفت شما کیستید گفتند ما فرو ماندگان سبیلیم غریب ما را ضیافت کن پس لوط نزد زنش آمد و گفت چند
مهمان بر ما وارد شده است اگر مدارا نمایی و از احوال ایشان مخبر نسازی کسی را بر حال ایشان هر گناه که
حرف کرده از تو عفو کنم گفت چنین باشد و علامت میان او و شوهر آن بود که هر گاه مهمانی نزد لوط می‌آمد

روز دود میکرد در بالای خانه

روز دود میکرد در بالای خانه و اگر شب میبود آتش می‌افروخت پس چون جبرئیل و ملائکه که با او بودند داخل خانه
لوط شدند زن لوط بر بام دوید و آتش افروخت پس اهل آن شهر دویدند از هر جانب بسوی خانه حضرت لوط چون
بدر خانه رسیدند گفتند ای لوط آیا ترا نهی نکردیم که مهمان بخانه نیاوری خواستند فضیحت برسانند بمهمانان او گفت
اینها دختران منند ایشان پاکیزه‌ترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا خوار مکنید در باب مهمانان من پس
از شما مردی نیست که بر رشد و صلاح مایل باشد مرویست که مراد لوط از دختران زنهای قوم بود زیرا که هر
پیغمبری پدر امت خود است پس ایشان را بحلال میخواند و منع میکرد ایشان را از حرام پس گفت زنهای شما پاکیزه‌ترند
از برای شما گفتند میدانی که ما را حقی در دختران تو نبوده است و تو میدانی که ما چه میخواهیم پس چون از ایشان
ناامید شد گفت کاش مرا قوتی بر شما میبود یا پناه میبردم برکن شدیدی و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که حق تعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قوم خود و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت و در حدیث
فرمود که مراد لوط از قوت قائم آل محمد است از رکن شدید سیصد و سیزده نفر اصحاب آن حضرت‌اند پس جبرئیل گفت
کاش میدانست که چه قوتی با او است لوط گفت کیستید شما جبرئیل گفت من جبرئیل‌ام گفت بچه مامور شده
آیید گفت بهلاکت ایشان گفت در این ساعت میکنید جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس
در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد چنانچه حق تعالی فرموده است
که بتحقیق که اراده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان او را برای عمل قبیح پس کور کردیم دیده‌های ایشان را چون این حالت
را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون پاره از شب
برود اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان تو و فرزندان تو و احدی از شما بعقب نگاه نکند
مگر زن تو که باو خواهد رسید از آنچه بایشان میرسد در میان قوم لوط عالمی بود گفت ای قوم آمد بسوی شما
عذابی که لوط شما را وعده میکرد پس او را حراست کنید و مگذارید که از میان شما بیرون رود تا او میان شما است
عذاب بسوی شما نمی‌آید پس جمع شدند در دور خانه لوط و او را حراست میکردند پس جبرئیل گفت
ای لوط بیرون رو از میان ایشان گفت چگونه بیرون روم و در دور خانه جمع شده‌اند پس عمودی از نور در پیش
روی او گذاشت و گفت از پی این عمود برو و هیچ مکث نکن پس بیرون آمد از آن شهر از زیر پای ایشان
رفتند و زنش نگاه بعقب کرد حق تعالی سنگی بر او فرستاد و او را کشت پس چون صبح طالع شد هر یک از
آن چهار نفر ملک طرفی از شهر را گرفته و کندند از طبقه هفتم زمین و بهوا بالا بردند بحدی که اهل آسمان
صدای سگها و خروسهای آن را شنیدند پس برگردانیدند شهرها را بر ایشان و خدا بارید بر ایشان سنگها از
سجیل یعنی از گل سخت شده یا از آسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چیده شده یا پی‌درپی و غیر منقطع در نگاشت

و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود که حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه سنگی
از آن سنگها بر جگر او میزنند که مرگش در آنست ولیکن خلق او را نمی بینند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست
که فرمود که حضرت رسول پناه بخدا میبرد از بخل و ما نیز پناه بخدا میبریم از بخل حقتعالی میفرماید که هر که نگاه داشته شود از بخل نفس او
پس ایشان رستگارانند و خبر میدهم شما را از عاقبت بخل بدرستیکه قوم لوط اهل شهری بودند که بخیلان
بودند بطعام خود پس بخل ایشان را بدردی مبتلا کرد که دوا ندارد در فرجهای ایشان پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راه
قافلهای مصر و شام بود که بنزد ایشان قوافل میرفتند و ایشان ضیافت میکردند چون بسیار شد ضیافت ایشان
بتنگ آمدند از روی بخل و دز روی نفس پس بخل باعث شد ایشان را که چون مهمانی بر ایشان وارد میشد فضیحت
رسوا می آوردند او را و لواط میکردند بی آنکه شهوت بر ایشان و خواهشی باین عمل قبیح داشته باشند و
غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل بشهر ایشان فرود نیایند پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد
و قوافل از ایشان حذر کردند پس بخل بر ایشان بلائی مسلط کرد که از خود دفع نمیتوانستند تا آنکه بمرتبه رسید
خواهش ایشان باین عمل قبیح که طلب میکردند از مردان در شهرها و مزد میدادند بر آن پس کدام درد بدتر
از بخل و ضرر عاقبتش بدتر و رسواتر و قبیح تر است نزد خدا از بخل بودن راوی پرسید که آیا اهل شهر همه این
کار میکردند فرمود که بلی مگر اهل یک خانه از مسلمانان پس آن حضرت فرمود که لوط در میان قوم خود سی سال
ماند که ایشان را بسوی خدا میخواند و ایشان را حذر میفرمود از عذاب آلهی و ایشان قومی بودند که خود را از غایت
پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خاله ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم خواهر لوط بود و لوط
و ابراهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند و لوط مردی بود سخی و صاحب
کرم و بسیار مهمانی که بنزد او وارد میشد ضیافت میکرد و خدمت میفرمود مهمانان خود را از شر قوم خود پس چون
قوم این را از او دیدند گفتند آیا ترا نهی نکردیم از عالمیان مهمانی مکن مهمانی را که بنزد تو بیاید و اگر بکنی فضیحت
میرسانیم بمهمانان تو و ترا خوار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس لوط را هرگاه مهمانی میرسید پنهان میکرد
امر او را از بیم آنکه مبادا قوم فضیحت نمایند او را زیرا که لوط را در میان قبیله و عشیره نبود و پیوسته ابراهیم
و لوط متوقع عذاب بر آن قوم بودند و ابراهیم و لوط را منزلت شریفی نزد حقتعالی بود و هرگاه
اراده میکرد عذاب قوم لوط را مودت ابراهیم و خلت او و محبت لوط را ملاحظه مینمود
عذاب را از ایشان تأخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشان را
مقرر نمود که عوض دهد ابراهیم را از عذاب قوم لوط به پسری دانا که موجب تسلی ابراهیم گردد
از مصیبتی که باو میرسد بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی ابراهیم که او را

بشارت دهد باسمعیل پس در شب داخل شدند و ابراهیم در بیم شد از ایشان و ترسید که دزدان باشند پس چون
رسولان او را ترسان و هراسان یافتند سلام کردند پس او جواب سلام ایشان گفت و گفت ما ترسانیم از شما گفتند مترس ما
رسولان پروردگار توئیم بشارت میدهیم ترا به پسری دانا حضرت امام محمد باقر فرمود که پسر دانا اسمعیل بود از
هاجر پس ابراهیم برسولان گفت آیا بشارت میدهید مرا که باین حالت پیری از من فرزند حاصل شود پس بچه چیز
مرا بشارت میدهید گفتند بشارت میدهیم ترا بحق و راستی گفتند ما فرستاده شده ایم بقومی جرم کننده گان
که قوم لوط اند بدرستیکه ایشان قومی بودند فاسقان تا برای آنکه بترسانیم ایشان را از پروردگار عالمیان پس ابراهیم
گفت بدرستیکه لوط در میان ایشان است گفتند ما بهتر میدانیم که در آنجا کیست البته نجات میدهیم او را و اهل
او را مگر زنش را که مقدر کرده ایم که او از باقی ماندگان در عذاب است پس چون نزد آل لوط آمدند رسولان گفت
شما گروهی هستید منکر که نمیشناسم شما را گفتند بلکه آمده ایم بسوی تو برسالت برای آنچه قوم تو در آن شک
میکردند از عذاب خدا و بسوی تو آمده ایم که بترسانیم قوم ترا از عذاب بدرستیکه ما از راستگویانیم
چون هفت روز و هفت شب بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این ببر و هیچیک از شما رو بعقب
خود منماید مگر زنت که میرسد باو آنچه بقوم تو میرسد و ببرید در آن شب بهر جا که مأمور خواهید شد و گفتند بلوط که چون
صبح شود همه قوم هلاک میشوند پس چون صبح روز هشتم طالع شد باز خدا رسولان نزد ابراهیم فرستاد که بشارت
دهند او را باسحق و تعزیه گویند او را و تسلی دهند بهلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است بتحقیق
که آمدند رسولان بسوی ابراهیم ببشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب سلام ایشان گفت پس درنگ نکردند که
او را عجل حنیذ فرمود که ذبح کرده شده و بریان و پخته شده بود پس چون ابراهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی
آن بریان ترسید از ایشان زیرا که در آن زمان چنین بود که طعام یکدیگر میخوردند از شر یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت
دشمنی بود گفتند مترس ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و زنش ایستاده بود پس بشارت دادند او را باسحق
و از عقب اسحق بیعقوب پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت یا ویلتا آیا فرزند بهم رسد
مرا و حال آنکه من زال و پیرم و اینک شوهر من پیر است بدرستیکه این امریست عجیب گفتند آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت
خدا و برکات او بر شما اهل بیت و لازم است بدرستیکه او حمید مجید است پس چون بشارت اسحق را شنید
ترس او زایل شد شروع کرد در مناجات با پروردگار خود و شفاعت قوم لوط از خدا سؤال کرد که بلا را از ایشان
بگرداند پس خدا وحی نمود باو که ای ابراهیم درگذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است که عذاب بایشان
میرسد بعد از طلوع آفتاب همین روز که برگشتنی ندارد و این حتم است و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست
که کسی چیزی نیست در این امت که از عملهای قوم لوط است گمان کرده اند رخصتی و لنگ زیره بانگشت زدند رخصتی و

و شنیدن آن حایض و جامه بر زنها انداختن از روی تکبر و بند قبا و پیراهن را گشودن و در روایت دیگر وارد شده است
که از اعمال قبیحه ایشان آن بود که در مجلس بر روی یکدیگر باد سر میدادند لهذا لوط با ایشان گفت که در
مجلس خود کارهای بد میکنید و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر منقول است که رسول خدا از جبرئیل پرسید
که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و از
جنابت غسل نمینمودند و بخل ورزیدند به طعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در میان ایشان غریب
و از ایشان نبود و عشیره و قوم در میان ایشان نداشت و ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان با او و متابعت
خود و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشان را بطاعت خدا پس قبول نکردند و اطاعت او ننمودند
پس چون خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسول چند که ایشان را بترسانند و حجت
بر ایشان تمام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هر که را که در شهر
ایشان است از مؤمنان پس نیافتند در آن شهر بغیر یک خانه از مسلمانان پس ایشان را بیرون کردند و بلوط
گفتند که در شب اهل خود را بیرون بر بغیر زنت پس چون نصف از شب گذشت لوط با دختران خود روانه شدند
زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت پس چون صبح طالع شد ندا رسید
از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل قول خدا لازم و امر او حتم شده است در عذاب قوم لوط پس با بال
رو بسوی قوم لوط و آنچه احاطه کرده است ایشان و بکن همه را از طبقه هفتم زمین و بالا بر بسوی آسمان و نگاه دار
تا برسد فرمان خداوند جبار در برگردانیدن آن و اثری هویدا باقی بگذار از خانه لوط که عبرتی باشد
برای هر که از آن راه عبور کند پس بال خود فرستم بسوی آنگروه ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی
آن شهر زدم و بال چپ خود را بر طرف غربی او زدم و کندم با مجموع از زیر طبقه هفتم زمین بغیر از منزل آل لوط
که آنرا علامتی گذاشتم برای راه گذران و بالا بردم آنها را در میان بال خود تا بار دگر گذاشتم آنها را در جائی که اهل
آسمان صدای خروسها و سگهای ایشان را می‌شنیدند پس چون آفتاب طالع شد از پیش عرش ندا بمن رسید
که ای جبرئیل برگردان این شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه پایین شهر بالا آمد و بارانید
خدا بر ایشان سنگها از سجیل که همه صاحب علامت بودند با منقطع و این عذاب از ستمکاران امت
تو ای محمد که مثل عمل ایشان کنند بعید نیست پس حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در
کجا بود گفت الحال که امر کبیر مطریه است و در نواحی شام افتاد تا مصر پس تمام شد در میان دریا و در
حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقول است که چون ملائکه برای هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند ما
هلاک کننده‌ایم اهل این شهر را ساره گفت که از این تعجب میکنم که ملائکه کمند و آنگروه بسیارند

و گفت که میخواهند با قوم لوط برابری کنند با این قوت و کثرت که ایشان دارند پس بشارت دادند او را باسحق
و یعقوب پس بر روی خود زد و گفت من پیره زالم که هرگز فرزند نخواهم زائید چگونه از او فرزند بهم رسد
و در آن وقت ساره نود ساله و ابراهیم صد و بیست ساله از عمر شریف گذشته بود پس ابراهیم شفاعت
کرد در باب قوم لوط و سودی نبخشید پس جبرئیل با ملائکه دیگر بنزد قوم لوط آمدند و چون نزدیک شهر شدند
که او مهمان دارد دویدند بسوی خانه لوط و دست بر سر گذاشت که ایشان را او کنند داد و گفت از خدا بترسید
و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید گفتند ما نگفتیم که مهمان بخانه میاور پس بر ایشان عرض کرد دختران خود را
بنکاح که این دختران خود را بنکاح حلال شما میدهم اگر دست از مهمانان بردارید گفتند ما را در دختران تو حقی
نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناهی محکمی میداشتم پس جبرئیل
گفت کاش میدانست که چه قوتی او را هست پس لوط را رد نمود و خود میبرد و ایشان در را گشودند و داخل شدند
پس جبرئیل بدست خود اشاره کرد بسوی ایشان همه کور شدند و قسم میخوردند که چون صبح شود احدی
از آل لوط را باقی نگذاریم پس چون جبرئیل گفت بلوط که ما رسولان پروردگار توئیم لوط گفت زود باش
گفت بیا یار گفت ای جبرئیل زود باش جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل
بلوط گفت تو با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا فلان موضع برسید گفت ای جبرئیل الا عجل که
ضعف انکوت با کی بیرون روم از این شهر پس باز گردید چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال
خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کردند
و زن لوط صدای عظیم شنید و از آن صدا هلاک شد **مؤلف گوید** که میان علما خلاف است در تکلیف کردن
لوط دختران خود را بر این قوم که بر چه وجه بود بعضی گفته‌اند که مراد دختران زنهای ایشان باشند زیرا که هر پیغمبری
بمنزله پدر قوم خود است پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه ترند و بهترند از پسران چرا رغبت
بایشان نمیکنید که حلال اند بر شما و بعضی گفته‌اند که آنها بغیر از خواستگاری دختران او میکردند و او باعث کفر ایشان
قبول نمیکرد در این وقت از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این تزویج بدو وجه میتواند بود اول آنکه
در آن شریعت دختر بکافر حلال بوده باشد دوم آنکه بشرط ایمان آوردن ایشان را تکلیف
کرده باشد و نقل کرده‌اند که دو کس در میان ایشان بودند که رئیس کرده ایشان بودند و همه کس اطاعت
ایشان میکردند و لوط خواست که دو دختر خود را بآن دو کس دهد که شاید دست از اذیت او بردارند
و این دو وجه در احادیث معتبره گذشت و لیکن معتبر از حضرت صادق منقول است که هر که راضی شود که کسی
با او لواطه کند او از بقیه سدوم است میگویم که از فرزندان ایشان است و لیکن از طینت ایشان است

که شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند چهار شهر بودند سدوم و صیدوم و لدنا و عمیرا و در حدیث صحیح منقولست
که از آنحضرت پرسیدند که قوم لوط چه میدانستند که مهمان نزد لوط آمده است فرمود که زنش بیرون میرفت
و صفیر میکرد چون صفیر را میشنیدند می آمدند و صفیر ان جهت آنست که از دهان میکنند که لوطت میگویند و
بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که قوم لوط بهترین قوم بودند که خدا ایشانرا خلق کرده است و
ابلیس لعنة الله در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد و از نیکو خوبی ایشان آن بود که چون بکاری
میرفتند مردان همگی با هم میرفتند و زنان را تنها میگذاشتند پس شیطان چاره که از برای ایشان کرد
آن بود که هرگاه ایشان از مزارع و اموال و امتعه خود برمیگشتند می آمدند و آنچه ساخته بودند خراب
میکرد پس بیکدیگر گفتند که بیایید کمین کنیم این شخص را که متاع ما را خراب میکند بگیریم پس کمین
کردند و او را گرفتند ناگاه دیدند پسری در غایت حسن و جمال گفتند که توئی که متاعهای ما را خراب
میکنی گفت بلی مهم که هر نوبه متاعهای شما را خراب میکردم پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند و او را
به آن شخص سپردند چون شب شد شیطان شروع کرد بفریاد آن شخص گفت ترا چه شد گفت پدرم
شب مرا بر روی شکم خود میخوابانید گفت بیا بر روی شکم من بخواب چون بر روی شکم او خوابید حرکتی
چند کرد که آن مرد را بر این واداشت و تعلیم او نمود که با او لواط کند و لذت یافت پس شیطان از ایشان گریخت
چون صبح شد آن مرد آمد بمیان آن قوم و ایشان را خبر داد بآنچه گذشت و واقع شد و ایشانرا این عمل خوش آمد که
پیشتر نمیدانستند پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان بمردان پس کمین میکردند
و هر کس که از شهرهای ایشان می آمد میگرفتند و با او این عمل قبیح میکردند تا آنکه مردم شهرهای ایشان عادت
کردند ترک کردند زنان را و مشغول پسران شدند و چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم
کرد بصورت زنی شد که نزد زنان آمد و گفت مردان شما مشغول یکدیگر شده اند و شما نیز مرتکب چه
بیکدیگر نمیشوید پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند و هر چند لوط ایشانرا پند میداد و نمی‌شنیدند تا آنکه حجت
خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران
ساده قبا پوشیده و عمامها بر سر و گذشتند بلوط و او مشغول زراعت بود و لوط با ایشان گفت که کجا
میروید که هرگز از ایشان بهتر ندیده ام گفتند آقای ما ما را فرستاده بسوی صاحب این شهر لوط گفت مگر خبر مردم
این شهرها بشما نرسیده است که چگونه میکنند والله که مردان را میگیرند و آنقدر عمل قبیح با او میکنند که
خون بیرون می آید گفتند آقای ما امر کرده است ما را که در میان این شهر راه رویم لوط گفت من حاجتی
دارم بشما گفتند که چیست گفت صبر کنید تا هوا تاریک شود پس ایشان نزد لوط رفتند و نشستند و لوط دختر

خود را فرستاد که برای ایشان نان بیاورد و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما
بر خود بپوشند چون دختر روانه شد باران شروع کرد و وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشان را
غرق کند گفت برخیزید تا برویم پس لوط نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان میگفت
ای فرزندان من بکنار راه روید ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت
می‌شمرد که تاریک شود و ایشانرا قوم او نه بینند پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در
چاه انداخت پس باین سبب اهل شهر در خانه لوط جمع شدند چون آن پسران را در خانه لوط دیدند گفتند
ای لوط تو هم در عمل ما داخل شدی گفت اینها مهمان منند فضیحت مرا مکنید گفتند اینها سه نفر اند یکی
را خود نگهدار و دو تا را بما بده و لوط ایشانرا داخل حجره کرد و ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند
گفت کاشکی اهل بیت و عشیره میداشتم و مردار لشکر و پناهگاهی میداشتم و داخل خانه شدند پس جبرئیل
گفت که ما رسولان پروردگار توئیم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند رسانید پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر
روی ایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد روهای شما پس اهل شهر همه کور شدند پس لوط از ایشان
پرسید که ای رسولان پروردگار من شما را چه امر کرده است در باره ایشان گفتند امر کرده اند ما را که در سحر
ایشان را بگیریم گفت من حاجتی دارم گفتند چیست حاجت تو گفت همین که در این ساعت ایشانرا
بگیرید گفتند ای لوط ساعت ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست برای کسی که خواهد او را بگیرم پس تو
بگیر دختران خود را و زن خود را بگذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را که نمیدانست که با او در
حجره است هر آینه میدانست که او یاری کرده شده است و در وقتیکه میگفت کاشکی قوتی میداشتم یا
پناه برکن شدیدی میبردم کدام رکن شدیدتر از جبرئیل بود که با او در حجره بود پس حق تعالی فرمود که این عذاب
دور نیست از ستمکاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت رسول فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریه کرد بسوی پروردگار تا گریه اش
باسمان رسید و آسمان گریه کرد تا گریه اش بعرش رسید پس خدا وحی کرد بسوی آسمان که سنگ بر ایشان بیارد
و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو برد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی چهار ملک را فرستاد برای
هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل علیهم السلام پس گذشتند با ابراهیم و عمامها
در سر داشتند و بر او سلام کردند ابراهیم ایشانرا نشناخت چون هیئت نیکوی ایشانرا مشاهده کرد
گفت من خود خدمت ایشان میکنم و او بسیار مهمان دوست بود پس از برای ایشان گوساله
فربه بریان کرد تا خوب پخته شد و نزد ایشان آورد چون ایشان نخوردند ترسید پس جبرئیل عمامه از سر برداشت

تا ابراهیم او را شناخت پس گفت تو جبرئیلی گفت بلی پس ساره که زنش بود او را بشارت دادند باسحق و یعقوب
پس ابراهیم گفت برای چه آمده اید گفتند برای هلاک کردن قوم لوط گفت اگر صد نفر از مؤمنان باشند خواهید
هلاک کردن جبرئیل گفت نه گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه
گفت اگر ده نفر باشند گفت نه گفت اگر پنج نفر باشند گفت نه گفت اگر یک نفر باشند گفت نه گفت
لوط در آنجاست گفت ما بهتر میدانیم که او در آنجاست او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش پس رفتند
نزد لوط و او زراعت میکرد نزدیک شهر پس بر او سلام کردند و عمامها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکو
مشاهده کرد و دید که جامهای سفید بر سر بسته اند پس ایشان را تکلیف خانه کرد و ایشان قبول کردند
پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روانه شدند لیکن پشیمان شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود
گفت که بد کاری کردم ایشان را میبرم نزد قوم خود و قوم خود را میشناسم پس ملتفت شد بسوی ایشان
و گفت شما نزد گروهی میروید که بدترین خلق خدایند و حقتعالی فرموده بود که تا لوط سه مرتبه در بدی
قوم خود شهادت ندهد ایشان را عذاب مکنید پس جبرئیل گفت که این یک شهادت
چون ساعتی دیگر رفتند لوط رو بایشان کرد و گفت شما نزد بدترین خلق خدا میروید گفت این دو
شهادت چون بدروازه شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده کرد پس گفت این شهادت سیم
پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند زن لوط چون هیئت نیکوی ایشان را مشاهده کرد
در بالای بام رفت و دست بر هم زد قوم صدای دست او را نشنیدند پس دود بر بام خانه کرد چون
دود را دیدند پس زن نزد قوم آمد و گفت گروهی نزد لوط آمده اند که من خوشروتر و جمیلتر از
ایشان ندیده ام پس چون آمدند که داخل خانه شوند جبرئیل اشاره کرد که ای لوط بگذار که داخل شوند
چون داخل شدند بانگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کور شدند و بسند معتبر از حضرت امام
منقولست که مجلسهای ایشان بر یکدیگر متصل بودند و اندوختن از عمل قوم لوط است و بعضی نقل کرده اند که
بر سر راهها می نشستند و هر که میگذشت سنگ ریزه بسوی او می انداختند و سنگ هر که باو
میخورد داد متصرف میشدند او را و عمل قبیح با او میکردند و از حضرت امام رضا منقولست که از اعمال
قبیحه ایشان آن بود که در مجلس باد شکم میدادند و شرم نمیکردند و بعضی نقل کرده اند که در حضور
یکدیگر لواط میکردند و پروا نمیکردند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط واعله و والهه والله اعلم هر کس گفته اند

باب دهم در قصص ذوالقرنین

قطب راوندی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود
و اول کسی بود که بعد از نوح پادشاه شده و مابین مشرق و مغرب را مالک شده بود و انگه خلافست

میان مفسران در باب

میان مفسران در باب آنکه آیا ذوالقرنین اسکندر رومی است یا غیر او و از احادیث معتبره ظاهر میشود که
غیر او است و باز خلافست که آیا پیغمبر بود یا نه و حق آنست که پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته بود که محبوب بود از جانب
خدا و باز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را ذوالقرنین گفته اند بر چند وجه **اوّل** آنکه بمردم خبر دینه ضربتی بر قرن راست یعنی
طرف راست او زدند و مرد پس خدا او را مبعوث کرد **دوم** آنکه دو قرن زنده کانی کرد در زمان او دو قرن
منقرض شدند **سیم** آنکه در سر او دو شاخ بود با بلندی شبیه شاخ **چهارم** آنکه در تاجش دو شاخ بود **پنجم** آنکه اطراف
دو طرف سرش نوری بود و آنها را قرن میگویند **ششم** آنکه دو قرن دنیا را یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک
شد **هفتم** آنکه دو گیسو در دو جانب سرش بود **هشتم** آنکه نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود **نهم** آنکه در خواب
دید که باسمان رفت و دید دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آفتاب را چسبید **دهم** آنکه قرن یعنی قوّت
یعنی قوی و شجیع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید و حقتعالی قصه او را در قرآن مجید بیان فرموده است که بدرستیکه
تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم او را از همه چیز سببی یعنی علم و وسیله و قدرتی و آلتی که بان تواند رسید
پس پیروی کرد سببی را که تا رسید بمحل غروب آفتاب یافت آنرا که فرو میرود در چشمه گل آلود
یا گرم یافت نزد آن قومی را گفتیم ای ذوالقرنین یا عذاب خواهی کرد ایشان را یا اخذ خواهی
در میان نیکی را گفت اما کسی که ستم کند در ظلمت آورد پس او را عذاب خواهیم کرد پس میگردد بسوی
پروردگارش پس عذاب خواهد کرد او را عذاب منکر و عظیم و اما کسیکه ایمان بیاورد و اعمال نیکو
و شایسته بکند پس او را جزای نیکو است و بزودی خواهیم گفت با او از امر خود در آنچه ایشان بایشان بروید
پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن آفتاب یافت آنرا که طلوع میکرد بر گروهی که نکرده بودیم
از برای ایشان از آفتاب ستری که در پیش آن پوشیده باشند از آن و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که ندانسته بودند خانه ساختن را و بعضی گفته اند که در زیر زمین نقبها کنده بودند و در آنجا ساکن بودند و بعضی گفته
اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد پس فرموده که چنین بود امر ذوالقرنین و
بتحقیق که علم ما احاطه کرده است بانچه نزد ذوالقرنین بود از بسیاری لشکرها و اشیاها و اسباب و ادوات
پس پیروی کردند سببی را تا رسید بمیان دو سد گفته اند که بر ارمنیه و آذربایجان است
یا دو کوه است در آخر شمال که آخر ترکستان است یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخن را
بفهمند زیرا که لغت ایشان غریب بود و زیرک نبودند گفتند ای ذوالقرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج فساد
کننده گانند در زمین یا کشتن و خراب کردن و تلف کردن زراعتهای و بعضی گفته اند در بهار می آمدند
و هر چه را سبز و خوشک بود بر میداشتند و میرفتند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند پس گفتند آیا قرار

دهیم از برای تو خرجی و مزدی برای اینکه قرار دهی میان ما و ایشان سدی که نتوانند که اطراف
ما آیند ذوالقرنین گفت که آنچه پروردگار من مرا در آن تمکین کرده بهتر است از مال و پادشاهی بهتر
از آن خرجی که شما بمن میدهید و مرا باین خرجی حاجت نیست پس اعانت کنید مرا بقوتی تا بگردانم میان
شما و ایشان سدی بزرگ بیاورید برای من پاره های آهن پس بر روی یکدیگر چید آهن را در میان دو کوه تا
برابر کوهها شد پس میدمیدند در کورها تا آنکه گرم شد آنچه در میان آن میدمیدند بمثابه آتش گفت بیاورید
مس گداخته تا بر آنها بریزم پس نتوانستند یأجوج و مأجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه کنند
گفت این رحمتی است از پروردگار من پس چون بیاید وعده پروردگار من حق است اینست ترجمه لفظ آیات
قرآن که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت … این سد را … بر قول شیخ محمد بن
مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین سؤال کردند از حال
ذوالقرنین فرمود که بنده شایسته … خدا او را دوست داشت و مبعوث گردانید بسوی قرنی
از قرون گذشته در ناحیه مغرب … پس زدند بر جانب راست سرش
که از آن ضربت مرد پس بعد از چندی خدا او را زنده کرد پس مبعوث گردانید بر قرنی دیگر در ناحیه مشرق
پس او را تکذیب کردند و ضربتی دیگر بر جانب چپ سرش زدند که باز از آن مرد بعد از چندی
خدا او را زنده کرد و بعوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود دو شاخ در موضع آن ضربتها
عطا فرمود که میان آنها تهی بود و عزت و پادشاهی و معجزه پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد
پس او را بالا برد بآسمان اول و گشود از برای او … تا آنکه دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوهها
و صحراها و دریاها و هرچه بود در زمین و خدا عطا فرمود از هر چیز علمی که حق و باطل را بآن بشناسد و تقویت
داد او را … قطعه از آسمان … که در آن … ابرها و رعد و برق بود پس او را بزمین فرستاد
و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بگرد در ناحیه مشرق و مغرب زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل گردانیدم
برای تو بندگان خود را و خوف تو را در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذوالقرنین بناحیه مغرب و بهر شهری
که میگذشت صدائی میکرد مانند شیر خشمناک … پس برانگیخته میشد از دو شاخهای او ظلمتها و رعد و برق
و صاعقه چند که هلاک میکرد هر که را مخالفت او میکرد و با او در مقام دشمنی بدر می آمد پس هنوز
بمغرب آفتاب نرسیده تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند چنانچه حق تعالی فرموده
است که انا مکنا له فی الارض وآتیناه من کل شیء سببا پس چون بمغرب رسید که آفتاب در چشمه گرم
فرو میرود با او هفتاد هزار ملک … زنجیرهای آهن … دریا در جانب راست

زمینی چنانچه کش

زمینی چنانچه کشتی را بر روی آب میکشند پس با آفتاب میرفت تا بجائی که آفتاب طلوع میکند و بر اهل مشرق
طلوع کرد دید چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس امیرالمؤمنین فرمود که … دید که آفتاب
ایشان را نورانی میکند … رنگهای ایشان را متغیر کرده بود پس از آنجا بتاریکی و ظلمت رفت تا رسید بمیان
دو ظلمت چنانچه در قرآن مجید یاد شده است پس ایشان گفتند ای ذوالقرنین بدرستیکه یأجوج
و مأجوج در پشت این دو کوه اند و ایشان فساد میکنند در زمین چون وقت رسیدن زراعت و میوه های ما میشود
از این دو سد بیرون می آیند و میچرند در میوه ها و زراعتهای ما تا آنکه هیچ نمیگذارند آیا خراجی از برای تو قرار
کنیم که … برای آنکه میان ما و ایشان سدی بسازی گفت مرا احتیاج بخراج شما نیست
پس مرا اعانت نمائید بقوتی و پاره های آهن پس برای من بیاورید پس کندند از برای او کوه و جدا کردند
برای او پاره ها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه و ذوالقرنین اول کسی بود که سد بنا کرد
… هیزم جمع کردند و بر روی آن آهن ها ریختند و آتش در آن هیزم ها زدند و … در آن میدمیدند
پس چون آب شد گفت مس بیاورید پس … آن مس را بر روی آهن ریختند که با آن آب شد
و با هم مخلوط شدند پس سدی شد که یأجوج و مأجوج نتوانستند که بر بالا بر آیند و نتوانستند که آنرا رخنه کنند و ذوالقرنین
بنده شایسته خدا بود و مراد او … قرب و منزلت عظیم بود … خدا را … حق تعالی او را
نمود و خدا اراده … سببها برای او … تا آنکه … مشرق و مغرب
را مالک شد و ذوالقرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رقائیل بود و فرود می آمد بسوی او و با او
راست سخن میگفت و راز با یکدیگر میگفتند روزی با یکدیگر نشسته بودند ذوالقرنین با او گفت که چگونه است عبادت
اهل آسمان با عبادت اهل زمین رقائیل گفت ای ذوالقرنین چه چیز است عبادت اهل زمین
در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی هست که بر پا ایستاده است و هرگز نمی نشیند
یا در رکوع است که هرگز بسجده نمیرود و یا در سجود است که هرگز سر بر نمیدارد پس ذوالقرنین
برسانم بسیار گریست و گفت ای رقائیل میخواهم … که عبادت پروردگار خود را …
و حق طاعت او را چنانچه سزاوار است بجای آورم رقائیل گفت ای ذوالقرنین خدا را در زمین چشمه
هست که آنرا عین الحیوة میگویند و حق تعالی بر خود لازم کرده است که هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود
از خدا سؤال کند مردن را و گفت که اگر آن چشمه را یابی … زنده … میتوانی کرد ذوالقرنین
گفت که میدانی آن چشمه در کجاست رقائیل گفت نمیدانم ولیکن شنیده ام در آسمان که خدا
را در زمین ظلمتی هست که انس و جن آنرا طی نکرده اند پرسید که آن ظلمت در کجاست ملک گفت نمیدانم

دیلمستان رفت پس ذوالقرنین بسیار محزون و غمگین شد از آنکه از اصل چشمه ظلمت را او خبر نداد و او را علمی
که از آن منتفع در این باب پس جمع کرد فقها و علمای اهل مملکت خود را و ازیشان خواننده بودند کتابهای آسمانی و آثار
پیغمبران گفت آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند
که خدا چشمه در زمین خلق کرده است که آنرا چشمه حیوان میگویند و او را کند خورده است که هر که از آن چشمه
بخورد نمیرد تا خود سؤال کند از خدا مردن را گفتند نه ای پادشاه پادشاه گفت آیا یافته اید در آنچه خوانده
اید از کتب خدا که خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که انس و جن آن را طی نکرده باشند گفتند نه ای پادشاه
پس بسیار محزون و اندوهناک شد و گریست برای آنکه خبری موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت
نشنید و در میان آن دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود
و حرف نمیزد و چون ذوالقرنین مایوس شد از جماعت آن طفل گفت ای پادشاه تو سؤال میکنی
ازین جماعت از امری که ایشان با آن علم ندارند و علم آنچه میخواهی نزد منست پس ذوالقرنین شاد شد
عظیم گردید تا آنکه از تخت خود فرود آمد و او را طلبید و گفت مرا خبر ده از آنچه میدانی گفت ای
پادشاه من یافته ام در کتاب آدم آن کتابی که نوشت در روزی که نام کرد آنچه در زمین است
از چشمه و درخت پس در آن یافتم که خدا را چشمه ایست که آن را عین الحیوة میگویند و اراده
حتم آن تعلق گرفته است بآنکه هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود سؤال مرگ بکند و آن در تاریکی
و ظلمتی است که انس و جن در آن نرفته اند ذوالقرنین از شنیدن این سخن بسیار شاد شد و گفت
نزدیک من بیا ای پسر میدانی که موضع این ظلمت در کجاست گفت بلی در کتاب آدم یافته
که در جانب مشرق است پس ذوالقرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف
و علما و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند مهیای رفتن شد
و با تهیه عظیم و قوت شدید رو بمطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع میکرد و شهرها و کوهها و
بیابانها طی مینمود پس دوازده سال چنین طی مراحل می نمود تا باول ظلمات رسید و تاریکی آن
کرده مانند شبیه بتاریکی شب نبود بلکه دودی بود که آفاق را احاطه کرده پس در کنار آن ظلمت
فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و دانایان و صاحبان کمال و فقهای اهل عسکر
خود را طلبید و گفت ای گروه فقها و علما میخواهم که این ظلمات را طی کنم پس همه او را سجده
کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه امری را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و براهی
میروی که احدی غیر از تو نرفته است نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان فرمان فرمایان دنیا

گفت مرا چاره

[illegible]

گفت مرا چاره نیست از رفتن این راه و طلب کردن این مقصود گفتند اگر تو ظلمت را طی نمائی بکجا خود
میرسی بی آنکه مشقتی بتو رسد اما میترسیم که در ظلمات امری بتو عارض شود که باعث زوال پادشاهی
تو و هلاک ملک تو گردد و سبب آن اهل زمین و نگذرند ذوالقرنین گفت که مرا چاره نیست بجز طی کردن
این راه پس ایشان بسجده افتادند و گفتند خداوندا ما بیزاری میجوئیم بسوی تو از آنچه ذوالقرنین گفت ای گروه علما
مرا خبر دهید که بینائی کدام یک از حیوانات بیشتر است گفتند اسبان مادیان باکره پس از میان لشکر خود
شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و بهر یک از ایشان از اهل علم و فضل و حکمت انتخاب کرده سوار
و حضرت خضر را سر کرده دوازده هزار کس کرد و مقدمه لشکر خود کرد و ایشان را امر کرد که داخل ظلمات
شوند و خود با چهار هزار کس از عقب روانه شد و امر کرد لشکر خود را دوازده سال در همان موضع بمانند و انتظار
برگشتن او ببرند و اگر دوازده سال منقضی شود و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند بشهرهای
بهر جا که خواهند بروند پس خضر گفت ای پادشاه در ظلمات میرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر را
گم کنیم چگونه بیابیم پس ذوالقرنین دانه سرخی باو داد که از روی روشنی دهن بمنزله مشعلی بود و گفت
هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بر زمین بیندازید فریادی از آن ظاهر خواهد شد که هر که گم شده باشد
از پی آن صدا بیاید پس خضر دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد که هر منزل که خضر میکرد ذوالقرنین
در آنجا فرود می آمد روزی در میان ظلمات خضر بدره خانه رسید پس باصحاب خود گفت که در
این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید و از اسب خود فرود آمد و آن دانه را بسوی آن دره
خانه انداخت چون در میان آب افتاد تا مدتی آب نرسید صدا از آن بیامد خضر بر سید که صدا
نکند چون بته آب رسید صدا از آن ظاهر شد خضر از پی روشنی آن رفت ناگاه چشمه دید که آبش
از شیر سفیدتر و از یاقوت صاف تر و از عسل شیرین تر بود پس از آن آب خورد و جامه های خود را
کند و غسل کرد در آن آب پس جامه های خود را پوشید و آن دانه را بسوی رفقای خود انداخت و
صدا از آن ظاهر شد که از پی صدا رفت و باصحاب خود رسید و سوار شد و با لشکر خود روانه شد و
ذوالقرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد چون چهل شبانه روز در آن ظلمت
رفتند رسیدند بروشنائی که روشنائی آفتاب و ماه نبود ولیکن نوری بود از انوار خدا پس رسیدند
بزمین سرخ ریگستان و ریگهای نرم داشت و سنگ ریزهایش گویا مروارید بود ناگاه قصری دید که طولش
یک فرسخ بود ذوالقرنین لشکر خود را بر دروازه آن قصر فرود آورد و خود به تنهائی داخل قصر شد پس در آنجا
آهنی دید طولانی که دو طرفش بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند و مرغ سیاهی دید که [illegible]

ذوالقرنین دید که بر آن آویخته است در میان آسمان و زمین که گویا بزرگست بوده با شبیه بزرگست پس صدای پای
ذوالقرنین را شنید گفت کیست گفت منم ذوالقرنین ام آن مرغ گفت آیا کافی نبود ترا آنچه در عقب خود گذاشته
از زمینها این وقت آمدی تا باین قصر من رسیدی پس ذوالقرنین از ترس وی را و هیبت وحشتی و خوفی عظیم روداد
پس مرغ گفت مترس و مرا خبر ده از آنچه میپرسم ذوالقرنین گفت بپرس گفت آیا بنای گچ و آجر در دنیا
بسیار شده است گفت بلی آن مرغ بر خود بلرزید و بزرگ شد بقدری که ثلث آن آهن را پر کرد و ذوالقرنین بسیار
بترسید پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا سازها در میان مردم بسیار شده است
گفت بلی پس بر خود بلرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن را و خوف ذوالقرنین زیاده شد پس گفت
مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن گفت گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است گفت بلی پس بر خود
بلرزید و بقدری بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد پس ذوالقرنین مملو شد از خوف پس گفت مترس و مرا خبر ده
گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم ترک کرده اند گواهی لا اله الا الله گفت نه پس ثلثش کم شد باز ذو
القرنین خائف شد گفت ای ذوالقرنین مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم ترک کرده
اند نماز را گفت نه پس یک ثلث دیگرش کم شد باز ذوالقرنین خائف شد گفت ای ذوالقرنین مترس
و مرا خبر ده گفت بپرس پرسید که آیا مردم ترک کرده اند غسل جنابت را گفت نه پس کوچک شد
بحالت اول که بود برگشت چون ذوالقرنین نظر کرد دید که نردبانی است که ببالای قصر میتوان رفت مرغ گفت
ای ذوالقرنین از این نردبان بالا رو داد تا نهایت بیم خوف از آن نردبان ببالای قصر رفت پس بامی دید
کشیده است بقدری که چشم کار کند ناگاه نظرش بر جوان خوش روی سفید نورانی افتاد که جامه های سفید
پوشیده بود و مردی بود با شبیه بمردی یا بصورت مردی که سر بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب
آسمان و دست خود را بر دهان گذاشته بود چون صدای پای ذوالقرنین را شنید گفت کیستی گفت منم
ذوالقرنین پرسید که ای ذوالقرنین آیا بس نبود ترا آن دنیای وسیع که آنرا گذاشتی و باینجا رسیدی
ذوالقرنین پرسید که چرا دست بر دهان گذاشته ای گفت ای ذوالقرنین منم که صور را گرفته ام و میدانم قیامت
نزدیک است و انتظار میکشم که خدا مرا امر فرماید که بدمم در صور پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که
شبیه بسنگ بود برداشت و بسوی ذوالقرنین انداخت و گفت ای ذوالقرنین بگیر این را که این سنگ اگر سیر است
تو گرسنه و اگر این سنگ سیر گرد تو سیر میشوی و برگرد ذوالقرنین سنگ را برداشت و بسوی لشکر خود
برگشت و آنچه مشاهده کرده بود با ایشان نقل کرد و قصه سنگ را ذکر کرد و سنگ را با ایشان نمود و گفت
خبر دهید مرا از امر این سنگ پس ترازوی حاضر کردند و سنگ را در یک کفه ترازو و سنگی مثل آنرا در کفه

دیگر گذاشتند آن سنگ اول میل کرد و سنگین شد و پله آن بر آمد پس سنگ دیگر اضافه کردند و در پله دیگر
گذاشتند باز آن سنگ زیادتی کرد تا آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در پله مقابل گذاشتند و
باز آن سنگ تنها سنگین تر بود گفتند ای پادشاه ما را علمی بدین نیست پس خضر بذوالقرنین گفت ای پادشاه
از این جماعت چیزی میپرسی که علمی بان ندارند و علم این سنگ نزد من است ذوالقرنین گفت ای خضر خبر ده
ما را باین و بیان کن از برای ما پس خضر ترازو سنگی که ذوالقرنین آورده بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگ
دیگر مثل او در کفه دیگر گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذوالقرنین آورده بود گذاشت
که اضافه سنگینی آن شد و ترازو را برداشت هر دو کفه برابر ایستادند همگی تعجب کردند و بسجده در آمدند و گفتند
ای پادشاه این امریست که علم ما باو نمیرسد و ما میدانیم که خضر ساحر نیست پس چگونه شد امر این ترازو
که ما هزار سنگ بر کفه دیگر گذاشتیم و این زیادتی میکرد و خضر یک کف خاک اضافه کرد و با یک سنگ
برابر کرد معتدل شد ترازو و ذوالقرنین گفت ای خضر بیان کن از برای ما امر این سنگ را خضر گفت ای
پادشاه بدرستیکه امر خدا جاریست در بندگانش و سلطنت و پادشاهی و قهر کننده بندگانست و
حکم او جدا کننده حق از باطل است و بدرستیکه خدا امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل و عالم
را بعالم و میگویی که خدا مرا مبتلا و ممتحن ساخته است بتو که تو را از من داناتر کرده و زیر دست من گردانیده است
خبر ده مرا خدا تو را رحمت کند از امر این سنگ خضر گفت ای پادشاه این سنگ مثلی است که از برای
تو زده است صاحب صور میگوید که مثل فرزندان آدم مثل این سنگ است که هزار سنگ با آن گذاشتند
همه را میل داد و دیگر میطلبید چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سنگین شد مثل آن سنگ و مثل تو نیز چنین است
حق تعالی بتو عطا کرد از پادشاهی آنچه عطا کرد پس راضی بان نشدی تا آنکه امری را طلب کردی که هیچ کس را
پیش از تو نکرده بود و در جایی داخل شدی که هیچ انسی داخل نشده بود چنین است فرزند آدم سیر نمیشود
تا در قبر خاک بر او بریزند پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل را از برای
من زدند چون از سفر برگشتم اراده شهری نکنم پس داخل ظلمات شده برگشتند در اثنای راه صدای سم
اسبان آمد که بر دری دانه چند را میبرند گفتند ای پادشاه این چیست گفت بردارید هرکه بردارد پشیمان میشود و
هرکه برندارد پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها
زبرجد بود پس هرکه برداشته بود پشیمان شد که برنداشته و هر که برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته و برگشت
ذوالقرنین بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد راوی گفت
که هرگاه حضرت امیرالمؤمنین این قصه را نقل میفرمود میگفت خدا رحمت کند برادرم ذوالقرنین را که خطا نکرد

در آن راهی که رفت و در آنچه طلب کرد و اگر در وقت رفتن بوادی ظلمات میرسید هرچه در آنجا بود همه را از برای مردم بیرون می آورد زیرا که در وقت رفتن راغب بودند بیا و چون در برگشتن رغبتش از دنیا برطرف شده بود لهذا متوجه آن نشد و بسند معتبر از حضرت منقولست که ذوالقرنین صندوقی را که تابوت داشت و آنچه در آن بود از دیار خود برداشت و بکشتی سوار شد و چون بموضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و رسیمانی در آن صندوق بست و گفت صندوق را در دریا بیندازید و هرگاه که من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست مرا بدریا فرو برید پس چهل روز بدریا فرو رفت ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق میزند و میگوید ای ذوالقرنین اراده کجا داری گفت میخواهم نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ای ذوالقرنین این موضعی که تو در آن هستی نوح در ایام طوفان از دنیا عبور کرد و تیشه اش از دستش افتاد در این موضع و تا این ساعت بقعر دریا فرو میرود و هنوز بته دریا نرسیده است چون ذوالقرنین این سخن را شنید ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آن موضع که ذوالقرنین دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود نزدیک شهر جابلقا بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که حق تعالی ابر را برای ذوالقرنین مسخر گردانیده بود و اسباب را برای او نزدیک گردانیده بود و نور را برای او پهن کرده بود که در شب میدید و در حدیث دیگر از ائمه علیهم السلام منقولست که ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود و اسباب برای او ظاهر شد و حق تعالی او را متمکن گردانید و در بلاد و از برای او وصف کردند چشمه زندگانی را و گفته بود که هرکه از آن چشمه یک شربت بخورد نمیرد تا صدای صور را بشنود و ذوالقرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا بموضع آن رسید و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود و خضر سرکرده و جمیع آن لشکر بود و او را از اصحاب لشکر ریاست میکرد و از همه دوست تر میداشت پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و به هر یک ماهی خشک نمکسوده داد و گفت بروید بر سر این چشمه ها و هر یک ماهی در یک چشمه از این چشمه ها بشوئید و دیگری در چشمه او نشوید پس متفرق شدند و یک ماهی در چشمه از آن چشمه ها شستند و خضر بچشمه از انهار رسید و چون ماهی خود را فرو برد زنده شد و در میان آب روان شد چون خضر این حالت را مشاهده کرد و جامه های خود را انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست که آن ماهی را بیابد نیافت پس برگشت با اصحاب خود بسوی ذوالقرنین و ذوالقرنین حکم کرد که ماهیها را از اصحاب لشکر بگیرند چون حساب کردند یک ماهی کم آمد و چون تفحص کردند ماهی خضر برنگشته بود و چون او را طلبیدند و خبر ماهی را از او پرسیدند

گفت ماهی را

گفت ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت چه کردی گفت خود در آب افکندم و مکرر سر در آب فرو بردم که او را بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی پس هرچند ذوالقرنین چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر گفت که آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که مثل ما مثل موضع ذوالقرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و سخن ملک را میشنیدند و در احادیث بسیار از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ذوالقرنین آیا پیغمبر بود یا ملک بود و شاخهای او از طلا بود یا از نقره گفت که نه پیغمبر بود و نه ملک شاخش نه از طلا بود و نه از نقره ولیکن بنده خدا بود که خدا او را دوست میداشت و برای خدا کار کرد پس خدا او را یاری نمود و او را برای آن ذوالقرنین گفتند که قوم خود را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند و مرد پس خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید بر جمعی که ایشان را بسوی خدا بخوانند پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند پس مانند آن جانب او را ذوالقرنین گفتند و بسند معتبر منقولست که راوی روایت کرد که خدمت حضرت امام موسی رفتم و انگشتری در دست او دیدم فرمود که از اهل بیت للالودیم بار فرمود که از اهل ... کفتم بلی فرمود که همان ... است که ذوالقرنین ساخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد و سی سال در پادشاهی ماند

مؤلف گوید شاید که سی سال پادشاهی او پیش از گشته شدن یا غایب شدن باشد یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهی او مستقر باشد تا مخالفت با احادیث دیگر نداشته باشد و بسند دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ذوالقرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار و چون داخل حرم شد بعضی از اصحاب او مشایعت نمودند تا خانه کعبه و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که از او نورانی تر ندیده بودم گفتند او ابراهیم خلیل الرحمن است چون اینرا شنید فرمود که چهارپایان را زین کنید پس زین کردند ششصد هزار اسب آنقدر از زمان که یک اسب را زین کند پس ذوالقرنین گفت که ما سوار نمیشویم پیاده میرویم بسوی خلیل خدا و ذوالقرنین با اصحاب پیاده آمدند تا حضرت ابراهیم را ملاقات کردند پس ابراهیم از او پرسید که به چه چیز عمر خود را قطع کردی یا دنیا را طی کردی گفت باین ده کلمه

سبحان من هو باق لا یفنی سبحان من هو عالم لا ینسی سبحان من هو حافظ لا یسقط سبحان من هو بصیر لا یرتاب سبحان من هو قیوم لا ینام سبحان من هو قائم ملک لا یرام

سبحان من هو عزیز لا یضام سبحان من هو محتجب لا یری سبحان من هو واسع لا یتکلف سبحان من هو قائم لا یلهو سبحان من هو دائم لا یسهو

و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که ذوالقرنین بنده صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود بر بندگان خود پس قومش را بسوی حق خواند و امر کرد ایشان را پس ضربتی بر یک جانب سر او زدند که مدتی غایب شد تا آنکه گفتند مرد یا هلاک شد یا بکدام بیابان رفت پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود باز ضربتی زدند بر یک جانب سر او بدرستیکه در میان شما کسی هست که بر سنت او خواهد بود یعنی امیرالمؤمنین و بدرستیکه حق تعالی تمکین داد او را در زمین و از هر چیز سببی داد

عطا فرموده بود و بمشرق و مغرب عالم رسید و بزودی خدا سنت او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد و بمشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که ذوالقرنین طی کرده باشد مگر آنکه او طی کند و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند و یاری دهد او را بانکه ترس او در دلهای مردم اندازد و زمین را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و بسندهای صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که ذوالقرنین پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته بود که خدا او را دوست میداشت و اطاعت و فرمان برداری کرد خدا را پس خدا او را اعانت و یاری کرد و او را مخیر گردانید میان ابر صعب و ابر نرم و همواره اختیار ابر نرم و بر آن سوار شده و بهر گروهی میرسید خود رسالت خود را با ایشان میرسانید که مبادا رسولان او دروغ بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرموده که ذوالقرنین را مخیر کردند میان دو ابر اختیار کرد ابر نرم و ملایم را و ابر صعب برای حضرت صاحب الامر گذاشته است پرسیدند که صعب کدام است فرمود که ابریست که در آن رعد و صاعقه و برق بوده باشد و حضرت قائم بر چنین ابری سوار خواهد شد و باسباب آسمانهای هفتگانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آباد و دو زمین خراب و در حدیث دیگر حضرت صادق فرمود که چون او را مخیر کردند اختیار ابر نرم کرد و منقولست که اختیار ابر صعب نکرد زیرا که خدا او را برای حضرت صاحب صلوات الله ذخیره کرده است و در باب احوال ابراهیم گذشت که اول دو کس که در زمین مصافحه کردند ذوالقرنین و ابراهیم خلیل بود و گذشت که دو پادشاه مؤمن جمیع زمین را متصرف شدند سلیمان و ذوالقرنین علیهم السلام و منقول است که نام ذوالقرنین عبدالله پسر ضحاک پسر معد بود و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی مبعوث نگردانید پیغمبری که پادشاه باشد در زمین مگر چهار نفر بعد از نوح ذوالقرنین و نام او عیاش بود و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام اما عیاش پس مالک شد مابین مشرق و مغرب را و اما داود پس مالک شد مابین شامات تا اصطخر فارس را و همچنین بود ملکت سلیمان و اما یوسف پس مالک شد مصر و صحراهای آنرا و بجای دیگر تجاوز نکرد **مؤلف گوید** که پیغمبری ذوالقرنین شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد چون نزدیک بمرتبه پیغمبری بود و در اعداد ایشان مذکور شده و ممکن است که عبدالله عیاش هر دو نام او بوده باشد و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که ذوالقرنین چون بسد رسید و از آن گذشت و داخل ظلمات شد پس ملکی را دید که بر کوه ایستاده است و طول او پانصد ذراع است ملک گفت ای ذوالقرنین آیا پشت سرت راهی نبود که باینجا آمدی ذوالقرنین گفت تو کیستی گفت من ملکی از ملائکه خدایم که موکلم باین کوه و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه باین کوه دارد چون خدا خواهد که شهری را بلرزاند او را وحی میکند بسوی من که آن شهر را بحرکت می آورم و ابن بابویه از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که چون ذوالقرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکر خود ناگاه رسید بمرد پیری که نماز میکرد پس ایستاد نزد او با لشکر خود تا او نماز را تمام کرد پس ذوالقرنین

باو گفت چگونه ترا خوفی

باو گفت که چگونه ترا خوفی حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من گفت با کسی مناجات میکردم که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهیش از تو غالب تر است و قوتش از تو شدید تر است و اگر روی خود را بسوی تو میگردانیدم حاجت خود را نزد تو نمی یافتم ذوالقرنین گفت که آیا راضی میشوی که با من بیائی که ترا با خود مساوی و شریک گردانم در ملکت خود و در سلطنت یاری جویم بتو در بعضی از امور خود گفت می آیم اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت **اول** نعیمی که هرگز زایل نگردد **دویم** صحتی که با آن بیماری نباشد **سیم** جوانی که در آن پیری نباشد **چهارم** زندگی که با آن مردن نباشد ذوالقرنین گفت که کدام مخلوق قادر بر این خصلتها است گفت من با کسی هستم که قادر بر اینها است و اینها در دست قدرت اوست و تو در تحت قدرت اوئی پس گذشت بمرد عالمی که بذوالقرنین گفت که مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که خدا آنها را خلق کرده است بر پا اند و از دو چیز که جاری اند و از دو چیز که پیوسته از پی یکدیگر می آیند و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنند ذوالقرنین گفت اما آن دو چیز که بر پا اند پس آسمان و زمین است و آن دو چیز که جاری اند آفتاب و ماهست و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند شب و روز است و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگی است گفت برو که تو دانائی پس ذوالقرنین در شهرها میگردید تا رسید بمرد پیری که کلهای مردگان را جمع میکرد نزد خود میگردانید و نظر میکرد پس با لشکرش نزد او ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این سرها را میگردانی گفت برای آنکه میگردانم بدانم که کدام شریف و وضیع بوده است و کدام مالدار و کدام پریشان حال بوده است که اینها را میگردانم و هر چند نظر میکنم نمی شناسم و فرق نمیتوانم کرد پس ذوالقرنین رفت و او را گذاشت و گفت مطلب تو شبیه من بود نه دیگری پس سیر در بلاد کرد تا رسید بامت دانا از قوم موسی که بحق هدایت میکردند و بحق عدالت مینمودند چون ایشان را دید گفت ای گروه خبر خود را بمن بگوئید که من تمام زمین را گردیده ام مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و روشنائی و تاریکی را و مثل شما ندیده ام بگوئید که چرا قبر مردگان شما بر در خانهای شماست گفتند برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دلهای ما بدر نرود گفت چرا خانهای شما در ندارد گفتند در میان ما دزد و خاین نمیباشد و هر که در میان ما هست امین است گفت چرا در میان شما امرا نمیباشند گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم نمیکنیم گفت چرا در میان شما حکام نمیباشند گفتند زیرا که ما بر یکدیگر مجادله و منازعه نمیکنیم گفت چرا در میان شما پادشاهان نمیباشند گفتند برای آنکه طلب زیادتی نمیکنیم گفت چرا تفاوت در احوال اموال شما نیست گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادتی اموال خود را با یکدیگر قسمت میکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست گفتند برای آنکه دلهای ما بر یکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست گفت چرا

دیگری را نمیکشیم و اسیر نمیکنیم گفتند زیرا که بر طبعهای خود غالب شده‌ایم بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح آورده‌ایم بحلم و بردباری
گفت چرا سخن شما یکیست و طریقه شما مستقیم و درست است گفتند بسبب آنکه دروغ با یکدیگر نمیگوییم و مکر با یکدیگر نمیکنیم
گفت چرا در میان شما فقیر و پریشان نیست گفتند برای آنکه مالهای خود را بالسویه در میان خود قسمت میکنیم گفت
چرا در میان شما مردم درشت خو نیست گفت برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده‌ایم گفت چرا عمر شما از
عمرها دراز تر است گفتند برای آنکه حق مردم را میدهیم و بعدالت حکم میکنیم و ستم نمیکنیم گفت چرا قحط در میان شما
نمیباشد گفتند برای آنکه از استغفار غافل نمیشویم گفت چرا اندوهناک نمیباشید گفت برای آنکه نفس خود را ببلا
رام کرده‌ایم و خود را پیش از بلا تعزیه و تسلی داده‌ایم گفت چرا آفتها بشما و اموال شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر غیر
خدا نمیکنیم و باران را از ستارها نمیدانیم و همه چیز را از خدا میدانیم گفت بگو بمن که پدران خود را چنین یافته‌اید گفتند بلی پدرا
ن خود را چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم میکردند با فقیران مواسات و برابری میکردند و اگر کسی بر ایشان ستم
میکردند با خویشان خود نیکی میکردند و در امانت خیانت نمیکردند و راست میگفتند و دروغ نمیگفتند پس بآن
سبب خدا کارهای ایشان را باصلاح آورد پس ذوالقرنین نزد ایشان ماند تا برحمت الهی واصل شد و عمر او پانصد
سال بود علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی مبعوث گردانید
ذوالقرنین را بسوی قومش پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند و خدا میرانید پانصد سال او را پس او را زنده
کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید پس ضربتی بر جانب چپ سرش زدند که شهید شد و باز حق تعالی بعد از پانصد
سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب باو عطا
فرمود چون بیاجوج و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید و از مس و از آهن و ریخته قطران که مانع شد
ایشان را از بیرون آمدن پس حضرت فرمود که هیچ یک از یاجوج و ماجوج نمیمیرد تا آنکه هزار فرزند از صلب
او بهم رسد و ایشان بیشترین مخلوقاتند که خدا خلق کرده است بعد از ملائکه پس ذوالقرنین از پی سببی رفت که یعنی
از پی دلیل رفت تا رسید بجائی که آفتاب طلوع میکند پس جمعی را که عریان بودند و طریق جامه بعمل آوردن نمیدانستند
پس از پی دلیل رفت تا میان دو سد رسید و از او التماس کردند که سدی برای دفع یاجوج و ماجوج بسازد
پس امر کرد ایشان را که پارهای آهن آوردند و در میان دو کوه بر روی یکدیگر گذاشتند تا مساوی آن دو کوه شد
پس امر کرد که آتش در زیر آنها نهادند و دمیدند تا آنکه بمثابه آتش سرخ شد پس قطران که صفر باشد گداختند و بر آن ریختند
تا سدی شد پس ذوالقرنین گفت که این رحمتیست از پروردگار من پس چون بیاید وعده پروردگار من آنرا با زمین برابر
برگرداند و وعده پروردگار من حق است فرمود که چون روز قیامت شود در آخر الزمان آن سد خراب شود
یاجوج و ماجوج بدنیا آیند و مردم را بخورند پس ذوالقرنین رفت بسوی ناحیه مغرب پس بهر شهری که میرسید تسخیر میکرد

[illegible] ذوالقرنین

مانند شیر غضبناک پس آنچه میشد در آن شهرها از ظلمت و رعد و برق و صاعقهها که هلاکت میکرد هر که را مخالفت و دشمنی با او میکرد
پس چون بمغرب رسید بود که اهل مشرق و مغرب همه اطاعت او کردند پس او را گفتند که خدا را در زمین چشمه‌ایست
که آنرا عین الحیوة میگویند هیچ صاحب روحی از آن نمیخورد مگر آنکه زنده میماند تا صدای نفخ صور پس حضرت خضر که بهترین
اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و شصت نفر و بهر یک ماهی خشکی داد و گفت بروید بفلان موضع که در آنجا سیصد
و شصت چشمه هست و هر یک ماهی خود را در چشمه بشوید و غیر چشمه دیگران پس رفتند بآن موضع و هر یک بر سر چشمه رفتند
و چون خضر ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب روان شد و خضر تعجب کرد و خود را از پی ماهی در آب
فرو رفت و از آن آب خورد و چون برگشتند ذوالقرنین بخضر گفت که خوردن آب برای تو مقدر شده بوده است
و ابن بابویه از عبدالله بن سلیمان روایت کرده است که گفت در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام که ذوالقرنین مردی
بود از اهل اسکندریه و مادرش پیره زالی بود و فرزندی بغیر از او نداشت و او را اسکندروس میگفتند و او صاحب
ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود و از کودکیت تا وقتیکه مردی شد و او در خواب دید که نزدیک
آفتاب رفته و دو طرف آفتاب یعنی دو طرف آنرا گرفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل کرد او را ذو
القرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی شد و آوازه‌اش بلند شد و عزیز شد در میان قوم
خود پس اول چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت که مسلمان شدم و منقاد گردیدم برای خداوند عالمیان
پس قوم خود را باسلام خواند و بعضی از مهابت او مسلمان شدند و امر کرد ایشان را که مسجدی برای او بنا کردند و فرمود
که باید طولش چهار صد ذراع و عرضش دویست ذراع و عرض دیوارش بیست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع
بوده باشد گفتند ای ذوالقرنین از کجا بهم میرسد که برود چوبی که بر اینها عمارت توان گذاشت که بنا بر روی
آنها بایستد و این عمارت را بر بر زنند تا آنکه مسجدی بآن سقف کنند گفت وقتیکه فارغ شوید از بنای دیوارها آن
را بخاک در میان آن بر کنید که بدیوارها برابر شود و هموار گردد بر هر یک از مومنان قدری از طلا و نقره موافق حال
او پس آن طلا و نقره را ریزه کنید و با آن خاک که در میان مسجد بریزید مخلوط سازید و چون مسجد را از خاک برگیرید
و این خاک را بیرون آرید و آنچه خواهید از صفحهها بزنید و بر بالا برید برای سقف سقف را برابر راست کنید و چون
فارغ شوید طلبید فقرا و مساکین را برای آن طلا و نقره که با آن خاک مخلوط است مسارعت و مبادرت
خواهند نمود برای بیرون بردن آن طلا و نقره پس بنا کردند مسجد را چنانچه او گفته بود و سقف و ستون ایستاد
و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند پس لشکر خود را چهار قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس گردانید و در زمین را
پهن کرد در شهرها و عزم کرد بر سفر کردن در شهرها و چون قومش بر اراده او مطلع شدند نزد او جمع شدند و گفتند
ای ذوالقرنین ترا بخدا سوگند میدهیم که ما را از خدمت خود محروم نگردانی و شهرهای دیگر را فرصت نمائی

که ما سزاوارتریم بدین نور در میان ما متولد شده و در بلاد ما نشو و نما کرده و تربیت یافته و اینک مالها و جانهای ما نزد تو حاضر است
هر حکم که در اینها میخواهی بکن و اینک مادر تو عورت پیر است و حقش بر تو از همه خلق بزرگتر است و تو در سرا
وارثیست که او را فرمانی کنی و مخالفت نمائی جواب گفت که والله گفته گفته شماست و رای رای
شماست ولیکن من بمنزله کسی شده ام که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش رو کشند و از
پی سر او برانند و نداند که او را بکجا میبرند و لیکن بیائید ای گروه قوم من و در این مسجد گوئید
و همه مسلمان شوید و مخالفت من ننمائید که هلاک میشوید پس دهقان و رئیس اسکندریه را طلبید و گفت مسجد را
آبادان بدارید و مردم مصر را فرمایید در مفارقت من پس ذوالقرنین روانه شد و مادرش از مفارقت او بسیار
جزع میکرد و از گریه خود را بر نمیداشت و دهقان حیله اندیشه کرد برای تسلی او و عید عظیم ترتیب داد و منادی
فرمود که در میان مردم ندا کنند که دهقان شما را اعلام کرده است که در فلان روز حاضر شوید چون آن روز
در آمد منادی او ندا کرد که زود بیائید و باید که کسیکه در دنیا مصیبتی یا بلائی باو رسیده باشد در این عید حاضر نشود
و باید که عاری از بلاها و مصیبتها باشد پس اجابت کرده که هیچکس از ما نیست مگر آنکه بلای با مردن خویشی و یاری
مبتلا شده است چون والده ذوالقرنین این قصه را شنید خوشش آمد اما غرض دهقان را ندانست که چیست پس دهقان
بعد از آن چند منادی فرستاد که ندا کرده که ای گروه مردمان دهقان امر میکند شما را که در فلان موضع حاضر شوید و حاضر نشود
مگر کسی که بلائی مصیبتی باو رسیده باشد و دلش بدرد آمده باشد و حاضر نشود کسیکه از بلا عاری باشد که خیری نیست
در کسیکه بلا باو نرسیده باشد چون این ندا کرد مردم گفتند این مرد اول بخل کرد و آخر پشیمان شد و نزد مندیه گشت و ندا از
امر خود کرد و عیب خود را پوشانید چون جمع شدند خطبه برای ایشان خواند و گفت شما را جمع نکرده بودم برای آنچه شما را
بسوی آن خوانده بودم و از خوردن و آشامیدن ولیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذوالقرنین و آن
دردی که بدل ما رسیده است از مفارقت او و محرومی خدمت او پس یاد کنید آدم را که بدست قدرت خود او را
آفریده و از روح خود در او دمید و ملائکه را بسجده او مامور ساخت و او را در بهشت خود ساکن گردانید و او را گرامی داشت
گرامیی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد به بزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن
از بهشت بود پس آن مصیبتی بود که هیچ چیز جبر او نمیکرد پس بعد از او مبتلا کرد ابراهیم را باتش انداختن و پسرش را
بذبح کردن و یعقوب را باندوه و گریه و یوسف را به بندگی و ایوب را به بیماری و یحیی را بذبح کردن و زکریا را بکشتن
و عیسی را با سیر کردن و مبتلا کرد خلق بسیار را که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند پس گفت بیائید بروید و تسلی
دهید مادر اسکندر را و به بینیم که صبر او چگونه است که مصیبت او در باب فرزندش از همه عظیم تر است
پس چون نزد او رفتند گفت آیا امروز نزد این جمع حاضر بودی و شنیدی آن سخنان که در آن مجلس گذشت گفت بر جمع

شما طلوع شد و همه سخنان شما را شنیدم و در میان کسی نبود که مصیبت او بمفارقت اسکندر رومی زیاده از من باشد
و اکنون خداوند مرا صبر داد و راضی گردانید و دل مرا محکم گردانید و امید دارم که اجر من بقدر مصیبت من باشد و از برای شما امید
اجر دارم بقدر مصیبت شما و الم شما بر فرزند بدین برادر خود بقدر آنچه تعزیت کردید و تسلی نمودید دلسوزی دادن مادر او و امید
دارم که خدا بیامرزد مرا و شما را و رحم کند مرا و شما را و چون آن گروه صبر جمیل آن عاقله حمیده را مشاهده کردند برگشتند
و اما ذوالقرنین بسیر رو بجانب مغرب سیر میکرد و لشکر بسیار و لشکر در آن وقت فقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا
وحی نمود بسوی او که تو حجت منی بر جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم در زمین تاویل خواب تو ذوالقرنین
گفت خداوندا مرا امر عظیمی تکلیف می نمائی که در اندازه کسی بغیر از تو نمیداند پس من با این گروه بسیار بکدام لشکر برابری
کنم بکدام آلت بر ایشان غالب شوم و بچه حیله ایشان را رام کنم و بکدام صبر بر شنیدتهای ایشان متحمل شوم و بکدام زبان
با ایشان سخن بگویم و لغتهای ایشان را چگونه بفهمم و بکدام گوش سخن ایشان را فرا گیرم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان کنم و بکدام
حلم صبر بر حکم کنم و بکدام لشکر با ایشان جنگ کنم پروردگارا نزد من هیچیک از اینها نیست پس مرا قوت ده برای آنها
پروردگارا تو آنی پروردگاری مهربان که تکلیف نمیکنی کسی را مگر بقدر استطاعت او و بار نمیکنی مگر بقدر طاقت او پس خدا
وحی نمود باو که بزودی ترا در خواهیم داد طاقت و توانائی آنچه ترا بآن تکلیف کرده ام و سینه ترا میگشایم که همه چیز را
بشنوی و فهم ترا گشاده میکنم و همه چیز را بفهمی و زبان ترا به همه چیز گویا گردانم و احصای امور برای تو میکنم
که هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و پشت ترا قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی
و مهابت در تو می پوشانم که همه چیز را هراس بگیرد و تاریکی و روشنائی را مسخر تو گردانیدم و ایشان را دو لشکر از لشکرهای تو
گردانیدم که روشنائی ترا راهنمائی کند و تاریکی ترا حفظ کند و ایشان را از سوی تو در عقب تو جمع کند پس
ذوالقرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود و خدا او را تقویت نمود بآنچه وعده کرده بود او را پس رفت
تا گذشت بموضعی که آفتاب در آنجا غروب میکرد که بهیچ امتی از امتها نمیگذشت مگر آنکه ایشان را بسوی خدا
میخواند و اگر اجابت او میکردند از ایشان قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد تا آنکه
که غارت میکرد امید شهرها و راهها و قلعهها و خانهها و منزلهای ایشان را و داخل دهانها و بینیها و شکمهای ایشان
میشد و پیوسته چنین مسخر می بودند تا استجابت دعوای او میکردند و به تضرع و استغاثه نزد او می آمدند تا آنکه
رسید بمحل غروب آفتاب و دید در آنجا امتی که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و بسبب ایشان نکرد آنچه
نسبت بجماعت دیگر بیشتر کرده بود تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد و جماعتی و عددی چند یافت که عدد
ایشان را کسی بغیر از خدا احصا نمیتواند کرد و قوت و شوکتی بهم رسانیده که بغیر از ما بیدار آن برای کسی حاصل
نمیتواند شد و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراکنده در میان لشکر او بهم رسید پس در ظلمات

اللهم سبحان من ... اوّل الدنیا الی آخرها ... من منتهی الظلمات الی النور

بجانب و خواهش نشانه دور از راه رفت تا رسید بکوهی که تمام زمین را احاطه کرده است ناگاه دید که ملکی از ملائکه بر کوه چسبیده است
است و میگوید سبحان ربّی من الآن الی منتهی الدنیا پس ذوالقرنین بسجده افتاد و سر بر نداشت تا خدا او را قوت
داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک پس ملک گفت که چگونه قوت یافتی ای فرزند آدم بر اینکه باینموضع رسیدی
و احدی از فرزندان آدم باینجا نرسیده است پیش از تو ذوالقرنین گفت که ترا قوت داد و بر آمدن بر
اینموضع آن کسیکه ترا قوت داد بر گرفتن این کوه که بتمام زمین احاطه کرده است ملک گفت این است کوه قاف
و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود و بر روی زمین کوهی از این کوه بزرگتر نیست و اوّل کوهیست
که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش بآسمان اوّل پیوسته است و ریشه اش در زمین هفتم است و احاطه کرده است
بجمیع زمین مانند حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه دارد بسوی این کوه پس چون خدا خواهد که زلزله در شهری
بهم رساند وحی میکند بسوی من حرکت میدهم ریشه را که باین شهر منتهی میشود و آن شهر را بحرکت می آورم پس چون
خواست که ذوالقرنین برگردد باین ملک گفت که مرا وصیتی بکن ملک گفت غم روزی فردا مخور و عمل امروز
را بفردا میانداز و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت شود و بر تو باد برفق و مدارا و مباش جبّار ظالم و صاحب تکبّر پس
ذوالقرنین برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت بجانب مشرق معطوف گردانید و هر امتی که در میان
او و مشرق بودند تفحص میکرد و ایشانرا هدایت مینمود بهمان طریق که امتهای جانب مغرب را هدایت نمود
و مطیع گردانید پس از ایشان و چون از دو جانب مشرق و مغرب فارغ شد و متوجه سدی شد که خدا در قرآن
یاد فرموده است و در آنجا امتی را ملاقات کرد که هیچ لغت نمی فهمیدند و میان ایشان و میان سد
بر بودار امتی که ایشانرا یاجوج و ماجوج میگفتند و شبیه بودند به بهایم میخوردند و می آشامیدند و فرزند
بهم میرسانیدند و ذکور و اناث در میان ایشان بود و رو و بدن و خلقتشان شبیه بود بآدمیان اما از ایشان کوچکتر
تر بودند و در جثه اطفال بودند و نر و ماده ایشان از پنج شبر بیشتر نمیشود و همه در خلقت و صورت
مساوی یکدیگر بودند و همه عریان و برهنه بودند و جامه نمیپوشیدند و کفش در پا نمیکردند و دم کرک داشتند مانند
گرگ و پشم که ایشانرا از گرما و سرما نگاهداری میکرد و هر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش
مو داشت و دیگر اندرون و بیرونش کرک داشت و بجای ناخن چنگال داشتند و دندانها داشتند
مانند درندگان و چون بخواب میرفتند یک گوش را فرش میکردند و دیگری را لحاف و سراپای ایشانرا
فرا میگرفت و روزی ایشان ماهی دریا بود هر سال ابرها برای ایشان می بارید و بآن ماهی زندگانی
میکردند و در وقت فراوانی چون وقت آن میشد منتظر باریدن ماهی بودند چنانچه مردم منتظر باران
باریدن میباشند پس اگر می آمد از برای ایشان فراوانی میان ایشان بهم میرسید و فربه میشدند و فرزند

می آوردند

می آوردند و بسیار میشدند و یک سال بان معاش میکردند و چیز دیگر غیر آن نمیخوردند با آنکه آنقدر بودند که عدد
ایشانرا غیر از خدا کسی احصا نمیکرد و اگر سالی ماهی برایشان نمی بارید بقحط می افتادند و گرسنه میشدند
و نسل و فرزندان ایشان قطع میشد و عادت ایشان آن بود که بر دور چهارپایان در میان راهها و هر جا که اتفاق
می افتاد جمع میکردند و سالی که ماهی برایشان نمی آمد گرسنه میشدند و در شهرها می آمدند و هر جا که وارد میشدند
فساد میکردند هیچ چیز را نمی گذاشتند زیرا که کسی با ایشان برابری نمیتوانست کرد و هر موضعی که وارد میشدند
چنان فرو میگرفتند آن موضع را که قدر جای پای و محل نشستنی از برای کسی نمی ماند و احدی از خلق خدا عدد
ایشانرا نمیتوانست شمرد و کسی نمیتوانست که نظر بسوی ایشان کند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست
و خباثت و کثافت و بدی منظر ایشان و باین سبب بر مردم غالب میشدند و ایشانرا صدائی و
دف مانند بود در وقتیکه رو بر جائی میکردند که صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان
مانند صدای باد تندی یا باران عظیمی و ایشانرا همهمه بود در شهر که وارد میشدند مانند صدای زنبور عسل اما شدید
تر و بلندتر از آن بود بمرتبه که با صدای ایشان هیچ صدائی نمیتوان شنید و چون بجائی رو میکردند جائی برای حیوان
دیگر نمی ماند و در میان ایشان از همه چیز عجیب تر بود و هیچکس از ایشان نبود مگر آنکه میدانست وقت
مردن خود را زیرا که هیچ کس از نر و ماده ایشان نمیمیرد تا هزار فرزند از او بهم رسد میدانست که باید
بمیرد دیگر از میان ایشان بیرون میرفت و تن بمردن میداد و ایشان در زمان ذوالقرنین رو بشهرها آورده
بودند و از زمین بزمین دیگر میرفتند و خرابی میکردند و از امتی [illegible] و ایشانرا از دنیا رو جدا
میفرمود و هر جا که متوجه میشدند رو بر نمیگردانیدند بجانب راست و چپ متوجه نمیشدند پس چون
این امت که ذوالقرنین بایشان رسیده بود صدای ایشان را شنیدند و همه جمع شدند و استغاثه
کردند بذوالقرنین که ناحیه ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین ما شنیده ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است
از پادشاهی و ملک و سلطنت آنچه بر تو پوشیده است از صولت و مهابت و آنچه ترا
بان تقویت نموده است از لشکرهای اهل زمین و از نور و از ظلمت و ما همسایه یاجوج و ماجوج
واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این کوهها چیزی نیست و راهی میان ما و ایشان
نیست مگر از میان دو کوه و اگر بجانب ما میل کنند ما را از خانه های خود جلا خواهند داد بسبب
بسیاری ایشان و ما را تاب قرار نخواهد بود و ایشان خلقی اند شبیه بهایم و دندان دارند مانند
قبیل چهارپایان و درندگان علف میخورند و وحوش و حیوانات را مانند سباع میدرند و مار
و عقرب و سایر آنها را نیز میخورند و میدرند و هیچ کس از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمیشوند و

و میدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و اهل شهرها را از آن بیرون خواهند کرد و ما در هر ساعت خایفیم
که اوایل ایشان از میان این دو کوه بر ما طالع شوند و ما را از چاره و قوت نبوده است آنچه با جدال ایشان
نداده است آیا ما از برای تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بسازی ذوالقرنین گفت که آنچه
خدا بمن داده است بهتر است از خرجی که شما بمن بدهید پس شما مرا یاری کنید بقوتی که میان شما و ایشان
سدی بسازیم بیاورید پاره‌های آهن را گفتند از کجا بیاوریم آهن و مس را و گفتند بکدام قوت قطع کنیم ما آهن
و مس را پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زیر زمین که از آن سنگ مس میکشیدند و در همه چیز سفید بر آمد
از آن را بر هر چیزی که میکشیدند آهن میکشیدند پس از آن آلتها از برای ایشان ساخت که با آنها در معدنها
کار میکردند برای ذوالقرنین از آهن و مس آنچه از برای سد کافی بود پس کندند آهنها را و قلعها از آن ساختند
مانند تخته‌های سنگ در سد آهن گذاشتند و از ریگ و گل در میان آنها گذاشتند و میان دو کوه یک فرسخ
یا فرسخ بود که پی آن را فرو بردند تا به آب رسانیدند و عرض سد را یک میل گردانیدند و پاره‌های آهن
بر روی یکدیگر گذاشتند و مس را آب میکردند و در میان آن میریختند و یک قطعه از مس بود و یک قطعه
از آهن تا آنکه سد برابر آن دو کوه شد پس آن سد بمنزله جامه حبره شد از سرخی مس و سیاهی آهن پس
یاجوج و ماجوج هر سال که میآیند نمیتوانند بر سد بالا روند زیرا که ایشان در بلاد میگردیدند و چون بسد میرسند
مانع ایشان میشود و بر میگردند و بیوسته بر این حال هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود
و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد است صلوات الله علیهم و در آن وقت حق تعالی آن
سد را برای ایشان میگشاید چنانچه فرموده است که تا وقتی که گشوده شود یاجوج و ماجوج و ایشان از هر بلندی
روانه شوند **مؤلف گوید** که بعد از این آنچه در روایت وهب گذشت در این روایت ذکر کرده است برای تکرار ذکر
نکردیم و آنچه در این روایت مخالفت با روایات سابقه داشته باشد محل اعتماد نیست

باب یازدهم

در بیان قصه‌های حضرت یعقوب و یوسف علیهم السلام است بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی منقولست
که گفت روز جمعه نماز صبح کردم با حضرت امام زین العابدین در مسجد مدینه چون از نماز و تعقیب
فارغ شدند بخانه تشریف بردند من نیز در خدمت آنحضرت رفتم طلبیدند کنیزک خود را که سکینه نام داشت
و فرمودند که هر سائلی که بدر خانه بگذرد او را طعام بدهید که امروز روز جمعه است من عرض کردم
که چنین نیست که هر که سؤال کند مستحق باشد فرمود که ای ثابت میترسم که بعضی از آنها که سؤال میکنند
مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم پس بما نازل شود آنچه بیعقوب و آل یعقوب رسید
آنها را طعام بدهید بدرستیکه یعقوب هر روز گوسفندی میکشت و تصدق میکرد و بعضی از آن را و بعضی از آن را خود

و عیال خود شاد نمود

و عیال خود شاد نمود پس در شب جمعه در هنگام افطار سائل مؤمن روزه‌داری که نزد خدا منزلت عظیمی
داشت بدر خانه یعقوب گذشت و ندا کرد که طعام دهید سائل غریب گرسنه را از زیادتی طعام خود
چند نوبت این صدا کرد و ایشان میشنیدند و حق او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند چون ناامید
شد و شب او را فرو گرفت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و گرسنه خوابید روز دیگر روزه
گرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا آورد و یعقوب و آل یعقوب شب سیر خوابیدند و چون صبح کردند نزد ایشان
زیادتی از طعام ماند پس حق تعالی وحی کرد بسوی یعقوب در صبح آن شب که ای یعقوب تحقیق ذلیل کردی
بنده مرا بمرتبه‌ای که بسبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی و مستوجب تادیب من گردیدی و عقوبت
و بلای من بر تو و فرزندان تو نازل خواهد شد ای یعقوب بدرستیکه محبوبترین پیغمبران من بسوی من و
گرامی‌ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان مرا و ایشان را بخود نزدیک
گرداند و طعام دهد و پناه و امیدگاه ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نکردی ذمیال بنده مرا که سعی کننده
است در عبادت من و قانع است باندکی از مال دنیا در شب گذشته در هنگامی که بدر خانه تو گذشت
در وقت افطار خود و فریاد کرد در در خانه تو که طعام دهید سائل غریب را گذرنده قانع را و شما هیچ
طعام باو ندادید و او انا لله و انا الیه راجعون گفت و گریست و حال خود را بمن شکایت کرد و گرسنه خوابید
و مرا حمد کرد و صبح کرد روزه دار و تو ای یعقوب و فرزندانت سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد شما
مانده بود مگر نمیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان من زودتر میرسد از دشمنان من و این از
لطف و احسان منست نسبت بدوستان و بدشمنان بعزت خود سوگند میخورم که بتو نازل میگردانم بلای خود را و میگردانم
ترا و فرزندانت را نشانه تیرهای مصیبتهای خود و تو را در معرض عقوبت و بلای دارا از خود بدر میآورم
پس مهیای بلای من بشوید و در رفع آن باشند بقضای من و صبر کنند بر مصیبتهای من ابوحمزه گفت فدای تو
شوم در چه وقت یوسف آن خواب را دید فرمود که در همان شب که یعقوب
و آل یعقوب سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید و چون یوسف خواب را دید و صبح شد به پدر خود
یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه
مرا سجده کردند و چون یعقوب این خواب را از یوسف شنید آنچه باو وحی شده بود که مستعد بلا باش
بیوسف گفت که این خواب خود را به برادرانت مگو که میترسم که ایشان کیدی و مکری در باب تو
هلاک کردن تو بکنند و یوسف عمل باین نصیحت ننمود و خواب را به برادران خود نقل کرد حضرت
فرمود که اول بلائی که نازل شد بیعقوب حسد برادران یوسف نسبت باو بسبب خواب بود

که از او شنیده بود پس رقت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی با او رسیده است سبعد
بلاها بکشد در باب یوسف باشد پس غمگینی گشت با و بیشتر شد تا قصه زندان دیگر گفتن چون برادران
یوسف دیدند که نسبت با و مهربان تر است و او را بیشتر گرامی میدارد و بر ایشان اختیار میکند بر ایشان
دشوار نمود و در میان خود مشورت کردند و گفتند که یوسف و برادرش محبوب تر است سوی پدر ما از ما
و حال آنکه ما شوهمند و قوی ایم دلگار آدمی آئیم و ایشان دو طفلند دلگار را و نمی آیند بدرستیکه پدر ما در این باب
در گمراهی هویداست بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که دور از آدمی و آبادانی باشد تا
خالی گردد روی پدر شما از برای شما یعنی شفقت او مخصوص شما باشد و روی بدیگری نگاه نکرده بوده
باشید گروهی شایستگان یعنی بعد از این عمل توبه کنید و صالح باشید پس در این وقت نزد پدر خود
آمدند و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او ناصح و خیرخواهیم
بفرست او را فردا با ما که بچرانیم یعنی میوه‌ها بخورد و بازی کند و بدرستیکه ما او را حفظ کننده‌ایم از آنکه مکروهی
با و برسد پس یعقوب گفت بدرستیکه مرا بانده میآورد اینکه او را از پیش من ببرید و تاب مفارقت او
ندارم و میترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید پس یعقوب مضایقه میکرد که مبادا آن بلا از جانب
خدا در باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست میداشت او را پس غالب شد قدرت خدا
و قضای او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او نتوانست که بلا را از خود و یوسف
دفع کند پس یوسف را بایشان داد با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب خدا در باب یوسف
چون ایشان از خانه بیرون رفتند بی تاب گردید و از عقب ایشان دوید و چون بایشان رسید یوسف را
از ایشان گرفت و دست در گردنش کرد و گریست و باز بایشان داد پس ایشان روانه شدند و بسرعت یوسف
را بردند در میان بیشه داخل کردند گفتند یوسف را میکشیم و در زیر این درخت می‌اندازیم که او را گرگ
بخورد و بزرگ ایشان گفت که مکشید یوسف را ولیکن بیندازید او را در قعر چاه تا برباید او را بعضی از مردم
قافله‌ها اگر سخن مرا قبول میکنید تا اگر بکنید در این کار که او را از پدر جدا کنید پس او را بر سر چاه بردند و در
چاه انداختند و گمان داشتند که غرق خواهد شد و در آن چاه چون به ته چاه رسید ندا کرد ایشان را که ای فرزندان
رومین سلام مرا به پدرم برسانید چون صدای او را شنیدند به یکدیگر گفتند که از اینجا حرکت مکنید تا
بدانید که او مرده است پس در آنجا ماندند تا شام و در هنگام خفتن برگشتند سوی پدر خود گریه کنان و گفتند
ای پدر ما رفتیم که بگرو تیراندازی با یکدیگر بدویم و یوسف را نزد متاع گذاشتیم پس گرگ او را خورد
چون سخن ایشان را شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و بخاطرش آمد آن وحی خدا که گفته بود

کرده بودند که سعد بلا باشد پس صبر کرد و تن ببلا در داد و ایشان گفت بلکه نفسهای شما امر بدی را برای شما زینت داده
است و هرگز خدا او گذشت یوسف را گرگ نخورد بیشتر از آنکه مرا ثبت به تأویل الخواب را در خواب که
او دیده بود و چون صبح شد برادران بیکدیگر گفتند که بیائید برویم ببینیم که حال یوسف چون است آیا مرده است
یا زنده و ایشان پیشتر کسی را فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشد چون دلو در چاه انداخته بود حضرت یوسف
بدلو چسبیده بود چون دلو را بالا کشیده پسری دید که بدلو چسبیده در نهایت حسن و جمال پس با صاحب خود
گفت که بشارت باد این پسری است که از چاه بیرون آمده چون او را بیرون آوردند برادران رسیدند و گفتند
این غلام ما بنده ما است در این چاه افتاده است و ما در پی او آمده‌ایم که او را بیرون آوریم یوسف را از دست ایشان
گرفتند و کنار بردند و گفتند اگر اقرار به بندگی ما نمیکنی که تو را بمردم این قافله بفروشیم تو را میکشیم
یوسف گفت هر چه میخواهید بکنید پس او را نزد مردم قافله بردند و گفتند این غلام را از ما بخرید پس
شخصی از مردم قافله یوسف را به بیست درهم و برادرهای یوسف از او دوری بودند یعنی اعتنا بشان نمیکنند
و او را بقیمت کم فروختند و شخصی که او را خریده بود بمصر برد و پادشاه فروخت چنانچه حق تعالی میفرماید
که گفت آنکسیکه او را خریده بود از مصر بزن خود که گرامی دار یوسف را شاید که نفع بخشد ما را در کارهای ما
یا اینکه او را بفرزندی خود برداریم راوی گفت که پرسیدم از آن حضرت که یوسف چند ساله بود در روزی
که او را بچاه انداختند گفت نه ساله ... و بنا بر بعضی نسخها هفت سال و این اصح است راوی
پرسید که میان منزل یعقوب و مصر چند راه بود فرمود که دوازده روز فرمود که یوسف در جمال
نظیر نداشت چون نزد بلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را راضی کند که با
او زنا کند یوسف گفت معاذ الله ما از خانه انبیاء ایم که ایشان زنا نمیکنند از آن روزی درها را بر روی
خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بر روی او انداخت و یوسف خود را رها کرد و رو بدرگاه
گریخت و زلیخا از عقب او رسید و پیراهنش را از پی سر کشید تا آنکه گریبانش درید پس یوسف
خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت در اینجا پادشاه در پیش در بایشان رسید و چون ایشان را
بآنحال دید زلیخا از برای دفع تهمت از خود گناه را بست به یوسف داد و گفت چیست جزای
کسی که اراده کند باهل تو کار بدی را مگر آنکه او را بزندان فرستند یا عذابی دردناک بدهند پس
پادشاه قصد کرد که یوسف را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای یعقوب که نکردم
که اراده بدی نسبت باهل تو نکردم بلکه او در پی من افتاده بود و مرا تکلیف بمعصیت میکرد و من از او میگریختم
پس بپرس از این طفل که حاضر است که کدام یک از ما اراده دیگری کرده بودیم و نزد آن زن طفلی از

اهل او بود و به دیدن او آمده بود پس حقتعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت ای پادشاه نظر کن به پیراهن یوسف اگر از پیش دریده شده است یوسف قصد او کرده است و اگر از پس دریده شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن غریب را از آن طفل برخلاف عادت شنید بسیار ترسید و چون پیراهن را دور زد و در آن نظر کرد دید که از عقب دریده شده است بزن خود گفت که این مکرهای بزرگ شماست پس بیوسف گفت که از این سخن در گذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود و یوسف این سخن را مخفی داشت و پهن شد در شهر که گفتند زنی چند از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود عشق بازی میکند و او را بسوی خود مایل میگرداند چون این سخن بزن عزیز رسید آن زنان را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان مهیا کرد و هر یک را ترنجی و کاردی بدست داد و بیوسف گفت که بیرون بیا به مجلس ایشان چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد از زیبائی حسن و جمال آنحضرت مدهوش گردیده و دستهای خود را بعوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند این بشر نیست بلکه فرشته گرامی است پس زن عزیز گفت بایشان که این است که شما مرا ملامت میکردید در محبت او و چون از آن مجلس بیرون آمدند هر یک از ایشان پنهان بسوی یوسف رسولی فرستادند و التماس مینمودند که بدیدن ایشان برود و آنحضرت ابا مینمود پس مناجات کرد که پروردگارا زندان را بهتر میخواهم از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند و اگر نگردانی از من مکر ایشان را میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جمله بیخردان خواهم بود پس خدا دور گردانید از آنحضرت مکر ایشان را پس چون شایع شد امر یوسف و زن عزیز و زنان در شهر مصر پادشاه اراده کرد با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست که او را بزندان فرستد پس آنحضرت را بزندان فرستاد و در زندان گذرانید آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابراهیم از جابر انصاری روایت کرده است که یازده کوکب که حضرت یوسف در خواب دیده بود این ستاره ها بودند طارق و حوبان و ذیال و ذوالکتفین و وثاب و قابس و عمودان و فلیق و مصبح و ضروح و فرغ و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که تاویل خوابی که حضرت یوسف دیده بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و برادرانش نزد او خواهند آمد پس آفتاب مادر یوسف بود که راحیل نام داشت و ماه حضرت یعقوب بود و یازده ستاره برادران او بودند چون در خدمت او شدند برادر همه سجده کردند خدا را شکر آنکه یوسف را زنده دیدند و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که یوسف یازده برادر داشت و ابن یامین از ایشان با او از یک مادر بود و یعقوب را اسرائیل

میگفتند یعنی خالص از برای خدا یا برگزیده خدا او ولد اسحق پیغمبر خدا بود و چون یوسف آن خواب را دید عمر او نه سال بود چون خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند عزیز من خواب خود را با برادران خود مگو که اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد بدرستیکه شیطان برای انسان دشمنی است ظاهر کننده دشمنی فرموده که یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد پس یعقوب به یوسف گفت چنانچه این خواب را دیدی برگزیده خواهد گردانید ترا پروردگار تو و تعلیم تو خواهد کرد از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها و غیر آن و سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو از پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که ابراهیم و اسحق بودند بدرستیکه پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر اهل زمان خود ممتاز بود و یعقوب او را دوست میداشت و بر سایر فرزندان او را اختیار مینمود باین سبب برادران او حسد مینمودند و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده است که یوسف و برادرش محبوبترند بسوی پدر از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرموده که یعنی جماعتی هستیم بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویداست پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد یکی لاوی در میان ایشان گفت چاره بغیر کشتن دارد بلکه او را از دیده پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را نه بیند و با ما مهربان گردد پس آمدند به نزد پدر خود و گفتند ای پدر ما چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه او هستیم بفرست او را با ما فردا تا بچرد فرموده که یعنی تا بخورد از میوه ها و بازی کند بدرستیکه ما او را محافظت و نگهبانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا اندوهگین میکند بردن شما او را و میترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید گفتند اگر او را گرگ بخورد و ما عصبه ایم و با او هم اینجا هر آینه از زیانکاران خواهیم بود فرموده که ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میگویند پس چون یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم در چاه بیوسف که تو خبر خواهی داد ایشان را باین در وقتیکه ندانند و نشناسند حضرت امام محمد باقر فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه و با و گفت که ترا عزیز مصر خواهیم کرد و برادران تو را محتاج تو خواهیم کرد که بیایند بسوی تو و تو ایشان را خبر دهی با آنچه از تو نسبت بتو کردند و ایشان تو را نشناسند که یوسفی و از حضرت صادق منقولست که در وقتیکه این وحی در چاه بر او نازل شد هفت سال داشت پس علی بن ابراهیم گفت که یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند که بکشند او را لاوی گفت که مکشید یوسف را بلکه در این چاه بیندازید او را تا بعضی از راه گذریان او را بیابند و با خود ببرند از سخن او را قبول میکنید پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند بکن پیراهن خود را یوسف گریست و گفت ای برادران مرا برهنه مکنید پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشم پس پیراهن یوسف را کندند و او را بچاه افکندند و برگشتند پس یوسف در چاه با پروردگار خود مناجات کرد

و گفت ای خداوند ابراهیم و اسحق و یعقوب رحم کن بر ضعف و بیچارگی و خورسالی من پس قافله از
اهل مصر نزدیک آن چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان آب از چاه بکشد چون دلو را بچاه
فرستاد یوسف بدلو چسبید چون دلو را بالا کشیدند طفلی دیدند که دیده روزگار مانند حسن و جمال او ندیده است
پس دوید بسوی رفیقان خود و گفت بشارت که چنین غلامی یافته ایم میبریم و در مصر میفروشیم و قیمتش سرمایه
خود میگردانیم چون این خبر به برادران یوسف رسید به نزد مردم قافله آمدند و گفتند این غلام ما است گریخته بود
و پنهان بیوسف گفتند که اگر اقرار به بندگی ما نکنی ترا میکشیم پس اهل قافله گفتند که میفروشید
این غلام را گفتند بلی و به ایشان فروختند و شرط کردند که او را بمصر برند و در این بلاد در اظهار نکنند و او را بقیمت
کمی فروختند به درهمی چند معدود که هیجده درهم باشد از زاهدی بی رغبتی بیوسف بسند صحیح از حضرت
امام رضا منقولست که قیمتی که یوسف را به آن فروختند بیست درهم بود که بحساب این زمان ... دینار
و ... و در تفسیر از حمزه ثمالی روایت کرده اند که آنکه یوسف را خرید مالک بن زعر نام داشت و ... یوسف
را خریدند پیوسته او و ... برکت آن حضرت خیر و برکت در آن سفر در احوال خود مشاهده میکردند
تا هنگامی که از یوسف مفارقت کردند و او را فروختند دیگر آن برکت از ایشان برطرف شده
دل مالک بسوی یوسف میل بود و آثار جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمودند روزی پرسید
که نسب خود را بمن بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم علیهم السلام پس
مالک او را در بر گرفت و گریست و گفت از من فرزند بهم نمیرسد میخواهم که از برای دعا کنی
خداوند که بمن فرزندی کرامت فرماید و همه پسر باشند چون حضرت یوسف دعا کرد خداوند او را
دوازده شکم فرزند داد و در هر شکمی دو پسر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
برادران یوسف خواستند که نزد یعقوب برگردند و پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند که چون نزد پدر آیند
بگویند که گرگ او را درید از حضرت امام محمد باقر منقولست که بزغاله را کشتند و پیراهن را بخون او
آلوده کردند و چون این کار کردند لاوی بایشان گفت که ای قوم فرزندان یعقوبیم اسرائیل خدا
فرزندان اسحق پیغمبر خدا فرزندان ابراهیم خلیل خدا آیا گمان میکنید که خدا این خبر را از پدر ما
پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره کنیم گفت برخیزیم و غسل میکنیم و نماز جماعت میکنیم و تضرع و زاری
میکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر ما پنهان دارد به درستیکه خدا بخشنده و کریم است پس برخاستند و غسل
کردند و در سنت ابراهیم و اسحق و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند
کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند چه کنیم که امام جماعت نداریم لاوی گفت که خدا را امام خود میگردانیم پس

پس نماز کردند و گریستند و تضرع و زاری بدرگاه خدا کردند که این خبر را از پدر ایشان مخفی دارد و پس در وقت
خفتن نزد پدر خود آمدند گریان و پیراهن خون آلوده را آوردند و گفتند ای پدر ما رفتیم که بگرو بدویم و یوسف
را نزد متاع خود گذاشتیم پس گرگ او را درید و تو باور نمیکنی سخن ما را هر چند ما راست گویان باشیم
و پیراهن یوسف را آوردند با خون دروغ یعقوب گفت بلکه زینت داده است برای شما
نفسهای شما پس صبر جمیل میکنم و از خدا یاری میطلبم بر صبر کردن بر آنچه شما میگوئید لذا مر یوسف
پس یعقوب گفت چه شدید بوده است غضب این گرگ بر یوسف و چه مهربان بوده است
به پیراهن او که یوسف را خورده است و پیراهن او را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف را
بسوی مصر بردند و او را بعزیز مصر فروختند و چون عزیز حسن و جمال یوسف را دید و نور عصمت
و جلال در جبین او مشاهده نمود بزن خود زلیخا سفارش کرد که گرامی دار جای او را و اعزاز منزلت او را
شاید که او نفع بخشد بما یا او را فرزند خود بگیریم و عزیز فرزند نداشت پس گرامی داشتند یوسف را
و تربیت کردند چون بحد بلوغ رسید زن عزیز عاشق او گردید هیچ زنی نظر بسوی یوسف نمیکرد مگر آنکه
از عشق او بیتاب میگردید و هیچ مردی او را نمیدید مگر آنکه از محبت او بیقرار میگردید و روی او زیباترین ماه
شب چهارده بود پس زلیخا سعی میکرد که یوسف را بسوی خود مایل گرداند و با او همخوابه گردد تا آنکه روزی
در را بر روی او بست و گفت زود بیا کام مرا روا کن یوسف گفت پناه بخدا میبرم از آن عمل قبیح
که تو مرا بآن میخوانی بدرستیکه عزیز مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو گردانیده است بدرستیکه خدا
رستگار نمیگرداند ستمکاران را پس در آن حجره در آن حال یوسف صورت یعقوب را در گوشه
خانه دید که انگشت خود را بدندان میگزد و میگوید که ای یوسف ترا در آسمان از پیغمبران نوشته اند مکن
کاری که در زمین ترا از زناکاران بنویسند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که چون
زلیخا قصد یوسف کرد و بتی داشت که در خانه او بود برخاست و جامه بر روی او انداخت یوسف با او گفت
که چه میکنی این جامه را گفت بر روی بت می اندازم که ما را در این حالت نبیند که من از او شرم میکنم یوسف
گفت از بتی که نه می بیند و نمی شنود شرم میکنی و من شرم نکنم از پروردگار خود که بر آشکار و پنهان مطلع است
پس گریخت و در دوید زلیخا از عقب او و دوید عزیز در خانه بایشان رسید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای
کسی که اراده بدی نسبت باهل تو بکند مگر آنکه او را بزندان فرستی و یا او را بعذاب دردناک معذب گردانی
یوسف بعزیز گفت که او این اراده نسبت بمن کرد و در آن خانه طفلی در گهواره بود خدا یوسف را الهام کرد که بعزیز گفت
که از این طفل که در گهواره است بپرس که او گواهی میدهد که من خیانت نکرده ام چون عزیز از طفل سؤال کرد حق تعالی

طفل را برای یوسف در گهواره به سخن درآورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده است پس زلیخا راست
میگوید و یوسف از دروغگویان است و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است پس یوسف راست میگوید
و زلیخا از دروغگویان است پس عزیز به زلیخا گفت که این از مکر شما است به درستی که مکر شما عظیم است پس به یوسف
گفت که از این سخن درگذر که جایی مذکور مساز و به زلیخا گفت که استغفار کن از برای گناه خود به درستی که تو از خطاکاران
بودی پس این خبر در مصر شهرت کرد و زنان قصه زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت مینمودند چون این خبر به زلیخا
رسید بسوی هر یک از آن زنان فرستاد و طلبید و مجلسی برای ایشان آراست و به دست هر یک ترنجی و کاردی داد و گفت
این ترنج را پاره کنید و در این وقت یوسف را داخل مجلس کرد چون زنان نظر بر جمال یوسف افکندند دست
از ترنج نشناختند و دستهای خود را بریدند و پاره پاره کردند پس زلیخا به ایشان گفت که مرا معذور بدارید زیرا که
مرا ملامت میکردید در محبت او و من او را بسوی خود خواندم و او امتناع مینماید و اگر نکند آنچه من او را به آن امر میکنم
هر آینه او را به زندان فرستم و بخواری پس در آن شب رسید که هر یک از آن زنان بسوی خود خواندند پس
یوسف دلتنگ شد و با خدا مناجات کرد که پروردگارا زندان نزد من محبوب‌تر است بسوی من از آنچه
این زنان مرا به آن میخوانند و اگر تو مکر ایشان را از من نگردانی میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جاهلان خواهم
بود پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و حیله‌ها و مکرهای زنان را از او دفع کرد و زلیخا امر کرد که یوسف
را به زندان بردند چنانچه حق تعالی میفرماید که ایشان را بخاطر رسید بعد از آن آیتها که بر پاکی دامن یوسف دیده
بودند که او را به زندان فرستند تا مدتی حضرت امام محمد باقر فرمود که آیتها بعد از گواهی طفل در گهواره بود
و پیراهن دریده یوسف از عقب و دویدن یوسف و زلیخا از عقب او پس چون قبول قول زلیخا نکرد و حیله
برانگیخت تا شوهرش او را به زندان فرستاد و با یوسف داخل زندان شدند دو نفر از غلامان پادشاه
که یکی خباز او بود و دیگری ساقی او و در روایت دیگر پادشاه دو کس را موکل یوسف گردانید که او را محافظت
نمایند چون داخل زندان شدند گفتند تو چه صنعت داری گفت من تعبیر خواب میدانم پس یکی از
ایشان گفت که من خواب دیدم که انگور را از برای شراب میفشردم یوسف گفت که از زندان
بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد و منزلت تو نزد او خواهد بلند شد و دیگری که خباز بود
گفت من خواب دیدم که نانی چند در میان کاسه بود و بر سر گرفته بودم و مرغان از آن میخوردند و آن
دروغ گفت و آن خواب را ندیده بود پس یوسف با او گفت که به دار کشیده خواهی شد و مرغان مغز سر
تو را از سر تو میخورند پس آنمرد انکار کرد و گفت من خوابی ندیده بودم یوسف گفت که آنچه دیدم واقع
خواهد شد و پیوسته یوسف نیکی با اهل زندان میکرد و بیماران ایشان را پرستاری مینمود و محتاجان ایشان را اعانت

مینمود و به اهل زندان

مینمود و به اهل زندان چاره کار ایشان میداد چون پادشاه طلبید آنکس را که در خواب دیده بود که انگور برای شراب
می‌افشرد که از زندان نجات دهد یوسف با او گفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن پس
شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند و به سند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت ای یوسف خداوند
عالمیان تو را سلام میرساند و میگوید که تو را نیکوترین خلق گردانیدم پس یوسف فریاد برآورد و پهلوی روی
روی خود را بر زمین گذاشت و گفت که تویی پروردگار من پس جبرئیل گفت که خدا میفرماید که تو را بسوی پدرت
محبوب‌تر گردانیدم از برادران پس یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت
تویی پروردگار من جبرئیل گفت به درستی که پروردگار تو عقوبتی برای تو قرار داده است برای آنکه استغاثه
بغیر او کردی پس یوسف در زندان چندین سال پس چون مدت منقضی شد در حضرت خداوند او را
که دعای فرج بخواند پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت
وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه آبائی الصالحین [۱] ابراهیم و اسحق و یعقوب یعنی خداوندا اگر بوده باشد
گناهان من که کهنه کرده باشند روی مرا نزد تو پس به درستی که من متوجه میشوم بسوی تو به روی پدران شایسته
خودم ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید راوی
گفت فدای تو گردم آیا ما هم این دعا را بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید که بگویید اللهم ان کانت
ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة صلی الله علیه و آله و علی و فاطمة و الحسن [۲]

و الحسین و الائمة علیهم السلام

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پادشاه خوابی دید و به وزیران خود گفت که من در خواب دیدم که
هفت گاو فربه را که میخوردند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشه خشک
بر آنها پیچیدند و غالب شدند بر آنها پس گفت ای گروه مرا فتوی دهید از خوابی که دیده‌ام اگر تعبیر خواب
میتوانید کرد ایشان ندانستند تعبیر آن خواب را و گفتند این خوابها پریشان است و ما تعبیر این خوابهای پریشان
را نمیدانیم پس آنکسی که یوسف تعبیر خواب او را کرده بود چون از زندان نجات یافت و یوسف
از او التماس کرده بود که او را به یاد پادشاه بیاورد در این وقت نزد پادشاه ایستاده بود بعد از آنکه هفت سال
از وقت زندان رفتن او گذشت یوسف بیادش آمد و به پادشاه عرض کرد که شما را خبر میدهم پس مرا
بفرستید به زندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم چون نزد یوسف آمد و گفت ای یوسف ای بسیار راست
در هفت گاو فربه که بخورند آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه خشک
تعبیر این خواب را بگو تا برگردم بسوی پادشاه و صاحب او را خبر دهم و ایشان بدانند فضیلت

بزرگواری نورد با تعبیر خواب را یوسف گفت که باید زراعت کنید هفت سال پیاپی در نهایت اهتمام
آنچه را درو کنید در این سالها در خوشه خود بگذارید و خورده مکنید تا کرم در او نیفتد و ضایع نشود مگر اندکی از آنچه در
سالها بخورید پس بیاید بعد از این هفت دیگر قحط شدید و در آنها باشد که خورده شود در این سالهای
قحط آنچه در آن هفت سال ذخیره کرده باشید پس بیاید بعد از این هفت سال سالی که باران از برای مردم
بارد و میوه ها و حاصل فراوان گردد پس آن شخص برگشت نزد پادشاه و آنچه یوسف فرموده بود عرض کرد
پادشاه گفت که بیارید یوسف را نزد من چون آن رسول نزد یوسف برگشت یوسف گفت برو نزد پادشاه
و بپرس از او که چون بود حال زنانی که زلیخا حاضر کرده بود و چون مرا دیدند دستهای خود را بریدند بدرستیکه پرور
دگار من بمکرهای ایشان داناست یعنی بگو از زنان بپرس تا ظاهر شود حال من و زلیخا را و از ایشان معلوم کند که ایشان
مطلع اند بر آنکه من باین سبب بزندان آمدم که تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم پس عزیز فرستاد و زنان را طلبید
و از ایشان سؤال نمود که چون بود قصه و کار شما در هنگامی که یوسف را بسوی خود تکلیف میکردید گفتند
تنزیه میکنیم خدا را و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی پس زلیخا گفت که در این وقت حق ظاهر گردید و من
او را بسوی خود میخواندم و او از جمله راستگویان بود پس یوسف گفت که غرض من آن بود که بداند عزیز که
من در غیبت با او خیانت نکرده ام بدرستیکه خدا هدایت نمیکند خیانت کننده گان را و بری نمیدانم نفس
خود را از بدی بدرستیکه نفس امر کننده است به بدی مگر در وقتیکه رحم کند پروردگار من که آمرزنده و مهر
بانست پس عزیز گفت که بیاورید یوسف را نزد من تا او را از برای خود برگزینم پس چون یوسف نزد
او آمد و نظر شاه بر یوسف افتاد و با او سخن گفت و او را رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی از غره ناصیه
او دست بهم داد گفت بدرستیکه امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرب و امینی و هر حاجت که داری از
من طلب یوسف گفت مرا امین گردان بر خزینها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل و زراعتهای آن
در تصرف من باشد بدرستیکه من حفظ کننده و نگاه دارنده ام و دانایم که آنچه مصرف صرف کنم پس عزیز
مهر حاصلهای مصر را در تصرف آنحضرت گذاشت چنانچه حق تعالی فرموده که چنین تمکین و اقتدار دادیم
از برای یوسف در زمین مصر که هر جا که خواهد قرار گیرد و بهر طرف حکمش جاری باشد میرسانیم رحمت
خود هر که را خواهیم در دنیا و آخرت و ضایع نمیگردانیم مزد نیکوکاران را و بتحقیق که مزد آخرت بهتر است از برای
آنهائی که ایمان آورده اند و پرهیزکارند پس امر کرد یوسف که انبارها از سنگ و ساروج بنا کردند و امر کرد که زرا
عتهای مصر را درو کردند و بهر کس بقدر قوت خود داد و باقی را در خوشه گذاشت و خورد نکرد و در انبارها ضبط
کرده مدت هفت سال چنین میکرد چون سالهای فراخی گذشت سالهای قحط در آمد آن خوشه ها را که ضبط کرده بود بیرون

آورده بالجمله میخواستند متفرق شوند و میانه او و پدرش هیجده روز راه بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می
آمدند که از یوسف طعام بگیرند و یعقوب در کنعان بر بادیه فرود آمده بودند که در آنجا منزل بسیار بود پس برادران
یوسف قدری از آن منزل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که آذوقه از مصر بیاورند و یوسف خود متوجه فروختن
میشد و بدیگری نمیگذاشت چون برادران یوسف نزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند و آنچه
میخواستند بایشان داد و در کیل احسان کرد نسبت بایشان گفت که کیستید شما گفتند ما فرزندان یعقوبیم و او پسر
اسحق است و او پسر خلیل خداست که نمرود او را در آتش انداخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت
گردانید گفت چگونه است حال پدر شما گفتند مرد پیر ضعیفی است گفت آیا شما برادر
دیگر هست گفتند برادر دیگر داریم که از پدر ماست و از مادر دیگر است گفت چون بسوی من برگردید باید دیگران برادر
را بیاورید با خود آیا نمی بینید که من وفا میکنم کیل و پیمانه را و بهترین مهمان نوازانم هرکه را بسوی من می آید پس اگر آن برادر را با خود نیا
ورید کیلی نخواهد بود شما را نزد من و شما را نزد من قربی نیست گفتند خواهیم طلبید گفتند بحیله که بدست پدرش را از وی
خواهیم گرفت و در این باب تقصیر نخواهیم کرد پس یوسف گفت بغلامان خود که آن متاعی که ایشان برای قیمت طعام
آورده بودند بی خبر ایشان در میان بارهای ایشان بگذارید شاید که چون باهل خود برگردند و بار خود را بگشایند
و ببینند که متاع ایشان را باز پس داده ایم بسوی ما باز گردند پس چون برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند
گفتند ای پدر عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را با خود نبرید طعام برای ما کیل نکند پس بفرست با ما
برادر ما را تا طعام از او بگیریم بدرستیکه ما محافظت کننده اویم یعقوب گفت آیا ایمن گردانم شما را چنانچه ایمن
گردانیدم شما را به برادرش پیش از این پس خدا بهتر حفظ کننده است و او رحم کننده ترین رحم کننده گانست پس چون
ظرفهای خود را گشودند یافتند سرمایه خود را که برای خریدن طعام برده بودند که بایشان پس داده اند و در میان
بارهای ایشان گذاشته اند گفتند ای پدر زیاده از این احسان نمیباشد که عزیز بما کرده است اینست متاع
ما که بما پس داده است و از قیمت قبول نکرده است و اگر برادر ما همراه ما بفرستی آذوقه از برای اهل
خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و بسبب بردن برادر خود یک بار شتر زیاده میگیریم و آنچه آورده ایم
طعامی است اندک و وفا به آذوقه ما نمیکند حضرت یعقوب گفت که هرگز او را با شما نفرستم تا بدهید
بمن عهدی از جانب خدا و سوگند بخورید بخدا که البته او را از برای من بیاورید مگر آنکه امری رو دهد پس چون ایشان سوگند
خوردند یعقوب گفت خدا بر آنچه میگفتیم گواه و مطلع است پس چون ایشان خواستند که بیرون روند یعقوب
بایشان گفت که ای فرزندان من از یک در داخل نشوید که مبادا بچشم بزنند و از درهای متفرقه داخل
شوید و من دفع نمیتوانم کرد از شما آنچه را خدا از برای شما مقدر کرده است حکم نیست مگر از برای خدا و

وتوکل کردم باو باید که برادر توکل کننده گان باشید چون برادران داخل شدند نزد یوسف چنانچه پدر ایشان
وصیت کرده بود هیچ فایده نبخشید تدبیری که یعقوب برای ایشان کرده که قضای خدا را از ایشان دفع
کند مگر اینکه یعقوب حزنی در نفس او بود از بنیامین فرزند خود اظهار نمود و بدرستیکه او صاحب علم
و دانائی بود که تدبیر او مانع تدبیر الهی نمیگردید ولیکن اکثر مردم نمیدانند پس چون ایشان از نزد یعقوب بیرون
بنیامین با ایشان چیزی نمیخورد و همنشینی نمیکرد و سخن نمیگفت پس چون که بخدمت یوسف رسیدند و سلام
و نظر یوسف به برادرش بنیامین افتاد بدیدن او شاد شد و چون دید که دور از ایشان نشسته و گفت تو
برادر ایشانی گفت بلی فرمود که پس چرا با ایشان نه نشستی بنیامین گفت از برای اینکه برادری داشتم
که از پدر و مادر با من یکی بود ایشان با خود بردند و او را هلاک گردانیدند و دعوی کردند که گرگ او را خورد پس من سوگند
بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم یوسف پرسید که آیا زن خواسته ئی
گفت بلی فرمود که چند فرزند بهم رسانیده گفت سه پسر فرمود که چه نام کرده ئی ایشان را گفت
یکی را گرگ نام کرده ام و یکی را ذئب(?) و یکی را خون فرمود که چگونه این نامها را اختیار کرده ئی گفت از برای
آنکه فراموش نکنم برادر خود را هرگاه یکی از ایشان را بخوانم برادر خود را یاد آورم پس یوسف گفت به برا
دران خود که بیرون روید و بنیامین را نزد خود طلبید و گفت من برادر توام یوسف پس غمگین مباش با آنچه ایشان
کردند و گفت که میخواهم ترا نزد خود نگاه دارم بنیامین گفت که برادران مرا نمیگذارند زیرا که پدر عهد
پیمان خدا از ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند یوسف گفت که من چاره در این باب میکنم
و حیله بر می انگیزم پس آنچه به بینی انکار مکن و برادران را خبر مده پس چون یوسف طعام را با ایشان داد و
احسان فراوان نسبت با ایشان بعمل آورد بعضی از ملازمان خود را گفت که صاع را در میان بار بنیامین
بنحوی که برادران بر او مطلع نشدند پس چون ایشان بار کردند یوسف فرستاد و ایشان را نگاه داشت
پس امر فرمود که منادی ندا کرد در میان ایشان که ای گروه قافله شما دزدانید پس برادران یوسف
آمدند و پرسیدند که چه چیز از شما ناپیدا شده است ملازمان یوسف گفتند که صاع پادشاه ما
پیدا نیست هر که او را بیاورد یک شتر بار باو میدهیم و ما ضامنیم که باو برسانیم پس برادران یوسف
گفتند که بخدا سوگند که شما میدانید که نیامده بودیم که فساد کنیم در زمین و نبودیم ما دزدان یوسف
گفت که پس چیست جزای کسی که صاع در نزد او ظاهر شود اگر شما دروغگو باشید گفتند جزای او آنست
که او را بنده نگاه داری چنین جزا میدهیم ستمکاران را و شریعت یعقوب چنین بود که هر که دزدی
میکرد او را بنده میکردند پس از برای دفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادران را کاویدند

پیش از بار بنیامین و چون بار بنیامین رسیدند صاع در میان بار او ظاهر شد پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند و از حضرت
صادق پرسیدند که چگونه یوسف فرمود که ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال آنکه ایشان دزدی نکرده
بودند حضرت فرمود که دروغ نگفت زیرا که غرضش آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید پس برادران یوسف
گفتند اگر بنیامین دزدی کرد برادرش یوسف نیز پیشتر دزدی کرده بود پس یوسف تقل(?) کرد در خاطر خود
گفت شما بدترید چنانچه یوسف را از پدر دزدیدید و خدا دانا است بآنچه شما میگوئید پس برادران
همه جمع شدند و از بدن ایشان خون زرد میچکید و با یوسف مجادله میکردند و [illegible] برادر شمعون و عادت
فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد موهای ایشان از زیر جامه بیرون می آمد
و از سر آن موها خون زرد میریخت پس گفتند به یوسف که ای عزیز او را پدری است پیر و سالدار
پس یکی از ما را بجای او بدار بدرستیکه می بینیم ترا از نیکوکاران پس بنیامین را و یوسف گفت معاذ الله
پناه بخدا میبرم از آنکه بگیرم کسی را مگر آنکه متاع خود را نزد او یافته ایم و نگفت که مگر کسیکه متاع ما را دزدیده است
تا دروغ نگفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیرم از ستمکاران خواهم بود پس چون ناامید شدند از برادر
خود خلوت کردند(?) گفت [illegible] برادر بزرگ ایشان یا سرکرده ایشان که بروایتی لاوی بود
و در روایت دیگر یهودا و بنابر مشهور شمعون بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که یهودا
بود گفت با ایشان که نمیدانید که پدر شما پیمان خدا گرفت در باب این فرزند و پیشتر تقصیر کردید
در باب یوسف پس برگردید بسوی پدر خود اما من نمی آیم بسوی او و از این زمین مصر بیرون نمیروم تا رخصت دهد مرا
پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را بگیرم و او بهترین حکم کنندگانست پس بایشان گفت
که برگردید بسوی پدر خود و بگوئید ای پدر بدرستیکه پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمیدهیم مگر بآنچه دانستیم و ما
حفظ کننده غیب نبودیم و سؤال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم و از اهل قافله که ما در میان ایشان بودیم و بدرستیکه ما راستگو
گوئیم پس برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و بمجلس یوسف حاضر شد و در باب این
بابها سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا در غضب آمد و بر کتف یهودا موئی بود که چون بغضب می
آمد آن مو بلند میشد و خون از آن میریخت و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب دست بر او بگذارد و چون
حضرت یوسف دید که خون از موی او جاری میشود در پیش او طفلی از فرزندان او بازی میکرد و در دستش رمانه
از طلا بود که با آن بازی میکرد یوسف رمانه را از او گرفت و بجانب یهودا گردید چون طفل از پی او رفت که
او را بگیرد دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن گردید پس یهودا بشگفت افتاد و طفل رمانه را گرفت و بسوی یوسف
برگشت و باز سخن میان یهودا و یوسف بلند شد تا آنکه یهودا بغضب آمد و موی کتفش برخاست و خون از آن جاری شد

بار یوسف نامه را رسانید حضرت و طفل از برای آن رنگش و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکت شد مانند مرتبه چنین
کو نبس یهودا گفت که مگر در اینجا کسی از فرزندان یعقوب هست و چون برادران یوسف نزد یعقوب
برگشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است در عمل شما او
مجلس افتاده است و اگر نه عزیز چه میدانست که دزدی برای دزدی به بندگی میباید گرفت پس صبر جمیل میکنم شاید
که حق تعالی همه را برای من بیاورد به درستی که او دانا و حکیم است پس رو از ایشان بگردانید و گفت ای تأسف بر یوسف
و سفید شده بود دیده های او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران و با ایشان
اظهار نمینمود منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که چه بود حزن یعقوب بر یوسف علیهما السلام فرمود
که اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشد بر فرزندان ایشان و فرمود که یعقوب نمیدانست
کفتن انا لله وانا الیه راجعون پس به این سبب گفت یا اسفا علی یوسف پس برادران گفتند بخدا سوگند که از گریه
نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاکت گردی یا هلاک شوی یعقوب گفت شکایت
نمیکنم اندوه عظیم و حزن خود را مگر به سوی خدا و میدانم از لطف و رحمت خدا به درستی که آنچه شما نمیدانید ای
فرزندان من بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و ناامید مشوید از رحمت خدا به درستی که ناامید نمیشوند از
رحمت خدا مگر گروه کافران و به سند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند
که یعقوب در وقتی که گفت بروید و تفحص کنید یوسف و برادرش را آیا میدانست که او زنده است و حال آنکه
بیست سال از او مفارقت کرده بود و چشمهایش از بسیاری گریه نابینا شده بود فرمود که بلی میدانست
که او زنده است زیرا که دعا کرد پروردگارش را در سحری که ملک موت را نزد او فرستد پس ملک بر او نازل شد
با خوشبوترین و نیکوترین صورتی یعقوب گفت تو کیستی گفت من ملک موتم که از خدا سؤال کردی که مرا به سوی تو
فرستد چه حاجت داری ای یعقوب گفت مرا خبر ده که ارواح را یکجا قبض میکنی یا از اعوان خود متفرق میگیری
گفت بلکه متفرق میگیرم پس یعقوب گفت که قسم میدهم ترا بخدای ابراهیم که خبر دهی مرا که آیا روح
یوسف نزد تو رسیده است گفت نه پس در آن وقت دانست که او زنده است و گفت ای فرزندان
بروید و تحسس و تفحص کنید یوسف را و برادرش را و ناامید مشوید از رحمت خدا به درستی که ناامید نمیشوند از رحمت
خدا مگر گروه کافران و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عزیز مصر نوشت به یعقوب که اینک
پسر تو یوسف را به قیمت کمی خریده ایم و او را بنده خود گردانیده ایم و پسر دیگر تو بنیامین متاع خود را نزد او یافتیم
و او را بنده گرفتیم چیزی بر یعقوب دشوارتر نبود از این نامه پس به رسول گفت باش در جای خود تا جواب
بنویسم و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب اسرائیل خدا پسر ابراهیم خلیل خدا اما بعد

فهمیدم نامه ترا

فهمیدم نامه ترا و ذکر کرده بودی که فرزندم را خریده و بنده گرفته به درستی که بلا موکل است بفرزندان آدم به درستی که
جدم ابراهیم را که نمرود پادشاه در آتش انداخت و آتش بر او سرد و سلامت
گردانید پدرم اسحق را خدا جد مرا امر کرد که او را به دست خود ذبح کند پس چون خواست که او را ذبح کند خدا فدا
گردانید او را به گوسفند بزرگی به درستی که من فرزندی داشتم که هیچکس در دنیا محبوبتر نبود به سوی من از
او و نور دیده من بود و میوه دل من بود پس برادرانش او را بیرون بردند و برگشتند و گفتند که گرگ او را خورد
پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریه بر او دیده هایم نابینا شد و برادری داشت که از مادر او بود
و من انس میگرفتم با او و یاد او میکردم پس با برادران نزد تو آمد که از برای ما طعام بیاورد پس برگشتند و گفتند که صاع پادشاه
را دزدیده و او را حبس کرده ای و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی کنیم و گناه کبیره لایق ما باشد و من سؤال میکنم از تو و ترا سوگند
میدهم به خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منت گذاری بر من و تقرب جوئی به سوی خدا و او را به من برگر
دانی چون یوسف نامه را خواند و بر روی خود گذاشت و بوسید و بسیار گریست و در روایت دیگر وارد شده
است که چون نامه را گشود و از گریه ضبط خود نتوانست کرد پس برخواست و داخل خانه شد و نامه را خواند
و بسیار گریست پس روی خود را شست و به مجلس آمد و برخواست باز گریه بر او غالب شد تا سه مرتبه برگشت و گر
یست و باز روی خود را شست و بیرون آمد پس نظر کرد به سوی برادران خود و گفت آیا میدانید که چه کردید
با یوسف و برادرش در وقتی که جاهل و نادان بودند گفتند مگر تو یوسفی فرمود که منم یوسف و این برادر
من است به تحقیق که خدا منت گذاشت و انعام کرد بر ما به درستی که هر که پرهیزکاری نماید و صبر کند بر بلاها پس
به درستی که خدا ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران را برادران گفتند به درستی که خدا اختیار کرده است ترا بر ما در صورت
و سیرت و ما خطاکار بودیم در آنچه کردیم با تو یوسف فرمود که سرزنشی نیست با شما امروز می آمرزد
خدا گناهان شما را و او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن مرا و بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و بیائید
با پدرم و اهل خود از زنان و فرزندان همه بیائید به سوی من چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب
گفت به درستی که من بوی یوسف را میشنوم اگر نگوئید که خرف شده و عقلش برطرف شده است گفتند
آنها که حاضر بودند که بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی و در انتظار یوسف پس چون بشیر آمد و پیراهن
را بر روی یعقوب انداخت پس او بینا گردید و گفت آیا نگفتم شما را که من میدانم از رحمت خدا آنچه شما
نمیدانید برادران گفتند ای پدر ما استغفار کن از برای ما گناهان ما را به درستی که ما خطاکاران بودیم گفت بعد از
این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار شما به درستی که او آمرزنده و مهربان است ترجمه
آیات و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب گرفت و روانه شد

یعقوب دست سوی آسمان بلند کرد و گفت یا حسن الصحبة یا کریم المعونة یا خیر کل اله ائتنی بروح منک و فرج من عندک
پس جبرئیل نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی تو را تعلیم کنم دعاهای چند که حق تعالی دیده تو را بر تو برگرداند و پسرهایت را
بتو رساند گفت بلی جبرئیل گفت بگو یا من لا یعلم احد کیف هو الا هو یا من سد الهواء بالسماء
وکبس الارض علی الماء واختار لنفسه[1] احسن الاسماء ائتنی بروح منک و فرج من عندک پس نور صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند و
حق تعالی دیده و فرزندانش را برگردانید و باز روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را
بزندان بردند حق تعالی علم تعبیر خواب را باو الهام نمود پس تعبیر خوابهای اهل زندان میکرد چون آن دو جوان
خوابهای خود را نقل کردند تعبیر خوابهای ایشان را کرد و گفت بآن جوانی که گمان داشت که نجات خواهد
یافت که مرا یاد کن نزد پادشاه خود و در این حالت متوجه جناب مقدس ایزدی نشده و پناه بدرگاه او نبرد
پس خدا وحی نمود که تو را محبوب گردانید بسوی پدرت گفت تو ای پروردگار فرمود که تو را تعلیم نمود
آن دعائی را که خواندی و بسبب آن از چاه نجات یافتی گفت تو ای پروردگار من فرمود که زبان طفل
را در گهواره گویا گردانید تا عذر تو را بیان نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود که تعلیم و تعبیر خواب را بتو
الهام کرد گفت تو ای پروردگار من فرمود پس چگونه یاری از غیر من جستی و از من یاری نطلبیدی و آرزو کردی
از بنده ای که تو را یاد کند نزد آفریده های من که در قبضه قدرت منست و پناه بسوی من نیاوردی کنون
بسبب این در زندان بمان چندین سال پس یوسف مناجات کرد که سؤال میکنم از تو بحقی که پدرانم بر تو
دارند که مرا فرجی کرامت فرمائی پس حق تعالی باو وحی نمود که ای یوسف کدام حق پدرانت را بر من هست
اگر پدرت آدم را میگوئی او را بدست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیده خود در او دمیدم و او
را در بهشت خود ساکن گردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یک درخت از درختان بهشت نرود پس
نافرمانی کرد و چون توبه کرد توبه او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی او را از میان خلق خود برگزیدم
گزیدم و او را پیغمبر گردانیدم و چون قوم او او را نافرمانی کردند دعا کرد برای ایشان و دعای او را مستجاب
گردانیدم و قوم او را غرق کردم و او را و هر که با او ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم و اگر پدرت
ابراهیم را میگوئی او را خلیل خود گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم و آتش نمرود را بر او سرد و سلامت
ساختم و اگر پدرت یعقوب را میگوئی دوازده پسر باو بخشیدم و چون یکی را از نظر او غایب گردا
نیدم آنقدر گریست که نابینا شد و بر سر راهها نشست و شکایت مرا بسوی خلق کرد پس چه حق پدرانت
تو را بر من هست در این حال جبرئیل گفت بگو ای یوسف اسئلک بمنک العظیم واحسانک القدیم پس سؤال
میکنم از تو بحق نعمتهای بزرگ تو و احسانهای قدیم تو چون این را گفت عزیز آن خواب را دیده و باعث

احسن الاسماء ائتنی بروح منک و فرج من عندک

نجات و فرج او گردید و بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که زندانبان بآنحضرت گفت
که تو را دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلائی بمن نرسید مگر از دوستی مردم عمه ام چون مرا دوست
داشت مرا بدزدی متهم ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم از حسد مرا بچاه انداختند و زن
عزیز که مرا دوست داشت بزندان افتادم و فرمود که یوسف در زندان بحق تعالی شکایت کرد که
بچه گناه مستحق شدم بزندان پس خدا وحی نمود بسوی او که تو اختیار کردی زندان را در وقتی که گفتی پروردگارا
زندان را دوست میدارم از آنچه مرا بسوی آن میخوانند زنان چرا نگفتی عافیت محبوبتر است بسوی
من از آنچه مرا بسوی آن میخوانند و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون برادران
یوسف او را در چاه انداختند یوسف گفت برادران من برای قرب و منزلتی که در نزد پدر داشتم
حسد بردند و مرا بچاه انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از چاه بیرون روی یوسف گفت اختیار با خدای ابراهیم
و اسحق و یعقوب است جبرئیل گفت که خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب میفرماید که این دعا بخوان اللهم انی اسئلک
بان لک الحمد کله لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام صل علی
محمد و آل محمد واجعل لی من امری فرجا و مخرجا[2] پس چون یوسف پروردگار خود را خواند خدا او را از چاه نجات
بخشید و از مکر زنان خلاص داد و پادشاهی مصر را باو عطا کرد از جائی که گمان نداشت و بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل جامه از جامه های بهشت
آورد و بر او پوشانید که گرما و سرما بر او اثر نکند و چون ابراهیم را وقت مرگ رسید در بازوبندی
گذاشت و در بازوی اسحق بست و اسحق بر یعقوب بست و چون یوسف متولد شد یعقوب او را در
گردن یوسف آویخت و در گردن او بود در آن حالتی که بر او گذشت پس چون یوسف پیراهن را از
میان تعویذ بیرون آورد در مصر یعقوب در فلسطین شمیم بوی او را شنید و گفت من بوی یوسف را
میشنوم و آن همان بود که از بهشت آورده بودند راوی گفت فدای تو شوم آن پیراهن بکه رسید فرمود
که باهلش رسید پس فرمود که هر پیغمبری علم و میراثی گذاشت همه منتهی شد بآل محمد [illegible]
جای او رسید و یعقوب در فلسطین بود و چون قافله از مصر روانه شد یعقوب بوی پیراهن را شنید
و بوی از آن پیراهن بود که از بهشت آورده بودند و آن میراث بما رسیده است و بسند معتبر
از حضرت امام رضا روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی
چیزی را بدزدد او را بنده میگرفتند و یوسف در وقتیکه طفل بود نزد عمه خود میبود و عمه او را بسیار دوست
میداشت و کمربندی داشت که او را اسحق بیعقوب بخشیده بود و آن کمربند نزد خواهر بزرگ بود و چون یعقوب

وارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب

یوسف را به ظاهر ستر طلبید که نزد خود ببرد و خواهر ستر او پسر دیگر شد که از او داده خواهیم فرستاد پس
گفت که بنده را از من دزدیده اند دارکمر یوسف کرد و گفت یوسف کمربند مرا دزدیده است و من او را
به بندگی میگیرم و باین حیله یوسف را نزد خود برد و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتیکه یوسف
بنیامین را گرفت که اگر او دزدی کرد برادر او پیش از او دزدی کرد پس علی بن ابراهیم روایت کرده است
که چون برادران یوسف پیراهن را آوردند و بر روی یعقوب انداختند دیده هایش بینا شد و بایشان
گفت نگفتم با شما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید پس ایشان گفتند ای پدر طلب آمرزش کن گناهان ما
از پروردگار خود بدرستیکه ما خطا کرده بودیم گفت که از برای طلب آمرزش خواهم کرد برای شما از پروردگار
خود بدرستیکه او آمرزنده و مهربان است و به سند معتبر از حضرت صادق منقولست که تاخیر کرد ایشان را
تا سحر که دعای سحر مستجابست و در روایت دیگر فرمود که تاخیر تا سحر شب جمعه نمود و علی روایت کرده
است که چون یعقوب با اهل و فرزندانش در حوالی مصر رسیدند یوسف بر تخت سلطنت نشست
و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را با آن حال ببیند پس چون یعقوب
داخل مجلس یوسف شد یعقوب و برادران یوسف همه بسجده افتادند یوسف گفت ای پدر این تاویل
آن خوابست که من دیده بودم پیشتر خداوند آن را راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان
نجات بخشید و بادشاهی رسانید و شما را از بادیه بسوی من آورد بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم را فساد
کرده بود بدرستیکه پروردگار من صاحب لطف و احسانست در آنچه میخواهد لطف و تدبیر بعمل آورد بدرستیکه
او دانا و حکیم است و به سند معتبر منقولست که از حضرت امام علی النقی پرسیدند که چگونه سجده کردند
یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند
بلکه سجده ایشان طاعت خدا بود و تحیت یوسف بود چنانچه سجده ملائکه برای آدم طاعت خدا بود
و تحیت آدم پس یعقوب و فرزندانش با یوسف علیهم السلام همگی سجده شکر کردند برای خدا از برای آنکه
ایشان را با یکدیگر جمع کرد آیا نمی بینی که در آن وقت یوسف در مقام شکر گفت پروردگارا بتحقیق که عطا
کردی مرا از ملک و پادشاهی و تعلیم کردی مرا از تعبیر خوابها یا علم از آن و سایر علوم تو ای ... متکفل امور
منی در دنیا و آخرت و بمیران مرا منقاد خود با دین اسلام و ملحق گردان بصالحان باز علی بن ابراهیم روایت
کرده است که جبرئیل بر یوسف نازل شد و گفت ای یوسف دست خود را بیرون آر چون بیرون آورد
از میان انگشتان او نوری بیرون رفت یوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود گفت این نور پیغمبری
بود خدا از صلب او بیرون کرد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر خود برنخواست پس خدا نور پیغمبری را از یوسف

بیرون برد که فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی برادر او قرار داد و برای آنکه چون خواستند که یوسف
را بکشند لاوی گفت نکشید او را در چاه بیندازید پس خدا جزای آنکه مانع کشتن او شد پیغمبری را در صلب او قرار داد
و هم چنین در وقتیکه خواستند برادران یوسف که از مصر بی بنیامین بسوی پدر خود برگردند لاوی گفت از زمین مصر
حرکت نمیکنم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من و او بهترین حکم کنندگان است خدا این سخن
را از او پسندید و سبب دیگر شد از حصول پیغمبری بر اولاد او گردید پس پیغمبران بنی اسرائیل همه از فرز
زندان لاوی پسر یعقوب بودند و موسی نیز از فرزندان او بود و موسی پسر عمران پسر یصهر پسر
قاهث پسر لاوی بود پسر یعقوب پس یعقوب یوسف علیهم السلام گفت که ای فرزند مرا خبر ده که برادران با تو چه
کردند در وقتیکه تو را از نزد من بیرون بردند یوسف گفت ای پدر مرا معاف دار از این امر یعقوب گفت اگر
همه را نمیگوئی بعضی را بگو گفت ای پدر چون مرا به نزدیک چاه بردند گفتند پیراهن را بکن گفتم ای برادران از
خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند اگر پیراهن را نکنی تو را میکشیم ناچار کندم
پیراهن را و ایشان مرا عریان در چاه انداختند چون یعقوب این را شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد
گفت ای فرزند دیگر بگو گفت ای پدر تو را سوگند میدهم بحق خدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که مرا
معاف داری پس او را معاف داشت و در روایت کرده است در اثنای سالهای قحط عزیز مصر در تنگی
محتاج شد بحدیکه از مردم سوال میکرد و یوسف پادشاه شد و او را عزیز میگفتند مردم زلیخا را گفتند بر سر راه
عزیز نشین شاید بر تو رحم کند گفت من شرم میکنم از او چون مبالغه کردند بر سر راه یوسف نشست چون آن حضرت
با کوکبه پادشاهی پیدا شد زلیخا برخواست و گفت منزه است خداوندی که پادشاهان را بمعصیت بنده گردانید
و بندگان را باطاعت خود بپادشاهی رسانید گفت زلیخائی گفت بلی پس فرمود که او را بخانه آن حضرت
بردند و در آن وقت زلیخا پیر شده بود پس یوسف گفت که آیا تو با من چنین و چنین نکردی گفت ای پیغمبر خدا مرا
ملامت مکن که من مبتلا بسه چیز شده بودم که هیچکس با آنها مبتلا نشده بود گفت آنها کدام بود زلیخا گفت
مبتلا شده بودم بمحبت تو و خدا در دنیا نظیر تو را خلق نکرده است در حسن و جمال و خود مبتلا شده بودم
باینکه در مصر زنی از من مقبول تر نبود و کسی از من مالش بیشتر نبود و شوهر من عنین بود پس یوسف با او گفت
چه حاجت داری گفت میخواهم که دعا کنی که خدا جوانی مرا برگرداند پس یوسف دعا کرد و خدا او
را جوانی برگردانید و یوسف او را خواست و او باکره بود تا اینجا روایت علی بن ابراهیم بود و برای از مرضها
مضامین آنچه روایت کرده است روایات معتبره بسیار وارد است که ما برای اختصار ترک کردیم
و ابن بابویه بسند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که

یوسف که گذشت با لشکر خود بر لب راه در مرحله نشسته بود و چون زلیخا سبب سلطنت و شوکت آنحضرت را مشاهده
کرد گفت حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که پادشاهان را بمعصیت ایشان بنده گردانید و بندگان را باطاعت
ایشان پادشاه گردانید محتاج شده ام تصدق کن بر ما یوسف گفت نعمت خدا را حقیر شمردن و کفران
نمودن مانع دوام نعمت میگردد پس بازگشت کن بسوی خدا تا جبر کند گناهان را پس توبه کن بدرستیکه
محل استجابت دعا و شرط آن پاکی دلها و خالی عملها است زلیخا گفت که هنوز در مقام توبه
دانا به دانده از گذشته ها بدر نیامده ام و شرط میکنم از خدا که در مقام استغفار در آیم و طلب رحمت از
جناب مقدس او بنمایم و هنوز دیده آب را نریخته است و بدان ادای حق ندامت خود نکرده است
دوره توبه طاعت که هنوز نشده است یوسف گفت که سعی و اهتمام کن در توبه و شرایط آن که راه عمل گشوده است
و تیر دعا بر هدف اجابت میرسد پیش از آنکه عدد ایام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات بسر
آید زلیخا گفت عقیده من بر این است که عنقریب خواهی شنید اگر بود از این که آنی سعی مرا پس یوسف
فرمود که پشت گاوی پر از طلا بدهند زلیخا گفت که قوت آنست از جانب خدا مقدر است و میرسد
من فراوانی روزی و در راحت عیش و زندگانی را نمیخواهم ما دامیکه سخط بر در کار خودم پس بعضی از
فرزندان یوسف بآنحضرت عرض کردند که ای پدر که بود این زن که از برای او جگرم پاره پاره شد
فرمود که این دایه فرح و نشاط است که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است پس یوسف زلیخا را العقد
نموده او درد و چون بهم خوابه او گردید باکره دید از او پرسید که چگونه باکره ماندی و شما با او هرود نشستی
گفت که شوهر من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که
چون زلیخا بر سر راه یوسف نشست و آنحضرت او را شناخت فرمود که بگردید من نور اغنیا
منبر در هم پس صد هزار درهم از برای او فرستاد و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق
پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او گردید فرمود که چون یوسف را بچاه انداختند
دل از زندگی خود نا امید گردید و گفت اللهم ان كانت الخطايا والذنوب قد اخلقت وجهي عندك فلن
ترفع لي اليك صوتا ولن تستجيب لي دعوة فاني اسئلك بحق الشيخ يعقوب فارحم ضعفه واجمع
بيني وبينه فقد علمت رقته علي وشوقي اليه يعني خداوندا اگر خطاها و گناهان کهنه کرده است روی مرا نزد تو پس بلند
نمیکنی از برای من بسوی تو آوازم را و مستجاب نمیگردانی از برای من دعائی را پس بدرستیکه من
سؤال میکنم از تو بحق مرد پیر یعقوب پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و او پس بتحقیق میدانی
رقت او را بر من و شوق مرا بسوی او ابو بصیر گفت پس حضرت صادق گریست و فرمود که من در دعا میگویم

اللهم ان كانت الخطايا والذنوب قد اخلقت وجهي عندك فلن ترفع لي اليك صوتا فاني اسئلك
بك فليس كمثلك شيء واتوجه اليك بمحمد پس حضرت صادق فرمود که این دعا را بخوانید و بسیار بخوانید
من بسیار میخوانم نزد شدتها و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل نزد حضرت یوسف آمد در زندان
و گفت بعد از هر نماز واجب بگو این دعا را اللهم اجعل لي من امري فرجا ومخرجا وارزقني
من حيث احتسب ومن حيث لا احتسب و شیخ طبرسی ره ذکر کرده است که چون رسید آل یعقوب آنچه رسید
مردم رسید از تنگی طعام یعقوب فرزندان خود را جمع کرد و با ایشان گفت که ای فرزندان من
شنیده ام که در مصر طعام نیکوئی میفروشند و صاحبش مرد صالح است نزد او روانه شوید پس بروید
و از او طعام بخرید که انشاء الله نسبت باحسان خواهد نمود پس فرزندان یعقوب تهیه خود را گرفتند و روانه
شدند و چون وارد مصر شدند و بخدمت یوسف رسیدند یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را
نشناختند پس از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما پسران یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل خداییم و از
کوه کنعان آمده ایم یوسف گفت پس شما فرزندان سه پیغمبرید و شما صاحبان حلم و بردباری نیستید و در
میان شما وقار و خشوع نیست شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی
بلاد من آمده باشید گفتند ای پادشاه ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم و اگر بدانی پدر ما
کیست هر آینه ما را گرامی خواهی داشت بدرستیکه او پیغمبر خدا است و بسیار اندوهناک است یوسف
پرسید که بسبب چه او را اندوه عارض شده است و حال آنکه او پیغمبر و پیغمبرزاده است و بهشت
جایگاه اوست و او نظر میکند بمثل شما پسران با این بسیاری و توانائی شما شاید حزن او بسبب
سفاهت و جهالت و دروغ و کید و مکر شما باشد گفتند ای پادشاه ما جاهل و سفیه نیستیم و اندوه او
از جانب ما نیست و لیکن او پسری داشت که محبت پسر از ما کوچکتر بود و او را یوسف میگفتند او روزی
با ما بشکار بیرون آمد و گرگ او را خورد و از آن روز تا حال پیوسته او غمگین و اندوهناک و گریانست یوسف
فرمود که همه از یک پدر بودید گفتند پدر یکیست و مادرهای ما متفرقست فرمود که چرا پدر شما همه فرزندان خود
را نفرستاده است چرا یکی را از برای خود نگاه داشته است که مونس او باشد و از او راحت یابد
گفتند که برادری که از ما خوردتر است نزد خود نگاه داشته فرمود که چرا او را از میان شما اختیار کرده
گفتند برای آنکه بعد از یوسف او را بیشتر از ما دوست میدارد گفت که من یکی از شما را نزد خود نگاه میدارم
بروید شما نزد پدر خود و سلام مرا برسانید و بگوئید باو که آن فرزند را که میگوید نزد خود نگاه داشته
برای من بفرستد تا خبر دهد مرا که چه چیز باعث حزن او گردیده است و چرا پیش از وقت پیر شده

زیست و بسبب گریه او بینا شدن او حیلت پسر ایشان در میان خود قرعه زدند باسم شمعون بیرون آمد
پس او را نگاه داشت و طعام برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد چون برادران شمعون وداع
کردند ایشان را گفت که ای برادران به بینید که من بچه امر مبتلا شدم و سلام مرا به پدرم برسانید چون
ایشان نزد یعقوب آمدند سلام ضعیف بحضرت کردند از ایشان پرسید که ای فرزندان چرا چنین سلام
ضعیف کردید چرا در میان شما صدای دوست خود را شمعون را نمی‌شنوم گفتند ای پدر ما بسوی قومی رفتیم
از نزد کسیکه ملک شده از همه پادشاهان عظیم تر است و کسی مثل او ندیده است در حکمت و دانائی
و خشوع و سکینه و وقار و اگر تو را شبیه هست او شبیه تو است ولیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق
شده ایم پادشاه ما را متهم ساخت و گفت من شما را باور ندارم تا پدر شما بنیامین را برای
من بفرستد و پیغام داد که بسبب فراقش و پیری شکر و گریه کردن و نابینا شدن حضرت یعقوب
گمان کردم این مکر است که ایشان کرده اند که بنیامین را از پیش او دور کنند گفت ای فرزندان من بد
عادتی است عادت شما هر چیزی که رفتید یکی از شما گم میشود و من او را با شما نمی فرستم چون فرزندان
متاع خود را گشودند و دیدند که متاع ایشان در میان طعام گذاشته و ایشان پس داده اند بخبر ایشان نزد پدر
خود آمدند و خوشحال و گفتند ای پدر کسی مثل ایشان ندیده است دارنده تر از همه کس بر ما نیکی کرد
اینک متاع ما که قیمت طعام برای او برده بودیم باز پس داده است از ترس الله دعای او
ما به را میبریم از برای اهل خود آذوقه می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یک بار شتر آذوقه از برای
او بیشتر میگیریم یعقوب گفت که بعد از بنیامین محبوب ترین شما است بسوی من بر نگردانید مگر آنکه
شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود پس بکوه راضی شد و ایشان بنیامین را با خود
برداشته متوجه مصر شدند چون بخدمت یوسف رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید
گفتند بلی و جواب شیر را با این پسر آورده ایم از او به پرس آنچه خواهی یوسف فرمود که ای پسر پدرت چه
پیغام فرستاده است بنیامین گفت مرا بسوی تو فرستاده است و تو را سلام میرساند و میگوید
که بسوی من فرستادی و سؤال کردی از سبب حزن و از سبب گریستن و نابینا شدن من بدرستیکه
هرکه یاد آخرت بیشتر کند حزن و اندوهش بیشتر باشد و پیری من بیشتر از سن پیری است بسبب یاد قیامت
است و مرا گریانیده و دیده مرا سفید گردانیده اندوه بر حبیب من و خبر رسید ترا که باینده من محزون شده
و اهتمام در امر من نموده پس خدا ترا جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت فرماید و احسان نمیکنی بسوی من
بامری که مرا شاد تر گردانی از آنکه فرزندم بنیامین را زودتر نزد من فرستی که او را بعد از یوسف

از همه فرزندان دوست تر میدارم پسر ... و ... وحشت خود را و وصل مایم و تنهائی خود را او دور دلگیرست
برای آذوقه که باری جویم بار برادر عیال خود چون یوسف پیغام پدر را شنید گریه در گلویش گره شد و صبر نتوانست
کرد و برخواست داخل خانه شد و بسیار گریست پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند
پس فرمود که هر دو که از یک مادرند بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند و بنیامین ایستاده
بود یوسف پرسید که چرا تو نمی نشینی گفت در میان ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشم یوسف
فرمود که از برادر خود برادری نداری نشینی گفت داشتم فرمود که چه شد بنیامین گفت که اینها گفتند
که او را گرگ خورد و فرمود که اندوه تو بر او بچه مرتبه رسید گفت دوازده پسر بهمرسانیدم
که همه را از نام او مشتق کردم فرمود که بعد از چنین برادری در گرفتن زنان و در آوردن فرزندان رضا دادی
فرزندان را بوی میدی بنیامین گفت پدر صالحی دارم او مرا امر کرد که زن بخواه شاید خدا ذریتی از تو بیرون آورد
که زمین را سنگین کند به تسبیح خدا و بروایت دیگر بگفتن لا اله الا الله یوسف گفت بیا بر سر خوان
من بنشین برادران یوسف گفتند که خدا یوسف و برادرش را همیشه برتری میدهد تا آنکه پادشاه
او را بر سر خوان خود نشانید پس یوسف فرمود که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند و چون گاه دیدند در میان بار
او ظاهر شد او را نگاه داشت چون برادران نزد یعقوب آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت پسر من
دزدی نمیکند بلکه شما حیله کرده اید و در این باب پس امر کرد فرزندانش را که مرتبه دیگر بار بروند بسوی مصر
نامه بعزیز مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از او نمود و سؤال کرد که فرزندانش را باو برگرداند
چون فرزندان بخدمت یوسف رسیدند و نامه پدر را باو دادند و خواند ضبط نتوانست کرد و گریه بر او
مستولی شد و برخواست و داخل خانه شد و ساعتی گریست چون بیرون آمد برادران گفتند ای
عزیز خوف و مهربانی در یافته است ما را و اهل ما را قحط و گرسنگی و آورده ایم مایه کمی پس نظر کن به
ما کیل و کیل تمام بده بر ما و تصدق کن با ... و دادن برادر ما آیا بفرادان دادن طعام بدرستیکه خدا جزا میدهد
تصدق کنندگان را یوسف گفت که آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه نادان بودید
گفتند تو مگر یوسفی گفت منم یوسف و این برادر منست خدا منت گذاشته است بر من بدرستیکه هرکه پرهیز
کاری کند و در بلا صبر نماید پس خدا ضایع نمیکند مزد نیکوکاران را پس یوسف امر فرمود که برگردند ایشان
نزد یعقوب و فرمود که پیراهن مرا ببرید و بر روی پدرم بیندازید تا بینا گردد و همه با اهل خود بیائید نزد
من پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی دعائی تو را تعلیم کنم که چون بخوانی خدا
هر دو نور دیده ات را بتو برگرداند گفت بلی جبرئیل گفت بگو آنچه پدرت آدم گفت تو به او خدا

قبول کرد و آنچه نوح گفت و بسبب آن کشتی او در جودی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و آنچه پدرت
ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتیکه او را در آتش انداختند و بآن کلمات خدا آتش را برا او سرد و سلامت
گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل آن سخن کدامست گفت بگو پروردگارا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام که یوسف و بنیامین را بمن برسانی و دیده ام را بمن برگردانی پس یعقوب این دعا را
هنوز تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید و از حضرت
روایت کرده است که چون یوسف داخل زندان شد دوازده ساله عمر او بود و هیجده سال در زندان
ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر شریف آنحضرت صد و ده سال
بود و در حدیث معتبر از حضرت منقولست که یعقوب بر یوسف آنقدر گریست که دیده اش نابینا شد
تا آنکه با او گفتند که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه بیمار گردی و مشرف بر هلاکت گردی و یوسف
از مفارقت یعقوب آنقدر گریست که متاذی شدند اهل زندان و گفتند یا در شب گریه کن و در روز ساکت
باش و یا روز گریه کن و شب ساکت باش و بسند معتبر روایت است که یوسف از پیغمبرانی بود که پیغمبر
پیغمبری و پادشاهی داشتند و مملکت آن حضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آن تجاوز نکرد و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که یعقوب و عیص در یک شکم متولد شدند اول عیص متولد شد و بعد از آن
یعقوب و باین سبب او را یعقوب نامیدند که در عقب عیص متولد شد و یعقوب را اسرائیل
میگفتند یعنی بنده خدا و اسرا بمعنی بنده است و ایل اسم خدا است و بروایت دیگر اسرا بمعنی
قوت است یعنی قوت خدا و از کعب الاحبار روایت کرده اند که یعقوب خدمت بیت المقدس
اول کسیکه داخل بیت المقدس میشد و آخر کسیکه بیرون می آمد او بود و قندیلهای بیت المقدس را
او می آویخت و چون صبح داخل میشد میدید که قندیلها خاموش شده است پس در مسجد بیت المقدس
ماند و در کمین نشست ناگاه دید که یکی از جنیان قندیلها را خاموش میکند پس او را گرفت و بر
یکی از ستونها بست و چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب جنی اسیر کرده است و بر ستون مسجد بسته است
و اسم آن جنی ایل بود پس باین سبب او را اسرائیل گفتند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که چون بنیامین را یوسف حبس کرد یعقوب مناجات کرد بدرگاه خدا و گفت پروردگارا آیا مرا رحم
نمیکنی و دو فرزند مرا بردی پس خدا وحی کرد که اگر ایشان را میرانده باشم هر آینه زنده خواهم کرد ایشان
را تا جمع کنم میان تو و میان ایشان ولیکن آیا یاد نمی آید ترا گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خوردی
و فلان شخص در پهلوی خانه تو روزه بود و باو چیزی ندادی پس یعقوب بعد از آن هر بامداد امر میکرد

که منادی ندا کند هر صبح هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی یعقوب و هر شام ندا میکرد که هر که
شام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر مرویست که یعقوب
بیوسف گفت که ای فرزند زنا مکن که اگر مرغ زنا کند پرهایش بریزد و در حدیث صحیح از
از حضرت صادق مرویست که شخصی نزد رسول خدا آمد و گفت ای پیغمبر خدا من دختر عموئی
دارم که پسندیده ام حسن و جمالش و دینش را اما فرزند نمی آورد فرمود که او را مخواه بدرستیکه
یوسف چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد گفت ای برادر چگونه توانستی که بعد از من
تزویج زنان کنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندان بهم رسانی که زمین را
به تسبیح و تنزیه خدا سنگین کنند بکن و بسند معتبر از امام زین العابدین منقولست که مردم سه خصلت را
از سه پیغمبر اخذ کرده اند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسند معتبر منقولست
که جمعی اعتراض کردند بحضرت امام رضا که چرا ولایت عهد مأمون را قبول کردی فرمود که یوسف
پیغمبر خدا بود از عزیز مصر که کافر بود سؤال کرد که او را از جانب خود دانا گرداند چنانچه حق تعالی
فرموده است قال اجعلنی علی خزائن الارض فرمود که یعنی مرا والی گردان بر خزینه های زمین که
انی حفیظ علیم
من حفظ نمایم آنچه در دست منست و عالمم بهر زبانی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت
صادق فرمود که صبر جمیل که یعقوب گفت صبریست که هیچگونه شکایت با آن نباشد و در حدیث
دیگر فرمود که یوسف شکایت نمود در زندان به پروردگار خود از خوردن نان جو چون چنین کرد انگاه هم
بعمل آمد و نان جو در دستش خود گردانید و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون زلیخا پریشان و
محتاج شد بعضی با او گفتند که برو نزد یوسف که اکنون عزیز مصر است که ترا اعانت کند و بعضی گفتند
که میترسیم از نزد او بروی از آنچه بتو رسانند بسبب آزارها که تو باو رسانیدی گفت من نمیترسم
از کسیکه از خدا میترسد چون بخدمت یوسف رفت و او در تخت پادشاهی نشسته بود گفت
سپاس خداوندیرا سزاست که بندگان را از طاعت خود پادشاه گرداند و پادشاهان را از معصیت خود
بنده گردانید پس یوسف او را بعقد خود در آورد و او را باکره یافت پس یوسف با او گفت که
آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو از من طلب میکردی و زلیخا گفت که من در این باب به چهار
چیز مبتلا شده بودم من مقبولترین اهل زمان خود بودم و تو اهل زمان خود بحسن و جمال ممتاز
بودی و من باکره بودم و شوهرم عنین بود و چون یوسف بنیامین را نزد خود نگاه داشت
یعقوب نامه بآنحضرت نوشت و نمیدانست که او یوسف است و ترجمه نامه اینست بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل خدا بسوی عزیز آل فرعون
سلام من بتو باد بدرستیکه حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه ما اهل بیتیم که متوجه
است بسوی ما اسباب بلا جدم ابراهیم را در آتش انداختند در طاعت پروردگارش پس خدا بر او سرد
و سلامت گردانید و خدا امر فرمود جدم را که پدرم را بدست خود ذبح کند پس فدا داد او را بآنچه فدا داد
و مرا پسری بود که او عزیزترین مردم بود نزد من و او ناپیدا شد از پیش من و حزن او نور دیده مرا برطرف
کرد و برادری داشت که از مادر او بود و هرگاه آن گم شده را یاد میکردم برادرش را بسینه خود می چسبانیدم
و شدت اندوه مرا تسکین میداد و او نزد تو بتهمت دزدی آمد و محبوس گردیده است و من گواه میگیرم ترا که
هرگز دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من بهم نرسیده است چون یوسف نامه را خواند گریست و فریاد کرد
که این پیراهن را ببرید و بروی او بیندازید تا بینا شود و با اهل خود همه نزد من بیایند و در روایت دیگر وارد
شده است که چون یعقوب نزدیک مصر رسید یوسف با لشکر سوار شد و باستقبال آنحضرت بیرون
رفت و در اثنای راه گذشت بر زنی و او در غرفه خود عبادت میکرد چون یوسف را نظر کرد
زاهده ای حضرت یوسف را ندا کرد که ای زنکه میبردی از عشق تو لیسه انده خوردم چه نیکست تقوی و
پرهیزکاری که بنده گان را آزاد کرد و چه قبیح است گناه چگونه بنده گردانید آزادان را و در حدیث معتبر از
حضرت صادق منقول است که حضرت یوسف متوجه فروختن طعام شد بعضی از غلامهای خود را امر کرد
که بفروشند و هر روز باو میگفت که بفلان مبلغ بفروش روزی که دید گفت که تسعیر زیاده میشود
و گرانتر میباید فروخت و نخواست که گرانی بر زبان او جاری شود چون آمد به انبار اول کیله آمد که بگیرد
و زر داد و کیل کرد و هنوز یک کیل مانده بود که بحساب تسعیر روز گذشته تمام شود مشتری گفت بس است
من همین قدر زر داده بودم وکیل دانست که بقدر یک کیل گران شده است چون مشتری دیگر آمد هنوز
یک کیل مانده بود که بحساب مشتری اول تمام شود مشتری گفت بس است من همین مقدار زر داده
بودم وکیل دانست که بقدر یک کیل باز گرانتر شده است تا آنکه در از در صعود و برابر نقد و ت گردید
معتبر از حضرت صادق منقول است که پیراهنی که برای ابراهیم از بهشت آوردند در میان قصبه پیچیده بودند
و چون آنرا میپوشید و آن بار کرده بود پس چون قافله از مصر جدا شدند یعقوب در رمله فلسطین شام بود
و یوسف در مصر بود و یعقوب گفت که من بوی یوسف را میشنوم مراد از بوی او بوی بهشت بود که از آن پیراهن
بمشام او رسید و بسند معتبر منقول است که اسمعیل بن فضل هاشمی از حضرت صادق پرسید که چه سبب
داشت که فرزندان یعقوب چون از یعقوب التماس کردند که از برای ایشان استغفار بکند گفت

بعد از این از برای شما طلب آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد تا سحر و طلب آمرزش از برای
ایشان و چون بیوسف گفتند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است و ما خطاکاران بودیم گفت سرزنشی نیست
امروز خدا شما را می آمرزد جواب فرمود زیرا که دل جوانان نرم تر است از دل پیر و باز جنایت فرزندان
یعقوب بر یوسف گذشته بود و جنایت ایشان بر یعقوب بسبب جنایت بر یوسف بود پس یوسف
مبادرت نمود بعفو کردن حق خود و تاخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که او حق از دیگری بود پس تاخیر کرد
ایشان را تا سحر شب جمعه و بچندین سند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون یوسف باستقبال
حضرت یعقوب بیرون آمد و با یکدیگر ملاقات کردند یعقوب پیاده شد و یوسف را شکوه پادشاهی
مانع شد و پیاده نگردید و هنوز از معانقه فارغ نگردیده بود که جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد و خطاب
مقرون بعتاب از جانب رب الارباب آورد که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید که ملک و
پادشاهی تو را مانع شد که پیاده شوی برای بنده شایسته صدیق من دست خود را بگشا چون
دست خود را گشود از کف دستش و برد بیرون از میان انگشتانش نوری بیرون رفت یوسف گفت
این چه نور بود ای جبرئیل گفت نور پیغمبری بود از صلب تو پیغمبر بهم نخواهد رسید بعقوبت آنچه کردی
نسبت بیعقوب که برای او پیاده نشدی مؤلف گوید که بعضی از این احادیث را بر تقیه حمل کرده
اند چون مثل این در طرق عامه منقول است و ممکن است که پیاده نشدن آنحضرت بسبیل نخوت
و تکبر نبوده باشد بلکه از برای تدبیر و مصلحت ملک باشد و چون رعایت کردن یعقوب اولی بود
از رعایت ملک و پادشاهی پس ترک اولی کرده از آنحضرت صادر شد و باین سبب مورد
عتاب گردید و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که زلیخا بدر خانه حضرت یوسف آمد بعد از پا
دشاهی آنحضرت و چون رخصت طلبید که داخل شود باو گفتند که ما میترسیم که چون نزد او بروی
بسبب آنچه تو نسبت بآنحضرت واقع شده است مورد غضب او شوی زلیخا گفت من نمیترسم
از کسیکه از خدا میترسد چون داخل شد یوسف گفت ای زلیخا چرا رنگت متغیر شده است زلیخا
گفت حمد میکنم خداوندی را که پادشاهان را بسبب معصیت خود بنده گردانیده و بنده گان را بسبب طاعت
دهنده گی خود بمرتبه پادشاهی رسانیده یوسف گفت که چه باعث شد ترا برآنچه کردی نسبت
بمن گفت حسن و جمال بی نظیر تو یوسف گفت چگونه میبود حالت تو اگر میدیدی پیغمبری را که در آخر الزمان
مبعوث خواهد شد و اسم شریف او محمد است و از من خوشروتر و خوشخوتر و سخی تر خواهد بود
زلیخا گفت راست میگوئی من او را دوست داشتم پس خدا وحی نمود که چون باین سبب که محبت من

محمد را دوست میداشت پس او را مسرور بیوسف کرد و در العقد فرود آورد و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که چه انکار میکنند مخالفان این امت که شبیه اند بخنازیر از غایب شدن قایم آل محمد از مردم
بدرستیکه برادران یوسف اولاد پیغمبران بودند و با یوسف سودا و معامله کردند و سخن گفتند و برادران
او بودند و او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم پس چرا انکار مینمایند این امت ملعونه
که خدا در وقتیکه از اوقات که خواهد حجت خود را از مردم پنهان کند بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود
و میان او و پدرش هیجده روزه فاصله بود و اگر خدا میخواست که آن مکان خود را بیعقوب بشنا
ساند قادر بود والله که یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت نه روز از راه بادیه بمصر رفتند پس چه
انکار میکنند این امت که حقتعالی بکند نسبت بحجت خود آنچه نسبت بیوسف کرد که در بازارهای مردم
راه رود و در بساط ایشان قدم گذارد و ایشان او را نشناسند تا وقتی که خدا رخصت دهد که خود را بایشان
بشناساند چنانچه رخصت داد یوسف را در وقتیکه با برادران خود گفت که میدانید که چه کردید با یوسف
و در حدیث معتبر دیگر فرموده است که چون فرزندان یعقوب رخصت یوسف را طلبیدند
یعقوب بایشان گفت میترسم که گرگ او را بخورد و عذری بیاد ایشان داد که بهمان عذر متشبث شدند
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اعرابی بخدمت حضرت یوسف آمد که طعام بخرد چون فارغ
شد یوسف از او پرسید که منزل تو کجاست گفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان وادی
بگذری ندا کن یا یعقوب پس بیرون خواهد آمد بسوی تو مرد عظیم صاحب جمال و صاحب حسن
چون بنزد تو آید بگو که مردی را در مصر دیدم که ترا سلام رسانید و گفت امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد
شد چون اعرابی بموضع رسید غلامان خود را گفت که شتران مرا حفظ کنید چون یعقوب را ندا کرد
مرد اعمی بلند قامت فربه خوشروئی بیرون آمد و دست بدیوارها میگرفت تا نزد او رسید ا
عرابی گفت توئی یعقوب گفت بلی چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مد
هوش شد چون بهوش آمد گفت ای اعرابی آیا ترا حاجتی در درگاه خدا هست گفت بلی
من بسیار دارم و دختر عم من در حباله منست و از او فرزند نمیشود میخواهم که از خدا طلبی که
فرزندی بمن کرامت فرماید پس یعقوب وضو گرفت و دو رکعت نماز ادا نمود و از برای او دعا
پس خدا در چهار شکم یا شش شکم فرزند باو عطا فرمود و در هر شکمی دو پسر پس یعقوب بعد از
آن میدانست که یوسف زنده است و حقتعالی بعد از غیبت او را برای او ظاهر گردانید و میگفت
بفرزندانش که من از الطاف خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و فرزندانش او را نسبت بدروغ و

وضعف عقل میدادند

وضعف عقل میدادند لهذا در وقتیکه بوی پیراهن شنید گفت من بوی یوسف را میشنوم اگر مرا نسبت
بدروغ وضعف عقل ندهید پس یهودا گفت که بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیم هستی پس چون بشیر آمد
و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت و بینا گردید گفت نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید
وشیخ ابن بابویه رحمه الله بعد از ایراد این حدیث گفته است که دلیل بر آنکه یعقوب علم بحیات یوسف داشت
و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف را برای این ابتلا و امتحان او آنست که چون فرزندان یعقوب
بسوی او برگشتند و میگریستند گفت ای فرزندان من چیست شما را که گریه میکنید گفتند
یوسف را گرگ خورد و این پیراهن اوست آورده ایم از برای تو گفت بیندازید بسوی من پیراهن
را بر روی خود انداخت و مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت ای فرزندان شما نگفتید که گرگ
حبیب من یوسف را خورد گفتند بلی فرمود که چرا بوی گوشت او را نمیشنوم و چرا پیراهنش
درست است مگر گرگ دروغ گفته اید و فرزند من مظلوم شده است و شما مکری کرده اید پس در
آن شب رو از ایشان گردانیده و نوحه میکرد بر یوسف و میگفت حبیب من یوسف که من او را از همه
فرزندان خود اختیار میکردم از من ربودند حبیب من یوسف را که دست راست خود را در زیر
سر او میگذاشتم و دست چپ را در روی او میگذاشتم از من ربودند حبیب من یوسف که یار
تنهائی و مونس وحشت من بود از من ربودند حبیب من یوسف کاش میدانستم که در کدام
کوه ترا انداختند یا در کدام دریا ترا غرق کردند حبیب من یوسف کاش با تو بودم و بمن میرسید آنچه
بتو میرسید و بسند معتبر از ابوبصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر فرمود که یعقوب از مفارقت
یوسف حزنش بسیار شدید شد و آنقدر گریست که دیده اش سفید شد و پیر شد و احتیاج بمیر او را عارض
شد و در سالی دو مرتبه گندم از برای عیالش از مصر میطلبید از برای زمستان و تابستان پس جمعی از فرزندانش
را با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد و جمعی از رفقا که روانه مصر بودند چون بخدمت یوسف رسیدند
و آن در وقتیکه عزیز حکومت مصر را بیوسف گذاشته بود یوسف ایشان را شناخت و ایشان
یوسف را نشناختند بسبب هیبت و عزت پادشاهی پس ایشان گفت بیاورید مایه خود را پیش از رفیقان
شما و ملازمان خود را فرمود که کیل ایشان را زود بدهید و تمام بدهید چون فارغ شوید مایه ایشان را
در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف به برادران گفت که شنیده ام
که شما دو برادر پدری داشته اید آنها چه شدند گفتند بزرگتر را گرگ خورد و کوچکتر را نزد
پدرش گذاشته ایم او را از خود جدا نمیکند و بسیار بر او میترسد یوسف گفت میخواهم مرتبه

دیگر که برای طعام خریدن می آید او را با خود بیاورید و الا بشما نخواهم داد چیزی و شتران را نزد خود
نگاه خواهم داشت چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند دیدند که سرمایه ایشان را در میان
طعام ایشان گذاشته اند گفتند این سرمایه ما است که باز پس داده اند و یک بار شتر زیاده از دیگران با ما داده
اند پس برادر ما را با ما بفرست تا طعام بگیریم و ما محافظت میکنیم چون نبود از ایشان مگر محتاج شدند بار دیگر یعقوب
ایشان را فرستاد و با ایشان مایه کمی فرستاد و بنیامین را با ایشان همراه کرد و پیمان خدا از ایشان گرفت
که تا اختیار از دست ایشان بدر نرود البته او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف شدند پرسید
که بنیامین با شما است گفتند بلی بر سر بارهای ما است فرمود که او را بیاورید چون آوردند یو
سف بر سر سفره پادشاهی نشسته بود فرمود که بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند چون
به نزدیک او رسیدند او را در بر گرفت و گریست و گفت من برادر تو یوسفم از آنچه میشود اندوهگین
مباش بحسب مصلحت نیست بتو میگویم و آنچه تو را خبر دادم به برادران خود مگو و مترس و اندوه مخور
پس او را بنزد برادران فرستاد و به ملازمان خود فرمود که آنچه آورده اند اولاد یعقوب بگیرید
و بزودی طعام از برای ایشان کیل کنید و چون فارغ شوید مکیال خود را در میان بار بنیامین بگذارید چون
ملازمان موافق فرموده یوسف عمل کردند و ایشان را مرخص نمودند و بار بستند و با رفقا روانه شدند
یوسف با ملازمان خود فرمود که در عقب ایشان رفتند و با ایشان ملحق شدند و در میان ایشان
ندا کردند که ای مردم قافله شما دزدانید گفتند چه چیز شما ناپیدا است ملازمان یوسف گفتند
صاع پادشاه ناپیدا است و هر که آن را بیاورد یک بار شتر گندم با و میدهیم چون بارهای
ایشان را تفحص کردند صاع در میان بار بنیامین پیدا شد یوسف فرمود که او را گرفتند و حبس کردند
و هر چند که برادران سعی کردند در خلاص او فایده نبخشید و چون مایوس شدند بسوی یعقوب
برگشتند و چون واقعه را عرض کردند گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست و گریستن
زیاده شد بمرتبه که چشمش سفید شد و دنیا تنگ گردید بر یعقوب تا آنکه محتاج شدند و آذوقه
ایشان آخر شد پس در آن وقت یعقوب بفرزندانش گفت بروید و تفحص کنید یوسف را
و برادرش را و نا امید مشوید از رحمت الله پس جمعی از ایشان با بضاعتی متوجه مصر شدند
و یعقوب نامه بعزیز نوشت که او را بر خود و فرزندانش مهربان گرداند و فرمود که پیش از آنکه
مایه خود را ظاهر سازید نامه را بعزیز بدهید و در نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
بسوی عزیز مصر و ظاهر کننده عدالت و تمام کننده کیل از جانب یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم

خلیل خدا

خلیل خدا که نمرود هیزم و آتش از برای او جمع کرد که او را بسوزاند و خدا برای او سرد و سلامت گردانید و از
آن نجات داد او را خبر میدهم تو را ای عزیز که ما خانواده ای هستیم که پیوسته بلا از جانب خدا بما تند
میرسد برای آنکه در امتحان نماید در وقتیکه نعمت و بلا بدست او است که مصیبتها بما می رسد
اول آنها بود که پسری داشتم و او را یوسف نام کرده بودم و او موجب شادی من از میان فرزند
فرزندان من و نور دیده من و برادران پدری او از من سوال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی
کند پس من بامداد او را با ایشان فرستادم و در وقت شام برگشتند گریه کنان و پیراهن او را بسوی من
آوردند با خون دروغی و گفتند گرگ او را خورده پس برای فقد او حزن من شدید شد و بر
مفارقت او گریه من بسیار شدید شد تا آنکه دیده های من سفید شد از اندوه و یوسف را برادری بود که
از خاله او بود او را بسیار دوست میداشتم و مونس من بود و هرگاه یوسف بیادم می آمد
او را بسینه خود می چسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکن میشد و برادران او نقل میکردند
ای عزیز که تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی که او را بنزد تو بیاورند و اگر نیاورند گندم با ایشان ندهی
پس او را با ایشان فرستادم که گندم از برای ما بیاورند و برگشتند و او را نیاوردند و گفتند که مکیال پادشاه را
دزدیده و ما خانواده ای هستیم که دزدی نمیکنیم و او را حبس کرده و دل مرا بدرد آورده ای و اندوه من از مفارقت
او شدید شد تا آنکه گشتم چنان شد که مصیبتم عظیم شد با مصیبتهای پی در پی که بر من وارد شده است
پس منت گذار بر من بگشودن راه و رها کردن از حبس و گندم بفرست برای ما ارزانی و جوان مردی کن
در نرخ آن و ارزان بده و آل یعقوب را زود روانه کن چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند
جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب پروردگار تو میگوید که تو را مبتلا کرد بمصیبتهای که بعزیز مصر
نوشتی یعقوب گفت پروردگارا تو مبتلا کردی مرا از روی عقوبت و تادیب من حق تعالی
فرمود که پس شرم نکردی از من که شکایت مصیبت مرا بغیر من کردی و استغاثه بمن نکردی و شکایت
بلای خود را بمن نکردی یعقوب گفت از تو طلب آمرزش میکنم ای خداوند من و توبه میکنم بسوی
تو حزن و اندوه خود را بتو شکایت میکنم پس حقتعالی فرمود که بنهایت رسانیدم تادیب تو و فرزندان
خطاکار تو را اگر شکایت میکردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی من در وقتیکه بر تو نازل شد و استغفار
و توبه میکردی بسوی من از گناهان خود هر اینه آن بلاها را از تو رفع میکردم بعد از آنکه بر تو مقدر کرده بودم و
لیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد و نا امید شدی از رحمت من و منم خداوند بخشنده کریم دوست
میدارم بندگان استغفار کننده و توبه کننده را که رغبت مینمایند بسوی من در آنچه نزد منست از رحمت

و امر بشیری ای یعقوب من برمیگردانم بسوی تو یوسف و برادرش را و برمیگردانم بسوی تو آنچه رفته است
از مال تو و گوشت تو و چون تو دیده ات را بینا میگردانم و گمان اینست ترا چون تیر راست میگردانم
پس خاطر شاد و دیده ات روشن باد و در آنچه گفتست نبود گردم تا دیدم بود که ترا آزردم پس قبول کن
ادب مرا دانه فرزندان یعقوب چون بخدمت یوسف رسیدند و برسم برادری دستهای خشکیده بود
گفتند ای عزیز بدرستیکه رسیده است ما را و اهل ما را پریشانی و بدحالی و آورده ایم مایه کمی پس کیل تمام بده
ما و تصدق کن بر ما و برادر ما بینا بای و این نامه پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته در امر برادر ما سؤال
کرده است که منت گذاری بر او و فرزندش را بسوی او پس فرستی یوسف نامه یعقوب را
گرفت و بوسید و بر هر دو دیده گذاشت و گریست و صدای گریه اش بلند شد تا آنکه پیراهنی که پوشیده
بود از آب دیده اش تر شد پس خود را به برادران خود شناسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که خدا
ترا بر ما اختیار کرده است پس ما را عقوبت مکن و رسوا مگردان و امروز از گناهان ما درگذر یوسف
گفت سرزنشی نیست شما را امروز خدا می آمرزد شما را ببرید پیراهن مرا که آب دیده ام تر کرده
است و بیندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا میشنود بینا می شود و جمیع اهل خود را بسوی من بیاورید
و ایشان را در همان روز کار سازی کردند و در آنچه احتیاج داشتند بایشان داد و بسوی یعقوب
پس فرستاد و چون قافله از مصر بیرون آمدند یعقوب بوی یوسف را شنید و گفت بفرزندان
زندان که در نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را میشنوم و فرزندان همه جا [illegible]
آمدند بفرح و شادی آنچه از حال یوسف مشاهده کردند و با دستهای که جمعیتها وعظ کرده بودند
و عرقی که از ایشان که بسبب دشمنی یوسف حاصل کردند و از مصر تا بادیه که یعقوب در آنجا بود
به نه روز آمدند چون بشیر آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت و او بینا گردید و پرسید
هرچه شد بنیامین گفتند او را نزد برادرش گذاشتیم به نیکوترین حالها پس حمد الهی کرد و سجده شکر بتقدیم
رسانید و دیده اش بینا شد و پشتش درست شد و بفرزندانش گفت که در همان روز کار سازی
کنند و روانه شوید پس بسرعت تمام با یعقوب و با اهل خانه یوسف داخل شد و دست
در گردن پدر خود در آورد و روی او را بوسید و گریست و یعقوب را با خاله خود بر تخت پادشاهی
بالا برد و داخل خانه خود شد و روغن خوشبو بر خود مالید و سرمه کشید و جامه پادشاهانه پوشید و برای
ایشان بیرون آمد چون او را دیدند همه بسجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان
کردند پس یوسف در آن وقت گفت که این بود تاویل خواب من که پیشتر دیده بودم که پروردگارم

آن را حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه به نزد من آورد و بعد از آنکه شیطان افساد کرده
بود میان من و برادران من و یوسف در این مدت هرگز روغن نمیمالید و سرمه نمیکشید و خود را خوشبو نمیکرد و بجمیع
و به نزدیک زنان نمیرفت تا خدا شمل یعقوب را جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران را بیکدیگر [illegible]
مؤلف گوید که ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث اینست که مدت مفارقت یعقوب از یوسف بیست
سال بوده است و مفسران و مورخان خلاف کرده اند بعضی گفته اند میان خواب دیدن یوسف
و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود و بعضی گفته اند که هفتاد سال بود و بعضی چهل سال گفته اند و از حسن
بصری روایت کرده اند در وقتیکه یوسف را در چاه انداختند هفده ساله بود و هشتاد سال غایب بود و در زندگانی
با دوستانی هشتاد سال ماند و بعد از رسیدن بپدر و خویشان بیست و سه سال زنده ماند پس مجموع
عمر آنحضرت صد و بیست سال بود و از بعضی روایات شیعه مفهوم میشود که مدت مفارقت زیاده
از بیست سال بوده باشد و از بعضی از احادیث ظاهر میشود که بنیامین از مادر یوسف نبوده است بلکه
از خاله او بوده است و جمیع کثیر از مفسران نیز چنین قائل شده اند و میگویند که آنچه در آیه واقع
شده است که ابوین خود را به تخت بالا برد بر سبیل مجاز است پدر و خاله است و خاله
را مادر میگویند چنانچه عمو را پدر میگویند و راحیل مادر یوسف فوت شده بود و بعضی میگویند
که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب درست شود و بعضی گفته اند که مادرش در آن وقت زنده
بود و قول اول اقوی است چنانچه در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا پرسیدند که
یعقوب چون به نزد یوسف آمد چند پسر همراه او بودند فرمود که یازده پسر بود پرسیدند
که بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند خاله او بود فرمود که فرزند خاله او بود و بسند معتبر از
حضرت صادق منقولست که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان بردند حقتعالی علم تعبیر
خواب را بآنحضرت تعلیم نمود پس از برای اهل زندان تعبیر میکرد خوابهای ایشان را و چون
تعبیر خواب آن دو جوان کرد و بآنکه گمان داشت که نجات می یابد گفت مرا نزد عزیز یاد کن
حقتعالی او را عتاب کرد و فرمود که چون بغیر از من متوسل شدی چند سال در زندان بمان پس
هفت سال در زندان ماند و بسند موثق منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که
آیا اولاد یعقوب پیغمبران بودند و از دنیا بیرون رفتند مگر سعداء و بعد از آن بدی اعمال خود را
متذکر شدند و توبه کردند و بسند صحیح منقولست که هشام بن سالم از حضرت صادق پرسید
که حزن یعقوب بر یوسف بچه مرتبه رسیده بود فرمود که حزن هفتاد زن فرزند مرده پس

فرمود که جبرئیل بر یوسف نازل شد در زندان و گفت حق تعالی ترا زینت داد و ترا امتحان کرد و بدرستیکه
ترا از این زندان نجات خواهد داد پس سؤال کن از خدا بحق محمد و اهل بیت او که ترا خلاص بخشد
یوسف گفت خداوندا سؤال میکنم بحق محمد و اهل بیت او که بزودی مرا فرج کرامت فرمائی
و راحت دهی از آنچه در آن هستم و از محنت و بلا جبرئیل گفت پس بشارت باد ترا ای صدیق
که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده است که تا سه روز دیگر ترا از زندان بیرون خواهد
برد و ترا پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد که اشراف مصر همه ترا خدمت میکنند و پدر و برادران
ترا بنزد تو جمع خواهد کرد پس بشارت باد ترا ای صدیق که تو برگزیده خدائی پس در همان شب
عزیز خوابی دید که از آن ترسید و صباح خواب خود نقل کرد و از ایشان تعبیر آن را نیافتند پس
آن جوان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد و گفت ای پادشاه مرا بفرست
بسوی زندان که در زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری و تعبیر خواب
و چون بر من و فلان غضب کردی و بزندان فرستادی هر یک خوابی دیدیم او برای ما تعبیر کرده
بود بهمین نحو که او گفته بود شد و مرا نجات دادی عزیز گفت برو بنزد او و تعبیر خواب از او بپرس پس
چون بسوی عزیز برگشت و رسالت یوسف را باو رسانید عزیز گفت باو رسانید او را تا من برگزینم
او را مخصوص خود گردانم چون رسالت عزیز را برای یوسف آوردند گفت چگونه امید
کرامت از او داشته باشم و او بیگناهی مرا از گناه دانسته و چندین سال مرا در زندان حبس کرد
پس عزیز فرستاد که او را از زندان طلبیدند و چون با او سخن گفت عقل و حکمت و دانش او را پسندید
و گفت میخواهم بگوئی که من چه خواب دیده‌ام و تعبیر آن بگو یوسف خواب او را تمام نقل کرد
و تعبیرش را بیان فرمود عزیز گفت راست گفتی که از برای من حاصل هفت ساله را جمع خواهد
و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که حق تعالی وحی فرستاد بسوی من که تدبیر این امر خواهم کرد
و در این سالها قیام باین امور من خواهم نمود پادشاه گفت راست گفتی اینک انگشتر پادشاهی
و تاج و تخت جهانبانی بتو تعلق دارد هرچه خواهی بکن پس یوسف متوجه شد و در هفت سال فراوانی
جمع حاصلها و غلهای مصر را با خوشه ذخیره نهاد و چون سالهای قحط رسید متوجه فروختن طعام
گردید و در سال اول طلا و نقره فروخت تا آنکه در حوالی مصر و بلاد دیگر نماند مگر آنکه در ملک
یوسف داخل شد و در سال دوم زیورها و جواهر فروخت تا آنکه هر زیور و جواهری که در آن
مملکت بود بملک آنحضرت درآمد و در سال سوم چهارپایان و مواشی تا آنکه حیوانات ایشان را مالک شد

و در سال چهارم غلامان

و در سال چهارم غلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود همه را مالک شد
و در سال پنجم خانه‌ها و دکانها و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد و در سال ششم مزارع
و نهرها فروخت تا آنکه هیچ نهر و مزرعه در مصر و اطراف آن نماند مگر بملک آنحضرت درآمد و در
سال هفتم که هیچ در مملکت ایشان نمانده بود رقبات ایشان فروخت تا آنکه هر که در مصر و حوالی آن بود
همه بنده یوسف شدند پس بپادشاه گفت چه مصلحت می بینی در نعمتها که پروردگار من بمن عطا
کرده است پادشاه گفت رای رای تست هرچه میکنی مختاری یوسف گفت که گواه میگیرم
ترا ای پادشاه که همه اهل مصر را آزاد کردم و اموال و بنده‌های ایشان را بایشان پس دادم و انگشتر
و تاج و تخت را بتو پس دادم بشرط آنکه بسیرتی که من سلوک کردم با ایشان سلوک کنی و حکم کنی در میان
ایشان مگر بحکم من که خدا ایشان را بسبب من نجات داد پادشاه گفت که دین من و فخر من همین
است و شهادت بوحدانیت الهی با آنکه او را شریک در خداوندی نیست و شهادت میدهم
که تو پیغمبر و فرستاده اوئی پس بعد از آن ملاقات یعقوب و برادران واقع شد و بسند صحیح
منقولست که محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر پرسید که یعقوب بعد از رسیدن بمصر چند سال
با یوسف زندگانی کرد فرمود که دو سال پرسید که در آن وقت حجت خدا در زمین یعقوب بود یا یوسف
فرمود که یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود و چون یعقوب بعالم قدس ارتحال
نمود یوسف جسد مقدس او را در تابوتی گذاشت بزمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد
پس یوسف بعد از یعقوب حجت خدا بود پرسید که پس یوسف رسول پیغمبر بود فرمود که بلی
مگر نشنیده که خدا در قرآن میفرماید که مومن آل فرعون گفت آمد یوسف بسوی شما با بینات
و معجزات و پیوسته در او شک میکردید تا آنکه چون او هلاک شد گفتید که بعد از او خدا رسول
نخواهد فرستاد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون یوسف داخل زندان شد
دوازده ساله عمرش بود و هیجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال
زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و ده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا
یعقوب و یوسف هر یک را صد و بیست سال بود عمر ایشان و در حدیث معتبر دیگر از حضرت
صادق منقولست که شخصی بود از بقیه قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعونی که یوسف در زمان
او بود و اهل زمان آنشخص را بسیار آزار میکردند و سنگ میزدند و گفت مرا امان دهید از شر
مردم تا آنکه خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کردم برای تو نقل کنم و بگویم مگر از پس فرعون او را

پس او نزد فرعون آمد

گذشته

امان داد و مقرب خود گردانید و در مجلس خود می نشانید و هرچه می گفت از برای فرعون نقل میکرد
تا آنکه فرعون را اعتقاد بسیار بر راستی او بهم رسانید و هرگز از یوسف دروغی نشنید و از آن
عادی نیز دروغی ظاهر نشد روزی فرعون بیوسف گفت که آیا کسی را می شناسی که از
تو بهتر باشد گفت بلی پدرم یعقوب از من بهتر است چون یعقوب بمجلس فرعون داخل
فرعون را تحیت سلام کرد بنحوی که پادشاهان را میکنند پس فرعون او را گرامی داشت
و نزدیک طلبید بیش زیاده از آن از یوسف اکرام نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال از عمر تو گذشته
است گفت که صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر
فرعون بسیار گران آمد باز فرعون از یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است
فرمود که صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب گفت خداوندا اگر دروغ میگوید ریشش
بر سینه اش فرو ریزد در همان ساعت ریش عادی بر سینه اش ریخت پس فرعون را هولی عظیم رو داد
و بیعقوب گفت که مردی را که امان داده ام برای او نفرین کردی میخواهم دعا کنی که خداوند ریش
او را باو برگرداند یعقوب دعا کرد ریشش باو برگشت پس عادی گفت که من این مرد را با ابراهیم
خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال از آن زمان گذشته است یعقوب
فرمود که آنکه تو دیده بودی من نبودم تو اسحق را دیده گفت پس تو کیستی فرمود که من یعقوب پسر
اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمن ام عادی گفت راست میگوئی من اسحق را دیده ام فر
عون گفت هر دو راست گفتند و بسند معتبر از ابو هاشم جعفری منقولست که شخصی از حضرت
امام حسن عسکری پرسید که چه معنی دارد آنچه برادران گفتند که اگر بنیامین دزدی کرد برادر او پیشتر دزدی کرد
فرمود که یوسف دزدی نکرده بود و لیکن یعقوب کمربندی داشت که از ابراهیم باو میراث
رسیده بود و هر که آن کمربند را میدزدید اهل او او را بنده میگرفتند و هرگاه آن ناپیدا میشد جبرئیل خبر
میداد که در کجاست و نزد کیست تا از او میگرفتند و او را بنده میگرفتند و آن کمربند نزد
ساره دختر اسحق بود که همنام مادر اسحق بود ساره یوسف را بسیار دوست میداشت
و میخواست که او را بفرزندی خود بردارد پس آن کمربند را برد ساره دختر اسحق بود که همنام
مادر اسحق بود گرفت و بر کمر یوسف بست در زیر جامه او و بیعقوب گفت که کمربند را
دزدیده اند جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب کمربند با یوسف است و خبر نداد یعقوب را
آنچه ساره کرده بود برای مصلحتهای الهی پس چون یعقوب تفتیش کرد کمربند را در کمر

یوسف

یوسف یافت و در آن وقت طفل بزرگی بود پس ساره گفت چون یوسف این را دزدیده
بود من سزاوارترم بیوسف یعقوب گفت که آن بنده است بشرطی که نفروشی
و نبخشی گفت من قبول میکنم بشرطی که از من نگیری و من او را الحال آزاد میکنم پس یوسف را
گرفت و آزاد کرد ابو هاشم گفت که من در خاطر خود میگذرانیدم و فکر میکردم از روی تعجب
در امر یعقوب و یوسف که با آن نزدیکی ایشان بیکدیگر چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا
از اندوه دیده او سفید شد حضرت فرمود که از روی اعجاز ای ابو هاشم پناه میبرم بخدا از آنچه
در خاطر تو میگذرد اگر خدا میخواست میتوانست که هر مانعی که در میان یعقوب و یوسف بود
بردارد تا یکدیگر را ببینند و لیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی برای ملاقات ایشان مقرر فرموده
بود و خدا آنچه برای دوستان خود میکند خیر ایشان در آنست و بسند معتبر منقولست که از حضرت
صادق پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که همه طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه
یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود که یعقوب هرگاه گوشت شتر میخورد درد تهیگاه او
زیاده میشد پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را و این پیشتر از آن بود که تورات نازل شود
و چون تورات نازل شد موسی آن را حرام نکرد و نخورد و در حدیث معتبر دیگر که یوسف خواستگا
ری کرد زن بسیار جمیله را که در زمان او بود آن زن رد کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد
پس از پدرش خواستگاری کرد پدرش گفت اختیار با اوست پس بدرگاه حق تعالی دعا کرد و
گریست و او را طلبید خدا بسوی او وحی نمود که او را بتو تزویج کردم پس یوسف فرستاد بسوی او که
من میخواهم بدیدن شما بیایم گفتند بیا چون یوسف داخل خانه آن زن شد از نور خورشید
جمال او خانه روشن شد زن گفت نیست مگر این ملک کریمی پس یوسف آب طلبید
آن زن مبادرت کرد و طاس آب را نزد آنحضرت آورد و چون تناول نمود گرفت و از
غایت شوق بدهان خود چسبانید یوسف گفت که صبر کن و بی تابی مکن که مطلب تو حاصل
میشود پس او را بعقد خود درآورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون
یوسف با خوان گفت که مرا نزد عزیز ببرید جبرئیل به نزد او آمد و پای خود بر زمین زد و شکا
فت تا طبقه هفتم زمین و گفت ای یوسف نظر کن که در طبقه هفتم زمین چه می بینی گفت سنگ
کوچکی می بینم پس سنگ را شکافت و گفت در میان سنگ چه می بینی گفت کرم کوچکی می بینم
جبرئیل گفت پروردگار تو میفرماید که من فراموش نکرده ام این کرم را در میان این سنگ در ا

تعزیتی هفتم گمان کردی که تو را فراموش خواهم کرد که بآن جوان گفتی که تو را نزد پادشاه یاد کند
بسبب این گفتار ناشایست خود در زندان سالها خواهی ماند پس یوسف از این عتاب رب
الارباب چندان گریست که بگریه او دیوارها بگریه درآمدند و متاذی شدند اهل زندان و بقرار دادند
پس صلح کردند با او که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد پس در آنروز که ساکت بود حالش بدتر بود از
روزی که گریه میکرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست
که صبر جمیل آنست که هیچگونه شکایت بسوی مردم با او نباشد بدرستیکه حقتعالی یعقوب را در سالی
بنزد راهبی از رهبان و عابدی از عباد چون راهب نظرش بر او افتاد و گمان کرد که ابراهیم
است برجست و دست در گردن او درآورد و گفت مرحبا بخلیل خدا یعقوب گفت که من
ابراهیم نیستم من یعقوبم پسر اسحق پسر ابراهیم راهب که چرا چنین پیر شده گفت
غم و اندوه مرا پیر کرده است چون برگشت هنوز رسیده در خانه راهب نگذشته بود که وحی خدا رسید
که ای یعقوب شکایت کردی مرا بسوی بنده از بندگان من پس نزد عتبه در سجده افتاد و گفت
پروردگارا دیگر عود نمیکنم به چنین کاری پس خدا وحی کرد باو از معضلتهای دنیا مگر آنکه روزی گفت
شکایت نمیکنم حزن و اندوه خود را مگر بخدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید و در حدیث
از حضرت صادق منقولست که حقتعالی وحی کرد بسوی یوسف در وقتیکه در زندان بود که چه چیز ترا
با خطاکاران ساکن گردانید گفت جرم و گناه من چون اعتراف بگناه نمود حقتعالی بسوی او وحی
فرمود که این دعا بخوان یا کبیر کل کبیر یا من لا شریک له ولا وزیر یا خالق الشمس والقمر المنیر یا عصمة
المضطر الضریر یا قاصم کل جبار عنید یا مغنی البائس الفقیر یا جابر العظم الکسیر یا مطلق المکبل
الاسیر اسئلک بحق محمد وآل محمد ان تجعل لی من امری فرجا ومخرجا وان ترزقنی من حیث احتسب ومن حیث لا احتسب صح
چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس بیرون آورد و در خدمت معتبر دیگر فرمود که چون عزیز مصر خود را
معزول گردانید و یوسف را بر سریر سلطنت متمکن گردانید یوسف جامه لطیف پاکیزه پوشید و رفت
بسوی بیابان و چهار رکعت نماز کرد چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت رب
قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی
الدنیا والآخرة جبرئیل نازل شد و گفت چه حاجت داری گفت رب توفنی مسلما والحقنی بالصالحین صح پس حضرت
صادق فرمود که برای این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا بیرون بر و بصالحان ملحق گردان که از فتنهها ترسید
که آدمی را از دین بیرون میبرد یعنی هرگاه آنحضرت از فتنههای گمراه کننده ترسید که ایمن از آنها میتوان بود

و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که روز چهارشنبه یوسف داخل زندان شد و بسند معتبر منقولست
که شخصی بحضرت امام رضا عرض کرد که چه بسیار خوش می آید مردم را کسیکه طعامهای ناگوار خورد و
جامههای کهنه بپوشد و اظهار خشوع کند فرمود که یوسف پیغمبر و پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که تکمه
ایشان طلا بود می پوشید و در مجلس آل فرعون می نشست و حکم میکرد و مردم را به لباس او
کاری نبود با عدالت او کاری داشتند و ثعلبی در کتاب عرایس ذکر کرده است که چون از برای پادشاه
عذر یوسف ظاهر شد و امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست فرستاد و او را از زندان طلبید
پس یوسف بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد پس بدعای آنحضرت چنین شد که اهل زندان
در هر شهری که هستند از همه کس داناترند بخبرها پس بر در زندان نوشت که این قبر زندهها است و خانه غمها است
و سبب تجربه دوستان و دشمنان است پس غسل کرد و خود را از چرک زندان پاک نمود و جامههای شماتت
پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد چون بدر خانه پادشاه رسید گفت حسبی ربی من دنیای
وحسبی ربی من خلقه عز جاره وجل ثناؤه ولا اله غیره چون داخل مجلس شد گفت اللهم انی اسئلک
بخیرک من خیره واعوذ بک من شره وشر غیره صح ۲ چون نظر پادشاه بر او افتاد یوسف بزبان عربی بر او سلام کرد پادشاه پرسید
که چه زبانست گفت زبان عم من اسمعیل است پس دعا کرد پادشاه را بزبان عبری پرسید که این چه
زبانست گفت زبان پدران منست و آن پادشاه هفتاد لغت میدانست به هر لغت که سخن گفت یوسف
بآن لغت او را جواب داد پس پادشاه را بسیار خوش آمد اطوار او و تعجب کرد از کمی سن او
و بسیاری علم و کمال او و در آنوقت سی ساله بود پس گفت ای یوسف میخواهم خواب خود را
از تو بشنوم یوسف گفت که خواب دیدی که هفت گاو فربه زرد شهباء سفید نیکو از نیل بیرون
آمدند و از پستانهای ایشان شیر میریخت و در تماشای آنها نظر میکردی و از حسن آنها تعجب مینمودی
ناگاه آب نیل خشک شد و ته آن پیدا شد و در میان لجن و گل هفت گاو ژولیده گرد آلوده شکمها
بر کمر چسبیده پستان نداشتند و دندانها و نیشها و چنگالها داشتند مانند درندگان و خرطومها مانند خرطوم
سباع پس در آن گاوهای فربه رسیدند و همه آنها را دریدند و خوردند تا آنکه پوستهای آنها را خوردند
و استخوانها شکستند و مغز استخوانها را خوردند تو از این حالت تعجب میکردی که ناگاه دیدی که
هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه گندم سیاه خشک از یک جا روئیده و ریشهها در میان آب
و ... ناگاه بادی وزید و خوشههای خشک را به خوشههای سبز چسبانید و آتش در خوشههای
سبز افتاد و همه سیاه شدند گفت راست گفتی خواب من چنین بود پس چون تعبیر آن را بیان

فرمود پادشاه تدبیر مملکت و حفظ خزاین را بآنحضرت مفوض گردانید و شیخ طبرسی ره و غیر
آن نقل کرده اند که عزیز مصر که یوسف را بزندان فرستاد قطفیر نام داشت و وزیر پادشاه بود
و پادشاه ریان بن الولید بود و خواب را پادشاه دید و چون یوسف را از زندان بیرون آورد
عزیز را عزل کرد و منصب وزارت را بیوسف گذاشت و در آن ایام قطفیر مرد و پادشاه
زن او زلیخا را بعقد یوسف درآورد و از او فرزندان و میشا بهم رسیدند و باز در عرایس نقل کرده
است که چون یوسف ابن یامین را بنزد خود طلبید و با او خلوت کرد و گفت چه نام داری
گفت ابن یامین پرسید که چرا ابن یامین نام کردند گفت زیرا که چون متولد شدم مادرم
مرد یعنی فرزند صاحب عزا گفت که مادرت چه نام داشت گفت راحیل دختر لابان پرسید
که آیا فرزند بهم رسانیده گفت بلی ده پسر بهم رسانیدم پرسید که چه نام کرده گفت
نامهای ایشان را اشتقاق کردم از نام برادری که داشتم از مادر یا من یکی بود و هلاک شده بود
گفت که زنده است بدل بسیاری برای او در شستنه که چنین کرده بگو چه نام کرده اینها را گفت بالعا و اخیر و اشکل
و احیا و خیر و نعمان و ... گفت معنی اینها را بگو گفت بالعا برای آن نام کردم که زمین برادر مرا فرو
برد برای آنکه فرزند اول مادر من بود اول برای آنکه برادر پدر و مادری بود دوم برای
آنکه هر جا که بود خیر بود و نعمان برای آنکه عزیز بود نزد مادر و پدر و اد و روارس برای آنکه گل بود
در حسن و جمال وارس برای آنکه شبیه به سر بود از بدن و حسیم از برای آنکه پدرم گفت که
زنده است برای آنکه او را ببینم دیده ام روشن میشود و سرورم تمام میشود یوسف گفت
میخواهی که من برادر تو باشم بدل برادر تو که هلاک شده است ابن یامین گفت مثل تو برادری
مثل تو کجا توان یافت ولیکن تو از یعقوب و راحیل بهم نرسیده پس یوسف گریست و او را در برگرفت و گفت
من برادر توام یوسف عملی مباش و برادران خود را بر این امر مطلع مساز **مؤلف گوید** که چون
در این قصه غریبه علما را اشکال وارد شده اند و اکثر خلق را شبهه بسیاری در خاطر میخلد اگر
است ره مجمع بجواب اینها نمود مناسب است **اول** آنکه چگونه حضرت یعقوب را تفضیل داد
و در محبت و ملاطفت تا آنکه باعث این مفاسد گردید و حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان
بر بعضی روا نیست خصوصاً هرگاه مورث این مفاسد باشد جواب آنست که تفضیلی که موجب
منت آنست که از محبت بشریت باشد و جهة دینی در آن منظور نباشد و محبت یعقوب
نسبت بیوسف از جهة کمالات واقعیه و علم و فضل و قابلیت مرتبه نبوت بود با آنکه محبت

ادیم و ادیم و حسیم و مفیم

بخط الحقیر ...

قطع اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت در میان ایشان نگذاشته باشد و اما باعث
آن مفاسد گردیدن گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد که باعث آن مفاسد خواهد
شد **دوم** یعقوب با جلالت نبوت چگونه اینقدر اضطراب و جزع و گریه کرد در مفارقت یوسف
تا آنکه دیده اش نابینا شد و باید که پیغمبران زیاده از سایر خلق صبر کنند در مصیبتها جواب آنست که
فرط محبت و شدت حزن و گریستن اختیاری منافات با کمال ندارد و آنچه بد است
جزع کردن و گفتن چیزی چند است که موجب سخط حق تعالی باشد و از یعقوب اینها صادر نشد
و بسبب قلب راضی بود بقضای الهی و رضا بقضا منافات با اینها ندارد چنانچه اگر کسی مجروح
که دستش را برای دفع ضرر آنکه قطع کند خود جلاد در مطلبد و او را امر بقطع دست خود میکند و از
او راضی است و ممنون میشود از او و با این مرتبه گریه میکند و فریاد میکند و غمگین میشود و
اینها باعث دفع درد نمیشود چنانچه حضرت رسول در فوت ابراهیم فرمود که دل میسوزد
و چشم میگرید و نمیگویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد با آنکه محبت دوستان خدا
غیر خدا را نمیباشد مگر از برای خدا و کسی را که محبوب خدا است ایشان دوست میدارند
که محبت محبوب ایشان است و لهذا با قرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی
مینمایند و شمشیر بر روی او میکشند و بالعدو با بسیاری از ایشان هرگاه دوست خدا باشد غایت
مودت و ملاطفت میفرمایند و معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال
صوری و اغراض دنیوی نمیخواست بلکه انوار خیر و صلاح و آثار سعادت و فلاح که در او مشاهده
مینمود او را میخواست و لهذا برادران که از این مراتب عالیه غافل و بدقایق این معنی جاهل
بودند او را امتیاز او در محبت تعجب مینمودند و او را نسبت بضلال و گمراهی میدادند و میگفتند
که ما احقیم بمحبت و در غایت که تنومندی و قوت داریم که نگاه او در دنیا زیاده از یوسف
می آئیم پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع او از مفارقت او منافات با محبت
جناب مقدس الهی ندارد و منافی کمال آنحضرت نیست بلکه عین کمال است **سیم** آنکه حضرت
یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف و خبر دادن ملائکه بعد از آنکه یوسف زنده است
چرا اینقدر اضطراب میکرد جواب آنست که گاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد
یا برای احتمال بداء و محو و اثبات باشد و در حدیث دیگر وارد شده است که از حضرت صادق
پرسیدند که چگونه یعقوب بر یوسف محزون بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است

و باو بر خود بازگشت فرمود که فراموش کرده بود و در بحث نیز موافق مشهور صحیح تأویل است چهارم
آنکه چون توانند بود که یعقوب نابینا شود و حال آنکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد جواب
گفته‌اند که بعضی گفته اند که آنحضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسیده بود و سفید شدن
چشم او را حمل کرده اند بر سیاهی گریه کردن زیرا که چون دیده را اشک پر است سفید می نماید و بعضی
گفته اند که پیغمبران را از هر نقصی و مرضی مبرا نمیدانیم بلکه نباید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت
مردم گردد از ایشان و کوری چنین نیست که موجب نفرت باشد تا آنکه ممکن است که بخوبی
باشد که بحسب ظاهر عیبی در خلقت او بسبب آن بهم رسیده باشد و پیغمبران بدیده دل می
بینند آنچه دیگران بچشم می بینند پس باین سبب چگونه عیبی و خللی در آنحضرت بسبب این حادث
شده باشد و قول اخیر اقوی است پنجم آنکه حقتعالی در قصه یوسف فرموده است که ولقد
همّت به وهمّ بها لولا یعنی قصد کرد زلیخا بیوسف و قصد کرد یوسف ۲ نیز زلیخا را [illegible] و صورت
که متوجه آن عمل شود که ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انگشت بدندان میگزید پس
متنبه شد و ترک آن اراده کرد و بعضی گفته اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او
متنبه شد و ترک کرد و دیگر وجوه باطله گفته اند جواب گفته است که اینها را دو محمل صحیح است که در
احادیث معتبره وارد شده است اول آنکه مراد اینست که اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان
پروردگار را که جبرئیل باشد ندیده بود هر آینه او نیز قصد میکرد اما چون پیغمبر بود و پیغمبر بعصمت
الهی معصوم است لهذا قصد او نکرد دویم آنکه مراد اینست که قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد
عرض او بحرام میکرد و جایز است دفع او از عرض هر چند منجر بقتل شود و آنکه ممکن است که در
آن امت جایز بوده باشد لیکن کسیکه کسی را خبر بر گناه کند و حقتعالی او را نهی فرمود
از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود و برای آنکه یوسف را بقوعی نکشند چنانچه بسند معتبر منقولست
که مأمون از حضرت امام رضا پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگار
خود را دیده بود هر آینه او نیز قصد میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد و لیکن معصوم بود و معصوم قصد
گناه نمیکند و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش از حضرت صادق که فرمود که یعنی قصد
کرد زلیخا که بکند و قصد کرد یوسف که نکند و در حدیث دیگر منقولست که علی بن جهم از آنحضرت
از تفسیر این آیه پرسید او قصد کشتن زلیخا را روزها چنانچه فرموده است که کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء
یعنی چنین کردیم تا بگردانیم از او سوء را یعنی کشتن زلیخا و فحش یعنی زنا و امام در دو حدیث که بمن گفت

که مشغول بود بدیدن

١٣٠

که مشغول بود بدیدن یعقوب و بر جامه انداختن بر روی بت منافات با وجه اول ندارد زیرا که در
اینها تصریح باین نیست که یوسف اراده گناه کرد بلکه ممکن است که اینها از دواعی عصمت باشد که
حقتعالی در آنوقت برای او ظاهر گردانیده باشد که اراده آن گناه بخاطرش خطور نکند و بعضی از احادیث که در
آنها تصریح باین معنی هست محمول بر تقیه است ششم آنکه یوسف برادران را گفت که سعی کنند و
بنیامین را از پدرش بگیرند و بیاورند و بعد از آن او را حبس کرد با آنکه میدانست که باعث زیادتی
حزن و اندوه یعقوب میشود و این ضرری بود که به پدر خود رسانید و ایضاً در مدت پادشاهی خود چرا یعقوب را
خبر نداد که بجانب او بود و مکان خود با آنکه میدانست شدت حزن و اضطراب او را جواب گفته است
که ایشان آنچه میکردند بوحی الهی میکردند و حقتعالی دوستان خود را در دنیا به بلاها و مصیبتها امتحان مینماید
و بدرجات عالیه و سعادات عظیمه آخرت فایز گردانید و آنچه کرد یوسف از حبس بنیامین و
خبر نکردن پدر تا آنوقت معین همه بامر خدا بود تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثواب
او نیز عظیم‌تر گردد هفتم آنکه بچه وجه یوسف گفت ای مردم قافله شما دزدانید و حال
آنکه میدانست که ایشان دزدی نکرده اند و دروغ بر پیغمبران روا نیست جواب گفته است
که در احادیث معتبر بسیار وارد شده است که جایز است که در مقام تقیه یا در جائی
که مصلحت شرعی در آن باشد کسی سخنی بگوید که موهم معنی واقع خلاف باشد و غرض
او معنی حقی باشد و این نوع سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات واجب است
و در این مقام چون مصلحت در داشتن بنیامین بود و بدون این حیله نمیشد فرمود که شما
دزدانید و مراد آنحضرت آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید و بعضی گفته اند که گوینده
این سخن غیر یوسف بود و بامر آنحضرت نگفت و بعضی گفته اند که غرض ایشان استفهام
و سؤال بود و بعضی آیا شما دزدانید نه خبر دادند با آنکه ایشان دزدند و احادیث معتبره بر وجه
اول وارد است هشتم آنکه چگونه جایز بود یعقوب و برادران را که سجده یوسف بکنند
و حال آنکه سجده غیر خدا جایز نیست و چگونه یوسف راضی شد که پدر او را سجده کند جواب
گفته است که در باب سجده ملائکه حضرت آدم دفع این شبهه کردیم بچند وجه اول آنکه سجده
خدا کردند از برای شکر نعمت مواصلت یوسف چنانچه احادیث معتبره بر این مضمون
گذشت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که سجده ایشان عبادت
خدا بود دویم آنکه سجده پرستیدن نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم برای

غیر خدا جایز بود ... انکه سجده حقیقی نبود بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده میکفتند بر سبیل مجاز
و بر هر تقدیر با مر خدا بود برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر آن و مجمل سخن اینست
که لکه از ثبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام و آنچه از ایشان صادر
شود باید نفس در مقام تسلیم باشد و به آنکه آنچه ایشان میکنند موافق حق است هر چند کیفیت
الفعل معلوم نباشد و این شکها و شبهها از او سوسه شیطان است و راه گمراهی و الحاد است

باب دوازدهم در غرایب قصص حضرت ایوب است

مشهور میان ارباب تواریخ و سیر آنست
که ایوب پسر اموص پسر رازخ پسر عیص پسر اسحق پسر ابراهیم و مادرش از فرزندان
لوط بود و بعضی گفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره اش رحمت دختر افرائیم پسر یوسف
بود یا ماخیر دختر منشا پسر یا لیا دختر یعقوب علی الخلاف و اول اشهر است و بسندهای معتبر
منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق سؤال کرد که بلیه که ایوب مبتلا شد بچه سبب بود فرمود
که برای نعمت بسیاری بود که حقتعالی بانحضرت انعام فرموده بود و آنحضرت شکران نعمت را چنانچه
بایست میمود و در آن وقت شیطان علیه اللعنه را از آسمانها ممنوع نه تا نزدیک عرش میرفت
شیطان باسمان بالا رفت و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماویه بسیار عظیم ثبت کرده اند
حسد که دید که شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند پس نایره حسد آن ملعون مشتعل گردید و گفت پروردگارا
ایوب برای این شکر میکند که نعمت فراوان باو داده اگر او را محروم گردانی از دنیا که باو عطا کرده هر آینه
شکر هیچ نعمت ترا او نکند پس مرا مسلط گردان بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر نعمت ترا نخواهد
پس خطاب رب الارباب بشیطان رسید که ترا بر مالها و فرزندان او مسلط گردانیدم پس
شیطان از استماع این فرمان شتابان گردید بزودی فرود آمده هر مال و فرزندی که ایوب داشت
همه را هلاک کرد و هر چند را که هلاک میکرد حمد و شکر ایوب زیاده میشد پس شیطان گفت که
بزراعتهای او مسلط گردان حقتعالی فرمود که کردم پس آمد با اتباع خود و شر دمید در زراعتهای
ایوب که همه سوخت و باز حمد ایوب زیاده شد پس شیطان گفت پروردگارا مرا بر گوسفندان
او مسلط گردان چون رخصت یافت گوسفندان همه را هلاک کرد و باز ایوب حمد و شکر زیاده
کرد شیطان گفت پروردگارا ایوب میداند که عنقریب آنچه از دنیای او گرفته باو پس خواهی داد
پس مرا بر بدنش مسلط گردان حقتعالی فرمود که ترا مسلط گردانیدم بغیر از عقل و دیده های او
و بروایت دیگر بغیر از دل و دیده و زبان و گوش او که ترا در اینها تصرفی نیست چون آن ملعون این رخصت

یافت بسرعت تمام فرود آمد که مبادا رحمت الهی او را دریابد و حایل شود میان شیطان و آنچه اراده کرده
است پس از آتش سموم که خود از آن مخلوق گردیده بود در سوراخهای بینی ایوب رسانید که از سر تا
پایش همه جراحت گردید از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن آنحضرت بهم رسید بس مدت
بسیاری در این مدت و آزار ماند و در حمد و شکر الهی بود تا آنکه کرم در بدن گرامیش متولد شده و بمرتبه
که در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن مقدسش بیرون میرفت در بدن خود میگذاشت و میگفت
که بگرد بموضعی که خدا ترا در آن خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بهم رسید بمرتبه که اهل شهر او
را از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند و زن او رحمت دختر دختر یوسف
بود میرفت و تکدی میکرد و طلب صدقه مینمود و از برای او می آورد و چون بلاهای آنحضرت بطول انجامید
و شیطان دید هر چند بلایش بیشتر میشود شکرش فزون میگردد و رفت بسوی جماعتی از اصحاب
از اصحاب ایوب که رهبانیت اختیار کرده بودند و گفت بیائید برویم بسوی این بنده مبتلا شده
و از او سؤال کنیم که بچه سبب باین بلای عظیم مبتلا شده است پس بر استرهای اشهب سوار شدند
و بجانب آنحضرت متوجه گردیدند چون به نزدیک او رسیدند استرهای ایشان رم کرد از بوی
بدی که از جراحتهای آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و در میان ایشان جوانی کم سنی
بود چون نشستند گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که ما چرا نبینیم که از گناه تو از خدا سؤال کنیم
که مبادا ما را هلاک کند و ما گمان نداریم که مبتلا شدن ترا چنین بلائی که هیچکس باین بلا مبتلا نشده
است مگر گناهی که از ما پنهان میکرده ایوب گفت بعزت پروردگارم سوگند میخورم که او میداند که
هرگز طعامی نخوردم مگر اینکه یتیمی یا ضعیفی با خود شریک کردم و هرگز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو
طاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر بدن دشوارتر بود پس آن جوان گفت بدا
حال شما که آمدید به نزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر کرد از عبادت پروردگارش
آنچه مخفی میکرد چون آنها رفتند ایوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر مرا
رخصت سخن گفتن و خصمی کردن بدهی هر آینه حجت خود را عرض خواهم کرد پس حقتعالی
ابری فرستاد و بر روی سر او و از آن ابر ندائی آمد که در رخصت مخاصمه دادم هر حجتی
که داری بگو و من همیشه بتو نزدیکم پس ایوب کمر بست و بدو زانو درآمد و گفت پروردگارا
مرا به بلائی مبتلا کرده که هیچکس را باین بلا مبتلا نکرده و بعزت تو سوگند میخورم که هرگاه دو امر پیش
آمد که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم آنرا که بر بدن من دشوار بود و هرگز طعامی نخوردم مگر

بر سر خوان خود تسبیح در خاطر کردم اما تو را شکر نکردم اما بزبان تسبیح و تکبیر نکردم پس از ابر بده هزار
زبان ندا آمد و رسید که ای ایوب که تو را چنین کرده که عبادت خدا کردی در وقتیکه مردم غافل
بودند و تسبیح و تکبیر و حمد الهی بجا آوردی در وقتیکه مردم عاجز بودند و که طاعت را محبوب تو گردانید
آیا منت میگذاری بر خدا به چیزی که خدا را بر تو منت است پس ایوب کفی از خاک گرفت
و بر دهان خود انداخت و گفت بد گفتم و توبه میکنم و همه نعمتها و طاعتها از تست پس حق تعالی
ملکی بسوی او فرستاد که پر بر زمین زد و در ساعت چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها از او
زایل شد و برگشت نیکوتر از آنکه پیشتر بود و در طراوت حسن و جمال او بر دور ایشان باغ
سبزی رویانید و برگردانید باو اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملکی نشست
و مونس او بود و با او سخن میگفت پس زنش آمد و پاره نان خشکی در دست داشت چون باین
موضع رسید بجای مزبله باغ بستانی دید و ایوب را دید فریاد کرد که ای ایوب چه بر سر تو
آمد پس ایوب او را صدا زد چون به نزدیک آمد و ایوب را شناخت و برگشتن نعمتهای
الهی را شناخت بسجده شکر الهی متقدم رسانید و در آن وقت که رفته بود که برای ایوب
نان تحصیل کند دو گیسوهای سیاه خوب داشت چون به نزد جمعی رفت و طعام برای ایوب
طلبید گفتند اگر گیسوهای خود را بما میفروشی طعام بتو میدهیم پس گیسوهای خود را برید و بایشان
داد و طعام گرفت و برای ایوب آورد و چون ایوب گیسوهای او را بریده دید بغضب آمد
سوگند یاد کرد که صد چوب بزند او را چون سبب بریدن گیسو را با ایوب عرض کرد ایوب غمگین
شد و از سوگند خود پشیمان شد پس حق تعالی باو وحی کرد که بگیر از دسته های خوشه چوب
خرما که در آن صد ترکه باشد که یکدفعه بر بدن زن خود بزن تا مخالفت سوگند خود نکرده
باشی حق تعالی زنده کرد برای او فرزندان که پیشتر از این بلیه مرده بودند و فرزندانی
که در این بلیه هلاک شده بودند که با او زندگانی کنند پس از آنحضرت پرسیدند که در این
بلاها که بر تو وارد شده کدام بلا بر تو صعبتر بود فرمود که شماتت دشمنان پس
حق تعالی پروانه از طلا بر خانه او بارید و جمع میکرد آنچه باد میبرد بیشتر میدوید و بر میگردانید جبرئیل
باو گفت که سیر نمیشوی ای ایوب گفت که از فضل پروردگار کسی سیر میشود **مؤلف گوید**
که نفع این جمع کردن از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول نعمت حق تعالی است و باین سبب
این را میخواهم که از جانب می آید و دلالت بر لطف و احسان او میکند و حق تعالی فرموده است

بود ادا او را

که یاد آور ایوب را در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را که بدرستیکه مس کرده است مرا و دریافته است بدحالی
و مشقت نهایت رسیده است و تو رحم کننده ترین رحم کنندگانی پس مستجاب کردیم دعای
او را پس برطرف کردیم آزاری که داشت از او دور کردیم و باو عطا کردیم اهلش را و مثل ایشان را با ایشان بسبب رحمتی
از جانب ما و تا متذکر گردد برای عبادت کنندگان و در جای دیگر فرموده است که یاد آور بنده
ما ایوب را در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را که بدرستیکه مس کرده است و دریافته است مرا
شیطان بتعب و مشقت و مکروهی شدید پس باو گفتیم که بزن پای خود را بر زمین که بهم رسید آب سر
دی که در آن غسل کنی و بیاشامی و از دردها بیرون آیی و بخشیدیم باو اهلش را و مثل ایشان را با ایشان
برای رحمتی که از ما یادآوری برای صاحبان عقلها و گفتیم بدست خود دسته چوب را و بزن بآن زن
خود را و مخالفت سوگند خود مکن بدرستیکه ما یافتیم او را صبر کننده و بدرستیکه او بسیار بازگشت
کننده بود بسوی ما این بود ترجمه آیات و حدیث در چند حدیث دیگر وارد شده است
که مراد از مثل او که خدا فرموده است که باو عطا کردیم آن است که مثل این قسمت فرزندان که
در این بلیه هلاک شده بودند زنده گردانید و بعضی گفته اند که باو عطا کردیم آن است که مثل آنها
که بعد بهم رسیدند از آن زوجه اش باو عطا فرمود و اما مسلط گردانیدن شیطان بر مال
و جسد آنحضرت پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سید مرتضی انکار این کرده اند که حق تعالی شیطان را بر پیغمبران
خود مسلط گرداند و بمجرد این استبعاد مشکل احادیث معتبره بسیار را طرح کردن هرگاه حق تعالی
اشقیای انس را مجال و اختیار خود گذارد که پیغمبران و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها با
ایشان برسانند و اکثر بتجربه است و تسویل شیطان لعین واقع شود چه استبعاد دارد که شیطان را با
اختیار خود گذارد که پیغمبران را برای مصلحتی ضرری به بدنهای ایشان برسانند که موجب مزید اجر
و ثواب ایشان گردد بلی میباید که شیطان را بر دین و عقل ایشان مسلط نگرداند اما آنچه در این روایت
وارد شده است که کرم در بدن مبتلی آنحضرت بهم رسید و بعضی در آن حادث شد که
موجب نفرت مردم گردید را از متکلمین شیعه انکار کرده اند این را بنابر اصلی که از ایشان ثابت کرده
که می باید که پیغمبران خالی باشند از چیزی که موجب نفرت خلق باشد زیرا که منافی غرض بعثت
ایشان است پس ممکن است که این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد
شده باشد اگر چه بحسب دلیل مشکل است اثبات کردن استحاله این نوع از امراض متنفره که
بعد از نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصاً هرگاه بعد از آن جمیع معجزات

در دفع آنها ظاهر شود که موجب مزید تشنیع در نبوت ایشان باشد اما بعضی از روایات موافق
اقوال ایشان نیز وارد شده است چنانچه ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده
است که ایوب هفت سال مبتلا گردید بی گناهی که از او صادر شده است چنانچه زیرا که پیغمبران
معصوم و مطهرند و گناه نمیکنند و میل به باطل نمینمایند و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود که ایوب
با آن بلاهای عظیم که به آنها مبتلا گردیده بود بوی بدی بهم نرسانید و قباحتی در صورتش بهم نرسید و چرک
و خون از او بیرون نیامد و چنان نشد که کسی او را ببیند از او نفرت نماید تا کسی که او را مشاهده نماید
از او وحشت کند و کرم در بدنش نیفتاد و چنین میکند خدا با هر که مبتلا کرده او را از پیغمبران و دو
ستان که گرامیند نزد او و مردم که از او اجتناب میکردند از برای فقیری و بی چیزی او بود و از برای آنکه در نظر
ایشان بی قدر شده بود به سبب آنکه جاهل بودند و با قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی هست و گمان
میکردند که استعداد بلیه او از بی قدری است نزد خدا و حال آنکه رسول خدا فرموده است که
پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیمتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است
و خدا او را مبتلا گردانیده به چنان بلائی که در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوای خدائی برای او نکنند
در وقتیکه معجزات عظیمه از او مشاهده کنند و حق تعالی نعمتهای بزرگ با او کرامت فرماید
و از برای آنکه استدلال کنند برای آنکه ثواب خدا بر دو قسم است از روی استحقاق
عمل میباشد و از روی اختصاص بلا میباشد و از برای آنکه حقیر نشمارند ضعیف را به سبب
ضعف او و نه فقیر را به سبب فقر و نه بیمار را به سبب بیماری او و بدانند که خدا هر که را خواهد بیمار
میکند و هر که را بخواهد شفا میدهد در هر وقت که بخواهد و به هر نحو که اراده نماید و میگرداند این
امور را عبرتی برای هر که خواهد و شقاوت برای هر که خواهد و سعادتی برای هر که خواهد
و در جمیع امور عادل است در قضاهای خود و حکیم است در افعال خود و نمیکند نسبت به بندگان
کاری مگر آنچه را اصلح دانند برای ایشان و توانائی ایشان با اوست و به سند معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین منقول است که در چهارشنبه آخر ماه مبتلا شد ایوب به رفتن مال
و فرزندان او و به سندهای معتبر از حضرت صادق منقول است که ایوب هفت سال مبتلا بود
بی گناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش کردند پیغمبران او را بر صبر و سرزنش نمیتوانست نمود
و در حدیث معتبر دیگر فرموده است که در ایام بلا عافیت از خدا نطلبید مؤلف گوید و مفسران
در مدت ابتلای آن حضرت خلاف کرده اند بعضی هیجده سال گفته اند و بعضی سیزده سال و بعضی

هفت سال و قول اخیر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت و به سند صحیح از حضرت صادق منقول است
که حق تعالی حضرت ایوب را عافیت کرامت فرمود نظر کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس
نظر بسوی آسمان کرد بسوی و گفت ای خداوند من و سید من بنده خود ایوب مبتلا را کرامت
فرمودی و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند پس حق تعالی وحی نمود
به او که کفی از نمک خود بردار و بپاش پس در آن کیسه نمک بود پس ایوب کفی از نمک گرفت
و بر زمین پاشید پس این عدس بیرون آمد تا حال و ظاهر حدیث آنست که پیشتر نبود آن
دانه به برکت آن حضرت بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر فرموده که حق تعالی مؤمن را به هر بلائی مبتلا میگرداند
و به هر مرگی میمیراند اما او را از طرف عقل مبتلا نمیگرداند آیا نمی بینی ایوب را که خدا چگونه مبتلا
گردانید شیطان را بر مال و فرزندان و بر اهلش و بر هر چیز او و مسلط نگردانید او را بر عقل او و عقل او را برای
او گذاشت که اعتقاد به توحید و وحدانیت خدا کند و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که در قیامت زن صاحب حسنی را بیاورند که به حسن و جمال خود به گناه افتاده باشد پس گوید پروردگارا
خلقت مرا نیکو کردی و بدین سبب من به گناه مبتلا شدم حق تعالی فرماید که مریم علیها السلام را بیاورند
پس فرماید که تو نیکوتری یا مریم او را چنین حسنی دادیم و فریب نخورد و حسن خود و مرد صاحب حسنی را بیاورند
که به حسن و جمال خود به گناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن و جمال آفریدی و زنان
بسوی من مایل گردیدند و مرا بر آن داشتند پس یوسف را بیاورند و گویند آیا تو نیکوتری یا او و ما او
را حسن دادیم و فریب زنان نخورد پس بیاورند صاحب بلائی را که به سبب بلائی خود
معصیت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگارا بر من سخت گرفتی تا آنکه به گناه افتادم پس
ایوب را بیاورند و گویند که آیا بلای تو زیاده بود یا بلای او و او را چنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب
گناه نشد و حضرت امام زین العابدین فرمود که مردم سه خصلت را از سه کس آموختند
صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و در حدیث معتبر از حضرت
صادق منقول است که حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایوب که من هیچ نعمت به او کرامت نکردم مگر آنکه
بشکر او زیاده شد شیطان گفت که اگر بلا را بر او مسلط گردانی آیا صبر او چون باشد پس خدا او را مسلط
گردانید بر شتران و غلامان او و همه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که نزد او بود و ایوب میگفت
حمد میکنم خداوندی را که گرفت آنچه را که خود داده بود پس شیطان گفت که اسبان او دوستتر میدارد
چون بر آنها مسلط شد همه را هلاک کرد پس ایوب گفت حمد و سپاس خداوندی را که او داد

و حمد و سپاس خداوند برا که پس گرفت و هم چنین گاوها و گوسفندها و مزرعه‌ها و اهل و فرزندان او
همه را هلاک کرد و هر بخت را که هلاک میکرد ایوب چنین شکر میکرد تا آنکه بیماری شدید
عارض شد و مدتها گذشت در هر حالت شکر کرد تا آنکه او را در مکانها سنگسار کردند پس بجز آمد و دو عاکر و
ناحقیقتها او را شفا بخشید و هر قلیل و کثیری که از او تلف شده بود باو برگردانید و این بود که از
وهب بن منبه روایت کرده است که ایوب داماد یعقوب بود زیرا که الیا دختر یعقوب در
خانه او بود و پدرش از آنها بود که با ابراهیم ایمان آورده بود و مادر او دختر لوط بود و چون بلا
بر ایوب از همه جهت مستحکم گردید زنش صبر کرد در محنت آنحضرت و ترک خدمت او نکرد
پس شیطان حسد برد و بر ملا رفت آن زن ایوب و نزد او آمد و گفت تو خواهر یوسف صدیق
نیستی گفت بلی شیطان گفت پس چیست این شقت و بلا که من شما را در آن می بینم آن عاقله
صابره در جواب گفت که خدا ما را چنین کرده است که ما را ثواب دهد بفضل خود در وقتیکه
عطا کرد بفضل خود عطا کرد و پس گرفت تا ما را امتحان نماید و ثواب آیا دیده امتحان کننده بهتر
از او پس بر عطای او شکر میکنیم او را و بر ابتلای او حمد میکنیم او را پس جمع کرد برای ما دو فضیلت
را هم پس مبتلا کرد و دهنده است ما را تا صبر کنیم و نمی‌بینیم قوتی مگر بیاری و توفیق او پس
او راست حمد و منت بر نعمتها و بلای ما شیطان گفت خطای بزرگی کرده برای این نیست
بلای شما و شبهه چند بر او القا کرد و همه را او دفع کرد و برگشت بسوی ایوب و قصه
بآنحضرت نقل کرد ایوب گفت آن شخص شیطان است بخدا اگر شفا دهد خدا عزم که تو را صد چوب
بزنم اگر خدا مرا شفا بدهد برای آنکه تو گوش بسخن او داده و پس چون شفا یافت دسته از گیاهی با
دست گرفت و آن درختی که او را در تحت نحوم میگفتند و یک مرتبه همه را بر آن زد تا مخالفت
سوگند خود نکرده باشد و عمر او پیش از وقتیکه بلا باو رسید هفتاد و سه سال در گذشت پس حق تعالی
هفتاد سال دیگر بر عمر او افزود **مولف گوید** که آنچه در علت قسم با مرد ایوب در وقتیکه بلا
باو رسید هفتاد و سه سال بیشتر گذشت این محل اعتماد است اگرچه ممکن است که هر دو واقع شده
باشد **باب سیزدهم** در قصه‌های حضرت شعیب و در نسب آنحضرت خلافست بعضی گفته اند
که فرزند نوبه فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته اند که اسم پدر آنحضرت ایوب
است و بعضی گفته اند شعیب پسر میکیل پسر ابراهیم است مادر میکیل دختر لوط بود و بعضی
گفته اند که اسم آنحضرت شبرون است و فرزند ضیعون فرزند عنقا فرزند ثابت

فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته اند که از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد
کسی بوده که با ابراهیم ایمان آورده بود و حق تعالی در سوره اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی اهل شهر
مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای قوم عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او بتحقیق
که آمده است بسوی شما حجتی واضح از جانب پروردگار شما پس تمام بدهید کیل و ترازو
را و کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را و فساد منمائید در زمین بعد از آنکه خدا او را اصلاح آورده است
این بهتر است از برای شما اگر ایمان دارید و منشینید بر سر راهی که تهدید کنید
و منع نمائید از راه کسی که راه ایمان بخدا در شما باشد و خواهید که راه خدا را بمردم باطل بنماید
و بیاد آورید وقتی را که اندک بودید پس خدا شما را بسیار گردانید پس نظر کنید که چگونه بود
عاقبت افساد کننده‌گان و اگر بوده باشند که طایفه از شما ایمان آورند بآنچه من فرستاده شده‌ام
بآن و طایفه ایمان نیاورند پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او بهترین حکم کنندگان است
گفتند بزرگان و سرکرده‌های از آن قوم که تکبر میکردند از قبول حق البته ترا بیرون میکنیم ای شعیب
و آنها را که ایمان آورده اند با تو از قریه ما مگر آنکه برگردید در ملت ما شعیب گفت هرچند ما
نخواهیم ما را بسوی ملت خود برمیگردانید بتحقیق که افترا و دروغ بر خدا بسته خواهیم بود
اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را نجات داده است از آن و ما را نیست که
برگردیم بآن دین باطل مگر آن که خدا خواسته بوده خدا پروردگار ما بهمه چیز احاطه کرده است
بر خدا توکل کردیم که خداوندا حکم کن میان ما و قوم ما بحق و تو بهترین حکم کننده‌گانی و گفتند
آنان که کافر شده بودند از قوم او اگر متابعت کنید شعیب را البته خواهید بود زیانکا
ران پس گرفت ایشان را زلزله پس صبح کردند در خانه خود مردگان آنها که تکذیب کردند
شعیب را گویا که هرگز در آن خانها نبودند آنها که تکذیب کردند شعیب را زیانکاران بودند
پس برگشت شعیب از ایشان و گفت ای قوم بتحقیق که بشما رسانیدم رسالتهای پروردگار
خود را و نصیحت کردم شما را پس چگونه تاسف خورم و اندوه داشته باشم برای گروهی که کافر
بودند و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان شعیب را گفت
ای گروه من بپرستید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و کم مکنید کیل و ترازو را بدرستیکه من می
بینم شما را بخیر فراوانی و بدرستیکه میترسم بر شما عذاب روزی را که احاطه کننده است و ای قوم
من تمام بدهید حق مردم را در کیل و ترازو و بدرستیکه من میبینم شما را بخیر و فراوانی و

و لیکن الت و راستی و کم مکنید از مردم حقوق ایشان را و سعی مکنید در زمین بفساد و بقیة الله از نعمت حلال بهتر است
از برای شما اگر ایمان دارید و من نیستم مگر حفظ کننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم او
گفتند ای شعیب آیا نماز تو امر میکند ترا که ما ترک کنیم آنچه پدران ما میپرستیده اند یا آنکه بکنیم در مال
های خود آنچه خواهیم بدرستیکه تو بردباری و رشیدی ای شعیب گفت ای قوم خبر دهید مرا که اگر
بر بینه از پروردگار خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده باشد مرا از فضل خود
روزی نیکو آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او و رسالت او در رسانیدن رسالتهای او و آنچه
شما را نهی از آن میکنم غرض من مخالفت شما نیست و نیست غرض من مگر اصلاح حال شما
تا توانم و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت میکنم و ای قوم من مبادا
که معانده که با من میکنید سبب شود که برسد شما را مثل آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم
صالح یا قوم لوط از شما دور نیستند و از احوال ایشان پند نگیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار
من که رحیم و مهربانست گفتند ای شعیب ما نمی فهمیم بسیاری از آنچه تو میگوئی بدرستیکه
ما ترا در میان خود ضعیف می بینیم و اگر رعایت قبیله تو مانع نبود ترا سنگسار میکردیم و تو
بر ما عزیز نیستی شعیب گفت ای قوم من آیا قبیله من بر شما عزیزتر اند از خدا و
خدا را پس پشت انداخته اند و از او هیچ بیم و حذر ندارید بدرستیکه پروردگار من
علمش محیط است بآنچه شما میکنید و ای قوم من بکنید بر این حالت که دارید هر چه خواهید
بدرستیکه من میکنم آنچه از جانب پروردگار خود مامور شده ام بزودی خواهید دانست
که کیست آنکه می آید بسوی او عذابی که او را رسوا کند و مذلت ابدی افکنده و کیست آنکه
دروغ گفته است انتظار برید من نیز انتظار میکشیم و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم
شعیب را و آنها که با او ایمان آورده بودند برحمت خود و گرفت آن ستمکاران را
صدای مهیب پس گردیدند در خانه های خود مردگان گویا هرگز در آنجا نبوده اند
و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند پیغمبران را قوم شعیب که اصحاب
بیشه فرموده است زیرا که در بیشه و درختستانی بودند و در قبیله شعیب با ایشان
گفت که آیا از عذاب خدا نمی پرهیزید بدرستیکه من از برای شما رسول امینم
پس بترسید از عذاب خدا و اطاعت کنید مرا و سؤال نمیکنم از شما بر رسالت
مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندگان و وزن

۲

کنید به ترازوی درست و کم مکنید چیزهای مردم را و سعی مکنید در زمین بفساد و بترسید از خداوندی که
خلق کرده است شما را و خلایق پیشین از شما را قوم او گفتند که نیستی مگر از آنها که بجادو دیوانه شده
و نیستی تو مگر بشری مثل ما و ما گمان میکنیم ترا مگر از دروغگویان پس فرود آور از برای ما پاره چند
از آسمان را اگر هستی از راستگویان گفت پروردگار من داناتر است از آنچه شما میکنید
پس تکذیب او کردند پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر بدرستیکه بود عذاب روز بزرگ
بدانکه مشهور میان مفسران آنست که چون تکذیب شعیب را قوم او بنهایت رسانیدند
حقتعالی بر ایشان گرمای شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت و چون داخل خانه ها شدند
آن گرما داخل خانه های ایشان شد و نه سایه میبخشید ایشان را و نه آب از گرما بیرون شدند پس حق
تعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همگی از شدت آن گرما بآن ابر پناه بردند و چون در زیر آن جمع
شدند ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند و جمعی از
مفسران گفته اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد و ایشان بصدای مهیب که موجب
زلزله زمین گردید هلاک شدند و بعد از آن بر اهل بیشه مبعوث گردید و ایشان را ابر صاعقه بار و
بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین منقولست که اول کسیکه کیل و ترازو ساخت شعیب
بود که بدست خود ساخت پس قوم او کیل میکردند و حق مردم را تمام میدادند پس بعد از آن
شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و دزدی پس ایشان را زلزله گرفت و بآن معذب
گردیدند تا همه هلاک شدند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند خود از ابن عباس و
وهب بن منبه روایت کرده است که شعیب و ایوب و بلعم بن باعور از فرزندان
گروهی بودند که ایمان آوردند بابراهیم در روزیکه از آتش نمرود نجات یافت و با او هجرت
کردند بشام پس دختران لوط را بایشان تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب
و بعد از ابراهیم بود از نسل این جماعت بودند و حقتعالی شعیب را بر اهل مدین فرستاد
به پیغمبری و ایشان از قبیله شعیب نبودند و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچیک از
پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند و آن گروه با کفر بخدا و تکذیب پیغمبر خدا
کم میکردند وزن را هرگاه از برای دیگری کیل و وزن میکردند و چون از برای خود کیل و وزن
میگرفتند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان را امر میکرد بحبس کردن طعام و کیل را کم کردن شعیب
چندان که ایشان را موعظه کرد سودی نبخشید تا آنکه آن پادشاه شعیب را و آنها که با او ایمان آورده

بودند از آن شهر بیرون کرد پس خدا گرما و ابر و سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بریان کرد
و نه روز در آن عذاب بودند که آب ایشان بمرتبه گرم شد که نمیتوانستند آشامید پس رفتند
بسوی بیشه که در نزدیک ایشان بود پس خدا ابر سیاهی برای ایشان بلند کرد و چون همه
در سایه آن ابر جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان فرستاد که همه را سوخت و احدی
از ایشان نجات نیافت و هرگاه نزد رسول خدا شعیب مذکور میشد میفرمود که او خطیب
پیغمبران خواهد بود در روز قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند او با جمیع که با او ایمان
آورده بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا برحمت الهی واصل شدند و در روایت دیگر
که صحیح‌تر است آنست که برگشت شعیب از مکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی
بنزد او رفت ابن عباس روایت کرده است که عمر شعیب دویست و چهل و دو سال بود
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج نفر
پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و از حضرت امیرالمو
منین منقولست که شعیب قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه پیر شد و استخوانهایش باریک
شد پس مدتی از ایشان غایب شد و بقدرت الهی جوان بسوی ایشان برگشت
و ایشان را بسوی خدا خواند ایشان گفتند در وقتیکه پیر بودی سخن ترا قبول نکردیم چگونه
امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت
شعیب که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس را از بدان ایشان را
و شصت هزار کس از نیکان ایشان شعیب گفت نیکان را برای چه عذاب میکنی حق تعالی
وحی نمود که برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و نهی از منکر نکردند و برای غضب من
غضب نکردند و از حضرت رسالت پناه منقولست که شعیب از محبت خدا آنقدر
گریست که نابینا شد پس خدا دیده او را باو برگردانید تا سه مرتبه پس مرتبه چهارم
حق تعالی باو وحی فرستاد که ای شعیب تا کی گریه خواهی کرد اگر از ترس جهنم میگریی ترا امان
دادم و اگر از شوق بهشت است آن را بر تو مباح کردم گفت ای خداوند من و سید من
تو میدانی که گریه من از ترس جهنم و شوق بهشت نیست ولیکن محبت تو در دل من قرار
گرفته است و از شوق لقای تو گریه میکنم پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که من بسبب کلیم
خود موسی بن عمران را بسوی تو میفرستم که ترا خدمت کند و بسند معتبر از سهل بن سعد منقولست

۱۱/

که گفت هشام بن عبدالملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در صفه چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا
شد چون اطراف او را کندیم دیدیم که مردیست بر روی سنگی ایستاده و جامه‌های سفید پوشیده است
و دست راستش را بر سر گذاشته است بر روی ضربتی که بر سرش زده بودند هرگاه دستش را از آن
موضع برمیداشت خون جاری میشد و چون دستش را رها میکرد بر روی ضربت میگذاشت
و خون بند میشد و بر جامه او نوشته بود که منم شعیب بن صالح که پیغمبر خدا شعیب مرا بسوی قو
مش برسالت فرستاد پس ضربتی بر من زدند و مرا در این چاه انداختند و خاک بر روی من
ریختند چون این قصه را بهشام نوشتیم در جواب نوشت که آن چاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود
و در جای دیگر بکنید

باب دوازدهم در بیان قصه حضرت موسی و هارون علیهما السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان نسبت و فضایل و بعض از احوال ایشان جمعی از مفسران
و مورخان ذکر کرده اند که موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب
است و هارون برادر او از مادر و پدر و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند یحیب
بود و بعضی گفته اند افاحیه و بعضی گفته اند یوخاید و مشهور قول اخیر است و در باب اول
گذشت که نقش نگین انگشتر موسی دو کلمه بود که از تورات اشتقاق کرده بود اصبر توجر
اصدق تنج یعنی صبر کن تا اجر یابی و راست بگو تا نجات یابی و بسند معتبر از
حضرت رسول منقولست که حق تعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر و جهاد اختیار
کرد ابراهیم و داود و موسی و محمد علیهم السلام و از خانه آباد چهار خانه را اختیار کرد زیرا
که در قرآن فرموده است که بدرستیکه خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران
را بر عالمیان و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که چون
در شب معراج مرا باسمان پنجم بردند مردی دیدم در سن کهولت نه جوان و نه پیر و در
نهایت عظمت بود و چشمهای بزرگ داشت و در دور او گروه بسیاری از امت
او بودند پس از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت اینست که در میان قوم خود محبوب
بود هارون پسر عمران پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من از برای او استغفار
کردم پس بالا رفتیم باسمان ششم و در آنجا مردی گندمگون بلند قامتی دیدم که اگر دو پیراهن
می پوشید موهای بدنش از هر دو بیرون می آمد و شنیدم که میگفت که بنی اسرائیل گمان میکنند
که من گرامی ترین فرزندان آدم ام نزد خدا و این مردیست نزد خدا گرامی تر از من از جبرئیل پرسیدم

که این کیست گفت برادرت موسی بن عمران پس برادر سلام کرد و او بر من سلام کرد و من
از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد و در روایتی از حضرت امام حسن ع
منقول است که عمر موسی دویست و چهل سال بود و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین
منقول است در تفسیر قول حق تعالی روزی که بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش
و فرزندانش فرموده که آنکه از مادرش میگریزد موسی است ابن بابویه گفته است یعنی
که از مادرش میگریزد از ترس آنکه مبادا تقصیر در حق او کرده باشد و ممکن است که مادر مجازی
مراد باشد یعنی آسیه زنی که در خانه فرعون او را تربیت کرده بود و ابن بابویه از علی
بن سلیمان روایت کرده است که حق تعالی برکت فرستاد در شکم مادر موسی و سیصد
و شصت برکت و فرعون صد هزار را که موسی در آن بود و در میان آب و درخت یافت
پس به این سبب او را موسی نام کرد زیرا که بلغت قبطیان آب را مو میگفتند و درخت را
سی و بسندهای بسیار منقول است از حضرت صادق که حق تعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران
علیهم السلام که آیا میدانی ای موسی که تو را چرا اختیار کردم از خلق خود و برگزیدم برای کلام
خود گفت نه ای پروردگار من پس خداوند وحی کرد بسوی او که من مطلع گردیدم بر اهل زمین
و ظاهر و باطن ایشان را دانستم در میان ایشان نیافتم کسی که نفسش از برای من ذلیل تر
و تواضعش نزد من بیشتر باشد از تو ای موسی هرگاه نماز میکنی دو طرف روی خود را بر خاک
میگذاری نزد من و در روایت دیگر آمده است که چون وحی بموسی رسید بسجده رفت و پهلوهای
روی خود را بر خاک گذاشت و از روی تذلل برای پروردگار خود پس خداوند وحی کرد
بسوی او که بردار سر خود را ای موسی و بمال دست خود را بر موضع سجده خود و بر روی
خود بمال و بهر جا که دست از بدن تو میرسد امان میدهد ترا از هر دردی و بیماری و آفتی
و عاهتی و در حدیث معتبر دیگر فرموده است که از موسی حبس شد چهل صباح وحی الهی
وحی الهی چهل صباح تا سی صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آن را اریحا میگویند
و گفت پروردگارا اگر حبس کرده از من وحی خود را و سخن خود را برای گناهان بنی
اسرائیل پس از تو میطلبم آمرزش قدیم ترا پس حق تعالی وحی نمود که ای موسی
برای این ترا مخصوص کردم بکلام خود گردانیدم که در میان خلق خود نیافتم کسی را که تواضع
ضعفش از برای من بیشتر از تو باشد بسند معتبر فرموده که موسی چون از نماز فارغ میشد

بر میخواست هر دو طرف روی خود را بر زمین میچسبانید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر
منقول است که موسی بن عمران با هفتاد پیغمبر گذشتند بر دریای روحا که همه عباهای قطوانی
یعنی قطوانی پوشیده بودند و میگفتند لبیک عبدک و ابن عبدک لبیک و بسند صحیح از حضرت
صادق منقول است که موسی بر تلهای روحا گذشت و بر شتر سرخ موی سوار بود که مهار آن
لیف خرما بود و دو عبای قطوانی پوشیده بود و میگفت لبیک یا کریم لبیک و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که احرام بست موسی از رمله مصر
و بر سنگستان روحا گذشت با احرام و ناقه اش را میکشید با مهاری از لیف خرما و تلبیه میگفت
و کوهها جواب او میگفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که رسول خدا فرمود
که موسی دست بدرگاه خدا برداشت و گفت پروردگارا هر جا که میروم از مردم آزار
میکشم حق تعالی وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمازی هست گفت پروردگارا مرا دلالت
کن بر او خدا وحی فرمود که غماز را دشمن میدارم چگونه خود غمازی کنم و در روایت دیگر
منقول است که موسی مناجات کرد که پروردگارا چنان کن که مردم بدی من نگویند حق تعالی باو وحی
نمود که ای موسی من این را از برای خود نکردم چون از برای تو بکنم و در حدیث معتبر
منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که هارون پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود
که هارون پیشتر فوت شد و فرمود که اسم پسرهای هارون شبر و شبیر بود که تفسیر آنها در
عربی حسن و حسین است و در حدیث معتبر دیگر فرموده که در حجر اسمعیل در
زیر ناودان بقدر دو ذراع یا خانه کعبه محل قبر شبر و شبیر پسران هارون بود و بسند
حسن از حضرت صادق منقول است که بنی اسرائیل میگفتند که موسی آلت مردی ندارد
و موسی هرگاه که میخواست غسل کند میرفت بموضعی که کسی او را نبیند روزی در کنار نهر
غسل میکرد و جامه هایش را بر روی سنگی گذاشته بود پس حق تعالی امر فرمود سنگ را که دور
شد از موسی و موسی از پی آن رفت تا آنکه نظر بنی اسرائیل بر بدن آنحضرت افتاد دانستند
که چنان نبود که گمان میکردند و اینست معنی آن آیه که حق تعالی در قرآن فرموده است
که یا ایها الذین امنوا لا تکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا وکان عند الله
وجیها یعنی گروه مؤمنان مباشید مثل آنها که ایذا کردند موسی را پس بری کرد
خدا او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا رو شناس و مقرب مؤلف گوید که در تفسیر این آیه

وجوه بسیار گفته‌اند که در بحار الانوار ذکر کرده‌ایم و سید مرتضی ره بعد ازانکه این وجه را که در حدیث
گذشت ذکر کرده است رد کرده و گفته است که جایز نیست بحسب عقل که خدا هتک عورت
پیغمبر بکند از برای آنکه او را انگشت‌نما گرداند نزد مردم یا از عیب و بلا و خداع در بوده که اظهار
بیزاری آنحضرت ازان علت بوجه دیگر بکند که در ضمن فضیحت نباشد و آنچه درین باب
صحیح است و روایت شده است که چون هارون فوت شد بنی اسرائیل
متهم گردانیدند موسی را که هارون را کشته است زیرا که میل ایشان بسوی هارون بیشتر بود پس خدا
اظهار براءت آنحضرت نمود بآنکه امر کرد ملائکه را که هارون را مرده آوردند و بر مجلس
بنی اسرائیل گذرانیدند و گفتند که خود مرده است و موسی بری است از قتل و این وجه
از حضرت امیرالمؤمنین منقول است و روایت دیگر گذشت که موسی بر سر قبر هارون
و او را ندا کرد یا هارون بامر خدا از قبر بیرون آمد و گفت که موسی مرا نکشته است و باز
بقبر برگشت **فصل دوم** در بیان ولادت موسی و هارون علیهم السلام و سایر احوال ایشان
است تا نبوت ایشان بسند موثق بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت یوسف
چون هنگام وفات او شد جمع کرد آل یعقوب را و ایشان در آنوقت هشتاد نفر مرد بودند و فرمود
که این قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را بعذابهای شدید معذب خواهند گردانید
و نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مگر بمردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام
او موسی پسر عمران خواهد بود و جوان بلند قامت و مجعد مو و گندم گون خواهد بود پس بنی
اسرائیل فرزندان خود را موسی نام میکردند و عمران پسر خود را موسی نام میکرد که شاید آن
باشد که یوسف خبر داده است حضرت امام محمد باقر فرمود که موسی خروج نکرد
تا آنکه بیش از چهل کذاب از بنی اسرائیل بیرون آمد و هر یک دعوی میکرد که منم آن
موسی بن عمران که یوسف خبر داده است حضرت امام محمد باقر فرمود که
پس خبر رسید بفرعون که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را میگویند که هلاکت ملک
تو بر دست او خواهد بود و طلب میکنند او را و کاهنان و ساحران چنین کسی را میگویند
و گفته‌اند که هلاکت دین تو و قوم تو بر دست پسری خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل
متولد خواهد شد پس فرعون قابله‌ها بر زنان بنی اسرائیل موکل گردانید و امر کرد
که هر پسری که درین سال متولد شود بکشند و بر مادر موسی یک قابله موکل کرده بود و چون بنی

اسرائیل

اسرائیل این واقعه را دیدند گفتند هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند ما همه هلاک خواهیم
شد و نسل ما باقی نخواهد ماند بیائید نزدیکی با زنان نکنیم عمران پدر موسی با ایشان گفت بلکه مقاربت
بکنید با زنان خود بکنید که امر خدا واقع خواهد شد و آن فرزند موعود متولد خواهد شد
و هر چند نخواهید شما پس گفت هر که جماع زنان را بر خود حرام کند من حرام نمیکنم و هر که ترک
کند من ترک نمیکنم و با مادر موسی مجامعت کرد و او حامله شد پس قابله موکل کردند
بر مادر موسی که او را حراست کند و هرگاه مادر موسی بر میخواست او هم بر میخواست و
هرگاه می نشست او می نشست و چون حامله شد بموسی محبتی از او در دلها افتاد و چنین میباشند
همه حجتهای خدا از خلق پس قابله گفت که چه میشود ترا که چنین زرد و گداخته میشوی گفت
مرا ملامت مکن بدرستیکه چون چنین بشوم وضع آنکه فرزند من متولد شود او را
خواهند کشت قابله گفت اندوهناک مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم
کرد و مادر موسی این سخن را از او باور نکرد پس موسی از او متولد شد و قابله
بیدار شد و مادر موسی شروع باضطراب کرد قابله گفت من نگفتم فرزند ترا پنهان میکنم
پس قابله موسی را بر داشت و کوشه برد او را در جامها پیچید و بیرون آمد و بنزد پاسبانان
فرعون که در در خانه جمع شده بودند و گفت که برگردید پاره خونی از او افتاد و فرزندی
در شکم او نبود پس مادر موسی او را شیر داد و خائف بود که مبادا صدائی از او ظاهر شود
و قوم فرعون مطلع شوند پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که تابوتی بساز و موسی را در تابوت
بگذار و شب او را بیرون بر و بر کنار رود نیل مصر در آب بگذار و مادر موسی
چنین کرد و چون گذاشت تابوت را در آب انداخت و برگشت بسوی او و هر چند خواست میبرد
و دور میکرد باز بر میگشت بسوی او تا آنکه او را در میان آب انداخت و باد بر داشت او را
و برد و چون دید که باد او را برد و فی الحال فریاد کرد حق تعالی مهربانی در دلش
فرستاد و ساکن شد و آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود بفرعون
گفت که ایام بهار است بیرون برو و از برای من بفرما که قبه در کنار رود نیل بزنند تا من در این
ایام سیر و تفرج نمایم پس فرعون فرمود که قبه در کنار رود نیل زدند روزی در آن قبه نشسته
بود ناگاه دید که تابوتی رو بما می آید با کنیزان خود گفت که آیا می بینید آنچه من می بینم بر روی آب
گفتند بلی والله ای سیده و خاتون ما می بینیم چیزی مانند تابوت چون بنزدیک او رسید

و بر جست و بکنار آب رفت و دست بسوی آن دراز کرد و نزدیک شد که آب او را فرا
گیرد تا آنکه فرستادند و خدمه او را بهر نحوی که بود از آب بیرون آوردند و در کنار خود گذاشت
و چون تابوت را گشود پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی پس محبت عظیم
از او در دلش افتاد و او را در دامن گذاشت و گفت این پسر میمنت ملازمانش نیز گفتند بلی
ای خاتون والله فرزند نداری و پادشاه فرزند ندارد و این پسر را بفرزندی بردار پس
آسیه برخواست و به نزد فرعون رفت و گفت من یافتم فرزند طیب شیرین نیکو
که بفرزندی بردارم که موجب روشنی چشم من و تو باشد پس او را نشانش گفت از کی آورده
این پسر را گفت نمیدانم که فرزند کیست این را آب آورد و از روی آب گرفتم پس چندان
التماس و سعی کرد تا فرعون راضی شد چون مردم شنیدند که فرعون پسر را بفرزندی
برداشته است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که
موسی را شیر بدهد و نگاه داری کند موسی پستان هیچکس را قبول نکرد که شیر از آن بخورد پس
زن فرعون گفت که دایه از برای پسر من طلب کنند هیچکس را حقیر مشمارید و هر که باشد
بیاورید و هر که را می آوردند موسی شیر او را قبول نمیکرد پس مادر موسی بخواهر موسی گفت
که برو و تفحص کن شاید اثری از موسی ظاهر گردد پس خواهر موسی بدر خانه فرعون
آمد و گفت که شنیده ام که شما دایه از برای فرزند خود میطلبید و در این زن صالحه هست
که فرزند شما میمیرد که شیر بدهد و نگهداری کند چون زن فرعون گفتند گفت بیاورید
او را چون خواهر موسی را به نزد آسیه بردند پرسیدند که از چه طایفه گفت از بنی اسرائیل
گفت ای دختر برو که ما را احتیاج کاری نیست بشیر زنان آسیه گفتند که خدا او را عافیت دهد
بیاور ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت که اگر قبول کند آه فرعون
راضی خواهد شد که طفل از بنی اسرائیل و دایه از بنی اسرائیل باشد هرگز این
راضی نخواهد شد گفتند چه میشود اگر امتحان کنیم که آیا قبول میکند شیر او را یا نه پس آسیه
گفت که برو و او را بیاور پس خواهر موسی به نزد مادرش آمد و گفت بیا که زن پادشاه
تو را میطلبد پس به نزد آسیه آمد و چون موسی را در بر در گرفتش گذاشت چسبید و در پستان او
دست بر در گلوی او میریخت و شادی میخورد چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد
بشتاب بسیار دوید بسوی فرعون و گفت از برای پسر خود دایه یافتم و شیر او را قبول کرد

بالبد

که دایه از چه طایفه است گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت این هرگز نمیشود که طفل از بنی
اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد آسیه گفت چه ترس داری از این طفل که بپرورشت و در
دامن تو بزرگ میشود و چندان فرعون گفت والتماس کرد که فرعون را راضی خود برگردانید
و راضی کرد پس موسی در میان آل فرعون نشو و نما کرد و مادر و خواهرش شرف و تکیه
امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادر و خواهر و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرا
ئیل خبر او ندانستند و در طلب او بودند و خبر او را نمیرسیدند و بر ایشان پوشیده بود و چون
فرعون شنید که ایشان در تفحص و تجسس آن فرزند اند فرستاد و عذاب بر ایشان شدید
کرد و میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد ایشان را از آنکه خبر دهند با مدن او و از سؤال
کردن از احوال او پس در شب ماهتاب روشنی بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند
نزد پیر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و با وگفتند که ما را راحتی که می یافتیم از زمین شد تا
بجزها و دعاها بود پس تا کی و چه وقت ما در این بلا خواهیم گفت والله که پیوسته در
این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او
موسی بن عمران باشد پسر بلند قامت و نحیده مو خواهد بود که در این سخن بودند که ناگاه موسی آمد
به نزدیک ایشان و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد چون آن مرد با آنحضرت نظر کرد شناخت
آنحضرت را بآن وصفها که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا تو را رحم
کند گفت موسی پرسید که پسر کیستی گفت پسر عمران پس پیر برجست و بردستش چسبید و بوسید
و بنی اسرائیل بر او هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشان را شناخت و ایشان را
شیعه خود گردانید بعد از این مدتی گذشت پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهر
های فرعون شد ناگاه دید مردی از شیعیانش جنگ میکند با مردی از قبطیان آل فرعون
پس استغاثه کرد آنکه شیعه او بود و یاری طلبید برای قبطی که دشمن آنحضرت بود پس موسی
دست بر سینه قبطی زد که دور کند او را قبطی افتاد و مرد و حقتعالی بموسی گشادگی در جسم و بدن
و شدت بطش و قوت عظیم عطا کرده بود پس مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد
امر او و گفت موسی مردی از آل فرعون را کشت پس صبح کرد در آن شهر ترسان و مترقب
اخبار بود و چون روز دیگر صبح شد ناگاه آن شخص که دیروز از موسی طلب یاری از موسی کرده بود
از آنحضرت بر دیگری در منازعه بود و باز طلب یاری کرد از آنحضرت بر دیگری پس موسی گفت

باو که بدرستیکه تو دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه میکنی پس چون
اراده کرد که بطشش کند با کسی که دشمن هر دو بود گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه کشتی
نفسی را دیروز اراده نداری مگر آنکه بوده باشی از جباران در زمین و نمیخواهی بوده باشی از
از مصلحان و مردی آمد از اقصای شهر و با سرعت می آمد و گفت ای موسی بدرستیکه
اشراف آل فرعون مشورت میکنند با یکدیگر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستیکه
من برای تو از ناصحانم پس بیرون رفت موسی از شهر مصر با گرسنگی تنها بی چهار پا و
خادمی و همه جا طی بیابان میکرد تا بشهر مدین رسید و در زیر درختی قرار گرفت ناگاه دید
که در آنجا چاهی است و در نزد آن چاه گروهی از مردم جمع شده اند و آب میکشند ناگاه دو
دختر ضعیف دید که گوسفند چند آورده اند که آب دهند و از دور ایستاده اند و از ایشان پرسید
که شما را چه کار آمده گفتند پدر ما مرد پیری است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت
با مردان نداریم پس صبر میکنیم تا مردم از آب کشیدن فارغ شوند پس از آن گوسفندان را
آب میدهیم موسی رحم کرد بر ایشان و دلو ایشان را گرفت و گفت گوسفندان
خود را نزدیک آورید تا از برای شما آب بکشم و گوسفندان شما سیراب شود آنحضرت
چنان نمود ایشان را مدد بیشتر از مردم دیگر کشیدند و موسی برگشته در زیر درختی قرار
گرفت و گفت پروردگارا فقیر و محتاجم پس روایت رسیده است که در وقتیکه این
دعا کرد محتاج بود به نصف دانه خرما چون دختران به نزد پدر خود شعیب رفتند گفتند مرد صالح
رحیم مهربانی یافتیم که برای ما آب کشید شعیب یکی از آن دختران را فرمود که برو و آن
مرد را برای من بیاور پس آمد یکی از دختران به نزد موسی با نهایت حیا و گفت بدرستیکه
پدرم ترا میخواهد که مزد دهد ترا برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس روایت رسیده است
که حضرت موسی با او گفت که راه در کار نما که از عقب من راه بیائی که ما فرزندان حضرت
یعقوب بهم نظر در عقب زنان نمیکنیم پس آنحضرت چون به نزد شعیب آمد و قصه های
خود را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ستمکاران پس یکی
از آن دختران گفت ای پدر او را اجاره بکن بدرستیکه بهترین کسیکه اجاره کنی آنکسیست
که قوی و امین باشد پس شعیب بحضرت موسی گفت که میخواهم بنکاح تو درآورم یکی
از دختران را برای آنکه خود را اجیر من کنی هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی پس از

نزد تو است

نزد تو است اختیار داری پس روایت رسیده است که موسی ده سال تمام کرد و در اختیار
کردن آنکه پیغمبران اخذ نمینمایند مگر آنچه بهتر و تمام تر است پس چون موسی وعده را تمام کرد
و زن خویش را برداشت و روانه جانب بیت المقدس روانه شد و در شب تاری
راه را گم کرد پس درختی از دور دید و گفت با اهل خود که در اینجا مکث نمائید که من آتشی دیدم
شاید که بیاورم پاره از آن آتش یا خبری از راه پس چون بآتش رسید درختی سبزی و
خرم دید که از پائین تا بالای آنرا همه آتش گرفته است چون نزدیک او رفت و درخت
از او دور شد پس موسی برگشت و در تفحص نفس خوفی دید پس درخت با و نزدیک شد
و ندا رسید با و از جانب وادی در بقعه مبارکه که از آن درخت که ای موسی بدرستیکه
منم خداوندی که پروردگار عالمیانم و ندا رسید که بینداز عصای خود را پس دیگر
که آن عصا اژدها شد و بحرکت آمد و بجنبش درآمد و مار شد بقدر درخت خرمائی
و از دندانهایش صدای عظیم ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتش شعله میکشید چون
موسی این حال را مشاهده و ملاحظه کرد ترسید و گریخت برادر کرده گریخت پس ندا با و رسید
که برگرد چون برگشت و بدنش میلرزید و زانوهایش بر یکدیگر میخورد و گفت خداوندا این
سخنی که من میشنوم کلام تست فرمود که بلی پس مترس چون این خطاب با و رسید
ایمن گردید و پا را بر دم اژدها گذاشت و دست در دهان او کرد پس برگشت دهان او
عصا شد که پیشتر بود پس خطاب با و رسید که بکن نعلین خود را که بدرستیکه در وادی
مقدس و مطهری که آن طوی است پس روایت وارد شده که امر فرمود که خدا او را
بکندن نعلها برای آنکه او پوست خر مرده بود و در روایت دیگر وارد شده است که مراد
از نعلین دو ترس بود که در دل او بود یکی ترس ضایع شدن عیالش و دیگری ترس از فرعون
پس خدا او را برسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او بدو آیت یکی دست
نورانی و یکی عصا پس منقولست که حضرت صادق بعض از اصحاب خود را فرمود
که باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری بدرستیکه موسی رفت
برای اهل خود آتش بیاورد و چون بسوی ایشان برگشت پیغمبر مرسل بود پس حقتعالی
امر پیغمبر او را در یکشب باصلاح آورد و همچنین وقتیکه خدا خواهد که قایم آل محمد صلوات
الله را ظاهر گرداند در یکشب امر او را باصلاح می آورد و از غیبت و حیرت او ظاهر

میگذرانیدند و بعضی از روات عامه روایت کرده اند که چون مادر موسی ترسید که یاساولان فرعون
بخانه در آیند و آنحضرت را ببینند او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که
که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی میکند و روایت میکنند کرده اند
که چون موسی از مادر شیر قبول کرد آسیه او را تکلیف کرد که در خانه فرعون
بماند و آنحضرت را شیر دهد مادر موسی راضی نشد و موسی را بخانه خود آورد و چون او را
از شیر گرفت آسیه فرستاد که من میخواهم فرزند خود را ببینم و در راه که موسی را
بخانه فرعون میبرد انواع تحفها و هدایا مردم بر سر راه او می آوردند و نثارها بر سر
راه او میکردند تا او را بخانه فرعون بردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین
منقولست که رسول خدا فرمود که چون هنگام وفات حضرت یوسف شد جمع کرد
اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حقتعالی را ادا نمود پس خبر داد ایشان را بشدتی
که بایشان خواهد رسید که مردان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و
و اطفال را ذبح خواهند کرد و حقتعالی حق را در قایم از فرزندان لاوی پسر حضرت
یعقوب ظاهر خواهد کرد و او مردی خواهد بود گندم گون و بلند بالا و وصف فرمود برای ایشان صفات
او را پس بنی اسرائیل متمسک باین وصیت شدند در مدت چهارصد سال و ایشان
در این مدت انتظار قیام قایم میکشیدند تا آنکه بشارت رسید بایشان که موسی متولد
شد و دیدند علامتهای ظهور آنحضرت را و بلیه بر ایشان بسیار شدید شد و آزار کردند بر ایشان
بچوب و سنگ پس آن عالمی را که باحادیث او مطمئن میشدند و از خبرهای او راحت
می یافتند و او از ایشان پنهان شد پس مراسلها یاد کردند که ما باین شدت استراحت
می یافتیم از حدیث تو پس وعده کرد بایشان و بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند و با ایشان
نشست و حدیث قایم را بایشان نقل میکرد و صفت او را بیان مینمود و بشارت
میداد ایشان را که خروج او نزدیک شده است و این در شب ماهتابی بود پس در
این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی مانند ماه آفتاب بر ایشان طالع شد و
در آنوقت آنحضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانه فرعون به بهانه طلب
نزهت و سیر بیرون آمده بود و از لشکر و حشم خود جدا شده تنها بنزد ایشان آمد
و بر استری سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود و چون عالم نظرش بر او افتاد این صفات

که شنیده بود

که شنیده بود آنحضرت را شناخت و برجست و برپای او افتاد و او را بوسید و گفت حمد میکنم خدا
وند را که مرا نمیراند تا ترا بمن نمود چون شیعیان که حاضر بودند این حالت را مشاهده کردند دانستند
که قایم موعود ایشان او است پس همه بر پای او افتادند و سجده شکر الهی بجا آوردند پس زیاده از
این سخن بایشان نگفت که امید دارم که حقتعالی فرج شما را نزدیک گرداند و از ایشان
غایب شده و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب ماند پس غیبت دوم بر ایشان شدیدتر
شد از غیبت اول و پنجاه و چند سال مفقود شده بود و بلا بر ایشان سخت تر شد و آن عالم از میان
پنهان شد پس نزد او فرستادند که ما را صبری نیست بر پنهان بودن تو از ما پس آن عالم
بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلی فرموده خوشدل گردانید
و اعلام فرمود ایشان را که حقتعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج
خواهد بخشید ایشان را پس همه گفتند الحمد لله پس حقتعالی وحی نمود بسوی او که بگو بایشان که مدت
را سی سال گردانیدم برای الحمد لله که ایشان گفتند پس همه گفتند هر نعمتی از خداست
پس خدا وحی نمود بسوی او که بگو بایشان که مدت را بیست سال گردانیدم پس گفتند که نمی
آورد خیر را بغیر از حق تعالی پس خدا وحی نمود که بگو بایشان که مدت را ده سال گردانیدم پس
گفتند بدی را دور نمیکند بغیر از خدا پس حقتعالی وحی فرمود که بگو بایشان که از جای خود
حرکت نکنند که رخصت دادم در فرج ایشان پس در این سخن بودند که ناگاه خورشید
جمال موسی از افق غیب بر ایشان طالع شد و بر دراز گوشی سوار بود و آن عالم خواست
که بر ایشان بشناساند امری چند را که بآنها متبصر و بینا گردند در امر موسی پس آنحضرت بنزد
ایشان آمد و بر ایشان سلام کرد و آن عالم پرسید که چه نام داری گفت موسی گفت پسر کیستی گفت
پسر عمران پرسید که او پسر کیست گفت پسر قاهث پسر لاوی پسر حضرت یعقوب
گفت برای چه چیز آمده ای گفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخاست و دستش را
بوسید و موسی پیاده شد و در میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و امری چند از جانب
خدا ایشان را مأمور گردانید و فرمود که متفرق شوید پس در آنوقت تا فرج یافتن ایشان بغرق
شدن فرعون چهل سال بود و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون
آنحضرت موسی مادرش حامله شد حملش ظاهر نشد مگر در وقتیکه وضع حمل نمود و فرعون
موکل گردانیده بود بر زنان بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان را که محافظت ایشان میکردند پس

خبری رسیده بود که بنی اسرائیل میگویند که در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او
موسی بن عمران است و هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود پس
فرعون در آن وقت گفت که آنچه خواستم کشت مردان و فرزندان ایشان را تا آنچه
میخواهند نشود و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس کرد مردان را در زندانها پس متولد
شد و مادرش نظر بر او افتاد غمگین و اندوهناک گردید و گریست و گفت در همین
ساعت او را خواهند کشت پس خدا مهربان کرد بر او دل آن زنان را که بر او موکل کرده
بوده بود و با مادر آنحضرت گفتند که چرا رنگت زرد شد گفت میترسم که فرزند مرا بکشند
گفتند مترس که موسی چنین بود که هرکه او را میدید از محبت او بیتاب میشد چنانچه حقتعالی
خطاب کرد با آنحضرت که انداختم بر تو محبتی از جانب خود پس دولت و حشمت داشت زن را از آنها
قبطیه که بر او موکل بود و حذر بر مادر آنحضرت تابوتی از آسمان فرستاد و ندا باو رسید که بگذار
فرزند خود را در میان تابوت و بینداز او را در میان دریا مترس و اندوهناک مباش
بدرستیکه ما برمیگردانیم او را بسوی تو و میگردانیم او را از پیغمبران مرسل پس آنحضرت
را در تابوت گذاشت و سر تابوت را بست و در نیل انداخت و فرعون قصرها
داشت در کنار نیل که برای سیر و تماشا ساخته بودند و در یکی از آن قصرها با آسیه نشسته بود
که ناگاه نظرش بر سیاهی افتاد و در میان رود نیل موج آنرا بلند میکرد و باد بر آن میزد تا آنکه
رسید بقصر فرعون پس فرعون فرمود که او را گرفتند و به نزد او آوردند و چون در
تابوت را گشود پسری دید در میان آن گفت این بنی اسرائیل است پس حقتعالی
از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت و آسیه نیز در محبت او
بی تاب شد چون فرعون اراده کشتن او کرد آسیه گفت مکش او را شاید که ما را
نفعی بخشد یا او را بفرزندی برداریم و ایشان نمیدانستند که او فرزند موعود که از او تیر رسیدند
همین فرزند است و فرزند فرعون نداشت گفت طلب کنید برای او دایه که او
را تربیت کند پس زنان بسیار آوردند که از آن زنان که فرزندان ایشان را کشته بودند
شیر هیچیک از ایشان را نخورد چنانچه حقتعالی فرموده است که بر او حرام کرده بودیم
شیر زنان شیرده را پیشتر و چون خبر بمادر آنحضرت رسید که فرعون او را گرفته است بسیار
محزون شد چنانچه حقتعالی فرموده است که گردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور

از بسیاری اندوه

از بسیاری اندوه و نزدیک بود که ظاهر کند راز نهان خود را تا بمیرد و اگر نه آن بود که دل او را
محکم کرده بودیم به صبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آورندگان بوعدهای خدا پس نتوانست
الحال خود را ضبط کرده صبر نمود و بخواهر آنحضرت گفت که برو از پی برادر خود و از او خبری
بگیر پس خواهرش به نزد او آمد در خانه فرعون و از دور بسوی او نظر کرد و ایشان نمیدانستند
که او خواهر موسی است پس چون موسی پستان هیچیک از زنها را قبول نکرد فرعون بسیار
غمناک شد پس خواهر آنحضرت گفت میخواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت
کنند و خیرخواه او باشند گفتند بلی پس مادرش را آورد نزد فرعون و چون مادر
موسی را بدامن گرفت و پستان در دهان او گذاشت بر پستان چسبید و شیر تمام تناول
فرمود و فرعون و اهل او شادی کردند و مادر او را گرامی داشتند و گفتند این طفل را
برای ما پرستاری کن که ترا چنین و چنان خواهیم کرد و وعدهای بسیار باو دادند چنانچه حقتعالی
فرموده است که رد کردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد دیده او و اندوهناک
نباشد و بداند که وعده حقتعالی حق است و لیکن اکثر مردم نمیدانند و فرعون میکشت
فرزندان بنی اسرائیل را هر یک از ایشان که متولد میشد و موسی را تربیت میکرد گرامی
میداشت و نمیدانست که هلاکش بدست او خواهد بود پس چون آنحضرت براه افتاد
روزی نزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد و موسی گفت الحمد لله رب العالمین فرعون
این سخن را بر او انکار کرد و طپانچه بر روی او زد و گفت این چه سخن است که میگوئی
پس آنحضرت برجست و بر ریش فرعون چسبید و قدری کند و فرعون ریش بلندی داشت
پس فرعون قصد کشتن آنحضرت کرد آسیه گفت طفل خردسالی است چه میداند
که چه میگوید و چه میکند فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید چون و میکند آسیه
گفت اگر خواهی امتحان کنی نزد او طبقی از خرما و طبقی از آتش اگر میان آتش و خرما تمیز کند
چنان است که تو میگوئی چون هر دو را نزد او گذاشتند خواست که دست بجانب
خرما دراز کند جبرئیل آمد دستش را بسوی آتش گردانید پس اخگری برداشت و بر دهان
گذاشت و زبانش سوخت و فریاد زد و گریست پس آسیه بفرعون گفت نگفتم که او نمیفهمد
پس فرعون عفو کرد از او و راوی بحضرت عرض کرد که چند گاه آنحضرت از مادرش غایب
تا باو برگشت فرمود که سه روز پرسید که هارون از مادر و پدر با موسی برادر بود فرمود بلی

پرسید وحی بر هر دو نازل میشد فرمود که وحی بر موسی نازل میشد و آنحضرت
بهارون وحی میکرد پرسید که حکم کردنها و قضا و امر و نهی با کسی بود فرمود که موسی
مناجات میکرد با پروردگار و علم را می‌نوشت و حکم میکرد در میان بنی اسرائیل
و چون موسی غایب میشد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود هارون خلیفه
بود در میان قوم پرسید که کدام یک پیشتر فوت شد فرمود که هارون پیشتر فوت شد
در تیه فوت شدند پرسید که موسی را فرزند ماند در پشت گفت نه فرزندان هارون بود
پس فرمود که موسی در نهایت تربیت و عزت بود نزد فرعون تا حد مردان رسید
و آنچه موسی تکلم مینمود بآن از توحید انکار میکرد بر او فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد
پس آنحضرت از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد پس دو مرد را دید که با
یکدیگر جنگ میکردند که یکی بقول موسی قایل بود و دیگری بقول فرعون قایل بود
و آن شخص که از شیعیان اسرائیل بود از موسی امداد طلبید پس موسی دست بر آن قبطی زد
و او در ساعت هلاک شد و آنحضرت از ترس در شهر پنهان شد چون روز دیگر شد
دیگری آمد و همان شخص چسپید که بقول آنحضرت قایل بود و باز مشغول شد بآنحضرت گرد
پس آن فرعونی بموسی گفت که آیا میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را
کشتی پس آنحضرت دست از او برداشت و خزینه دار فرعون بموسی ایمان
آورده بود شصت سال ایمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حق تعالی فرموده است
که گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را کتمان میکرد که آیا میکشید مردی را بسبب
آنکه میگوید که پروردگار من خداوند عالمیان است چون بفرعون رسید خبر کشتن موسی
المزور را در جستجوی آن او شد که او را بکشد و مؤمن آل فرعون فرستاد بسوی موسی
که بدرستی اشراف قوم فرعون مشورت میکنند که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستیکه من
از خیرخواهانم پس آنحضرت بیرون رفت چنانچه حق تعالی فرموده است ترسان
و منتظر آنکه رسولان فرعون باو برسند و بجانب چپ و راست نظر میکرد و میگفت
پروردگارا مرا نجات ده از گروه ستمکاران و روانه شهر مدین شد و میان او و مدین
سه روز راه فاصله بود چون بدروازه مدین رسید چاهی دید که مردم برای گوسفندان و چارپایان
خود از آن آب میکشیدند پس در کناری نشست و سه روز بود که چیزی نخورده بود پس نظر او

کردو

بر دو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند و گوسفند چند همراه داشتند و نزدیک چاه نمی آمدند
بایشان گفت که چرا آب نمیکشید گفتند که انتظار میکشیم که راعیان برگردند که پدر ما مرد پیر است
و ما بسبب آب دادن گوسفندان آمده‌ایم پس رحم کرد موسی بر حال ایشان و نزدیک
چاه رفت و گفت بآن شخص که بر سر چاه ایستاده بود که مرا بگذار که آب بکشم یک دلو
از برای ایشان بکشم یک دلو از برای خود بکشم و دلو ایشان را ده مرد میکشیدند آنحضرت
تنها یک دلو از برای ایشان میکشید و یک دلو از برای دختران شعیب تا گوسفندان ایشان
را آب داد پس رفت بسوی سایه و گفت رب انی لما انزلت الی من خیر[2] فقیر و بسیار گرسنه بود و
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بدرستیکه موسی کلیم خدا بود چون این دعا کرد در حقیقت
سؤال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که در آن مدت سبزه زمین را میخورد و سبزی گیاهها از پوست
شکمش دیده میشد از بسیاری لاغری او پس چون دختران شعیب بنزد پدر خود برگشتند
بایشان گفت که امروز زود برگشتید ایشان قصه خود و موسی را به پدر خود نقل کردند
پس شعیب بیکی از آن دخترها فرمود آن مرد را که برای شما آب کشید باخود بیاور تا مزد آب
کشیدن او را بدهیم پس آمد دختر بسوی موسی با نهایت حیا و گفت پدرم ترا میخواهد
که مزد تو را بدهد برای اجرت آب کشیدن پس آنحضرت برخاست و در عقب او بجانب خانه
شعیب روانه شد و چون باد بر جامهای دختر می پیچید و حجم بدنش ظاهر میشد موسی باو
گفت که از عقب من بیا و مرا راهنمائی کن که من از گروهی هستیم که ایشان نظر در عقب زنان نمیکنند
پس چون موسی شعیب را ملاقات کرد و قصه‌های خود را از برای او نقل کرد شعیب
گفت مترس نجات یافتی از گروه ظالمان پس یکی از دختران شعیب گفت ای پدر او را
اجاره کن که بهترین کسی که اجاره کنی تو او را که مرد بسیار توانا و امین است شعیب گفت توانائی
و قوت او را دانستی بکشیدن دلو بتنهائی در امانت او را به چه چیز ملاحظه نمودی گفت
بآنکه راضی نشد که من در پیش روی او راه روم که مبادا نظر کند بر عقب من پس شعیب
گفت که من میخواهم که یکی از دختران خود را بنکاح تو در آورم بصداق آنکه اجیر من باشی در
مدت هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی اختیار با تست و نمیخواهم که بر تو دشوار کنم و بزودی
مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از نیکوکاران پس موسی گفت این شرط میانه من و تو هر کدام
از این دو وعده را تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت سال بکنم

و حقیقتاً برآنچه میگوییم دلیلی که گواهست از حضرت صادق پرسیدند که کدام وعده را بعمل آورد فرمود
که ده سال را زیرا پرسیدند پیش از تمام شدن آن وعده زفاف شد یا بعد از آن فرمود که
پیشتر پرسیدند که اگر کسی زنی خواستگاری نماید و از برای پدرش شرط کند اجاره چند ماه را
آیا جایز است فرمود که موسی میدانست که شرطها را تمام خواهد کرد این مرد چگونه میداند
که خواهد ماند که شرطها را تمام کند پرسیدند که حضرت شعیب کدام دختر را بعقد او درآورد
فرمود که آن دختر را که رفت موسی را طلبید و با پدر خود گفت که او را باجاره بگیر
که او توانا و امین است پس چون آنحضرت مدت ده سال را تمام کرد بحضرت شعیب
گفت که ناچار است مرا که برگردم بسوی وطن خود و نزد خود و اهل بیت خود پس چه چیز
بمن خواهی داد حضرت شعیب گفت که هر گوسفند ابلق که امسال از گوسفندان من بهم رسد
از تست پس آنحضرت خواست که گوسفندان نر را با ماده جمع کند عصای خود را ابلق کرد و بعضی از
پوست آن را کنده و بعضی را گذاشت و در میان گله گوسفندان عصا را نصب کرد و عبای
ابلق بر روی آن انداخت و بعد از آن گوسفندان نر را بر ماده جهانید پس در آن سال آن
گوسفندان هر بره که آوردند ابلق شد چون سال تمام شد موسی زن خود را با گوسفندان
برداشت و بیرون آمد و حضرت شعیب توشه با ایشان داد و موسی در وقت بیرون
آمدن بحضرت شعیب گفت که عصائی از تو میخواهم که با من باشد و عصاهای پیغمبران همه
بمیراث رسیده بود و در خانه گذاشته بود پس گفت بحضرت موسی که داخل خانه شو و یک
عصا بردار چون داخل شد عصای نوح و ابراهیم جستن و حرکت کرد و بدست او آمد چون
آن عصا را به نزد حضرت شعیب آورد و گفت این را برگردان و دیگری را بیاور چون آن عصا را
برد و در میان عصاها گذاشت و خواست که دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت کرده بدست او
آمد تا آنکه سه مرتبه چنین شد حضرت شعیب این را مشاهده کرد گفت ببر این عصا را که حقتعالی
ترا باین عصا مخصوص گردانیده است پس متوجه مصر شد در اثنای راه بیابانی رسید در شب تار و باد
و سرمای عظیم او را و اهلش را فرا گرفت پس آنحضرت نظر کرد و آتشی از دور مشاهده نمود
چنانچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است که چون تمام کرد موسی اجاره را و روانه شد با
اهلش دید از جانب کوه طور آتشی گفت بر اهل خود را که مکث کنید من دیدم آتشی شاید
بیاورم برای شما از آن آتش خبری یا پاره را از آتش شاید که گرم شوید پس رو بجانب آن

آتش روانه

آتش روانه شد ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود چون به نزدیک رفت که آتشی
را بگیرد آتش بجانب او میل کرد پس بترسید و برگشت تا آنکه سه مرتبه چنین شد و در مرتبه
سیم برگشت و درو توقف نکرد پس حق او را ندا کرد که ای موسی منم خداوندی که پروردگار
عالمیانم موسی گفت چه دلیل است بر این حقتعالی فرمود که چیست آنچه در دست راست
تست ای موسی گفت این عصای منست فرمود که بینداز او را چون عصا را انداخت مار
شد پس آنحضرت ترسید و برگشت پس خداوند او را ندا کرد که بگیر آنرا و مترس بدرستیکه تو از
ایمنانی و داخل کن دست خود را در گریبان خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد
بود بی علتی و مرضی زیرا که آنحضرت سیاه رنگ بود و چون دست را از گریبان بیرون آورد
عالم بنور آن روشن شد پس حقتعالی فرمود که این دو معجزه است و دلیل بر حقیقت
تو باید که بروی بسوی فرعون و قوم او بدرستیکه ایشان گروهی اند فاسقان موسی
گفت پروردگارا من از ایشان آدمی کشتم و میترسم که ایشان مرا بکشند و برادرم هارون
زبانش از من فصیح تر است پس او را با من بفرست که معین و یاور من باشد و مرا تصدیق
کند در ادای رسالت بدرستیکه من میترسم که مرا تکذیب کنند حقتعالی فرمود
که بزودی قوی خواهیم کرد بازوی ترا به برادر تو هارون و قرار خواهیم داد برای شما
سلطنت و قوت برهانی پس ضرری از ایشان بشما نخواهد رسید بسبب آیات و
معجزات که بشما داده ام و شما و هرکه متابعت شما کند غالب خواهد بود **مولف گوید** که از جمله
شبهها که جماعتی که بخطا و گناه پیغمبران قایل شده وارد ساخته اند قصه کشتن موسی ع
است قبطی را و گفته اند که اگر کشتن آن مرد جایز نبود پس موسی گناه کرده است و اگر
جایز بود چرا آنحضرت بعد از آن گفت که این از عمل شیطان است و چرا گفت پروردگارا
من ظلم کرده ام بر نفس خود پس بیامرز مرا و چرا در وقتیکه فرعون با و اعتراض کرد که کردی
آن کار را و از کافران بودی موسی گفت که کردم در آن وقت و از گمراهان بودم و جواب
بچند وجه میتوان گفت اول آنکه موسی قصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلومی بود
و آخر منتهی شد بکشتن عتابی بر او نیست دوم آنکه او کافر بود و خونش حلال بود و بآن
و بهمین سبب موسی او را کشت و بر هر تقدیر آنچه آنحضرت گفت که این از عمل شیطان است
چند وجه در توجیه آن میتوان گفت اول آنکه هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن او از

سلمان اما اولاً آن بود که در آن وقت او را دفع نماید و صبر کند تا هنگامی که مأمور شود بمعارضه
ایشان پس این مبادرت کردن مکروه ترک اولی بود لهذا گفت که از عمل شیطان است
دوم اشاره بعمل آن کشته شد اشاره کرد که عمل او از شیطان بود نه عمل خودش بطلب عذر آنکه
او بود سیم آنکه اشاره بکشته شدن خود پسر بود که او از عمل شیطان بود یعنی از لشکرهای
شیطان بود و این اصطلاح در عرف عرب شایع است و اما اعترافی که بظلم بر خود
فرمود بهمان نحو است که در احوال آدم مذکور شد که برای اظهار شکستگی در درگاه حق
تعالی بود نه آنکه گناهی کرده باشد یا برای فعل مکروه ترک اولی بود چنانچه گذشت
بمرادان بود که پروردگارا ستم کردم بر خود که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون
در آوردم زیرا که اگر فرعون بداند مرا العوض او خواهد کشت گفت فاغفرلی یعنی بپوشان
بر من و پنهان کن که فرعون نداند که من این کار کرده ام فغفر له یعنی حقتعالی پوشانید عمل او
را از فرعون و پنهان کرد که فرعون بر او دست نیافت و اما آنچه فرعون
گفت که تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت
نکردی پس موسی گفت که من از ضالان و گمراهان بودم یعنی نمیدانستم که دفع کردن
من از قبطی را بکشتن منتهی خواهد شد یا گمراه بودم بکردن مکروه و ترک اولی یا راه گم
کرده بودم و بآن شهر افتادم و مرا چنان کار ضروری شد برای خلاصی مؤمنی از دست
کافری و در حدیث معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا پرسید که از تفسیر
این آیت فرمود که موسی داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتیکه اهل
آن شهر غافل بودند در میان نماز شام و خفتن پس دو شخص را دید که با یکدیگر مقاتله
میکردند یکی از شیعه او بود و دیگری دشمن او بود پس یاری طلبید خود بحکم خدا و دستی
برا او زد و او مرد پس حضرت فرمود که این از عمل شیطان یعنی مقاتله و جنگ این
دو مرد از کار شیطان بود نه فعل موسی پس بدرستیکه شیطان دشمنی است گمراه کننده
و دشمنی را ظاهر کننده مأمون گفت پس چه معنی دارد قول موسی رب انی ظلمت نفسی
فاغفرلی فرمود که ظلم وضع شیء است در غیر موضعش یعنی نفس خود را در غیر موضعش
گذاشتم که داخل این شهر شدم پس پنهان دار مرا از دشمنان خود که بمن ظفر نیابند پس
حقتعالی او را مستور گردانید بدرستیکه حقتعالی پوشاننده و رحیم است پس موسی گفت

پروردگارا بآنچه انعام کردی بمن از توفیق که بیک دست زدن شخصی را کشتم پس هرگز یاور
مجرمان و کافران نخواهم بود بلکه بوسیله این قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان
تو خواهم کرد تا از من راضی شوی اکنون صبح شد موسی در آن شهر ترسان و مترقب
و مترصد و منتظر بود که دشمنان او بیابند و بکشند ناگاه دید که آن مردی که دیروز از او یاری طلبید
برو پس موسی بر سبیل تعجب با او گفت بدرستیکه تو گمراهی هستی هویدا کننده
گمراهی خود دیروز با کسی جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ میکنی فرزند و پس خواهم
کرد که دیگر چنین کند چون خواست که او را ادب کند گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه
دیروز شخصی را کشتی نمیخواهی مگر آنکه جباری بوده باشی در زمین و نمیخواهی که بوده باشی
از اصلاح کنندگان مأمون گفت حق تعالی جزای خیر دهد ای ابوالحسن پس چه معنی قول
موسی که بفرعون گفت که فعلتها اذا و انا من الضالین امام رضا فرمود که فرعون گفت
در وقتیکه حضرت موسی نزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید که و فعلت فعلتك التي فعلت و انت من
الکافرین موسی گفت فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی کردم آنکار را که کشتن آنمرد باشد در وقتیکه راه
گم کرده بودم و بشهری از شهرهای تو داخل شدم پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم
پس بخشید مرا پروردگار من حکمی و گردانید مرا از پیغمبران مرسل و در روایت دیگر آنکه
حقتعالی وحی کرد بحضرت موسی که بعزت خود سوگند میخورم ای موسی که اگر آن شخص
که کشتی یکچشم زدن اقرار کرده بود برای من که آفریننده و روزی دهنده اویم هر آینه
مزه عذاب خود را بتو میچشانیدم و از برای آن عفو کردم از تو که او هرگز اقرار نکرد که من
خالق و رازق اویم و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که بقعهای زمین بیکدیگر فخر
پس بقعه فخر کرد بر زمین کربلا حقتعالی باو وحی فرستاد که ساکت شو و فخر مکن بر کربلا که آن
بقعه مبارکه ایست که ندا کردم موسی را از درخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شط
طی وادی ایمن که حقتعالی در قرآن یاد کرده است فرات است و بقعه مبارکه کربلا است
و درخت نور بخشش که او دید محمد و آل او صلوات الله علیهم اند که در آن وادی برا او ظاهر
گردید مؤلف گوید که بعید نیست که حقتعالی موسی را بطی الارض در یکشب از نواحی شام
بکربلا آورده باشد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون حضرت موسی
مدت اجاره را تمام و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد راه را غلط کرد و آتشی

از موی او اندکی از دو دید و از پی آتش رفت و بسند صحیح منقول است که بزنطی از حضرت امام رضا پرسید
که دختری که حضرت موسی بنکاح خود در آورد همان دختر بود که از پی حضرت موسی رفت و او را
به نزد شعیب آورد و گفت بلی همسر بوده که چون خواست آنحضرت از شعیب جدا شود
و بمصر برگردد حضرت شعیب گفت که داخل این خانه شو یکی از این عصاها بگیر که با خود نگاه داری
و درندگان را از خود دفع کنی و بحضرت شعیب رسیده بود و چون آن عصا که موسی برداشت
و کارها که از آن می آید حضرت موسی چون داخل خانه شد آن عصا جست
و بدست او آمد به نزد حضرت شعیب آورد آن عصا را شناخت و گفت این را
بگذار و دیگری بردار باز همان عصا حرکت کرده بدست او آمد چون به نزد حضرت شعیب
آورد گفت نگفتم که دیگری بردار موسی گفت سه مرتبه این را برگردانیدم باز همین عصا
بدست من می آید حضرت شعیب گفت همین را بردار که از برای تو مقدر شده است
و بعد از آن هر روز حضرت موسی بزیارت حضرت شعیب می آمد و
شرایط خدمت او بجا می آورد و چون شعیب طعام میخورد بر بالای سرش می
ایستاد و نان از برای او ریزه میکرد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است
که فرمود که عصای موسی از آدم بود و بحضرت شعیب رسیده بود و از شعیب بموسی
رسیده بود و الحال نزد ما است و در این نزدیکی آنرا دیده ام و آن سبز است مانند
آن روز که از درختش جدا کرده اند و چون با او سخن میگوئی حرف میزند و آن از برای قائم
آل محمد صلوات الله علیه مهیا شده است و خواهد کرد با آن مثل آنچه حضرت موسی میکرد
و هر گاه که بخواهیم که بحرکت می آید و آنچه امر میکنیم فرو میبرد و چون امر کند او را
که چیزی فرو برد کام خود را میگشاید و یک طرف را بر زمین میگذارد و یک طرف را بر سقف
خانه و در دهانش بقدر چهل ذراع گشوده میشود و بزبان خود میبرد آنچه نزد او حاضر است
و در حدیث دیگر فرموده که آن را حضرت آدم از بهشت آورد و بر زمین و از درخت
عوسج بهشت بود و در روایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و دو شعبه
داشت و شعیب آن را پوشیده در فرش خود نگاه میداشت و چون میخوابید در میان رخت
خواب خود پنهان میکرد پس روزی که حضرت موسی او را برداشت شعیب دانست
که با او حقیقتاً برداشته است و پیغمبر است عصا را با او گذاشت و در حدیث دیگر

از حضرت صادق

از حضرت صادق منقول است که عصای حضرت موسی چوبی بود از درخت مورد بهشت
جبرئیل از برای او آورده بود در وقتیکه متوجه شهر مدین گردید مؤلف گوید که ممکن است که
آنحضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل باو داده باشد و دیگری را حضرت شعیب
و بعضی روایت کرده اند که عصای حضرت موسی دو شعبه داشت و در میان
دو شعبه کجی داشت و در تهش آهنی بود و چون حضرت موسی داخل بیابان میشد و شب
میشد از دو شعبه آن نوری ساطع میشد که تا چشم بهم میرسید و آب بیرون می آورد
و چون بطعام محتاج میشد عصا را بر زمین میزد پس از زمین بیرون می آورد بقدر آنچه آن
روز بخورد و چون خواهش میوه میکرد آن را بزمین فرو میبرد و در همان ساعت درختی میشد
و از آن میوه حاصل میشد و چون میخواست که با دشمن خود جنگ کند بر دو شعبه آن دو مار عظیم
ظاهر میشد که دفع دشمن او میکردند و چون کوهی یا بیشه در پیش روی او ظاهر میشد
عصا را میزد تا راه از برای او گشاده میشد و چون میخواست که از نهری بگذرد عصا را میزد تا نهر
از برای او شکافته میشد و گاهی از شعبه آن آب و از شعبه دیگر شیر و عسل میجوشید و چون از
براه رفتن مانده میشد او را بر میداشت و بهر جا که میخواست میبرد و او را رهنمائی میکرد و با دشمنان
جنگ میکرد و از آن بوی خوش می آمد که محتاج ببوی خوش دیگر نشود و چون آن را برای
اظهار معجزه می انداخت اژدهائی میشد که از آن بزرگتر نتواند بود و در نهایت سیاهی و چهار
پائی بهم میرسید و دوازده نیش و دندان در دهانش پیدا میشد و صدای مهیب از دهانش
ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتش بیرون می آمد و بجای آن کجی یال از برای او بهم میرسید
و هر موی بدنش مانند نیازک و شهاب میدرخشید و چشمهایش مانند برق میدرخشید و از آن
بادی میوزید مانند سموم که بهر چه که میوزید میسوخت و چون گرسنگی بهم میرسید بزرگی شتر فرو میبرد
و شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول روایت کرده است که فرعون در طلب حضرت
موسی شکم زنان حامله را میشکافت و فرزندان بیرون می آورد و اطفال را میکشت
و چون موسی متولد شد در همان ساعت بسخن آمد و بمادر گفت که مرا در تابوتی گذار و تابوت را
در دریا بینداز پس مادر موسی او را در دریا انداخت مادر موسی از آن حال غضب
رسید و گفت ای فرزند میترسم که غرق شوی موسی گفت که حقیقتاً مرا بزودی خواهد
برگردانید مادر در اینجا متعجب و حیران بود تا آنکه بار دیگر آنحضرت گفت که مرا در تابوت گذار

و در دریا بیندازند پس مادر موسی او را در دریا انداخت و در دریا مدتی ماند و چیزی نخورد
و نیاشامید تا حقتعالی او را بساحل نجات انداخت و بمادرش رسانید و روایت کرده
اند که هفتاد روز گذشته تا بمادرش رسید و بروایت دیگر هفت ماه گذشت تاریخی بود درها
و ایشان دادن و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که بیشتر از نظر او از مادرش
غایب بود و در حدیث معتبر دیگر فرموده که چون مطلع شد که زوال ملک او بر دست
موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان نزد او حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسب او از بنی
اسرائیل است پیوسته امر میکرد شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را
بشکافتند تا آنکه در طلب موسی زیاده از بیست هزار فرزند از بنی اسرائیل را کشت و نتوانست
موسی را کشتن برای آنکه حقتعالی او را حفظ کرد از شر او و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است
در تفسیر قول حقتعالی واذ انجیناکم من آل یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که نجات دادیم فرعون
شما را از آل فرعون یعنی آنها که منسوب بودند بفرعون بخویشی و بدین و مذهب او
یسومونکم سوء العذاب یعنی عذاب میکردند شما را به بدترین عذابها و عقوبتها شدید که بر شما
بار میکردند فرمود که از عذاب شدید ایشان آن بود که فرعون تکلیف میکرد ایشان را
که در بناها و عمارتهای او کار کنند و میترسید که از عمل بگریزند پس امر کرد که زنجیرها در پای ایشان
میبند که نگریزند و با زنجیر گل را به نردبانها بالا بردند بسا بود که یکی از ایشان از نردبان
بزیر افتاده میمرد یا زمین‌گیر میشد که هیچ بر او رحم نمیکرد تا آنکه حقتعالی وحی نمود بحضرت موسی که
بگو با ایشان که ابتدا بهیچ عمل نکنند تا صلوات فرستند بر محمد و آل طیبین و طاهرین او تا سبک
بر ایشان پس این را میکردند و بر ایشان سبک و آسان میشد و امر میکرد که هرکه صلوات را
فراموش کند و از نردبان بیفتد و مرده نشود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستد اگر تواند
دیگری بر او صلوات بخواند که اگر چنین کند در حال صحت می‌یابد یذبحون ابنائکم
فرمود که چون گفتند بفرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که هلاک
تو و زوال ملک و پادشاهی تو بر دست او خواهد بود پس امر کرد بسر بریدن پسران ایشان
پس بعضی از ایشان رشوه میدادند بقابله‌های ایشان که تمامی نکنند و حملش تمام شود پس چون می‌انداختند
فرزند خود را در صحرائی یا در خانه یا در غاری یا در کوه دالی و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بر او
میخواندند پس حقتعالی ملکی را برمی‌انگیخت که او را تربیت میکرد و از انگشت طفل شیر جاری میشد

که او میکشید

که او میمکید و از انگشت دیگر طعام نرمی می‌آمد که غذای او میشد تا آنکه نشو و نما میکرد بنی اسرائیل .
و آنچه سالم ماندند زیاده بودند از آنها که کشته شدند ویستحیون نسائکم یعنی زنده میگذاشتند و
زنان شما را فرمود که آنها را باقی میگذاشتند و بکنیزی برمیداشتند پس استغاثه میکردند
نزد حضرت موسی که ایشان دختران و خواهران ما را بکنیزی میگیرند و بکارت ایشان را میبرند
پس حقتعالی وحی فرمود که بگو با آن دختران که هرگاه اراده بد نسبت با ایشان کنند صلوات بر
محمد و آل طیبین او بفرستند چون چنین کردند حقتعالی به برکت صلوات بر محمد و آل محمد دفع این بلیه
از ایشان کرد وفی ذلکم بلاء یعنی و در این کارها حقتعالی شما را امتحان کرد من ربکم عظیم یعنی بود بزرگ بلائی
از جانب پروردگار شما پس حقتعالی فرمود که ای بنی اسرائیل یاد آورید و متذکر شوید
که هرگاه حقتعالی از پدران و گذشتگان شما بلا را دفع میکرد بسبب صلوات بر محمد
و آل محمد آیا نمیدانید که هرگاه آنحضرت را مشاهده نمائید و باو ایمان بیاورید نعمت بر شما
کاملتر و فضل حقتعالی بر شما تمامتر خواهد بود و در نهج البلاغه منقولست که حضرت امیر
المؤمنین در بیان زهد فرموده که تاسی به پیغمبر خود بکن و بعد از آنکه قدری از زهد آنحضرت را
بیان کرد فرمود که اگر خواهی تاسی کنی بحضرت موسی کلیم خدا در وقتیکه گفت رب
لما انزلت الی من خیر فقیر والله سؤال نکرد مگر نانی که بخورد زیرا که گیاه زمین میخورد و سبزی گیاه
از پوستهای شکم شریفش ظاهر بود و دیده میشد از لاغری بدن و کاهیدن گوشت
بدن او و در خطبه دیگر فرموده است که حقتعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی و یاد
نمود از آیات خود امر عظیمی بی آنکه سخن گفتن بعضوی یا آلتی یا بزبان یا بدهان فرموده
باشد بلکه آوازی در هوا آفرید و حضرت موسی شنید مترجم گوید که حقتعالی خطاب
فرمود بحضرت موسی که در بقعه مبارکه که بکن نعلین خود را بدرستیکه تو در وادی مقدسی
که آن طوی نام دارد و خلاف کرده‌اند مفسران که چرا امر فرمود او را بکندن نعلین به
چند وجه اول آنکه از پوست خر مرده بود آنها لهذا فرمود که بکن و باین مضمون بسند موثق از
حضرت صادق منقولست دویم آنکه از پوست گاو تذکیه کرده بودند آنها لهذا فرمود
که بکن بسبب آنکه پاهای آنحضرت بآن وادی مقدس برسد و از حضرت رسول منقولست
که آن وادی را برای آن مقدس گفته‌اند که ارواح را در آنجا تقدیس کرده‌اند و ملائکه را
در آنجا برگزیده‌اند و حقتعالی در آنجا با موسی سخن گفت سیم آنکه تواضع و شکستگی در پابرهنه

کرده است او فرمود که پا را برهنه کند چنانکه در حرم و در روضات مقدسات مستحب است
که پا را برهنه کند **چهارم** آنکه حضرت موسی نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات
و حشرات پوشیده بود و خداوند عالمیان گردانید از زمینها و جمیع واد ظاهر است از وادی و باینکه
در این وادی مطهر احتیاج نیست بپوشیدن کفش و نعلین **پنجم** آنکه نعلین کنایه از اهل و
است دنیا و آخرت است یعنی چون بوادی قرب ما رسیده دل را از محبت دنیا
و عقبی بردار و مخصوص محبت ما گردان **ششم** آنکه نعلین کنایه از اهل و ما کرامت و محبت
اهل و فرزند و چون حضرت موسی آمده بود که آتش برای اهل خود بیاورد و دلش مشغول
جانب ایشان بود وحی رسید باو که جانب ایشان را از دل بدر کن و بغیر از یاد ما در خانه دل
که حرم سرای محبت ماست و خلوت خانه ذکر ماست دیگری را راه مده و مؤید این
آنکه کسی اگر خواب ببیند که کفش او گم شد بحسب تعبیر دلالت میکند بر مردن زن او
چنانچه در حدیث معتبر منقولست که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر صلوات
الله علیه پرسید که تفسیر آیه در وقتیکه آنحضرت طفل بود و در دامن امام حسن عسکری ع
نشسته بود که فقهای سنی و شیعه میگویند که برای این خدا فرمود که نعلین را بکن که از
پوست میته بود آنحضرت در جواب گفت که هر که این را گفته است افترا بر آن حضرت
بسته است و آنحضرت را با مرتبه پیغمبری نسبت بجهالت داده است زیرا که خالی از دو
صورت نیست که یا نماز حضرت موسی در آن نعلین جایز بود و یا جایز نبود و اگر جایز
بود نماز او در آن نعلین پس پوشیدن در آن بقعه هم جایز بود هر چند آن بقعه مطهره باشد
و اگر نماز در آن نعلین جایز نبود پس قایل میشود که ندانسته آن حضرت که موسی
حلال و حرام را نمیدانسته و ندانسته است که در چه چیز نماز جایز است و در چه چیز
نیست و این قول کفر است سعد گفت پس تفسیر آیه ای مولای من تأویل این آیه را
بفرما فرمود که چون حضرت موسی در وادی مقدس درآمد و گفت پروردگارا من
خالص گردانیده ام محبت خود را برای تو و شسته ام دل خود را از دوستی غیر تو
و بسیار محبت اهلش در دل او بود پس حق تعالی فرمود که بکن نعلین خود را یعنی از دل خود
بکن و دور کن محبت اهل خود را اگر راست میگویی که محبت تو برای من خالص گردیده
است و دل تو بسوی من مشغول نیست و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع

منقولست که مراد از کندن نعلین

منقولست که مراد از کندن نعلین برداشتن دو ترس است که در دل آنحضرت بود یکی ترس ضا
یع شدن اهلش که زوجه خود را در درد زائیدن گذاشته بود و در برای تحصیل کردن آتش آمده
بود و دیگری ترس از فرعون یعنی چون در وادی ایمن در حفظ مایی باید که از همه خوف
دنیا ایمن باشی پس ممکن است که آن روایت اول که موافق روایات عامه است
بر وجه تقیه وارد شده باشد و ثعلبی روایت کرده است که در شبی که حق تعالی موسی را
به پیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی داشت که پوشیده بود و بجای بند خلالی بر آن زده بود
و جبه و جامه های او پشم بود و حق تعالی با او سخن میگفت و میفرمود که ای موسی برو
به رسالت من و تو را می بینم و در احوال تو مطلع هستم و قوت یاری من با تست ترا
میفرستم بسوی مخلوقی ضعیف خود که طاغی شده است از بسیاری نعمت
من و ایمن گردیده است از عذاب من و دنیا او را مغرور گردانیده است بمرتبه که
انکار حق من و پروردگاری من میکند و گمان میکند که مرا نمیشناسد بعزت و جلال
خود سوگند میخورم که اگر نه آن بود که میخواهم حجت را بر خلق خود تمام کنم هر آینه غضب
میکردم بر او غضب کردن جباری که از برای غضب او بغضب می آیند ※
آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و درختان و چهارپایان اگر آسمانها را رخصت میدادم
بر او سنگ می بارید و اگر زمین را رخصت میکردم او را فرو میبرد و اگر کوهها را
رخصت میدادم او را خورد میکرد و اگر دریاها را امر میفرمودم او را غرق میکردند
ولیکن چون در جنب عظمت من او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من
شامل او شده است من بی نیازم از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کننده غنی
و فقیر نیست غنی مگر کسیکه من او را بی نیاز گردانم و نیست فقیر مگر آنکه من او را فقیر ※
گردانم پس برسان رسالت مرا باو و بخوان او را بعبادت و یگانه پرستی من و بترسان
او را از عذاب و عقوبت من و قیامت را بیاد او بیاور و بگو باو که هیچ چیز تاب
غضب من ندارد و با او نرم سخن بگو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد
و او را بکنیت بخوان برای تعظیم و ترسی از او نداشته باش که من بر او پوشیده ام لباس دنیا
بدرستیکه او در تحت قدرت منست و ناصیه او در دست منست و چشمش بر هم
نمیزند و سخن نمیگوید و نفس نمیکشد مگر بعلم و تقدیر من و خبر ده او را که من بعفو و مغفرت نزد

نزدیک است نزد او از غضب و عقوبت کردن و بگو که اجابت کن پروردگار خود را که آمرزش او
او برای عاصیان گشاده است و ترا در این مدت مهلت دادم با آنکه دعوای پروردگاری
میکردی و مردم را از پرستیدن پروردگار باز میداشتی و در این مدت باران بر تو بارید
و از زمین گیاه از برای تو روئید و جامه عافیت بر تو پوشانید و اگر میخواست ترا
بزودی بعقوبت خود میگرفت و آنچه بتو عطا کرده است از تو سلب میکرد و لیکن
او صاحب حلم عظیم است چون دل حضرت موسی مشغول فرزندان بود خدا ملکی
را امر کرد که دست دراز کرد و فرزند او را به نزد او حاضر کرد و موسی او را گرفت و به
سینه او را چسبانید و در همان ساعت جراحتش برطرف شد و ملک او را بجای خود بر
گردانید و حضرت موسی باهل خود برگشت و ایشان در آنجا بودند تا آنکه شبانی از اهل
مدین بر ایشان گذشت و ایشان را به نزد حضرت شعیب برد و در نزد او بودند تا حق تعالی
فرعون را غرق کرده بود از آن شعیب از ایشان گذشت و ایشان را از برای موسی فرستاد
مؤلف گوید که از بعض روایات معلوم میشود که موسی گوی اهل خود در گذشت **و فصل سیم** در بیان
مبعوث شدن حضرت موسی و هارون علیهم السلام است بر فرعون و اصحاب او و آنچه
در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او بسند معتبر از حضرت صادق
منقول است که فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصن شده بود
از ترس حضرت موسی و در میان هر قلعه تا قلعه بیشه ها قرار داده بود و در میان بیشه ها شیران
درنده جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او هلاک کنند و چون حقتعالی موسی را برسالت
فرستاد بسوی او آمد تا بدروازه او رسید و چون عصا را بدروازه زد گشوده شد و چون داخل در
وازه شد شیران را نظر براو افتاد همه گریختند و بهر دروازه که میرسید برای او گشوده
میشد و شیران نزد او ذلیل میشدند و میگریختند تا رسیدند بقصر فرعون و در نزد آن در نشست
و پیراهنی از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت و چون از یساولان فرعون یکی
که رخصت برای مردم میطلبید بیرون آمد حضرت موسی با او گفت که برای من رخصت
دخول بطلب که داخل مجلس فرعون شوم او ملتفت نشد چون آنحضرت این مکرر گفت
او گفت پروردگار عالمیان دیگری یافت برای پیغمبری که ترا فرستاد پس موسی در غضب
شد و عصا را بر در زد تا هر دری که میان او و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون را نظر

او افتاد و گفت

براو افتاد و گفت بیاورید او را چون داخل مجلس فرعون شد او در قبه عالی نشسته بود که هفتاد ذراع
ارتفاع آن بود پس موسی گفت که من رسول پروردگار عالمیانم بسوی تو فرعون گفت
علامتی و معجزه بیاور اگر راست میگوئی پس موسی عصا را انداخت و آن دو شعبه داشت ناگاه
اژدهای عظیمی شد که دهان خود را گشود و یک شعبه را بالای قصر گذاشت و یکی در زیر قصر
فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله میکشید و قصد فرعون کرد و فرعون از ترس خود را
ملوث کرد و فریاد و استغاثه برآورد که بگیر این اژدها را و هر که در مجلس فرعون حاضر بود همه گریختند
و چون آنحضرت عصا را گرفت و فرعون بهوش آمد اراده کرد که تصدیق حضرت موسی
بکند و ارکان او باور کردند و هامان وزیر او بر خواست و گفت در عوض خدائی که مردم ترا میپرستند
میخواهی تابع بنده شوی و اشراف قوم او نزد او جمع شدند و گفتند این مرد ساحر است
وعده کردند روز معلومی را که ساحران را در آن روز جمع کنند که با آنحضرت مخاصمه کنند و چون
رسیدند و عصاهای خود را افکندند و جادوهای ایشان بحرکت درآمد موسی عصای خود را
انداخت پس همه آنها را فرو برد ساحران هفتاد مرد بودند از پیران ایشان چون این معجزه
ظاهر را مشاهده کردند همه بسجده افتادند و بفرعون گفتند که کار موسی جادو نیست
اگر سحر بودی ریسمانهای ما و عصاهای ما باقی میماند پس بنی اسرائیل را برداشت
که از مصر بیرون برد و فرعون او را تعاقب کرد و چون دریا شکافته شد و بنی اسرائیل داخل در
یا شدند و فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسبان نر سوار بودند و فرعون ترسید
از داخل شدن در دریا پس جبرئیل آمد و بر مادیان سوار بود و پیش روی ایشان روان شد تا
اسبان ایشان همه از عقب مادیان روانه دریا شدند و همه غرق شدند حقتعالی امر کرد
آب را که جسد فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که او نمرده است
و پنهان شده از ایشان پس حقتعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل بمصر برگردند و
حقتعالی میراث داد به بنی اسرائیل اموال و خانهای فرعون و اصحاب او را که بنی
از بنی اسرائیل چندین خانه از خانهای ایشان را متصرف شدند پس امر کرد حقتعالی که ایشان
بشام بروند پس چون از آب گذشتند رسیدند بجماعتی که بر بتی جمع شده بودند و آنرا میپرستیدند
پس بنی اسرائیل بموسی گفتند که برای ما خدائی قرار بده چنانچه اینها خدائی دارند و مع
میپرستند آنحضرت گفت گروهی هستید جاهل آیا خدا بجویم بغیر از خداوند عالمیان و بسند

موثق از حضرت صادق منقولست که چون حضرت موسی را بسوی فرعون فرستاد و بدر
قصر فرعون آمد و رخصت طلبید چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همه درها یکمرتبه گشوده
پس بمجلس فرعون درآمد و گفت من رسول پروردگار عالمیانم مرا بسوی تو فرستاده است
که بنی اسرائیل را رها کنی که با خود ببرم فرعون گفت آیا ما ترا تربیت نکردیم در میان
خود در وقتیکه طفل بودی و کردی آن کار را که کردی یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی
یعنی کفران نعمت من کردی آنحضرت فرمود که من از راه گم کردگان بودم پس از شما گریختم چون
ترسیدم بخشید پروردگار من بمن حکمت و علم و گردانید مرا از پیغمبران و آن نعمت که بر من
منت میگذاری که مرا تربیت کردی بسبب آن بود که بنی اسرائیل را بنده ساخته
گرفته بودی و فرزندان ایشان را کشتی پس نعمت تو سبب بلائی بود که خود باعث آن
شده بودی پس فرعون گفت که پروردگار عالم چیست و چه حقیقت دارد و
چگونه است و چون که حقیقت حقتعالی را پرسید و ممتنع است که او را بذات و بحقیقت بشناسند
و او را چگونگی و کیفیت نمیباشد و مطلب او بیان کیفیت بود حضرت موسی گفت
پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان اینهاست اگر صاحب یقین هستید
فرعون از روی تعجب بمصاحبان گفت که نمیشنوید من از کیفیت میپرسم و او از خلق
جواب میدهد پس آنحضرت گفت پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما فرعون
بموسی گفت اگر خدائی بغیر از من قرار دهی البته ترا از زندانیان میگردانم آنحضرت
گفت اگر معجزه ظاهر نمایم باز اعتقاد نخواهی کرد فرعون گفت بیاور اگر راست میگوئی
پس موسی عصای خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد هویدا و هر که بر دور فرعون
نشسته بودند همه گریختند و فرعون ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد که ای موسی
ترا سوگند میدهم بحق شیری که نزد ما خورده که این را از ما دفع کن موسی عصا را گرفت
و دست خود را بیرون آورد و از نور و روشنی آن همه دیدها خیره شد چون فرعون
از حیرت و وحشت مدهوش شده بود بهوش باز آمد اراده کرد که بحضرت موسی
ایمان آورد هامان گفت که بعد از آنکه خدائی کرده و مردم ترا میپرستیدند میخواهی
تابع بنده خود شوی پس فرعون گفت بملا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که این
مرد ساحر داناییست میخواهد که شما را از زمین مصر بجادوی خود بیرون کند پس چه امر میکنید و

مصلحت چه میدانید گفتند امر موسی و برادرش هارون را به تأخیر انداز و بفرست بسوی شهرهای
مصر جماعتی را که حاضر گردانند نزد تو هر جادوگران را و فرعون و هامان سحر آموخته بودند
و بر مردم بسحر غالب شده بودند و فرعون بسحر دعوای خدائی میکرد پس چون
صبح شد فرستاد بسوی شهرهای مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس
و از صد کس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ساحرتر و داناتر بودند پس ساحران بفرعون
گفتند که میدانی که در دنیا داناتر از ما نیست در علم سحر از ما نیست اگر بر حضرت موسی غالب
شویم از برای ما چه مزد میدهی گفت اگر غالب شوید بدستیکه از مقربان خود میدهد
نزد من و شما را در شریک میکردانم در پادشاهی خود پس ساحران گفتند که اگر موسی
بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند میدانیم که آنچه آورده است از قبیل سحر
و حیله و مکر نیست و باو ایمان خواهیم آورد و تصدیق قول او خواهیم کرد پس فرعون گفت
جمع کنید مکرها و حیلهای خود را پس وعده نمودند که در روز عیدی که زینت درکنند موسی
حاضر شود و در آن روز چون آفتاب بلند شد فرعون جمیع جادوان و ساحران و سایر
اهل مملکت خود را جمع کرد و قبه از برای او ساخته بودند که از فرق عرش هشتاد ذرع بود
و تنبیس بفولاد کرده بودند و آن فولاد را صیقل زده بودند که هر گاه آفتاب بر آن قبه میتابید
از شعاع آفتاب و لمعان آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون
و هامان آمدند و بر آن قصر قرار گرفتند که نظر کنند بسوی حضرت موسی و ساحران و
آنحضرت بجانب آسمان نظر میکرد و منتظر وحی پروردگار خود بود و چون ساحران
حال آنحضرت دیدند بفرعون گفتند که ما مردی میبینیم که متوجه جانب آسمان است
و سحر ما بآسمان نمیرسد ما ضامن دفع اهل سحر شده ایم از برای تو و معجزه آسمانی
را چاره نمیتوانیم کرد پس ساحران بموسی گفتند یا تو می اندازی اول یا ما می اندازیم آنحضرت
فرمود که بیندازید آنچه میاندازید پس ریسمانها و عصاها که در آنها جادو کرده بودند همه را انداختند
و گفتند بعزت فرعون ما غالب میشویم پس آنها مانند مارها و اژدهاها بحرکت درآمدند و مردم
ترسیدند پس آنحضرت در نفس خود خوفی ملاحظه فرمود و ندا از جانب رب اعلا بأو رسید
که مترس تو بلند تری و غالب میشوی بر ایشان و بینداز آن عصا را که در دست راست تو
است تا برباید و فرو برد آنچه ایشان ساخته اند زیرا ساخته ایشان جادوئیست و کار تو

معجزهٔ خداوند عالمیان است چون موسی عصا را انداخت بر روی زمین آب شد
مانند قلعه و اژدهائی شد عظیم و سر از زمین برداشت و دهان خود را گشود و کام بالای خود را
بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پایینش بر زیر قصر بسر گشت و جمیع عصاها و ریسمانهای سا
حران را فرو برد و مردم از وحشت او منهزم شدند و در گریختن ایشان هزار کس از مردان
و زنان و اطفال پامال و هلاک شدند پس گردید در وی قصر فرعون او را دید فرعون دهان او
از شدت وحشت رنگش جامهای خود را نجس و ملوث نمودند و موی سر و ریش ایشان
سفید شد و موسی نیز با مردم منهزم شد پس حقتعالی باو ندا کرد که بگیر عصا را و مترس که ما او را بحالت
اول می آوریم پس آنحضرت عبای خود را بر دست خود پیچید و در میان دهان اژدها کرد و گاکش
را گرفت ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود و چون ساحران این معجزه ظاهره را مشاهده
کردند همه بسجده افتادند و گفتند ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان و موسی و هارون
پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت آیا ایمان آوردید باو پیشتر از آنکه من شما را
رخصت دهم بدرستیکه موسی بزرگ شماست که جادو را بشما تعلیم داده پس نزدیک
خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد البته خواهم برید دستها و پاهای شما را از جانب
مخالف یکدیگر و همه را در درختان خرما بدار خواهم کشید گفتند هیچ ضرر بما نمیرسد
از کردهای تو بدرستیکه بسوی پروردگار خود بر میگردیم و طمع داریم که بیامرزد گناهان ما
بسبب آنکه اول کسی بودیم که به پیغمبر او ایمان آوردیم پس فرعون حبس کرد هرکرا که بآنحضرت
موسی ایمان آورده بود در زندان تا آنکه حقتعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را
مسلط گردانید و فرعون ایشان را از زندان رها کرد پس حقتعالی وحی فرمود بموسی
که در شب مذکور بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند
آمد و آنحضرت بنی اسرائیل را برداشت و بکنار دریای نیل آمد که از دریا بگذرد و چون فرعون
رو خبر شد لشکر خود را جمع کرد و ششصد هزار کس را مقدمه لشکر خود گردانید و پیشتر فرستاد
و خود با هزار کس سوار شد چنانچه حقتعالی فرموده است که بیرون کردیم ایشان را
از باغستانها و چشمهها و گنجها و منزلهای نیکو و اینها را میراث دادیم به بنی اسرائیل پس از
پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب و چون حضرت موسی بکنار دریا رسید
و فرعون به نزدیک ایشان آمد اصحاب آنحضرت گفتند که اینها بما میرسند گوسفند

[illegible]

که ایشان پا وابسته ندارند و پروردگار من با منست نجات میدهد از شر ایشان پس موسی بدریا خطاب
کرد که شکافته شو و دریا بسخن آمد و گفت تکبر میکنی ای موسی که مرا حکم میکنی که برای تو شکافته شوم
و من هرگز معصیت خدا نکردم در یک چشم زدن و در میان شما هستند جمعی که معصیت الهی بسیار
کرده‌اند آنحضرت فرمود حذر کن ای دریا از نافرمانی حقتعالی که حضرت آدم از بهشت بنا
فرمانی بیرون آمد و شیطان بموجب معصیت حقتعالی ملعون شد دریا گفت عظیم است
پروردگار من و امر او مطاع است و هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند اگر تو فرمائید
اطاعت میکنم پس یوشع بن نون به نزد موسی آمد و گفت ای پیغمبر خدا حقتعالی تو را بچه چیز
امر فرموده است آنحضرت گفت مرا امر کرده است که بزنم دریا بگذرم پس یوشع بقوت یقین
اسب خود را بر آب راند و از آب درگذشت چنانچه سم اسبش تر نشد و چون بنی اسرائیل قبول
نکردند که بر روی آب بروند حقتعالی وحی فرمود بحضرت موسی که عصای خود را بزن بدریا
و چون عصا را زد دریا شکافته شد دوازده راه در میان دریا بهم رسید و در میان راهها آب ایستاده
مانند کوه عظیم و آفتاب در زمین دریا تابید تا زمین خشک شد و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند
و هر سبطی در یک راه از آن راهها روانه شدند و آب بر بالای سر ایشان بلند ایستاده
بود مانند کوهها پس بجزع آمدند آن سبطها که با موسی بودند و گفتند ای موسی برادران ما
یعنی سبطهای دیگر چه شدند موسی گفت ایشان نیز در دریا مثل شما سیر میکنند پس اعتقاد نکردند
آنحضرت را تا آنکه حقتعالی امر فرمود دریا را که مشبک شد و طاقها در میان آب بهم رسید که یکدیگر
را میدیدند و با یکدیگر سخن میگفتند و چون فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و فرعون آن معجزه
عظیمه را مشاهده کرد رو باصحاب خود کرد و گفت من دریا را برای شما شکافته‌ام که شما عبور کنید
و هیچکس جرأت نمیکرد که عبور کند و داخل دریا شود و اسبان نیز از هول آب رم میکردند و چون
فرعون اسب خود را بکنار دریا راند منجم به نزد او آمد و گفت داخل دریا شو و او قبول
نکرد و اسبی سوار شد که داخل دریا شود و اسب امتناع و اینها همه بر اسبان نر سوار بودند جبرئیل
بر مادیانی سوار بود آمد و در پیش اسب فرعون روانه شد و داخل دریا شد اسب فرعون
نیز بهوای مادیان داخل دریا شد و اصحاب او همه از عقب او داخل شدند چون آخر
اصحاب حضرت موسی از دریا بیرون رفتند و آخر اصحاب فرعون داخل دریا شدند و همه
اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حقتعالی امر فرمود باد را که دریا را بهم زد و کوههای آب

یکدفعه بر ایشان فرو ریخت پس فرعون در آن وقت گفت ایمان آوردم که خدائی نیست بجز
خدائی که ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس جبرئیل کفی از گل دریا گرفت
و در دهان او زد و گفت الحال که حقیقتاً عذاب بر تو نازل گردانید ایمان می آوری و پیشتر از
فسادکننده گان بودی در زمان مؤلف گوید که در سبب ترسیدن حضرت موسی از جادوی
ساحران خلاف است بعضی گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا از معجزه جادو بر جاهلان
مشتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی میکند مثل کرده ایشان است و بر این مضمون روایتی از حضرت
امیرالمؤمنین منقول است که بعضی گفته اند که خوف آنحضرت بمقتضای بشریت بود و آن منافی
ثبات یقین و مرتبه پیغمبری ندارد و بعضی گفته اند که چون دیر مأمور شد به انداختن
عصا ترسید که پیش از انداختن متفرق شوند و گمان کنند که ایشان محق بوده اند و وجه اول
ظاهرتر است و بدانکه خلاف است که آیا فرعون ساحرانی که ایمان آورده بودند
کشت یا نه مشهور آنست که ایشان را بر دار کشید و دست و پاهای ایشان را برید و ایشان
در اول روز ساحر و کافر بودند و در آخر روز از بزرگان شهیدان گردیدند و بعضی گفته
که ایشان را حبس کرد و در آخر که عذابها بر او نازل شد ایشان را با سایر بنی اسرائیل رها کرد و حق تعالی
مکالمه ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفته اند چه طعن میکنی بر ما بغیر از آنکه چون
آیات پروردگار خود را دیدیم باو ایمان آوردیم پروردگارا فرو ریز بر ما صبری بر سختی
سختیهای فرعون و ما را از دنیا ببر و در جای دیگر فرموده است که فرعون با ایشان گفت
که حضرت موسی بزرگ شماست که جادو را بشما یاد داده است و پای شما را خواهم
برید و بر درختان خرما شما را بر دار خواهم کشید و خواهید دانست که عذاب من سخت
تر است یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که ما اختیار نمیکنیم ترا بر آنچه بما ظاهر شد
از معجزات ظاهره و بر آن خداوندی که ما را آفریده است پس هر حکمی که خواهی بکن که
حکم تو در زندگانی دنیاست بدرستیکه ما ایمان آوردیم به پروردگار خود تا بیامرزد گناهان
ما را و آنچه اکراه کردی از جادو و خدا برای ما بهتر و باقی تر است از تو و علی بن ابراهیم ره
روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه که ترجمه اش پیش از این گذشت که گفت فرعون که ای
گروه اشراف قوم من نمیدانم از برای شما خدائی بغیر از خود پس آتشی برافروز از برای
من ای هامان بر گل و آجر بعمل بیاور پس بساز از برای من قصری شاید مطلع شوم بسوی

خدای موسی

خدای موسی و من گمان دارم که او از دروغ گویان است گفته است که پس هامان ما کرد از برای او قصری
و بمرتبه رفیع گردانید که کسی از بالای در نمیدان باد بر روی آن نمیتوانست ایستاد پس فرعون گفت
که زیاده از این بلند تر نمیتوانم ساخت پس حقتعالی بادی فرستاد و همه را خراب گردانید پس فرعون و
هامان تابوتی ساختند و چهار بچه کرکس را گرفت و تربیت کرد و چون بزرگ شدند
در هر جانب تابوت چوبی نصب کردند و بر سر هر چوب گوشت آویختند و کرکس را بسیار
گرسنه کردند و پاهای هر کرکس را به پایه یکی از آن چوبها بستند و فرعون و هامان در میان تابوت
نشستند پس آن کرکسها بهوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند شدند پس فرعون
بهامان گفت که نظر کن بسوی آسمان و ببین که باسمان رسیده ایم هامان نظر کرد
گفت زمین را می بینم و دریاها و آبها را می بینم باز آنقدر پرواز کردند که آفتاب پنهان
شد و دریاها پنهان گردید و چون بسوی آسمان نظر کردند بهمان دوری دیدند که پیشتر میدیدند
و چون شب ایشان را فرو گرفت هامان نظر کرد بسوی آسمان فرعون پرسید آیا بآسمان
رسیدیم گفت ستاره ها چنان می بینم که در زمین میدیدم و بغیر از ظلمت چیزی نمی بینم پس
بادها در هوا بحرکت آمد و تابوت را برگردانید و پائین آمد تا بزمین رسید و فرعون را
طغیان و کفر او بیشتر زیاده از پیشتر شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب
راوندی رضی الله عنهم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما
روایت کرده اند و از سایر مفسران خاصه و عامه نیز منقول است که چون معجزه عصا
ظاهر شد و ساحران بموسی ایمان آوردند و فرعون مغلوب شد باز ایمان نیاورد
و متابعت او کردند پس هامان بفرعون گفت که مردم ایمان آوردند بموسی تفحص کن و هر کرا
بیابی که در دین او داخل شده است محبوس گردان چون فرعون بنی اسرائیل را
محبوس کرد حقتعالی آیات پیاپی بر ایشان ظاهر گردانید و بقحط و کمی میوه ها ایشان را مبتلا ساخت
و بروایت قطب راوندی چون عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی در مقام کید
و ضرر در آیند اول تدبیری که کردند آن بود که امر کرد که قصر رفیعی بنا کنند و بعوام چنین نمایند که
من میخواهم که بآسمان بالا بروم و با خدای آسمان جنگ کنم پس امر کرد هامان را که آن
قصر را بنا کند تا آنکه بنایان همه را از بنا جمع کرد بغیر از آنها که عاجز میکنند و چوب میسر نشد و دها
میخ خشت و میخها بعمل می آوردند تا آنکه بنائی ساختند که از ابتدای دنیا تا آن وقت بنائی بآن رفعت

ساخته شده بود ولی آن بنا را بر کوهی گذاشته بودند پس حق تعالی کوه را بلرزه درآورد که آن عمارت
را بر سر بنایان و کارکنان و سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند پس فرعون
بحضرت موسی گفت که تو میگوئی که پروردگار تو عادلست و ظلم نمیکند از عدالت او بود که
اینقدر مردم را هلاک کرد پس از ما دور شو با لشکر خود و رسالت پروردگار خود را بایشان برسان
و حق تعالی وحی فرمود بحضرت موسی که از او دور شو و او را بحال خود بگذار که میخواهد لشکر از برای
تو جمع کند و با تو جنگ نماید و میان خود و او مدتی مقرر ساز و لشکر خود را با خود ببر
که از او ایمن باشند و خیمه‌ها بزنید و خانه‌های خود را برروی یکدیگر بزنید موافق
قبله بسازید و در روایت معتبره وارد شده است که بنی اسرائیل در خانه‌های خود نماز کنند پس
حضرت موسی میان خود و فرعون چهل روز وعده قرار داد و حق تعالی بحضرت موسی
وحی فرمود که او برای تو لشکر جمع میکند تو مترس که دفع مکر و ضرر او را از تو خواهم
کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا با او بود که اژدهای عظیم بود و در پیش او میرفت
و فریاد میکرد و بر گرد او میگشت و مردم نظر میکردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان
از آن میگریختند تا آنکه بلشکرهای خود داخل شدند پس عصا را بصورت اول برگشت
و قوم خود را جمع کرد و مسجد بنا کرد و چون مدت مهلت میان ایشان و موسی منقضی شد
حق تعالی وحی فرمود بحضرت موسی که عصا را بر دریای نیل بزن چون عصا را زد جمیع
آن آب دریا خون رنگین شد و در روایت علی بن ابراهیم بروایت حسنی وارد شده
شده است که اشراف قوم فرعون باو گفتند در وقتی که بنی اسرائیل بحضرت موسی ایمان
آوردند که آیا میگذاری که حضرت موسی و قومش را که فساد کنند در زمین و ترک کنند
ترا و خدایان ترا فرمود که فرعون اول بت میپرستید و در آخر دعوای خدائی کرد
فرعون گفت بزودی خواهم کشت پسران ایشان را و زنده خواهم کرد زنان ایشان را
و ما بر ایشان مسلطیم پس چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد برای ایمان آوردن
بحضرت موسی بنی اسرائیل گفتند که آزار بما میرسید پیش از آمدن تو بکشتن فرزندان
و بعد از آنکه آمدی بنزد ما نیز آزار بما میرسد و ما را حبس میکنند موسی گفت که نزدیک
است که پروردگار شما دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین ایشان گرداند
پس نظر کند که چگونه شکر او خواهید کرد پس حق تعالی قوم فرعون را بقحط و کمی میوه‌ها و انواع

بلاها مبتلا گردانید و هرگاه نعمتی بایشان رو میکرد میگفتند این به برکت ماست و هرگاه بلائی بایشان
نازل میشد میگفتند این از شومی موسی و قوم اوست پس چون بقحط و کمی میوه‌ها و انواع بلا
ها مبتلا شدند و دست از بنی اسرائیل برنداشتند حضرت موسی بنزد فرعون آمد و گفت
دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد حضرت موسی بر ایشان نفرین کرد حق تعالی طوفان
آب بر ایشان فرستاد که جمیع منازل و خانه‌های قبطیان را خراب کرد که همه بصحرا رفتند و خیمه زدند
و خانه‌های قبطیان پر از آب شد و یک قطره آب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و آب
بر روی زمینهای ایشان ایستاد که قدرت بر زراعت نداشتند پس بحضرت موسی گفتند
که دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما دفع کند تا ما بتو ایمان آوریم و بنی اسرائیل را
با تو بفرستیم و چون دعا کرد طوفان از ایشان دور شد ایمان نیاوردند و هامان بفرعون
گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی بر تو غالب میشود و پادشاهی ترا
زایل میگرداند پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد حق تعالی در این سال گیاه فراوان
و حاصل و میوه بایشان عطا کرد ایشان گفتند که این طوفان نعمتی بود از برای ما و سبب
زیادتی طغیان ایشان گردید پس در سال دیگر بروایت علی بن ابراهیم و در ماه دیگر
بروایت دیگران حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که اشاره کرد بعصای خود بجانب مشرق و
مغرب پس ملخ از هر دو جانب رو کرد بایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوه‌ها و درختان
ایشان را خوردند و در بدن ایشان درآمد و موی سر و ریش ایشان را خوردند و بخانه بنی
اسرائیل در اصل داخل نشدند و ضرری باموال ایشان نرسید پس قوم فرعون
بنزد او بفریاد آمدند و او فرستاد بنزد موسی که این بلا را از ما دور گردان تا بتو ایمان
بیاوریم و بنی اسرائیل را از حبس رها کنیم پس آنحضرت بیرون رفت و بعصای خود
اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب و در ساعت آن ملخها از همان راه که آمده بودند برگشتند
و یک ملخ در میان ایشان نماند باز هامان نگذاشت که فرعون بنی اسرائیل را رها کند
پس در سال سوم بروایت علی بن ابراهیم و در ماه سوم بروایت دیگران قمل را برایشان
مسلط کرد و بعضی میگویند که شپش و بعضی میگویند که ملخ کوچکی بود که بال نداشت بر زراعتهای
ایشان مسلط شد و از بیخ کند و در بعضی روایات چنان است که حق تعالی امر کرد حضرت موسی
را که بر تل سفیدی بالا رفت و در شهری از شهرهای مصر که آن را عین الشمس میگفتند بعصای

خود را بر های زد بامر حق تعالی شپش بقدری بیرون آمد که تمام جامه‌ها و فرشهای ایشان را مملو کرد
و در میان طعامهای ایشان داخل شد و هر طعامی که میخوردند مخلوط بود با آن و بدنهای
ایشان را مجروح کرد و بروایت دیگران کرمی بود در سر چوب که بهم میرسید و آن را [illegible]
میکند پس اگر کسی ده جریب گندم بآسیا میبرد سه قفیز بر میگردانید و بهر تقدیر بلائی بر ایشان
صعب‌تر از این نبود و موهای ریش و سر و ابرو و مژه‌های ایشان را همه خوردند و بدنهای ایشان
مانند آبله زده مجروح شد و خواب و خورد بر ایشان حرام شد و بر بنی اسرائیل هیچ
ضرر نرسید پس قبطیان به نزد فرعون آمدند و فریاد زدند بار دیگر فرعون بحضرت موسی
التماس دعا کرد که این بلا از ما برطرف شود بنی اسرائیل را رها میکنیم و دعا کرد موسی نیز
آن بلا از ایشان برطرف شد بعد از آن مدت هفته ملازم ایشان بود باز ایمان نیاوردند
و بنی اسرائیل را رها نکردند پس در سال چهارم بماه چهارم موسی بکنار نیل آمد بامر حق تعالی
بعصای خود اشاره کرد تا که وزغ غیر متناهی از نیل بیرون آمد و متوجه خانه قبطیان
گردید و در طعام و شراب ایشان داخل شدند و خانه‌های ایشان مملو شد از وزغ
بمرتبه که هر جامه را که میگشودند و هر ظرفی را که بر میداشتند پر بود از آن و در
دیگهای ایشان داخل میشدند و طعام ایشان را فاسد میکردند و هر کس تا ذقن خود در میان
وزغ نشسته بود و چون اراده سخن گفتن میکردند وزغ داخل دهانهای ایشان میشدند
و اگر اراده طعام خوردن میکردند پیش از لقمه داخل دهان ایشان میشد پس برگشتند
و بشکایت آمدند و از موسی التماس دعا برای کشف این بلا کردند و عهدها
و پیمانها کردند که چون این بلاها از ایشان مرتفع گردد بحضرت موسی ایمان بیاورند
و دست از بنی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مبتلا بودند موسی
بکنار نیل رفت و بعصای خود اشاره کرد تا یکدفعه جمیع آنها برگشتند و داخل نیل
شدند و باز از غایت شقاوت بعهد خود وفا نکردند پس در سنه پنجم در ماه پنجم
موسی بکنار نیل آمد و بامر الهی عصای خود را بر آب زد پس دریاها [illegible] تمام این
دریاها و نهرها برای قبطیان خون رنگین گردید که ایشان خون میدیدند و بنی اسرائیل
آب صاف میدیدند و چون بنی اسرائیل می‌آشامیدند آب بود و چون قبطیان
می‌آشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند به بنی اسرائیل که آب را از دهان خود

بدهان ما بریزید چون چنین میکردند تا در دهان بنی اسرائیل بود آب بود و چون در
دهان قبطیان داخل میشد خون میشد و فرعون از عطش بمرتبه مضطر شد که برگ درختان
سبز را بعوض آب میمکید و چون آن برگها در دهانش جمع میشد خون میشد و بروایت
قطب راوندی آب شور میشد پس هفت روز براین حال ماندند و بروایت راوندی
چهل روز براینحوال ماندند و مأکول و مشروب ایشان همه خون بود و چون بحضرت موسی
استغاثه کردند و این صعب از ایشان زایل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید و علی
بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که پس حق تعالی رجز را بر ایشان فرستاد
یعنی برف سرخی که هرگز ندیده بودند و جمع کثیر از ایشان بسبب آن هلاک شدند و
بجزع آمدند و گفتند ای موسی دعا کن برای ما بپروردگار خود بآنچه عهد کرده است
نزد تو که تو کشف میکنی که اگر دور کنی رجز را از ما البته ایمان بتو می آوریم و بنی اسرائیل را با تو
میفرستیم موسی دعا کرد تا حق تعالی آن برف را از ایشان برطرف کرد و بروایت راوندی
چون ایشان تمادی در طغیان نمودند حضرت موسی مناجات کرد در درگاه
حق تعالی و گفت پروردگارا بدرستیکه تو داده‌ئی بفرعون و اشراف قوم او زینت
و مالی چند در زندگانی دنیا که باین سبب مردم را گمراه میکنند خداوندا طمس کن بر
مالهای ایشان و متغیر گردان آنها را پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید
حتی گندم و جو و جمیع حبوبات و جامه‌ها و اسلحه و هرچه داشتند همه سنگ شد که از
هیچ چیز منتفع نمیتوانستند شد و چون از این آیت نیز متنبه نشدند حق تعالی وحی فرمود
بحضرت موسی که من بر دختران و گروه فرعون امشب طاعون میفرستم که هر ماده
که در میان ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاک خواهند شد چون این
بشارت را بقوم گفت جاسوسان فرعون این خبر را باو رسانیدند پس فرعون
گفت دختران بنی اسرائیل را بیاورید و هر یک از ایشان را با یکی از دختران خود
مقید سازید که در شب چون مرگ در آید فرق نکند و نشناسد و باین سبب
دختران ما نجات یابد و الحق تا عقل کسی در این مرتبه از سخافت نباشد در برابر
جناب مقدس الهی دعوی خدائی نمیکند پس چون شب در آمد حق تعالی طاعون را
بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات ماده ایشان همه هلاک شدند پس چون صبح شد

دختران آل فرعون همه مردار گندیده شده بودند و دختران بنی اسرائیل همه صحیح و سالم بودند و هشتاد نفر
از ایشان به غیر از حیوانات و زنان که مردند و فرعون و قوم او از اثاث دنیا و زینتها و حلی و زیورها آنقدر داشتند
که به غیر از خدا کسی حساب آن نتوانست کرد پس حق تعالی وحی کرد به موسی که من می‌خواهم که اموال آل فرعون را به بنی
اسرائیل میراث بدهم بگو بنی اسرائیل را که زینتها و زیورهای ایشان را به عاریه بطلبند و ایشان از خوف بلا
و آنچه بر ایشان وارد شده از عذابها مضایقه نخواهند کرد چون اموال ایشان را به عاریه گرفتند حق تعالی وحی فرمود
به حضرت موسی که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که بنی اسرائیل به حضرت موسی استغاثه کردند که حق تعالی ما را از بلیه فرعون نجات کرامت فرماید پس حق تعالی
وحی فرمود که یا موسی امشب ایشان را از مصر بیرون بر [illegible] را در پیش روی ایشان اسرائیل را
چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که مطیع تو گردد برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را
برداشت و در شب روانه ساحل دریا شد و چون فرعون را خبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرده و ایشان را
تعاقب نمود چون بکنار دریا رسیدند موسی به دریا خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت [illegible] امر الهی
شکافته نمی‌شوم در این حال طلیعه لشکر فرعون پیدا شد بنی اسرائیل به حضرت موسی گفتند ما را فریب دادی
و هلاک کردی اگر میگذاشتی که آل فرعون ما را به بندگی داشتند بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته
شویم موسی فرمود نه چنین است بدرستی پروردگار من با منست و مرا هدایت مینماید به راه نجات در این حرف
موسی [illegible] قومش بسیار دشوار آمد و گفتند ای موسی تو وعده دادی که دریا برای ما راه میدهد اینک
فرعون با لشکرش رسیدند و نزدیک شدند پس حضرت موسی دعا کرد و حق تعالی وحی فرمود که عصا را بزن بر دریا
چون عصا را بر دریا زد شکافته شد حضرت موسی و قومش داخل دریا شدند در این حال آل فرعون بکنار دریا رسیدند
چون دریا را بر این حال مشاهده کردند به فرعون گفتند آیا تعجب نمیکنی از این حال مشاهده نمی‌نمائی گفت من چنین کرده‌ام
و امر نموده‌ام دریا شکافته شده است داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید چون فرعون و هر که با او بود همه داخل دریا شدند
و بمیان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود دریا را که ایشان را فرا گرفت و همگی غرق شدند چون فرعون را غرق دریافت
گفت ایمان آوردم که نیست خدائی به غیر از خدائی که بنی اسرائیل بدو ایمان آورده‌اند و من از مسلمانانم پس حق تعالی
فرمود که آیا الحال ایمان می‌آوری و پیشتر عاصی بودی و از فساد کنندگان در زمین بودی پس امروز بدن تو را نجات
میدهم فرمود که قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند و هیچ از ایشان دیده نشد و فرو رفتند از دریا بسوی جهنم و اما فرعون
پس حق تعالی او را به تنهائی به ساحل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آیتی باشد برای آنها
که بعد از او مانند و کسی شک نکند در هلاک شدن او و چون او را پروردگار خود میدانستند حق تعالی جثه مردار او را

در ساحل پیش ایشان

در ساحل پیش ایشان نمود که عبرتی و موعظه باشد برای مردم و روایت است که چون حضرت موسی خبر داد بنی اسرائیل را که حق تعالی
فرعون را غرق کرد ایشان باور نکردند و گفتند خلقت او خلقی نبود که بمیرد پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را به ساحل انداخت
تا ایشان او را مرده دیدند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که جبرئیل هرگز نیامد نزد حضرت رسول خدا
مگر غمگین و محزون و پیوسته چنین بود از روزی که حق تعالی فرعون را غرق کرده بود پس حق تعالی امر فرمود او را که این آیه را بسوی حضرت
رسالت محمدی بیاورد و در میان قصه فرعون آلان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین پس جبرئیل نازل شد خندان
و شاد و حضرت رسول از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه بر من نازل میشدی من اثر اندوه بر تو ملاحظه میکردم
و امروز ترا شاد و مسرور میبینم گفت بلی یا محمد حق تعالی فرعون را غرق کرد و او اظهار اسلام و ایمان کرد و من از لجن دریا
کفی گرفتم و در دهان او گذاشتم و گفتم آلان وقد عصیت وکنت من المفسدین و چون این را بدون فرموده حق تعالی کرده بودم
خائف بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذب گرداند در آنچه نسبت با او کردم چون در این وقت حق تعالی مرا امر فرمود که این
تو بیاورم آنچه من به فرعون گفته بودم ایمن گردیدم و دانستم که حق تعالی به گفته و کرده من راضی بوده است و از حضرت امام رضا منقول است
که چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا روانه شد در مقدمه لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقه لشکر او هزار هزار کس
و چون بکنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل دریا شد و همه از عقب او رفتند و کشته شدند و به سند صحیح از حضرت امام
رضا منقول است که حق تعالی فرموده بود موسی را که هرگاه طلوع کند ماه اسباط در ساحل دریا بگذرند و امر فرموده بود
او را که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه
از وقت خود به تاخیر افتاد موسی دانست که برای آنست که جسد یوسف را بیرون نیاورده
اند پس پرسید که کی میداند که یوسف در کجا مدفون است گفتند زن پیری هست که میداند چون
او را حاضر گردانیدند زن پیری بود زمین‌گیر و کور بود موسی از او پرسید که تو میدانی موضع قبر
یوسف را گفت بلی فرمود که پس ما را خبر ده گفت نمیدهم مگر آنکه چهار چیز تو به من بدهی
پاهای مرا روان گردانی و جوانی مرا به من برگردانی و دیده مرا بینا گردانی و مرا در بهشت
با خود جا دهی پس سؤالهای او بر آن حضرت دشوار آمد حق تعالی وحی نمود که ای موسی
عطا کن به او آنچه سؤال کرد آنچه میخواهی عطا میکنیم پس آن حضرت دعا کرد و حاجتهای او
روا شد و موسی را در موضع قبر یوسف در کنار نیل دلالت کرد و جسد مبارک آن حضرت
در صندوق مرمری بود چون بیرون آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و به شام
برد و در آنجا دفن کرد و به این سبب اهل کتاب مردهای خود را به شام نقل میکنند و از
حضرت صادق منقول است که چون آن زن را موسی طلبید گفت مرا دلالت کن بر قبر یوسف و از برای

زنت گفت نه والله دلالت نمیکنم ترا تا مرا حاکم کنی که هر چه بگویم بدهی موسی گفت بهشت
از برای تو بست گفت نه والله نمیگویم تا مرا حاکم کنی که هر چه بگویم بدهی پس حق تعالی وحی نمود
به موسی که چیز بزرگی طلب نکرده است که او را حاکم گردانی پس موسی با آن زن گفت که از برای
تو آنچه بگویی حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم در بهشت در درجه که تو در آن درجه
خواهی بود و در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیل فرعون برای دفع قوم موسی
و قوم هارون بود که تدبیر کرد که زهر در طعام داخل کند و به این حیله ایشان را هلاک گرداند پس
در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را ضیافت طلبید و طعام بسیاری برای
ایشان مهیا کرد و خوانها برای ایشان گسترد و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر
داخل کردند پس حق تعالی دوائی بحضرت موسی تعلیم کرد که بایشان بخورانند که زهر در
ایشان تاثیر نکند پس موسی با شصت نفر از بنی اسرائیل بمجلس ضیافت فرعون حاضر
و موسی زنان در طعامها را بر گردانید و مبالغه کرد به بنی اسرائیل که تا رخصت
ندهد بطعام دست دراز نکنند و از آن دوا به همه ایشان خورانید بهر کس آنقدر داد که بسر
سوزن توان برداشت پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای فرعون افتاد بر
آن طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند و فرعون طعام مخصوصی برای موسی
و هارون و یوشع بن نون و سایر بزرگان بنی اسرائیل در مجلس خاص ترتیب داده
و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بود چون ایشان فراغ کردند گفت میگویند
داده ام که بغیر از من اگر برادر خود را دیگر برانگیزانم که شما را خدمت کند و
خود متوجه خدمت شد و هر ساعت زهر تازه در طعام ایشان داخل میکرد و چون
ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت بازنان در طعام بنی اسرائیل را بجهت
نیاوردیم فرعون گفت ما برای ایشان طعام میکشیم و چون ایشان نیز از طعام سیر شدند
موسی با قوم خود بلشکرگاه خود برگشت و فرعون برای لشکر خود طعامی بی زهر مهیا کرده
بود پس هر که از آن طعام بی زهر خورد در همان ساعت باد کرد و مرد و به این سبب هفتاد
هزار مرد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر از چهارپایان و حیوانات
و از قوم موسی یک کس هلاک نشد و این واقعه غریب سبب مزید تعجب فرعون
و اصحاب او گردید و تا به ایمان نیاوردند و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست

که الشکی فادوند

که نشنس چه ؤزند که از رحم مادر بیرون نیامده اند آدم و حوا و گوسفند حضرت ابراهیم و عصای موسی
و ناقه صالح و خفاشی که عیسی ساخت و بقدرت حق تعالی زنده شد و فرمود که اول درختی که در
زمین کشته شد درخت عوسج بود و عصای موسی از آن درخت بود و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که گروهی از آنها که بموسی ایمان آورده بودند و ملحق شدند بلشکر فرعون و گفتند از دنیای
فرعون بهره مند میشویم تا وقتیکه علامات غلبه موسی ظاهر شود و با او ملحق میشویم پس چون موسی و قوم او
از فرعون گریختند آن جماعت بر اسبان خود سوار شدند تا خود را بلشکر موسی رسانند و با
ایشان باشند پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر رویهای اسبان ایشان زدند و برگردانیدند ایشان را بلشکر فرعون
تا آنکه با لشکر فرعون غرق شدند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب
حضرت موسی پدرش از اصحاب فرعون بود چون لشکر فرعون بموسی رسید او برگشت که پدر خود را
نصیحت بکند و بموسی ملحق نماید پس با پدرش سخن میگفت و او را موعظه میکرد تا داخل دریا شدند
چون خبر بموسی رسید فرمود که او در رحمت خدا است ولیکن عذاب الهی که نازل میشود از آنها که نزدیک
گناهکارانند دفع نمیشود و ایشان را فرمود که میگیرد و احادیث سابقه مذکور شد که فرعون از آن
هفت نفر است که در قیامت عذاب ایشان از همه کس سختتر است و در حدیث معتبر از حضرت
صادق منقولست که حق تعالی فرعون را مهلت داد در میان دو کلمه چهل سال در اول که گفت
خدائی بجز خود برای شما نمیدانم و در آخر که گفت منم پروردگار بلندتر شما پس بهر دو کلمه در دنیا و عقبی عذاب
کرد و میان وقتیکه موسی و هارون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی وحی نمود بایشان که مستجاب شد
دعای شما و وقتیکه اجابت رسید ظاهر گردید و فرعون غرق شد چهل سال گذشت و در حدیث
دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگارا
که فرعون را مهلت میدهی و میگذاری که او دعوای خدائی میکند و میگوید انا ربکم الاعلی
حق تعالی فرمود که این را بنده ای مثل تو میگوید که ترسد چیزی از او فوت شود و بعد از آن عمل نتواند
آورد و از حضرت امام رضا منقولست که در مدتی که شهر مصر فرمودار کرد بر بنی اسرائیل غضب
نکرد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که چون
موسی بمجلس فرعون داخل شد این دعا خواند که اللهم انی ادرء بک فی نحره واستجیر بک من شره
واستعین بک پس خدا آنچه در دل فرعون بود از ایمنی تبدیل کرد و بسند معتبر دیگر منقولست که
از حضرت صادق پرسیدند که در وقتیکه فرعون میگفت که بگذارید مرا که بکشم موسی را که مانع بود

زکشتن موسی فرمود که حلال زاده بودن او مانع بود زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمیکشند کسی
مگر که فرزند زنا باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند
حضار مجلس رو همه حلال زاده بودند و در میان ایشان از فرزند زنا نبود و امر میکرد بکشتن موسی پس از این
جهة بود که در وقتیکه در باب موسی با ایشان مشوره میکرد همگی سخن نگفتند که او را بکش بلکه
امر کردند او را بتأنی و تفکر و تدبیرات دیگر پس حضرت فرمود که ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما
میکند او ولد زنا است و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که خدا فرعون را برای
آن ذی الاوتاد فرموده است زیرا که چون کسی را میخواست که عذاب کند امر میکرد
که او را بر رو میخوابانیدند بر روی زمین یا بر روی تخته و چهار دست و پای او را بچهار میخ بر تخته
یا بر زمین میدوختند و بر تخته او را میگذاشتند تا میمرد پس باین سبب او را ذی الاوتاد
میگفتند یعنی صاحب میخها و در چند حدیث معتبر منقولست در تفسیر قول حقتعالی که فرموده است
که ما عطا کردیم بموسی نه آیه که نه آیتها عصا بود و ید بیضا و ملخ و قمل و وزغ و خون و طوفان و
شکافتن دریا و سنگ که از آن دوازده چشمه آب بیرون شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که
چون حقتعالی وحی فرستاد بسوی ابراهیم که از برای تو از ساره پسری متولد خواهد شد و ساره
گفت آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیره زالم و تو مرد پیره زالی پس حقتعالی
وحی که فرزندان او بهم خواهد رسید و از آن فرزندان چهارصد سال معذب خواهند شد
و در دست فرعون بسبب آنکه ساره سخن مرا رد کرد پس چون عذاب بر بنی اسرائیل
بطول انجامید فریاد کردند و گریه نمودند در درگاه خدا چهل صباح پس خدا وحی فرستاد بموسی
و هارون که ایشان را از عذاب فرعون خلاص گردانند پس صد و هفتاد سال از چهارصد سال
بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق فرمود که اگر شما نیز بدرگاه خدا تضرع کنید فرج
شما نزدیک میشود و قایم آل محمد صلوات الله علیهم بزودی ظاهر میشود و اگر نکنید مدت شدت
بنهایت خواهد رسید و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که خداوند عالمیان امتحان میکند
بندگان متکبر خود را بدوستان خود که در نظر ایشان ضعیف مینمایند بتحقیق که
که داخل شدند موسی و هارون علیهم السلام بر فرعون و در بر ایشان پشم پوشیده بودند و
عصاها در دست داشتند و شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود پادشاهی او باقی باشد و
عزتش دائم باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از این دو شخص که شرط میکنند برای من دوام

عزت و بقای ملک را و خود باین حالتند که می بینید از فقر و مذلت چرا بر ایشان نیفتاده است
دستبندهای طلا بسبب آنکه در نظر او طلا و جمع کردن آن عظیم بود و پشم پوشیدن را حقیر میشمرد
و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون غرق
شد و در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را
بکشند و در آن روز اول عذاب بود که بقوم فرعون رسید و در حدیث معتبر از حضرت
امام محمد باقر منقولست که چون موسی نزد زنش برگشت پرسید که از کجا می آئی گفت
از نزد پروردگار این آتش که می بینی پس بامدادی به نزد فرعون آمد و الله که گویا در
نظر منست که دستهایش بلند در کشیده و موی بسیار بر بدنش بود و گندم گون بود و جبه از پشم
پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر
بود و بندهایش از لیف خرما بود پس بفرعون گفتند در در قصر جوانی ایستاده است
و میگوید من رسول پروردگار عالمم پس فرعون گفت آن شخص که بر شیرها موکل بود که زنجیر
شیرها را بگشا و عادت او چنان بود که هرگاه بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکرد که او
را میدریدند پس موسی عصا را بر در اول زد و همینکه عصا بر در اول رسید نه دروازه که فرعون
برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه یکدفعه گشوده شدند و چون شیران نزد موسی
آمدند سرها را بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و دمها را بر زمین میزدند و تضرع
و تذلل بر گرد آنحضرت میکردند فرعون چون آن حالت غریب را مشاهده کرد باهل
مجلس خود گفت که هرگز چنین چیز دیده بودید و چون موسی داخل مجلس فرعون شد میان
ایشان گذشت سخنانی که حقتعالی در قرآن یاد فرموده است فرعون شخصی از مصاحبانش را امر کرد
که برخیز و دستهای موسی را بگیر و دیگری گفت که گردنش را بزن پس هر که نزدیک موسی
آمد جبرئیل او را بشمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از مصاحبان او کشته شدند پس فرعون گفت
که دست از او بردارید پس موسی دست خود را از گریبان بیرون آورد مانند آفتاب نورانی
بود که دیده ها را تاب مشاهده آن نبود و چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان
فرعون را در میان دهان خود گرفت و خواست بزیر برد پس فرعون بموسی استغاثه کرد
که مرا مهلت ده تا فردا و بعد از آن گذشت میان ایشان آنچه گذشت مؤلف گوید در میان
این احادیث اختلافی هست که بعضی دلالت میکند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی نکرد

و بعضی دلالت میکند که قصد کرد پس مکث کرد که می‌گویند موافق روایات عامه باشد و ممکن است
که قصد تهدید و ترسانیدن باشد نه قصد کشتن بدو رشته باشد و ابن بابویه روایت کرده است
که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت او به نزد او آمدند و گفتند ای پادشاه
آب نیل را برای ما جاری کن گفت من از شما خشنود نیستم به این سبب آب را کم کردم پس بار دیگر
به نزد او آمدند و گفتند همه حیوانات از تشنگی هلاک شدند اگر آب نیل را از برای ما جاری نمیکنی
خدای دیگر بغیر از تو میگیریم گفت بصحرا بیرون روید و خود با ایشان رفت و از ایشان جدا
شد و تنها بکناری رفت که او را نمی‌دیدند و سخنش را نمی‌شنیدند پس پهلوی روی خود را
بر خاک گذاشت و بانگشت شهادت بسوی آسمان اشاره کرد و گفت خداوندا
بسوی تو بیرون آمده‌ام مانند بیرون آمدن بنده ذلیل بسوی آقای خود بیرون آمده‌ام و میدانم که تو میدانی
که قادر نیست بر جاری کردن نیل کسی بغیر از تو پس آن را جاری گردان و همه از برای او
بسجده افتادند پس در این حال جبرئیل به نزد او آمد و گفت ای پادشاه شکایتی از
غلام خود دارم بفریاد من برس گفت چه شکایت داری گفت غلامی دارم که او را
مسلط گردانیده‌ام بر سایر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او داده‌ام و او را صاحب
اختیار در امور غلامان خود کرده‌ام و الحال با من دشمنی میکند و هر که با من دشمن است
دوست میدارد و هر که با من دوست است دشمن میدارد فرعون گفت بد بنده‌ایست بنده تو
اگر بدست من بیاید او را در دریا غرق میکنم جبرئیل گفت ای پادشاه در این باب حکمی
برای من بنویس پس فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که جزای بنده که مخالفت
آقای خود کند و با دشمنان او دوستی نماید مگر آنکه او را در دریای قلزم غرق کنند گفت ای پادشاه
نامه را مهر کن پس نامه را مهر کرد و بجبرئیل داد و چون داخل دریا شد فرعون در روزی که
غرق شد جبرئیل نامه را آورد و بدست او داد و گفت این حکمی است که خود از برای خود
کرده‌ای و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر و امام موسی صلوات الله علیهما منقول است در تفسیر
قول خدا که خطاب کرد بموسی و هارون که بروید بسوی فرعون بدرستیکه او طغیان کرده است
پس بگوئید با او سخن نرمی شاید که متذکر شود یا بترسد و با آنکه میدانست که متذکر نخواهد
شد و نخواهد ترسید و برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او
با آنکه متذکر نشد و نترسید در وقتیکه عذاب خدا را مشاهده کرد و در آن وقت او را

فایده بخشند

فایده بخشند چنانچه حق تعالی فرموده است که تا وقتیکه دریافت او را غرق گفت ایمان
آوردم که نیست خدائی بغیر از آنکه ایمان آورده‌اند باو بنی اسرائیل و من از جمله
مسلمانانم پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت الحال ایمان می‌آوری که عذاب را
دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از مفسدان و کننده گناهان بودی پس امروز بدن تو را بر بلندی از زمین
می‌اندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو میمانند علامتی و عبرتی که از حال تو پند
گیرند و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت خدا فرعون را
غرق کرد و حال آنکه ایمان آورده بود و اقرار بیگانگی خدا کرد فرمود که از برای ایمان آورد در
وقتیکه بود که عذاب خدا را دید و در آن وقت ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است
در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است
که چون عذاب ما را دیدند گفتند ایمان آوردیم بخداوند یگانه و کافر شدیم بآنچه شریک
او میگردانیدیم پس نفع نکرد بایشان ایمان ایشان چون عذاب ما را دیدند و از
احوال آیندگان فرموده که آمدن بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او
که پیشتر نیاورده باشند یا در ایمان خیری نکرده باشند و همچنین فرعون چون
در هنگام نزول عذاب ایمان آورد خدا ایمانش را قبول نکرد و فرمود که امروز بدن تو را بر
بلندی خواهیم افکند تا آنکه باشی برای آنها که بعد از تو میمانند و فرعون از سر تا پایش
در میان آهن غرق شده بود پس چون غرق شد خدا بدن او را بر بلندی انداخت که
علامتی باشد برای هر که او را ببیند که با آن سنگینی آهن که بایست آب فرو رود و بر بالای
آب بیفتد بقدرت خدا بر بلندی افتاد پس این آیتی و علامتی بود برای مردم و علت دیگر
برای غرق فرعون آن بود که چون غرق او را دریافت استغاثه بموسی کرد و بخدا نکرد
پس حق تعالی وحی کرد بموسی که برای آن بفریاد فرعون نرسیدی که او را نیافریده بودی اگر
استغاثه بمن میکرد هر آینه بفریاد او میرسیدم **مؤلف گوید** که علتی که در این احادیث معتبر وارد شده است
برای عدم قبول توبه فرعون اظهر وجوهی است که مفسران ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که چون
بحد الجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف از او ساقط شد و باین سبب توبه او مقبول نشد و بعضی
گفته‌اند که این کلمه را باخلاص نگفت بلکه غرض او حیله بود که از مهلکه نجات یابد و باز بر طغیان
خود باقی ماند و بعضی گفته‌اند که اقرار بتوحید تنها کرد و اقرار به پیغمبری موسی نیز بایست

کند مسلمان باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها بیفایده است و در تفسیر امام حسن عسکری
مذکور است در تفسیر قول حق تعالی واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون که
امام فرموده که یاد کنید وقتی را که گردانیدیم آب دریا را فرقها که بعضی از بعضی جدا بود و پس
نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را و شما نظر میکردید بسوی ایشان
و ایشان غرق میشدند و این در وقتی بود که موسی بدریا رسید و حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو
بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذرانند در خاطر خود یاد محمد را که بهترین بندگان منست
و اعاده کنند در خاطرهای خود ولایت علی برادر محمد علیهما السلام و آل طیبین او علیهم السلام را
و بگویند خداوندا بجاه و منزلت ایشان که نزد تو دارند سوال میکنیم که ما را بر روی این آب
بگذرانی اگر چنین کنند خدا آب را برای ایشان مانند زمین سخت خواهد کرد که بر روی آب بگذرند
بنی اسرائیل گفتند که بما چیزی چند وارد میسازی که ما نمیخواهیم ما از فرعون از
ترس مرگ گریختیم و تو میگوئی این کلمات را بگوئید و این دریای بی پایان بگذرید
و بروید و میدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوفنا نزد حضرت
موسی آمد و بر اسبی سوار بود و آن خلیج خلیجی که میخواستند از آن عبور کنند چهار فرسخ بود
گفت ای پیغمبر خدا آیا خدا ترا امر کرده است که این کلمات را بگوئیم و داخل این آب
شویم موسی گفت بلی پس ایستاد و توحید خدا را تازه کرد و پیغمبری محمد و ولایت علی
و طیبین آل ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مامور شده بود و گفت خداوندا بجاه ایشان
سوال میکنم که مرا از روی این آب بگذرانی و اسب خود را بر روی آب راند و اسب
در زیر پای او مانند زمین نرم شد تا باخر خلیج رسید و باز اسب را تاخت و برگشت
پس رو به بنی اسرائیل کرد که اطاعت موسی را کنید که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت
و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و جلب کننده رضای خداوند مهیمن ❀
آفریننده بندگان و کنیزان خدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند ما نمیرویم مگر بر روی زمین
پس خدا وحی کرد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او
که دریا را برای ما بشکاف چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و
گفت داخل شوید گفتند دریا گل دارد و میترسیم در میان گل فرو برویم پس خدا وحی فرستاد
بسوی موسی که بگو خداوندا بجاه محمد و آل پاکیزه او سوال میکنم که زمین دریا را خشک گردانی

چون چنین کرد

چون چنین کرد خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد موسی گفت داخل شوید گفتند
ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم فرزندان دوازده پدر و اگر از یکجا داخل دریا شویم هر سبطی
خواهند که پیش از دیگری بگذرند و ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما
حادث شود و اگر هر سبطی یک راه جداگانه برویم از فتنه ایمن خواهیم بود پس خدا
موسی را امر کرد که در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید بجاه محمد و آل طیبین او سوال میکنم که
زمین دریا را برای من ظاهر گردانی و آب را دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید
و باد صبا همه را خشک گردانید و موسی گفت داخل شوید گفتند هر سبطی از ما براهی
میروند و هر یک نخواهند دانست که چه بر سر دیگران می آید پس موسی عصا را بر کوههای آب
که در میان راهها مانند کوه ایستاده بود زد و گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او سوال
میکنم که طاقها در میان آبها بهم رسد که یکدیگر را ببینند پس طاقهای گشوده در میان آبها بهم رسید
که یکدیگر را توانستند دید و چون همه داخل دریا شدند فرعون و قوم او بکنار آب رسیدند و
داخل دریا شدند و چون آخر ایشان داخل دریا شد و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون
روند حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان ریخت و هموار شد و همه غرق شدند و اصحاب موسی
ایشان را میدیدند که چگونه غرق شدند پس حق تعالی خطاب کرد به بنی اسرائیل که در زمان حضرت
رسول بودند که هرگاه خدا این نعمتها به پدران شما تمام کرد بکرامت محمد و آل او صلوات الله
علیهم اکنون که شما ایشان را دیده اید چرا ایمان نمی آورید **فصل چهارم** در بیان بعضی از
فضایل اصحاب و احوال آسیه زوجه فرعون و مؤمن آل فرعون رضی الله عنهم است
حق تعالی در سوره مؤمن فرموده است که بتحقیق فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجت ظاهر
بسوی فرعون و هامان و قارون پس گفتند ساحری است کذاب پس چون بسوی ایشان
آمد به حق از جانب ما گفتند بکشید پسران آنها را که ایمان آورده اند با او و زنده بگذارید زنان
ایشان را و نیست کید کافران مگر در گمراهی و گفت فرعون بگذارید مرا تا بکشم موسی را و بخواند
پروردگار خود را که من میترسم که او دین شما را بدل کند یا در زمین فساد را ظاهر
گرداند و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت آیا میکشید مردی را به
سبب آنکه میگوید پروردگار من خداوند عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی شما
با معجزات ظاهر از جانب پروردگار شما و اگر دروغ گوید ضرر دروغ او باو عاید میشود و اگر

راست گو باشد بشما خواهد رسید بعض از آن چیزها که شما را وعده میدهد بدرستیکه خدا
هدایت نمیکند کسیکه اسراف کند در گناه و بسیار دروغگو باشد ای قوم من امروز
ملک و پادشاهی از شما است و غالب گردیده اید در زمین پس کیست که یاری میکند
ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نمینمایم شما را مگر آنچه را خود می بینم
و هدایت نمیکنم شما را مگر براه رشد و صلاح و گفت آنکسیکه ایمان آورده بود ای
قوم من بدرستیکه من میترسم بر شما مثل روز گروهها که در پیش تکذیب پیغمبران کردند
و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند
و خدا نمیخواهد ظلمی برای بندگان خود و ای قوم من میترسم بر شما از روز قیامت
روزی که برگشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نگاه دارد
و کسی را که خدا واگذاشت او را هدایت کننده نیست و بتحقیق که آمد یوسف پیشتر
بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و بودید پیوسته در شک از آنچه او آورده بود از
برای شما تا چون مرد و از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او پیغمبری نخواهد فرستاد و چنین
خدا گمراه میکند کسی را که بسیار گمراه کننده و شک آورنده است و گفت آنکه
او ایمان آورده بود که ای قوم من مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را براه
خیر و صلاح ای قوم من نیست زندگانی دنیا مگر تمتعی اندک و بدرستیکه آخرت
خانه قرار و دوام است و ای قوم من چرا من شما را میخوانم براه نجات
و شما مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شریک گردانم با او چیزی را که علم باو
ندارم و من میخوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده و آنچه شما مرا بسوی آنها
میخوانید ایشان را دعوت حق نیست و بدرستیکه بازگشت همه بسوی خدا است
و بدرستیکه اسراف کنندگان در آتش جهنم اند بزودی یاد خواهید کرد آنچه
من بشما میگویم و تفویض میکنم و میگذارم کار خود را بخدا بدرستیکه خدا دانا و بینا است
بحال بندگان خود پس خدا نگاه داشت او را از مکرهای بدی که از برای او کردند
و نازل شد به آل فرعون بدترین عذابها و در سوره تحریم فرموده است که خدا
مثل زده است برای آنها که ایمان آورده اند بزن فرعون را در وقتیکه گفت
پروردگارا برای من بنا کن نزد خود خانه در بهشت و نجات ده مرا از آل فرعون و عمل او

دلی
بسرده مرا ازا

و نجات ده مرا از آل فرعون و عمل او و نجات ده مرا از گروه ستمکاران و سندهای بسیار
از طرف عامه و خاصه منقول است که رسول خدا فرموده که سه کسند که یکچشم زدن بوحی خدا کافر
نشدند مومن آل یس علی بن ابی طالب و آسیه زن فرعون و سندهای بسیار از ابن عباس
و غیر او منقول است که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کسند خدیجه دختر خویلد
و فاطمه زهرا و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و در تفسیر امام حسن عسکری ع
منقول است که حزبیل مومن آل فرعون میخواند قوم فرعون را بسوی یگانه پرستی خدا
و پیغمبری موسی و تفضیل محمد بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تفضیل علی بن ابی
طالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بر سایر اوصیای پیغمبران و بسوی بیزاری
از پروردگاری فرعون پس بدگویان به نزد فرعون رفتند و گفتند حزبیل مردم را بسوی
مخالفت تو میخواند و دشمنان ترا بر دشمنی تو یاری میکند پس فرعون گفت که او
پسر عم و خلیفه منست بر مملکت من و ولی عهد منست اگر کرده باشد آنچه گفتید مستحق عذاب
من گردیده است بسبب آنکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اید شما مستحق
بدترین عذابها شده اید که افترا بر او بسته اید پس فرستاد حزبیل را با ایشان حاضر کردند
و ایشان برو روی او گفتند که تو انکار پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمائی
حزبیل گفت ای پادشاه هرگز از من دروغی شنیده گفت نه گفت از ایشان بپرس که
پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار ما است گفت از ایشان بپرس که ایشان را
آفریده است گفتند فرعون گفت از ایشان بپرس که که روزی دهنده ایشان و متکفل معیشت
ایشان است و دفع میکند بدیها را از ایشان گفتند فرعون پس حزبیل گفت ای پادشاه
پس گواه میگیرم ترا و هرکه حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار منست و خالق
ایشان خالق منست و رازق ایشان رازق منست و اصلاح کننده معیشت ایشان اصلاح
کننده معیشت منست و مرا پروردگاری و آفریننده و روزی دهنده بغیر پروردگار و
آفریننده و روزی دهنده ایشان نیست و گواه میگیرم ترا و حاضران مجلس ترا که هر پر
وردگار و خالق و رازق که بغیر پروردگار و آفریننده و روزی دهنده ایشان است من
بیزارم از او و از پروردگاری او و کافرم بخدائی او و غرض حزبیل پروردگار خالق و رازق
واقعی ایشان بود که خداوند عالمیان است و لهذا نگفت که پروردگاری او و کافرم بخدائی

ادعای حزبیل پروردگار و خالق و رازق و رفیق ایشان بود که خداوند عالمیان است و لهذا
نگفت که پروردگاری که ایشان میگویند بلکه گفت پروردگار ایشان و این معنی بر فرعون و
حاضران مجلس او مخفی ماند و گمان کردند که او میگوید که فرعون پروردگار و خالق و رازق ایشانست
پس فرعون رو کرد به آن جماعت و گفت ای مردان بدکار و ای طلب کننده فساد
در ملک من و اراده کننده گمان فتنه در میان من و میان پسر عمّم من که بازوی من است شمائید
مستحق عذاب من که اراده کنید که امر او را سست کنید و پسر عمّم مرا هلاک کنید و در بدن
من رخنه بیندازید پس امر کرد که میخها آوردند و ایشان را خوابانیدند و بر ساقها و سینههای
ایشان میخها زدند و گفت که بکشید آنها را که گوشت تنها جدا کردند پس اینست که حق تعالی میفرماید
که خدا او را نگاه داشت از مکرهای بد ایشان که بد او را بفرعون گفتند که ایشان را میخها بر
زمین دوختند و گوشتهای ایشان را بشانههای آهن ریزه ریزه کردند و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که مؤمن آل فرعون شش صد سال ایمان خود را پنهان داشت و
مبتلا بود و انگشتان او از خوره افتاده بود و پیوسته بدستهای کج ایشان اشاره میکرد و میگفت
ای قوم مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را براه حق پس خدا او را حفظ کرد از مکر ایشان
و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و
لیکن خدا حفظ کرد او را از آنکه او را از دین حق برگردانند و قطب راوندی روایت
کرده است که فرعون دو کس را بطلب حزبیل فرستاد که او را حاضر گردانند او را در
میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود و وحشیان صحرا در عقب او جمع شده بودند چون
اراده کردند که او را در اثنای نماز بگیرند حق تعالی امر کرد یکی از وحشیان که در بزرگی مانند
شتری بود تا حایل شد میان ایشان و حزبیل و دفع کرد ایشان را از او تا از نماز فارغ شد و ای
حزبیل نظرش بر ایشان افتاد و ترسید و گفت پروردگارا مرا امان ده از شر فرعون بدرستیکه
خداوند منی و بر تو توکل کردم و بتو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم سؤال میکنم
از تو ای خداوند من که اگر این دو مرد بمن اراده بدی میکنند پس مسلط کن بر ایشان فرعون
را و زودی و اگر اراده خیر داشته باشند نسبت بمن ایشان را هدایت کن پس ایشان
برگشتند که خبر او را بفرعون گویند در اثنای راه یکی از ایشان گفت که من قصه او را از
فرعون مخفی میدارم و چه نفع میدهد مرا که او کشته شود و دیگری گفت بعزت فرعون که البته

مخورم که میگویم و آمد در مجلس فرعون در حضور مردم آنچه دیده بود گفت و دیگری پنهان کرد
چون حزبیل به نزد فرعون آمد از آن دو کس پرسید که پروردگار شما کیست گفتند توئی از حزبیل
پرسید که پروردگار تو کیست گفت پروردگار ایشان پروردگار منست فرعون گمان کرد که او را
میگوید پس شاد شد و آن شخص اول را کشت و آن شخص دیگر را که پنهان کرد خبر او را نجات یافت
و آن شخص نیز بموسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد مؤلف گوید که احادیث در باب کشته
شدن و نجات یافتن مؤمن آل فرعون مختلفه است و ممکن است که در اول کشته شدن نجات
یافته باشد و آخر بدرجه شهادت فایز شده باشد و محتمل است که احادیث نجات با ملاحظه
درجه تقیّه وارد شده باشد و احادیث بسیار از طرف عامه و خاصه وارد شده است که
صدیقان سه اند تصدیق کنندگان پیغمبران سه کسند مؤمن آل فرعون و مؤمن آل یس و بهترین
ایشان علی بن ابیطالب است و ثعلبی نقل کرده است که حزبیل از اصحاب فرعون نجار
بود و همان بود که تابوت از برای مادر موسی تراشید و بعضی گفته اند که خزینه دار فرعون
بود و صد سال ایمان خود را پنهان میکرد تا روزی که موسی بر ساحران غالب شد و در آن روز
ایمان خود را ظاهر کرد و با ساحران کشته شد و در آن روز زن حزبیل مشّاطه دختران
فرعون بود و مؤمنه بود روزی شانه از دستش افتاد و گفت بسم الله دختر فرعون گفت
پدرم را میگوئی گفت نه بلکه کسی را میگویم که پروردگار تو و پروردگار پدر تست گفت بگویم این
را به پدرم گفت بگو چون دختران قصه را بفرعون گفت فرعون آن زن را با فرزندانش طلبید
و گفت پروردگار تو کیست گفت پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیانست پس
امر کرد تنوری از مس آوردند و آتش در آن تنور افروختند و فرزندانش را طلبید آن زن گفت
که استخوان من و فرزندانم را بعد از آنکه جمع کنند و در زمین دفن کنند گفت تو چون حقی بر ما
داری چنین خواهیم کرد و امر کرد که یک یک از فرزندان او را در آتش انداختند و چون
فرزند آخر که شیرخواره بود انداختند باعجاز خدا بسخن در آمد و گفت صبر کن که تو بر حقی ای مادر
پس آن زن را هم بتنور انداختند و آسیه پس او از بنی اسرائیل بود و مؤمنه و مخلصه بود و پنهان
عبادت خدا میکرد و در خانه فرعون در این حال بود تا آنکه فرعون زن حزبیل را کشت
دید که در آن وقت ملائکه روح او را بالا میبردند پس یقین او زیاده شد در این حال فرعون
به نزد او آمد و قصه آن زن را به آسیه نقل کرد آسیه گفت وای بر تو ای فرعون این چه جرأت

است که بر خدا داری فرعون گفت بلکه تو هم مثل او زن دیوانه شده گفت دیوانه نیستم ولیکن
ایمان آورده‌ام به خداوندی که پروردگار تو و من و جمیع عالم است پس فرعون مادر آسیه را طلبید
و گفت دختر تو دیوانه شده است بگو کافر شود بخدای موسی و اگر نه مرگ را باو بچشانم و هر چند
مادر با او سخن گفت فایده نکرد پس فرعون فرمود که او را رنج کشیدند و عذاب کردند
تا شهید شد و از ابن عباس منقولست که در هنگامی که او را عذاب میکردند حضرت موسی
بر او گذشت و دعا کرد که خدا الم و عذاب او را از او برگرفت و از تعزیت فرعون
المی باو نمیرسید پس در دعا گفت پروردگارا بنا کن خانه از برای من در بهشت پس خطاب
الهی باو رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را در بهشت دید و خندید فرعون
گفت به بینید جنون او را که او را عذاب میکنم و او میخندد پس برحمت الهی واصل
گردید و از سلمان روایت کرده‌اند که او را عذاب میکردند حق ملائکه را میفرستاد که او را
سایه میکردند **فصل پنجم** در بیان بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و حیران شدن
ایشان در زمین و سایر احوال که در این مدت بر ایشان وارد شد علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند در بیابانی فرود آمدند گفتند ای
موسی ما را هلاک کردی و از آبادانی به بیابان آوردی که نه سایه هست و نه درخت و نه آبی
پس حقتعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روز سایه بر ایشان می افکند و شب من بر ایشان
نازل میشد و بر گیاه و سنگ و درخت می‌نشست که غذای ایشان بود و در لیل مرغهای بریان
بر خوانهای ایشان می افتاد که میخوردند و چون سیر میشدند مرغ بامر الهی زنده میشد و پرواز
میکرد و موسی سنگی داشت که در میان لشکر میگذاشت و عصا را بر آن میزد دوازده چشمه
از آن جاری میشد و بسوی هر سبط یک چشمه روان میشد و ایشان دوازده سبط بودند چون
مدتی بر این گذشت گفتند ای موسی ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام پس دعا کن پرورد
گار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه میرویاند زمین از سبزی و از نان و خیار
زمینی و فوم آن و عدس آن و پیاز آن فرمود که فوم گندم است و بعضی گفته‌اند
که سیر است و بعضی گفته‌اند نان است پس موسی بایشان گفت که آیا طلب میکنید
که بدل کنید آنچه پستتر است بآنچه نیکوتر است فرود آیید بسوی مصر یا شهری از
شهرهای [illegible] که در آنجا از برای شما هست آنچه سؤال کردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد

منقولست

منقولست که حقتعالی امر کرد بموسی که بنی اسرائیل را بارض مقدسه که کفار را از آنجا بیرون کنند و خود
در آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار کس بودند پس موسی بایشان گفت که
ای قوم من داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدر کرده و مرتد شوید و بر مگردید
از پس پشت پس برگردیدند زیانکاران و گفتند ای موسی در ارض مقدسه گروهی چند هستند
که جبار اند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و هرگز داخل آن شهر نمیشویم تا ایشان بیرون
روند از آن شهر پس ما داخل میشویم پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا میترسیدند و خدا بر
ایشان انعام کرده بود بتوفیق و طاعت و فرمان برداری یعنی یوشع بن نون و کالب
بن یوفنا که دو پسر عم موسی بودند داخل شوید بر جباران یعنی عمالقه از دروازه شهر ایشان
پس هر گاه داخل شهر شوید پس شما غالبید بر ایشان پس بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید
گفتند گفتند ای موسی ما هرگز داخل این شهر نمیشویم پس برو تو و پروردگارت پس جنگ
کنید بدرستیکه ما اینجا نشسته‌ایم موسی گفت پروردگارا مالک نیستم مگر جان خود و برا
درم را پس جدائی بینداز میان ما و گروه فاسقان حقتعالی فرمود که چون قبول نکردند که دا
خل ارض مقدسه شوند پس بر ایشان است حرام داخل شدن آن زمین تا چهل سال که
حیران خواهند بود در زمین پس اندوه مخور بر گروه فاسقان تا اینجا ترجمه آیات
بود پس حضرت امام محمد باقر فرمود که در چهار فرسخ زمین چهل سال ماندند بسبب
آنکه بر خدا رد کردند و راضی نشدند که داخل آن شهر شوند پس چون شام میشد منادی ایشان
ندا میکرد که شام شد بار کنید پس روانه میشدند حدی و رجز خوانان راه میرفتند تا
سحر پس حقتعالی زمین را امر میفرمود که ایشان را میگردانید و میرسانید بهمان منزل که
از آنجا بار کرده بودند و چون صبح میشد خود را در همان منزل سابق میدیدند پس میگفتند
راه را غلط کرده‌ایم باز شب دیگر روانه میشدند و صبح در جاهای خود بودند پس
چهل سال بر این حال ماندند و حقتعالی من و سلوی برای ایشان فرستاد و با ایشان سنگی بود
که در هر جا که فرود می آمدند موسی عصای خود را بر او میزد و از آن دوازده چشمه جاری
میشد از برای هر سبطی چشمه که بسوی ایشان جاری میشد و چون میخواستند بموضع دیگر
نقل کنند آبها بر میگشت و داخل سنگ میشد و سنگ را بر روی چهارپا بار میکردند و در وادی
میشدند و همه در آن صحرا تیه مردند مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ابا نکردند از داخل

شدن ارض مقدسه و موسی و هارون نیز در تیه برحمت الهی واصل شدند و در احادیث
بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حقتعالی بر ایشان نوشته
بود و از برای ایشان مقدر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند و چون نافرمانی کردند بر ایشان
حرام کرد و مقدر کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس اینها همه در صحرای تیه مردند و فرزندان
ایشان داخل شهر شدند با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و خدا هرچه را میخواهد محو میکند و هرچه
را میخواهد ثبت میکند و نزد اوست ام الکتاب و در روایت دیگر گفت که فرزندان
آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر
از امام محمد باقر منقولست که نیکو منزلیست شام و بد مردم اند اهل آن و بدترین شهرها
است مصر و بد زندانیست که آن زندان کسی است که خدا بر او غضب میکند و نبود داخل شدن
بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد و بسبب گناهی که ایشان کرده بودند زیرا
که حقتعالی بایشان گفت داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام
پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای آن و بعد از
چهل سال داخل شدند و نبود بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن در شام مگر بعد از
توبه ایشان و راضی شدن خدا از ایشان پس حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه
بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته باشند و دوست نمیدارم که سرم را از گل مصر بشویم از
ترس آنکه مبادا خاکش باعث مذلت من شود و غیرت مرا برطرف کند و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بموسی که برو تو و پروردگارت جنگ کنید
ما اینجا نشسته ایم موسی دست هارون را گرفت و خواست که از میان ایشان بیرون رود
پس بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند که اگر موسی از میان ما بیرون رود بر ما عذاب نازل میشود
پس بنزد موسی آمدند بتضرع و استغاثه و التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سؤال
کند که توبه ایشان را قبول کند پس خدا وحی فرستاد بموسی که توبه ایشان را قبول کردم اما
ایشان را در این زمین حیران گردانیدم تا چهل سال بعقوبت آنچه گفتند پس همه در
تیه داخل شدند بغیر از قارون پس در اول شب برمیخواستند و شروع میکردند بخواندن
تورات و دور مصر میگردیدند و در دائره میشدند و میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود و چون
صبح بدروازه میرسیدند زمین ایشان را میگردانید و بجای اول برمیگشتند   روایت کرده است

که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند رسیدند بجماعتی که بت میپرستیدند پس گفتند ای موسی برای ما
خدائی قرار ده چنانچه خدائی دارند موسی گفت که شما گروهی هستید جاهل این گروه آنچه میکنند
هلاکت و عمل ایشان باطل است آیا غیر خداوند عالمیان برای شما خدائی طلب کنم و حال
آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده
است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند که یا موسی بکدام قوت و بکدام
بار بردار بارض مقدسه خواهیم رسید و حال آنکه اطفال و زنان و پیران با ما هستند موسی
گفت که من گمان ندارم که خدا بگروهی در دنیا داده باشد یا عطا کرده باشد
آنچه از طعام و بنه بشما میراث داده است قوم فرعون و عنقریب از برای شما چاره
در هر باب خواهد کرد پس خدا را یاد کنید و کار خود را باو گذارید که مهربانتر است بشما
از شما گفتند ای موسی دو چیز که خدا ما را طعام و آب بدهد و ما را از پیاده بودن نجات
بدهد و از گرما سایه بدهد پس حقتعالی بموسی وحی فرستاد که من آسمانرا امر کردم که بر ایشان
من و سلوی ببارد و باد را امر کردم که سلوی را بر ایشان بریان کند و سنگ را امر کردم که بر ایشان
آب بدهد و ابر را امر کردم که بر ایشان سایه افکند و جامه های ایشانرا مسخر کردم که بقدر
آنچه ایشان بلند شوند جامه با ایشان بلند شود پس موسی ایشانرا برداشت و متوجه ارض
مقدسه شد و آن فلسطین است از بلاد شام و آن شهر را مقدس گفته اند برای آنکه یعقوب
در آنجا متولد شد و مسکن اسحق و یوسف بود و بعد از فوت همه را آنجا نقل کردند و در
تفسیر حضرت امام حسن مسطور است در تفسیر قول حقتعالی **وظللنا علیکم الغمام** فرموده که یاد کنید
ای بنی اسرائیل وقتی را که سایه افکن گردانیدم بر شما ابر را در وقتیکه در تیه بودید
تا شما را از گرمی آفتاب و سردی ماه نگاه دارند **وانزلنا علیکم المن و السلوی** و نازل ساختیم بر شما
من را که ترنجبین است بر درختان ایشان فرود می آمد و ایشان برای خود میگرفتند و سلوی را
که مرغ سمانی بود و از همه مرغان گوشتش خوشتر است خدا از برای ایشان میفرستاد و ایشان
بی مشقت از آن شکار میکردند و میخوردند پس خدا بایشان گفت **کلوا من طیبات ما
رزقناکم** یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده ام شکر کنید نعمت مرا و تعظیم
کنید آنها که من تعظیم کرده ام و بزرگ دارید آنها را که من بزرگ کرده ام و عهد و پیمان
ولایت ایشانرا از شما گرفته ام یعنی محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین پس حضرت امیر فرمود

که وما ظلمونا ایشان بر ما ستم نکردند چون تغییر دادند آنچه با ایشان گفتیم وفا نکردند بآن عهدی
که در باب آن بزرگواران از ایشان گرفتیم زیرا که کفر کافران ضرری به پادشاهی
نمی رساند همچنانکه ایمان مؤمنان بر سلطنت ما چیزی نمی افزاید ولکن کانوا انفسهم یظلمون ولیکن
ستم بر جانهای خود میکردند بسبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه با ایشان گفتیم واذ قلنا ادخلوا
هذه القریة فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که ما گفتیم به پدران و گذشتگان شما که داخل شوید
در این شهر یعنی اریحا که از شهرهای شام است و این در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون می
آمدند پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید فراخ روزی بی تعب وادخلوا الباب سجدا و داخل
دروازه شهر شوید سجود کنندگان فرمود که حقتعالی فرمود که در دروازه شهر ایشان صورت
محمد و علی صلوات الله علیهما را متمثل گردانید و امر کرد ایشان را که از آنها [illegible] بود حقتعالی را
وقولوا حطة یعنی بگوئید که این سجده ما بجهة تعظیم مثال محمد و علی صلوات الله علیهما و اعتقاد
بولایت ایشان کم کننده گناهان ما و محو کننده سیئات ماست نغفر لکم خطایاکم وسنزید
المحسنین و بزودی زیاده خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را یعنی آنها که این کار کنند و پیشتر گناهی
نکرده باشند زیاده میکنیم بسبب این فعل درجات و ثوابات ایشان را فبدل الذین
ظلموا قولا غیر الذی پس بدل کردند آن گروهی که ستم بر خود کرده بودند قولی غیر آنچه با ایشان
گفته شده بود فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه حقتعالی امر کرد ایشان را و نگفتند آنچه خدا فرموده
و لیکن نشست بجانب دروازه کردند و از پس نشست داخل شدند و خم نکردند و سجده نکردند
در وقت داخل شدن و گفتند در درگاه ما این رفعت چرا باید خم کنیم و داخل شویم
تا که این موسی و یوشع ما را مسخره کنند و ما را برای امور باطله بسجده اندازند در وقت داخل
شدن بجای حطه گفتند حنطة سمهقانا یعنی گندم سرخ که ما قوت خود کنیم لوی ما محبوب
تر است از این کردار و گفتار فانزلنا علی الذین ظلموا رجزا من السماء پس فرستادیم برآنها که
ستم کردند یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه با ایشان گفته بودند و منقاد نشدند از برای ولایت
محمد و علی و طیبین از اولاد ایشان برجزی و عذابی از آسمان بسبب فسق از ایشان و آن رجز
که با ایشان رسید آن بود که کمتر از یک روز صد و بیست هزار کس از ایشان بطاعون مردند و ایشان
جمعی بودند که خدا میدانست که ایمان نمی آورند و توبه نمیکنند و نازل نشد بر کسی که خدا
میدانست که توبه خواهد کرد یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید که مؤمن باشد و خدا تعالی

یظلمون — القریة — فکلوا منها حیث شئتم رغدا — قیل لهم — بما کانوا یفسقون

فرمود واذ استسقی موسی لقومه فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل آن وقت را که طلب آب
کرد موسی برای قوم خود در وقتی که تشنه شده بودند در تیه و فریاد کنان و گریه کنندگان به نزد
موسی آمدند و گفتند هلاک گردیدیم به تشنگی پس موسی گفت الهی بحق محمد سید انبیا و علی سید
اوصیا و بحق فاطمه سیدة النساء و بحق حسن بهترین اولیا و بحق حسین افضل شهدا و بحق عترت و
خلیفه های ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند سؤال میکنم که این بندگان خود را آب دهی
فقلنا اضرب بعصاک الحجر پس خدا وحی کرد که ای موسی بزن عصای خود را بر سنگ فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا
پس چون عصا را بر سنگ زد جاری شد از سنگ دوازده چشمه قد علم کل اناس مشربهم
فرمود که یعنی دانستند هر قبیله از اولاد یعقوب محل آب خوردن خود را که با قبیله و سبط دیگر برای
آب خوردن مزاحمه و منازعه نکنند پس خدا با ایشان خطاب کرد که کلوا واشربوا من رزق الله یعنی بخورید
و بیاشامید از روزی که خدا بشما عطا فرموده است ولا تعثوا فی الارض مفسدین و سعی نکنید در زمین
و حال آنکه شما مفسد و عاصی باشید واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فرمود که یعنی یاد کنید
وقتی را که گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی بودند که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یکنوع طعام
فادع لنا ربک یخرج لنا مما پس بخوان از برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما
از آنچه میرویاند زمین من بقلها وقثائها وفومها وعدسها از سبزیهای زمین و خیاران
و سیر و عدس و پیازان قال أتستبدلون الذی هو ادنی موسی گفت که آیا طلب میکنید که بهتر
از شما بگیرند و زبون تر را بشما بدهند اهبطوا مصرا فان لکم پس فرود روید یعنی بیرون روید
از تیه بسوی شهری از شهرها که در آنجا حاصل است از برای شما آنچه سؤال کردید و بسند
معتبر از امام محمد باقر منقول است که در تفسیر قول حقتعالی وادخلوا الباب سجدا فرمود که در وقتی
بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند بنی اسرائیل گناهی کرده بودند
حقتعالی خواست که ایشان را از آن گناه نجات دهد و به بخشد بر ایشان اگر توبه کنند پس با
ایشان گفت که چون بدر شهر رسید بسجده روید و بگوئید حطة تا گناهان شما حط شود یعنی گندم سرخ
طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد و در احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه
منقول است که رسول خدا فرمود که مثل اهل بیت من در این امت مثل باب حطه است
در بنی اسرائیل چنانچه در بنی اسرائیل هر که از روی تواضع و انقیاد داخل درگاه حطه شد نجات
یافت و هر که چنان داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد همچنین در این امت

رزق الله — اولاد — تنبت الارض — وبصلها — بالذی هو خیر — ما سألتم

هرکه در ولایت اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد به امامت ایشان داشته باشد و متابعت ایشان را بر خود لازم گرداند او را نزد او وسیله آمرزش خود گردانند نجات می‌یابد و هرکه تکبر نماید از طاعت ایشان و تابع دنیای باطل شود چنانچه اینها کردند مسخ طلبیدند کافر و هلاک گردیدند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که خواب پیش از طلوع آفتاب آفتاب نازل میشد و هرکه در آن ساعت در خواب بود نصیب او نازل نمیشد و چون بیدار میشد نصیب خود را نمی‌یافت محتاج میشد که از دیگران طلبد و سؤال کند و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام منقولست که چون قایم آل محمد ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه گردد منادی آنحضرت ندا کند که کسی توشه و آب با خود برندارد و سنگ آنحضرت را با خود بردارد و آن بار یک شتر باشد پس بهر منزل که فرود آید چشمه از آن سنگ ظاهر شود و جاری گردد و هر گرسنه که بخورد سیر شود و هر تشنه که بخورد سیراب شود و توشه ایشان همین باشد تا آنکه آنحضرت با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال فرماید

مؤلف گوید که مفسران خلاف کرده اند که ارض مقدسه کدام است بعضی بیت المقدس را گفته اند و بعضی دمشق و فلسطین و بعضی شام و بعضی زمین طور و حوالی آن را گفته اند و احادیث در این باب گذشت و در آنجا خلاف است که آیا موسی داخل ارض مقدسه شد یا نه و ظاهر احادیث معتبره آنست که موسی در تیه به عالم قدس ارتحال نمود و یوشع بن نون وصی آنحضرت بنی اسرائیل را از تیه برداشته و به ارض مقدسه برد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و باز خلاف است در این باب که حطه در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن از تیه اکثر را اعتقاد آنست که بعد از بیرون رفتن مامور شدند بنی اسرائیل که چون در کاه بیت المقدس شوند یا دروازه شهر اریحا بنا بر این باید که موسی در آن وقت با ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسی در تیه قبه ساخته بود که رو به آن نماز میکردند و موسی امر کرد که از درگاه خم شده داخل شوند از روی تواضع و طلب آمرزش گناهان خود بکنند پس مراد از سجود رکوع خواهد بود و بعضی گفته اند مراد از سجود خضوع و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند که مراد آنست که بعد از داخل شدن به سجده روند و طلب مغفرت کنند و از احادیث سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر میشود و ثعلبی در عرایس روایت کرده است که حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدسه را به او و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد

و در آن وقت

و در آن وقت شام را عمالقه متصرف بودند و حق تعالی وعده فرموده است موسی را که ایشان را هلاک گرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل گرداند و چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون متفرق حق تعالی امر کرد ایشان را که متوجه اریحا شوند از بلاد شام و فرمود که من جبال مقدر کرده ام که آن محل قرار شما باشد پس بروید با عمالقه جنگ کنید و اریحا را تصرف نمایید و امر کرد حق تعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار دهد در هر سبطی یک نقیب که سرکرده ایشان باشند پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه بر ما معلوم شود بجنگ ایشان نمیرویم پس موسی مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آنجماعت را معلوم کرده خبر بیاورند چون نقبا به نزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق میگفتند در روایت کرده اند که طول قامت او بیست هزار و سیصد و سی ذرع بود و ماهی را از ته دریا میگرفت و نزد چشمه آفتاب بریان میکرد و میخورد و در طوفان نوح آب از زانوی او نگذشت و سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود و گویند که او سنگی بقدر لشکرگاه موسی از کوه جدا کرد و آورد که بر لشکر آنحضرت بیندازد حق تعالی هدهد را فرستاد که آن سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد پس موسی و طول آنحضرت ده ذرع بود و طول عصای آنحضرت ده ذرع بود و ده ذرع از زمین جستن کرد و عصا را بر کعب عوج زد و بآن زدن او هلاک شد پس چون عوج نقبا را دید و ایشان را برداشت و در دامن خود گذاشت و آورد به نزد زن خود و بر زمین گذاشت و گفت این جماعت اند که با ما میخواهند قتال کنند و میخواست که پا بر بالای ایشان گذارد و هلاک کند زنش گفت مکن ایشان را بگذار که بروند و خبر شما را بقوم خود ببرند پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را معلوم کردند خوشه انگور ایشان را هیچ نفر از بنی اسرائیل با چوب میتوانستند برداشت و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر میتوانستند نشست چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند بیکدیگر گفتند که اگر خبر دهیم بنی اسرائیل را آنچه دیدیم شک در موسی و فرموده او خواهند کرد و کافر خواهند شد باید که این خبر را از ایشان پنهان داریم و بموسی و هارون مخفی نقل کنیم که آنچه مصلحت دانند چنان کنند و با این نحو از یکدیگر پیمان گرفتند و بعد از چهل روز که گذشت بموسی رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس همان وقت پیمان را شکستند و هر یک بسبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند و ایشان را از جهاد ترسانیدند و غیر از یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ایشان بر عهد خود باقی ماندند و مریم خواهر موسی زوجه کالب بود و چون این خبرها در میان بنی

بنی اسرائیل شهرت کرد چون اهل یکدیگر به یکدیگر گفتند کاش در زمین مصر مرده بودیم و یا در
زمین بیابان میمردیم و داخل این شهر نمیشدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه
باشند و به یکدیگر میگفتند بیایید سرکرده برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم و هر چند
موسی ایشان را موعظه کرد که آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید بر این قوم
نیز غالب خواهد گردانید و خدا وعده فتح داده است و در وعده او خلاف نمیباشد
قبول نکردند و خواستند که بمصر برگردند پس یوشع و کالب گریبانهای خود را دریدند و
گفتند از خدا بترسید و داخل شهر جباران شوید و بر ایشان غالب خواهید بود به بصیرت
الهی ما ایشان را امتحان کردیم اگر چه بدنهای ایشان قوی است و دلهای ایشان ضعیف
میباشد و از ایشان مترسید و بر خدا توکل کنید بنی اسرائیل سخن ایشان را قبول نکردند
و خواستند که ایشان را سنگسار کنند و گفتند بموسی که ما هرگز داخل این شهر نمیشویم تو با پروردگار
خود برو و با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمیکنیم پس موسی آمد و بر ایشان نفرین
کرد و گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر خود را و برادر خود را پس جدائی بینداز میان
من و میان گروه فاسقان پس ابری آمد و راست بر در قبة الزمان و حق تعالی وحی کرد
بموسی که تا کی این گروه معصیت من خواهند کرد و تصدیق آیات من نخواهند کرد
من همه را هلاک خواهند کرد میکنم و از برای تو قومی از ایشان قوی تر و بیشتر قرار میدهم
موسی گفت خداوندا اگر ایشان را بیکدفعه هلاک کنی امتهای دیگر که این را بشنوند خواهند
گفت که موسی برای ایشان را هلاک کرد که نتوانست داخل ارض مقدسه گرداند
و بدرستیکه صبر تو بسیار است و نعمت تو بسیار است و تو آمرزنده گناهان و حفظ
میکنی پدر را از برای فرزند و فرزند را از برای پدران پس بیامرز ایشان را و در این بیابان
هلاکت مکن ایشان را پس حق تعالی وحی نمود که بدعای تو ایشان را آمرزیدم ولیکن چون
ایشان را فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد کردم که داخل شدن ارض
مقدسه را بر ایشان حرام گردانم بغیر از یوشع و کالب و چهل سال در این بیابان ایشان
را حیران خواهم کرد بجای آن چهل روز که تفحص احوال عمالقه کردند و امر مرا تاخیر انداختند
و همه در این صحرا خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدسه خواهند شد پس حق تعالی
در تیه بر ایشان ابری فرستاد و شکست که مانند ابر باران نبود بلکه نشست نرم و خنک تر

و بیشتر از آن بود

و بیشتر از آن بود و بر بالای سر ایشان بهر جا که میرفتند با ایشان حرکت میکرد و ایشان را از گرمی
آفتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی از نور آفرید که در شبی که ماهتاب نبود روشنی
میداد و من را بر ایشان فرستاد و در آن خلاف است بعضی گفته اند عسل بود و بعضی
گفته اند نانهای تنک بود و بعضی گفته اند رب غلیظ بود و بهر تقدیر بر درختها مانند برف
بر ایشان میبارید پس گفتند شیرینی من ما را هلاک کرد دعا کن که خدا گوشتی بما عطا کند پس
حق تعالی سلوی را بر ایشان فرستاد و در آن نیز خلافست اکثر گفته اند مرغی بود شبیه بسمانی و بعضی گفته اند
مرغان سرخ بودند از آسمان بر ایشان میبارید بقدر یک میل راه و یک نیزه بر روی یکدیگر
می نشستند و بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتر بود که بال بر تن نداشت و در برگرفته و بریان کرده باشند
و باد از برای ایشان می آورد و بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان بدست خود میگرفتند
و مرغی چند بودند که در هند میباشند اندکی از گنجشک بزرگتر بودند و گفته اند سلوی عسل بود
پس هر یک بقدر کفایت شبانه روز برمیداشتند اگر زیاده برمیداشتند کرم در آن می افتاد و فاسد میشد و در روز
دیگر برای آدمی آمد چنانچه در این امت هر که روزی حرام میگیرد از روزی حلال که خدا برای او مقدر
کرده است محروم میشود و چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ زد تا دوازده چشمه عظیم
از آن جاری شد حق تعالی همان جامه ها را که پوشیده بودند کهنه نکرد و برای اطفال با جامه از مادر متولد
میشدند هر چند بلند تر میشدند جامه بر ایشان بلند میشد و از حق تیه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود
و بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ گفته اند و ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده
است که حق تعالی وحی کرد بحضرت موسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بساز و برای مسجد
سراپرده ها مقرر داد که رو و پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندهاش از ابریشم قربانی
و آن بندها را زن حائض نتابد و آن پوستها را جنب دباغی نکند و ستونهای مسجد از
مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصه کنند و هر حصه را سبطی بر دارند
و آن سراپرده ها ششصد ذراع در ششصد ذراع باشد و هفت قبه بر پا کنند که از کشش قبه برای
قربانی و آنها که برای قربانی بود و شکستن از طلا و نقره باشند و بر ستونها نقره نصب کنند
و طول هر ستونی چهل ذراع باشد و چهارده پرده بر روی آن قبه ها بکشند و پرده ها یکی از
ابریشم سبز باشند و دوم ارغوانی باشند و سیم زرد دیبا باشد و چهارم از پوست قربانی
باشد که آن پرده ها را از آب باران و غبار محافظت کنند و بندها نشان از ابریشم قربانی

باشد و وسعتش چهل ذراع باشد و در میان آنها خوانهای مربع از نقره نصب کنند که قربانی
را بر روی آن بگذارند و هر خوانی چهل ذراع طول و شش ذراع عرض داشته باشد و هر خوانی چهار
پایه از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتوانند چیزی از آن بر
دارد مگر ایستاده و امر کرد که بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب کنند بر ستونی طلا
که طولش هفتاد ذراع بود و آن را بر روی شبکه از طلا بگذارند و طولش هفتاد ذراع بوده باشد و
مرصع بالوان جواهر کرده باشند و با بیشتر رشته سازند بمیلهای طلا و نقره و طنابهای
آن را از ابریشم قربانی بعمل آورند برنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر روی آن هفت
هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیگر و پایین آن از حریر کنده سبز بوده باشد و دوم ارغوانی
و سیم از حریر و بپای سفید و زرد و ملون بوده باشد و هفتم که بر بالای همه است از پوست
قربانی باشد که آن پردهها را محافظت نماید از باران و طوفانها و امر فرمود که ... بسعت آنرا
هفتاد ذراع گردانند و فرمود که قبه را از حریر سرخ کنند و تابوتی از طلا نصب کنند در آن قبه بر
بالای تابوت میثاق و مرصع گردانند و فرمود که قبههای آنرا بالوان جواهر و پایههای آن را از طلا کنند
و طولش نه ذراع بقدر قامت موسی باشد و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که از یکی ملائکه داخل
شوند و از یکی موسی و از یکی فرزندان هارون صاحب اختیار آن قبه باشند و محافظت
تابوت موسی بایشان تعلق داشته باشد و حق تعالی امر کرد موسی را که هر که بالغ شده باشد از بنی
اسرائیل یک مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموال
که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از زر و نقره و سایر اموالی که از آنها گرفته بودند صرف کنند
پس موسی چنین کرد و عدد بنی اسرائیل در آن وقت شصت هزار و هفتصد و هشتاد مرد بودند که از ایشان
مال را گرفت پس خدا وحی فرستاد بموسی که من بر تو از آسمان آتشی میفرستم که دود نداشته باشد
و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول میشود بخورد و قندیلها بیت المقدس
از آن افروخته شود و آن قندیلها از طلا بودند و بزنجیرهای طلا که آویخته بودند با یاقوت و مر
وارید و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در میان خانه سنگی را گود کنند که آتشی که از آسمان
فرود آید در آنجا بوده باشد پس موسی هارون را طلبید و گفت خدا مرا وعده فرموده است
آتشی که از آسمان بفرستد برای خوردن قربانیها که مقبول میشود برای افروختن قندیلهای بیت
المقدس و مرا بآن خانه وصیت کرده و من ترا برای آن اختیار کردم و برگزیدم و ترا وصیت میکنیم

بان پس هارون

بان پس هارون دو پسر شبر و شبیر را طلبید و گفت خدا موسی را برای امری اختیار کرده و بآن وصیت
نمود و موسی مرا اختیار نمود برای امر و بمن وصیت نمود و من شما را اختیار میکنیم و بآن امر وصیت
میکنم پس پیوسته تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی با اولاد هارون
بود **مؤلف گوید** که اگرچه این روایت نقلی چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم که مشتمل
بر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد که بنابر حدیث متواتر میان عامه و خاصه
که حضرت رسول بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از
من نیست و ایضا بنابر آنچه در طرق عامه و خاصه بسیار وارد شده است که حضرت رسول
حضرت امام حسن و امام حسین را باین علت بنام دو پسر هارون بلغت عربی نام کرد که هم
چنانکه سدانت بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت
که مخزن علوم انبیای ایشان بود و تولیت آتش آسمانی که معیار قبول اعمال ایشان بود با هارون
و اولاد هارون بود بنقل شیعه که از اکابر مفسران و محدثان ایشان است پس باید که در این امت
نیز سدانت و ولایت کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران
و محل نزول انوار ربانی و مخزن علوم اسرار فرقانی با حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین
آنحضرت صلوات الله علیهم بوده باشد و معیار رد و قبول اعمال خلق و دولت ایشان بوده باشد
و قبول طاعات و عبادات امت منوط بانوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس حق
در این امت خانه ولایت ایشان است و حق تعالی در شأن آن فرموده است که فی بیوت اذن الله
ان ترفع و یذکر فیها اسمه و در شأن اهل آنخانه فرموده است که یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و اگر سقف و دیوار آنخانه را برای ضعف عقول بنی اسرائیل بطلا و نقره و جواهر زینت
داده بود در و دیوار این خانه وحی آشیانه را بجواهر انوار ربانی و زواهر اسرار سبحانی و اشعه جلال
رحمانی آراسته و قندیل آنرا از زجاجه قدسیه کانها کوکب دری بحسب حقه و بانوار مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح افروخته و روغنش را از لطف قدرت ربانی از شجره مبارکه زیتونه وادی قدس
گرفته و با ماء رحمت شامل خویش فشرده تا بحدی نورانیتش گردانیده است که مصداق یکاد زیتها یضیء
و لو لم تمسسه نار گردیده و نور بنور را افزوده تا حیران ظلمات جهالت را اشعه نور هدایت ایشان
بمقتضای یهدی الله لنوره من یشاء بسرچشمه حیوة ابدی رساند و لب تشنگان آنخانه را بنهج رفیعه نجوه

طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء زینت افزا گردانید و بر عتبهٔ علیه رسالت کتابه و اتوا البیوت من
ابوابها گردانیده و بدرگاه والاجاه آن ندای انا مدینة العلم و علی بابها گمگشتگان بوادی حیرت را
رهنمونی کرده است پس زهی کوری که چنین بنای بلندی را نه بیند و لعنت بر کسیکه چنین ندای بلند
ی را نشنود انشاء الله تتمه این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در اینجا باشاره
اکتفا کردیم **فصل ششم** در بیان نازل شدن توراه و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سئوال رویت
نمودن ایشان است حق تعالی در سوره بقره فرموده است که یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که
وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان ایشان بیرون
رفت و حال آنکه شما ستمکاران بودید و وقتیکه دادیم بموسی کتاب و شرایع و احکام را شاید شما هدایت
یابید و وقتی را که موسی بقوم خود گفت که ای قوم من بدرستیکه شما ستم کردید بر نفسهای خود بگوساله
پرستیدن پس بآفریننده خود بازگردید پس بکشید نفسهای خود را این بهتر است از برای شما نزد آفریننده شما پس
خدا توبه شما را قبول کرد بدرستیکه اوست بسیار توبه قبول کننده و مهربان و وقتی را که گفتید ای موسی
هرگز ایمان نمی‌آوریم به تو تا نه بینیم خدا را ظاهر و هویدا پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید
پس از آن شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید و یاد آورید وقتی را
که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن بتوراه و بلند کردیم بر بالای شما کوه طور را و گفتیم بگیرید
آنچه بشما عطا کردیم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آن هست از مواعظ و احکام شاید پرهیزکار
شوید پس برگشت کردید بعد از این و پیمان را شکستید و اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر آینه
بودید از زیان کاران و باز فرموده است که بتحقیق که آمده بسوی شما موسی با بینات
و معجزات پس گوساله پرستیدید بعد از او و شما ستمکاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم
بر بالای شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه بشما داده ایم بقوت بدن و دل و بشنوید و قبول کنید گفتند
شنیدیم و نافرمانی کردیم و آب داده شده بود در دل ایشان محبت گوساله پرستی بکفر
ایشان که بد چیزیست که امر میکند شما را ایمان شما اگر ایمان آورده اید و در سوره مائده فر
موده است که بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده
نقیب که سرکرده ایشان که مطلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند و لا قرض بکنید و قرض
بدهید بخدا قرض نیکو بصرف کردن مال در راه او البته بر طرف کنم گناهان شما را و خدا گفت
که من با شمایم اگر نماز را بر پا بدارید و زکوه بدهید و ایمان بیاورید برسولان من و تعظیم و یاری ایشان بکنید

وقرض بکنید وقرض بدهید

وقرض بکنید وقرض بدهید بخدا قرض نیکو بصرف کردن مال در راه او البته من بر طرف کنم گناهان
شما را و داخل گردانم شما را در بهشتها چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها پس هر که کافر شود بعد از
این پس گم شده است از راه راست و در سوره اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی
را برای فرستادن توراه سی شب و تمام کردیم آن را بده شب پس تمام میقات پروردگار او
چهل شب و گفت موسی با برادر خود هارون که خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن
امور ایشان را و پیروی مکن راه افساد کننده گان را و چون آمد موسی برای میقات و وعدهٔ
ما و سخن گفت با او پروردگار او گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو خدا
گفت که هرگز مرا نمیتوانی دید و لیکن نظر کن بسوی کوه که اگر کوه بجای خود قرار گیرد با تجلی من پس تو مرا
میتوانی دید پس چون تجلی کرد پروردگار او بکوه و از نور از عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را
با زمین هموار گردانید و موسی بیهوش افتاد و چون بهوش باز آمد گفت تنزیه میکنم ترا از
آنکه توان ترا دید و من اول ایمان آورنده گانم بآنکه ترا نمیتوانم دید خدا گفت ای موسی بدرستیکه
من ترا برگزیدم بر مردم به پیغامهای خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه ترا دادم از توراه
و باش از شکر کننده گان و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را
پس بگیر آنها را بقوت و توانائی و امر کن قوم خود را که اخذ کننده و عمل نماینده به نیکوتر آنها نیز
بزودی بشما خواهم نمود جای فاسقان را در جهنم یا در مصر یا در شام و فرموده است که
اخذ کرد قوم موسی بعد از رفتن او بطور از زیورهای ایشان که بدن گوساله که از آن صدائی مانند
صدای گوساله ظاهر میشود آیا ندیدند ایشان که با ایشان سخن نمیگوید و ایشان را براه راست هدایت
نمیکند آن گوساله را بخدائی پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود و چون پشیمان شدند و دیدند
که گمراه شده اند گفتند اگر ما را رحم نکند ای پروردگار ما و نیامرزی ما را خواهیم بود از
زیانکاران و چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت بد خلافت
کردید بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را و الواح توراه را بر زمین انداخت و سر برادر
خود هارون را گرفت و بسوی خود کشید هارون گفت ای فرزند مادر بدرستیکه قوم مرا
ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند پس دشمنان مرا شاد مکن و مگردان مرا با گروه
ستمکاران موسی گفت پروردگارا بیامرز مرا و برادر مرا و داخل کن ما را در رحمت خود
تو ارحم الراحمین بدرستیکه آنها که گوساله پرستیدند بزودی بایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار

ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا میدهیم افترا کننده کان را و آنها که گناهان کرده اند پس توبه
میکنند و بعد از آنها ایمان می آورند بدرستیکه پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربان است و چون
فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخه آن هدایت بود و رحمت برای آنها که از پروردگار
خود میترسند و اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای آنها که از پروردگار خود میترسند
و اختیار کرد از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما پس چون زلزله ایشان را در گرفت موسی گفت اگر
تو میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیشتر و ما را آیا هلاک میکنی ما را بانچه کرده اند سفیهان از ما نیست
این مگر امتحان تو هر که را میخواهی بان گمراه میکنی و هر که را میخواهی هدایت مینمائی تو
صاحب اختیار ما و یار ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین آمرزنده کانی و بنویس
از برای ما در این دنیا حسنه یعنی نعمت و نیکوئی در آخرت ما توبه کردیم بسوی تو خدا فرمود که
عذاب خود را میرسانم بهر که میخواهم و رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس زود باشد
خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای آنها که پرهیزکارانند و زکوة
میدهند و با آیات من ایمان می آورند و گفته اند مراد پیغمبر آخرالزمان است و اوصیاء بزرگوار
است آنحضرت و باز فرموده است که یاد آور وقتیرا که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای
ایشان مانند ابری یا سقفی و گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد بایشان که بگیرید و
قبول کنید آنچه داده ایم شما را و یاد کنید آنچه در آن هست شاید که پرهیزکار گردید و در سوره طه
فرموده است که ای بنی اسرائیل بتحقیق که نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را
که توراة را بفرستیم در جانب راست کوه طور و فرو فرستادیم بر شما من و سلوی را و گفتیم بخورید
از طیبات آنچه روزی کرده ایم شما را و طغیان مکنید در روزی ما پس حلول کند بر او غضب من
پس او بجهنم فرو میرود و هلاک میشود و بدرستیکه من آمرزنده ام برای کسیکه توبه کند و ایمان
بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت یابد بولایت ائمه بحق و گفتیم بموسی که چه باعث
شد ترا که پیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی موسی گفت ایشان در عقب من می آیند و من
تعجیل کردم پروردگارا بسوی تو برای آنکه از من خشنود گردی حق تعالی فرمود که ما امتحان کردیم
قوم ترا بعد از آمدن بیرون تو از میان ایشان و گمراه کرد ایشان را سامری پس برگشت موسی
بسوی قوم خود خشمناک و محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد شما را پروردگار شما
وعده نیکوئی آیا بر شما دراز شد عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار

تان پس خلاف کردید وعده مرا گفتند ما خلاف نکردیم وعده ترا باختیار خود ولیکن بر داشته بودیم بارهای بسیاری
از زینت و زیور فرعونیان را پس انداختیم آنها را در آتش و سامری نیز آنچه با او بود انداخت
پس بیرون آورد گوساله را از طلا که او را صدائی بود پس گفتند این خدای شما است و خدای موسی
پس فراموش کرد موسی که از برای ملاقات خدا بطور رفت آیا نمیدیدند که آن گوساله سخن در
جواب ایشان نمیتوانست گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را و بتحقیق که گفت
بایشان هارون پیشتر که شما مفتون شده اید و فریب خورده اید بگوساله و بدرستیکه پروردگار
شما خداوند رحمن است پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا گفتند ما ترک نمیکنیم پرستیدن
این گوساله را تا برگردد موسی بسوی ما موسی گفت ای هارون چه چیز مانع شد ترا در هنگامی
که دیدی ایشان گمراه شدند از آنکه از پی من بیائی بطور آیا نافرمانی کردی امر مرا هارون گفت
ای فرزند مادر من مگیر ریش مرا و سر مرا من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگوئی پراکنده کردی بنی
اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی پس بسامری گفت چه باعث شد ترا که چنین کردی
گفت من دیدم آنچه ایشان ندیدند از رمکه جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند من او را دیدم که
بهر جا که سم اسب او میرسید خاک بحرکت می آمد پس قبضه خاک از زیر سم اسب گرفتم
در آنوقت در دهن گوساله ریختم تا صدا آمد و چنین زینت داد برای من نفس من موسی
گفت برو که ترا در زندگانی دنیا این هست که از مردم دوری کنی و کسی ترا مس نکند و نزدیک
تو نیاید و بدرستیکه ترا در آخرت وعده عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد
و نظر کن بسوی خدائی که او را پرستیدی آنرا خواهیم سوزانید و خاکسترش را در دریا خواهیم
پاشید و بدرستیکه نیست خدای شما مگر خدائی که علم او بهمه چیز احاطه کرده است و بدانکه در
عقوبت دنیای سامری خلاف است که چه چیز بود بعضی گفته اند که حکم فرمود موسی که کسی
با او ننشیند و سخن نگوید و طعام نخورد و نزدیک کسی نیاید و بعضی گفته اند که بفرمان الهی چنین شد که هر که
نزدیک او میرفت سامری و او هر دو بیمار میشدند و باین سبب او میگفت لامساس که کسی نزدیک
او نرود و الحال فرزندان او نیز چنین اند که اگر کسی دست بر ایشان گذارد هر دو تب میکنند
و بعضی گفته اند که از ترس گریخت و با وحشیان صحرا میگردید و بجهنم واصل شد و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که حق تعالی موسی را فرمود وعده که تا سی روز توراة و الواح را برای او بفرستد
پس او خبر داد بنی اسرائیل را بوعده خدا و رفت بجانب طور و هارون را خلیفه خود گردانید

در میان قوم خود چون سی روز شد و موسی بسوی ایشان نیامد اطاعت هارون نکردند و خواستند که
او را بکشند و گفتند موسی دروغ گفت با وعده خلاف کرد پس شیطان بصورت مردی نزد ایشان آمد و
گفت موسی از شما گریخت دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما
خدائی بسازم و سامری سرکرده و مقدمه لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون و اصحاب او را غرق
کرد پس جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است بصورت مادیان و آن مادیان بهر جا که پا میگذارد آن زمین
بحرکت می آمد و حیات می یابد پس سامری کفی خاک از زیر سم اسب جبرئیل برداشت و دید
که حرکت میکند پس در کیسه ضبط کرد و همیشه فخر میکرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاکی دارم و برداشته ام چون
شیطان بنی اسرائیل را فریب داد گوساله ساختند به نزد سامری آمد و گفت بیاور آن خاک را که داشتی
چون خاک را آورد شیطان گرفت و در میان شکم آن گوساله ریخت پس در همان ساعت بحرکت آمد
و صدای گوساله کرد و مو و کرک برآورد و دید پس بنی اسرائیل آن را سجده کردند و در تهاله سجده کردند
هفتاد هزار کس بودند و هر چند هارون ایشان را نصیحت کرد فایده نبخشید و گفتند ما ترک پرستیدن گوساله
نمیکنیم تا موسی بیاید و خواستند که هارون را هلاک کنند هارون از ایشان گریخت پس بر این حال
حیران ماندند تا چهل روز از رفتن موسی گذشت پس روز دهم ماه ذیحجه شد خدا توریة را بر موسی
فرستاد که بر الواح نقش شده بود و هر چه بآن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح
بود پس خدا وحی نمود بموسی که ما قوم ترا بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشان را گمراه کرد و پرستیدند
گوساله طلا را که صدا میکرد و موسی گفت پروردگارا گوساله از سامری است صدا از کیست خدا فرمود
که از من ای موسی چون دیدم که ایشان رو از من گردانیدند بسوی گوساله من امتحان ایشان را زیاده
کردم پس برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و چون ایشان را بآن حال دید الواح را انداخت
و سر و ریش هارون را گرفت و بسوی خود کشید و گفت چه مانع شد ترا که بعد از آنکه دیدی که ایشان
گمراه شدند از پی من نیامدی هارون گفت ای برادر مگیر ریش مرا و سر مرا که من ترسیدم که بگوئی جدائی
افکندی میان بنی اسرائیل سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند ما خلف وعده نکردیم باختیار
ولیکن بار بسیاری از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم بعضی زیورهای ایشان پس در آتش ریختیم و
سامری آن خاک را در میان شکم گوساله ریخت و گوساله بصدا آمد و باین سبب ما آنرا پرستیدیم
پس موسی بسامری اعتراض کرد که چرا چنین کردی گفت من قبضه خاک از زیر سم اسب جبرئیل گرفته بودم
در دریا پس آنرا در شکم گوساله انداختم تا بصدا آمد و چنین زینت داده برای من نفس من پس موسی گوساله را

به آتش سوزانید و خاکسترش را در دریا ریخت پس بسامری گفت برو که ترا زیست که تا زنده باشی مادام که بگوئی لامساس
یعنی کسی مرا مس نکند و این علامت در فرزندان تو باشد تا بشناسند مردم شما را و فریب شما را نخورند و
و تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری و ایشان را لامساس میگویند پس موسی امر کرد که سامری را
بکشند پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که مکش سامری را که او سخی است. و بسند حسن از حضرت صادق روایت
کرده است که خدا هیچ پیغمبر را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند که او را آزار میکردند و
بعد از او فتنه میکردند مردم را گمراه مینمودند که از آن پیغمبر پس در زمان نوح قنطوس و خزام بود و در
زمان ابراهیم مکیل و رزام و در زمان موسی سامری و مرعقیبا و در زمان عیسی مولس و مرلیسان و در
محمد عمر و ابوبکر بودند. روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بسوی موسی که من بر تو میفرستم توریة
که در آن احکام هست تا چهل روز یعنی ماه ذیحجه پس موسی باصحاب خود گفت که حق تعالی مرا وعده داده
است که توریة و الواح را برای من بفرستد تا سی روز خدا او را چنین امر کرده بود که بنی اسرائیل سی روز
بگوید که ایشان دلتنگ نشوند و موسی رفت بجانب طور و هارون را جانشین خود گردانید در میان بنی
اسرائیل چون سی روز گذشت موسی نیامد بنی اسرائیل در غضب شدند میخواستند که هارون را بکشند
و گفتند موسی بما وعده دروغ گفت باز گریخت و گوساله ساختند و او را پرستیدند و در روز دهم ذیحجه
خدا الواح را بموسی فرستاد و الواح بود آنچه بآن احتیاج داشتند از احکام و از خبرها و قصه ها و سنتها پس
چون خدا توریة را بموسی فرستاد و با او سخن گفت موسی گفت پروردگارا خود را بمن بنما که نظر کنم بسوی
تو حق تعالی با او وحی کرد که مرا هرگز نمی بینی و تاب دیدن آیات عظمت من نیست ولیکن نظر کن باین
کوه اگر در جای خود قرار گرفت پس مرا می توانی دید پس خدا پرده برداشت و آیتی از آیات عظمت
خود را بر کوه ظاهر گردانید پس کوه بدریا فرو رفت تا قیامت فرو خواهد رفت و ملائکه فرود آمدند و در
های آسمان گشاده شد پس خدا وحی کرد بر ملائکه که موسی را دریابید که نگریزد و ملائکه نازل شدند و بر دور
موسی احاطه کردند و گفتند ای پسر عمران که از خدا سؤال بزرگی کردی چون موسی کوه را دید که
فرو رفت و ملائکه را با آن حالت مشاهده کرد بر رو افتاد و از ترس خدا و از هول آن احوال که مشاهده
کرد روح نزدیک شد از بدن مفارقت کند پس خدا روح را به بدن او برگردانید پس سر برداشت و گفت
منزه میکنم ترا از آنکه ترا توان دید و توبه میکنم بسوی تو و من اول کسی ام که ایمان آورد باینکه ترا نمیتوان
دید پس خدا وحی فرستاد بموسی که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار کردم بر مردم به رسالتهای خود
و سخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شاکرین باش پس جبرئیل او را ندا کرد که من برادر توام

که من برادر توام جبرئیل و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول خدا واذ واعدنا موسی اربعین لیلة
ثم اتخذتم العجل من بعده امام فرموده که موسی به بنی اسرائیل میگفت که چون خدا فرج دهد شما را
و فرعون و قوم او را هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر امر
و نهی و موعظهها و پندها و مثلهای خود او چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی را که باید بوعده گاه خود
و سی روز روزه داشت و چون آخر سی روز شد پیش از افطار مسواک کرد پس خدا باو وحی فرستاد
که ای موسی نمیدانی که بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک ده روز دیگر روزه بدار
و در وقت افطار مسواک مکن پس موسی چنین کرد و خدا وعده کرده بود باو که کتاب را بعد از چهل روز
باو بدهد پس بعد از چهل روز کتاب را باو فرستاد و سامری شبهه بر ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده
کرده با شما که بعد از چهل روز شب بسوی شما بیاید و الحال بیست شب و بیست روز گذشت پس وعده او
تمام شد و موسی پروردگار خود را ندیده است و پروردگار آمده است بسوی شما و میخواهد که خود را بشما
بنماید که او قادر است که خود شما را بسوی خود بخواند بی آنکه موسی در میان باشد و بداند که موسی را
برای این نفرستاده است که باو احتیاجی داشته باشد پس سامری گوساله که ساخته بود برای ایشان
ظاهر گردانید بنی اسرائیل گفتند چگونه خدای ما باشد گفت پروردگار شما از این گوساله با شما سخن میگوید
چنانچه با موسی از درخت سخن گفت چون صدا از گوساله شنیدند گفتند خدا در این گوساله درآمده
است چنانچه در درخت آمده بود چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت ای گوساله آیا پروردگار
ما در تو در میان تو بود چنانچه این جماعت میگویند گوساله بسخن درآمد و گفت پروردگار ما از آن
منزه است که گوساله یا درخت او را احاطه نماید یا در مکان باشد نه والله ای موسی و لیکن
سامری طرف دم گوساله را بدیواری متصل کرده بود در جانب دیگر دیوار در زمین نقب کنده
بود و یکی از متمردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را بر دبر آن گوساله میگذاشت
و با ایشان سخن میگفت در وقتی که سامری میگفت که اینست خدای شما و خدای موسی ای موسی
بن عمران بنی اسرائیل مخذول نشدند برای عبادت و غیر مرا خدای خود دانستند مگر آنکه سستی در
زیدند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین صلوات الله علیهم و انکار کردن موالات ایشان
و اعتقاد نکردن به پیغمبر آخر الزمان و امامت وصی برگزیده او و این تقصیر ایشان سبب شد که تو
فیق خدا از ایشان زایل شد تا آنکه غیر مرا خدای خود دانستند پس حقتعالی فرمود که چون ایشان بسبب
تقصیر در صلوات بر محمد و وصی او مخذول شدند که بگوساله پرستیدن مبتلا شدند پس شما نمیترسید

وانتم ظالمون

شما ای گروه بنی اسرائیل در معانده کردن با محمد و علی و حال آنکه ایشان را می بینید و معجزات و دلایل ایشان
بر شما ظاهر گردیده است ثم عفونا عنكم من بعد ذلك لعلكم تشكرون فرمود که یعنی عفو کردیم ما از
اوایل و پدران شما که گوساله پرستیدند ایشان شاید که شما ای گروه که هستید در عصر محمد که از بنی
اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو
نکرد از ایشان مگر برای آنکه خدا را خواندند بمحمد و آل طیبین او و تازه کردند بر خود ولایت محمد و علی و آل
طاهرین ایشان را پس در آن وقت خدا رحم کرد ایشان را و از ایشان درگذشت واذ اتینا موسی الكتاب
والفرقان لعلكم تشكرون فرمود که یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم بموسی کتاب را که از توراة بود که خدا
پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بیاورید و انقیاد و هر چیز را که واجب میگرداند توراة آن را
و دادیم بموسی فرقان را که آن امریست که جدا کننده حق و باطل است و جدا کننده محقان و
مبطلان است زیرا که چون حقتعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را بکتاب توراة و ایمان آوردن بآن
و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان آوردند و مانده
است و مانده است فرقان که تمیز دهنده مؤمنان و کافران که حق باطل است پس تازه کن
با ایشان عهد آن را که من سوگند خورده ام بذات مقدس خود حقی که خدا قبول نمیکند از عهدی نه ایمان
را و نه عمل را مگر با ایمان بآن موسی گفت که چیست آن فرقان ای پروردگار من فرمود که اخذ کن
که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد بهترین خلق است و سید و بزرگ پیغمبران است و آنکه برادر
و وصی او علی و بهترین اوصیای پیغمبرانست و آنکه اولیاء و اوصیای او که در میان خلق بامامت
مقرر میگردند بهترین خلق اند و آنکه شیعیان ایشان و انقیاد کنندگان ایشان [illegible] ستاره
های فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند بود در آخرت پس گرفت موسی
آن پیمان را از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند و بعضی بزبان گفتند و
در دل قبول نکردند پس نور ایمان برای ایشان حاصل شد این بود فرقانی که حقتعالی بموسی عطا فرمود
پس حقتعالی فرمود شاید بهدایت بیابید یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا اعتقاد و ولایت است
چنانچه پدران شما بهمین شرف یافتند واذ قال موسی لقومه یا قوم انكم ظلمتم انفسكم باتخاذكم
العجل فتوبوا الی بارئكم فاقتلوا انفسكم ذلكم خير لكم عند بارئكم فتاب عليكم انه هو التواب الرحیم
امام فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت بقوم خود که گوساله پرستیده
بودند که ای قوم من بدرستیکه شما ستم کردید بر جانهای خود در پرستیدن بخود تا آنکه گوساله را خدای خود

گرفتند پس توبه و بازگشت کنید بسوی آن خداوندی که شما را آفریده و صورت بخشیده است پس بکشید بعضی
خود را با یکدیگر بکشید آنها که گوساله پرستیدند این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریننده شما از آنکه در دنیا
زنده بمانید و آمرزیده نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد و بازگشت شما در آخرت بسوی جهنم باشد
و اگر کشته شوید و تایب باشید خدا کشته شدن را کفاره گناه شما میگرداند و شما را به بهشت جاوید و نعمتهای
آن میرساند پس خدا توبه شما را قبول کرد پیش از آنکه همه کشته شوید و مهلت داد شما را برای توبه و باقی
گذاشت شما را برای اطاعت بدرستیکه او است بسیار قبول کننده توبه و مهربان و این قصه چنان بود که
چون بر دلست موسی هوا کرده باطل بودن امر گوساله را و گوساله را خبر داد بحیله سامری و امر کرد موسی
که آنها که گوساله پرستیده بودند بکشند آنها را که گوساله پرستیدند اکثر آنها که پرستیده بودند انکار کردند و
گفتند که ما نه پرستیده ایم پس خدا امر کرد موسی را که گوساله طلا را به سوهان ریزه ریزه کرده و در دریا
بریزد و پس هر که از آن آب خورد و گوساله پرستیده بود لبها و بینی او سیاه شد و باین سبب ممتاز شدند
آنها که گوساله پرستیده بودند از آنها که نه پرستیده بودند و دوازده هزار کس بودند امر کرد که شمشیرها بگیرند
و بیرون آیند بر سایر بنی اسرائیل و ایشان را بکشند پس منادی ندا کرد که بدرستیکه خدا لعنت کرده است
کسی را که دستی و پایی نگاه دارد از کشتن ایشان و ملاحظه کند که کیست او که میکشند و فرق
گذارد در کشتن خویش و بیگانه ملعون است پس گناهکاران سر کشی نکردند و گردن کشیدند برای کشته شدن
و بیگناهان باستغاثه آمدند به نزد موسی و گفتند ما گوساله نه پرستیده ایم و مصیبت ما عظیم تر است
از آنها زیرا که میباید بدست خود پدران و برادران خود را بکشیم پس حقتعالی وحی کرد بسوی موسی که من
برای این ایشان را باین تکلیف شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیده بودند و
انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند بگو بایشان که هر که دعا کند بحق محمد و آل طیبین او صلوات الله
علیهم سهل کنیم بر او کشتن آنهایی که مستحق کشتن شده اند اجابت خواهیم کرد پس ایشان دعا کردند و با آن عقیده
برسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم متوسل شدند و حقتعالی بر ایشان آسان کرد که هیچ المی از کشتن
نیافتند و چون کشتن در ایشان مستمر شد و ایشان ششصد هزار کس بودند مگر آن دوازده هزار کس که گو
ساله نه پرستیده بودند پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان را که به یکدیگر گفتند که چون خدا قرار داده است
که توسل بمحمد و آل طیبین او امری است که هر که از آن تعجیل آورد از هیچ حاجتی ناامید نمیشود و هیچ سؤالی از در
گاه خدا رد نمیشود و پیغمبران همه بایشان توسل نموده اند در شدتها پس چرا ما بایشان توسل نجوییم
پس همه جمع شدند و فریاد برآوردند که پروردگارا بجاه محمد که گرامی ترین خلق است نزد تو و بجاه علی

که افضل و اعظم خلق است بعد از او و بجاه ذریت طیبین و طاهرین از آل طه و یس که گناهان ما را
بیامرزی و از لغزش ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی پس حقتعالی وحی فرستاد
بموسی که بگو ایشان را از کشتن بازدارند که بعضی از ایشان از من سؤال کردند و سوگند دادند که اگر در اول
این سوگند را بمن میدادند ایشان را توفیق میدادم و اگر بگردند با فرعون چنین قسمی میدادند هر آینه ایشان را
نجات میدادم پس کشتن را از ایشان برداشت و گفتند ایشان ای حسرت که در اول کار غافل شدیم
از توسل بانوار محمد و آل اطهار او صلوات الله علیهم تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ میکرد و واذ قلتم
یا موسی لن نؤمن لک فرمود که یعنی بیاد آورید آن وقت را که گفتند گذشتگان شما که ای موسی هرگز ایمان
نمی آوردیم از برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر فاخذتکم الصاعقة پس گرفت ایشان را صاعقه
وانتم تنظرون و شما در حالتی که شما نظر میکردید بسوی ایشان ثم بعثناکم من بعد موتکم پس مبعوث گردانیدیم
گذشتگان شما را بعد از مردن ایشان لعلکم تشکرون شاید که ایشان شکر کنند از زندگانی که بسبب آن
میتوانستند توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و بر ایشان ندیدیم و سزاوار نباید مردن که بازگشت ایشان بجهنم
باشد و همیشه در جهنم باشند و فرمود که سبب این صاعقه آن بود که چون موسی خواست عهد فرقان را
به پیغمبری محمد و امامت علی بن ابیطالب و سایر ائمه علیهم السلام از ایشان بگیرد گفتند ما ایمان نمی
آوریم که این امر پروردگار تو است تا خدا را معاینه به بینیم که ما را باین خبر دهد پس صاعقه گرفت
ایشان را و ایشان صاعقه را میدیدند که بر ایشان نازل میشود حقتعالی فرمود که ای موسی منم گرامی دارنده
دوستان خود را که تصدیق میکنند به برگزیده های من و پروا نمیکنم و منم عذاب کننده دشمنان خود را
که دفع میکنند و انکار مینمایند حقوق برگزیده های مرا و پروا نمیکنم پس موسی گفت بآنها که باقی ما
نده بودند و صاعقه بایشان نرسیده بود که چه میکنید آیا قبول میکنید اگر نه شما نیز بآنها ملحق خواهید
شد گفتند ای موسی ما نمیدانیم که این صاعقه بچه سبب بر ایشان نازل شد اگر بسبب آن نشد که بسبب
انکار تو صاعقه نازل شده باشد اقرار است میگوئی که صاعقه بسبب قبول نکردن ولایت محمد و
آل طیبین او صلوات الله علیهم بر ایشان نازل شده است پس دعا کن خدا را بحق محمد و آل او که ما را
بولایت ایشان دعوت مینمایی که این صاعقه مرده ها را زنده کند تا از ایشان بپرسیم که بچه
سبب صاعقه بایشان رسید پس موسی دعا کرد تا ایشان زنده شدند و چون بنی اسرائیل از
ایشان سؤال کردند گفتند ای بنی اسرائیل این عذاب باین سبب بما رسید که ابا کردیم از اعتقاد
کردن به پیغمبری محمد و امامت علی و امامان از ذریت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای

حتی نری الله جهرة

پروردگار خود در ان آسمانها جاری گردید دستهای سلطنت او گر نه آن باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم و چون ما این صاعقه مردیم بردند روح ما را بسوی جهنم پس یاد کردند محمد و علی صلوات الله
را که عذاب خود را باز دار و بدار ایشان عنایت که ایشان زنده شوند پس مستجاب شد بدعای شخص که از خدا سؤال
نمود بگردانیدن حق ما و آل طیبین ما و این ندا وقتی رسید که ما هنوز در هاویه نه افتاده بودیم پس تاخیر
کردند عذاب ما را تا بدعای تو زنده شدیم ای موسی پس حقتعالی باهل عصر محمد گفت که هر گاه
بتوسل محمد و آل طیبین او زنده شده اند طایفه که شنیدند پس بترسید که انکار حق ایشان میکنید و خود را
در غضب الهی بدر می آورید وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ فرمود که یاد آورید وقتی را که گرفتیم برپدران
و گذشتگان شما عهد و پیمان ایشان را که عمل کنند بانچه در توراة بایشان فرستاده بودم از احکام مخصوص
که در باب محمد و علی و آل طیبین ایشان فرستاده بودم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایند بکار
خلیفه باید که اقرار نمایند باین و برسانند بفرزندان خود و امر کنند ایشان را که بفرزندان خود برسانند
تا آخر دنیا که ایمان بیاورند بمحمد پیغمبر خدا و قبول کنند از او آنچه امر میفرماید ایشان را در حق ولی خدا
علی بن ابیطالب از جانب خدا و آنچه خبر میدهد ایشان را با حوال خلیفهای بعد از او که قیام نماید
بحق خدا پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن اینها وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ پس امر کردیم
جبرئیل را که جدا کرد از کوه فلسطین قطعه بقدر لشکرگاه که یک فرسخ در یک فرسخ و در بالای سر ایشان
باز داشت پس موسی بایشان گفت که قبول میکنید آنچه شما را بان امر کردم یا این کوه بر سر شما
می افتد پس ملجا شدند و از روی ضرورت قبول کردند بسجده در آمدند و پهلوی روی خود را
بر خاک گذاشته اند و اکثر ایشان پهلوهای روی خود را بر زمین گذاشتند که به بینند که کوه بر سر ایشان
فرود می آید یا نه و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلل و شکستگی نزد خدا روی بر زمین
گذاشتند خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ فرمود که یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه بشما عطا کردیم از فرایض که بر شما واجب
گردانیده ایم بآن توانائی که بشما داده ایم و شرایط تکلیف را در شما تمام کرده ایم و علتها را از
شما بر داشته ایم وَاسْمَعُوا بشنوید آنچه شما را بآن امر میکنیم قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا یعنی گفتند شنیدیم
قول ترا و معصیت کردیم امر ترا یعنی بعد از آن معصیت کردند و در آن وقت نیز در خاطر داشتند
که اطاعت نکنند وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی مامور شدند که بخورند آبی که ریزهای گوساله را در آن
ریخته بودند تا ظاهر شود که گوساله پرستیده است بِكُفْرِهِمْ یعنی بسبب کفرشان مامور باین شدند
قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بگو ایشانرا یا محمد که بد چیزیست که امر میکنند شما را بان ایمان آوردن شما

کتابخانه آستان قدس

بموسی که گویند بمحمد و علی بلکه امر میکنند شما را که ایمان بایشان بیاورید پس حضرت امیرالمومنین فرمود
که چون موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت و ایشان گوساله پرستیده بودند به نزد حضرت موسی آمدند و
اظهار توبه و پشیمانی کردند پس موسی گفت که کیست که گوساله پرستیده است تا حکم خدا را بر او جاری
کنم همه انکار کردند و هر یک از ایشان میگفتند که من نکردم بلکه دیگران کردند پس در آن وقت موسی بسامری
گفت که نظر کن بسوی خدای خود که آن را میپرستیدی و آن را ریزه ریزه میکنیم و در دریا میپاشیم
پس امر کرد که آن را با سوهان ریزه ریزه کردند و ریزه های آن را در دریای شیرین پاشیدند و بنی اسرائیل
را امر کرد که از آن آب بخورند پس هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد
اگر سیاه بود لبها و بینی او سفید شد و در آن وقت حکم الهی در میان ایشان جاری گردید پس حضرت
امیرالمومنین فرمود که موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات یابند از فرعون که حق
تعالی کتابی برای ایشان خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرایض پس چون نجات
یافتند و به نزدیک شام رسیدند کتاب را برای ایشان آورد و در آن کتاب نوشته بود که من قبول
نمیکنم عملی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل طیبین ایشان را صلوات الله علیهم و گرامی ندارد اصحاب
ایشان و دوستان ایشان را چنانچه حق گرامی داشتن ایشانست ای بندگان خدا بدانید و گواه باشید
که محمد بهترین آفریدهای منست و از افضل خلایق است و علی برادر آنحضرت و وصی و وارث
علم او و جانشین او است و امت او بهترین خلق است بعد از او و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند و امت
آنحضرت بهترین امتهای پیغمبرانند پس بنی اسرائیل گفتند قبول نمیکنیم این را ای موسی این عظیم و گرانست
بر ما بلکه قبول میکنیم از این شرایع آنچه بر ما آسان است و چون قبول کنیم میگوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبران
است و آل او بهترین آل پیغمبرانند و امت او نیستیم بهترین امت پیغمبرانیم و اعتراف نمیکنیم
بفضیلت جماعتی که ایشان را ندیده ایم و نمیشناسیم پس حقتعالی امر کرد جبرئیل را که ببال خود
کوهی از کوههای فلسطین را بقدر لشکرگاه موسی که یک فرسخ در یک فرسخ بود کند و آورد و بر بالای
سر ایشان باز داشت و گفت یا قبول کنید آنچه موسی از برای شما آورده است یا این کوه را
بر شما میگذارم که شما را خورد کند پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند و گفتند ای موسی چه کنیم موسی
گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود و پهلوی راست و چپ روی خود را بر خاک گذارید
و بگوئید پروردگارا شنیدیم و اطاعت و قبول و اعتراف و تسلیم کردیم و راضی شدیم پس آنچه
موسی بایشان گفت از کردار و گفتار بعمل آوردند اما بسیاری از ایشان در دل مخالف بودند با آنچه اظهار

گفتند و در دل میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم بر خلاف آنچه بزبان میگفتند و یهودی را است خود را
زبانی گذاشتند و قصه ایشان شکستگی و فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گناه نبود و لیکن انبیا میکردند که ببینند
که آیا کوه بر سر ایشان فرو می آید یا نه پس پهلوی چپ رو را بر زمین گذاشتند و قصه ایشان شکستگی و
فروتنی نبود پس چرا نشد که اکثر ایشان معصیت خدا کردند چنانچه خدا فرموده بود اطاعت نکردند و
لیکن حق تعالی امر کرد که این کوه را از ایشان زایل گردانید باعترافی که بحسب ظاهر در دنیا کردند زیرا که حق تعالی
در دنیا بظاهر حال ایشان با ایشان سلوک میکند در آنکه خون ایشان محفوظ باشد و با خدا است
کار ایشان در آخرت و در دل ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقاد درست قرینهای بد ایشان
پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد و یک پاره از آن مروارید سفید شد و بجانب آ
آسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت و ایشان میدیدند و بجای رسید که ایشان نمیدیدند و یک
قطعه دیگر آتش شد و بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از دیده ایشان پنهان شد
و چون از سبب آنچه از موسی سؤال کردند فرمود که آن قطعه که با آسمان بالا رفت به بهشت
ملحق شد و خدا او را مضاعف گردانید باضعاف بسیار که عدد آن را بغیر از خدا کسی نمیداند
و امر کرد که بنا کنند از آن از برای آنها که ایمان واقعی آوردند آنچه در این کتاب است قصرها
و خانهها و منزلها و هر چه مشتمل باشند بر انواع نعمتهای که خدا وعده فرموده است پرهیزکاران
بنده کالشد را از درختها و بستانها و میوهها و حوریان نیکو شمایل و غلامان زیبا مانند مروارید
های پراکنده شده و سایر نعمتها و نیکیهای بهشت و اما آن قطعه که بزمین فرو رفت
بجهنم ملحق شد و حق تعالی او را مضاعف گردانید باضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن
برای کافران آنچه در این کتاب است قصرها و خانهها و منزلها که هر چه مشتمل باشند
بر انواع عذابی که خدا وعده فرموده است کافران بنده کالشد را از دریاهای آتش و حوضهای
غسلین و غساق و رودخانهای چرک و ریم و چون و زبانیها که گرزها در دست داشته باشند
برای عذاب ایشان و درختهای زقوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و
سایر انواع و بلاها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا کرده است پس حضرت رسول با بنی اسرائیل
زمان خود فرمود که آیا نمیترسید از عقاب پروردگار خود از انکار کردن این فضایل که حق تعالی
مخصوص گردانیده است بما محمد و علی و آل طیبین ایشان صلوات الله علیهم را و بسند معتبر منقول است
که طاوس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد که کدام مرغ است که خدا

در قرآن یاد فرموده است

در قرآن یاد فرموده است که یک مرتبه پرواز کرده است و پیش از آن و بعد از آن پرواز نکرده است و
نخواهد کرد فرمود که او طور سینا است که حق تعالی بعضی از آن بر بنی اسرائیل بلند کرد با انواع عذابها
که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند توریه را چنانچه حق تعالی فرموده است که یاد کنید وقتی را که
کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل بلند داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد
و در حدیث دیگر حضرت صادق در تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعالی توریه بر بنی اسرائیل
فرستاد و ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر ایشان کوه طور را و موسی با ایشان گفت که اگر قبول نکنید
این کوه بر شما می افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بزیر افکندند و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون حضرت موسی به بنی اسرائیل گفت خدا با من سخن میگوید و مناجات
میکند تصدیق او نکردند پس با ایشان گفت جمعی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند و سخن خدا
را بشنوند پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با موسی بمحل مناجات او فرستادند
پس موسی نزدیک رفت حق تعالی با فرستادن آوازها در هوا با او مناجات کرد و سخن گفت
پس موسی با جماعت گفت شنیدید و گواهی بدهید نزد بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نمی آوریم برای
تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس چون
موسی دید که همه هلاک شدند محزون شد بر ایشان و گفت آیا هلاک میکنی ما را بانچه سفیهان
ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناهان بنی اسرائیل کشته شدند و بسندهای معتبر منقول است
از حضرت صادق و امام محمد باقر علیهم السلام که چون موسی از حق تعالی سؤال کرد که پروردگارا
خود را بمن بنما تا تو را ببینم و حق تعالی با وی وحی فرستاد که هرگز مرا نخواهی دید و نمیتوانی دید و
وعده فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را نمیتوانند دید موسی بر کوه بالا رفت و در
های آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکه از آسمانها بزیر آمدند و فوج فوج نزد او میگذشتند
با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور در دست داشتند و هر فوج که بر او میگذشتند میگفتند
ای پسر عمران سؤال بزرگی کردی از پروردگار خود و هر فوج از ایشان زانکه میدید از ترس میلرزید
با مراکب آتش بر دور او احاطه کرده بود که نمیتوانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از نور عظمت
خود بکوه جلوه داد و کوه بزمین فرو رفت و موسی افتاد و بیهوش شد مؤلف گوید که باید دانست
که ضروری دین شیعه است و بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست
و ذات مقدس او را بچشم ادراک نمیتوان کرد بلکه دیده دل نیز از ادراک کنه ذات

او عاجز و قاصر است و چون نتواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و مکان و محل
نداشته باشد و در جهتی نباشد پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل نبوت این سؤال نمود
از این شبهه دو جواب میتوان گفت اول آنکه سؤال موسی دیدن بچشم نبود بلکه مراد
معرفت کامله ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد و نهایت مرتبه معرفت بشری
برای او میسر گردد و چون اول ممتنع و ثانی فوق مرتبه آنحضرت بود حضرت حقتعالی اظهار
بعضی از انوار عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر گردانید که کسی را یارای اد
راک جلال او نیست و او را قابلیت آن نهایت مرتبه معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان
است نیست دوم آنکه سؤال موسی از جهت قوم او بود و چون مأمور بود که مدارا با قوم خود
بکند و ایشان را چون سؤال بکنند رد نماید به تکلیف قوم خود این سؤال نمود و میدانست که این
ممتنع است و دیدنی نیست ولیکن خواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهر
تر است چنانچه بسند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا از این مسئله سؤال
کرد آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدانست که خدا منزه تر است که بچشمها دیده
شود ولیکن حقتعالی با وسخن گفت که او را همراز خود گردانید او برگشت بسوی قوم خود و ایشان
را خبر داد که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید و برگشت بسوی قوم خود
و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت و با من مناجات کرد گفتند ما ایمان نمی آوریم بآنچه
میگوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیده و ایشان هفتصد هفتاد مرد بودند پس از میان ایشان
هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آنها هفتاد کس برگزید و با خود برد بطور سینا که محل مناجات
او بود با حقتعالی و ایشان را در دامنه کوه باز داشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سؤال کرد
که با وسخن بگوید چنانچه او و هفتاد کس بشنوند پس خدا با وسخن گفت و ایشان کلام الهی
از بالای سر و پایین پا و جانب راست و چپ و پیش رو و پشت سر از همه جهت بیکدفعه شنیدند
تا بدانند که کلام خداست که اگر کلام دیگر بود از یک جهت شنیده میشد پس آن هفتاد کس از روی
لجاجت گفتند که ما ایمان نمی آوریم که این سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم چون این
سخن عظیم و گستاخی بزرگ از ایشان شنیده صادر شد از روی تکبر و طغیان حقتعالی صاعقه بر ایشان
فرستاد که بسبب ظلم ایشان ایشان را هلاک گردانید پس موسی گفت پروردگارا من میگویم با بنی
اسرائیل در وقتیکه بسوی ایشان برگردم و گویند که بردی ایشان را و کشتی برای آنکه صادق نبودی

در آن دعوا که کردی

در آن دعوا که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حقتعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد و چون زنده
شدند گفتند که چون از برای ما سؤال کردی چنین شد اکنون سؤال کن که خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر کنی
که اجابت نخواهد کرد و ما را خبر بده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق شناختن اوست
موسی گفت ای قوم من خدا بدیدها در نمی آید و او را کیفیت و چگونگی نمیباشد و او را بآیه ها
فریده و علامتها که هویدا گردانیده میتوان شناخت گفتند ما ایمان نمی آوریم تا این سؤال را نکنی پس موسی
گفت پروردگارا تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خدا وحی کرد
بسوی او که ای موسی از من سؤال کن آنچه ایشان سؤال کردند که من ترا بجهل و سفاهت ایشان
مؤاخذه نخواهم کرد پس در آنوقت موسی گفت که پروردگارا خود را بمن بنما که نظر کنم بسوی تو
پس خدا فرمود که مرا نتوانی دید ولیکن نظر کن بکوه که اگر بجای خود قرار گیرد در وقتیکه فرو میرود
پس مرا میتوانی دید پس چون تجلی کرد حقتعالی بآیتی از آیات خود بر کوه آن را هموار ساخت و زمین گردانید
و موسی بیهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا و توبه کردم بسوی تو یعنی بازگشتم بسوی
معرفتی که پیشتر بتو داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورنده ام از بنی اسرائیل
بآنکه ترا نمیتوان دید و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که هارون چرا
بموسی گفت که ای فرزند مادر من مگیر ریش و سر مرا و نگفت ای فرزند پدر من فرمود که زیرا که دشمنیها در
میان برادران وقتی میباشد که از یک پدر باشند و از مادرها متفرق باشند و چون از یک مادر باشند
در میان ایشان دشمنی کم میباشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افساد کند و اطاعت شیطان کنند
پس هارون به برادرش موسی گفت که ای برادر مادری من که از یک رحم متولد شده و از غیر مادر
من بهم نرسیده موی ریش و سر مرا مگیر و نگفت ای فرزند پدر من زیرا که فرزندان یک پدر هرگاه مادر
های ایشان جدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر آن کسیکه خدا او را نگاه دارد
و عداوت میان فرزندان یک مادر مستبعد است پس سائل باز از آن حضرت پرسید که بچه
سبب موسی سر و ریش هارون را گرفت و بسوی خود کشید و حال آنکه او را در گوساله پرستیدن
بنی اسرائیل گناهی نبود فرمود که برای این چنین کرد که چرا در وقتیکه بنی اسرائیل فریفته شدند و گوساله
پرستیدند از ایشان جدا نشد که بموسی ملحق شود و هرگاه از ایشان مفارقت میکرد عذاب
بر ایشان نازل میشد هارون گفت که چه مانع شد ترا در وقتیکه دیدی که ایشان گمراه شدند از آنکه
از پی من بیائی هارون گفت که اگر چنین میکردم بنی اسرائیل پراکنده میشدند و ترسیدم که بگوئی

جدائی انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان **مؤلف گوید** که از
جمله شبهه‌های عظیم که باعث میشود که نسبت خطا و گناه به پیغمبران علیهم السلام میدهند این قصه موسی
و هارون است زیرا که هر دو پیغمبر بودند اگر هارون کاری کرده بود که از موسی مستحق این اهانت
و زجر گردیده بود که موسی ریش و سر مبارک او را بگیرد و بکشد و درشت با او سخن بگوید پس
از هارون گناه صادر شده بوده است و اگر او را گناهی نبود پس موسی در این قسم اهانت
نسبت به برادر خود که پیغمبر بود در واقع بی‌حق خطا کرده و گناه از او صادر شده خصوصاً با
انداختن الواح بر زمین و شکستن آنها که متضمن استخفاف بکتاب خدا بود و جواب از
چند وجه میتوان اول آنکه ظاهر این دو حرکت آنست که این نزاعی بود ظاهرا میان دو پیغمبر
بزرگوار برای اصلاح امت و تادیب ایشان زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب چنین امر
شنیع شده بودند و این را سهل میشمردند بایست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان
را بکمال وجهی بفرماید و هیچ وجهی از این کاملتر نبود که نسبت به برادر بزرگوار خود که با فراست
نسبت که به مرتبه جلیل پیغمبری سرافراز بود چنین زجری بفرماید و الواح را بر زمین بگذارد و اظهار
نماید که من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن برای شما سودی ندارد تا آنکه بر
ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده بودند که بسبب این امور غریبه گردیده و که حلم موسی
را از جا در کند و بحسب واقع تقصیری از هارون صادر نشده بود و غرض موسی نیز آزار او نبود
و این قسم امور از سیاست ملوک و آداب ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان را مو
رد عتاب میگردانند که دیگران متنبه شوند و حق تعالی در قرآن مجید در جای بسیار نسبت بجناب
نبوی عتاب آمیز سخن گفته و فرموده است برای تادیب امت چنانچه بعد از این مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی **دوم** آنکه حرکات موسی از غایت خشم و اندوه و غضب بر امت
بود چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب لب خود را میگزد و گاه ریش خود را میکند و چون
هارون بمنزله جان و نفس موسی بود این حرکات را نسبت به او واقع ساخت و حضرت
هارون برای آن استدعا کرد که اینها را نسبت به من مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب و علت
این حرکات را ندانند و حمل بر عداوت نمایند و موجب شماتت ایشان گردد بر آن حضرت
سیم آنکه سر و ریش هارون را از جهت مهربانی و شفقت و دلداری گرفت و به نزد خود کشید
که او را تسلی دهد و هارون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند و استدعای ترک اینها نمود که گمان

بلکه

بد نسبت به موسی نه برند **چهارم** آنکه فعل هارون با موسی یا هر دو ترک اولی و مکروه بود و بحد گناه
و معصیت نرسیده بود که منافی نبوت باشد و وجوه دیگر نیز گفته‌اند و وجه اول اظهر وجوه است
والله العالم و در انداختن الواح محتمل است که از روی غضب بی اختیار از دست آن حضرت
افتاده باشد یا از برای غضب ربانی و شدت در دین و انکار بر فعل قبیح انداخته باشد
و این قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست و بدانکه احادیث در باب وعده موسی
با قوم خود مختلف است و اکثر روایت دلالت میکند بر آنکه اولا وعده کرد موسی با ایشان
که سی روز از میان شما غایب خواهم شد و حق تعالی برای مصلحت چند از باب بداء آن وعده چهل
روز گردانید و وعده موسی سی روز مشروط بشرط بود که آن شرط بعمل نیامد و از بعض آیات نیز
چنین ظاهر میشود و بعض آیات و احادیث دلالت میکند بر آنکه موسی چهل روز با ایشان
وعده کرده بود و بیشتر از انقضای وعده بمحض امتداد زمان چنین کردند سامری با ایشان تسویل کرد
برای ایشان که گفت و روز هم را با شب حساب کرد و چون بیست روز گذشت گفت چهل شبانه
روز گذشته است و ایشان باور کردند و جمع میان آیات و احادیث آسان است زیرا که آیه صریح نیست
در آنکه وعده موسی چند روز بود با آنکه اگر صریح باشد نیز ممکن است جمع کردن با آنکه موسی فرموده
باشد که وعده چهل روز خواهد بود و دوام شرط فرموده باشد و او را که با ایشان سی روز وعده فرماید
برای مصلحت و میان بعض احادیث نیز باین وجه جمع میتوان کرد و بوجه دیگر نیز جمع میتوان کرد که
وعده موسی با قوم سی روز یا چهل روز بوده باشد این نحو که فرموده باشد که سی روز از شما
غایب میشوم و محتمل است که بیشتر نیز بشود و تا چهل محتمل است که بعض احادیث محمول بر
تقیه باشد و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند که چه
سبب که در میان حیوانات دیده را بر هم گذارنده است نظر بسوی آسمان بالا نمیکند فرمود که
از شرم خدا بسبب آنکه قوم موسی گوساله پرستیدند سر بزیر افکنده نگاه بجانب آسمان نمیکند
و از حضرت رسول فرمود گاو را گرامی دارید که بهترین چهارپایانست و چشم بجانب آسمان
نگشوده از شرم خدا از روزی که گوساله پرستیدند و در حدیث دیگر فرموده که در وقتیکه حق تعالی
تجلی بر کوه فرمود بسبب سؤال موسی دیدن خدا را هفت کوه پرواز کردند و بجاهای دیگر ملحق شدند
و آنچه بمدینه آمد احد بود و ورقان و آنچه بمکه رفت ثور و ثبیر و حری بود و آنچه بیمن رفت صبر و
حضور بود و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که چون لعنه از نوشتن ...

مراکوه بکف رشرف بردن برید و با دی رو بروی شما باید و با ما شما بر زمین فرو رود از کوه معی که حقتعالی در روی آن با موسی ع مرا اکنجا دفن کنید که اول طور سینا است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که نجف اشرف قله ایست از کوهی که حقتعالی در روی آن با موسی سخن گفت و در حدیث معتبر دیگر فرموده که چون حقتعالی بر کوه تجلی کرد بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و بروایت معتبر دیگر فرموده که کروبیان گروهی اند از شیعیان ما از خلقهای اول که حقتعالی ایشان را در پشت عرش جا داده اگر نور یکی از ایشان را بر تمامی اهل زمین قسمت کند هر آینه ایشان را کافی خواهد بود و چون موسی سؤال دیدن کرد خداوند یکی از آنها را فرمود که بر کوه تجلی کرد و کوه تاب نور او نیاورد و بزمین فرو رفت **مؤلف گوید** که ممکن است که آن کوه بچند قسمت شده بود بعضی بزمین فرو رفته باشد و بعضی باطراف عالم پرواز کرده باشد و بعضی ریگ روان شده باشد چنانچه از اینها نیز نقل کرده اند در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند موسی بایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت چون فردا شود بامداد بیائید به نزد بیت المقدس و با خود کاردی بیاورید شمشیری یا حربه دیگر بیاورید و دهانهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسید و چون من بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید پس هفتاد هزار کس جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده بودند نزد بیت المقدس و چون موسی با ایشان نماز گذارد و بر منبر بالا رفت و شروع کردند بکشتن یکدیگر و چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست از کشتن یکدیگر بردارند که حقتعالی توبه ایشان را بفضل خود قبول کرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که موسی هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد با خود بطور برد و چون سؤال رویت کردند صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی مناجات کرد که پروردگارا من با ایشان السنگ رفته ام و ایشان را شناخته ام و نامهای ایشان را دانسته ام اکنون برگردم و دعا کرد تا خدا ایشان را زنده گردانید و پیغمبران گردانید **مؤلف گوید** که پیغمبران شدند ایشان موافق اصول شیعه مشکل است زیرا که ظاهر حال آنست که سؤال ایشان گناه بود که بسبب آن معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند بچند وجه جواب ممکن است **اول** آنکه ذکر پیغمبری از ایشان بر وجه تقیه شده باشد چون اکثر عامه چنین روایت کرده اند **دوم** آنکه حیات اول که در آن گناه منقطع شد اگر در حیات دوم معصوم شده باشند کافی است برای پیغمبری ایشان و در این سخن میرود **سیم** آنکه سؤال ایشان

نیز از جانب قوم بوده باشد و این نیز بعید است **چهارم** آنکه اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد یعنی القدر خوب شدند که از رجعت که گویا پیغمبران بودند وجه اول ظاهرتر است و بدانکه این واقعه از شواهد حقیت رجعت است که در این امت نیز در زمان حضرت قائم جمع بسیار رجوع خواهند کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول فرموده که هرچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود و انشاء الله بعد از این در باب علاحده مذکور خواهد شد و بدانکه موافق احادیث متواتره که سابقا نقل کردیم که حضرت رسول فرموده که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که تو نزد من بمنزله هارونی از موسی نظیر قصه گوساله و سامری در این امت قصه ابوبکر بود که از گوساله خرتر بود و عمر بود که از سامری جاهل تر و شقی تر بود و چنانچه اطاعت هارون نکردند و در اینجا اطاعت وصی پیغمبر آخر الزمان نکردند و چون حضرت امیرالمؤمنین را بجبر کشیدند و بمسجد آوردند که با ابوبکر بیعت کند رو بقبر حضرت رسول کرد و همان خطاب که هارون بموسی کرد بآنحضرت خطاب کرد و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی و چون توبه کردند شمشیرها کشیدند و یکدیگر را کشتند و در این ابوبکر و عمر و عثمان که بجای گوساله و سامری و قارون گذشته با امیرالمؤمنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها را از غلاف درآوردند و یکدیگر را کشتند و چنانچه از طاهر در تیه حیران شدند جهل اهل این امت بسوء اختیار خود تا زمان قائم آل محمد در امور دین و دنیای خود حیران ماندند و بر هیئت از این مضامین احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله تعالی در محل خود ذکر خواهیم نمود و بسند معتبر منقولست که چون حقتعالی الواح را بموسی فرستاد در آن بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از این خواهد شد تا روز قیامت و چون عمر موسی بآخر رسید خداوند وحی کرد که الواح را بکوه سپارد و آن الواح از زبرجد بهشت بود پس موسی الواح را به نزد کوه آورد و کوه بامر الهی شکافته شد و الواح را در جامه پیچیده و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه برطرف شد و الواح نا پیدا شد تا آنکه رسول خدا مبعوث شد پس قافله از اهل یمن بخدمت آنحضرت آمدند چون بآن کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح ظاهر شد و آنها را برداشته بخدمت آنحضرت آوردند و آنها الحمد در پیش ما است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که چون موسی الواح را انداخت به سنگ خورد و شکست و آنچه شکسته شد آن سنگ فرو برد و در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول مبعوث شد و آن سنگ را بآنحضرت رسانیده

واحادیث بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزی خدا به پیغمبری نداده است
مگر آنکه همه نزد اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم است و اکثر احادیث در این باب در
موضع خود مذکور خواهد شد و از حضرت صادق منقولست که در ماه حزیران بر دعای موسی
نفرین کرد بنی اسرائیل را پس در یک شبانه روز سیصد هزار کس از بنی اسرائیل مردند و از حضرت
رسول منقولست که قرآن را برای این فرقان می نامند که آیات و سوره های آن متفرق نازل
شده است بی آنکه در لوح نوشته باشد و توریه و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته در الواح نازل شد
و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که توریه در ششم ماه مبارک رمضان نازل شد
مؤلف گوید که ممکن است که ابتدای نزول توریه در ماه رمضان نازل شده و تمام نشده در ذیحجه یا بعد از شکستن الواح
بار دیگر توریه نازل شده باشد **فصل هفتم** در بیان قصه قارون است حق تعالی در سوره قصص فرموده
است ان قارون کان من قوم موسی بدرستیکه قارون از قوم حضرت موسی بود از حضرت صادق منقولست
که پسر خاله موسی بود و بعضی گفته اند که پسر عم او بود و بعضی گفته اند عم او بود فبغی علیهم و سرکشی
کرد بر ایشان در بغی و خلافست بعضی گفته اند که چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی اسرائیل
حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان و بعضی گفته اند جامه اش را از دیگران یک شبر بلندتر میکرد
و بعضی گفته اند که تکبر میکرد و زیادتی میکرد بر ایشان واتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء
بالعصبة اولی القوة و عطا کردیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را بسختی برمیداشتند جماعت
بسیار صاحبان قوت علی بن ابراهیم گفته است که عصبه از ده است تا پانزده و بعضی گفته
اند از ده تا چهل و بعضی گفته اند که در این مقام چهل مرد است و بعضی شصت و بعضی هفتاد
گفته اند و روایت کرده اند که کلیدهای او بار شصت استر بود و هر کلیدی از یک انگشت
بزرگتر نبود و چون از آهن سنگین بود از چوب کرده و از چوب هم سنگین شد از پوست کرد
اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین در وقتیکه گفتند با او قوم او و جمعی گفته اند که گوینده
موسی بود شادی مکن و طغیان و تکبر منما بسبب گنجهای خود بدرستیکه خدا دوست نمیدارد
شادی کنندگان بازوال زینتهای دنیا را وابتغ فیما اتیک الله الدار الاخرة و طلب کن بآنچه
عطا کرده است خدا بتو خانه آخرت را و لا تنس نصیبک من الدنیا و فراموش مکن بهره خود را
از مال دنیا که برای آخرت برداری یا بقدر کفاف قناعت نمائی واحسن کما احسن الله الیک
احسان و نیکی کن بمردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو و لا تبغ الفساد فی الارض و طلب فساد

مکن در زمین ان الله لا یحب المفسدین بدرستیکه خدا دوست نمیدارد افساد کنندگان را قال انما اوتیته علی
علم عندی گفت من داده شده ام این مالها مگر بر علمی که در نزد من است علی بن ابراهیم روایت
کرده است که بعضی بعلم کیمیا این مالها را تحصیل کرده است و گفته که حضرت موسی علم کیمیا تعلیم او کرده
بود و بعضی گفته اند که یعنی من از سایر علم و فضل بودم خدا این مالها را بمن داده است
و بعضی گفته اند که مراد او علم تجارت بود و زراعت و انواع کسبها اولم یعلم ان الله قد اهلک من
قبله من القرون من هو اشد منه قوة واکثر جمعا آیا ندانست که خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او
بودند از قرنها کسی را که از او قوتش زیاده بود و بیشتر بود جمعیتش ولا یسئل عن ذنوبهم
المجرمون و سؤال کرده نمیشوند مجرمان و کافران در قیامت از گناههای ایشان زیرا که خدا مطلع است
بر گناهای ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان فخرج علی قومه فی زینته پس بیرون
آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها که داشت علی بن ابراهیم روایت کرده
که یعنی با جامه های ملون رنگارنگ که بر زمین میکشیدند از روی تکبر و بعضی گفته با چهار هزار سواره
بیرون آمد که بر اسبهای طلا سوار بودند و بر روی زینها جامه های ارغوانی انداخته بودند و سه
هزار کنیز سفید با استرهای کبود یا سفید سوار بودند که هر یک محلی بودند بانواع زیورها و جامه های
سرخ پوشیده بودند و بعضی گفته اند با هفتاد هزار کس بیرون آمد که جامه های سرخ پوشیده
بودند قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ
عظیم پس گفتند کسانی که زندگانی دنیا را اراده داشتند کاشکی که میبود ما را مثل آنچه داده شده است
بقارون بدرستیکه او صاحب بهره بزرگیست در دنیا وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله
خیر لمن آمن وعمل صالحا ولا یلقیها الا الصابرون گفتند آنها که خدا بر ایشان علم کرامت کرده بود
و یقین با خبر داشتند وای بر شما ثواب آخرت بهتر است از برای کسیکه ایمان بیاورد
و عمل شایسته بکند و توفیق این سخن نیابند مگر صبر کنندگان بر ترک زینتهای دنیا فخسفنا به
وبداره الارض پس فرو بردیم قارون را و خانه او را بزمین فما کان له من فئة ینصرونه من
دون الله وما کان من المنتصرین پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که
دفع عذاب خود را بکند واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکان الله یبسط الرزق لمن یشاء
من عباده ویقدر لولا ان من الله علینا لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون صبح کردند آنها که آرزو میکردند منزلت قارون را
در روز گذشته و چنین میگفتند بدرستیکه خدا میگشاید روزی را برای هر که میخواهد و اگر نه این بود که خدا

به رحمت که دنیا و آرزوی ما را بما نداد هر آینه ما نیز بزمین میرفتیم چنانچه قارون رفت بدرستیکه
رستگاری نیست کفران کننده گان نعمت خدا را یا کافران بروز جزا تلک الدار الاخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی این خانه آخرت را قرار میدهیم برای آنانکه
نمیخواهند بلندی در زمین را و نه فساد را و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است و علی بن
ابراهیم روایت کرده است که سبب هلاکت قارون آن بود که چون موسی بنی اسرائیل را
از دریا بیرون آورد و حقتعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که بجنگ عمالقه
بروند و ایشان قبول نکردند مقرر فرمود که چهل سال در صحرای تیه حیران بمانند پس ایشان
اول شب بر میخواستند و شروع میکردند در خواندن توریه و دعا و گریه و قارون از جمله
ایشان بود و او توریه برای ایشان میخواند و در میان ایشان از او خوش آوازتری نبود و او
را منون میگفتند برای نیکوئی قرائت و او کیمیا میدانست و بعمل می آورد پس از طول
زمان امر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند در توبه و انابت و قارون قبول
نکرد که در توبه با ایشان شروع کند ترک توبه کرد و موسی او را دوست میداشت پس نزد او رفت
و گفت ای قارون قوم تو در توبه اند و تو در اینجا نشسته با ایشان داخل شو در توبه و اگر نه
عذاب بر تو نازل میشود پس سهل شمرد امر موسی را و استهزا بآنحضرت کرد و موسی غمگین بیرون
آمد از پیش او و در سایه قصر او نشست و آنحضرت جبه از مو پوشیده بود و نعلین از پوست
خر در پا داشت که بندهای آن از تارهای مو بود و عصا در دستش بود پس امر کرد قارون که
آب و خاکستر را مخلوط کردند و بر سر آنحضرت ریختند پس بغضب آمد و در کتف مبارکش
موها بود که هرگاه در غضب میشد آن موها از جبه اش بیرون می آمد و خون از آنها میریخت
پس موسی گفت پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر قارون پس من پیغمبر تو نیستم پس حق
تعالی بآنحضرت وحی فرستاد که من امر کردم آسمانها و زمین را که ترا اطاعت کنند هر امری
که میخواهی بآنها بکن و قارون امر کرده بود که در قصرهای او درها را روی او بسته بودند پس موسی
آمد و اشاره کرد بدرها تا همه باز شدند و داخل قصر شدند چون قارون نظر
بر موسی افتاد دانست که با عذاب می آید گفت ای موسی سوال میکنم از تو بحق رحم
و خویشی که در میان من و تو هست که بر من رحم کنی موسی گفت ای فرزند لاوی با من سخن
مگو که فایده ندارد پس بزمین خطاب فرمود که بگیر قارون را پس قصرش با آنچه در قصر بود بزمین فرو رفت

و قارون تا بزانو بزمین فرو رفت

و قارون تا بزانو بزمین فرو رفت و گریست و سوگند داد موسی را برحم باز فرمود که ای فرزند لاوی
با من سخن مگو که فایده ندارد و موسی در گذشت که حقتعالی از روی تعبیر میفرماید بر آنکه بر قارون رحم نکرد
گفت پروردگارا قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد اگر مرا بتو سوگند میداد اجابت او
میکردم باز حقتعالی همان جواب را که بقارون گفته بود اعاده فرمود پس موسی گفت
پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او میکردم
پس فرمود که ای موسی بعزت و جلال و بزرگواری و علو منزلت خود سوگند میخورم که اگر
قارون چنانچه ترا خواند مرا میخواند اجابت او میکردم اما چون ترا خواند و بتو متوسل شد
او را بتو گذاشتم ای پسر عمران از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته ام و از برای
تو محل استراحتی مهیا کرده ام که اگر به بینی در آنجا دیده ات روشن خواهد شد پس
موسی روزی بطور رفت با وصی خود یوشع و چون موسی بکوه بالا رفت دید که مردی
می آید و بیلی در دست دارد موسی گفت چه میکنی گفت مردی از دوستان خدا مرده
است و از برای او میخواهم قبری بکنم موسی گفت میخواهی من ترا یاری کنم بر کندن
قبر گفت بلی پس هر دو قبر را کندند و چون فارغ شدند مرد خواست که بقبر رود موسی
گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم میان قبر و ببینم که خوب کنده شده است یا نه موسی
گفت من میروم و چون موسی رفت در قبر خوابید و قبر را پسندید ملک الموت آمد
و قبض روح مطهرش کرد و کوه بهم آمد و قبر ناپدید شد و در حدیث حسن از حضرت
صادق منقول است که چون حضرت یونس در شکم ماهی سیر دریا میکرد رسید بجائی که قارون
بآنجا رسیده بود زیرا که چون موسی قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت حقتعالی ملکی را
بر او موکل کرده بود که هر روز بقدر قامت مرد او را بزمین فرو برد و یونس در شکم ماهی
تسبیح الهی مینمود و استغفار میکرد و چون قارون صدای تسبیح یونس را شنید التماس کرد که از
ملکی که بر او موکل بود که مرا مهلت بده که صدای آدمی را میشنوم پس حقتعالی وحی کرد بآن ملک
که او را مهلت بده چون مهلت یافت به یونس خطاب کرد که تو کیستی گفت منم گناهکار
خطا کننده یونس بن متی گفت چه شد آن بسیار غضب کننده از برای خدا موسی بن عمران
یونس گفت هیهات هیهات که از دنیا رفته است پرسید که چه شد آن مهربان رحم کننده
بر قوم خود هارون پسر عمران گفت او نیز وفات یافته است پرسید که چه شد کلثم دختر عمران

وخواهر موسی با مزد من بود دیگری گفت هیهات از آل عمران کسی نمانده است قارون گفت
زهی تاسف بر آل عمران پس حقتعالی تاسف او را پسندید بر آل عمران و بجزای آن امر کرد آن ملک
را که بر او موکل بود که عذاب از او بردارد و در ایام بقای دنیا و قطب راوندی و ثعلبی روایت
کرده اند که حقتعالی وحی فرستاد بموسی که امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر ردای خود چهار رشته
کبود از هر طرفی یک رشته برنگ آسمان و چون موسی بنی اسرائیل را طلبید و با ایشان گفت که
خداوند شما را امر کرده است که بر رداهای خود رشته ها برنگ آسمان بیاویزید که هرگاه آنها را ببینید
پروردگار خود را یاد کنید و حقتعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد پس قارون تکبر کرد و قبول
نکرد و گفت این را ارباب [?] بغلامان خود میکنند که از دیگران ممتاز گردند و چون موسی با بنی اسرائیل
از دریا بیرون آمد ریاست مذبح [?] و تولیت خانه قربانی را که حبوره میگفتند بهارون مفوض گردانید
که بنی اسرائیل هدیه ها و قربانیهای خود را بهارون میدادند و او را در حبوره میگذاشت و آتشی
از آسمان می آمد و آن را میسوخت پس بر قارون حسد هارون غالب شد و بموسی گفت
که پیغمبری را تو بردی و حبوره را هارون برد و من هیچ بهره ندارم و حال آنکه تو را ده بهتر از شما هر دو
میخوانم موسی گفت والله من حبوره بهارون ندادم و خدا باو داده است قارون گفت والله
تصدیق نمیکنم تا برین امری ظاهر کنی که دلیل برین باشد موسی جمع کرد سرکردهای بنی اسرائیل
را و گفت بیاورید عصاهای خود را همه را جمع کرده انداخت در خانه که در آنجا عبادت الهی
میکردند و فرمود که همه در آنجا حراست آن عصاها بکنند تا صبح و چون صبح شد فرمود که عصاها را
بیرون آوردند و عصاهای همگی تغییری نشده بود مگر عصای هارون که سبز شده بود و
برگ برآورده بود و مانند درخت خرما بادام موسی گفت ای قارون دانستی که امتیاز
هارون بر شما از جانب خداست قارون گفت این عجب تر نیست از جادوهای
دیگر که کردی و غضبناک برخاست و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد و باز بموسی
با او مدارا میکرد و در غایت قرابت او مینمود و او پیوسته موسی را آزار میکرد و هر روز
تکبر و طغیانش بر موسی زیاده میشد تا آنکه خانه بنا کرد و درش را از طلا و دیوارهای آن
طلا کوب [?] کرد و بنی اسرائیل هر بامداد و پسین نزد او میرفتند و طعام بایشان میداد و بر موسی
میخندیدند تا آنکه حقتعالی حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد
پس موسی به نزد قارون آمد و با او مصالحه کرد و از هر هزار درهم یک درهم و از هر هزار گوسفند یک

[illegible]

گوسفند و هم چنین بر سایر اموال چون قارون بخانه خود برگشت و حساب کرد دید که مال بسیار میشود
و راضی نشد بدادن آن پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت موسی هر چه میگفت اطاعت او را
کردید و اکنون میخواهد که اموال شما را بگیرد بنی اسرائیل گفتند تو سید و بزرگ مائی هر چه میگوئی اطاعت
تو میکنیم گفت امر میکنم شما را که فلان فاحشه را بیاورید که جعلی برای او قرار دهیم که نسبت
زنا بحضرت موسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و ما از او راحت یابیم پس آن زن را
[?] آوردند و قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد یا طشتی از طلا یا گفت هر چه طلبی بتو
میدهم که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم گردانی پس چون روز دیگر شد
قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و به نزد موسی آمد گفت بنی اسرائیل جمع شده اند و
منتظر اند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی
پس موسی بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود که هر که از شما
دزدی بکند دستش را میبریم و هر که فحش بگوید او را هشتاد تازیانه میزنیم و هر که زن دارد و زنا میکند
او را سنگسار میکنیم و هر که زنا کند و زن ندارد او را صد تازیانه میزنیم پس در این وقت قارون
گفت هر چند تو باشی موسی گفت هر چند من باشم قارون گفت که بنی اسرائیل میگویند
که تو با فلان فاحشه زنا کرده موسی گفت من گفت بلی موسی گفت آن زن را حاضر کردند
و پرسید که من با تو زنا کرده ام بحق آن خداوندی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را
بر موسی فرستاده که راست بگو آن زن را توفیق الهی [?] گفت نه دروغ میگویند بلکه قارون برای
من مالی قرار داده است که تو را متهم گردانم پس قارون سر بزیر انداخت بنی اسرائیل
ساکت شدند و موسی بسجده افتاد و گریست و گفت پروردگارا دشمن تو آزار من میکند و میخواهد
مرا رسوا کند خداوندا اگر من پیغمبر توام برای من غضب کن و مرا براو مسلط گردان پس خدا
باو وحی فرستاد که سر بردار و زمین را آنچه خواهی امر کن که ترا اطاعت میکند پس موسی
گفت ای بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث
گردانیده بود هر که یار و صاحب اوست با او بنشیند و هر که صاحب او نیست دور شود پس از او
دور شدند و با او نماند مگر دو کس و موسی بزمین خطاب کرد که بگیر ایشان را پس قدمهای ایشان
را گرفت و باز فرمود بگیر تا آنکه تا زانوها فرو رفتند و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا کمر فرو رفتند
و باز فرمود بگیر تا آنکه تا گردن فرو رفتند و در این وقت ایشان تضرع و استغاثه بموسی میکردند

[illegible]

و قارون او را رحم نکرد و ندا میداد و موافق بعضی از روایات هفتاد مرتبه ندا کرد و موسی
ملتفت نشد تا بزمین فرو رفت پس حق تعالی وحی کرد بموسی که هفتاد مرتبه بتو استغاثه کرد و
بر او رحم نکردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر یک مرتبه بمن استغاثه میکرد هر
آینه مرا فریادرس و اجابت کننده می یافت چون ایشان بزمین فرو رفتند بنی اسرائیل گفتند که موسی
دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال او را متصرف شود و موسی امر کرد زمین
را که اموال و گنجهای او را نیز فرو برد **مؤلف گوید** که در احادیث بسیار منقولست از حضرت امیرالمؤمنین
و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام که ابوبکر فرعون این امت بود و عمر هامان این امت و
عثمان قارون این امت فرموده اند و این نیز از شواهد این حدیث است که آنچه در بنی اسرائیل
واقع شد در این امت واقع میشود و وجه شبه بسیار است احوال آن سه ملعون با احوال
این سه ملعون اگر بشنوی تدبر نمائی زیرا که اگر فرعون بناحق دعوای خدائی کرد ابوبکر بناحق
دعوای خلافت خدا کرد و آن نیز عین شرک و معارضه با جناب مقدس الهیت و چنانچه
فرعون مکرر اراده اطاعت موسی میکرد هامان منع میشد و چنانچه ایشان با اتباع ایشان در دریای
صوری غرق و هلاک شدند و اینها در دریای کفر و ضلالت غرق و هلاک ابدی شدند
و در رجعت نیز غرق شمشیر قائم آل محمد خواهند شد و چنانچه قارون بعثمان در شباهت
بلندتر و از عاقبت حال بموسی در گذشت قرابت سببیه که نسبتی ظاهر برسول خدا داشت و اگر او
به نفرین موسی بزمین فرو رفت با اموالش و عثمان بنفرین رسول خدا و امیرالمؤمنین کشته شد
و بدرک اسفل جهنم فرو رفت و حضرت امیرالمؤمنین اول خطبه که بعد از خلافت
بآن حضرت خواند در آنجا فرمود که حق تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک گرداند
و در احوال ایشان با اینها خوب تامل کنی وجوه دیگر از شباهت بر تو ظاهر خواهد شد و
ان شاء الله تعالی در جای خود بیان خواهیم کرد و در اینجا به تنبیهی اکتفا میکنیم **فصل هشتم** در بیان قصه
گاو کشتن بنی اسرائیل است و زنده شدن آن بامر الهی و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری
مذکور است در تفسیر قول حق تعالی واذ قال موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة امام ع
فرمود که حق تعالی یهود مدینه را خطاب کرد و یاد آورید آن وقت را که موسی بقوم خود گفت که
بدرستیکه خدا امر میکند شما را که ذبح نمائید بقره را که بزنید بعضی از آن را بآن شخصی که در میان
شما کشته شده است تا زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که او را که کشته است و این در دو قبیله بود

که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی بامر خدا بر اهل قبیله که آن کشته در میان ایشان پیدا شده
بود لازم کرده بود که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند بخداوند قوی شدید که خدای بنی
اسرائیل و تفضیل دهنده محمد و آل طیبین او است بر همه خلق که ما او را نکشته ایم و کشنده او را
نمیدانیم که کیست اگر قسم بخورند دیه کشته شده را بدهند و اگر قسم نخورند کشنده او را بایشان دهند
تا بعوض او بکشند و اگر نکنند ایشان را در زندان حبس کنند تا یکی از این دو کار را بکنند آن قبیله
گفتند ای پیغمبر خدا اما قسم سوگند بخوریم و هم دیه بدهیم حکم خدا چنین نیست و این قصه
چنان بود که زنی بود در میان بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال
و شرافت حسب و نسب و عفت و نزاهت و جماعت بسیاری او را خواستگاری
میکردند و او را سه پسر عم بود و بیک پسر او راضی شد یکی از ایشان که او عالمتر بود و در پرهیزکاری که بعقد
او در آید و آن دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرده بر آن پسر عم برگزیده حسد بردند
و او را بضیافت طلبیدند و کشتند و انداختند در میان قبیله که از همه قبایل بنی اسرائیل
بیشتر بودند چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک
بر سر کردند و بنزد موسی بداد خواهی آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر
ساخت و از ایشان سؤال کرد از احوال کشته شده ایشان گفتند ما او را نکشته ایم و علم هم
نداریم که او را کشته است موسی گفت حکم الهی اینست که شما پنجاه نفر سوگند بخورید و
دیه بدهید یا قاتل را نشان دهید گفتند یا قسم خوردن ما را دیه باید داد یا قسم خوردن ما
چه فایده دارد موسی گفت همه نفعها در فرمانبرداری و اطاعت حق تعالی است در
آنچه فرموده است بعمل میباید آورد گفتند ای پیغمبر خدا این غرامت و جریمه گران است
و ما جنایتی نکرده ایم و سوگند غلیظ است و حق نکردن ما ثابت پس از درگاه خدا استدعا کن
که ظاهر گرداند برما قاتل را که آنچه مستحق است او را جزا دهیم و ما از جریمه سوگند رها شویم
حضرت موسی گفت که حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا
نمیرسد که جرات کنم و غیر آن امری طلبم بلکه بر ما لازم است که گردن بنهیم فرمان او را
و بر خود لازم دانیم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او آیا نمی بینید که چون بر ما حرام کرده است کار
کردن در روز شنبه را و گوشت شتر را و ما را نمیرسد که تصرف کنیم در حکم او و تغییر بدهیم
بلکه باید اطاعت کنیم و خواست که این حکم را بر ایشان لازم گرداند پس حق تعالی وحی فرستاد

بوی او که اجابت نما سؤال ایشان را و از من سؤال کن تا قاتل را ظاهر گردانم و دیگران از جریمه
و تهمت بیرون آیند زیرا که میخواهم که در ضمن اجابت سؤال ایشان روزی فراخ گردانم
بر مردی که از نیکان امت تو است و او تعلق دارد بصلوات فرستادن بر محمد و آل
طیبین او صلوات الله علیهم و بتفضیل دادن محمد و علی بعد از او بر جمیع خلایق و میخواهم
که بسبب این قصه او را غنی گردانم در دنیا تا بعض از ثواب او باشد بر تفضیل دادن
بر محمد و آل او صلوات الله علیهم موسی گفت پروردگارا بیان کن برای ما کشنده او را
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل میکند
برای شما بانکه امر مینماید شما را که ذبح کنید بقره را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید
تا من او را زنده گردانم اگر اطاعت میکنید فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل آورید و الا حکم
او را قبول کنید این است معنی قول خدا و اذ قال موسی لقومه ان الله یأمرکم ان تذبحوا
بقرة یعنی موسی بایشان گفت که بزودی خدا امر خواهد کرد که بکشید بقره را اگر خواهید
که مطلع گردید بر کشنده آن مقتول و بزنید بعض از بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد
که او را که کشته است قالوا أتتخذنا هزوا قال أعوذ بالله أن أكون من الجاهلين فرمود که یعنی
گفتند ایشان که ای موسی آیا استهزا میکنی بما میگویی قطعه میته را بمیت دیگر
بزنیم یکی از آنها زنده میشود موسی گفت بخدا پناه میبرم از آنکه بوده باشم از جاهلان
و بی خردان که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرموده که خدا را قیاس
باطل خود با طبع و عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که آیا نیست
نطفه مرد مرده و زن مرده و چون هر دو در رحم بهم رسیدند خدا از دو شخص زنده می آفریند
آیا نه چنین است که خدا از ملاقات تخمهای مرده با زمین مرده زمین را با انواع گیاهها
و درختان زنده میکند قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هي فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد
گفتند ای موسی دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفت آن بقره
نمیدانیم که چگونه گاوی میباید قال انه يقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين
یعنی پس موسی از پروردگار خود سؤال کرده پس بایشان گفت که خدا میفرماید که آن بقره
است که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان این دو حالت پس بکنید آنچه مأمور
میشوید قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما لونها ای موسی سؤال کن از پروردگار خود که بیان کند

که آن بقره بچه

لونها تسر الناظرين

که آن بقره بچه رنگ میباید قال انه يقول انها بقرة صفراء فاقع موسی بعد از سؤال از حق گفت
که خدا میفرماید که آن بقره است زرد که زردی او خالص و نیکو باشد نه کم رنگ باشد که بسفیدی
زند و نه بسیار رنگین باشد که بسیاهی زند رنگت او مسرور و خوشحال گرداند نظر کننده گان را
از حسن و نیکوئی و خوشرنگی قالوا ادع لنا ربك يبين لنا ما هي ان البقر تشابه علينا وانا ان شاء الله
لمهتدون گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را که بیان کند برای ما که چه صفت دارد و آن
بقره زیاده از آنچه گفته شد بدرستیکه مشتبه شده است بر ما زیرا که گاو این صفت بسیار است
بدرستیکه اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت بآن بقره که خدا ما را بامر کشتن او کرده است
قال انه يقول انها بقرة لا ذلول تثير الارض ولا تسقي الحرث موسی گفت از جانب خدا که آن بقره
است که آن را ذلول و نرم نکرده باشند بشخم کردن زمین و نه آب دادن زراعت
و از این عملها او را معاف کرده باشند و مسلم از عیبها باشد که عیب در خلقت آن نباشد
و غیر رنگ اصلی رنگی دیگر در آن نباشد قالوا الآن جئت بالحق فذبحوها وما كادوا
يفعلون گفتند الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود و در وصف بقره نزدیک بود
که ایشان او را نکشند از گرانی قیمت آن گاو و اما لجاجت ایشان و متهم داشتن موسی بآنکه قادر
نیست بر آن چیزی که ایشان سؤال میکنند باعث شد ایشان را بر کشتن آن بقره پس امام ع
فرمود که چون این صفت را شنیدند گفتند ای موسی پروردگار ما را امر کرده است بکشتن
این بقره که این صفت داشته باشد گفت بلی و موسی در اول نگفت که خدا ایشان را امر کرده
است بکشتن بقره زیرا که اگر اول ایشان گفته بود هر بقره که میکشتند کافی بود پس بعد از سؤال ایشان
در کار نبود که از خدا سؤال کنند از کیفیت بقره بلکه بایستی که هر بقره که بکشند کافیست
پس چون امر چنین کاری قرار گرفت و تفحص کردند نیافتند مگر در نزد جوانی از بنی اسرائیل
که خدا او را در خواب نموده بود محمد و علی و اهل بیت ایشان را که و گفته بودند که چون
تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل میدهی بعضی از جزای تو را در دنیا بتو میرسانیم چنین
بیاید که بقره تو را بخرند مفروش مگر بامر مادرت اگر چنین کنی خدا مادرت را الهام خواهد
کرد امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد و آن جوان بشارت ازین
الخواب و چون بامداد شد بنی اسرائیل آمدند که آن گاو را از او بخرند گفتند بچند میفروشی
گاو خود را گفت به دو دینار طلا و مادرم اختیار دارد گفتند بیک دینار میخریم چون با مادر مصلحت

لا ذلول مسلمة لا شية فيها

گر دگفت به چهار دینار بفروشم چون به بنی اسرائیل گفت که مادرم به چهار دینار میگوید گفتند
ما دو دینار میخریم چون با مادر مصلحت کرد گفت به صد دینار بفروشم پس ایشان گفتند به پنجاه دینار
میخریم و مجملا آنچه ایشان میگفتند و ایشان به اضعاف رد میشد تا آنکه رسید قیمت آن گاو به پوست
او که پر از طلا کنند پس به آن قیمت گاو را خریدند و یک استخوان بیخ دم آن را که آدمی از آن مخلوق
شده در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب می یابد گرفتند و بر آن
کشته زدند و گفتند خداوندا به جاه محمد و آل طیبین و طاهرین او که این مرده را زنده گردان و
سخن درآور تا خبر دهد که او را که کشته است ناگاه برخاست صحیح و سالم گفت ای
پیغمبر خدا این دو پسر عم من حسد بردند بر من برای دختر عم من و مرا کشتند و بدر افکندند
در محله این جماعت اند خستند که دیه مرا از ایشان بگیرند پس موسی آن دو کس را کشت و در
اول مرتبه که آن جزو گاو را به میت زدند زنده نشد نیز بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا
چه شد آن وعده که با ما کردی پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی موسی که در وعده من خلف
نمیباشد اما تا پوست آن گاو را پر از اشرفی نکنند و به صاحبش ندهند پس این مرده زنده نخواهد شد
پس اموال خود را جمع کردند و حقتعالی پوست آن گاو را گشاده گردانید تا از مقدار پنجهزار دینار
پر شد چون زر را تسلیم آن جوان نمودند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از
بنی اسرائیل گفتند که نمیدانیم کدام عجبتر است زنده کردن خدا این مرده را و به سخن
آوردن او یا غنی کردن این جوان را به این مال پس وحی فرستاد خدا بسوی موسی
که بنی اسرائیل را بگو که از شما میخواهد که من عیشش در دنیا طیب و دلپذیر گردانم و در بهشت
محل او را عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد و آل طیبین او گردانم پس بکند
چنانچه این جوان کرد بدرستیکه آن جوان از موسی شنیده بود یاد محمد و علی و آل پاکیزه
ایشان را و پیوسته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشان را از جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه
تفضیل میداد و به این سبب من این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم و تنعم کند به روزی
نیکو و دوستان خود را بنوازد و دشمنان خود را منکوب گرداند پس آن جوان به موسی گفت
که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان
و حسد حاسدان موسی گفت که بخوان بر این مال صلوات بر محمد و آل طیبین او را
چنانچه پیشتر میخواندی به حق و درستی و به برکت این مال گرانمایه بدولت تو آمد تا خدا

این مال را برای تو حفظ کند و هر دزدی و ظالمی و حاسدی که اراده بدی نماید خدا به لطف
احسان خود ضرر او را دفع نماید و در این وقت آن جوان که زنده شده بود چون این سخنان را
شنید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو آنچه این جوان از تو سؤال کرده است از صلوات فرستادن
بر محمد و آل طیبین و متوسل شدن به انوار مقدسه ایشان که مرا به بیزاری در دنیا که برخوردار شوم
از دختر عم خود و خوار گردانم دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار بسبب او روزی
کنی پس حقتعالی بموسی وحی فرستاد که این جوان به برکت توسل به انوار مقدسه ایشان صد و بیست
سال عمر دادم که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوی او ضعفی حادث نشود و از زن خود
بهرهمند گردد پس چون این مدت منقضی شود هر دو را با یکدیگر از دنیا ببرم و در بهشت خود
جا دهم که با هم متنعم باشند و ای موسی اگر سؤال میکرد آن قاتل بدبخت مثل
این سؤال که این جوان کرد و متوسل به انوار مقدسه آن بزرگوار میگردید با محبت و اعتقاد هر آینه او را
از حسد نگاه میداشتم و قانع میگردانیدم او را به آنچه روزی کرده بودم و اگر بعد از این عمل توبه
میکرد و متوسل به ایشان میشد و سؤال میکرد که من او را رسوا نگردانم هر آینه او را رسوا نمیگردانیدم
و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل منصرف میگردانیدم و اگر بعد از رسوائی توبه میکرد که من او را
رسوا نگردانم و متوسل بآن انوار میشد کار ایشان را از خاطرها فراموش میکردم که در دل اولیای
مقتول می افکندم که عفو کنند از قصاص او ولیکن محبت و ولایت آن بزرگواران و توسل به ایشان
فضیلتی است که بهر که میخواهم به رحمت خود عطا میکنم و از هر که نمیخواهم به عدالت خود
بسبب بدیهای اعمال ایشان منع میکنم و منم خداوند عزیز حکیم پس آن قبیله بنی اسرائیل
بفریاد آمدند بسوی موسی و گفتند ما به حجت خود را به پریشانی مبتلا گردانیدیم و قلیل و کثیر
اموال خود را به بهای آن گاو دادیم پس دعا کن که روزی ما را فراخ گرداند موسی گفت
وای بر شما چه بسیار کور است دلهای شما مگر نشنیدید دعای این جوان را و دعای آن مقتول
زنده شده را و ندیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما نیز چنان دعا کنید و به انوار
مقدسه آن بزرگواران متوسل شوید تا خدا رفع فاقه و احتیاج شما را بکند و روزی شما را
فراخ گرداند ایشان گفتند خداوندا بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس احتیاج
ما را زایل گردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبین آل ایشان پس حقتعالی وحی نمود
که ای موسی بگو به ایشان که بروند و از هر کس هر چیز آنچه گرفته اند برای قیمت گاو باز پس دهند

و زیادتی ایشان را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف گردد بجزای آنکه متوسل شدند بار
واح مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم و اعتقاد کردند بر زیادتی فضل و کرامت ایشان
بر همه مخلوقات پس اشاره باین قصه است قول خدا و اذ قتلتم نفسا فادارءتم فیها
یعنی یاد آورید آن وقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در کشنده او و هر یک گناه خود را
از خود دفع کرده بدیگری نسبت دادید والله مخرج ما کنتم تکتمون و خدا بیرون آورنده و ظاهر کننده
است آنچه شما پنهان میکردید از اراده تکذیب موسی گمان ملکه آنچه شما سؤال کردید از موسی
که آن مرده را زنده گرداند خدا اجابت او خواهد کرد فقلنا اضربوه پس گفتیم که بزنید بر آن کشته شده
بعض از آن بقره کذلک یحیی الله الموتی چنین خدا زنده میکرداند مرده گان را در دنیا و آخرت و ملاقات الموتی
مرده با مرده دیگر اما در دنیا پس آنست مرده و آب زنده ملاقات میکنند و خدا از آن زنده
میگرداند آنچه در رحمهای زنان است و اما در آخرت پس از بحر مسجور که در نزدیکی آسمان
اول است و آب او مانند منی مرده است بعد از دمیدن اول در صور که همه زنده گان مرده
باشند و بعض از دمیدن در صور بار دیگر میفرستد بر بدنهای پوسیده خاک شده که همه از
زمین میرویند و بعد دمیدن دوم زنده میشوند و یریکم آیاته و مینماید بشما سایر آیات و علا
و علامات های خود را که دلالت میکنند بر یکانکی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و آل
ایشان بر همه خلایق و آفریده گان لعلکم تعقلون شاید که شما تعقل و تفکر نمائید که آن خداوندی که این آیات لعلکم تعقلون
عجیبه از او ظاهر میگردد و امر میکند خلق را مگر بچیزی که صلاح ایشان در آن باشد در گزیده است
محمد و آل طیبین او را برای آنکه از همه صاحبان عقول و فضل اند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت
صادق روایت کرده است که شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستگاری کرد زنی از
ایشان را و آن زن قبول کرد و آن مرد را پسر عمی بود بسیار فاسق و بدکردار او خواستگاری کرده
بود و زن قبول نکرده پس پسر عم او حسد برد و در کمین او نشست و او را کشت و برداشت
او را و به نزد موسی آمد و گفت این پسر عم من کشته شده است موسی گفت که کشته است
او را گفت نمیدانم و امر کشتن در بنی اسرائیل بسیار عظیم است بود پس جمع شدند بنی اسرائیل
و گفتند چه مصلحت میدانی درین باب ای پیغمبر خدا و در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی
داشت و پسری بسیار نیکوکار و مطیع او بود و آن پسر متاعی داشت و جمعی آمدند که متاع را
از او بخرند و کلید موضعی که متاعها در آنجا بود در زیر سر پدر او بود و در خواب بود و پسر رعایت

حرمت پدر

حرمت پدر خود کرد و او را از خواب بیدار نکرد و مشتریان رد جواب گفت چون پدرش بیدار شد
از او پرسید که چه کردی متاع خود را گفت در جای خود است و آنرا نفروختم برای آنکه کلید در
زیر بالین تو بود و نخواستم که ترا بیدار کنم پدر گفت این گاو را بتو بخشیدم بسبب آن رنجی
که از تو فوت شد بسبب نفروختن متاع و خدا را خوش آمد آنچه او نسبت بپدر خود کرد در رعایت حق
او نمود بجزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو را بخرند و آن را بکشند پس چون به نزد موسی
جمع شدند و گریستند و استغاثه کردند در باب مقتولی که در میان ایشان ظاهر گردیده بود موسی
گفت که خدا امر میکند شما را که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند آیا ریشخند میکنی ما را
کشته نزد تو آورده ایم و قاتل او را میخواهیم و تو میگوئی که بقره بکشیم موسی گفت پناه میبرم
بخدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزا کنم پس دانستند که خطا کردند و لی ادبی در خدمت موسی کردند
گفتند دعا کن که خدا بیان فرماید که چگونه گاو باشد موسی گفت که خدا میفرماید که گاوی باشد
که نه فارض باشد و نه بکر فارض آنست که نر بر او جهیده باشد و آبستن نشده باشد و بکر آنست
که هنوز نر بر او نجهیده باشد و باز گفتند دعا کن که خدا بیان فرماید رنگش را گفت خدا می
فرماید که گاوی باشد زرد و بسیار زرد خوش رنگ که خوش آید بیننده گان را و چون دیدند
آن باز گفتند که دعا کن پروردگار تو بیان نماید که چگونه گاوی باشد گفت میفرماید که آن گاو نیست
که آن را گاو نفرموده باشند در شیار کردن و آب کشیدن و مسلم باشد و نقطه های غیر از رنگ زرد
در آن نبوده باشد الحال آنچه حق بیان بود این گاو فلان مرد است یعنی آن گاوی که آن مرد
به پسر خود بخشیده بود پیدا شد پیش ازو چون به نزدیک آن پسر رفتند که بخرند گفت نمیفروشم
مگر آنکه پوست او را برای من پر از طلا کنند پس برگشتند به نزد موسی رفتند و گفتند چنین میگوید فر
مود که شما را چاره نیست از خریدن آن میباید که همان گشته نشود آنچه میگوید بخرید پس آن
گاو را به همان قیمت خریدند و کشتند و گفتند ای پیغمبر خدا الحال چه کنیم پس حق تعالی وحی فرمود
بموسی که بگو بایشان که بعض از آن گاو را بآن کشته بزنند و بپرسند از او که ترا که کشته است پس
دم آن گاو را گرفتند و بر او زدند و پرسیدند که ترا که کشته است گفت فلان پسر فلان یعنی
آن پسر عمی که دعوای خون او آمده است و در حدیث صحیح از امام رضا منقولست که
شخصی از بنی اسرائیل از خویشان خود را کشته و او را بر سر بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت
و به نزد موسی آمد طلب خون او پس بنی اسرائیل گفتند که ای موسی برای ما ظاهر گردان که او را

که گذشته است موسی گفت گاوی بیاورید اگر هر گاوی می‌آوردند کافی بود لیکن سخت گرفتند در هر مرتبه
که سوال کردند و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شد در گاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود و چون
آن را از او طلب کردند گفت نمی‌فروشم مگر آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنند پس به ناچار به آن قیمت
خریدند و کشتند و امر کرد موسی که دم آن گاو را بر آن میت زدند تا زنده شد و گفت یا رسول الله
پسر عم من مرا کشته است نه آنها که بر ایشان دعوی می‌کنند پس شخصی به موسی عرض کرد که این گاو را قصه‌ای
هست موسی گفت آن قصه چیست گفت آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت
به پدر خود روزی متاعی خریده بود و چون آمد که قیمت متاع را بدهد دید که پدرش در خواب و
کلیدها در زیر سر او است نخواست که پدر خود را بیدار کند و به این سبب از ربح آن سود گذشت و
متاع را پس داد و چون پدرش بیدار شد و این خبر را با او نقل کرد پدر گفت خوب کردی من این
گاو را به تو بخشیدم به عوض آن ربحی که به سبب من از تو فوت شد پس موسی گفت که نظر کنید که نیکی
به پدر و مادر صاحبش را به چه مرتبه می‌رساند و در این مضمون احادیث بسیار وارد شده است و چون گران
شد بهای آن گاو ... نمود **فصل نهم** در بیان قصه ملاقات حضرت موسی و خضر علیهما السلام است
و سایر احوال و قصص حضرت خضر حق تعالی در قرآن مجید فرموده است و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی
ابلغ مجمع البحرین یعنی یاد آور وقتی را که موسی گفت به جوان خود یعنی یار و مصاحب در پی خود که من
ترک رفتن نخواهم کرد تا برسم به آنجا که محل اجتماع دو دریا است یا راه رفته باشم زمانی بسیار او امضی حقبا
بعضی هشتاد سال و بعضی هفتاد سال گفته‌اند و قول اول از حضرت امام محمد باقر منقول است و بدانکه
مشهور است که موسی در این آیه موسی بن عمران است و یار او یوشع بن نون که وصی آنحضرت است
و در این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل کرده‌اند که موسی
که در این آیه مذکور است ... است و نبی از موسی بن عمران بوده است و مشهور آنست
که دو دریا دریای فارس و دریای روم است و بعضی گفته‌اند مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی
موسی که دریای علم ظاهر است و خضر که دریای علم باطن است و علی بن ابراهیم روایت کرده
است که چون حق تعالی با موسی سخن گفت و الواح بر او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود برگشت بسوی
بنی اسرائیل و خبر داد بنی اسرائیل را که خدا بر او تورات نازل کرد ... و با او سخن گفت در خاطرش
گذشت که خدا خلقی نکرده است که از من داناتر باشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دریاب
موسی را که نزدیک است که عجب او را هلاک کند و بگو با او که نزد ملتقی دو دریا نزد سنگی که در آنجا

مردی هست که از تو داناتر است پرسید جای او و راه علم او به او فرمود پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را به موسی
رسانید و موسی در نفس خود ذلیل شد و یافت که خطا کرده است و ترسان شد و به وصی خود
یوشع بن نون گفت که خدا مرا امر کرده است از پی مردی که محل ملاقات دو دریا است و از او
علم بیاموزم پس یوشع ماهی نمک سوده برای توشه خود و موسی برداشت و روانه شدند
و چون به آن مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است او را نشناختند پس یوشع ماهی
را بیرون آورد و در آب نشست و بر روی سنگ گذاشت پس ماهی زنده شد و داخل آب
گردید و آن آب چشمه زندگانی بود و چون با موسی روانه شدند پاره راه رفتند مانده شدند موسی
به یوشع گفت که بیاور چاشت ما را که بخوریم که از این سفر تعب‌ناک شدیم و در این وقت یوشع
قصه ماهی را نقل کرد که زنده شد و داخل آب گردید موسی گفت که این امری که ما در طلبیدیم
همان بود که نزد آن سنگ بود پس برگشتند از همان راه که آمده بودند چون به آن موضع رسیدند
دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد و در بعضی از روایات
مذکور است که حق تعالی به موسی وحی کرده که هر جا که آن ماهی ناپیدا شود خضر در آنجا است و موسی
به یوشع گفت که هر وقت که ماهی را نیابی خبر کن فلما بلغا مجمع بینهما پس چون رسیدند موسی
و رفیق او به مجمع دو دریا نسیا حوتهما فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را موسی احوال ماهی
نپرسید و یوشع به موسی نگفت فاتخذ سبیله فی البحر سربا پس گرفت ماهی خود را در دریا و میان
آب راه بعضی گفته‌اند موسی بخواب رفت و ماهی به برکت آنحضرت زنده شد و به آب رفت
و بعضی گفته‌اند یوشع وضو می‌ساخت و آب وضوی او به ماهی رسید و بر جست و داخل آب شد
فلما جاوزا قال لفتیه آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا پس چون گذشتند از مجمع البحرین گفت موسی
به رفیق خود که بیاور چاشت ما را به تحقیق که رسیدیم از این سفر ما مشقت و ماندگی قال ارایت اذ اوینا
الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره واتخذ سبیله فی البحر عجبا یوشع
گفت آیا دیدی که چه شد در وقتی که نزد آن سنگ قرار گرفتیم پس من فراموش کردم که امر ماهی
را به تو بگویم یا ترک کردم و نگفتم و باعث نشد بر فراموشی یا بر ترک آن مگر شیطان و آن ماهی
زنده شد و به دریا رفت و عجب قال ذلک ما کنا نبغ موسی گفت همان بود که طلب میکردیم
و آنچه میگوئی نشانه مطلوب ما است فارتدا علی آثارهما قصصا پس برگشتند از همان راه که رفته بودند
و پی پای خود را ملاحظه میکردند فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما

مما علمت رشدا بنده از بندگان ما را که داده بودیم او را رحمتی از نزد خود یعنی وحی و پیغمبری و آموخته بودیم او را از نزد خود علمی چند قال له
موسی هل اتبعک علی ان تعلمن گفت او را موسی آیا از پی تو بیایم بشرط آنکه تعلیم نمائی بمن از آنچه
صبرا خدا ترا تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد قال انک لن تستطیع معی خضر گفت
بدرستیکه تو استطاعت و توانائی آن نداری که با من بیائی بر آنچه از من مشاهده نمائی وکیف تصبر علی
خبرا ما لم تحط به چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهرش منکر است و به باطنش علم تو احاطه نکرده است قال ستجدنی
ولا اعصی لک ان شاء الله صابرا موسی گفت بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد صبر کننده و نافرمانی نخواهم کرد
امرا برای تو امری را فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا خضر گفت اگر از پی من می آئی پس
سؤال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آنرا فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها
پس موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر کشتی را سوراخ کرد قال اخرقتها لتغرق اهلها
امرا لقد جئت شیئا گفت آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی که بتحقیق که کاری که کردی بسیار
عظیم قال الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی
من امری عسرا لا تؤاخذنی بما نسیت ولا ترهقنی موسی گفت مؤاخذه مکن مرا بآنچه فراموش کردم یا ترک کردم
اول مرتبه و وارد مساز بر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله
لقد جئت شیئا نکرا قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس موسی گفت آیا کشتی نفسی را که از گناه پاک بود بی آنکه کسی را کشته
باشد بتحقیق که اتیان کردی بامری قال الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت نگفتم
من لدنی عذرا ترا که تو توانائی آن نداری که با من صبر کنی قال ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت
گفت اگر سؤال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من مصاحبت مکن که بتحقیق که رسیدی از جانب من بعذر
یعنی اگر سه مرتبه مخالفت کنم ترک مصاحبت تو معذور خواهی بود فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة
ینقض فاقامه استطعما اهلها فابوا ان یضیفوهما فوجدا فیها جدارا یرید ان پس رفتند تا رسیدند باهل قریه گفته اند
که آن انطاکیه بود یا ایله یا بصره یا باجروان ارمنیه و طعام طلبیدند از اهل قریه پس ابا کردند از آنکه ضیافت
کنند پس یافتند در آن قریه دیواری را که میخواست خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر
آن دیوار را برپا داشت پس حق آن با عمودی متصل آن کرد یا آنکه دست بر آن دیوار کشید و باعجاز او درست
شد و ایستاد قال لو شئت لاتخذت علیه اجرا موسی گفت کاش اگر میخواستی مزدی برای دیوار است
قال هذا از اهل این قریه میگرفتی که ما بآن تعیش میکردیم یا آنکه گناه گفت که کار عبثی کردی و مزدی نداده
تستطع علیه صبرا فراق بینی و بینک سانبئک بتأویل ما لم خضر گفت این هنگام جدائی منست و تو بزودی تو را خبر دهم

بتأویل آنچیزی که دیدی و بر آن صبر نتوانستی کرد اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها
وکان وراءهم ملک یأخذ کل سفینة غصبا اما کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که
کشتی را معیوب گردانم و در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درست را بغصب میگرفت
از برای آن معیوب کردم که او بغصب نگیرد و اما الغلام فکان ابواه مؤمنین ان یرهقهما طغیانا وکفرا
و اما آن پسر پدر و مادر او مؤمن بودند پس ترسیدیم از آنکه ایشان را از طغیان و کفر او اذیت رسد یا ایشان را
طاغی و کافر گردانند فاردنا ان یبدلهما ربهما خیرا منه زکوة واقرب رحما پس خواستیم که بعوض آن پسر
عطا کند بایشان پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن پسر که به نیکوئی و پاکیزگی از گناهان و صلاح
و نزدیکتر باشد از جهت رحم و مهربانی بر مادر و پدر و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة
کنز لهما وکان تحته و اما دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در آن شهر بودند و بود در زیر دیوار گنجی برای ایشان وکان ابوهما
ویستخرجا کنزهما رحمة من ربک صالحا فاراد ربک ان یبلغا اشدهما و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر بحد
بلوغ و کمال برسند و بیرون آورند گنج خود را از زیر آن دیوار و این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت بایشان
وما فعلته عن امری و نکردم آنچه کردم از رای خود بلکه بامر پروردگار خود کردم ذلک تأویل ما لم تسطع
علیه صبرا این بود تأویل آنچه بر دیدن آن صبری نتوانستی کرد مؤلف گوید که این بود ترجمه آیات موافق تفسیر
مفسران و در ضمن تفاسیر اهل بیت علیهم السلام معلوم خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت
کرده است و هشام بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه عالمی که موسی به نزد او رفت داناتر بود یا موسی
و آیا جایز است که بر موسی کسی حجت و امام باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب
عریضه بخدمت حضرت امام رضا نوشتند و این مطلب را از آنحضرت سؤال کردند آنحضرت در
جواب نوشتند که چون موسی بطلب آن عالم رفت او را در جزیره در جزایر دریا یافت که گاهی نشسته بود
و گاهی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد و او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در آن اسلام
نبود پس پرسید که تو کیستی گفت من موسی بن عمران گفت توئی موسی پسر عمران که خدا با تو سخن گفته است
گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت آمده ام که بمن تعلیم کنی از آن علمی که خدا ترا تعلیم
کرده است عالم گفت که خدا مرا بامری موکل کرده است که تو طاقت آن نداری پس با او حدیث
کرد بلاهائی که به آل محمد خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد برای موسی
ذکر کرد که مکرر موسی میگفت که کاش من از آل محمد میبودم تا آنکه قصه ظلمهای ابوبکر و عمر را ذکر کرد و مبعوث
شدن رسول خدا بر قومش و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان بآنحضرت رسید همه را بیان کرد و تأویل این آیه

اوّل مرّة

آیه را برای او بیان کرده و نقلّب افئدتهم وابصارهم کما لم یؤمنوا به اوّل مرّة یعنی برمیگردانیم دلها و دیدههای ایشان را
چنانچه ایمان نیاوردند اوّل مرتبه مراد از اوّل مرتبه روز میثاق است که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت پیش
از آفریدن بدنها پس موسی راضی شد که با او همراه باشد و عالم ابا کرد که تو را تاب دیدن کار
های من نیست و مدارا نمیتوانی کرد حضرت موسی از او پیمان گرفت که آنچه از من مشاهده کنی اعتراض
نکنی تا من سببش را بگویم موسی قبول کرد پس موسی و یوشع و آن عالم هر سه همراه رفتند تا
به ساحل دریا رسیدند و در آنجا کشتی بود پر از آدم و بار کرده بودند و مستعد گشتند روانه شوند چون
ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند این سه نفر را داخل کشتی میکنیم زیرا که ایشان مردم صالحند چون
با ایشان داخل کشتی شدند و کشتی به میان دریا رسید خضر برخاست و به کنار کشتی رفت و شکست
دنجهای کهنه و گل سوراخ کشتی را پر کرد موسی چون این عمل را از خضر مشاهده کرد در غضب
شد و گفت این کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم
با من صبر نمیتوانی کرد و تاب دیدن کارهای من نداری موسی گفت مرا مؤاخذه مکن به آنچه
فراموش کردم از پیمان تو و کار را بر من دشوار مگیر پس چون از کشتی بیرون آمدند و نظر خضر
بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی میکرد و در نهایت حسن و جمال بود و گویا پاره
ماهی بود و در گوشهایش دو گوشواره مروارید بود پس خضر پاره در او نظر کرد و او را گرفت
و کشت پس موسی بر جست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت آیا نفسی پاکیزه بی گناه
را بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی بتحقیق که کار بسیار بدی کردی خضر گفت نگفتم که بر کار
های من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر از تو سؤال بکنم بعد از این چیزی با من مصاحبت مکن
که بعد از آن معذوری پس رفتند تا آنکه وقت شب رسیدند بقریه که آن را ناصره میگفتند و نصاری
به آن قریه منسوبند و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی را نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام
نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند و ایشان طعام ندادند و ایشان را چنانچه خود نیاوردند و
ضیافت نکردند پس خضر دیواری را دید که نزدیک است که خراب شود دست بر آن دیوار
آمد و دست به آن دیوار گذاشت و گفت درست شو بحکم خدا پس دیوار درست
ایستاد موسی گفت سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی تا ایشان طعام به ما بدهند و ما را جا بدهند
در منازل خود و این است معنی قول موسی و اگر میخواستی مزد برای این دیوار درست کردن میگرفتی
پس خضر گفت این است وقت جدائی من و تو و اکنون خبر میدهم تو را به سبب آنچه دیدی و تاب

دیدن آن نیاوردی

دیدن آن نیاوردی اما سوراخ کردن کشتی پس برای آن بود که کشتی از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند
و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی بی عیب را غصب میکرد و اگر معیوب بود غصب نمیکرد من خواستم
که آن کشتی را معیوب کنم که او غصب نکند و برای آن مساکین بماند و در قرآن اهل بیت علیهم السلام
چنین است که یأخذ کلّ سفینة صالحة غصباً و امّا الغلام فکان ابواه مؤمنین و فرموده که چنین نازل شد
آیه یعنی آن پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او مطبوع بکفر بود و پس خضر گفت که چون من نظر کردم دیدم
که در پیشانی او نوشته بود که طبع کافراً یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد شد پس ترسیدم
که طغیان و کفر او فرا گیرد پدر و مادر را و نزدیک باشد پس خدا العوض آن پسر دختری به ایشان داد که از او پیغمبری
بهم رسید و بروایت معتبره بسیار از او و از نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند
و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیرالمؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام رضا صلوات الله علیهم منقول است که گنج آن دو پسر در زیر دیوار لوحی بود از طلا که این مواعظ
را در آن نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسی که داند مرگ حق است
چگونه شاد میباشد و عجب دارم که ایمان بقضا و قدر خدا دارد چگونه میترسد و بروایت
دیگر چگونه اندوهناک میباشد از بلاها و عجب دارم از کسیکه جهنم را یاد می آورد چگونه میخندد و عجب
دارم از کسیکه میبیند دنیا را از حالی بحالی چگونه دل به دنیا میدهد و بروایت دیگر عجب دارم از کسیکه یقین
بحساب آخرت دارد چگونه گناه میکند و سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده
باشد آنکه متهم نگرداند خدا را در آنچه برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق کند که البته خیر او در آنست
و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر باو رسیده است و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر
منقول است که آن گنج والله از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن چهار کلمه بود منم خداوندی که
بجز من خدائی نیست و محمد رسول منست و عجب دارم از کسیکه کشته دنیا را میبیند چرا انکار نشأه
آخرت میکند و در حدیث دیگر فرمود که فتای موسی که رفیق او در سفر مجمع البحرین بود یوشع
بن نون بود و فرمود که انکاری که موسی بر خضر میکرد برای آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت و
انکار آن عجب ظاهر ظلم مینمود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت خضر پیغمبر مرسل
بود خدا او را مبعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت میکرد بیگانه پرستی خدا و اقرار به پیغمبری
و کتابهای خدا و معجزه او این بود که بر روی هر زمین خشکی که تکیه میداد سبز میشد و برگ بر آن میرویید
و شکوفه میکرد و به این سبب او را خضر گفتند و نام آنحضرت ایلیا بود پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام

بر الواح بود و حضرت موسی چون خدا با او سخن گفت و از برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر حکم
نوشت و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را با او عطا فرمود و فرعون
و قوم او را برای او غرق کرد و موسی عجبی که لازم بشریت است حادث شد و در خاطر خود گذرانید که
گمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر آفریده باشد پس حق تعالی بجبرئیل وحی فرستاد که دریاب بنده من
موسی را پیش از آنکه بعجب هلاک شود و بگو با او که نزد ملتقای دو دریا مرد عابدی هست از پی او برو و
از او علم بیاموز چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی به موسی رسانید و موسی دانست که این وحی الهی
بسبب آن چیزیست که در خاطر گذرانیده پس موسی با فتای خود که یوشع بود بیرون رفتند تا ملتقای
دو دریا رسیدند و خضر را در آنجا یافتند بنده از بندگان ما که او را عطا کرده بودیم او را رحمتی از جانب خود
و علمی از علمهای خاص خود با و تعلیم کرده بودیم پس موسی بحضرت گفت میخواهم که همراه تو
بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نمائی خضر گفت تو با من همراه
نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب آن
نداری و تو موکل شده بعلمی که من تاب آن ندارم موسی گفت بلکه من طاقت صبر با تو
دارم خضر گفت ای موسی قیاس را در علم خدا و امر خدا محلی نیست و چگونه صبر میتوانی کرد بر امری
که علم تو بر آن احاطه نکرده است موسی گفت عنقریب خواهی یافت انشاء الله مرا صبر کننده و
معصیت تو در امری از امور نخواهم کرد پس چون انشاء الله گفت و صبر خود را بمشیت الهی
معلق گردانید خضر گفت پس اگر از پی من بیائی پس از چیزی سؤال مکن تا خود بیان آن را از برای
تو نکنم موسی گفت قبول کردم این شرط را پس بیکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ
کرد و موسی بر او اعتراض کرد و خضر با او گفت که نگفتم با من نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا
مؤاخذه مکن بآنچه نسیان کردم حضرت فرمود که مراد از نسیان در آنجا ترک است نه فراموشی
یعنی مرا مؤاخذه مکن بآنکه بگیری که عهد ترا ترک کردم و کار را بر من سخت مگیر پس رفتند تا
پسری را دیدند و خضر گرفت پسر را و کشت موسی در غضب شد و گریبان خضر را گرفت و گفت
که شخص بیگناه را کشتی و کار بسیار بدی را کردی خضر گفت که عقلها حکم کننده نیست بر امرهای
خدا بلکه امر خدا حکم کننده است بر عقلها پس چیزی که از خدا واقع شود قبول باید کرد و تسلیم
و انقیاد باید نمود هر چند عقل بسبب آن نتواند رسید و من میدانستم که تو بر دیدن کارهای من
صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سؤال بکنم دیگر با من مصاحبت مکن که عذر برای

تو تمام است

تو تمام است پس رفتند تا رسیدند بقریه ناصره که نصاری بآن منسوب شده اند و از اهل آن قریه طعام
طلبیدند و آنها قبول نکردند که ایشان را نزد خود فرود آورند و طعام بدهند پس موسی و خضر دیواری
دیدند در آن قریه که نزدیک بود به افتد پس خضر دست خود را گذاشت و به اعجاز خود دیوار را
درست کرد و موسی اعتراض کرد چنانچه گذشت پس خضر گفت اینوقت جدائی منست از تو اکنون
خبر میدهم ترا بسبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها اما کشتی از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند
من خواستم که آن را معیوب کنم که برای ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که
هر کشتی درستی را غصب میکرد پس آنکه را برای مصلحت کردم و گفت که من خواستم
که آنرا معیوب کنم نخواست نسبت معیوب گردانیدن بخدا بدهد و بلکه خدا صلاح آنها خواست
نه معیوب گردانیدن کشتی ایشان را و اما پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او کافر بر آمده بود
و حق تعالی میدانست که اگر او بزرگ شود پدر و مادر او بسبب او کافر خواهند شد و بمحبت
او مفتون خواهند شد و ایشان را اکراه خواهد کرد پس خدا امر کرد که او را بکشم و خواست که
ایشان را بمحل کرامت خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند پس خواستیم از خدا بعوض
فرزندی با ایشان بدهد که از او بهتر باشد و این قسم سخن از شریعت بود که بر او اثر کرد و از این
جهت که معلم مثل موسی پیغمبری گردیده بود چنانچه در موسی بیشتر اثر کرده بود زیرا که غالب ا
ادب بود که خشیت بخود نسبت دهد و بگوید که من ترسیدم و نگوید که ما ترسیدیم زیرا که خدا از ترس
و خشیت منزه است بلکه او میترسید که مبادا در امر کشتی این پسر شود از جانب خدا
یا مانعی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر بعمل نیاورد و به ثواب آن
عمل و اطاعت امر پروردگار خود فائض نگردد و با نسبت که اراده عوض دادن بخدا نسبت
دهد و خود را شریک نگردانید و نگوید که خدا میخواست که عوض دهد با ایشان نه چنانچه گفت
ما میخواستیم و چنان نبود که خضر در تعلیم مرتبه موسی بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر
بود و لیکن حق تعالی میخواست که بموسی ظاهر گرداند که علم منحصر نیست در آنچه او میداند و دیگران هم
علوم از جانب حق تعالی بر او نشود او جاهل خواهد بود پس خضر درست کردن دیوار را بیان
فرمود و حضرت فرمود که آن گنج طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج باشد بلکه گنج علوم
بود زیرا که لوحی بود از طلا و نقره که در آن لوح این کلمات نوشته بود عجبست از آن کسی که
یقین بمرگ دارد چگونه شادی میکند و عجبست کسی را که یقین به تقدیر خدا دارد چگونه

در آن

اند و هلاک میشوند و عجب است کسی را که دنیا را و گردیدن اهل آنرا از حالی بحالی میداند چگونه میل
بدنیا میکند و دل بآن مطمئن میشود پس فرمود که میان آن دو پسر و پدر صالح هفتاد پدر فاصله بودند
و خدا حفظ حرمت آن دو پسر کرد برای صالح بودن آن پدر پس خضر گفت که پس خواست
پروردگار تو که چون آن دو پسر بحد کمال برسند گنج خود را بدر آورند پس در اینجا اراده خود را
بیرون کرد و باراده خدا نسبت داد زیرا که این آخر قصه بود و دیگر معلم بودن بآن نسبت
بموسی تمام شد و چیزی نماند که باید او بگوید و موسی از او بشنود و خواست تدارک کند آنچه
در اول قصه و میان قصه از راه بشریت یا اراده بخود نسبت داده پس مجرد شد از
بنده مخلص و در مقام اعتذار درآمد از آنچه دعوای اراده خود از آنها کرده بود گفت این رحمتی
بود از جانب پروردگار تو و نکردم آنچه کرده شده منقولست که چون موسی خواست که از خضر
جدا شود گفت مرا وصیتی بکن پس از در غیر موضع تعجب خنده مکن از جمله وصیتهای خضر
این کلمات بود که زنهار لجاجت مکن و بی ضرورت و احتیاج راه مرو و در غیر موضع تعجب
خنده مکن و گناهان خود را بیاد آور و زنهار بگناه دیگران می پرداز و در حدیث معتبر دیگر از حضرت
امام زین العابدین منقولست که آخر وصیتی که خضر بموسی کرد آن بود که سرزنش مکن کسی را
بگناهی که او به بدرستیکه سه چیز است که خدا از همه چیز دوستتر دارد میانه روی کردن در وقت تو
انگری و عفو کردن در وقت قدرت و انتقام و مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن
و کسی با کسی مدارا نمیکند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او مدارا و احسان می نماید که سر حکمتها
ترس خداوند عالمیان است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که خضر بموسی
گفت ای موسی شایسته ترین روزها روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس ببین
که چگونه خواهد بود و برای تو جوابی برای آن روز مهیا کن که ترا باز خواهند داشت و از تو
سؤال خواهند کرد و پند خود را از روزگار بگیر و از تقلب احوال آن و بدانکه عمر دنیا دراز است
برای کسیکه اعمال شایسته کند و کوتاه است برای کسیکه بغفلت گذراند پس چنان عمل کن
که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب مزید طمع تو گردد در آخرت بدرستیکه آنچه از دنیا
می آید مانند آنچه نیست که گذشته است چنانچه از آن گذشته ها چیزی با تو نمانده است مگر عمل صالح
که کرده ای بهشتی آینده نیز چنین خواهد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون خضر دیوار یتیمان
را برای صلاح پدر ایشان درست کرد حق تعالی وحی کرد بسوی موسی که جزا میدهم پسران را بسعی

پدرهای ایشان

پدرهای ایشان اگر نیک است بنیکی و اگر بد است بدی زنا مکنید تا زنان مردم با زنان شما زنا نکنند و هر که
برختخواب مسلمانی پا گذارد بقصد بر رختخواب زن او نیز پا گذارند هر چه بکنی جزا می یابی
و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون موسی مأمور شد که از پی خضر برود برای او بریان
و نشان داد که در اداوه ماهی نمکسود بود و وحی کرد باو که این ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد چشمه که آب آن چشمه
بهر مرده که برسد زنده میشود و آن را چشمه زندگانی گویند پس موسی و یوشع رفتند تا بآن چشمه
و سنگ رسیدند یوشع بر سر چشمه رفت و ماهی را میان آب فرو برد که بشوید ماهی زنده شد
و در دستش بحرکت آمد و چندان حرکت کرد که دستش را مجروح کرد و رها شد و داخل دریا گردید
و او فراموش نمود که این قصه را برای موسی ذکر کند پس چون روانه شدند دانست رسول
رفتند چون از وعده گاه گذشته بودند موسی مانده شد تا آنجا که راه مقصود بود مانده نشده بود پس
بیوشع گفت که چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس در این وقت یوشع قصه ماهی
را نقل کرد موسی و یوشع برگشتند و چون به نزد آن سنگ رسیدند دیدند که جای رفتن ماهی در میان
آب مانده است پس در جزیره از جزایر دریا خضر را دیدند که نشسته است و عبائی در بر دارد پس
بر او سلام کردند و او جواب گفت و تعجب کرد زیرا که او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع
نبود پس خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او سخن میگوید گفت بلی
گفت بچه کار آمده گفت آمده ام که از تو علم بیاموزم خضر گفت من موکل بامری شده ام
که تو طاقت آن نداری پس خضر برای موسی از مصیبت آل محمد و بلاهائی که بایشان خواهد رسید
القدر نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی از فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و امامان از ذریت ایشان صلوات الله علیهم القدر نقل کرد از کمالات و بزرگی القدر گفت
که مگر موسی میگفت که چه بودی که من از امت محمد بودم پس حضرت صادق قصه کشتی و پسر و
دیوار را ذکر کرده فرمود که اگر موسی صبر میکرد خضر هفتاد امر غریب و عجیب باو مینمود و در روایت
دیگر فرمود که خدا رحمت کند موسی را تعجیل کرد در خضر اگر صبر میکرد هر آینه امر عجیبی میدید که هرگز ندیده
بود و بسند معتبر دیگر فرمود که بخداوند کعبه سوگند میخورم که اگر من در میان موسی و خضر میبودم خبر میدادم
ایشان را که از هر دو داناترم و هر آینه بچیزی چند ایشان را خبر میدادم که در دست ایشان نبود و نمیدانستند
زیرا که خدا بخضر و موسی علم گذشته را داده بود و علم آینده را بایشان نداده بود و بنزد ما هست علم
آینده تا روز قیامت که میراث از پیغمبر بما رسیده است و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون

موسی از خضر سؤالها کرد و جواب شنید و دیدند که پرستکی چند آب میکشید در میان دریا و بلند میشود پس خضر گفت
که میدانی این پرستک چه میگوید گفت چه میگوید گفت میگوید که بحق آسمانها و زمین و پروردگار دریا
که نیست علم شما نزد علم خدا مگر بقدر آنچه من بمنقار خود ازین دریا بردارم و در حدیث دیگر
منقولست که چون موسی به نزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد هارون از او سؤال کرد
از علومی که از خضر شنیده بود و از عجایب دریا که دیده بود موسی گفت من و خضر در کنار
دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا و قطرهٔ برداشت
بمنقار خود و بجانب مغرب انداخت و قطرهٔ دیگر برداشت و بجانب مشرق انداخت
و قطره دیگر برداشت و بجانب آسمان انداخت و قطره دیگر برداشت و بزمین انداخت
و قطره دیگر برداشت و باز بدریا انداخت پس از خضر پرسیدیم که از سبب افعال آن مرغ خضر
هم ندانست ناگاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا نظاره میکرد پس نظر کرد بسوی ما
گفت شما را چرا در تعجب می بینم گفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم گفت من مرد صیادم و
میدانم معنی فعل این مرغ را و شما دو پیغمبر نمیدانید ما گفتیم که ما نمیدانیم مگر آنچه خدا ما را تعلیم کرده
است پس صیاد گفت این مرغیست در دریا او را مسلم میگویند زیرا که در خوانندگی خود مسلم مسلم میگوید
و این عمل او اشاره است باینکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امت او
مالک مشرق و مغرب زمین خواهند شد و بآسمان بالا خواهد رفت و در زمین مدفون خواهد
شد و علم علمای دیگر نزد او از باب این قطره خواهند بود و نسبت بدریا علم او میراث خواهد رسید
وصی و پسر عم او پس علم ما نزد ما کم نمود و آن صیاد از نظر ما غایب شد پس دانستیم که آن ملکی
بود که خدا برای تادیب ما فرستاده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت
موسی داناتر بود از حضرت خضر و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر و ذوالقرنین علیهم السلام
عالم بودند و پیغمبر نبودند مؤلف گوید که شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر و ذوالقرنین همراه بودند و
پیغمبر نبودند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که مثل علی بن ابیطالب
و مثل ما در میان این امت مانند مثل موسی و مثل خضر است و در هنگامی که او را ملاقات
کرد و او را بسخن در آورد و از او سؤال میکرد که رفیق او باشد و گذشت میان ایشان آنچه
حقتعالی در قرآن یاد فرموده است زیرا که حقتعالی بموسی وحی نمود که من ترا برگزیدم بر مردم
برسالتهای خود و بکلام خود پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکرکنندگان باش و فرموده است که

نوشتیم از برای موسی

که نوشتیم از برای موسی در الواح نوشته از هر چیزی موعظه و تفصیلی برای هر چیزی و بتحقیق که نزد خضر
علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان میکرد که جمیع چیزها که مردم بآن
احتیاج دارند در تابوت است و جمیع علم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه اینجماعت
که دعوی میکنند که فقیهان و علمای این امتند دعوی میکنند که هر علم که دانائی که در این ضرورست
و امت بآن محتاج اند ایشان میدانند و از پیغمبر بایشان رسیده است و دروغ گفته اند و دروغ
میگویند آنچه پیغمبر میدانست بایشان نرسیده است و نمیدانند زیرا که بسیار مسئله از حلال و حرام
و احکام بایشان میرسد و نمیدانند و کراهت دارند از آنکه از ما سؤال کنند که مبادا مردم ایشان
را بجهالت نسبت دهند و باین سبب علم را از معدنش طلب نمیکنند و رای باطل خود و قیاس را در
در دین خدا کار میفرمایند و دست از آثار پیغمبر برداشته اند و خدا را بلغوها و بدعتهای می پرستند
و حال آنکه رسول خدا فرموده که بدعت ضلالت و گمراهی است و عداوت و حسد ما ایشان را
مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند و الله که موسی با آن بزرگواری حسد بر خضر برد و
آنکه بهره از علم و دانش که او داشت مانع نشد او را که از خضر سؤال کند از آنچه نمیدانست و چون
موسی از خضر سؤال کرد که او را علم بیاموزد و ارشاد نماید و خضر دانست که او تاب رفاقت
او و دیدن اعمال او ندارد و گفت چگونه صبر مینمائی بر دیدن امری چند که علم تو باینها احاطه
نکرده است پس موسی از روی خضوع و شکستگی سعی کرد که او را بر خود مهربان کرداند و شاید
رفاقت او را قبول کند پس گفت که انشاء الله مرا صابر کننده خواهی یافت و در هیچ امری معصیت
تو نخواهم کرد و خضر میدانست که موسی تاب علم او نمی آورد و الله که چنین است حال
قاضیان و فقیهان و جماعت مخالفان ما در این زمان تاب علم ما نمی آورند و قبول نمیکنند و طاقت
فهم آن ندارند و اخذ بآن نمیکنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و دید
آنچه دید از کارهای او و آن کارها منکر بود نزد موسی و پسندیده خدا بود و همچنین علم ما نزد
جاهلان منکرست و حق است نزد خداوند عالمیان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی موسی بر
بالای منبر رفت و منبر موسی سه پایه داشت و در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده
است که از او عالمتر باشد پس جبرئیل نزد او آمد و گفت بتحقیق مبتلا شدی یا در معرض امتحان
خدا در آمدی از منبر فرود آی که در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن موسی
فرستاد بسوی یوشع که حقتعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است از برای من توشه مهیا کن و بیا تا روانه شویم

بطلب آن عالمی که خدا او را امر بطلب او نموده است پس یوشع ماهی خرید و او را بریان کرد و در زنبیل
گذاشت و با خود برداشت و بجانب دریا روانه شدند و از آنجا بساحل دریا رسیدند تا گاه
در آنجا مرد پیری دیدند که برپشت خوابیده است و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است و عبائی
بر دوش انداخته است و هرگاه بر سر میکشد پاهایش باز میشود و اگر پاهای خود را بآن میپوشاند
سرش بیرون میماند پس موسی بنماز ایستاد و گفت بیوشع که تو محافظت توشه ما بکن تا گاه
قطره از آسمان بر زنبیل چکید و ماهی بحرکت آمد و زنبیل را بدریا کشید پس مرغی آمد بساحل دریا
نشست و منقار خود را در آب فرو برد و گفت ای موسی از علم پروردگارت بقدر نگرفته ای
مگر آنکه منقار من تمام دریا را گرفته است پس موسی برخاست و با یوشع روانه شد و اندک راهی رفت
مانده شد و در این قدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا که پیغمبری که پی کار میرود تا از آن محل که مأمور
شده است که آنجا برود نگذرد مانده نمیشود پس چون قصه ماهی را از یوشع شنید دانست که از
محل ملاقات که حق تعالی فرموده است گذشته اند پس برگشتند بهمان موضع رسیدند و دیدند که آن
مرد پیر بهمان حالت خوابیده است پس موسی گفت السلام علیک ای عالم خضر گفت ای
عالم بنی اسرائیل علیک السلام و برجست و عصای خود را گرفت که برود پس موسی گفت که من
مأمور شده ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن علومی که آموخته بمن بیاموزی پس بعد از
آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده است موسی و خضر همراه رفتند تا بکشتی رسیدند و اهل
کشتی گفتند که ما ایشان را در این کشتی کنیم و مزد ایشان را نمیگیریم چون مردمان صالح مینمایند چون بمیان
دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد و میان موسی و او گذشت آنچه مذکور شد پس چون از کشتی
بیرون آمدند و در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی میکند و پیراهن حریر سبزی پوشیده
است و در گوشهایش دو مروارید آویخته است پس آن پسر را خضر کشت و در زیر پا گذاشت و سرش را
جدا کرد پس در کنار دریا بقریه ناصره رسیدند و ایشان را ضیافت نکردند و گرسنه بودند و چون در آنجا
خضر متوجه ساختن دیوار شد موسی گفت کاش مزد این کار را از برای ما میگرفتی که میخوردیم زیرا
که گرسنه شده ایم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی حضرت موسی
در میان اشراف بنی اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی بآنحضرت گفت که گمان ندارم که کسی بخدا اعلم باشد
از تو موسی گفت که من نیز گمان ندارم پس حق تعالی باو وحی فرستاد که بلکه خضر از تو اعلم است برو
او را پیدا کن و هر جا ماهی ناپیدا شود خضر را در آنجا خواهی یافت و در حدیث معتبر از حضرت صادق

منقول

منقولست که چون موسی و خضر بآن پسر رسیدند که در میان پسران بازی میکرد پس خضر دست بر او زد که
او را کشت و چون موسی بر او اعتراض کرد خضر دست در میان بدن آن پسر داخل کرد و شانه او را
جدا کرد و بموسی نمود و بر شانه او نوشته بود که کافر است و بر کفر سرشته است پس در آخر گفت که برای این
این او را کشتم که پدر و مادر او مؤمن بودند و میترسیدم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر دعوت
کند و از فرط محبتی که آنها باو دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حق تعالی بعوض آن پسر
دختری بایشان داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند و فرمود که میان آن دو طفل یتیم که خضر
دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن پدری که برای صلاح او خدا خضر را مأمور ساخت که دیوار
دیوار را برای ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود و در حدیث دیگر فرموده است که خدا به
نیکی مؤمن رستگار میگرداند او را و فرزندان او را و اهل خانه او را و همسایگان او را پس همگی در حفظ
خدا میباشند بسبب کرامت آن مؤمن نزد خدا پس فرمود که نمی بینی که خدا برای صلاح پدر و مادر
صالح خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد **مؤلف گوید** که شیطان را در این قصه
غریب بر عقول ناقصه راه شبهه بسیار است و مؤمن متدین نباید که در علت خصوص هر یک از اینها
فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد و اول شیطان را جواب بگوید که ببراهین قاطعه معلوم است
که آنچه حق تعالی امر میفرماید عین عدالت و حکمت است و آنچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صواب است
هر چند عقول ما بخصوص امری و حکم او راه نیابد و اما مفصل جواب بعضی از شبهات پس در این
مقام چند شبهه ایراد کرده اند **اول** آنکه پیغمبر میباید اعلم اهل زمان خود باشد پس چون میشود که موسی
محتاج بدیگری شود در علم جواب آنست که پیغمبر از رعیت خود میباید اعلم باشد و خضر خود پیغمبر بود
و گاه باشد رعیت موسی نباشد و علمی که میباید در آن محتاج بغیر نباشد علم شرایع و احکام
است اگر بعضی علوم را که تعلق بشرایع و احکام نداشته باشد حق تعالی بسبب و توسط بشری تعلیم پیغمبر
نماید چنانچه بتوسط ملائکه تعلیم او مینماید مفسده ندارد و از اینکه موسی در بعضی از علوم محتاج بخضر
باشد لازم نمی آید که خضر از تعلیم او اعلم باشد زیرا که ممکن است که علمی که مخصوص موسی باشد
و خضر نداند بیشتر و شریف تر از علمی باشد که مخصوص خضر بود چنانچه در ضمن احادیث معتبره
مذکور شده است **دویم** آنکه خضر چگونه آن طفل را کشت که هنوز از او گناهی ظاهر نبود و جواب
آنست که ممکن است که او بالغ شده باشد و در حقیقت کافر گردیده باشد و باعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود او
را غلام میگفته باشند و باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد و اگر بالغ نشده باشد خدا را هست

جائی که خود بخشیده برای مصلحتی بگیرد چنانچه ملک موت را امر میفرماید که قبض روح مردم میکند
و لیکن پیغمبران ظاهر را اکثر مامور ساخته است که بظواهر احوال مردم عمل کنند و جایز است که بعضی
از ایشان را مامور سازد که بعلم واقع باآن عمل کنند و باعتبار کفری که میدانند که بعد از این اگر
بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را بکشند که هم برای مصلحت خود شان مصلحت است
که دیگران را گمراه نکنند سیم آنکه موسی چگونه مبادرت باعتراض کرد در این امور با آنکه
بزرگی مرتبه خضر را میدانست و با او گفت امر منکری کردی و گناه کردی جواب آنست
که ممکن است که موسی بحسب علم ظاهر مکلف باشد که امری که بحسب ظاهر معصیت
نماید و سبب مشروعیت آن بر او ظاهر نباشد انکار نماید و آنکه گفت که منکر کردی
یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید و بعضی گفته اند که کلام موسی معلق بشرط
بود یعنی اگر اینها را بی امر خدا کرده بد کرده یا بر سبیل استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی
یا آنکه مراد او از منکر امر غریب بود یعنی کار عجیبی کردی که عقل در آن حیران است چهارم آنکه
موسی چون وعده کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود
علت کارهای خود را بگوئی و با او مخالفت نمود جواب آنست که وفا بوعده مطلق معلوم نیست
که واجب باشد خصوصا وقتیکه معلق بمشیت الهی کرده باشد و چون در اول انشاء الله
فرموده لازم نبود که وفا بوعده بکند و به ترک آن معصیتی لازم نمی آید پنجم آنکه موسی گفت
لا تؤاخذنی بما نسیت یعنی فراموش کردم و اکثر علمای امامیه نسیان بر ایشان جایز نیست
جواب آنست که در ضمن احادیث مذکور شد که نسیان در اینجا و در آنجا که یوشع گفت فانی نسیت
الحوت بمعنی ترک است و سایر جوابها از این شبهها و شبهه های دیگر که ذکر نکردیم در کتاب بحار
الانوار مذکور است و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت و اکنون سایر احوال خضر
را ایراد مینمائیم و چون اکثر احوال آنحضرت خضر علیه السلام به تقریب این قصه مذکور شد باب علیحده
برای احوال آنحضرت وضع نکردیم ابن بابویه ره گفته است که اسم آنحضرت خضرویه پسر
قابیل پسر آدم بود و بعضی گفته اند اسم او خضرون بود و بعضی گفته اند خلیعا و برای این او را
خضر گفته اند که بر هر زمین خشکی که می نشست از زمین سبز و برگ دار میشد و او از همه فرزندان آدم عمرش
درازتر است و صحیح آنست که اسم او تالیا است پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام
پسر نوح علیهما السلام است مؤلف گوید و بعضی نام آنحضرت را بلیا گفته اند و بعضی الیسع و بعضی الیاس

و بسند معتبر از حضرت صادق

و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون رسول خدا را بمعراج بردند در راه بوی خوشی شنید
مانند بوی مشک از جبرئیل سؤال کرد این چه بو است گفت این بو از خانه بیرون می آید که قومی را بسبب
بندگی خدا در آنجا عذاب کرده اند پس جبرئیل گفت که خضر از اولاد پادشاهان بود و ایمان بخدا
آورده بود و در حجره خانه پدرش خلوت گزیده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را فرزندی بجز
او نبود پس مردم به پدر او میگفتند که ترا بغیر از او فرزندی نیست پس زنی را با او تزویج کن
شاید که خدا فرزندی باو روزی کند که پادشاهی در او و فرزندان او بماند پس دختر باکره را
با او تزویج کرد چون به نزد خضر آوردند متوجه او نشد و با او نزدیکی نکرد روز دیگر با او گفت که امر
مرا پنهان دار و اگر پدرم از تو بپرسد که آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود بتو واقع شد بگو
بلی چون پدر از او پرسید او موافق فرموده خضر عمل کرده گفت بلی مردم گفتند پادشاه
بگو که آن زن دروغ میگوید زنان را بفرما که ملاحظه آن زن بکنند که بکارتش باقی است یا زایل شده
است چون زنان او را ملاحظه کردند دیدند که بر حال خود باقی است به پادشاه گفتند که تو دو بیوقوف
را به یکدیگر داده که هیچیک چنین کاری نکرده و نمیدانند که چه باید کرد زنی را بعقد او در آور که
شوهر دیگر دیده باشد و باکره نباشد و این کار را تعلیم او نماید چون آن زن را به نزد خضر آوردند
خضر از او التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد او قبول کرد و چون پادشاه از آن زن سؤال کرد
گفت پسر تو زنست هرگز دیده که زن از زن حامله شود پادشاه بر خضر غضب کرد و فرمود که او را در
حجره کردند و در را بگل و سنگ بر آوردند چون روز دیگر شد شفقت پدری او بحرکت در آمد
فرمود که در را بگشایید چون در را گشودند او را در حجره ندیدند و حق تعالی او را قوتی کرامت کرد که بهر
صورت که خواهد مصور تواند شد و از نظر مردم پنهان تواند شد پس با ذوالقرنین همراه شد و
سپهسالار لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد که هر که از آن آب بخورد تا دمیدن صور زنده
است پس از شهر پدر خضر دو مرد برای تجارت بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان تباهی شد و بجزیره افتادند
از جزایر دریا و خضر در آنجا یافتند دیدند که ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد ایشان
را طلبید و از ایشان سؤال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند گفت آیا خبر مرا کتمان خواهید
کرد از اهل شهر خود اگر امروز شما را بشهر خود برسانم که داخل خانه های خود گردید گفتند بلی
پس یکی نیت کرد که وفا بعهد خود بکند و خبر خضر را نقل نکند و دیگری در خاطر گذرانید که چون بشهر خود
برسد خبر او را به پدر او نقل کند پس خضر ابری را طلبید و گفت ای ابر این دو مرد را بخانه های ایشان برسان

پس یکی بعهد خود وفا کرد و کتمان نمود و دیگری به نزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد پادشاه گفت که گواهی میدهد که تو راست میگوئی گفت فلان تاجر رفیق ما بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من از این واقعه خبر ندارم و این مرد را نمیشناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا بروم به آن جزیره و خضر را بیاورم و این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم پس پادشاه لشکری همراه او فرستاد و آن مرد را نگاه داشت چون آن مرد لشکر را به آن جزیره برد خضر را در آنجا نیافت و برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی همه ایشان را هلاک کرد و شهر ایشان را سرنگون کرد و همه هلاک شدند الا آن زن و مرد که خبر خضر را پنهان کرده بودند از برای آنکه هر یک از جانب شهر بیرون رفتند پس آن زن و مرد بیکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را نقل کردند گفتند نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان به پروردگار خضر آوردند و مرد آن زن را بعقد خود درآورد و هر دو بمملکت پادشاه دیگر رفتند و آن زن بخانه پادشاه راه یافت و مشاطگی دختران پادشاه میکرد روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد پس گفت لاحول ولا قوة الا بالله چون دختر این کلمات را شنید گفت این چه سخن بود گفت بدرستیکه مرا خدائی هست که همه امور بحول و قوه او جاری میشود دختر گفت تو را خدائی بغیر پدر من هست گفت بلی آن خدائی که تو و پدر تو نیز هست پس دختر به نزد پدر خود رفت و سخن آن زن را با او نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و از او سؤال کرد زن انکار نکرد از گفته خود پادشاه پرسید که با تو در این دین شریکی هست گفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه فرستاد همه را حاضر کردند و تکلیف کرد که از یگانه پرستی خدا برگردند و ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیگی حاضر کردند و پر از آب کردند و بسیار جوش دادند و ایشان را در آب دیگ انداختند و فرمود که خانه را بر سر ایشان خراب کردند پس جبرئیل گفت که این بوی خوش که میشنوی از آن خانه است که اهل توحید الهی را در آنجا هلاک کردند و بسند موثق از حضرت امام رضا منقول است که حضرت خضر از آب حیات خورده و او زنده خواهد بود تا در صور بدمند و همه زندگان بمیرند و می آید به نزد ما و بر ما سلام میکند و ما صدای او را میشنویم و او را نمی بینیم و هر جا که نام او مذکور میشود پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند و در هر موسم حج در مکه حاضر میشود و حج میکند و در عرفات وقوف میکند و برای دعای مؤمنان آمین میگوید و زود باشد که حق تعالی خضر را مونس قائم آل محمد صلوات الله علیه نماید در وقتیکه آنحضرت از مردم غایب گردد

و در منتهای رفیق آنحضرت باشد و بسندهای حسن و موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون ذوالقرنین شنید که در دنیا چشمه هست که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیمیرد و زنده میماند در طلب آن چشمه روانه شد و حضرت خضر سپه سالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دوستتر میداشت پس رفتند تا بجائی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود و به هر یک از ایشان یک ماهی نمک سوده داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمهها بشوئید و برای من بیاورید پس حضرت خضر چون ماهی خود را در آن چشمه فرو برد زنده شد و از دست او رها شد و بمیان آب رفت پس خضر جامه خود را به کنار انداخت و خود را در آب افکند و برای طلب ماهی گرد گردید و در آن آب و از آن آب خورد و ماهی بدستش نیامد چون به نزد ذوالقرنین برگشتند و ماهیها را جمع کردند گفت یکی کم است تفحص کنید که نزد کیست گفتند خضر ماهی خود را نیاورده است چون خضر را طلبید و از او سؤال کرد خضر قصه ماهی خود را نقل کرد ذوالقرنین پرسید که تو چه کردی خضر گفت من از پی ماهی به آب رفتم و آن را نیافتم و بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی دیگر هر چند طلب کرد ذوالقرنین آن چشمه را نیافت پس بخضر گفت که تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود و در احادیث معتبره بسیار از ائمه طاهرین علیهم السلام منقول است که حضرت رسول خدا از دنیا مفارقت نمود عظیم ترین هموم و غموم بر اهل رسالت علیهم السلام هجوم آورده بود در حجره که حضرت رسول در آنجا خوابیده و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در آن حجره بودند صدائی بلند شد که السلام علیکم ای اهل بیت نبوت هر نفسی مرگ را میچشد و اجرهای شما را در آخرت بشما تمام خواهند داد و بدرستیکه خدا خلف و عوض است از هر که هلاک شود و ثواب او صبر نماینده هر مصیبت است و تدارک کننده است از هر امری که فوت شود پس بر خدا توکل نمائید و بر او اعتماد کنید که محروم آن کس است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که این برادرم خضر است و در اخبار بسیار در کتب مزار و غیر آن مذکور است که جمعی از صلحا آن حضرت را در مسجد سهله و در مسجد صعصعه و در غیر آنها از اماکن مشرفه ملاقات کرده اند و ایراد آنها موجب طول سخن است و ابن طاوس ره روایت کرده است که خضر و الیاس علیهما السلام در هر موسم حج یکدیگر میرسند و چون از هم جدا میشوند این دعا میخوانند بسم الله ماشاء الله لا قوة الا بالله ماشاء الله کل نعمة من الله ماشاء الله الخیر کله بید الله عز و جل ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله و بسیار از قصه های حضرت

حصه در باب احوال ذوالقرنین مذکور شد **فصل دوم** در بیان مواعظ و حکمتهایست که حق
تعالی بحضرت موسی وحی نموده بجهت آن حضرت منقول گردیده و بعض از آنها در احوال آنحضرت گذشت
بسند معتبر از حضرت امام علی النقی منقولست که چون حضرت موسی سخن گفت موسی مناجات
کرد که خداوندا چیست جزای کسیکه شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفته فرمود
که ای موسی ملائکه در وقت مردن به نزد او می آیند و او را به بهشت بشارت دهند گفت خدا
چیست جزای کسیکه نزد تو بایستد و نماز کند فرمود که با او مباهات میکنم با ملائکه خود و او را
عذاب نمیکنم موسی گفت چیست جزای کسیکه طعام دهد مسکینی را بجهت رضای تو فرمود که ای موسی
امر میکنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همه خلایق بشنوند که فلان پسر فلان آزاد کرده
خداست از آتش جهنم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه نیکی با خویشان خود بکند
فرمود که ای موسی عمرش را دراز میکنم و سکرات مرگ را بر او آسان میکنم و در قیامت خزینه
داران بهشت ندا کنند که بیا بسوی ما و از هر دری از درهای بهشت که خواهی داخل شو موسی گفت
چیست جزای کسیکه آزارش بمردم نرسد و نیکی او بمردم رسد فرمود که ای موسی در روز
قیامت جهنم او را ندا کند که مرا بر تو راهی نیست موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه
ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را در سایه عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را
در پناه خود دارم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه کتاب ترا پنهان و آشکارا تلاوت
کند فرمود که ای موسی بر صراط بگذرد مانند برق جهنده موسی گفت چیست جزای کسیکه
صبر کند بر آزار مردم و دشنام دادن ایشان از برای رضای تو فرمود که او را یاری میکنم بر احوال
روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه دیده او گریان شود از ترس تو فرمود
روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه میدارم و او را ایمن میگردانم از ترس بزرگ روز قیامت
موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه خیانت را ترک کند بسبب حیا از تو فرمود
که ای موسی او را امان می بخشم در روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسیکه اهل
طاعت ترا دوست دارد فرمود که ای موسی او را بر آتش جهنم حرام میگردانم موسی
گفت خداوندا چیست پاداش کسیکه مؤمنی را دانسته بکشد فرمود که در روز قیامت نظر رحمت
بسوی او نمیکنم و هیچ گناه او را نمی آمرزم موسی پرسید که خداوندا چیست جزای کسیکه کافر را
باسلام دعوت نماید فرمود که ای موسی او را در قیامت رخصت میدهم که شفاعت کند

هر آنکه

هر کرا که خواهد موسی پرسید که خداوندا چیست ثواب کسیکه نمازها را در وقت خود بجا آورد فرمود که
هر چه سؤال میکند باو عطا میکنم و بهشت خود را باو مباح میگردانم موسی گفت که الهی چیست ثواب
آنکسی که وضو را تمام و واقع سازد از ترس عذاب تو فرمود که چون او را در قیامت مبعوث میگردانم
نوری در میان دو دیده او باشد که درخشندگی دهد موسی گفت چیست ثواب کسیکه ماه مبا
رک رمضان را از برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسی است که روزه نداشته
باشد موسی گفت چیست ثواب کسیکه ماه رمضان را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را
در قیامت در جائی باز دارم که خوف بر او نباشد و در حدیث حسن از حضرت امام محمد
باقر منقولست که در تورات نوشته است که ای موسی من ترا خلق کرده ام و برای پیغمبری خود
برگزیدم و ترا قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم بطاعت خود اگر طاعت من کنی ترا با
طاعت خود یاری کنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری نکنم ای موسی مراست
منت بر تو در طاعت تو و مراست حجت بر تو در معصیت تو مرا ای موسی از من بترس
در پنهان امر خود تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم و در خلوتهای خود مرا یاد کن و نزد خوشیها
و لذتهای خود مرا یاد کن و بخاطر آور تا ترا یاد کنم نزد غفلتهای تو و خود را از لغزشها نگاه دارم و غضب
خود را نگاه دار از آنها که من ترا بر ایشان مسلط کرده ام تا غضب خود را از تو باز دارم و پنهان
رازهای پوشیده مرا در دل خود ضبط کن و در علانیه با مدارا با دشمن من و دشمن خود را
از خلق من و سر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان بمن ناسزا گویند و تو شریک باشی با ایشان در
گناه ناسزا گفتن بمن گفت پروردگارا که در حظیره قدس ساکن میشود فرمود که آنها که دیده
ایشان بسوی محرمات نظر نکرده و در حکم خدا رشوه نگرفته اند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
حق تعالی مناجات کرد با موسی که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد
چون شب میشود بخواب میرود آیا چنین نیست که هر دوستی خلوت دوست را میخواهد ای پسر
عمران اینک من مطلعم بر دوستان خود چون ایشان را فرو گیرد چشم دل ایشان را از غیر خود
میگردانم و عقوبت خود را در برابر دیده های ایشان متمثل میکنم بعنوان مشاهده با من مخاطبه
میکنند نحو حاضران با من سخن میگویند ای پسر عمران ببخش از دل خود بمن خشوع و از بدن خود خضوع
از دیده های آب دیده در تاریکیهای شب و مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نزدیک خواهی
یافت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون موسی بطور بالا رفت و با پروردگار خود

مناجات کرد گفت پروردگارا خزینه‌های خود را بمن بنما حق تعالی فرمود که ای موسی خزینه‌های من آنست
که هرگاه چیزی را اراده کنم میگویم باش پس او بهم میرسد یعنی مرا احتیاج بخزانه نیست و آنچه بقدرت کامله
خود از عدم بوجود می آورم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که مناجات کرد موسی
که پروردگارا مرا وصیتی کن فرمود که وصیت میکنم ترا بمن یعنی رعایت حق من بکن و باز فرمود مانند
همین تا آنکه سه مرتبه سؤال کرد حق تعالی همین جواب فرمود چون در مرتبه چهارم موسی گفت که مرا وصیت
کن فرمود که ترا وصیت میکنم برعایت حق مادر تو باز دیگر پرسید که باز این جواب شنید در مرتبه
ششم که پرسید فرمود که وصیت میکنم برعایت حق پدر خود پس حضرت فرمود که بسبب این گفته
اند که دو ثلث نیکی برای مادر است و یک ثلث برای پدر و بسند معتبر منقولست که از جمله
مناجات حق تعالی با موسی آن بود که ای موسی دراز مکن در دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین میشود
و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش که من میخواهم که باشی من میخواهم که بنده
گان من اطاعت من کنند و معصیت من نکنند و بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا بترس از من با
جامههای کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل آسمان به نیکی
معروف باشی و ملازم خانه خود باش و روشن کننده شبهای تار باش به نور نماز و خضوع نماز
نزد من مانند قنوت صابران و ناله و فریاد کن بدرگاه من از گناهان مانند ناله کسی که از
دشمن خود گریخته باشد و پناه بخداوند قادری برده باشد و از من یاری بجو بدرستیکه من
نیکو معینم و من نیکو یاری دهنده ام ای موسی منم خداوندی که مسلطم بر بنده خود و بنده گان
در تحت قدرت منند پس متهم دار نفس خود را و فریب نفس خود را مخور و ایمن مگردان فرز
ندان خود را بر دین خود مگر اینکه فرزندان تو مانند تو دوست دار صالحان باشند ای موسی
جامههای خود را بشو و غسل بکن و نزدیکی بجو به بنده گان شایسته من ای موسی پیشوای ایشان باش در نماز
ایشان و در آنچه میان خود منازعه مینمایند حکم کن میان ایشان بآنچه بتو فرستاده ام بدرستیکه بسوی
تو فرستاده ام حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخن گویاست بآنچه که شده است و آنچه خواهد
شد در آخر الزمان و وصیت میکنم ای موسی ترا وصیت دوستی مهربان بفرزند بتول عیسی بن مریم که
بر دراز گوش سوار خواهد شد و برنس که کلاه عبادت است بر سر خواهد گذاشت و صاحب زیت
و زیتون و محراب خواهد بود و بعد از او ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاک طینت
پاکیزه اخلاق مطهر از گناهان و در بهترین صفت او در کتاب تو اینست که او ایمان آورنده و گواهی دهنده است

بر همه کتابهای خدا و امت او رکوع و سجود کننده اند و رغبت کننده بثواب و ترسنده از عقاب برادران او
مساکین و بیچاره گان باشند و انصار و یاوران او قبیله او باشند و در زمان او شدتها و فتنهها و شورشها و
کشتنها و کمی مال بوده باشد نام او احمد و محمد و امین است و او است باقی مانده از گروه پیغمبران گذشته
و ایمان می آورد بجمیع کتابهای خدا و تصدیق مینماید جمیع پیغمبران را و شهادت میدهد باخلاص از برای
همه ایشان و امت او مرحومند و رحم کرده شده و با برکت تا بر دین حق او باقی مانند و ضایع نکرده اند
دین ایشان از برای ساعتی چند معلوم هست که ادا میکنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی که رعایت
اوقات را میکند خدمت آقای خود کند پس تصدیق آن پیغمبر بکن و راههای او را متابعت نما
که او برادر توست ای موسی او امی است خط و سواد نگرفته نخواهد کرد و نیکو بنده ایست و
بر هر چیز دست گذارد برکت میدهم و در علم او برکت و زیادتی میدهم و او را با برکت آفریده
ام و در زمان او قیامت قایم خواهد شد و با امت او ختم میکنم کلیدهای دنیا را بشیر ازو کن ستمکاران
بنی اسرائیل را که نام او در کتابهای من محو نکنند و ترک یاری او ننمایند و میدانم که خواهد کرد
و محبت او نزد من حسنه و بزرگست و من با اویم و از یاوران اویم و او از لشکر منست و لشکر من غالب
است بر همه لشکرها پس تمام شده است کلمه من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را
بر همه دینها و در همه مکانها مرا بیگانگی پرستند و نازل گردانم قرآن را که مجموعه علوم و جدا
کننده حق از باطل باشد و شفای سینهها باشد از وسوسههای شیطان پس تو صلوات فرست بر او
ای پسر عمران که من و ملائکه من بر او صلوات میفرستیم ای موسی تو بنده منی و من خداوند
تو ام خوار مشمار هیچ حقیری را و آرزو مکن حال توانگران را بچیزی چند که از مال دنیا بایشان
داده ام و نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت تورات امیدوار رحمت من باش و تورات را
بمن بشنوان بصدای خاشع حزین و خاطر خود را بمن مطمئن گردان و هرگاه دلش بسوی من مایل باشد
مرا باد و ادب و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک مگردان و سعی کن در تحصیل خوشنودی
من بدرستیکه منم آقای بزرگوار تو و ترا خلق کرده ام از اندکی آب گندیده بیمقداری و اصل تو را
آفریده ام از طینتی که آنرا از زمین ذلیل مخلوط بچندین نوع بر داشتم پس روح در آن دمیدم و
او را بشری گردانیدم پس منم آفریننده خلایق و با برکت است ذات من و مقدس است صنع من
و هیچ چیز مانند من نیست و منم زنده دایم که زوال در من محال است ای موسی در هنگامی که مرا دعا کنی خایف
و هراسان باش و روی خود را نزد من بر خاک بگذار و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود

و خاشع باش برای من در وقتیکه ایستاده و راز گو با من در وقت مناجات با ترس از دل ترسناک و توراة خود را
زنده معنوی بدار تمام عمر خود را و تعلیم نما نادانان ستایش مرا و بیاد آور ایشان را نعمتهای مرا و بگو با ایشان
که اینقدر نمانند در گمراهی و نافرمانیها که وقتیکه میگیرم سخت میگیرم و عذاب من دردناک است ای موسی
وسیله تو از من اگر گسیخته شود وسیله دیگری ترا فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن و با حمیت نزد
من ایستادن بنده حقیر و خدمت کن نفس خود را که آن سزاوارتر است بخدمت کردن و گردن کشی
و تکبر مکن بگفتن که من نبوت داده ام ببنی اسرائیل که همان گناه کسی است ازبرای بنده گرفتن و روشن گردانیده
گردانیدن دل تو و آن سخن به ذکر علیین است ای موسی هرگاه مرا بخوانی و امیدوار رحمت
من باشی ترا می آمرزم هر چند گناهکار باشی آسمان تسبیح میگوید مرا از ترس من و ملائکه از خوف
من گریزانند و زمین تسبیح میکند از برای طمع رحمت من و همه آفریدگان تنزیه میکنند مرا و بلند
نزد من و بر تو باد نماز آن منزلت عظیم نزد من دارد و آن را عهد محکمی نزد من است و هر که آن را چنانچه
باید بدرگاه من بیاورد او را بیامرزم و ملحق گردانم بنمازگذاران زیرا که از جمله شرایط قبول نماز است
که آن زکاة قربانیست و آن پاکترین و نیکوترین مال و طعام خود بده که من قبول نمیکنم مگر چیزی را
که حلال و نیکو باشد و بمحض رضای من بدهند و مقرون گردان بزکوة احسان و نیکی با خویشان
خود به درستیکه منم خداوند رحمان رحیم و رحم و خویشی را من آفریده ام و مقرر گردانیده ام از رحمت
خود نسبت او بدیگر مهربانی کنند بندگان من و رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد و هر که
قطع رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع خواهم کرد و هر که پیوند رحم کرده باشد
و نیکی بخویشان خود رحمت خود را با او پیوند خواهم کرد و چنین میکنم بر هر که امر مرا ضایع گرداند ای موسی
گرامی دار سؤال کننده را هرگاه به نزد تو آید بجوابی یا بدادنی اندک زیرا که می آید به نزد تو کسیکه نه از
آدمیان است و نه از جنیان بلکه ملکی چند از ملائکه خداوند رحمان که ترا امتحان کنند که چگونه صرف
میکنی آنچه را که بتو عطا کرده ام چگونه شکر آنرا ادا میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران
مؤمن در آنچه بتو بخشیده ام و فروتنی کن برای من بگریه و تضرع و صدا بلند کن بتلاوت توراة بخوان
و بدانکه من ترا بر آن میخوانم مانند خواندن آقائی که غلام خود را بخواند برای آنکه او را به
بزرگترین منازل برساند و او را نزد خود بلند مرتبه گرداند و این از فضل و احسان و منت من است بر تو
و بر پدران گذشته تو ای موسی مرا فراموش مکن بر هیچ حال و شاد مشو به بسیاری مال زیرا
که فراموشی من دل را سنگین میکند و به بسیاری مال بسیاری گناهان میباشد زمین و آسمان و دریاها

همه مطیع و فرمانبردارند

همه مطیع و فرمانبردار هستند و نافرمانی من موجب شقاوت انس و جن گردیده است و منم خداوند
رحیم و رحمن و رحم کننده اهل زمان شدت را می آورم بعد از رخا و نعمت را می آورم بعد از شدت
و پادشاهان بعد از پادشاهان می آورم و پادشاهی من برپا و دائم است و هرگز زوال ندارد و بر من
هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی نیست و چگونه پنهان باشد بر من که خود آنرا آفریده ام و چگونه خاطرت
بوسیله تحصیل رضای من نباشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی من است ای موسی مرا حرز و پناه خود گردان
و گنج اعمال صالحه خود را نزد من گذار و از من بترس و از دیگری مترس که بازگشت تو بسوی من است
ای موسی رحم کن بر کسیکه از تو پست تر است در میان خلق من و حسد مبر بر کسیکه از تو بلند تر است زیرا
که حسد حسنات را میخورد ای موسی دو پسر آدم تواضع کردند نزد من و قربانی کردند نزد من تا فضل
و رحمت من شامل حال ایشان گردد و من قبول نکردم مگر از پرهیزکاران و باین سبب از یکی قبول کردم و از
دیگری قبول نکردم پس آخر کار ایشان بجائی کشید که میدانی پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود میکنی
بعد از آنکه برادر با برادر چنین کرد ای موسی تکبر و فخر را بگذار و یاد آور که ساکن قبر خواهی شد پس این
مانع گردد ترا از آن و مرا ذخیره خود گردان برای دفع شدتها و قلعه خود دان برای دفع بلاها ای موسی
چگونه خاشع است بنده که فضل و نعمت مرا از خود نداند و چگونه فضل مرا بر خود میداند و حال آنکه
نظر در آن نمیکند و ایمان بآن ندارد و چگونه ایمان بآن دارد و حال آنکه امید ثواب من ندارد و چگونه
امید ثواب من دارد و حال آنکه دنیا را بر آن داده است دنیا و آنرا مأوای خود قرار داده است
و میل کرده است بدنیا مانند میل کردن ستمکاران ای موسی سبقت بگیر در نیکی کردن چیزی چیزی که
چیزها مانند نامش خوش آینده است و بد بر او آنکه بهره او فریفتگی دنیا گردیده است ای موسی زبان را
از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم باشی یعنی اول تفکر کن در آنچه میگوئی و چون بدانی که در
دنیا و عقبی منفعتی ندارد مگو و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی و پیروی گناهان
مکن تا پشیمان نشوی و بدرستیکه وعده گاه گناهان آتش جهنم است ای موسی سخن نیکو کن برای آنهائی که
ترک گناهان کرده اند و همنشین ایشان باش و ایشان را برادران خود گردان با ایشان سعی کن در بندگی
من تا ایشان نیز با تو سعی کنند ای موسی البته مرگ بتو میرسد پس توشه بفرست بآخرت توشه فرستادن
کسیکه داند که بتوشه خود خواهد رسید ای موسی آنچه برای رضای من کرده شود اندک آن بسیار است
و آنچه از برای غیر من کرده شود بسیار آن اندک است و بدرستیکه شایسته ترین روزهای تو آن روزیست که
در پیش داری یعنی روز قیامت پس نظر کن برای آن چگونه روزی خواهد بود و مهیا شو برای جواب آن روز

که الله برادرزاده‌ی ما را خواهند داشت و از گروه‌های تو سؤال خواهند کرد و چند خود را از پروردگار بگیر در دار شر از برای
اهل غفلت کوتاه است و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است و همه چیز فانی است پس چنان کاری کن که
که ثواب عمل خود را می‌بینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد در آخرت بدرستیکه آنچه در دنیا مانده است
دیده‌ی پیر چنین خواهد گذشت و هر عمل کننده برای غرضی کار میکند تو از برای خود آن مقصودی که بهتر است
اختیار کن شاید بثواب الهی فایز گردی در روزی که اهل باطل زیان کار میشوند ای موسی دل خود را
به بیداری بدلت و ترس من مانند منزله که گفتار او رسیده به نزدیکی خود آمده باشد که چون چیزی که رحمت
من شامل حال تو میگردد و من کریمترین قادرانم ای موسی طلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو
بدست منست و کسی بغیر از من قادر بر فضل و رحمت نیست و نظر کن در وقتیکه از من سؤال میکنی که چگونه
رغبت تو در آنچه نزد منست و هر عمل کننده را نزد من جزائی هست و کفران کننده نیز از عمل خیر جزا بدهم
ای موسی ترک دنیا طلب خاطر کن و پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو نیست
تو را چه کار است با خانه ستمکاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه
است ای موسی ترا امر میکنم و چه برای تو مصلحت میدانم از آن یکی و حقانی تو را [illegible] را در سینه خود
جا ده و بیدار شو با نهار از خواب غفلت در ساعتهای شب و در روشنی روز را و دنیا را با محبت آن
را در سینه خود جا مده که از آتش به خود میدانند مانند آتشی که [illegible] ای موسی فرزندان دنیا و اهل
دنیا هر یک موجب فتنه و فریب یکدیگر اند و برای هر یک زینت داده شده است آنچه در آن هستند
و برای مؤمن آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرت است و بغیر آن نظر نمیکند
و خواهش آخرت حایل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا پس سحرها او را به عبادت
میدارد و در جهت قرب الهی مانند [illegible] که اسب در میدان تازد که بر دیگران سبقت
گیرد و گوی سعادت را برباید و بزودی به مقصود خود برسد و روزها برای غم آخرت اندوهناک
میباشد و شبها بیدار میگذراند و خوش حال او که پرده از پیش دیده او برداشته میشود چه بسیار
خواهد دید آنچه باعث شادی او گردد ای موسی دنیا اندک است و ناچیز نیست که گنجایش
آن دارد که ثواب مؤمنان در آن باشد و نه عقاب فاجران پس حسرت ابدی برای
کسیست که ثواب آخرت خود را فروخته و بخشید به لذت دنیا که باقی نماند لذت آن و به [illegible]
که بزودی بر طرف شود پس چنان باش که من ترا امر میکنم که موجب رشد و صلاح است
ای موسی هرگاه میبینی توانگر را که رو بتو آورده بگو گناهی کرده‌ام که عقوبت دنیا بمن رسیده است و هرگاه

بینی که پریشانی رو بتو آورده

بینی که پریشانی رو بتو آورده است بگو مرحبا بشعار صالحان و مباش جبار ستمکار و مباش قرین و همنشین ستمکاران ای
موسی عمر هر چند دراز باشد آخرش فانی است و چیزی از دنیا از تو بار نگیرند و آخرش نعمت باقی آخرت
باشد و تو ضرر نمیرساند ای موسی کتاب من آواز بلند بر تو میخوانند که بازگشت تو بکجا خواهد بود پس چگونه این
جماعت دیده‌ها بخواب میروند و چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را می‌یابند اگر نه این باشد که مدتها
در غفلت مانده‌اند و متابعت شقاوت خود کرده‌اند و شهوتهای پیاپی را ادراک کرده‌اند و از
کمتر از آنچه گفته‌ام بجزع می‌آیند صدیقان ای موسی امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند گناه کرده باشند
بعد از آنکه اقرار کنند برای من که رحم کننده‌ترین رحم کنندگانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و بلا
ها را بر طرف میکنم و زمانها را بدل میکنم و نعمت‌ها را بعد از بلا می‌آورم و اندک عملی را شکر میکنم و جزا
میدهم و غنی میگردانم فقیر را و منم خداوند دایم عزیز و قادر پس هر که پناه بتو آورد و بسوی تو ملتجی شود از گناه
کاران بگو خوش آمدی و گشاده‌ترین ساحتها فرود آمدی در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بار را
افکنده و شاد باش که خداوند شفاعت را قبول میکند و از برای ایشان طلب آمرزش از من بکن و ایشان
مانند یکی از ایشان باش و بر ایشان تکبر و زیادتی مکن به نعمتی که من بتو داده‌ام و بگو به ایشان که سؤال کنند از من
فضل و رحمت مرا که کسی بجز من مالک فضل و رحمت نیست و منم صاحب فضل عظیم خوشحال تو
ای موسی که پناه خطاکارانی و برادر گناهکارانی و هم نشین مضطرانی و نزد من منزلت پسندیده داری
پس دعا کن مرا با دل پاک و زبان راستگو و چنان باش که من تو را امر کرده‌ام اطاعت امر من بکن و تکبر
و زیادتی مکن بر بندگان من بنعمتی چند که من بتو عطا کرده‌ام و از تو نبوده است ابتدای آنها و تقرب
جو بسوی من بسبب [illegible] رسالتها که من بر تو فرستاده‌ام که من نزدیکم بتو بدرستیکه از تو سؤال نکرده‌ام
چیزی که بر تو گران باشد برداشتن آن همین از تو میخواهم که دعا کنی پس دعای ترا مستجاب میکنم و
سؤال کنی پس به تو عطا کنم و تقرب جوئی بسوی من بسبب رسالتها که من بر تو فرستاده‌ام و تاویل را
برای تو بیان کرده‌ام ای موسی نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود و دیده‌های خود را بلند کن بسوی
آسمان که ملک تو بر درگاه عظیم تو است و گریه کن بر نفس خود تا در دنیا هستی و بترس از مهالک و ترا فریب
ندهد زینت دنیا و [illegible] ستم مکن و ستمکار مباش و من در کمین ستمکارانم که مظلومان را بر ایشان غالب گردانم
ای موسی حسنه را ده برابر جزا میدهم و گناه را یکی برابر و باز القدر گناه میکنند که آن یک را برابر
ده برابر زیادتی میکنند و هلاک میشوند و کسی را در عبادت با من شریک مکن و در همه امور میانه رو
باش و دعا کن دعای امیدواری که رغبت نماید در آنچه [illegible] پشیمان باش از کرده‌های خود بدرستیکه

تاریکی شب را روز برطرف میکنیم و هم چنین حسنات گناهان را محو میکند و تاریکی شب روشنایی روز را
زایل میکند و هم چنین گناهان حسنات بزرگ را سیاه میکند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقولست که شیطان روزی به نزد موسی آمد در وقتیکه او با پروردگار خود مناجات میکرد یکی از ملک
از ملائکه با او گفت که از او چه امید داری و او در چنین حالیست و با پروردگار خود مناجات میکند
شیطان گفت امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش آدم در وقتیکه او در بهشت بود و فرمود
که از جمله آنها که حق تعالی با موسی مناجات کرد آن بود که گفت ای موسی قبول نمیکنم نماز را مگر از کسی که تواضع
و فروتنی کند برای عظمت من و لازم دل خود گرداند ترس مرا و روز مرا بیاد من قطع کند و شب بپا دارد
در حالی که مقر بر گناه باشد و حق اولیا و دوستان مرا بشناسد موسی گفت پروردگارا مراد تو از اولیا
و احبا ابراهیم و اسحق و یعقوب اند حق تعالی فرمود که ای موسی ایشان دوستان منند اما مراد من آنها نبود
بلکه مقصود من آن کسی بود که از برای او خلق کردم آدم و حوا را و از برای او آفریدم بهشت و دوزخ را موسی
گفت کیست او ای پروردگار من فرمود که محمد و احمد نام اوست و نام او را از نام خود مشتق
کردم زیرا که نام من محمود است موسی گفت پروردگارا مرا از امت او گردان حق تعالی فرمود که ای
موسی تو از امت او ئی هرگاه او را بشناسی و منزلت اهل بیت او را نزد من بدانی بدرستیکه
مثل او و مثل اهل بیت او در میان سایر خلق من مثل فردوس است در میان سایر باغها که برگش
هرگز خشک نمیشود و مزه اش متغیر نمیشود پس کسیکه ایشان را و حق ایشان را بشناسد برای او نزد
نادانی دانائی قرار دهم و نزد تاریکی نوری قرار دهم و حاجت او را عطا میکنم پیش از آنکه
مرا بخواند و عطا میکنم با او پیش از آنکه از من سؤال کند ای موسی هرگاه بینی پریشانی را رو بتو آورده
است بگو مرحبا و خوش آمدی ای شعار شایستگان و چون بینی توانگری رو بتو آورده است
بگو سبب این گناهی است که عقوبتش را زود بمن رسانیده اند بدرستیکه دنیا خانه عقوبت
است آدم چون خطیئه کرد او را بعقوبت کردار بدنیا فرستادم و دنیا را لعنت کرده و آنچه را
در دنیا مگر چیزی که از برای من باشد و رضای من در آن حاصل باشد ای موسی بدرستیکه
بندگان شایسته من زهد دنیا و ترک آن را اختیار کرده اند بقدر علم ایشان بمن و شناختن ایشان
مرا و سایر خلق من رغبت در دنیا کرده اند بقدر نادانی ایشان و نشناختن ایشان مرا و هیچیک از خلق
من دنیا را تعظیم نکرد و بزرگ نداشت که دیده اش روشن گردد و نفع از آن بیابد و هیچیک از
بندگان من دنیا را حقیر نشمرد مگر آنکه منتفع شد از دنیا و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست

که حق تعالی

که چون حق تعالی حضرت موسی را مبعوث گردانید و او را برگزید و دریا را برای او شکافت و بنی اسرائیل را از
فرعون نجات داد و الواح را و تورات را با او کرامت فرمود گفت پروردگارا مرا گرامی داشتی بکرامتی
که کسی را پیش از من گرامی نداشته حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که محمد بهتر است نزد من از جمیع
ملائکه من و خلق من موسی گفت پروردگارا اگر محمد نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تو آیا در آل پیغمبران
کسی گرامی تر از آل من هست حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند
فضل محمد بر جمیع پیغمبران است موسی گفت پروردگارا هرگاه آل محمد چنین اند آیا در میان امت
پیغمبران امتی بهتر از امت من هست که ابر را بر ایشان سایه افکن گردانیدی و من و سلوی را بر ایشان فرستادی
و دریا را برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که فضیلت امت محمد بر جمیع امتها
مثل فضیلت محمد است بر سایر خلق من موسی گفت پروردگارا چه بودی اگر ایشان را من میدیدم حق تعالی
وحی فرمود که ای موسی تو هرگز ایشان را نخواهی دید این وقت ظهور ایشان نیست ولیکن ایشان را در بهشتهای
عدن و فردوس خواهی دید نزد محمد که در نعمتهای بهشت خواهند بود و بنعمتهای آن متنعم خواهند گردید
آیا میخواهی سخن ایشان را بشنوانم بتو گفت بلی خداوندا حق تعالی فرمود که نزد من بایست و کمر خدمت بر
میان ببند مانند ایستادن بنده ذلیل نزد پادشاه جلیل چون موسی چنین کرد حق تعالی فرمود که ای امت
محمد پس همه جواب گفتند بقدرت الهی از پشت پدران و ارحام مادران لبیک اللهم لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک حق تعالی اجابت را شعار حج گردانید پس حق تعالی ندا کرد
که ای امت محمد قضا و حکم من بر شما آنست که رحمت من پیشی گرفته است بر غضب من و عفو من
پیش از عقاب منست پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید و عطا کردم بشما پیش
از آنکه از من سؤال کنید هرکه از شما بنزد من آید که شهادت دهد به وحدانیت من و شهادت
که محمد بنده و رسول منست و صادق است در گفتار خود و محق است در کردار خود و شهادت دهد
که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه آنحضرت است و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام
کرده است اطاعت محمد را و شهادت دهد که اوصیا و دوستان برگزیده معصوم او که بعجایب معجزات
خدا و دلایل حجتهای او اند از ایشان ممتازند و خلیفههای خدایند او را داخل بهشت گردانم هرچند گناه
او مانند کف دریاها باشد پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد را بآنحضرت وحی فرستاد
که وما کنت بجانب الطور اذ نادینا یعنی ای محمد نبودی بر جانب کوه طور در وقتیکه ندا کردیم امت
ترا باین کرامت پس حق تعالی بمحمد وحی کرد که بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیانست

برآنچه ما را مخصوص بآن گردانیده از آن فضیلتها و در حدیث دیگر منقولست که حضرت امام رضا از راس الجالوت که
اعلم علمای یهود بود پرسید که تورا گواهی میدهم بده آیا که خدا بموسی فرستاده که آیا در تورات هست خبر
محمد این نحو که چون بیاید امت آخر و اتباع پیغمبر شترسوار خدا را تسبیح خواهند کرد بسیار
تسبیحی تازه در معبدهای تازه پس بنی اسرائیل پناه بایشان برند و به پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد
بدستیکه در دست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از امتها که کافر شدند در اقطار زمین آیا چنین در
تورات نوشته است راس الجالوت گفت بلی پس فرمود ای یهودی موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را
بایشان گفت که بزودی خواهند آمد شما را پیغمبری از برادران شما پس او را تصدیق کنید و آنچه از او بشنوید از او بپذیرید
بنی اسرائیل برادران غیر از فرزندان بنی اسمعیل هستند راس الجالوت گفت این سخن موسی را انکار
نمیکنیم آنچه میخواهم از تو آنست که برای من ظاهر گردانی که از کوه فاران پیغمبری که از کوه ظاهر بود وحی او که خدا بر کوه
فرستاده و در کوه ساعیر وحی بود که بر عیسی فرستاده و آن کوه فاران از کوههای مکه است و میان آن و
مکه یک روز راه است و آن وحی است که بر محمد فرستاده و این حدیث بسیار طول دارد و مناسب این جزو آن را
درین مقام ذکر کردیم و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل بخدمت موسی آمدند
و سؤال کردند که از حق تعالی سؤال کند که هرگاه ایشان باران خواهند بفرستد و چون نخواهند نفرستد چون
موسی از جانب ایشان این سؤال کرد اجابت مقرون گردید پس ایشان آنچه میخواستند تخم پاشیدند و باران
طلبیدند و آنچه خواسته بودند و آنچه نخواسته بودند و هم چنین هر وقت که باران می‌طلبیدند می‌آمد و چون
منع میکردند میایستاد تا آنکه زراعتهای ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند نیستانها و چون درو کردند هیچ
دانه نداشت و همه کاه بود پس بفریاد آمدند و به نزد موسی و زینجال را شکایت کردند حق تعالی وحی
فرستاد بموسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر میکردم و آنچه موافق مصلحت ایشان بعمل می‌آوردم ایشان
به تقدیر من راضی نشدند پس ایشان را به تدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی و بسندهای صحیح از
حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام منقولست که در تورات که تغییر نیافته است
نوشته است که موسی از پروردگار خود که نزدیکی تو بمن که با تو آهسته بگویم رازی یا دوری که تو را بلند
بخوانم و ندا کنم پس خدا وحی کرد که ای موسی من همنشین آنکسم که مرا یاد کند پس موسی گفت پروردگارا
که در سایه تو خواهند بود در روزی که سایه بجز سایه تو نخواهد بود و در روزی که سایه بجز سایه عرش نباشد
فرمود که آنها که مرا یاد میکنند پس من ایشان را یاد میکنم و آنها که با یکدیگر محبت میکنند از برای رضای من
پس من ایشان را دوست میدارم پس ایشانند که هرگاه میخواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم به برکت

ایشان نفرستم

ایشان نمیفرستم پس گفت پروردگارا بر من حالی چند میگذرد که تو را از آن بزرگتر میدانم که تو را در آن احوال
یاد کنم حق تعالی فرمود که ای موسی در همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکوست مؤلف گوید که شاید مراد
حضرت موسی از آن بوده باشد که آیا ادب دعا در درگاه آنست که بروش نزدیکان تو را بخوانیم آهسته
یا بروش دوران فریاد کنم فرمود که مرا هم نشین خود دانید و دانسته بخوانید و گرنه موسی میدانست که خدا عالم
و علم بهمه چیز نزدیک است و از همه چیز به همه چیز نزدیکتر است و محتمل است که این سؤال نیز
مانند سؤال رؤیت از جانب قوم خود کرده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی
وحی فرستاد بموسی که ای موسی چه مانع شده است تو را از مناجات من گفت پروردگارا اجلالت
تو مانع است مرا از آنکه تو را مناجات کنم با گند دهان من که از روزه بهم رسیده است پس حق تعالی وحی
کرد بسوی او که ای موسی بوی دهان روزه دار نزد من از بوی مشک خوشبو آینده‌تر است و بسند معتبر
از حضرت امام رضا منقولست که هرجا در قرآن یا ایها الذین امنوا واقع شده است در تورات بجای آن
یا ایها المساکین است یعنی ای گروه مسکینان و بیچارگان و در روایت دیگر منقولست که در تورات نوشته است
که اگر دوستان خدائید آرزوی مرگ کنید لهذا در قرآن حق تعالی در قرآن بیهود خطاب فرموده در سوره
جمعه ای گروه یهود اگر گمان میکنید که شما دوستان خدائید نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید اگر راست
میگوئید و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول فرمود که حق تعالی با موسی بن عمران صد و بیست
و چهار هزار کلمه مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت موسی چیزی نخورد و نیاشامید پس چون
بسوی بنی اسرائیل برگشت و کلام آدمیان را شنید و دشمن داشت کلام ایشان را بسبب آنچه در گوشش
آنحضرت مانده بود از لذت کلام الهی و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که خداوند
عالمیان بموسی بن عمران وحی کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو بچهار چیز اول آنکه
تا ندانی گناهان تو آمرزیده شده است بعیبهای دیگران مشغول مشو دویم آنکه تا ندانی که گنجهای من تمام
شده است بسبب روزی خود غمگین مباش سیم آنکه تا ندانی که پادشاهی من زایل نمیشود امید
از غیر من مدار چهارم آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش و بسند صحیح از حضرت
صادق منقولست که در تورات چهار کلمه نوشته شده است و در پهلوی آنها چهار کلمه نوشته شده است
اما چهار کلمه اول هر که صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود باشد پس گردیده است غضبناک
به پروردگار خود و هر کس به نزد مالداری برود و فروتنی کند برای آنکه از دنیای او بهره یابد
دو ثلث دین او میرود و هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل گردیده باشد پس نکرده است مگر

شکایت پروردگار خود و هرکه به نزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای او
بهره یابد ثلث دین او میرود و کسیکه کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که بجهنم برود پس استهزا
بآیات خدا کرده خود بوده و تمام آن چهار کلمه دیگر آنچه میگفت جزامی یابی و هرکه با پادشاه و صاحب
اختیار باشد میخورد همه اموال از او باشد و کسیکه در کارها مشورت با مردم نکند پشیمان میشود و پریشانی
و احتیاج بمردم مرگ بزرگست و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حقتعالی بموسی وحی نمود که ای موسی
خلقی نیافریده ام که دوستتر دارم از بنده مؤمن خود و او را مبتلا نمیکردم مگر برای مصلحت او
و من داناترم بآنچه صلاح بنده من در آنست پس باید که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی
باشد بقضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه عمل برضای من کند و اطاعت
امر من نماید و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که جمله کلماتی که خدا در کوه طور فرمود این بود که
ای موسی بقوم خود برسان که تقرب نجویند بندگان نزد من بمثل گریستن از ترس من و عبادت
نمیکنند مرا عبادت کنندگان بمثل پرهیزکاری از آنچه من حرام کرده ام و زینت نمی یابند زینت کننده
گان بمثل ترک کردن در دنیا چیزی چند را که احتیاج بآنها ندارند پس موسی گفت ای گرامیترین کریمان
پس چه ثواب میدهی ایشان را برای این کارها فرمود که ای موسی اما آنها که تقرب میجویند بسوی
من بگریستن از ترس من پس ایشان در بلندترین منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در این مرتبه
شریک نخواهد بود و اما آنها که مرا عبادت میکنند بترک محرمات من پس تفتیش اعمال مردم
میکنم در قیامت و شرم میدارم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم و اما آنانکه تقرب میجویند بسوی
من بترک دنیا پس مباح میگردانم از برای ایشان تمام بهشت را که هرجا خواهند از آن ساکن
شوند و در حدیث معتبر منقولست که روزی موسی نشسته بود ناگاه شیطان به نزد آنحضرت آمد
و کلاهی در سر داشت برنگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت و به نزدیک آنحضرت آمد
موسی گفت تو کیستی گفت ابلیس موسی گفت خانه ترا خدا نزدیک هیچ خانه نگرداند این کلاه را
برای چه بر سر گذاشته گفت دلهای فرزندان آدم باین رنگ آمیزیها میربایم موسی گفت مرا خبرده
بآن گناهی که فرزندان آدم او را بکنند تو بر او مسلط میشوی گفت وقتیکه خود عجب آورد و عمل خود
را بسیار شمارد و گناه خود را کم شمارد پس گفت ای موسی هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد
و هرکه با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه گمراه شدن او میشوم و او را با صاحب خود نمیگذارم
و سعی میکنم تا او را بمعصیت اندازم و زنهار که با خدا عهد مکن که هرکه با خدا عهد کند خود متوجه آن میشوم

و با صاحب خود نمیگذارم وفا بعهد خود بکند و هرگاه که قصد تصدق کند زود تعجیل آورد که هرکه قصد تصدق بکند باز خود
متوجه او میشوم و او را با عوان خود نمیگذارم و جهد میکنم تا طاقت دارم که او را پشیمان میکنم و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که در زمان موسی پادشاه جباری بود مرد صالحی در زمان او بود
به نزد آن پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت مؤمنی و پادشاه شفاعت او را
قبول کرد و حاجت آن مؤمن را برآورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح هردو در یک روز مردند و مردم
از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند تا سه روز مشغول دفن و تعزیه آن پادشاه شدند و آن
بنده صالح در خانه خود مرده و افتاده بود تا سه روز کسی باو نپرداخت تا آنکه جانوران روی زمین او را
خوردند پس موسی بعد از سه روز او را دید و مناجات کرد با پروردگار خود گفت پروردگارا آن
دشمن تو است و او را باین اعزاز و اکرام دفن کردند و این دوست تو است باین حالت در اینجا افتاده است
پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که این دوست من از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت
او را برآورد و آن پادشاه را بجزای آنکه حاجت دوست مرا روا کرد چنان کردم که جانوران زمین
را بر روی او موکل کردم برای آنکه از آن پادشاه جبار سؤال کرد و بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین منقولست که حضرت موسی مناجات کرد که پروردگارا کیستند مخصوصان تو که ایشان را
در روز قیامت در سایه عرش خود جا میدهی در روزی که سایه بجز سایه عرش نباشد پس حقتعالی
وحی کرد بسوی او که آنها که دلهای ایشان پاکست از صفات ذمیمه و از خواهش گناهان [illegible]
[illegible] ایشان خالیست از مال دنیا و چون مرا یاد میکنند عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه
میکند و آنانکه الفت باطاعت من میکنند چنانچه طفل شیرخواره بشیر الفت میکند و آنانکه بمساجد من پناه می
آورند و آنانکه بخشم می آیند که معصیت مرا مرتکب میشوند بغضب می آیند مانند پلنگی که بخشم آید و
بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی وحی نمود بسوی موسی که ای موسی مرا شکر کن چنانچه
حق شکر تو است و حال آنکه هر شکری که کنی آن نیز نعمت منست مرا شکر کردی چنانچه حق شکر منست
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقتعالی وحی کرد بموسی که مرا دوست دار
و مرا دوست گردان نزد خلق من موسی گفت پروردگارا میدانی که هیچکس نزد من محبوبتر نیست
بدلهای بندگان چکنم حقتعالی وحی فرستاد که نعمتهای مرا بیاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند
و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که موسی از حقتعالی سؤال کرد که اول زوال شمس را که اول ظهر
است باو بشناساند پس حقتعالی ملکی را موکل گردانید که هرگاه زوال شود آنحضرت را اعلام نماید پس او

انگاه گفت که ای موسی زوال است گفت چه وقت گفت از وقت که گفتم و تا اینحال پانصد سال
راه حرکت کرده و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که وحی الهی بموسی رسید که ای موسی یکی از اصحاب
تو نمامی میکند بر تو و سخنان تو را بدشمنان تو میگوید از او حذر کن گفت پروردگارا من او را نمیشناسم
او را بمن بشناسان تا از او حذر کنم حق تعالی فرمود که من بر او عیب کردم سخن چینی را و تکلیف میکنی
مرا که نمامی کنم موسی گفت پروردگارا پس من چون کنم فرمود که اصحاب خود را ده کس ده کس جدا کن
و قرعه بینداز میان ایشان قرعه بنام آن ده کس بیرون خواهد آمد که او در میان ایشان است پس میان
آن ده نفر قرعه بینداز تا پیدا شود چون آن مرد دید که موسی قرعه می اندازد دانست که او ظاهر خواهد شد بر
خواست و گفت یا رسول الله من بودم که این کار میکردم و دیگر نخواهم کرد و در حدیث دیگر منقولست
که حضرت موسی شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت پروردگارا کیست اینکه او را مقرب خود گردانیده
تا در زیر عرش خود او را جا داده حق تعالی فرمود ای موسی این عاق پدر و مادر نبود و این حسد نبرد بر مردم
بآنچه بایشان داده ام از فضل خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مناجات کرد
با موسی که میل مکن بسوی دنیا مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کسیکه دنیا را پدر و مادر خود قرار داده
ای موسی اگر تو را واگذارم هر آینه غالب شود بر تو محبت دنیا و زینتهای آن ای موسی ترک کن
از دنیا آنچه تو را بآن احتیاجی نیست و نظر مکن در دنیا بسوی آنانکه مفتون گردیده اند بدنیا و ایشان را بخود واگذاشته
ام و بدانکه هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیاست و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او میکنند و
متابعت او میکنند میل مکن بغیر حق که آن موجب هلاکت او و هلاکت اتباع اوست و در حدیث معتبر
دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان تو
دشمن میداری فرمود که آنکه در شب مانند مرداری در رخت خواب افتاده است و در روز خود را ببطالت
میگذراند پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه غسل دهد میتی را فرمود که او را از گناهان بیرون میآورم
مانند روزی که از مادر متولد شده بود پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسیکه تشییع جنازه مؤمنی بکند
فرمود که ملکی چند را موکل میگردانم که با ایشان علمها باشند که در محشر او را مشایعت نمایند پرسید که پروردگارا
چه ثواب دارد کسیکه بیماری را عیادت کند تا محشور شود پرسید که چه ثواب دارد کسیکه تعزیه گوید فرزند مرده را
فرمود که او را در سایهٔ عرش جا میدهم در روزی که سایه بجز سایهٔ عرش نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که حضرت موسی بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد پس موسی پی
کار خود میرفت و بعد از هفت روز بآن مکان برگشت باز دید که دست او بدعا بلند است و تضرع میکند

و حاجت خود را میطلبد پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای موسی اگر دعا کند آنقدر که زبانش بیفتد و دعای
او مستجاب نکنم تا بسوی من از دری بیاید که من امر کرده ام که از آن راه بیاید یعنی ولایت تو و ائمه باشد
و متابعت تو نماید و آنچه میخواهد است که از راه غیر متابعت موسی بخدا برسد که در حدیث حسن از آنحضرت
منقولست که روزی حضرت موسی بجانب کوه طور رفت و شخصی از نیکان اصحاب خود را
با خود برد چون بکوه طور رسید آن شخص را در دامنهٔ کوه گذاشت و خود بالا رفت و با پروردگار خود
مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص را سبع خورده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که آن مرد را نزد
من گناهی بود و خواستم که چون بنزد من آید هیچ گناه با او نباشد لهذا باین بلا او را بنزد خود بردم و بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی بموسی وحی نمود که گاه باشد که یکی از بندگان من
تقرب جوید بسوی من بیک حسنه و او را حاکم گردانم در بهشت که هر جا که خواهد باشد موسی پرسید
که آن حسنه کدام است فرمود که آنست که اراده کند در حاجت برادر مؤمن خود و بسند معتبر از امام محمد باقر
منقولست که حضرت موسی با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا کدام یک از خلق را دشمن تر
میداری فرمود که آنکه مرا متهم دارد موسی گفت پروردگارا کیست که از خلق تو است که تو را متهم دارد فرمود
کسی که طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میکردم پس بآن راضی نمیشود
و مرا متهم میدارد و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که در تورات نوشته است که ای فرزند
آدم از کارهای دنیا دل خود را فارغ دار برای عبادت تا پر کنم دل تو را از خوف خود و اگر
فارغ نگردانی برای بندگی من دل تو را پر کنم از مشغولی دنیا پس هرگز احتیاج تو برطرف نشود و
تو را بطلب دنیا بگذارم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حبس شد وحی الهی از موسی
بن عمران سی صباح پس بالا رفت بر کوهی که او را در شام اریحا میگفتند و گفت پروردگارا چرا وحی
و کلام خود را حبس کردی آیا از برای گناهی است که کرده ام پس اینک من در پیش تو ایستاده ام
آنقدر مرا عقاب کن که خوشنود گردی و اگر برای گناهان بنی اسرائیل حبس کرده پس عفو قدیم ترا
برای ایشان طلب میکنم پس حق تعالی وحی کرد که ای موسی میدانی چرا تو را برای مخصوص نمودن بوحی
و سخن گفتن با خود گردانیدم میان همه خلایق خود گفت نمیدانم ای پروردگار من فرمود ای موسی
علم من بر همه خلق احاطه کرده است و در میان ایشان کسی را ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از
تو بیشتر باشد لهذا تو را مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم پس موسی هرگاه نماز میکرد از جای نماز
خود برنمیخواست تا گونهٔ راست و گونهٔ چپ خود را بر زمین میگذاشت و از حضرت رسول منقولست

که در الواح اول نوشته بود که شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا تو را از بلاها و فتنه‌ها که باعث هلاک می‌شوند نگاه
دارم و عمر تو را دراز گردانم و تو را زندگانی بهتر دهم و به سند معتبر منقول است که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است
و چهار حرف از آن را خدا به موسی عطا فرمود و در حدیث موثق منقول است از حضرت صادق
که در تورات نوشته شده است ای فرزند آدم مرا یاد کن در وقتی که در غضب شوی تا تو را یاد کنم
در هنگام غضب خود پس تو را هلاک نکنم در میان آنها که هلاک می‌کنم و هرگاه کسی بر تو ستمی کند
راضی شو به انتقام کشیدن من از برای تو که بهتر است از انتقام تو از برای خود و در حدیث صحیح دیگر
فرمود که رسول خدا فرمود که حق تعالی به موسی وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم به آنچه به ایشان
عطا کرده‌ام از فضل خود و چشم مینداز از روی خواهش به سوی آنها به درستی که حسود ناراضی است به
نعمتهای من که به او داده‌ام و منع کننده است قسمتی را که در میان بندگان کرده‌ام و کسی که چنین باشد
من از او نیستم و او از من نیست و از حضرت امام محمد باقر منقول است که بنی اسرائیل به سوی موسی
شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است پس حق تعالی وحی فرستاد به سوی موسی که امر کن ایشان را
بخورند گوشت گاو با چغندر و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که در تورات
نوشته است که شکر کن هر که را نعمتی به تو رسانیده و انعام کن بر کسی که تو را شکر کند به درستی که نعمتها را
زوال نمی‌باشد هرگاه آنها را شکر کنند و نعمتها باقی نمی‌باشد هرگاه کفران کنند و شکر سبب
مزید نعمت و موجب ایمنی از بلاها است و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که در
تورات نوشته است که هرگاه کسی زمینی یا آبی بفروشد و به عوض آن زمین و آب نخرد قیمت آن
باطل می‌شود و از آن منتفع نمی‌شود و در روایت وارد است که حضرت موسی بر شهری از شهرهای بنی
اسرائیل عبور کرد و دید که توانگران ایشان پلاسها پوشیده‌اند و خاک بر سر ریخته‌اند و بر پا ایستاده
اند و آب از دیده‌های ایشان بر روی ایشان جاری است پس موسی رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت
پروردگارا اینها فرزندان یعقوب‌اند به درگاه تو پناه آورده‌اند مانند کبوتر که به آشیانه خود پناه
برده و فریاد می‌کنند مانند گرگان و ناله می‌کنند مانند سگان پس حق تعالی وحی فرستاد که چرا چنین می‌کنند
مگر خزانه رحمت من تمام شده است یا توانگری من تمام شده است یا نیستم من رحم کننده
ترین رحم کنندگان و لیکن اعلام کن ایشان را که من دانایم به آنچه در سینه‌هاست مرا می‌خوانند و
دل ایشان با من نیست و مایل به دنیا است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی
اصحاب خود را موعظه می‌کرد ناگاه مردی برخاست و پیراهن خود را درید پس روزی موسی به شخصی از

اصحاب خود گذشت و او در سجده بود و چون از حاجت خود برگشت دید که هنوز او در سجده بود
پس موسی گفت که اگر حاجت تو در دست من می‌بود از برای تو بر می‌آوردم پس حق تعالی وحی فرستاد
که ای موسی اگر آنقدر سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نمی‌کنم تا برگردد از آنچه من نمی‌خواهم به سوی
آنچه می‌خواهم **مؤلف گوید** ممکن است که مراد از اعتقاد باطل بوده باشد که حق تعالی از او می‌دانست والله یعلم

فصل یازدهم در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون صلوات الله علیهما و احوال حضرت یوشع و ذکر قصه
بلعم بن باعورا است به سند معتبر از امام محمد باقر منقول است که حضرت موسی مناجات کرد که پروردگارا
من راضیم به آنچه قضا کرده و مقدر نموده‌ای بزرگ را می‌میرانی و کوچک را می‌گذاری حق تعالی فرمود
که ای موسی آیا راضی نیستی که من روزی ده و متکفل احوال ایشان باشم موسی گفت بلی پروردگارا
راضیم و تو نیکو وکیلی و نیکو کفیلی و به سند حسن از حضرت صادق منقول است که روزی موسی
با هارون علیهما السلام گفت که با ما همراه برویم به کوه طور چون روانه شدند ناگاه در راهی خانه
دیدند که بر در خانه درختی بود که هرگز ندیده بودند و آن درخت را بیشتر ندیده بودند و بر روی آن درخت
دو جامه گذاشته بود و در میان خانه تختی بود پس موسی به هارون گفت که جامه‌های خود را بکن از
و این دو جامه را بپوش و داخل این خانه شو و بر روی تخت بخواب پس هارون چنین کرد و چون
بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و خانه با درخت و تخت به آسمان رفت و موسی
به سوی بنی اسرائیل برگشت و ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هارون نمود و او را به آسمان
برد بنی اسرائیل گفتند دروغ می‌گویی تو او را کشته برای آنکه او را دوست می‌داشتیم و او
با ما مهربان بود پس موسی به حق تعالی شکایت کرد و افترای بنی اسرائیل را نسبت به او پس خدا امر کرد
ملائکه را که هارون را فرود آوردند و بر روی تخت در میان زمین و آسمان بازداشتند تا بنی
اسرائیل او را دیدند و دانستند که او مرده است و موسی او را نکشته است و در روایت
دیگر وارد شده است که هارون به سخن آمد بر روی تخت و گفت من مرده‌ام و موسی مرا نکشته
است و در روایت دیگر وارد شده است که گریبان برای مردن پدر و برادران توان درید
چنانچه موسی برای مردن هارون گریبان خود را درید و به سند معتبر از حضرت امام رضا منقول است
که حضرت موسی از حق تعالی سؤال کرد که پروردگارا برادرم هارون مرد او را بیامرز خدا به او وحی
فرستاد که ای موسی اگر سؤال کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از
کشنده حسین بن علی علیهما السلام که البته انتقام از کشنده او خواهم کشید و در چند حدیث معتبر و حسن

از حضرت صادق منقولست که چون مدت عمر موسی بآخر رسید ملک موت به نزد حضرت موسی آمد و گفت السلام علیک ای کلیم خدا موسی گفت و علیک السلام کیستی گفت من ملک موتم موسی گفت برای چه آمده گفت آمده ام که قبض روح تو کنم موسی گفت که از کجا قبض روح من میکنی [illegible] با این دهان با پروردگار خود سخن گفتم گفت پس از دستهای تو قبض روح میکنم گفت چگونه از دستهای من قبض روح میکنی و این دستها تورات را برداشته ام گفت پس از پاهای تو موسی گفت با این پاها بکوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام گفت پس از دیده های تو موسی گفت با این دیده ها پیوسته بامید بسوی رحمت پروردگار خود نظر کرده ام پس گفت از گوشهای تو موسی گفت با این گوشها کلام پروردگار خود را شنیده ام پس حقتعالی بملک موت وحی کرد که قبض روح او مکن تا خود اراده کند و ملک موت رفت و موسی مدتی بعد از آن زنده ماند پس روزی یوشع را طلبید و با او وصیت کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را با امر وصی موسی را پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود بدیگری که خدا امر نماید وصیت کند و از قوم خود غایب شد و در ایام غیبت خود بمردی رسید که قبری میکند موسی گفت میخواهی که ترا یاری کنم بر کندن این قبر گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و لحد را درست کردند پس آن مرد اراده کرد که برود و در لحد بخوابد تا به بیند که درست شده است موسی گفت بگذار که من میروم که ملاحظه کنم چون موسی رفت در قبر خوابید خدا پرده از پیش چشمش او برداشت تا جای خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا روح مرا بسوی خود قبض روح کن ملک موت در همانجا قبض روح مطهر او کرد و در همان قبر او را دفن نمود و خاک بر او ریخت و آن مردی که قبر را میکند ملکی بود در صورت آدمی و موت آنحضرت در وقت تیه بود پس منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم خدا وکدام زنده هست که نمیمیرد پس فرمود این سبب نمی پرسید معروف است و بنی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را نمیدانند و از رسول خدا پرسیدند که قبر موسی در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ نزد تل سرخ پس یوشع بعد از موسی پیغمبر و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام بامور ایشان نمود و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور بایشان رسید و در زمان او سه پادشاه از ایشان هلاک شدند و بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی پس دو کس از منافقان قوم موسی صفورا دختر شعیب را که زن موسی بود فریب داده با خود برداشتند با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع بر ایشان غالب شد و جماعت بسیار از ایشان کشته شدند و بقیه ایشان گریختند باذن خدا

و صفورا دختر

و صفورا دختر شعیب اسیر شد پس یوشع با او گفت در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات نمایم و شکایت کنم با او از آنچه کشیدیم و دیدیم از تو و از قوم تو پس صفورا گفت واویلا اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هر آینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پرده او را دریدم و بعد از او خروج کردم مؤلف گوید ملاحظه کن و تأمل نما که چگونه احوال این امت با احوال امتهای گذشته موافق است چنانچه پیغمبر خبر داده است و باتفاق عامه و خاصه که چنانچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع خواهد شد مانند دو تای نعل که با هم موافق اند دو منافق برهای پیغمبر با هم چنانچه یوشع مغلوب سه پادشاه کافر شد امیرالمؤمنین مغلوب سه کافر منافق گردید و بعد از آنکه آن منافقان بجهنم رفتند مستقل گردیدند در خلافت و بعد از آن که دو منافق این امت طلحه و زبیر با حمیرای زن پیغمبر خروج کردند و چنانچه ایشان منهزم شدند و صفورا اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید و همچنین امیرالمؤمنین چون بر ایشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد او را گرامی داشت و انتقام از او نکشید و انتقام او را بروز جزا انداخت و عامه نیز از عبد الله بن مسعود روایت کرده اند که گفت من از رسول خدا پرسیدم که یا رسول الله که ترا غسل خواهد داد و بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب گفتم که چند سال بعد از تو زنده خواهد بود فرمود که سی سال بدرستیکه یوشع بن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفورا دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احقم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را شکست داد و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و در شان او نازل گردید این آیه که خدا خطاب بزنان پیغمبر نموده است که وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی در خانه های خود قرار گیرید و از خانه ها بدر میائید مانند بدر آمدن جاهلیت اول فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفورا دختر شعیب است و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که زن موسی مزوج کرد بیوشع بن نون و بر روافضه گوارا شده بود و آن حدیث است شبیه به آنچه در [illegible] میگوئید و در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز یوشع یوشع گفت چون موسی در پهلوی او خوابیده است حرمت موسی را در حق او رعایت میکنیم و انتقام او را بخدا میگذاریم و در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که ملک موت به نزد موسی آمد و بر او سلام کرد و موسی گفت برای چه آمده گفت

برای قبض روح تو آمده‌ام اما مأمور شده‌ام که هر وقت که اراده کنی قبض روح تو کنم پس ملک موت
بیرون رفت که بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و وصی خود گردانید و از قوم خود غایب شد و در مدت
غیبت روزی رسید به چند ملک که قبر میکندند پرسید که از برای که این قبر را میکنند گفتند والله برای بنده
میکنیم که بسیار گرامی است نزد خدا موسی گفت می باید این بنده را نزد خدا منزلت عظیم باشد زیرا
که هرگز قبر به این نیکوئی ندیده‌ام ملائکه گفتند ای برگزیده خدا میخواهی از آن بنده باشی گفت میخواهم گفتند برو
و در این قبر بخواب و روی به پروردگار خود متوجه گردان پس موسی رفت و در قبر خوابید که ببیند که چگونه است
پس جای خود را در بهشت دید و مرگ را از خدا طلبید و در همان حال قبض روح او کردند و ملائکه او را دفن کردند
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر موسی صد و بیست و شش سال بود و عمر هارون صد و سی سال بود و در حدیث
معتبر از امام محمد باقر منقول است که شب بیست و یکم ماه رمضان المبارک شبی است که اوصیای پیغمبران
در این شب از دنیا رفته‌اند و در این شب عیسی را به آسمان بردند و در این شب موسی از دنیا رفت و بسند معتبر
از امام محمد باقر منقول است که شبی که امیرالمؤمنین شهید شد هر سنگی را که از زمین برمیداشتند از زیرش
خون تازه میجوشید تا طلوع صبح و همچنین بود شبی که یوشع بن نون در آن شب شهید شد و بسند معتبر
از حضرت صادق منقول است که موسی وصیت نمود به یوشع بن نون و او را وصی خود گردانید و یوشع بن نون
فرزندان هارون را وصی خود گردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه
و امام از جانب خداست و کسی را در آن اختیاری نیست و در بعضی از روایات معتبره وارد شده
است که چون موسی و هارون علیهم السلام در تیه به رحمت الهی فایز گردیدند حضرت یوشع بنی اسرائیل را
برداشت و به جانب شام به جنگ عمالقه رفت و هر شهری از شهرهای شام که میرسید فتح میکرد تا رسید
به بلقاء و در آنجا پادشاهی بود که زور و دلیری میکردند و مکرر در میان یوشع و ایشان جنگ شده و هیچ
یک از ایشان کشته نشده چون از سبب آن پرسیدند گفت در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد
و از آن سبب کسی از ایشان کشته نمیشود پس با ایشان صلح کرده گذشت تا شهر دیگر رسید چون پادشاه
آن شهر دید که جنگ تاب مقاومت یوشع ندارد فرستاد بلعم بن باعورا را طلبید که او با اسم
اعظم دعا کند که بر ایشان غالب شوند چون بلعم بر حمار خود سوار شد که نزد پادشاه رود
حمارش از سر در رفت و گفت چرا چنین کردی ای حمار به قدرت خداوند جبار به گفتار درآمد و گفت
چگونه نیایم و اینک جبرئیل حربه در دست دارد و تو را منع میکند از آنکه نزد ایشان بروی
و این سخن در او اثر نکرد و باز رفت چون به نزد آن پادشاه رسید او را تکلیف کرد که اسم اعظم

بخواند و نفرین

بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم گفت پیغمبر همراه ایشان است و نفرین در ایشان اثر نمیکند ولیکن من از برای
تو تدبیر دیگر میکنم تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و به بهانه خرید و فروش به میان ایشان بفرست که در
میان ایشان درآویزند تا ایشان زنا کنند زیرا که زنا در میان هر گروهی که بسیار شود خدا طاعون را بر ایشان میفرستد
و چون چنین کرد قوم یوشع زنا بسیار کردند حق تعالی وحی کرد به یوشع که ایشان چنین کردند و مستحق غضب
من شدند اگر میخواهی دشمن بر ایشان مسلط میکنم و اگر میخواهی ایشان را به قحط بمیرانم مرگ زود اگر بخواهی
ایشان را عذاب کنم پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان به طاعون مردند و در روایت
عامه و خاصه مذکور است که بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که با ایشان غالب شود
و آفتاب فرو رفت و نماز نکرده بود حق تعالی آفتاب را برای او برگردانید چنانچه از برای امیرالمؤمنین
وصی پیغمبر آخرالزمان آفتاب برگشت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که حق تعالی به بلعم بن
باعورا اسم اعظم داده بود و به آن اسم هر دعا که میکرد مستجاب میشد پس به جانب فرعون میل کرد و
چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم موسی بیاید از بلعم التماس کرد که دعا کند تا موسی و
اصحاب او را خدا حبس نماید تا فرعون با ایشان برسد بلعم بر حمار خود سوار شد که پی لشکر موسی برود و حمارش امتناع
نمود هر چند او را میزد نمیرفت پس خدا آن حمار را به سخن آورد و گفت وای بر تو چرا میزنی مرا میخواهی من با تو
بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان پس آنقدر زد که آن حیوان را کشت و اسم اعظم از او جدا شد
و از خاطرش محو گشت چنانچه حق تعالی اشاره به قصه او در قرآن فرموده است که واتل علیهم نبأ الذی
آتیناه آیاتنا فاتبعه الشیطان پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد
و تابع شیطان گردید پس شد از گمراهان ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هویه
و اگر میخواستیم او را بلند میکردیم به آن آیات ولیکن او میل به زمین کرد و دنیا را راغب شد و تابع
نفس خود شد فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث پس مثل او مانند مثل سگ
است که اگر بر او حمله میکنی زبان خود را می‌آویزد و اگر وا میگذاری او را زبان خود را می‌آویزد و تردد
کرده‌اند که زبان بلعم مانند زبان سگ در دهان او آویخته است و بسینه‌اش افتاده پس حضرت امام رضا
فرمود که داخل بهشت نمیشود از حیوانات مگر سه حیوان حمار بلعم و سگ اصحاب کهف و گرگی
که پادشاه ظالمی فرستاد که جمعی از مؤمنان را حاضر کند و ایشان را عذاب کند و آن پادشاه
پسری داشت که بسیار او را دوست میداشت و گرگ آمد و پسر او را خورد و آن پادشاه اندوه
اندوهناک شد پس آن گرگ را خدا به بهشت میبرد که آن پادشاه را اندوهناک کرد و بسندهای

فکان من الغاوین صح

بسیار منقولست که چون امیر المؤمنین شهید شد در همان روز امام حسن بر منبر رفت و فرمود که ایها الناس در مثل این شب عیسی بن مریم بآسمان بالا رفت و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد یعنی شب بیست یکم ماه رمضان المبارک و بسند معتبر از امام رضا منقولست که شخصی از صحابه حضرت رسول نامه یافت بخدمت آنحضرت آورد پس حضرت فرمود که همه صحابه حاضر شدند پس بر منبر برآمد و فرمود که این نامه ایست که یوشع بن نون وصی موسی نوشته است و مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم بدرستیکه پروردگار شما لطیف و دوست است و مهربان بدرستیکه بهترین بندگان پرهیزکار کم نام است و بدترین خلق خدا کسی است که انگشت نمای مردم باشد بر باطل پس کسیکه خواهد که بثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را ادا کرده باشد پس در هر روز این دعا را بخواند سبحان الله کما ینبغی لله ولا اله الا الله کما ینبغی لله ولا حول ولا قوة الا بالله وصلی الله علی محمد و اهل بیته النبی العربی الهاشمی وصلی الله علی جمیع المرسلین والنبیین حتی یرضی الله

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که با یکدیگر مربوط بودند روزی سه نفر از ایشان در خانه یکی جمع شدند برای کاری و مصلحتی پس آن چهارم آمد و در زد و غلام آمد و آن مرد از غلام پرسید که کجاست مولای تو غلام گفت در خانه نیست پس آنمرد برگشت و غلام بسوی مولای خود آمد مولای او پرسید که که در زد گفت که فلان بود من او را جواب گفتم که آقای من در خانه نیست پس صاحب خانه و هیچیک از آن سه نفر در باب آن حرف نگفتند و ساکت شدند و پروائی نکردند از برای برگشتن آن مؤمن و باز مشغول سخن شدند و چون روز دیگر بامداد همان مرد مؤمن بدر همان مرد آمد و دید که ایشان از خانه بیرون آمدند و اراده دارند که بمزرعه یکی از ایشان بروند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من همراه شما بیایم گفتند بلی و عذر آمدن و برگشتن روز گذشته را از او نطلبیدند و آن مرد در میان ایشان پریشان و محتاج بود پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی سر ایشان شد و گمان کردند که باران خواهد آمد پس شروع کردند بدویدن ناگاه میان ابر منادی ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیلم و رسول خدایم ناگاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را ربود و آن مرد پریشان هراسان و متعجب ماند از آن بلا که بر ایشان واقع شد و سبب آنرا ندانست پس بشهر برگشت و بخدمت حضرت یوشع آمد و قصه را بآنحضرت نقل کرد یوشع گفت که بسبب تو بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود یوشع او را نقل کرد قصه روز گذشته را پس آنمرد گفت من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از

ایشان یوشع گفت

ایشان یوشع گفت اگر پیش از نزول عذاب بود نفع میکرد و اکنون از برای دنیا فایده نمیکند و شاید در آخرت نفع بایشان بخشد و روایت کرده اند که عمر حضرت یوشع صد و بیست سال بود و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه خود کرد

باب چهار و پنجم در بیان قصص حضرت حزقیل است حقتعالی در قرآن مجید فرموده الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون آیا نظر نمیکنی بسوی قصه جماعتی که بیرون رفتند از خانه های خود و ایشان چند هزار نفر بودند حذر کردند از مرگ پس خدا بایشان گفت بمیرید پس زنده گردانید ایشان را بدرستیکه خدا صاحب فضل و احسان است بر مردم ولیکن اکثر مردم شکر او نمیکنند و شیخ طبرسی ره گفته است که ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل که گریختند از طاعون که در شهر ایشان بهم رسیده بود و بعضی گفته اند از جهاد گریختند و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سیمین خلیفه های موسی بود زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب بن یوفنا و بعد از او حزقیل و او را ابن العجوز میگفتند زیرا که مادرش پیره زالی بود از حق تعالی فرزندی طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا حزقیل را باو عطا کرد و بعضی گفته اند که حزقیل را ذوالکفل میگفتند که کفالت و ضامن هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشتن خلاص کرد و بایشان گفت بروید اگر من کشته شوم بهتر است تا شما کشته شوید پس چون یهودان آن پیغمبران را از او طلبیدند گفت رفتند و نمیدانم بکجا رفتند حقتعالی حفظ کرد ذوالکفل را که از دست ایشان ضرری باو نرسید و گفته اند که در عدد ایشان خلاف است میان سه هزار و هشت هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته اند که ایشان بدعای حزقیل زنده شدند و بعضی گفته اند که بدعای شمعون زنده شدند و اسم شهر ایشان داوردان بود و بعضی گفته اند واسط و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان در بلاد شام بودند طاعون در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیار از ایشان از ترس مرگ از شهر حرکت کردند بیرون رفتند و در بیابانی فرود آمدند پس همه در یک شب مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی استخوانهای ایشان عبور میکردند پس خدا بدعای پیغمبری ایشان را زنده کرد بخانه های خود برگشتند و عمر بسیاری بعد از آن گذرانیدند و بعد از آن بتدریج مردند و یکدیگر را دفن کردند و بسند حسن منقولست که حمران از حضرت امام محمد باقر پرسید که آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امت نباشد مثل آن فرمود بلی از تفسیر این آیه از آن حضرت سوال کرد و گفت که بعد از آنکه زنده شدند و برگشتند بهمان قدر ماندند که مردم ایشان را دیدند و در همان روز مردند یا

با بچه‌های خود برگشتند فرمود که بلکه زنده شدند و برگشتند و در خانه‌های خود ساکن شدند و طعام خوردند
و زنان نکاح کردند و مدتها زنده ماندند و بعد از آن باجلهای خود مردند و آنها در این امت است و در رجعت
زنده خواهند شد و چنین خواهد بود **مؤلف گوید** که این قصه نیز از نظایر حقیقت رجعت است بنابر
حدیث که مکرر مذکور است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود و علمای
شیعه بر مخالفان باین آیه استدلال کرده‌اند و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهم السلام منقولست که چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمود که ایشان اهل شهری
بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون در میان ایشان بسیار شد و هرگاه اثر طاعون
ظاهر میشد توانگران که قوت حرکت داشتند بیرون میرفتند و مردم پریشان برای ضعف ایشان در
شهر میماندند و بسیار میمردند و آنها که بیرون میرفتند کمتر میمردند پس آنها که بیرون رفته بودند
میگفتند که اگر ما در شهر میماندیم بسیار میمردیم و آنها که در شهر مانده بودند میگفتند اگر بیرون میرفتیم
اینقدر از ما نمیمرد پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند
پس در این مرتبه اثر طاعون ظاهر شد همه بیرون رفتند و در شهرها گردیدند تا رسیدند بشهر
خرابی که اهل آن شهر از طاعون مرده بودند و خانه‌های ایشان خالی مانده بود پس بارهای خود را
در آن شهر فرود آوردند و همه در آن شهر قرار گرفتند پس حق تعالی فرمود که بمیرید و همه در یک
ساعت مردند و ماندند تا آنکه استخوانهای ایشان پیدا شد و آن شهر بر سر راه قوافل بود و اهل قا
فله‌ها استخوانهای ایشان را از سر راه دور میکردند و در یک موضع جمع کردند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل
که او را حزقیل میگفتند در این موضع عبور نمود و چون نظرش بر استخوانهای پوسیده افتاد بسیار
گریست و گفت پروردگارا اگر خواهی در این ساعت ایشان را زنده میتوانی ساخت چنانچه در
یک ساعت ایشان را میراندی پس زنده گردان ایشان را تا شهرهای ترا آباد کنند و بندگان
تو از ایشان بوجود آیند و ترا عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان پس خدا وحی کرد باو که آیا
میخواهی که من ایشان را زنده کنم ~~پس حزقیل اسم اعظم الهی~~ گفت بلی پروردگارا پس خدا
اسم اعظم را باو وحی کرد و فرمود که مرا باین نام بخوان تا ایشان را زنده کنم چون حزقیل اسم اعظم الهی
را خواند و نظر کرد بر استخوانها دید که پرواز میکردند بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد و همه به
یکدیگر نظر میکردند و تسبیح و تهلیل مینمودند پس حزقیل گفت شهادت میدهم که حق تعالی بر همه چیز
قادر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که این در روز نوروز بود که خدا وحی

فرستاد بسوی آن پیغمبر که بر ایشان دعا کرده که آب بریزد بر استخوانهای ایشان و چون بر ایشان آب
ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند و باین سبب در میان عجم شایع شده است که در
روز نوروز آب بر یکدیگر میپاشند و سببش را نمیدانند و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت
منقولست که در ضمن حجتها که بر یکی از زنادقه تمام کرد و او را باسلام درآورد فرمود که جماعتی از وطنها
ی خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان را احصا نمیتوانست کرد از بسیاری ایشان پس
خدا در وقتیکه خواست که قدرت خود را بر خلق خود ظاهر گرداند پیغمبری را برانگیخت و او را حزقیل
میگفتند پس دعا کرد و ایشان را زنده کرد پس بدنهای ایشان جمع شدند و روحهای ایشان به بدنهای
ایشان برگشتند بهیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یکی از ایشان کم نیامد و بعد از آن
مدتی بسیار زندگانی کردند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا چون در حضور
مأمون ملعون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرد فرمود که عیسی را برای آن میگویند که خداست مرده
زنده کرد و الیسع هم کرد مثل آنچه عیسی کرد و امت او او را خدا نخواندند و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه
عیسی کرد و سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال مرده بودند زنده کرد پس بجاثلیق خطاب کرد که
آیا یافته که اینها از جوانان بنی اسرائیل اند که در توریه مذکورند و بخت النصر در وقتیکه بیت المقدس
را خراب کرد و بنی اسرائیل را کشت و ایشان را اسیر کرد و برد ببابل پس خدا حزقیل را مبعوث
گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ای نصرانی اینها پیشتر از عیسی بودند یا بعد از
عیسی جاثلیق گفت بلکه پیشتر از عیسی بودند حضرت فرمود که هرگاه عیسی را برای مرده زنده کردن
خدا میدانند الیسع و حزقیل را خدا بدانند زیرا که آنها نیز مرده زنده کردند بدرستیکه گروهی از
بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ
پس خدا ایشان را در یک ساعت میراند پس اهل شهر بر دور ایشان جمع و حصاری کردند و در
آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهای ایشان پوسیده شد پس حق تعالی باو وحی کرد که میخواهی
که ایشان را برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود بایشان بکنی گفت بلی ای پروردگار من پس
خدا وحی کرد که ندا کن ایشان را آن پیغمبر ندا کرد که ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدا
ی عز و جل پس همه زنده شدند و برخاستند و خاک از سرهای خود می افشاندند **مؤلف گوید** که
از این روایت ظاهر میشود که این جماعت که از طاعون گریخته بودند پیغمبر حزقیل غیر او زنده کرده
باشد و حزقیل کشتههای بخت النصر را زنده کرده باشد و این مخالف احادیث گذشته

است و ممکن است که حضرت امام رضا در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده باشد
بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تواند بود و در عبارت این حدیث نیز تکلف میتوان کرد که
موافق باشد با احادیث گذشته و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون پادشاه
قبط بقصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشیده و بیت المقدس را محاصره کرده مردم بنزد
خرقیل جمع شدند و برای دفع این داهیه و دفع این بلیه بسوی آنحضرت استغاثه کردند خرقیل
گفت شاید امشب با پروردگار خود در این باب مناجات کنم پس چون شب شد برای
دفع این بلیه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد و حقتعالی باو وحی نمود که من کفایت شر ایشان
میکنم پس امر کرد حقتعالی ملکی را که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشان را بگیرد پس همه بیکمرتبه مردند
و چون صبح شد خرقیل قوم خود را خبر کرد که خدا ایشان را هلاک گردانید چون بنی اسرا
ئیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند پس عجبی در نفس خرقیل بهم رسید و
در خاطر گذرانید که چه فرقست میان من و سلیمان و باین سبب قرحه در کبد آنحضرت بهم رسید
برای تنبیه او و بسیاری از آزار کرد پس خشوع و تذلل کرد در درگاه حق تعالی و بر روی خاکستر
نشست و استغاثه نمود و برای دفع المرض پس حقتعالی باو وحی کرد که شیر درخت انجیر را بگیر
و بر سینه خود بمال و چون چنین کرد درد او زایل شد **مؤلف گوید** که از این حدیث و حدیث
سابق بر این چنان ظاهر میشود که خرقیل بعد از حضرت سلیمان بوده است و بر خلاف آنچه
مشهور است میان مفسران که نزدیک زمان حضرت موسی بوده و خلیفه سیم آنحضرت
بوده است و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی وحی نمود به خرقیل که خبر ده
فلان پادشاه را که من ترا در فلان روز میمیرانم پس خرقیل به نزد آن پادشاه رفت و
رسالت پروردگار خود را باو رسانید پس آن پادشاه دعا کرد و بر روی تخت واقع
نمود و تذلل در درگاه خدا تا از تخت خود بزیر افتاد و گفت پروردگارا اینقدر مرگ مرا
پس انداز که فرزندم بزرگ شود و داد و جانشین خود گردانم پس حقتعالی وحی کرد بسوی خر
قیل که برو بنزد آن پادشاه و بگو که عمر او را پانزده سال زیاده کردم خرقیل گفت
پروردگارا هرگز قوم من از من دروغ نشنیده اند و چون این را بگویم بر دروغ حمل کنند
حقتعالی وحی کرد باو که تو بنده و آنچه میگویم میباید بشنوی برو و تبلیغ رسالت من
باو کن **باب پانزدهم** در بیان قصص اسمعیل که خدا در قرآن او را صادق الوعد نامیده حقتعالی

فرموده است

فرموده است که واذکر في الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا وکان یأمر
اهله بالصلوة والزکوة وکان عند ربه مرضیا یعنی یاد کن اسمعیل را در قرآن بدرستیکه او صادق الوعد بود
یعنی وفا کننده بوعده خود و او پیغمبر مرسل بود و امر میکرد که اهل خود را بنماز کردن و زکوة دادن و نزد
پروردگار خود پسندیده بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حقتعالی برای این
او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یکسال برای انتظار وعده او در آن مکان
ماند و از آنجا حرکت نکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق منقولست که این اسمعیل
که حقتعالی صادق الوعد نامیده است غیر اسمعیل فرزند ابرهیم خلیل است بلکه پیغمبری بود از
پیغمبران خدا او را مبعوث گردانیده بود بسوی قوم او او را گرفتند و پوست سر و روی او را کندند
پس حقتعالی ملکی را فرستاد بسوی او و گفت پروردگار عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید
که دیدم قوم تو با تو چه کردند و مرا فرستاده است بسوی تو هر حکم که در باب ایشان بفرمائی من
عمل آورم اسمعیل گفت نمیخواهم در دنیا انتقام از قوم بکشم و میخواهم در شیوه و تاسی نمایم
بحسین بن علی فرزند پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم تا از مرتبه ثواب او بهره داشته
باشم و بسند کالصحیح منقولست که برید عجلی از حضرت صادق سؤال کرد که اسمعیل که خدا
او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل پسر ابرهیم علیهم السلام است یا غیر اوست حضرت
فرمود که اسمعیل بن ابرهیم است حضرت فرمود که اسمعیل پیشتر از حضرت ابرهیم برحمت
الهی واصل شد و ابرهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر
نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پسر او رسول نتواند بود بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود و آن اسمعیل که خدا
در این آیه فرموده است پسر خرقیل پیغمبر است حقتعالی او را مبعوث گردانید بر قوم او پس
تکذیب او کردند و او را کشتند اول مرتبه پوست از سر و روی او کندند پس حقتعالی بر ایشان غضب
کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد به نزد آنحضرت فرود آمد گفت ای اسمعیل من سطا
طائیل ملک عذابم رب العزت مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا بانواع عذابها معذب
گردانم اگر خواهی اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل پس حقتعالی باو
وحی فرستاد که چه حاجت داری گفت پروردگارا عهد و پیمان گرفتی از ما از برای خود بپرور
دگاری و برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای او بوصایت و ولایت و خبر دادی خلق خود را که بانچه با حسین
بن علی علیهم السلام بعد از پیغمبر خواهند کرد و با آنکه وعده دادی امام حسین را بدنیا برگردانی که خود از کشندگان

خود انتقام بکشد پروردگارا حاجت من آنست که مرا به دنیا برگردانی که خود انتقام بکشم از آنها که با من
چنین کردند چنانچه امام حسین را خواهی برگردانید پس خدا او را وعده فرمود و اسمعیل بن حزقیل را که او را
با حضرت امام حسین به دنیا برگردانند در زمان رجعت و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست
که حضرت رسول فرمود که بهترین الصدقه صدقة اللسان زبانست که بآن حبس خونهای مردم را
میکنی و بدیها را دفع میکنی و نفع به برادران مسلمان میرسانی پس فرمود که عابدترین بنی اسرائیل
آنکسی بود که نزد پادشاه حوایج مؤمنان را عرض میکرد روزی یکی از عباد به نزد پادشاه میرفت
برای کارسازی مؤمنان پس در سر راه برخورد با اسمعیل پسر حزقیل و گفت از اینجا حرکت
مکن تا من برگردم بسوی تو و چون به نزد پادشاه رفت وعده را فراموش کرد و اسمعیل بانتظار
وعده در آن مکان یکسال ماند پس خدا از برای او چشمه آبی ظاهر گردانید و گیاهی رویانید که از
آن گیاه میخورد و از آن آب می‌آشامید و ابری برو می‌فرستاد که بر او سایه می‌افکند پس روزی
پادشاه بعزم سیر و تفرج سوار شد و آن عابد با او سوار شد تا بآن مکان رسیدند که اسمعیل
در آنجا بود پس آن عابد اسمعیل را دید گفت تو هنوز اینجائی گفت تو گفتی که از اینجا حرکت
مکن من نیز حرکت نکردم و باین سبب حقتعالی او را صادق الوعد نامید پس مرد جباری با پادشاه
سوار بود گفت ای پادشاه دروغ میگوید که در این مدت در این مکان مانده است من
مکرر باین صحرا گذشته‌ام و او را در این صحرا ندیده‌ام اسمعیل گفت اگر دروغ گوئی خدا از خوبیهای
تو آنچه بتو داده است بعضی را بردارد پس در همان ساعت تمام دندانهای آن جبار
فرو ریخت پس آن جبار به پادشاه گفت من دروغ گفتم و اقرار کردم بر آن بنده صالح
از او التماس کن که دعا کند که خداوند دندانهای مرا برگرداند که من مرد پیری شده‌ام که
بدندان محتاجم چون آن پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه
گفت الحال دعا کن گفت سحر دعا خواهم کرد چون سحر شد دعا کرد تا خداوند دندانهای
آن مرد را بآن برگردانید پس حضرت صادق فرمود که بهترین وقتها از برای دعا سحر است
چنانچه حقتعالی در مدح جماعتی فرموده است وبالاسحار هم یستغفرون یعنی در سحرها ایشان طلب آمرزش
از خدا میکنند و در حدیث معتبر دیگر فرموده است که اسمعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در
صفاح که موضعی است در حوالی مکه و برای انتظار او یکسال در آنجا ماند و در این مدت اهل
مکه آنحضرت را طلب میکردند و نمیدانستند که در کجاست تا آنکه آن شخص بآن حضرت رسید

و گفت ای

و گفت ای پیغمبر خدا چند از تو ضعیف و هلاک شدیم چرا از ما کناره میکنی آنحضرت فرمود که فلان
مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید اهل مکه این خبر را
شنیدند رفتند به نزد آنمرد طایفی گفتند ای دشمن خدا با پیغمبر خدا وعده کرده و خلف وعده
او نموده یکسال او را در تعب انداختی آنمرد بخدمت آنحضرت شتافت و زبان بمعذرت
گشود و گفت ای پیغمبر خدا والله که وعده را فراموش کردم آنحضرت فرمود والله اگر نمی‌آمدی در
همین موضع میماندم تا میمردم و از اینجا مبعوث میشدم لهذا حقتعالی فرموده است واذکر فی الکتاب
اسمعیل انه کان صادق الوعد **باب شانزدهم** در بیان قصه‌های الیاس و الیسع و ادریس صلوات
الله علیهم ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت
موسی بنی اسرائیل را در شام جا داد و شام را در میان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشان
را به بعلبک فرستاد و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر از آن سبط بود پس حقتعالی الیاس را بر ایشان
مبعوث گردانید و در آنوقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود به پرستیدن
بتی که او را بعل میگفتند چنانچه حقتعالی میفرماید که وان الیاس لمن المرسلین بدرستیکه
الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود اذ قال لقومه الا تتقون در وقتیکه گفت بقوم خود که آیا نمی
پرهیزید از عذاب خدا اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین الله ربکم آیا میخوانید بعل
را و ترک میکنید بهترین ایجاد کنندگان را که پروردگار شما است و پروردگار پدران گذشته
شما فکذبوه یعنی الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند و آن پادشاه زنی
فاجره داشت که هرگاه که خود غایب میشد آن زن را جانشین خود میکرد که در میان مردم حکم کند
و آن ملعونه نویسنده مؤمنه دانا بود که سیصد مؤمنه را از دولت آن ملعونه از کشتن خلاص کرد و در روی
زمین زناکارتر از آن زن زنی نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را
نکاح کرده بودند و فرزندان بهم رسانیده بود و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل
و آن مرد باغی داشت در پهلوی خانه پادشاه که معیشت آنمرد منحصر بود در حاصل آن
باغ و پادشاه آنمرد را گرامی داشت پس در یکمرتبه که پادشاه بسفری رفت آن زن فرصت
غنیمت شمرد و آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد و باین سبب
حقتعالی بر ایشان غضب کرد و چون شوهر زن آمد خبر را باو نقل کرد ایشان تکذیب او کردند و او را
دور کردند و اهانت او رسانیدند و بکشتن او را ترسانیدند و الیاس مهجور بود برادت ایشان

دیار ایشان را بسوی خدا دعوت کرد و هر چند بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت کرد طغیان و فساد
ایشان زیاده شد پس حق تعالی سوگند بذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن
او را هر دو را هلاک کند و الیاس این رسالت بایشان رسانید پس غضب ایشان بر الیاس
زیاده شد و قصد کشتن الیاس کردند پس از ایشان گریخت و بصعب ترین کوهها پناه برد
و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درخت تعیش میکرد و حق تعالی مکان او را از
ایشان مخفی کرده بود پس پسر پادشاه بیمار شد و مرض صعب او را عارض شد و از او نا امید گشت
و عزیزترین فرزندان پادشاه بود به نزد او پس رفتند به نزد عبادت کنندگان بت
که ایشان به نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهد و شفا نبخشید پس فرستاد
جمعی را بزیر کوهی که گمان داشتند که الیاس در آنجاست و فریاد و استغاثه کردند بآنحضرت که بزیر
آید و از برای پادشاه دعا کند پس الیاس از کوه بپایین آمد و گفت حق تعالی مرا بسوی شما فرستاده
است بسوی پادشاه و سایر اهل شهر پس بشنوید رسالت پروردگار خود را حق تعالی میفرماید که
برگردید بسوی پادشاه و سایر اهل شهر و بگوئید که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست
منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی میدهم و میمیرانم و زنده
میگردانم و نفع و ضرر بدست منست و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب میکنی پس چون
برگشتند بسوی پادشاه و قصه را باو نقل کردند پادشاه در خشم شد و گفت او را دیده اید بایست
او را بگیرید و به بندید و از برای من بیاورید که او دشمن منست گفتند چون او را دیدیم ترسی
از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان لشکر
خود را طلبید و گفت بروید و در اول اظهار کنید که ما بتو ایمان آورده ایم تا نزد شما بیاید
و بعد از آن بگیرید و او را نزد من آورید پس پنجاه نفر بآن کوه بالا رفتند و باطراف آن
متفرق شدند و با اطراف آن بلند ندا کردند که ای پیغمبر خدا ظاهر شو از برای ما که ما بتو
ایمان آورده ایم و در آنوقت الیاس در بیابان بود و چون صدای ایشان را شنید طمع
افتاد که شاید ایمان آورده باشند گفت خداوندا اگر ایشان صادق اند در آنچه میگویند مرا
رخصت فرما که به نزد ایشان روم و اگر دروغ میگویند کفایت شر ایشان از من بکن و آتشی
بفرست که ایشان را بسوزاند هنوز دعای الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان بارید
و همه سوختند و چون خبر ایشان بپادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را

که مؤمن بود طلبید

که مؤمن بود طلبید و با او جمعی را همراه کرده و گفت الحال وقت آن شده است که با الیاس ایمان بیاوریم و
توبه کنیم تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند بآنچه موجب رضای پروردگار ماست و امر کرد قوم خود را
که ترک بت پرستی کنند و آن جماعت که با او بودند بالا رفتند بر آن کوه که الیاس ساکن بود و کاتب
الیاس را ندا کرد الیاس صدای او را شناخت و حق تعالی باو وحی کرد که برو به نزد برادر شایسته خود
و سلام کن و مصافحه کن باو و چون الیاس به نزد آن برادر مؤمن آمد او قصه پادشاه را نقل کرد
و گفت میترسم که اگر بروم و ترا نبرم مرا بکشد پس حق تعالی وحی نمود به الیاس که آنچه پادشاه بتو پیغام کرده
است حیله و مکر است و میخواهد که بر تو دست یابد و ترا بکشد و آن مؤمن را بگو که از او نترسد
و من پسر او را میمیرانم که او مشغول به تعزیه او شود و ضرر بآن مؤمن نرساند پس آن کاتب با آنجماعت
به نزد پادشاه برگشتند و درد فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود با ایشان نپرداخت
و الیاس بجای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت و از آن
کاتب سؤال نمود او گفت من الیاس را ندیدم پس الیاس از کوه فرود آمد و یک سال نزد
مادر یونس پیغمبر پنهان شد و یونس متولد شده بود پس بآن کوه برگشت و در جای خود قرار گرفت
و اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت یونس را مادرش از شیر گرفت و فوت شد پس مصیبت
آن زن عظیم شد و در طلب الیاس بکوه بالا رفت و گردید تا الیاس را یافت و قصه پسر خود را
باو نقل کرد و گفت خدا مرا الهام کرد که بیایم و ترا در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند
و او را بهمان حال گذاشته ام و آمده ام به نزد تو و او را دفن نکرده ام و مردن او را مخفی داشته ام
پرسید که چند روز است پسر تو مرده است گفت هفت روز پس الیاس هفت روز دیگر
آمد تا بخانه یونس رفت و دست بدعا برداشت و مبالغه کرد در دعا تا حق تعالی بقدرت کامله
خود یونس را زنده کرد و الیاس بجای خود برگشت و چون یونس چهل سال از عمرش گذشت
بر قوم خود مبعوث شد و چون الیاس از خانه یونس برگشت و هفت سال دیگر گذشت حق تعالی
باو وحی فرستاد که هر چه از من سؤال میخواهی بکن تا بتو عطا کنم الیاس گفت میخواهم مرا بمیرانی
و به پدران خود ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن میدارم
ایشان را حق تعالی باو وحی کرد که ای الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را
از تو خالی کنم و این زمان قوام زمین را بتو داده ام و در هر زمان خلیفه از من میباید در زمین باشد
ولیکن سؤال دیگر بکن تا عطا کنم الیاس گفت پس انتقام را بکش از آنها که از برای تو با من دشمنی میکنند

بهفت سال باران بر ایشان نبارید مگر بشفاعت من پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد و دانستند که از نفرین الیاس است پس قوم الیاس به نزد آن حضرت آمدند و گفتند ما مطیع تو ایم آنچه میفرمائی بفرما پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگرد او الیسع همراه او بود و به نزد پادشاه آمد با او گفت که بنی اسرائیل را قحط فانی کردی دعا کن تا خدا باران بر ایشان ببارد چون شب شد الیاس بمناجات ایستاد و دعا کرد که یسع را گفت باطراف آسمان نظر کن یسع گفت ابری می بینم که بلند میشود الیاس گفت بشارت باد باد که باران می آید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظیم بر ایشان بارید و گیاه های ایشان رویید و قحط از ایشان برطرف شد و مدتی الیاس در میان ایشان ماند و ایشان به نیکی و صلاح بودند پس از طغیان برگشتند و ایشان انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او تمرد نمودند پس خدا دشمنی بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سر ایشان آمد و بر ایشان مسلط شد و آن پادشاه را با زنش کشت و در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت پس الیاس الیسع را وصی خود گردانید و الیاس را خدا پر داد و لباس خود را بر او پوشانید و او را با آسمان بالا برد و عبای خود را در میان خود از برای الیسع انداخت و الیسع را حقیقتاً پیغمبر بنی اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل تعظیم او مینمودند و بسیرت حسنه او هدایت می یافتند و در حدیث معتبر منقول است از مفضل بن عمر که گفت روزی رفتیم بدر خانه حضرت صادق و خواستیم که رخصت طلبیم و داخل شویم پس شنیدیم صدای مبارک آنحضرت را که بکلامی تکلم می نمود که عربی نبود توهم کردیم و لغت سریانی است پس آنحضرت بسیار گریست و ما نیز بگریه درآمدیم به سبب گریه آنحضرت پس غلامی بیرون آمد و ما را رخصت داد که داخل شدیم پس عرض کردیم که فدای تو شویم ما در در خانه شنیدیم که شما سخنی تکلم نمودید که عربی نبود و ما توهم کردیم که سریانی است که تو گریستی و ما هم گریستیم فرمود که بیاد آمد الیاس پیغمبر را و او از عباد بنی اسرائیل پس دعائی که او در سجده میخواند می خواندم و شروع کرد آنحضرت بخواندن این دعا بزبان سریانی و الله هرگز ندیده بودم هیچ یک از علمای یهود و نصاری را که بان فصاحت بخوانند پس بعربی از برای ما ترجمه نمود و فرمود که در سجده میگفت أتراك معذبي وقد اظمأت لك هواجري أتراك معذبي وقد عفرت لك في التراب وجهي أتراك معذبي

وقد

وقد اجتنبت لك المعاصي أتراك معذبي یعنی آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بودم از برای تو بر روزه داشتن در هوای گرم آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را نزد تو بر خاک مالیده ام آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه از گناهان برای تو دوری کرده ام آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه شبهای خود را برای تو به بیداری گذرانیده ام پس حقتعالی باو وحی فرستاد که سر بردار که ترا عذاب نمیکنم گفت اگر عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار من پس حقتعالی وحی کرد که سر بردار که من وعده کرده ام الله وفا میکنم و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را ابنبویه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است و در اینجا بجای الیاس الیه واقع شده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که برنشستها و بخوردن کرفس و آن طعام الیاس و یسع و یوشع بن نون علیهم السلام بوده است و در معتبر از حضرت امام رضا منقول است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر در طواف بود که ناگاه مردی باو برخورد که جبه ای بر رو بسته بود و طواف آنحضرت را منقطع و برد آنحضرت را بجانبی که در پهلوی صفا بود و فرستادند که مرا نیز طلبیدند و غیر از ما سه نفر دیگر کسی نبود پس بمن گفت مرحبا و خوش آمدی ای فرزند رسول خدا پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت خدا برکت دهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا بر علوم او بعد از آن به پدرم خود پس رو گرد و به پدرم و گفت اگر میخواهی تو مرا خبر ده و اگر میخواهی من ترا خبر دهم و اگر میخواهی تو از من سوال کن و اگر میخواهی من از تو سوال کنم اگر میخواهی تو بمن راست بگو و اگر میخواهی من ترا راست بگویم پدرم گفت که همه را میخواهم گفت زنهار در وقتیکه من از تو سوال کنم بزبان چیزی را نگوئی که در دلت غیر آن احتمالی دهی پدرم گفت این را کسی میکند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش از روی اجتهاد و گمان باشد و در علم خدا اختلاف نیست گفت سوال من همین بود و قدری از آن از برای من بیان کردی اکنون مرا خبر ده که آن علمی که در آن اختلاف نیست که میداند پدرم گفت جمیع آن علم نزد خدا است و آنچه از آن مردم را ضرور است نزد اوصیای پیغمبر است پس آن مرد نقاب را گشود و درست نشست و شاد و خندان شد و گفت من همین را میخواستم و از برای این آمده بودم گفتی که علمی مردم را از آن چاره نیست نزد اوصیاست پس بگو که اینها چه نحو میدانند فرمود که بان طریق که پیغمبر از جانب خدا میدانست ایشان نیز میدانند و الهام بایشان میرسد و صدای ملک را

می‌شنوند اما پیغمبر ملک را در وقت سخن گفتن می‌دید و ایشان نمی‌بینند زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدث
اند یعنی گفته شده ملک‌اند و پیغمبر به معراج می‌رفت و می‌شنید سخن خدا را می‌شنیدند و ایشان را در این معنی
حاصل نمی‌شود گفت راست گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئله دیگری از تو می‌پرسم بگو
که علم او چرا حالا پنهان است و ایشان تقیه می‌کنند و علم خود را به همه کس اظهار نمی‌کنند چنانچه
پیغمبر اظهار می‌کرد پدرم خندید و گفت خدا نخواسته است که بر علم خود مطلع گردانند مگر کسی را که خود
پسندد برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه حال پیغمبر در مکه با مراتب صبر می‌کرد بر آزار قوم و پنهان می
داشت تا خدا او را وحی کرد که ظاهر کن و آشکارا بگو آنچه تو را به آن امر کرده‌ایم و اعراض نما از مشرکان
والله که اگر پیشتر می‌گفت ایمن بود از ضرر اما برای این نگفت که می‌خواست که اطاعت او بکنند
و از مخالفت مردم نترسید پس به این سبب نگفت ما نیز برای این اظهار نمی‌کنیم که می‌دانیم که اطاعت
نمی‌کنند و از جانب خدا مأمور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم می‌خواهی که به چشم خود ببینی آن وقت را
که مهدی این امت ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای آل داود را بکشند در میان آسمان و زمین
و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب کنند و ارواح و اشباح ایشان را از زنده‌های
ایشان ملحق گردانند پس آن شخص شمشیری بیرون آورد و گفت این شمشیر نیز از آن شمشیرهاست
و من نیز از انصار آن حضرت خواهم بود پدرم گفت بلی بحق آن خداوندی که محمد را از همه خلق بر
گزیده است چنین است که می‌گویی پس آن مرد نقاب خود را برداشت و گفت منم الیاس
و آنچه از تو پرسیدم همه را می‌دانستم و پیشتر می‌دانستم و لیکن می‌خواستم که باعث قوت ایمان
تو شود و سؤال بسیار از آن حضرت کرد و برخاست که ناپیدا شد و در تفسیر امام حسن عسکری
مذکور است که حضرت رسول به بریده فرمود که می‌خواهی خدا ایمن گرداند تو را از
غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان بسم الله ماشاءالله
لا یسوق الخیر الا الله بسم الله ماشاءالله لا یکون من نعمة فمن الله بسم الله ماشاءالله لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله پس هر که بعد از نماز صبح سه مرتبه این دعا را بخواند ایمن
گردد از سوختن و غرق شدن و لقمه در گلو گرفتن تا شام و هر که بعد از نماز شام سه مرتبه بگوید
باز ایمن شود از این بلاها تا صبح و به درستی که خضر و الیاس علیهم السلام یکدیگر را ملاقات می‌کنند
در هر موسم حج و چون از یکدیگر جدا می‌شوند این دعا را می‌خوانند **مؤلف گوید** از این حدیث
و حدیث سابق بر این معلوم می‌شود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر در زمین است و زنده‌اند

ماشاءالله صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

تا زمان حضرت صاحب

تا زمان حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و مؤید این معنی است آنچه محمد بن شهرآشوب ره از طریق عامه
روایت کرده است که روزی حضرت رسول از قله کوهی شنید که شخصی می‌گفت خداوندا مگردان مرا
از امت آمرزیده شده یعنی از امت پیغمبر آخر الزمان پس آن حضرت بکوه بالا رفت ناگاه مردی سفید
موی را دید و قامتش سیصد ذراع بود و چون آن حضرت را مشاهده کرد برخاست و دست در گردن
آن حضرت در آورد و گفت من سالی یک مرتبه چیزی می‌خورم و این وقت طعام خوردن من است
ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعام‌ها در آن بود و حضرت رسول با او از
آن طعام‌ها تناول نمود و او الیاس پیغمبر بود و به سند موثق از حضرت صادق منقول است که در زمان
بنی اسرائیل مردی بود که او را الیاس می‌گفتند و سر کرده چهارصد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاه
بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل خواستگاری کرد
و آن زن گفت به شرط آنکه به عقد تو در می‌آیم که در حضرت بتی که بت خود را بیاورم و در شهر تو
آن را بپرستم پادشاه ابا کرد و چون مکرر در میان ایشان تردد شد و آن زن بغیر این راضی نشد
پادشاه بشرط او راضی شد و آن زن را خواستگاری کرد و آن زن را با بتش بشهر خود آورد و
و آن زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد و در شهر او بت پرستیدند پس الیاس نزد آن
پادشاه آمد و گفت خدا تو را پادشاه گردانیده و عمر تو را دراز کرده و تو لیکن طغیان کردی پادشاه
سخن الیاس التفاتی نکرد و دعا بر ایشان نفرین کرد که حق تعالی یک قطره باران بر ایشان نبارد پس
هفت سال قحط شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهارپایان خود را خوردند و نماند از چهارپایان
ایشان مگر هفت پا که پادشاه بر آن سوار می‌شد و وزیر پادشاه مسلمان بود و از اصحاب الیاس
بود و وزیر پنهان سخن قوم تو را شنیدم در آنچه از من طلبیدند ایشان غلط کردم که نمیرند تا بخواهند
مرا تو کفیل شو از جانب من برای ایشان پس رسالت الهی را به ایشان رسانید و به این سبب
او را ذوالکفل نامیدند پس تولد و تناسل در میان ایشان بسیار شد و القصه زیاد شدند
که شهرها بر ایشان تنگ گردید و عیش بر ایشان تلخ شد و در بسیاری متعدی شدند و به تنگ
آمدند و در نزد نزول کردند که دعا کند که خدا ایشان را بحال اول برگرداند پس خداوند وحی
کرد به سوی او که قوم تو نمی‌دانستند آنچه من برای ایشان مصلحت دیده‌ام و اختیار کرده
ام بهتر است از برای ایشان از آنچه ایشان اختیار کنند پس ایشان را بحال اول برگردانید
و به اجلهای خود می‌میرند و به این سبب از همه طوایف بیشتر شدند **مؤلف گوید** که این قصه را انشاءالله

در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد بعنوان حدیث خضر است که از پیغمبری این سؤال کردند و تعیین آن پیغمبر
در آنجا مذکور نیست و مسعودی در مروج الذهب گفته است که خضر و الیاس و ذوالکفل و ایوب
علیهم السلام همه بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی بودند و از آن حدیث در باب ذوالکفل چنان
ظاهر میشود و موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم

باب هجدهم

در بیان قصه و حکمتهای حضرت لقمان است
که حق تعالی قصه او را در قرآن ذکر فرموده است که بتحقیق عطا کردیم بلقمان حکمت را که شکر کند از برای
خدا و هر که شکر میکند آن شکر را مگر از برای نفع خود و نفع آن بخدا عاید نمیگردد و هر که کفران نعمت خدا
کند پس خدا بی نیاز است از شکر کننده گان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بر همه حمد و
یاد آور وقتی را که لقمان به پسرش گفت در هنگامی که او را پند میداد که ای فرزند عزیز من شرک
میاور بخدا بدرستیکه شرک برای خدا قرار دادن ستمی است بزرگ بر خود ای پسر عزیز من کار نیک
و کار بد اگر بقدر سنگینی خردلی باشد و آن در میان سنگ باشد یا در میان آسمانها باشد یا در زمین
خدا او را در قیامت حاضر میگرداند و تو را بر آن حساب میکند بدرستیکه خدا لطیف است یعنی
صاحب لطف و احسان است یا علمش بلطایف امور محیط است و خبیر است یعنی علمش بخفایای
امور رسیده است ای پسر عزیز من نماز را بر پا بدار و امر به نیکی کن و نهی از بدی و صبر کن بر آنچه بتو
میرسد از بلاها بدرستیکه از اموریست که خدا رعایت آنها را بر مردم لازم گردانیده است
و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر و در زمین راه مرو در روی فرح و شادی و گردن کشی بدر
بدرستیکه دوست نمیدارد خدا هر کس را که از روی تکبر و خیلا راه رود و بر مردم فخر کند و میانه راه رو
نه بسیار تند و نه بسیار آهسته و صدای خود را پست کن و فرو دار که بدترین صداها صدای خر است
و شیخ طبرسی علیه الرحمه ذکر کرده است که خلاف کرده اند در لقمان و بعضی گفته اند که او عالم بحکمتهای
ربانی بود و پیغمبر نبود و بعضی گفته اند که او پیغمبر بود و غیر او از مفسران گفته اند که لقمان پسر باعورا بود و
از اولاد آزر و پسر خواهر ایوب یا پسر خاله ایوب و ماند تا زمان داود و داود از او علم آموخت
و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که فرمود بخدا سوگند میخورم که خدا حکمت را بلقمان نداد
برای حسب یا مالی یا اهلی یا جثه بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد ولیکن مردی بود توانا
در فرمان برداری حق تعالی و پرهیزکاری در معاصی خدا خاموش بود از غیر کلام حکمت با آرام
و اطمینان بود صاحب اندیشه عمیق و فکر دقیق حدید النظر شده بود و بعبرت گرفتن از امور
مستغنی از پند دیگران گردیده بود هرگز در روز نخوابید و کسی او را بر حالت بول و غایط و غسل کردن

ندید از بسیاری پنهان شدن از مردم و در این احوال بنظر عمیق او خود را محافظت مینمود از اطلاع مردم بر امور
پنهان و هرگز از چیزی نخندید از خوف گناه خود و هرگز بغضب نیامد بر کسی از برای خود و هرگز با کسی مزاح
نکردی و هرگز از برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشدی و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک
نشد و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید و اکثر ایشان مردند و ایشان را از فرط خود حساب نکرد و بر
مرگ هیچیک گریه نکرد و نگذشت هرگز بدو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه و مقاتله کنند مگر آنکه میان ایشان
اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند و نگذشت هرگز سخن نیکی که در او خوشش آید از کسی شنید مگر آنکه
تفسیر آن سخن را از او پرسید و سؤال کرد که از که این سخن را اخذ کردی و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار
می نشست و بخانه قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان یکی
بر احوال قاضیان عبرت میگرفت و ترحم میکرد بر ایشان و در آنچه بآن مبتلا شده اند و بر ملوک و پادشاهان
ترحم میکرد که بخدا مغرور شده اند و بدنیای فانی مطمئن گردیده اند و عبرت میگرفت از احوال ایشان
و یاد میگرفت از مشاهده احوال ایشان چیزی چند که بآنها غالب گردد بر نفس خود و مجاهده نماید
با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان و دواهای دردهای دل خود را بتفکر میکرد و دوای نفس خود را
بعبرت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که فایده
بخشد باین سبب خدا حکمتهای خود را باو عطا فرمود و او را از گناهان معصوم گردانید و حقتعالی امر
کرد گروهی چند از ملائکه را که در وسط روز در هنگامیکه دیدها در خواب قیلوله بودند بنزد لقمان
آمدند و او را ندا کردند بنحوی که صدای ایشان را میشنید و ایشان را نمیدید و گفتند ای لقمان حقتعالی
میخواهد ترا خلیفه خود گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم لقمان گفت اگر خدا بحتم امر میفرماید
که بکنم فرمان میبرم و اطاعت میکنم زیرا که چنین کند مرا مدد و یاری خواهد کرد و آنچه در آن ضرور است
تعلیم من خواهد نمود و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مرا مخیر گردانیده است عافیت را
اختیار میکنم ملائکه گفتند چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم
دارد در دین خدا اما فتنها و بلاهای آن عظیم است اگر خدا کسی را بگذارد و اعانت او نکند
ظلم و تاریکی او را از همه جانب فرو میگیرد و صاحب این شغل مردد است میان دو چیز یا آنکه
درست حکم کند و سالم بماند یا خطا کند و راه بهشت را گم کند و کسی که در دنیا خوار و ضعیف
باشد آسان تر است برای او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف باشد در میان
مردم و کسیکه آخرت خسته را باین بخواهد حسرتی عظیم مینماید که آنها را دریابد و خود را بآن

دلیری که دنیا را با آخرت اختیار کند زیانکار هر دو میشود زیرا که دنیا بزودی از او زایل میشود و آخرت
نمیرسد پس ملائکه تعجب کردند از نور حکمت او و حضرت پسندیده گفتار او را و چون شب شد
و بجای خواب خود رفت حضرت انوار حکمت را بر او فرستاد تا سراپای او را فرو گرفت و او در
خواب بود و او را پوشانید حکمت پوشانیدنی پس بیدار شد و او محکمترین مردم بود در زمان
خود و بیرون آمدی بسوی مردم و زبانش بحکمت گویا بود و بیان میکرد علوم و حکمت را
و معارف ربانی را برای مردم و چون او پیغمبری را قبول نکرد حضرت ملائکه را امر فرمود که حضرت
داود را ندا کردند بخلافت و او قبول کرد و آن شرطی که لقمان کرد او نکرد پس خدا او را
خلیفه گردانید در زمانی مکرر حضرت او را امتحانها فرمود و از آن حضرت ترک اولی چند صادر
شد و خدا بر او بخشید و لقمان بسیار بدیدن داود می آمد و او را پند میداد بمواعظ و حکم و
زیادتی علم خود و داود با او میگفت که خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و
ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را بداود دادند و او را در معرض امتحانها در آوردند
پس لقمان سر خود را انداخت الحمد لله گفته پند و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت
لقمانی در دلش جا کرد و از جمله موعظه های لقمان این بود که ای فرزند بدرستیکه تو از روزی
که بدنیا آمده پشت بدنیا کرده و رو بآخرت کرده و مراحل آخرت را طی مینمائی پس
خانه که تو بسوی او میروی بتو نزدیکتر است از خانه که هر روز از آن دور میشوی ای فرزند
همنشینی کن با علما و دانایان و زانو بزانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را
از تو منع کنند و از دنیا بگیر آنچه تو را کافی باشد و بالکلیه تحصیل دنیا ترک مکن که عیال مردم
گردی و محتاج ایشان شوی و چنان هم در دنیا فرو مرو که بآخرت ضرر رسانی و روزه بدار آنقدر
که منع شهوت تو کند و آنقدر روزه مدار که مانع نماز تو گردد زیرا که نماز نزد خدا محبوب تر است
از روزه ای فرزند دنیا دریائی است عمیق و در آن غرق شده اند و هلاک گردیده اند بسیاری
پس باید ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از مهالک و توکل بر خدا بادبان کشتی گردان
و توشه خود را در آن کشتی پرهیزکاری از محرمات و مکروهات گردانی پس اگر نجات یابی برحمت
خدا نجات یافته و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک شده و در روایت دیگر چنین وارد شده
است که پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده و متاعی که در آن کشتی میگذاری باید که ایمان بخدا و اعتقاد بر
فرموده های ایشان باشد و بادبان آن کشتی توکل باشد و ناخدای آن کشتی عقل باشد که بتدبیر او براه رود

و معلم و دلیل کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی صبر و شکیبائی باشد و بر بلاها و مشقت ترک محرمات بدانکه اهتمام
در تحصیل آن مینماید و کسی که اهتمام در آن ورزیده باشد مشقت را متحمل میشود و در داشتن آن و کسیکه آداب
حسنه را بجا آورد سعی عظیم مینماید که آنها را دریابد و خود را بآنها متصف گرداند و چون خود را بآنها متصف
گرداند منفعتش را در دنیا و عقبی خواهد یافت پس بآداب پسندیده عادت فرما خود را تا مخلف نیکان
گذشته باشی و نفع بخشی بآنها گروهی را که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند و در آن اطوار حسنه دوستان
از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند و آنها که تن با و سستی مکن در طلب آنها و متوجه
تحصیل غیر آنها مشو و اگر به دنیا مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است سعی کن که در امر آخرت
مغلوب نشوی و آخرت را از تو بگیرند و مغلوب شدن در امر آخرت بآن میشود که علم را که ارجائی
که باید تحصیل کنی نکنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای خود از برای طلب علم زیرا که هیچ چیز
آدمی را ضایع نمیکند مثل ترک تحصیل آن کردن بلکه ترک تحصیل علم سبب آن میشود که علمی که تحصیل
کرده نیز از دست تو بیرون میرود و در علم مجادلت و مجادله مکن با لجوج و منازعه با دانی و دشمنی مکن با
صاحب سلطنت و پادشاهی و همراهی مکن با ستمکاران و با ایشان دوستی مکن و با فاسقی برادری مکن و با متهمی که
مردم گمان بد با و دارند مصاحبت مکن و علم خود را ضبط و پنهان دار چنانچه زر خود را پنهان میداری ای
فرزند گرامی از خدا بترس ترسیدنی و اگر با نیکی جن و انس بقیامت بیائی بترسی که تو را عذاب کند
و امیدوار از خدا امیدی که اگر بحشر بیائی با گناه جن و انس در آنجا باشی که خدا تو را بیامرزد پس پسر لقمان
گفت ای پدر چگونه طاقت این میتوانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من بیشتر از یک
دل ندارم لقمان گفت ای فرزند گرامی اگر دل مومن را بیرون آورند و بشکافند در آن دو نور خواهد
یافت نوری از برای ترس خدا و نوری از برای امید از حق تعالی اگر با یکدیگر وزن کنند هیچیک بر دیگری بقدر
مثقال ذره زیادتی نکند پس کسیکه ایمان بخدا دارد و تصدیق فرموده های خدا مینماید و کسیکه تصدیق کند
فرموده های او را زیرا که این خلاف تصدیق شهادت میدهند پس هر که ایمان آورد بخدا ایمان درست صادق
بخدا آورده است و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترسد او را دوست
داشته است و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او میکند و هر که پیروی امر او میکند مستوجب بهشت
خدا و خوشنودی او میشود و کسی که طلب خوشنودی نکند بر او بسهل بوده است غضب خدا پناه میبریم بخدا
از غضب خدا ای فرزند عزیز من میل بسوی دنیا مکن و دل خود را مشغول مکن که هیچ مخلوق نزد حق تعالی
بیمقدارتر از دنیا نیست مگر نمی بینی که نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان

نگردانیده است و در حدیث معتبر دیگر فرموده که لقمان پسر خود ناتان را وصیت کرد که ای فرزند باید که
حربه برای دشمن خود مهیا گردانی که با آن حربه او را بر زمین افکنی آن باشد که با او مصافحه نمائی و اظهار خوش
نشنودی از او بکنی و از او دوری مکن و در ظاهر دشمنی مکن که آنچه در آخرت خاطر دارد برای تو ظاهر گرداند
و مهیای جنگ تو گردد ای فرزند من سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته ام و هیچ باری گرانتر از همسایه بد نیافتم
و چیزهای تلخ را همه چشیده ام و هیچ چیزی را تلختر از پریشانی و احتیاج نیافته ام و در حدیث دیگر منقولست
که لقمان فرمود که ای فرزند هزار دوست بگیر و هزار کم است و یک دشمن مگیر که یک دشمن بسیار است
و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از جمله پندهای لقمان بپسر خود
این بود که گفت ای پسر گرامی باید که عبرت بگیرد کسی که یقین او بروزی دادن خدا قوی نباشد و نیت او
در طلب روزی ضعیف باشد بانکه حقتعالی او را در اول خلقت از عدم بوجود آورده است و در سه حالت او را روزی
داده است که در هیچیک از آن احوال او را چاره و حیله نبوده پس یقین بداند که در حالت چهارم
نیز او را روزی خواهد داد اما اول احوال آنست که در رحم مادر او را روزی داده است و او را در
محل آرام و اطمینان جا داده است و نه او را گرما آزار میرساند و نه سرما اما حالت دوم آنست
که او را از رحم بیرون آورد و روزی او را جاری گردانید از پستان مادرش شیر پاکیزه که او را کافی باشد
داد و او را در آن تربیت کرده و نشو و نما فرمود بی آنکه چاره و حیله و قوتی بر کسب معیشت و جلب نفع
و دفع ضرری بوده باشد و اما حالت سیم پس چون روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر
برای او جاری کرد که بطیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را
در بسیاری از احوال بر خود مقدم داشتند و خود مشغول کسب معیشت گردیده کار را بر خود تنگ
گرفتند و کسی که گمانهای بد به پروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و بر خود و بر عیال
خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین بانکه آنچه صرف کند در راه خدا با و عوض خواهد داد
برای آنچیز کوهی میدهد و بدرستیکه دین را سه علامت است ~~که از آنها آن علامت توان~~
~~شناخت~~ علم و عمل کردن و ایمان و ایمان را سه علامت است تصدیق کند خدا و پیغمبران خدا و
بکتابهای خدا و عالم را سه علامت است آنکه پروردگار خود را بشناسد و بداند که پروردگار او
کدام است و عمل را دوست دارد و کدام عمل را میخواهد و عمل کننده را سه علامت است
نماز و روزه و زکوة و کسی که علم را بر خود می بندد و عالم نیست سه علامت دارد منازعه با کسی که
از او داناتر باشد و میگوید چیزی چند را که نمیداند و مرتکب امری چند میشود که آنها نمیتواند

رسید و ظالم را سه علامت است ظلم میکند بر کسی که از او بلند مرتبه تر است بانکه نافرمانی او میکند و ستم میکند
بر زیردستان خود بغلبه و استیلا بر ایشان و یاری میکند ستمکاران را و منافقان را سه علامت است زبان
ایشان با دلش موافق نیست و دلش با کردارش موافق نیست و آشکارش با پنهانش موافق نیست و گناه
کار را سه علامت است خیانت میکند در اموال مردم و دروغ میگوید و آنچه میگوید خلاف آن میکند
و ریاکننده را سه علامت است چون تنهاست تنبلی میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است
مردانه متوجه عبادت میشود و هرچه میکند برای آن میکند که مردم او را ستایش کنند و حسود را سه علامت
است در غایبانه مردم غیبت ایشان میکند و در حضور ایشان تملق میکند و مصیبتی که بمردم میرسد شاد
میشود و اسراف کننده را سه علامت است میخورد چیزی که مناسب او نیست و میپوشد چیزی که منا
سب او نیست و تنبل را سه علامت است سستی میکند و کاهلی می اندازد کار خیر را بافراط
و تقصیر میکند تا آنکه ضایع میگرداند عمل را و ضایع میکند تا آنکه گناهکار میشود و غافل را سه علامت
است سهو و شک کردن در عبادت و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای خیر ای
فرزند طلب مکن امری را که کفایت کرده است بر تو و حسابش لذ برای تو حاصل نیست و ترک مکن
امری را که رو بتو دارد و وسایلش برای تو مهیا گردیده است تا رأی تو گمراه و عقل تو ضایع نشود ای
فرزند باید که یاری بجوئی بر دشمن خود به پرهیزکاری از محرمات و کسب فضیلت از برای
خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه او را آلوده کنی بمعصیت خدا
و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایسته و پنهان دار راز خود را و بنیکوئی بپوشان پنهان خود را بدرستیکه
هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود ای پسر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد یا لغزشی از تو به
بیند و ایمن میباشی از مکر او که در بعضی از احوال ترا غافل بیابد و بر تو مستولی گردد و از تو عذری
قبول نکند و باید که پیوسته اظهار خوشنودی از او بکنی ای فرزند از آنچه بسیار را در طلب آنچه بتو
نفع رساند اندک شمار و از ترک آزاری در مرتکب شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دان
ای فرزند با مردم همنشینی مکن بغیر طریقه ایشان و از ایشان توقع امری چند مدار که بر ایشان دشوار
باشد و آن همنشین پیوسته از تو متنفر میشود و آن دیگری از تو کناره میکند پس تنهائی و مهمانی
و مصاحبی بخواهی داشت که مونس تو باشد و چون تنها مانی مخذول و خوار و بیمقدار میشوی
و عذرخواهی مکن از کسی که قبول عذرخواهی از تو نکند و حق از تو بر خود نداند و در کارهای خود استعانت
مجو مگر از کسی که در قضای آن حاجت مزدی از تو نگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت

مزدی از تو نگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو میکند مثل آنچه از برای خود طلبد زیرا که
لذت برآوردن آن حاجت هم در دار فانی نصیب او میشود و هم در آخرت مثاب و ماجور میگردد
پس سعی میکند در برآوردن حاجت تو و باید که برادران و یاران که از برای خود میگیری و در امور
خود از ایشان یاری میجوئی اهل مروت و ثروت و مال و عزت و عقل و عفت باشند که اگر نفعی با
ایشان رسانی ترا شکر کنند و اگر از ایشان غایب شوی ترا یاد کنند ای فرزند در مقام اصلاح با یاران
برادران باش که اگر ایشان تو را ترک کنند عداوت ایشان ضررش بر تو بیشتر است اشد عداوت دوران
زیرا که آنچه ایشان در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده‌اند
ای فرزند زنهار که حذر کن از دلتنگ شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن آنچه از دوستان خود ببینی
که این اخلاق دوستی از برای تو نمیماند و لازم نفس خود گردان تأنی در امور خود را که نزدیکی مبادرت
بامری نکنی بی آنکه تأمل در عواقب امور آن کنی و صبر فرما بر مشقتها و زحمتهای برادران خود نفقت
رو نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را ای فرزند اگر نداشته باشی آن قدر مالی که صله با خویشان خود بکنی
و تفضل با برادران مومن خود بکنی پس در خوش خوئی و خوش‌روئی با ایشان تقصیر مکن زیرا که هرکه
خلق خود را نیکو میکند نیکان او را دوست میدارند و بدکاران از او کناره میکنند و راضی شو
بآنچه خدا برای تو قسمت کرده است تا همیشه با دل خوش زندگانی کنی و اگر خواهی که جمع کنی
عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است زیرا که نرسیدند پیغمبران
و صدیقان بآن مراتب که رسیدند مگر بقطع طمع از آنچه در دست مردم است ای فرزند اگر
به یاد داشتی محتاج شوی در امری بسیار الحاح مکن در طلب برو و طلب مکن که حاجت خود
را از او مگر در وقتیکه مناسب آن باشد و آن در وقتی است که از تو خوشنود باشد و
خاطرش از اندوه و فکرها فارغ باشد دلتنگ مشو با آنکه حاجت را طلب نمائی و میسر نشود زیرا که بر
آوردن آن بدست خداست و وقتی چند است که از برای آنها که چون وقتش میشود بعمل می‌آید و پس
رغبت کن بسوی خدا و از او سؤال کن و انگشتان خود را بتذلل در وقت دعا حرکت بده
ای فرزند دنیا اندک است و عمر کوتاه در عمر اندک خود متوجه دنیای قلیل مشو ای فرزند حذر
کن از حسد و آن را شعار خود و کار خود را قرار مده و اجتناب کن از بدی خلق و آن را طبع خود
مگردان بدرستیکه تو با این دو صفت ضرر نمیرسانی مگر به نفس خود و هرگاه تو بخود ضرر رسانی کا
فی دشمن بدست خود کرده زیرا که دشمنی تو نسبت بخود ضرر بیشتر دارد از برای تو از دشمنی دیگران

ای فرزند نیکی را کسی کن که اهل و مستحق باشد و باید که غرض از آن ثواب خدا باشد نه نفع دنیا و در
احسان کردن بمردم میانه رو باش نه تقصیر کن که نگاه داری و ندهی و نه تبذیر کن که خود را محتاج کنی ای
فرزند بهترین اخلاق حکمت که در تحصیل آن از همه ضرورتر است دین خداست و مثل دین خدا
مثل درختی است که رو بیده باشد پس ایمان بخدا آب آن درخت است که درخت بآن زنده
است و نماز ریشه‌های آن درخت است که بآن برپاست و زکوة ساق آن درخت است و برادری
با برادران مومن از برای خدا کردن شاخهای آن درخت است و حسن اخلاق بمنزله برگهای آن درخت
است و بیرون آمدن از معصیتهای خدا میوه آن درخت است چنانچه هیچ درختی کامل نمیشود مگر
بمیوه نیکو و همچنین دین آدمی کامل نمیشود مگر بترک محرمات خدا ای فرزند بدترین پریشانیها پر
یشانی عقل است و عظیمترین مصیبتها مصیبت دین است و بدترین فقرها فقر دین است و نافع
ترین توانگریها توانگری دل است پس دل خود را بالعلم و الیقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن
از روزی دنیا بآنچه بتو میرسد و بقسمت خدا راضی باش بدرستیکه شخص دزدی میکند یا خیانت در
اموال مردم خدا روزی حلال که برای او مقدر فرموده است از او حبس میکند و گناه از برای او میماند
و اگر صبر میکرد روزی حلال از برای او میرسید و عقوبت دنیا و آخرت او نبود ای فرزند خالص
گردان طاعت خدا را که مخلوط نگردانی بچیزی از گناهان پس زینت ده طاعت خود را بمتابعت
اهل حق بدرستیکه اطاعت اهل حق اطاعت خداست و زینت بخش اطاعت ایشان را بالعلم و دا
نائی و علم خود را حفظ کن به بردباری که حماقتی بآن نباشد و درشتی را محکم کن بدور اندیشی و مخزون گردان
علم خود را بنرمی که بآن سفاهت و بخردی مخلوط نباشد و درشتی را محکم کن بدور اندیشی که بآن ضایع
گردانی نباشد و دور اندیشی خود را مخلوط گردان بمدارائی که بآن عنف و درشتی مخلوط نباشد ای فرزند
هرگز جاهلی را برسالت بجائی مفرست که بمقام تو را برساند اگر عاقل و دانائی نیابی پس خود رسول
نفس خود شو و بمقام خود را برسان ای فرزند از بدی دوری کن تا او نیز از تو دوری کند و حضرت
امیرالمومنین فرموده که از لقمان پرسیدند که کدام یک از مردم افضلند فرمود که مرد مومن غنی گفتند غنی
از مال را میگوئید فرمود که نه ولیکن غنی در علم را میگویم که اگر مردم باو احتیاج شوند از علم او منتفع
و اگر از او مستغنی شود خود بعلم خود انتفاع تواند کرد گفتند پس کدام یک از مردم بدترند گفت
کسی که پروا نکند از آنکه مردم او را گناه و بدکردار ببینند فرمود که ای فرزند هرگاه با جماعتی بسفر
روی با ایشان مشوره کن در امور خود و در امور ایشان و تبسم در روی ایشان بسیار کن و صاحب کرم

باش در توشه خود و ترا هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن و در کارها یاری ایشان بکن و بر ایشان زیادتی
کن به سه چیز به بسیاری خاموشی و بسیار نماز کردن و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از
چهارپایان و مال و توشه و هرگاه ترا خواهند بر حقی گواه گیرند گواه شو از برای ایشان و چون
با تو مشورت کنند بسیار سعی کن در رای خود که هر چه خیر ایشان است بگوئی و جزم مکن در رایی که از
برای ایشان می‌پسندی و چون تا آنکه تامل و فکر بسیار در آن نکنی و جواب ایشان در آن مشورت
مگو تا آنکه برای مشورت برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی و در همه این احوال فکر خود را در مشورت
ایشان بکار بری زیرا که کسی خالص نمیگرداند نصیحت و خیرخواهی خود را برای کسیکه از او طلب
مشورت کند حق تعالی رای و عقل او را از او سلب کند و امانت را از او برمیدارد و چون ببینی
رفقای خود را که پیاده میروند با ایشان پیاده برو و چون ببینی که کاری میکنند با ایشان در آن کار
شریک شو و چون تصدق کنند یا قرض دهند تو نیز با ایشان بده و بشنو سخن کسی را که سالش از تو
بیشتر باشد و هرگاه کاری امر کنند یا از تو چیزی سوال کنند بگو بلی و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی نفس
است و چون راه گم کنید فرود آئید و اگر شک کنید که راه کدام است بایستید و با یکدیگر مشورت
کنید اگر کسی را تنها ببینید از او احوال راه مپرسید و بر گفته او اعتماد مکنید که شخص در بیابان آدمی را بشک
می‌اندازد و گاه باشد که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد که شما را حیران کند و از دو شخص
نیز حذر کنید مگر آنکه ببینید چیزی چند از علامات راستی که من نمی‌بینم زیرا که عاقل بچشم خود
چیزی را می‌بیند حق را از آن می‌یابد و حاضر چیزی می‌بیند ای فرزند چون وقت نماز شود از برای
کاری در آن تاخیر می‌انداز و تاخیر مینداز و نماز بکن و از آن راحت بیاب که نماز از اصل دین است
و نماز جماعت را ترک مکن اگر چه بر سر نیزه باشد و بر سر چهارپا خواب مکن که زود پشتش را زخم
میکند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در محملی باشی که ممکن باشد که خود را بکشی برای سست شدن
مفاصل و چون نزدیک بمنزل رسی از چهارپا فرود آی و زمینی را اختیار کن که رنگش نیکوتر
و خاکش نرمتر و گیاهش بیشتر باشد و چون فرود آئی دو رکعت نماز بکن پیش از آنکه بنشینی و چون
بقضای حاجت خواهی برو و بسیار دور شو از مردم و چون و چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و
وداع کن آن زمین را که در آن زمین فرود آمده بودی و سلام کن بر آن زمین و اهل زمین زیرا که هر بقعه
از زمین جمعی از ملائکه هستند و اگر توانی طعامی مخور تا قدری از آن تصدق نکنی و بر تو باد بتلاوت
کتاب خدا مادام که سواره باشی و زنهار که اول شب راه مرو و بر تو باد براه رفتن بعد از نصف شب

تا آخر شب و زنهار که در راه صدا بلند مکن و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که لقمان را پرسیدند
که کدام حکمت است از حکمتهای تو که زینتش از همه بالاتر است و داری و آن را امر بزرگ میدانی فرمود که مرتکب
نشوم امری را که خدا متوکل متکفل شده است از برای من و ترک ننمایم امری را که بمن گذاشته است که بکنم ضایع نمیکنم و در
حدیث معتبر دیگر منقولست که لقمان بفرزند خود گفت که ای فرزند با همه کس مصاحبت کن و نیکو
کن همنشینی خود ای فرزند از برای تو بکار نمی‌آید مگر اخلاق تو در دین است و خدا و خلق تو میان تو و مردم
الفت کسب و خوش خلقی با مردم و با دیگر اخلاق پسندیده ای فرزند بنده نیکان باش و فرزندان بدان
مباش ای فرزند هر که امانتی بتو سپارد بسپرده تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت تو و امین
باش تا توانگر دنیا باشی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت
لقمان به پسر خود گفت ای فرزند چگونه مردم نمیترسند از عذابها که وعده ایشان کرده اند و حال آنکه
احوال ایشان هر روز در پستی است و چگونه مهیا نمیشوند برای وعده‌های خدا و حال آنکه عمر ایشان
نهایت میرسد ای فرزند علم را میاموز برای آنکه مباهات کنی با علما و دانایان یا مجادله کنی با
سفیهان و بی‌خردان یا خودنمائی و فخر کنی بآن در مجالس و ترک علم مکن برای عدم رغبت ا
ای فرزند بدیده بصیرت در مجالس نظر کن اگر ببینی جمعی را که یاد خدا کنند با ایشان بنشین که اگر
عالمی تو علم می‌بخشد و علم ترا می‌افزاید بر مجالست ایشان و اگر نادانی از ایشان کسب میکنی و
شاید رحمتی از خدا بر ایشان نازل شود و ترا نیز با ایشان فرو گیرد و در حدیث معتبر از حضرت
امام محمد باقر منقولست که از موعظه‌های لقمان به پسرش آن بود که ای فرزند اگر در مرگ شک
داری خواب را از خود برطرف کن و نمیتوانی کردن و اگر شک داری در زنده شدن بعد از
مرگ بیدار شدن بعد از خواب را از خود برطرف کن و نمیتوانی کردن پس چون در این دو حالت
فکر کنی میدانی که جان تو در دست دیگریست و خواب بمنزله مرگست ای فرزند بسیار نزدیک
مشو بمردم و اختلاط را زیاده از اندازه مکن که باعث نفرت و دوری میشود و از مردم دوری
مکن که خوار و ذلیل میشوی هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را
دوست نمیدارند و نیکی و احسان خود را پهن مکن مگر نزد کسیکه طالب آن باشد و هم چنانکه میان
گرگ و گوسفند دوستی نیست و هرکه نزدیک میشود بزفت البته قدری با وی میچسبد همچنین هرکه
با فاجری شریک و مصاحبت میشود از راههای بد او می‌آموزد و هرکه مجادله با مردم را دوست دارد
دشنام داده میشود و هرکه با بدان همنشینی میکند از بدیهای ایشان سالم نمیماند و هرکه مالک زبان خود

نیست پشیمانی میکشد ای فرزند امین باش که خدا خیانت کننده گان را دوست نمیدارد ای فرزند خود
را بمردم چنان بنما که از خدا میترسی و دل تو فاجر باشد و بدکار و در حدیث معتبر منقولست که فرمود
ای فرزند دروغ میگوید کسی که میگوید که شر بدی را میتوان بشر فرو نشانید اگر راست میگوید دو آتش
را فروزد و ببیند که هیچیک دیگری را خاموش میکند بلکه خیر نیکی آتش شر و فتنه را فرو می نشاند و
چنانچه آب آتش را خاموش میکند ای فرزند دنیای خود را بآخرت بفروش تا سود کنی دنیا و آخرت
را و آخرت خود را بدنیا مفروش که زیان کنی هر دو منقولست که حضرت لقمان بسیار
تنها می نشست پس غلام براو میگذشت و میگفت ای لقمان تو دایم در تنهایی نشسته و
بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت لقمان نصیحت کرد پسرش را که ای فرزند
پیش از تو از برای فرزندان خود مالها جمع کردند پس باقی نماندند آنچه جمع کردند و نه آنها که برای ایشان
جمع کردند و نیستی تو مگر بنده مزدوری که تو را بکاری چند امر کرده‌اند و مزدی چند برای تو مقرر کرده‌اند
پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا گوسفندی که در علف زراعتی بیفتد و بخورد
تا فربه شود پس برای فربهی او را بکشند و مرگ در فربهی آن باشد ولیکن بگردان دنیا را برای خود
مانند پلی که در روی نهر بسته باشد و از آن پل بگذری و هرگز بآن پل برنگردی خراب دار دنیا
خود را و آباد مکن آنرا که تو را امر نکرده‌اند که آنرا آباد کنی و بدان که چون تو را در قیامت نزد
پروردگار تو باز دارند از چهار چیز از تو سؤال خواهد کرد از مالت که از چه راه تحصیل کرده‌ای
و از جوانی تو که در چه چیز کهنه کرده و از عمر تو که در چه فانی کرده و از مالت که از کجا کسب
کرده و در چه کار صرف کرده پس مهیا کن جواب اینها را و بدان و هیچ غم مخور از آنچه از دنیا از
تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی نمیماند و بسیار دنیا از بلای آن ایمن نمیتوان بود پس بپوشان
از شر دنیا در حذر باش و در کار آخرت خود مردانه باش و پرده غفلت از روی خود بکش و خود را
باعمال صالحه در معرض بخششهای پروردگار خود بدار و پیوسته توبه را در دل خود تازه کن و سعی کن تا فارغ
و مهلت باقیست پیش از آنکه قصد تو کنند و قضاهای الهی متوجه تو گردد و حایل شوند میان تو و آنچه اراده
داری و در روایت دیگر منقولست که لقمان گفت ای فرزند از حکیم و دانا نزدیک شو و از او بهره بردار
از برای تو از آنکه با دان روغن خوشبو بر تو بماند و منقولست که شخصی بلقمان گفت که آیا بنده آل فلان نیستی
گفت میگوید پس چه چیز تو را باین مرتبه رسانید گفت راست گفتن و امانت را خیانت نکردن
و ترک گفتار و کردار بی‌فایده کردن و پوشیدن چشم خود را از چیزها که بر من حرام گردانیده است

و باز داشتن زبان خود را از سخن لغو و لقمه حلال خوردن پس هر که کمتر از آنچه گفتم بکند از من پست تر خواهد بود
و هر که مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود و ای فرزند توبه را تا خیر میندار که مرگ بناگاه میرسد
و استهزا مکن بکسی که مبتلا به بلائی باشد و منع احسان خود را از مردم مکن ای فرزند ایمن باش در امور
مردم تا توانگر شوی ای فرزند پرهیزکاری خدا را تجارتی دان که سودش بتو میرسد بی آنکه مایه داشته باشی
و چون گناهی بکنی از پیش صدقه بفرست تا آنرا خاموش کند ای فرزند رحم مکن بر کسی که بر او ستم
کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر آن ظلم را بر خود میرسانی و چون تو را داعی شود بر ستم کردن بر مردم خدا
را بر خود بیاد آوری ای فرزند آنچه نمیدانی از علما یاد بگیر و آنچه دانستی بمردم یاد ده و در حدیث دیگر
منقولست که چون حضرت لقمان از بلاد خود بیرون آمد بقریه فرود آمد در موصل که او را کوماس میگفتند و
چون در آن قریه هیچکس او را متابعت نکردند و مزه ای نیافت و دلتنگ شد پس درهای خانه خود
را بر روی خود بست و با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او
این بود که ای فرزند سخن کم بگو و خدا را در همه مکان یاد کن زیرا که خدا تو را از عذاب خود تر
سانیده و تو را دانا گردانیده است ای فرزند از مردم نیکو بر حذر باش از آنکه ایشان بتو نیکو کنند و متنبه شو
از بدی کوچک پیش از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد ای فرزند خود را
در هنگام غضب نگاه دار تا هیزم جهنم نگردی ای فرزند چاههای مردم در کردارهای ایشان است
پس دوری بر ایشان از گناهان دستها و دلهای ایشان ای فرزند تا شیطان در دنیاست از گناهان
ایمن مباش ای فرزند صالحان و پیشینیان فریب دنیا را خوردند چگونه نجات خواهند یافت
از آن پیشینیان ای فرزند دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند مجاورت
با دشمنان را رعایت مکن که بکشند تو را و اطاعت ایشان مکن در هر چه گویند که کافر شوی ای فرزند هم
نشینی کن با فقرا و بیچارگان و مسلمانان و از برای یتیمان مانند پدر مهربان باش و از برای زنان
بیوه‌گان مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هر که بگوید چرا باید مزد او را بدهند مگر کسی که عمل کند
بطاعت پروردگار خود ای فرزند اول همسایه بردار و بعد از آن خانه خود ای فرزند اول
رفیق پیدا کن و بعد از آن سفر اختیار کن ای فرزند هر که با تو نیکی کند مکافات او به نیکی کن و هر که
با تو بدی کند او را به بدی خود بگذار هر چند سعی کنی از آنچه نسبت با بد بتوانی کرد ای فرزند هر که بنده گی
خدا کرد خدا او را یاری کرد و هر که بنده گی خدا نکرد خدا او را یاری نکرد و هر که خدا را طلب کرد او را
یافت و هر که خدا را یاد کرد که خدا او را یاد کرد و که توکل بر خدا کرد که خدا او را بیکری گذاشت و که

و که تضرع بدرگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ای فرزند مشورت با پیران کن و از خوردسالان مشوره کردن
را ترک مکن ای فرزند زنهار با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان بمنزله سگانند اگر نزد تو چیزی می یابند می خورند
و اگر چیزی نمی یابند مذمت میکنند محبت ایشان بیش از یک ساعت نیست. دشمنی عاقلان بهتر از
دوستی فاسقان است زیرا که مومن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمیکند و اگر نزد او عذر خواهی
کنی از تو راضی میشود و فاسق حق نعمت خدا را مراعات نمیکند چگونه حق تو را رعایت خواهد کرد
ای فرزند دوستان بسیار بگیر و از بسیاری دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهان
است ای فرزند هر کرا ملاقات کنی ابتدا کن بسلام و مصافحه و بعد از آن سخن بگو ای فرزند مکن
مردم را که تو را دشمن دارند و زبون مکن ایشان را که تو را خوار شمارند و بسیار شیرین مباش که تو را
بخورند و تلخ بسیار مباش که تو را دور افکنند ای فرزند از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او ناامید
مباشی و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی ای فرزند نهی کن نفس خود را از خواهشهای
او که هلاکت او در خواهشهای اوست ای فرزند زنهار تجبر و تکبر و فخر مکن که همجوار شیطان
گردی در جهنم و بدانکه خانه آخر تو قبر خواهد بود ای فرزند وای بر کسیکه تکبر و تجبر میکند خود را چگونه
بزرگ می شمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و بازگشت او بسوی خاکست بعد از
آن نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت که فیروز و رستگار گردد یا بجهنم خواهد رفت که خاسر
و زیانکار گردد و چگونه تکبر نماید که دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده است ای فرزند چگونه
بخواب میرود فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند و چگونه غافل میباشد و از او غافل نمیشوند
ای فرزند مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا پس بعد از ایشان در دار دنیا همیشه خواهد
ماند ای فرزند راز خود با زن خود مگو و در خانه خود او را محل نشستن قرار مده ای فرزند زن از استخوان
دنده کج خلق شده است اگر خواهی او را درست کنی میشکند و اگر بحال خود بگذاری کج میماند
ایشان را مگذار که از خانه بیرون روند پس اگر نیکی کنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی کنند
صبر کن که چاره بجز این نیست ای فرزند زنان چهارند دو شایسته و دو ملعونه اما یکی از آن دو
شایسته آنست که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیل است اگر شوهر او را
عطا میکند شکر میکند و اگر مبتلا میشود صبر میکند اندکی از مال در دست او بسیار است دوم زن
نیست که فرزند بسیار می آورد و دوست شوهر است و برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر
مهربانست و با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند و فرزندان شوهر خود را دوست میدارد

هر چند از زن دیگر باشند و شوهر خود را دوست میدارد و در صلاح کننده خود و اهل و مال و فرزند اوست
و اگر شوهر حاضر است او را یاری میکند و اگر غایب است رعایت او میکند چنین زنی مانند گوگرد
سرخ نایابست خوشا حال کسیکه چنین زنی داشته باشد و اما یکی از آن دو زن ملعونه آنست
که خود را بسیار عظیم میشمارد و در میان قوم خود ذلیل است و اگر شوهر با او چیزی میدهد بخشم
می آید و اگر نمیدهد عتاب میکند و در غضب می آید پس شوهر از او در بلاست و همسایگان
از او در تعب‌اند پس او مانند شیر است و اگر نزد او بمانی ترا میخورد و اگر از او میگریزی
ترا میکشد و ملعونه دوم زود بخشم می آید و زود گریه میکند و اگر شوهر حاضر است با او نفع نمی
رساند و اگر غایب است او را رسوا میکند پس او بمنزله شوره زار است و اگر او را آب دهی در آن فرو
می رود و نفعی نمی بخشد و اگر آب نمی دهی تشنه میشود اگر فرزند از این زن بهم رسد در برابر تو فرزند
تو را الفروشند ای فرزند ابرارها ترا می خرند و میفروشند چنانچه چیزها را میخرند و میفروشند هیچگاه
زن بد تزویج منما و ای فرزند احسان کن با کسیکه با تو بدی کند و دنیا را بسیار جمع مکن که ترا از
آن رحلت می باید کرد و ببین که از کجا بکجا خواهی رفت ای فرزند مال یتیم را مخور که رسوا گردی
در قیامت و در آن روز ترا تکلیف کنند که باو پس دهی و نداشته باشی ای فرزند آتش جهنم
همه کس را احاطه خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسیکه خدا رحم کند او را ای
فرزند ترا خوش نباید کسیکه زبان بد دارد و مردم از زبان او میترسند که در قیامت بر
دل و زبان ایشان مهر خواهند زد و اعضا و جوارح ایشان بر او گواهی خواهند داد ای فرزند دشنام مده
بمردم که چنان است که خود دشنام به پدر و مادر خود داده باشی که ای فرزند هر روز که می آید روز
تازه ایست که نزد خداوند کریم گواهی دهد ای فرزند بخاطر آور که ترا در کفنها خواهند پیچید و بقبر
خواهند گذاشت و کردهای خود را همه را در آنجا خواهند رسید و دید ای فرزند فکر کن که چگونه میتوانی سال
کی بود در خانه کسیکه او را بخشم آورده و فرمان او نبرده ای فرزند همجنس را با خود اختیار مکن و مال
را برای دشمنان بمیراث مگذار فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان خود را و مبادرت کن
بعمل صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها راه روند و آفتاب و ماه
در یکجا جمع شوند و از حرکت بیفتند و آسمانها در هم پیچند و صفوف ملائکه خایف و ترسان از
آسمانها بزیر آیند و ترا تکلیف کنند که از صراط بگذری و در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها
برای سنجیدن عملها برپا کنند و دیوان اعمال خلایق را بگشایند ای فرزند هفت هزار کلمه حکمت

حکمت آموختم و تو چهار کلمه حفظ نما که توشه راه تو است اول آنکه کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار خود را سبک گردان که گردنه در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است و توشه بسیار بردار که سفر بسیار دور و دراز است و عمل خود را خالص گردان که قبول کننده عمل بسیار بینا و دانا است و در روایت دیگر منقول است که لقمان فرمود که بر در بیت الخلاء نوشته اند که بسیار نشستن در بیت الخلاء مورث بواسیر است

باب نوزدهم در بیان قصص اشموئیل است و طالوت و جالوت حق تعالی در قرآن میفرماید الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله * آیا نظر نمیکنی در قصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتیکه گفتند به پیغمبری از برای ایشان که برانگیز از برای ما پادشاه که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم ره و غیر آن روایت کرده اند بسندهای صحیح و حسن از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند و در میان ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی میکرد و اطاعت او نکردند پس حق تعالی جالوت را که از پادشاه قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانه ها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را بکنیزی گرفت پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه کردند که از حق تعالی سؤال کن که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا مقاتله کنیم با کافران در راه خدا و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه آباء او بود و پادشاهی در خانه آباء دیگر و حق تعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانه آباء پس به این سبب گفتند برانگیز از برای ما پادشاهی که ما او جهاد کنیم قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا * پس پیغمبر ایشان گفت با ایشان که آیا نزدیک است حدس شما که اگر بر شما نوشته شده است قتال و واجب گردانیده جنگ نکنید قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا گفتند چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کردند ما را از خانه های ما و پسران فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین پس چون نوشته شد بر ایشان قتال پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا دانا است به ستمکاران و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و گفت با ایشان پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال گفتند چگونه او را بر ما پادشاهی میباشد

و حال آنکه سزاوارتریم به پادشاهی از او و داده نشده است گشادگی از مال حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبری در فرزندان لاوی و پادشاهی در فرزندان یوسف و طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادری یوسف نه از خانه آباء پیغمبری بود و نه از خانه آباء پادشاهی قال ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم و الله یؤتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم گفت با ایشان پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است او را و گشادگی در علم و در بدن زیاده داده است و خدا عطا میکند پادشاهی را بهر که میخواهد و حق تعالی گشاده است بخشش او و دانا است بمصلحت بندگان و حضرت فرمود که طالوت بحسب بدن از همه عظیمتر بود و قوی و شجاع بود و از همه داناتر بود و اما فقیر بود پس ایشان او را بفقر عیب کردند و گفتند خدا او را گشادگی در مال نداده است و قال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائکة ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان بدرستیکه علامت پادشاهی او اینست که بیاید بسوی شما تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند تابوت که سکینه است از پروردگار شما و بقیه است از آنچه گذاشته است آل موسی و آل هارون بر میدارند آن تابوت را ملائکه بدرستیکه در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان حضرت فرمود که تابوتی که حق تعالی از برای حضرت موسی از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت و در میان بنی اسرائیل بود و تبرک میجستند بآن پس چون هنگام وفات موسی شد الواح و توراة و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و بوصی خود یوشع سپرد پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام آن تابوت را و استخفاف کردند بحق آن حتی اطفال در میان راهها با تابوت بازی میکردند و مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود در عزت و شرف بودند و چون گناهان بسیار کردند و استخفاف بشأن تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در اینوقت از برای ایشان فرستاد و در حدیث صحیح فرمود که ملائکه آنرا بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند حسن دیگر فرموده اند که ملائکه بصورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند معتبر فرمود که تابوت را بنی اسرائیل میگذاشتند در میان صف مسلمانان پس از آن بادی نیکوی خوشبوی بیرون می آمد

که آن را صورتی بود مانند صورت آدمی و بآن سبب کافران میگریختند و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که سکینه بادیست از بهشت بیرون می آید که آن را روی هست مانند
روی آدمی و چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت
میشد بر نمیگشت تا کشته میشد و کسی که از تابوت بر میگشت و میگریخت و کافر میشد و امام او
را میکشت و در حدیث حسن از حضرت صادق منقولست که بعد از موسی چون بنی اسرائیل
گناهان بسیار کردند حقتعالی برایشان غضب کرد و تابوت را از ایشان برد و چون جالوت بر بنی
اسرائیل غالب شد از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حقتعالی برایشان پادشاه انگیزد
که در راه خدا جهاد کنند خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت برایشان فرستاد
که ملائکه بزیر آوردند و چون طالوت را میان ایشان و دشمنان ایشان میگذاشتند هر که از تابوت
برمیگشت کافر میشد و کشته میشد برگشتیم به تتمه حدیث اول پس حقتعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان
که جالوت را کسی میکشد که زره حضرت موسی بر قامت او درست آید و آن مردیست از
فرزندان لاوی که نام او داود پسر ایشا است و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان
داود بود چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد فرستاد به نزد ایشا که حاضر کند
فرزندان خود را حاضر کن و چون حاضر شدند یکیک فرزندان او را طلبید و زره را براو پوشانید
بر هیچ یک نیامد بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه و طالوت با ایشا گفت که آیا هیچیک از فرزندان
خود را گذاشته و نیاورده باشی گفت بلی کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گوسفندان را میچراند پس
طالوت فرستاد و او را طلبید داود و داود بود چون داود روانه شد بسوی طالوت و فلاخن
و توبره با خود داشت و در عرض آن راه سه سنگ او را صدا زدند که ای داود ما را بگیر پس
گرفت آنها را و در توبره خود انداخت و داود در نهایت قوت و توانائی و شجاعت
بود و چون به نزد طالوت آمد و زره موسی را پوشید و بر قامت مبارکش درست آمد پس طالوت
با لشکر خود روانه جنگ جالوت شد چنانچه حقتعالی فرموده فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله
مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده فشربوا منه
الا قليلا منهم پس چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود گفت بدرستیکه خدا شما را امتحان خواهد کرد
بنهری پس هر که از آن نهر بیاشامد از من نیست و هر که نیاشامد از آن پس از منست مگر کسی که مقدار
یک کف آب بخورد بدست خود پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان فرموده که یعنی در بیابان

نهری بر سر راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و از فرمان برداران او نیست
پس چون بنهر رسیدند حقتعالی ترویح نمود برای ایشان شصت هزار کس بودند و این امتحانی بود که
خدا ایشان را بآن آزمود و بروایت ابن بابویه ره که بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که آن قلیل که یک کف آب خوردند سیصد و سیزده مرد بودند پس چون از نهر گذشتند
و نظر کردند بلشکر جالوت و قوت و صولت او و لشکر او در دهشت افتادند آنها که آب خورده
بودند گفتند ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشکر او نداریم چنانچه حقتعالی فرموده است که فلما
جاوزه والذين امنوا معه قالوا لا طاقة لنا اليوم بجالوت وجنوده پس چون گذشتند از آن نهر طالوت و
آنها که ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقت امروز بجالوت و لشکرهای او و قال الذين يظنون
انهم ملاقوا الله كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين
و گفتند آنها که یقین بخدا در روز قیامت داشتند که چه بسیار گروه کمی که غالب شده اند بر گروه بسیار
بتوفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندگان است ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ
علينا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او و در برابر ایشان ایستاده
گفتند ای پروردگار ما بر ما صبر عظیم کرامت فرما و ثابت گردان قدمهای ما را که نگریزیم و یاری ما ده بر
گروه کافران حضرت فرمود که این سخنها را آنها گفتند که از آب نهر نخورده بودند پس داود آمد و در
برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود و تاجی بر سر گذاشته بود و در پیشانی او یاقوت
بود که نور میداد و لشکرش در برابر او صف کشیده بودند پس حضرت داود یک سنگ از آن
سه سنگ که در راه برداشته بود بیرون آورد و در فلاخن گذاشت و بجانب لشکر او انداخت پس آن
سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد بر میمنه لشکر او و بر هر که میخورد میکشت تا همه گریختند و سنگ دیگر را
بر جانب چپ لشکر انداخت تا همه گریختند و سنگ سوم را بر جالوت انداخت پس آن سنگ
بلند شد و بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد و بمغزش رسید
و بهمان سنگ جالوت بزمین افتاد و بجهنم واصل شد چنانچه حقتعالی فرموده است که فهزموهم
باذن الله وقتل داود جالوت واتيه الله الملك والحكمة ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض
لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين پس گریزانیدند ایشان را بتوفیق خدا و داود کشت جالوت را و حقتعالی عطا کرد بداود
پادشاهی را و حکمت را و تعلیم او کرد از آنچه میخواست اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را
بعضی از ایشان را ببعضی هر آینه فاسد گردد زمین ولیکن صاحب فضل و احسان است خدا بر عالمیان و در حدیث

حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا منقولست که سکینه بادیست از بهشت بیرون می آید که او را صورتی
هست مانند صورت انسان و بوی خوشی دارد و همانست که بر حضرت ابراهیم نازل شد و دور خانه
کعبه را مساحت کرد و آن سکینه بجای بنیان کعبه حرکت میکرد و ابراهیم بنا خانه را بجای آن میگذاشت
میگذاشت و این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود و طشتی نیز در میان تابوت بود که دلهای
پیغمبران را در آن می شستند و در بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بود پیغمبری در آنجا
بود و تابوت این امت شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر است و در هر جا که هست امامت در
آنجاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که تابوت موسی سه ذراع بود در دو ذراع و عصاهای انبیا
و سکینه در آن بود پرسیدند که سکینه چیست فرمود روح خدائی بود که هرگاه در چیزی اختلاف
میکردند با ایشان سخن میگفت و خبر میداد ایشان را به بیان آنچه میخواستند و بسندهای معتبر از حضرت
صادق منقولست که چون حضرت یوشع بدار بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیغمبران
که بعد از آنحضرت بودند خائف و ترسان و مخفی بودند و از جباران زمان خود و مدت چهار
صد سال شد تا زمان داود و در این مدت یازده نفر از امامان بودند و هریک از ایشان در زمانی
که بودند مخفی بسوی او می آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ میکردند و چون مدتی از قوم پنهان
شد پس ظاهر شد و ایشان را بشارت داد که حضرت داود مبعوث خواهد شد و شما را
از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد
و فرج شما از این شدت بظهور او خواهد بود پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آنحضرت بودند تا آنکه
چون زمان ظهور آنحضرت رسید و او چهار برادر داشت و پدر پیری داشتند و داود در میان
ایشان کم نام و از همه برادران کوچکتر بود و نمیدانستند که داود همان منتظر ایشان است و زمین
از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد اولست و شیعه میدانستند که او متولد شده است
و بحد کمال رسیده است و داود را میدیدند و با او سخن میگفتند و نمیدانستند که داود موعود است
و چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتال جالوت بروند پدر او با چهار برادر او همراه
طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند و همراه خود نبردند و گفتند از او در این سفر چه کار خواهد
آمد باید که مشغول گوسفندچرانیدن بشود پس نایره قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت
مشتعل گردید و بنی اسرائیل از او بسیار خائف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید
پس پدر داود برگشت و طعامی بداود داد و گفت برای برادران ببر که قوت بیابند بر جهاد

دشمن خود و داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاک دل و پاکیزه اخلاق پس داود وقتی
بیرون رفت که لشکرها در برابر یکدیگر رسیده بودند و هریک بجای خود قرار گرفته بودند پس در اثنای
راه که میرفت بر سنگی گذشت آن سنگ او را ندا کرد که ای داود مرا بردار و بمن بکش جالوت
را که من از برای کشتن او آفریده شده ام پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه که با خود داشت
که سنگهای فلاخن خود را در آن میگذاشت برای گوسفندچرانیدن و چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید
که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس گفت چه عظیم میشمارید امر او را والله که اگر چشمم بر
او افتد او را میکشم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسمع طالوت رسید و او را طلبید
و چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت داری و شجاعت از خود تجربه کرده که جرأت
مقابله جالوت مینمائی گفت مکرر شیر آمده است و گوسفند از گله من ربوده است و از پی آن
رفته ام و سرش را بچسبیده ام و گوسفند را از دهان او گرفته ام و حق تعالی وحی فرستاد بسوی طالوت که
نمیکشد جالوت را مگر کسی که زره تو را بپوشد و آن را در بر کند و موافق بدن و قامت او باشد پس
طالوت زره خود را طلبید و چون داود پوشید با حقارت جثه او بمرافق آن زره بر آن گشاد تا
مو بر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از او در بیم شدند و عظمت و قدرت او را دانستند و
طالوت گفت امید هست که جالوت را این جوان بکشد پس چون روز دیگر صبح شد و صف قتال
از دو طرف آراسته شده داود گفت جالوت را بمن بنمائید چون جالوت را با او نمودند همان
سنگ را که در راه برداشته بود در فلاخن گذاشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ
بمیان دو دیده او رسید و از آن در مغز سرش جا کرد و از مرکب گردید و بر زمین افتاد پس مشهور
شد در میان مردم که جالوت را داود کشت و داود را پادشاه خود کردانیدند و کسی بعد از این
اطاعت طالوت نکردند و بنی اسرائیل بر سر او جمعیت کردند و حق تعالی بر او زبور فرستاد و زره ساختن را
تعلیم او نمود و آهن در دست او مانند موم نرم میشد و امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیح گویند
و او را آوازی با وعظ فرمود که هیچکس بآن خوشی آوازی نشنیده بود و با او قوت عظیم برای بندگی خود
کرامت فرموده بود و در میان بنی اسرائیل به پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود و در حدیث دیگر
فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی جدا بود تا آنکه برای داود هر دو جمع شد و پادشاه کسی بود
که لشکر میکشید و جهاد میکرد و پیغمبر امر او را انتظام میداد و خبرها از جانب خدا باو میرسید پس بنی اسرائیل
در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند پیغمبر ایشان گفت که در میان شما وفا و دولت گوئی غیبت

در جهاد نیست گفتند چون جهاد نکنیم و در این وقت که ما را از خانه‌ها و فرزندان خود بدر کرده اند چون
حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طالوت کی رتبه آن دارد
که پادشاه ما باشد و او نه از خانهٔ پیغمبری است و نه از خانهٔ پادشاهی و پیغمبر در سبط لاوی میباشد و
پادشاهی در سبط یهودا و طالوت از سبط بنیامین است پیغمبر گفت خدا او را تنومندی و شجاعت
و علم و دانائی داده است و پادشاهی او آنست که تابوتی که میدانید که از دست شما بیرون رفته است
ملائکه از برای او خواهند آورد و در شما همیشه به برکت تابوت لشکرها را میگریزانیدید گفتند اگر تابوت می‌آید
ما راضی میشویم و پادشاهی او را قبول میکنیم فرمود که در تابوت ریزه‌های الواح شکسته بود و علوم که از
آسمان بر موسی نازل شد و بر الواح نوشتند و در آنجا بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ملائکه حامل تابوت
ذریت پیغمبرانند و اوصیا و تابوت و علوم و آثاری که در آن بود همه نزد ماست و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که داود ع از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد و در حدیث دیگر از حضرت امیرالمؤمنین
منقولست که در [illegible] چهارشنبهٔ آخر ماه فرموده که در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند
مؤلف گوید که در پیغمبران آخر زمان خلافست بعضی گفته اند شمعون از صفا بود و از فرزندان لاوی و بعضی
گفته اند یوشع بود و اکثر گفته اند اشموئیل بود که بزبان عربی اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر
منقولست که اشموئیل بود و علی بن ابراهیم گفته است که روایت شده است که ارمیا بود و شیخ طبرسی
ره گفته است که بعضی گفته اند که چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط
کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان
برداشتند و از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق چنین منقولست و بعضی گفته اند
که عمالقه چون تابوت را بردند به بتخانهٔ خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شد و از
آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیهٔ شهر گذاشتند در دو طاعون در میان ایشان حادث شد
تا در آخر برآورده گذاشتند بر دو گاو بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه آمدند و گاوها را
راندند تا بمیان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند که یوشع آنرا در صحرای تیه گذاشته بود و ملائکه از
برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند سه ذراع در دو ذراع بود و از چوب شمشاد بود و بر آن صفحه‌های طلا
چسبانیده بودند و در جنگ روبروی لشکر میکردند و چون صدائی از میان تابوت بلند میشد مردم
از پیش میرفتند تا فتح میکردند و چون صدا برطرف میشد می‌ایستادند ایشان نیز می‌ایستادند و بدانکه
مشهور آنست که آنها که زیاده از هشتاد هزار کس بودند و بعضی زیاده نیز گفته اند و اشهر آنست که آنها

زیاده از یک کف آب نیاشامیدند و از آن نهر سیصد و سیزده تن بودند و اصحاب حضرت رسول که در جنگ
بدر ثابت ماندند در یاری به نصرت الهی ایشان همین عدد بودند و آنها که زیادت میدانند بودند برگشتند از خطهٔ طالوت
حضرت امیرالمؤمنین و سایر احادیث ظاهر میشود که عدد اصحابی که با او ماندند سیصد و سیزده نفر بودند و آنها که یک کف
بیشتر خوردند زیاده از این بودند و بهمین نحو جمع میان احادیث مختلفه میتوان نمود و بدانکه اکثر مفسران و مورخان
عامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن جالوت با داود آغاز دشمنی کرد و اراده
قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار باو نسبت داده اند و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمیشود بلکه ظاهر آیه و اکثر
روایات آنست که او خوب بوده است و در بعضی از خطب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که من طالوت این امتم و بدانکه این آیات دلیلست برآنکه امیرالمؤمنین فرموده که من طالوت این امتم احق
بخلافت و امامت از آنها که غصب خلافت کرده اند زیرا که این آیات صریحند در آنکه در پادشاهی در
بایست دانائی نسبی [illegible] و علم معتبر است و باتفاق جمیع امت امیرالمؤمنین از همه صحابه [illegible]
و عالمتر بود و همچنین را در این خلافی نیست پس آنحضرت بخلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که
در جنگها گریخته اند و در اکثر قضایا اقرار بنادانی میکردند و بآنحضرت رجوع مینمودند **باب بیستم** در بیان
سایر قصص حضرت داود و مشتمل است بر چند فصل **فصل اول** در بیان فضایل و کمالات و وجه التسمیه و کیفیت
حکم و قضا و مدت عمر و فوت آنحضرتست پیش گذشت که آنحضرت از جمله پیغمبرانست که ختنه کرده
و منقولست ره اند و گذشت که از جمله چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده
است و خواهد آمد که آنحضرت را برای آن داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترک اولی رسیده بود
الهی مداوا کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی بعد از نوح پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث
نگردانید مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام و پادشاهی داود از بلاد شام بود تا بلاد
اصطخر رسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت داود روز شنبه بمرگ فجاه
از دنیا رفت پس مرغان هوا با بالهای خود بر او سایه انداختند و حق تعالی فرموده است وسخرنا مع داود
الجبال یسبحن والطیر وکنا فاعلین یعنی مسخر گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح میکردند با داود
مرغان را نیز که با او تسبیح میکردند و بودیم ما کننده کارهای مانند اینها و اینها از قدرت ما بعید نیست بعضی گفته
اند که باعجاز آنحضرت چون شروع بذکر الهی و تسبیح او میکرد کوهها و مرغان با او بصدا می‌آمدند و با او همراهی
میکردند و بعضی گفته اند که کوهها و مرغان با او راه میرفتند وعلمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم
فهل انتم شاکرون او را صنعت پوشانیدن از برای شما یعنی زره تا نگاه دارد شما را از آسیب حربه وآموختیم

و سلاح در وقت جنگ لبس را بپوشید شکر کننده گان خدا را برای این نعمت و گفته اند که اول کسیکه زره ساخت
داود بود و پیشتر صفحهای آهن برابر خود می بستند و از گرانی جنگ نمیتوانستند کرد پس حقتعالی آهن را نرم
کرد در دست او مانند خمیر که بدست خود زره میساخت که باسانی حرکت توانند کرد و کوتاهتر کند از تاثیر حربه و سلاح که در بدن
وارد فرموده است که ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر بتحقیق که عطا کردیم داود را از جانب
خود فضل و زیادتی بر سایر مردم باینکه گفتیم که ای کوهها و ای مرغان هرگاه که او رجوع کند به تسبیح و ناله و گریه
و استغفار شما نیز با او موافقت کنید گفته اند که حقتعالی صدائی در کوهها و مرغان خلق میکرد در وقت ذکر
کردن آنحضرت و بعضی گفته اند که خدا ایشان را در آن وقت شعور و زبان میداد که با آن حضرت ذکر
میکردند و بعضی گفته اند که با آنحضرت حرکت میکردند و بعضی گفته اند مسخر آنحضرت بودند که هر اراده که در کوه میکرد
از بریدن آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن باسانی میسر میشد و هر حکم که مرغان را میفرمود اطاعت کنند و النا
له الحدید ان اعمل سابغات وقدر فی السرد واعملوا صالحا انی بما تعملون بصیر و نرم کردانیدیم از
برای او آهن را که بساز زرههای گشاده و حلقهای آنرا اندازه کن و مناسب یکدیگر بساز و بروایت علی بن ابراهیم میخها و حلقها را
باندازه بساز و بکنید عملهای شایسته بدرستیکه من آنچه میکنید بینایم و در جای دیگر فرموده است و لقد آتینا
داود و سلیمان علما و قالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و بتحقیق که عطا کردیم
داود و سلیمان را علمی بزرگ گفتند سپاس خداوندی را سزاست که فضیلت داد ما را بر بسیاری
از بنده گان مؤمن خود علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی عطا کرده داود و سلیمان را آنچه
عطا نکرده بود احدی از پیغمبران را از آیات و معجزات تعلیم ایشان زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان
آهن و مس را بدون آتش و کوهها با داود تسبیح میگفتند و زبور را برای او فرستاد و در آن توحید و تمجید الهی
و دعاها و مناجات بود و در زبور اخبار حضرت رسول و امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین و اخبار رجعت ائمه و شیعیان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الامر در آن مذکور
بود و حقتعالی در قرآن فرموده است ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها
عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان که زمین را
بمیراث خواهد داد به بنده گان شایسته که مراد ائمه معصومین اند موافق احادیث بسیار و علی بن
ابراهیم روایت کرده است که چون داود در صحراها زبور را تلاوت میکرد کوهها و مرغهای هوا و وحشیان
صحرا با او تسبیح میگفتند و آهن مانند موم در دست او نرم بود که هرچه میخواست بی تعب و بی آتش میساخت
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که هرگاه کاری برای شما دشوار بوده باشد پس در روز سه شنبه آنها را

طلب

طلب کند که از روزیست که خدا آهن را در آن روز برای داود نرم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی
وحی فرستاد بداود که تو نیکو بنده بودی اگر نه این بود که کسب نمیکنی و از بیت المال میخوری چون این وحی
بود رسید بسیار گریست پس خدا وحی کرد بسوی آهن که نرم شو برای بنده من داود پس هر روز یک زره
بدست خود میساخت و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت
هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد و حضرت امیرالمؤمنین در بعضی از خطب خود فرموده است
که اگر خواهی تاسی کنی بداود صاحب مزامیر که زبور را در خوشی میخواند و قاری اهل بهشت خواهد
بود بدرستیکه زنبیلها از برگ خرما بدست خود میبافت و بهمنشینان خود میگفت که کدام یک
از شما میبرد که این را بفروشد و از قیمت آن جو میخرید و میخورد **مؤلف گوید** که شاید زنبیل بافتن پیش از
آهن نرم شدن باشد و نقل کرده اند که حسن صوت آنحضرت بمرتبه بود که چون مشغول زبور
خواندن میشد در محراب عبادت خود مرغان هوا بر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرا که صدای
او را میشنیدند بی تاب بی آواز در میان مردم می آمدند که بدست ایشان را میتوان گرفت و در حا
دیث معتبر منقولست که آنحضرت یکروز روزه میگرفت و یکروز افطار میکرد و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که روزی داود پیغمبر گفت که امروز خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز
مثل آن نکرده باشم پس بمحراب خود رفت و آنچه شرط و سعی در بندگی بود بعمل آورد چون از عمل
از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد و بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا خوشت
آمد تو را این عبادت و این قرائت که امروز کردی داود گفت بلی وزغ گفت خوشت نیاید این عبادت
ها و بلاها و تنها بدرستیکه من خدا را در هر شبی هزار تسبیح میگویم و با هر تسبیح از برای من سه هزار حمد
منشعب میشود و در قعر آب میباشم و صدای مرغی در هوا میشنوم و گمان میکنم که آن گرسنه است
بر روی آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه گناهی کرده باشم و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام
محمد باقر منقولست که حضرت داود روزی در محراب عبادت خود ناگاه کرم سرخ ریزه از
جانب محراب او بحرکت آمد تا بموضع سجودش رسید چون نظر داود بر آن کرم افتاد در خاطرش
خطور کرد که آیا حقتعالی این کرم را از برای چه خلق کرده است حقتعالی برای تادیب و تنبیه آنحضرت بآن کرم
وحی فرمود که با داود سخن بگو پس کرم بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا سخن مرا شنیدی یا بر روی
سنگ سخت اثر پای مرا دیدی داود گفت نه کرم گفت خداوند عالمیان صدای پای من و نفس و آواز
مرا میشنود و اثر رفتار مرا بر روی سنگ سخت می بیند پس صدای خود را پست کن و القدر فریاد در درگاه او مکن

و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت داود چون بحج آمد و بعرفات حاضر شد
و کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود و ببالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد پس چون از
مناسک حج فارغ شد جبرئیل بنزد آنحضرت آمد گفت ای داود پروردگارت میفرماید که چرا
بکوه بالا رفتی آیا گمان کردی که صدای تو از صدای غیر من مخفی باشد پس جبرئیل داود را بسوی جده
برد و از آنجا او را بدریا فرستاد و برد بقدر چهل روز راه که در صحرا رفتند تا بسنگی رسید پس آن سنگ را
شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد پس گفت ای داود پروردگارت میفرماید
که من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر دریا میشنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی
که از صداها و آوازها مردم عالم شنیدن آواز تو مشتبه شود مؤلف گوید که معلوم است که بر حضرت داود این
معنی پوشیده نبود که علم الهی بهمه محیط است ولیکن غرض آنست که در دعا ممتاز باشد از دیگران
و چون این کار مظنه چنین گمانی بود حق تعالی تنبیه فرمود که چون امری بر من پوشیده نیست پس
با دیگران مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی شاید بسبب فعل آنحضرت
دیگران را این امر را آنحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند بر جماعت تا آن از خاطر ایشان
بیرون رود والله یعلم بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت داود از حق تعالی سؤال
کرد که در هر مرافعه که بنزد او بیاید حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل اوست باو وحی نماید
که باین نحو میان مردم حکم نماید پس حق تعالی وحی فرمود که ای داود مردم تاب این نمی آورند و من
خواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد و تظلم کرد نزد او بر دیگری دعوی کرده است و مالهای او را
مدعی علیه برده چون چنین کرد بنی اسرائیل بفغان آمدند و گفتند مردی آمد و تظلم کرده که بر من ستم
شده است و تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را بزند و مالهای او را بگیرد پس حضرت
داود دعا کرد که پروردگارا مرا از این بلیه نجات ده پس خدا وحی نمود که تو از من سؤال کردی که من
حکم واقع را بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوی آمده بود مدعی علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته
بود و من حکم کردم که بقصاص پدر خود او را بکشند و مالهای پدر خود را از او بگیرد و پدرش در فلان
باغ در زیر فلان درخت مدفون است برو بنزد آن درخت و نامش را بر گو و او را بخوان تا تو را جواب گوید
و از او سؤال کن که او را کشته است پس داود شاد شد و بنی اسرائیل را گفت که خدا مرا در این قضیه
فرج کرامت فرموده است و ایشان را با خود برد بزیر آن درخت و ندا کرد پدر آن مرد را بنامش پس صدا
از زیر آن درخت برآمد که لبیک ای پیغمبر خدا داود گفت تو را که کشته است گفت فلان مرد کشت

و مالهای مرا متصرف شده پس بنی اسرائیل راضی شدند و داود استدعا کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع
را از او بردارد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که بنده گان من در دنیا تاب نمی آورند حکم واقع را پس
از مدعی گواه طلب و مدعی علیه را سوگند بده و حکم واقع را بمن بگذار که در روز قیامت میان ایشان حکم
خواهم کرد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت داود از پروردگار خود سؤال کرد
که یک قضیه از قضاهای آخرت را که در میان بنده گان خود خواهد کرد باو بنماید پس حق تعالی باو وحی کرد
که آنچه از من سؤال کردی احدی از خلق خود را بآن مطلع نکرده ام و سزاوار نیست غیر از من کسی بآن
نحو حکم کند پس باز دیگر داود استدعا کرد پس جبرئیل آمد و گفت از پروردگارت سؤال کردی
که پیش از تو هیچ پیغمبری این سؤال نکرده حق تعالی دعای تو را مستجاب کرد در قضیه که فردا بر تو وارد شود
حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد پس چون صبح شد داود در مجلس قضا نشست مرد پیری آمد که بجوانی چسبیده
بود و در دست آن جوان خوشه انگوری بود و مرد پیر گفت ای پیغمبر خدا این جوان داخل باغ من شده
است و درختهای تاکستان مرا خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است داود
گفت چه میگوئی آن جوان اقرار کرد آنچه او دعوی میکند کرده ام پس حق تعالی وحی کرد که اگر بحکم آخرت
میان ایشان حکم کنی دل تو تاب نمی آورد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد ای داود این باغ از
پدر این جوان بود و این مرد پیر باغ او را بر پدرش داخل شد و او را کشت و چهل هزار دینار مال او را غصب کرده
و در کنار باغ دفن کرده است پس شمشیر بدست آن جوان بده که گردن آن مرد پیر را بزند بقصاص پدر
خود و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که آن جوان فلان موضع از باغ را بکند و پول را بیرون آورد پس داود
این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد و در روایت دیگر منقولست که دو شخص مخاصمه کردند بسوی
داود بر گاوی که هر دو بر ملکیت خود گواه گذرانیدند پس داود به نزد محراب رفت و گفت
پروردگارا مرا مانده کرد حکم کردن میان این دو مرد حکم کن در میان ایشان پس حق تعالی باو وحی فرستاد
که بیرون رو و بگیر گاو را از آنکه در دست اوست و بده بدیگری و بزن گردن آن را چون بنی اسرائیل
دیدند که چنین کرد بفریاد آمدند و گفتند که هر دو گواه گذرانیدند و آنکه در دستش بود احق بود که گاو باو
باشد و داود از او گرفت و گردن او نیز زد پس حضرت داود برگشت بسوی محراب و گفت
پروردگارا بنی اسرائیل بفریاد آمدند از حکمی که فرمودی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که آنکه
گاو در دست او بود پدر شخص دیگر را کشته بود و گاو را از دست او گرفته بود پس هرگاه بعد از
این چنین امور تو را پیش آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سؤال مکن که میان ایشان حکم کنم

مرا که زنده کرده باشد در روز قیامت و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که در عهد داود زنجیری
از آسمان آویخته بود که مردم محاکمه به نزد آن زنجیر میبردند هر که محق بود دستش بزنجیر میرسید و هر که مبطل
بود دستش بآن نمیرسید و در آن زمان شخصی گوهری به دیگری میسپرد و آن شخص انکار کرد و آن گوهر را در میان
عصای خود پنهان کرده بود پس صاحب مال به نزد او آمد و گفت بیا برویم به نزد زنجیر تا حق
ظاهر شود چون به نزد زنجیر رفتند صاحب مال دست دراز کرد دستش به زنجیر رسید و چون نوبت
امانت دار شد به صاحب مال گفت که این عصای مرا نگاه دار تا من به نزد او دست برسانم
پس نیز دستش رسید چون گوهر در میان عصا بود و عصا را صاحب مال میبرد و چون این حیله
در میان ایشان جاری شد حقتعالی زنجیر را بآسمان برد و وحی نمود به داود که بگواه و قسم در میان ایشان
حکم کن و در احادیث معتبر دیگر منقولست که چون قائم آل محمد ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد کرد
بعلم خود و گواه نخواهد طلبید و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که روزی امیر المؤمنین داخل مسجد شد
پس دید که جوانی از برابر آنحضرت می آید و میگرید و جمعی بدور او نشسته‌اند و او را تسلی میفرمایند
پس حضرت از او پرسید که چرا میگریی گفت یا امیر المؤمنین شریح قاضی حکمی بر من کرده است
که نمیدانم چه حکمست این جماعت پدر مرا با خود بسفر بردند و اکنون برگشته اند و پدرم با ایشان نیست چون
پدر خود را از ایشان پرسیدم که مال او چون شد گفتند مالی نگذاشت پس ایشان را به نزد شریح
قاضی بردم شریح با ایشان سوگند فرمود من میدانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیار بسفر برد پس حضرت
امیر المؤمنین فرمود که برگردید چون به نزد شریح آمدند فرمود که ای شریح که چگونه حکم کردی گفت
این جوان دعوی کرد که بر این جماعت که پدرم با ایشان بسفر رفت و برنگشت از ایشان پرسیدم که مالش چه شد
گفتند مالی نداشت بجوان گفتم که گواه داری گفت نه پس ایشان را قسم دادم حضرت امیر
فرمود که هیهات در چنین واقعه باین نحو حکم میکنی والله در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده
باشد مگر داود پیغمبر پس فرمود که ای قنبر پهلوانان لشکر را طلب چون حاضر شدند بر هر یک از
این جماعت یکی از آنها را موکل گردانید پس نظر فرمود بروی آن جماعت و گفت چه میگوئید گمان میکنید
که من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه کرده اید اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود پس فرمود
که اینها را پراکنده کنید هر یک را در پشت ستونی از ستونهای مسجد باز دارید و سرهاشان را به جامههای
خود بپوشید که یکدیگر را نه بینند پس عبد الله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید و فرمود نامه و دوات
حاضر کن و در مجلس قضا متمکن گردید و مردم بر دور آنحضرت جمع شدند پس فرمود که من هرگاه الله اکبر بگویم

شما نیز الله اکبر بگوئید پس یکی از ایشان را نزد خود طلبید و در پیش روی مبارک خود نشانید و رویش را گشود و فرمود که چه
روز از خانه بیرون رفتید و پدر این جوان با شما بود گفت فلان روز فرمود که در چه ماه بود گفت در فلان ماه
فرمود که بکدام منزل رسیدید که آن مرد مرد گفت در فلان منزل فرمود که در خانه که مرد گفت در خانه فلان
شخص فرمود که چه مرض داشت گفت فلان مرض فرمود که چند روز بیمار بود گفت فلان عدد از روز پس
آنحضرت احوال او را همگی از او سؤال نمود که چه روز مرد و که او را غسل داد و که او را کفن کرد و کفنش چه بود
و که بر او نماز کرد و که او را دفن کرد چون همه را سؤال کرد و او جواب گفت فرمود که الله اکبر و مردم همه صدا
به تکبیر بلند کردند پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان بکشتن آن مرد پس
فرمود که سر او را ببندید و بجای خود برند و دیگری را طلبید و در پیش خود نشانید و رویش را گشود و فرمود
که گمان میکردی که من نمیدانم که شما چه کرده اید با او گفت یا امیر المؤمنین من یکی از ایشان بودم و راضی
بکشتن او نبودم و اقرار کرد پس هر یک از ایشان را طلبید همه اقرار کردند و آن مرد را که اول طلبید حاضر کردند و او
نیز اقرار کرد که ما پدر این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم پس فرمود که تاوان بدهند و خون بر ایشان از برای
آن جوان پس شریح گفت یا امیر المؤمنین بیان فرما که چگونه بود حکم داود حضرت فرمود که حضرت
داود روزی گذشت بجمعی از اطفال که بازی میکردند و طفلی را آواز میکردند که مات الدین یعنی مرد دین
او پس داود کودک را طلبید و پرسید که چه نام داری گفت مات الدین گفت ترا باین نام که مسمی
گردانید گفت مادرم پس داود کودک را با خود آورد به نزد مادرش پرسید که ای زن این فرزند ترا
باین نام که مسمی گردانیده است گفت پدرش پرسید که چگونه است آن زن گفت که پدرش با جماعتی
بسفر رفت و این طفل در شکم من بود پس آن جماعت برگشتند و شوهرم برنگشت و چون احوال او را از آن
جماعت پرسیدم گفتند مرد گفتم مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت پرسیدم که آیا وصیتی کرد گفتند بلی گفت
زن من آبستن است بگوئید باو خواه پسر بزاید خواه دختر نام او را مات الدین نام کند من بآن سبب
این طفل را مات الدین نامیدم داود گفت آیا میشناسی آن گروه را که با شوهر تو بسفر رفتند گفت بلی
فرمود که زنده اند یا مرده گفت بلکه زنده اند فرمود که بیا با من و ایشان را بمن نشان ده پس با آنحضرت رفت
و آن جماعت را از خانههای خود بیرون آورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و خون را بر ایشان
ثابت گردانید و بعد از آن بآن زن فرمود که اکنون نام فرزند خود را عاش الدین بگذار یعنی زنده شد
دین و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که عمر شریف حضرت داود
صد سال بود از آنجمله چهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست

که حق تعالی گروهی از ملائکه را با آدم فرستاد در وادی روحا که میان طائف و مکه معظمه واقع است پس ندا کرد
حق تعالی ذریت او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند پس همه بیرون آمدند از پشت آدم مانند مگس
عسل در کنار وادی جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود به آدم که نظر کن که چه می‌بینی گفت مورچه ریزه بسیاری
در کنار وادی می‌بینم حق تعالی فرمود که اینها فرزندان تو اند که از پشت تو بیرون آمده‌اند و اراده ام
که پیمان گیرم از برای خود به پروردگاری و از برای محمد به پیغمبری چنانچه در آسمان از ایشان پیمان گرفتم آدم
گفت پروردگارا چگونه اینها را همه در پشت من گنجانیدی فرمود که ای آدم به صنع لطیف و
قدرت نافذه خود همه را در پشت تو جا داده‌ام آدم گفت پروردگارا پس هر که از ایشان معصیت
تو کند جزای او چه خواهد بود فرمود که او را در جهنم ساکن گردانم آدم گفت پس هر که ترا طاعت کند
پاداش او چه خواهد بود فرمود که او را در بهشت خود ساکن گردانم پس آدم گفت پروردگارا ایشان را
در باب اینها را عدالت کرده اگر ایشان را نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند
کرد پس خدا عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را پس چون آدم بنام داود پیغمبر گذشت دید
که عمر او چهل سال است گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و بسیار است عمر من پروردگارا
اگر از عمر خود سی سال بر عمر داود زیاده کنم آیا جاری خواهی گردانید فرمود که بلی ای آدم گفت
پروردگارا پس من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم از عمر من بینداز و بر عمر او اضافه کن پس
حق تعالی چنین کرد چنانچه حق تعالی میفرماید در قرآن که محو میکند خدا آنچه را میخواهد و اثبات مینماید آنچه را
میخواهد و نزد اوست ام الکتاب یعنی کتاب که در همه کتابهاست و کتابهای دیگر از روی او نوشته
میشود پس چون مدت عمر آدم منتهی شد ملک موت نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم
گفت ای ملک موت سی سال از عمر من مانده است ملک موت گفت آن سی سال را از عمر خود
کم کردی و بر عمر داود افزودی در وادی روحا در هنگامیکه حق تعالی نامهای پیغمبران و ذریت ترا بر تو
عرض میکرد آدم گفت ای ملک موت بخاطرم نمی‌آید ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود سؤال
نکردی که حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو محو کند پس حق تعالی برای داود زبور ثبت کرد و از
عمر تو در ذکر محو کرد آدم فرمود که اگر نوشته در این باب هست حاضر کن تا من بدانم و در واقع از
خاطرش محو شده بود پس از آن روز امر فرمود بندگان خود که در قرضها و معاملات خود قباله
و نامها بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند و در روایت معتبر دیگر از حضرت صادق
منقول است که پنجاه سال اضافه عمر داود بود چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی

داود نزد او

دادند نزد او پس او راضی شد و ملک موت قبض روح آنحضرت نمود و در روایت دیگر چنین است که
عمر داود چهل سال بود شصت سال بر آن افزود و احادیث در این معنی در باب قصه آدم گذشت
و اشکالی چند که بر اینها وارد می‌آید که در آنجا مذکور شده و علی بن ابراهیم ذکر کرده که میان زمان موسی
و زمان داود پانصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی هزار و صد سال فاصله بود **فصل دویم** در ترک
اولی حضرت داود علیه السلام است حق تعالی فرموده است واذکر عبدنا داود ذا الأید إنه أواب
و یاد کن بنده ما داود را که صاحب قوت و توانایی بود در بندگی خدا بدرستیکه او بسیار رجوع
کننده بود بسوی خدا انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی (والاشراق صح) بدرستیکه ما تسخیر کردیم کوهها را که با او تسبیح
میکردند در وقت پسین و چاشت و برآمدن آفتاب والطیر محشورة کل له أواب و مسخر گردانیده
بودیم مرغان را که جمع میشدند بسوی او و هر یک از کوهها و مرغان از برای او رجوع کننده بودند به تسبیح
هرگاه که او تسبیح میکرد آنها با او تسبیح میکردند وشددنا ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب محکم گردا
نیدیم پادشاهی او را و عطا کردیم با او حکمت را یعنی پیغمبری یا کمال علم و عمل و خطاب کننده
میان حق و باطل وهل أتاک نبأ الخصم إذ تسوروا المحراب آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر
مخاصمه و منازعه کردند نزد او در وقتیکه بدیوار محراب یا غرفه داود بالا رفتند إذ دخلوا علی داود ففزع
منهم چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی
بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط گفتند مترس ما دو خصمیم یعنی از ما بعضی
ستم و زیادتی کردند پس حکم کن میان ما بحق و راستی و جور مکن در حکم و راه نمائی کن ما را براه راست إن
هذا أخی له تسع وتسعون نعجة (ولی نعجة واحدة) فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستیکه این برادر منست
پس او را نود و نه میش است و مرا یک میش است پس میگوید که آن یک میش را بمن بده و بر من زیادتی
میکند در مخاطبه و مخاصمه قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه داود گفت بتحقیق که ستم کرده
است بر تو که سؤال کرده است میش ترا که بر میشهای خود ضم کند وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضنا
علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا (الصالحات وقلیل ما هم) بدرستیکه بسیاری از شرکا ستم میکنند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنها
که ایمان آورده‌اند و عمل صالح کرده‌اند و بسیار کم‌اند ایشان وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه
وخر راکعا وأناب و گمان کرد داود که ما او را امتحان کردیم بآن حکومت پس طلب
آمرزش کرد از پروردگار خود و بسجده در افتاد و دانا به توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و از حضرت
امام محمد باقر منقول است که مراد گمان در اینجا علم است یعنی بیقین دانست که خدا او را امتحان کرد

فغفرنا له ذلك وان له عندنا لزلفی وحسن مآب پس آمرزیدیم از برای او این را و بدرستیکه هست او را نزد ما
قرب و منزلت و بازگشت نیکو یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض ای داود و بدرستیکه
ما گردانیدیم ترا جانشین خود در زمین فاحکم بین الناس بالحق پس حکم کن در میان مردم براستی ولا
تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله و پیروی مکن خواهش خود را پس گمراه کند ترا از راه خدا ان الذین یضلون
عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا بدرستیکه آنها که گمراه میشوند از راه خدا ایشان را عذابی است یوم الحساب
سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت
کرده است که چون جناب مقدس ایزدی شانه حضرت داود را خلیفه گردانید در زمین و زبور را براو
نازل گردانید وحی کرد بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح گویند و سبب این بود که چون حضرت داود
از نماز فارغ میشد و زیر آنحضرت برمیخواست حمد و تسبیح و تهلیل الهی میکرد و یک یک از پیغمبران
گذشته را و فضایل و افعال پسندیده ایشان را یاد میکرد و شکر عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها مذکور
میساخت و حضرت داود زیاده میکرد پس داود مناجات کرد که پروردگارا بر پیغمبران ثنا کردی
آنچه کردی و بر من نکردی حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که ایشان بنده چند اند که ایشان را امتحان کردم و مبتلا
گردانیدم و صبر و شکیبائی کردند و باین سبب ثنا و مدح کردم ایشان را داود گفت پروردگارا مرا
نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجه ایشان برسم حق تعالی فرمود که ای داود اختیار کردی
بلا را بر عافیت آنها را امتحان کردم و خبر نکرده ام و ترا خبر میکنم ابتلای تو در فلان روز از فلان
ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد و عادت داود چنان بود که یکروز در مجلس دیوان
می نشست و حکم میفرمود در میان مردم یکروز خود را معاف و فارغ میگردانید برای عبادت خدا
و با پروردگار خود خلوت میکرد و چون آن روز شد حق تعالی وعده ابتلا فرموده بود عبادت
خود را شدید تر کرد و در محراب خود خلوت گزید و منع کرد مردم را که کسی بنزد او نروند ناگاه
مرغی را دید که در پیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ از زمرد سبز بود و پاهای آن از یاقوت سرخ
و سر و منقارش از مروارید زبرجد پس از آن مرغ بسیار خوش آمد و فراموش کرد حال خود را و برخاست
که آنرا بگیرد پس آن مرغ پرواز کرد و بر دیواری نشست در میان خانه داود و اوریا پسر حنان و دا
ود او را بجنگ فرستاده بود و چون داود بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد ناگاه نظرش بزن
اوریا افتاد که نشسته بود و غسل میکرد و چون سایه او را دید موهای سر خود را بر بدن خود افشاند و بدن

خود را بموی خود پوشانید و داود فریفته زن او گردید و بمحراب برگشت و از احوال خود که در گشت افتاده و نوشت
به سپهسالار خود که بفلان موضع برو و بجنگ و تابوت را در میان لشکر خود و لشکر دشمن بگذار و بد و نوشت
که اوریا را پیش تابوت بدار که جنگ کند پس سپهسالار داود اوریا را پیش تابوت فرستاد او کشته شد
پس در آن وقت دو ملک از سقف خانه بنزد او آمدند بصورت دو مرد بمرافعه و در پیش روی او
نشستند و داود ترسید ایشان پس گفتند مترس ما مرافعه داریم این برادر من نود و نه میش دارد و من یک
میش دارم و میخواهد که میش مرا بگیرد و با گوسفندان خود ضم کند و بر من ظلم میکند و بقهر و جبر میخواهد که
آنرا از من بگیرد و در آن وقت داود نود و نه زن در خانه داشت از زنها و کنیزان پس داود گفت
که بر تو ظلم کرده است که خواسته که گوسفند ترا بگیرد و با گوسفندان خود ضم کند پس آن ملک دیگر
که مدعی علیه بود خندید و گفت خود بخود حکم کرد داود گفت معصیت خدا کرده میخندی دندانت را
میباید شکست و چون باسمان رفتند داود دانست که حق تعالی ایشان را برای تنبیه او فرستاده بود و چهل روز
بسجده افتاد و میگریست و بغیر از وقت نماز سر از سجده برنمیداشت تا آنکه پیشانیش و زانویش مجروح شد
و چون که دیده های مبارکش جاری شد بعد از چهل روز حق تعالی او را ندا کرد که ای داود چیست ترا که اینقدر
گریه میکنی آیا گرسنه تا ترا طعام دهم یا عریانی که ترا جامه بپوشانم یا ترسانی که ترا ایمن گردانم پس داود
داود گفت پروردگارا چگونه ترسان نباشم و کرده ام آنچه میدانی که تو حاکم عادل و ستمکاری از تو نمی
گذرد پس حق تعالی باو وحی کرد که ای داود توبه کن گفت پروردگارا چگونه توبه من قبول میشود صاحب
حق زنده نیست که از او بری الذمه برای خود طلبم حق تعالی فرمود که برو بنزد قبر او و یا داود را برای تو زنده
کنم و سؤال کن از او که بخشد بر تو تا من ترا بیامرزم داود گفت پروردگارا اگر نه بخشد چکنم فرمود که من سؤال
میکنم که ترا بیامرزد پس داود روانه شد بجانب قبر اوریا و میگریست و تلاوت زبور میکرد و
چون آنحضرت تلاوت زبور میکرد هیچ سنگ و درخت و مرغ و درنده نمیماند مگر آنکه با او هم آواز
میشد تا بکوهی رسید که در آنکوه غاری بود که در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را حزقیل میگفتند و چون
حزقیل صدای کوهها و جانورها را شنید دانست که داود می آید گفت این پیغمبر گناهکار است
چون داود به نزد آن غار رسید گفت ای حزقیل مرا رخصت میدهی بنزد تو بالا آیم گفت نه زیرا
که تو گناهکاری پس گریه داود زیاده شد حق تعالی وحی فرستاد بسوی حزقیل که سرزنش مکن داود را
بخطای او و از من عافیت طلب اگر نه ترا بخود واگذارم تو نیز گناه خواهی کرد پس حزقیل برخاست و
دست داود را گرفت و بسوی خود برد پس داود باو گفت که ای حزقیل هرگز قصد گناه کرده گفت نه

گفت هرگز عجیبه تر از حاصل شده است از عبادتی که میکنی گفت نه پرسید که هرگز میل بدنیا کرده که خواسته باشی
که از شهوات و لذات دنیا چیزی داشته باشی گفت بلی گاه هست که چنین امری در دل من می آید داود گفت
که هرگاه چنین امری ترا عارض شود به چه چیز مداوای آن میکنی خرقیل گفت داخل رخنه کوه میشوم و از
رخنه در انجاست عبرت میگیرم پس داود داخل رخنه شد ناگاه دید که تختی از آهن گذاشته اند و بر روی
تخت کله کهنه شده و استخوانهای پوسیده ریخته است و در آنجا لوحی دید که در آن لوح نوشته بود که منم اروی
بن سلم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم و آخر کار
من این شد و خاک بالین من گردید و سنگ بالش زیر سر من و مارها و کرمها همسایگان من و مصاحبان من
شدند پس هرکه مرا ببیند بر این حال فریب دنیا نخورد پس داود از آنجا گذشت و رفت به نزد قبر
اوریا و در او را صدا زد جواب نداد و بار دیگر او را ندا کرد و جواب نداد و مرتبه سیم اوریا گفت ای پیغمبر
خدا چکار کردی که مرا از شادی و سروری که در آن بودم باز آوردی گفت ای اوریا بیا مرز مرا و گناهم
ببخش پس حقتعالی وحی فرستاد که ای داود براو ظاهر کن که چه کرده و از او آمرزش طلب بار دیگر
مرتبه او را ندا کرد تا جواب گفت پس داود گفت ای اوریا من چنین کاری کرده ام اوریا گفت
که آیا پیغمبران خدا چنین کاری میکنند و چون دیگر اوریا را ندا کرد جواب نشنید پس داود بر زمین افتاد و گریه
پس حقتعالی وحی کرد بخزانه دار فردوس که اعلای مراتب بهشت است که پرده بردار تا اوریا فردوس
را ببیند چون پرده برداشته شد اوریا فردوس را دید پرسید که این بهشت از برای کیست حقتعالی فرمود
که از برای کسی است که گناه داود را ببخشد اوریا گفت پروردگارا گناه او را بخشیدم پس داود دل
بنی اسرائیل برگشت بعد از آن هرگاه که از نماز فارغ میشد وزیر او برمیخواست حمد و ثنای خدا را
میگفت و بر پیغمبران ثنا میکرد و بعد از آن میگفت که داود پیش از گناه چنین و چنان فضیلتها کرد
داشت پس داود غمگین شد پس حقتعالی وحی کرد که ای داود ترا بخشیدم و ننگ گناه ترا به بنی اسرائیل
لازم گردانیدم داود گفت پروردگارا تو چگونه ننگ گناه مرا به بنی اسرائیل لازم میگردانی فرمود
برای آنکه چون اراده آن عمل کردی بر تو انکار نکردند پس بعد از آن زن اوریا را با مراه خود خواست
و حضرت سلیمان از او بهم رسید و از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که او را ردکنند
و بعد از توبه داود فرستاد او را طلبید بعد از آن آمدن هشت روز زنده بود و بعد از فوت او داود
زن او را خواست **مؤلف گوید** که این قصه نیز از جمله قصه هائیست که متمسک ایشان شده است اند جمیع
که تجویز گناه نسبت به پیغمبران میکنند از اهل سنت و اثبات این قصه را باین نحو نقل کرده اند که در این باب

مذکور شد و بعضی از این شنیع تر نیز نقل کرده اند و چون سابقا دانستیکه ضروری دین شیعه است عصمت
پیغمبران از گناهان پس باید که بعضی از اجزای این قصه محمول بر تقیه بوده باشد چنانچه بسند معتبر از ابوالصلت
منقولست که گفت بحضرت صادق عرض کردم که چه میفرمائید در آنچه مردم در باب داود و زن
اوریا میگویند فرمود که اینها را عامه افترا کرده اند بر آنحضرت و در حدیث موثق دیگر منقولست
که آنحضرت فرمود که اگر دست یابم بر کسیکه گوید داود بر زن اوریا دست گذاشته است هر اینه
او را دو حد میزنم یکی از برای فحش گفتن و یکی ناسزا به پیغمبر خدا گفتن و همین مضمون را عامه نیز
از حضرت امیرالمؤمنین نقل کرده اند و بنا بر مذهب شیعه و بعضی از مخالفان که تجویز گناه نسبت به
پیغمبران نمیکنند خلافست که استغفار حضرت داود از برای چه بود و افتادن و امثال خدا لست باد
چه بود و در این مقام چند وجه گفته اند اول آنکه استغفار از برای گناه نبود بلکه برای تذلل و خشوع
و شکستگی که نزد حقتعالی بود دوم آنکه اوریا زنی خواستگاری کرده بود و داود بعد از او خواستگاری کرد
اوریا زن نداشت و داود نود و نه زن داشت و اولی آن بود که آن زن را برای اوریا بگذارد و چون
چنین نکرد حقتعالی او را این مکروه معاتبه فرمود سیم آنکه داود اوریا را بجنگ فرستاده بود چون خبر شهادت
او رسید بسیار متاثر نشد باعتبار آنکه دانست زن مقبولی دارد و او را خواهد خواست و این نیز مکروه
بود و مناسب شان آنحضرت نبود اما موجب گناه نبود پس خدا دو ملک را برای تنبیه آنحضرت
فرستاد چهارم آنکه آن دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند برای ضرر رسانیدن بآنحضرت
آمده بودند و حضرت دلتنگ شد و این واقعه را بعد از خود القا کردند و داود بر ایشان حکم کرد که دزدند
و خواست که ایشان را آزار کند پس از حکم که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرض ایشان نشد پنجم
آنکه معاتبه الهی نسبت باو برای آن بود که چون مدعی دعوای خود را گفت پیش از آنکه از خصم او جواب دعوای
را بشنود این را بگوید و برای آن ترک اولی استغفار نمود چنانچه بسند معتبر منقولست که علی بن الجهم
در مجلس مامون از حضرت امام رضا از این آیات سؤال نمود حضرت فرمود که علمای شما در این
باب چه میگویند علی بن الجهم گفت میگویند روزی داود در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان
نزد او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان پیدا شد و داود نماز خود را قطع کرد و برخواست که
مرغ را بگیرد پس مرغ بمیان خانه رفت و داود نیز از پی آن مرغ رفت و آن پرواز کرد و بر بام
خانه نشست داود نیز بر بالای بام رفت پس مرغ بخانه اوریا پسر حنان رفت و داود در مرغ نظر کرد
بر خانه اوریا ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل میکرد و برهنه بود همینکه او را دید از محبت او بیتاب

پیغمبر رسید و اوریا را ببعضی از جنگها فرستاده بود پس نوشت بسرکرده آن لشکر که مقدم دار اوریا را پیش
روی لشکر خود و چون اورا مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد و چون این خبر بداود رسید
غمگین شد و باره دیگر نوشت که اورا بتابوت مقدم گردان در جنگ چون چنین کردند او شهید شد
پس داود زن اورا نکاح کرد چون حضرت امام رضا این قصه را باین وجه شنیع از علی بن الجهم
استماع نمود دست مبارک خود را بر پیشانی زد و گفت انا لله وانا الیه راجعون نسبت میدهید
پیغمبران خدا را باین که نماز خود را سبک کرده و برای مرغی نماز خود را قطع کرده و آنکه عاشق زن مردم شده
و باین سبب شوهر اورا کشته پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس گناه او چه بود حضرت امام
رضا فرمود که داود گمان کرد که حق تعالی خلقی از او داناتر نیافریده است پس دو ملک را فرستاد خدا
که از دیوار غرفه او بالا رفتند و چون به نزد او آمدند و مدعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی فرموده است
که حضرت داود مبادرت نمود پیش از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه در حق او میگوید راست میگوید یا نه
پیش از آنکه از مدعی گواه بر دعوی بطلبد فرمود که بر تو ظلم کرده است که گوسفند ترا خواسته است که
با گوسفندان خود ضم کند پس این خطا و ترک اولائی بود که در حکم کردن از آنحضرت صادر شد نه آنچه
شما میگوئید آیا نمیشنوی که حق تعالی بعد از آن میفرماید که ای داود ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن در
میان مردم بحق پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس قصه او با اوریا چه بود فرمود که در زمان داود عرف
چنین بود که زنی که شوهرش میمیرد یا کشته میشود دیگر شوهر نمیکرد و اول کسیکه حق تعالی از برای او حلال
گردانید که زنی را که شوهرش کشته شده بود بخواهد داود بود و کشته شد اوریا و عده زنش پس منقضی شد
حضرت داود زن اورا خواست و این معنی بر اوریا گران آمد که اول مرتبه این حکم در باب او
جاری گردید مؤلف گوید که منسوخ شدن حکمی در زمان غیر پیغمبران اولو العزم خلاف مشهور است ممکن است
که حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود
یا آنکه نسخ کل مخصوص زمان پیغمبر دیگر منسوخ تواند شد و بدانکه این لغزش از دو جهت که در این قصه گفته
شد وجه آخر که موافق حدیث و بهترین وجوه است و بسیار وجوه را در کتاب بحار الانوار بیان کرده
ام مجملا باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمیشود ولیکن چون نهایت مرتبه کمال انبیا اقرار بعجز و نارسائی
و شکستگی و تذلل و انکسار است و این معنی بدون صدور فی الجمله مخالفتی حاصل نمیشود ولهذا حق تعالی گاه گاهی
انبیا و دوستان خود را بخود میگذارد که ترک اولائی از ایشان صادر گردد تا بعین الیقین
بدانند که امتیاز ایشان از سایر خلق بعصمت است و تایید ربانی و در غایت کمال ایشان بسبب هدایت

سبحانی

سبحانیست و بسبب صدور این معنی در مقام توبه و انابه و تذلل و تضرع و انکسار در آمدند و این معنی موجب
مزید محبت و قرب و کمالات و علو درجات ایشان گردد ولهذا حق تعالی شیطان را خطاب بدرستیکه بند
گان مرا تو بر ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که متابعت تو مینمایند از گمراهان زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان
را لغزشی اندکی بفرماید بزودی الطاف سبحانی شامل حال ایشان گردیده برغم انف شیطان درجات
ایشان رفیعتر و مراتب قرب و محبت ایشان افزونتر میشود چنانچه در قصه آدم میفرماید که آدم
نافرمانی کرد و گمراه شد پس خدا اورا برگزید و توبه اورا قبول کرد و درجات معرفت و قرب خویش
هدایت نمود و در این قصه بعد از صدور آن امر از داود میفرماید که اورا آمرزیدیم و او را نزد ما قرب
و منزلت بزرگ هست و بازگشت نیکوئی ما دارد و بعد از آن اورا خطاب خلافت و جانشینی
خود در زمین فرمود که اگر در این معنی اندکی تفکر نمائی بعقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و
تزیین شهوات در نفس انسان بر تو ظاهر میشود و بسیار ظاهر است که ارتکاب ترک اولی موجب بسی تذلل
تضرع و زاری کردن میشود در درگاه خدا عین صلاح ایشان است و اگر ظاهر اورا از بهشت جسمانی بیرون کردند
اما توبه و انابه و تضرع اورا در بهشت قرب منزلت معرفت سبحانی داخل کردند بهر قطره که از دیده
مبارکش او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوهها بار آورد و در بستانهای معرفت انواع ریا
حین و الوان گلهای شکفت داب گردید و هر آهی که کشید خرمن گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید و هر ناله چند
لبیک از درگاه عزت و جلال ربانی شنید و هر اندوهی سرمایه شادی ابدی برای خود مهیا گردانید
و نکته جهت تفضیل ایشان بر ملک همینست و کمال مرتبه محبت و مودت در هر گرد اشکی از دیده در
بارشان بارید در شاهوار تاج عزتش گردید و هر سرشک خونین که بر چهره محبت گزین او روان گردید
مانند لعل آبدار اکلیل رفعتش را زیبائی بخشید غالبا بدون این میسر نمیشود و اگر ترک او نباشد نیز مقربان
را در هر تغییر حالی و با مشتغل شدن از درجه قرب و منزلت و مودت و متوجه شدن بامور فرو مرتبه
مدارات خلق و معاشرت با ایشان و ارتکاب بعضی از لذات حلال چون بمرتبه اولی عود مینمایند در درگاه
عالم الاسرار بتقدیم عجز و انکسار ایستاده زبان افتقار و اعتذار میگشایند و بسبب گناهان بزرگ و هوی های
عظیم بسبب ترک اولی و یک لحظه حرمان و هجران تلقی مینمایند چنانچه در مناجاتهای انبیا و مرسلین و ائمه طاهرین
خصوصا حضرت سید الساجدین صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر است و در این مقام سخن بسیار است و مجال
و مجال حرف تنگ است و معنی نازکست و عقلها قاصر است و هرکه از این دریا قطرهٔ چشیده باشد یا از رحیق مختوم
بهره بکام جانش رسیده است و از لذات قرب و مناجات لذتی یافته است و از ساحل دریای محبت دامنی

ترک کرده و از مرتبه زاهدان خشک اندکی برگذشته است یا اندکی بالا رفت آب رکیه محبت را یافته
است و چاشنی آب دیده توبه کاران را شناخته است قدر این تحقیق را میدانند و نشاء این رحیق را
می‌یابند و میدانند که تأثیر نغمه داوود نه از نوا و سرود است بلکه از ناله شورانگیز هجران جحیم و دود دلست
و میفهمد که دلربائی و دلبری دود دل مجرمان از امیدواری آمرزش خداوند معبود ظاهر کننده هر خطاکار
مردود است چنانچه بسند معتبر از حضرت مبین الحقایق و مربی الخلایق جعفر بن محمد الصادق صلوات
الله علیه منقولست که هیچ کس گریه نکرد مثل سه کس آدم و یوسف و داوود علیهم السلام اما آدم پس چون
او را از بهشت بیرون کردند آنقدر بلند بود که سرش در دری از درهای آسمان بود و آنقدر گریست که
اهل آسمان از گریه او متأذی شدند و بحق تعالی شکایت کردند پس حق تعالی قامت او را کوتاه گردانید
و اما داوود پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده‌اش روئیده بود و آه آتشبار او میسوخت و
اما یوسف پس آنقدر بر مفارقت یعقوب میگریست که اهل زندان از گریه او متأذی شدند با ایشان
صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد **فصل سیم** در بیان وحیهائیست که بر آنحضرت نازل
و حکمتهائیست که از آنجناب بظهور رسیده است و بعضی از تتمه احوال آنحضرت بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که زبور در شب هجدهم ماه مبارک رمضان بر آنحضرت نازل شد و در حدیث معتبر
از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بآنحضرت داوود که ای داوود چرا تو را تنها می
بینم گفت از برای رضای تو از مردم دوری کرده‌ام و ایشان از من دوری کرده‌اند فرمود که چرا تو را این
چنین ساکت می‌بینم گفت ترس تو مرا ساکت گردانیده است فرمود که چرا تو را در تعب و مشقت می
بینم گفت محبت تو مرا در تعب افکنده است فرمود که چرا تو را فقیر می‌بینم و حال آنکه
مال بسیار بتو داده‌ام گفت قیام بحق نعمت تو مرا فقیر گردانیده است فرمود که چرا تو را چنین در تذلل می‌بینم
گفت از غضب و جلال تو که بوصف در نمی‌آید مرا در نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است
شکستگی نزد تو ای سید و آقای من حق تعالی فرمود که پس بشارت باد ترا بفضل و زیادتی از جانب من و چون
به نزد من آئی از برای تو مهیاست آنچه خواهی با مردم مخلوط باش و بطریقه ایشان با ایشان سلوک نما
اما از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیابی آنچه میخواهی نزد من در روز قیامت و در حدیث معتبر مذکور است
که حق تعالی بداوود وحی نمود که ای داوود بمن شاد باش و بیاد من لذت بیاب و بذکر من تنعم کن
و بزودی خالی میکنم خانه دنیا را از فاسقان و لعنت خود را بفرستم بر ستمکاران و در حدیث معتبر دیگر
منقولست که حضرت رسول فرمود که خداوند عالمیان وحی کرد بسوی داوود که ای داوود چنانچه آفتاب تنگ نیست

بهره‌ای که بر او آن نشیند و هم چنین رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود محتاج نکند که سطبره لقب بدخود
نمیرساند کسی را که از آن بر دارند همچنان بخت نمی‌یابد از فتنه و بلیه آنها که تطیر و فال بد میکنند چنانچه نزدیکتر
دیگرین مردم نزد من در روز قیامت تواضع کنندگانند هم چنین دورترین مردم بسوی من در روز قیامت متکبرانند
و در حدیث حسن و معتبر از آنحضرت منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داوود که بدرستیکه بنده از بندگان
من حسنه بسوی من آورد بهشت را برای او مباح میگردانم داوود گفت پروردگارا آن حسنه کدامست
فرمود است که بنده مومن را شاد گرداند اگر چه بیک خرما باشد پس داوود گفت سزاوار است کسی را
که ترا شناسد امید خود را از تو قطع نکند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت داوود
بحضرت سلیمان گفت ای فرزند زنهار که بسیار خنده مکن که بسیاری خنده بنده را در روز قیامت فقیر و ذلیل است
ای فرزند بر تو باد بسیاری خاموشی مگر از خیری که دانی که خیر تو در آنست بدرستیکه یک پشیمانی که بر خاموشی
باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن گفتن میباشد ای فرزند اگر سخن گفتن از نقره باشد سزاوار است
که خاموشی از طلا باشد و در حدیث معتبر فرمود که در حکمت آل داوود نوشته است که ای فرزند آدم دل
تو صحیح کرده است با فساد و فسوق گوش که بعظمت پروردگار خود اگر عالم بودی بعظمت و جلال
پروردگار خود هر آینه پیوسته از عذاب او ترسان بودی و از برای وعده‌های او امیدوار بودی وای بر تو
چگونه یاد نمیکنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست
که حق تعالی وحی نمود بسوی داوود که ای داوود بدرستیکه بنده حسنه بنزد من می‌آورد در روز قیامت و حکم
میکنم بسبب آن حسنه حاکم میگردانم او را در بهشت که هر جای بهشت را که خواهد باو بدهند داوود گفت پروردگارا
آن کدام بنده است فرمود که مومنی است که سعی کند در حاجت برادر مومن خود و مسلمان و خواهد
که آن حاجت برآورده شود خواه بشود و خواه نشود و در روایت معتبره منقولست در تفسیر قول تعالی
ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون که مراد آنست که بتحقیق
که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین بمیراث خواهد رسید
به بندگان شایسته ما که آل محمد صلوات الله علیه و اصحاب آنحضرت اند و فرمود که در زبور خبرهای
وقایع آینده هست و مشتمل است بر حمد و تمجید و ذکر خدا و دعا و در حدیث صحیح از حضرت صادق
منقولست که وحی نمود حق تعالی بداوود که بگو بجباران که هر بنده من که او را بامری مأمور گردانم و او را
طاعت من کند البته بر من لازم است که او را یاری کنم و اگر از من طلب نفقه داری کند او را نگاه
دارم و اگر از من طلبد کفایت از شر دشمن خود او را کفایت کنم و اگر بر من توکل کند او را حفظ کنم

و اگر جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند رد کنید و مکر همه را از او بگیرم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی
وحی فرستاد بسوی داود که بدرستیکه بندگان من با یکدیگر دوستی میکنند بزبانها و دشمنی میکنند بدلها و ظاهر
میگردانند عمل نیک را برای دنیا و پنهان میکنند در دلهای خود فریب و غش را و در حدیث دیگر منقولست
که خدا وحی نمود بداود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای ترا در ایام
بلا و شدت و فرمود که ای داود مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی خلق من داود گفت
پروردگارا من ترا دوست میدارم و چگونه ترا محبوب گردانم نزد خلق فرمود که یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان
تا مرا دوست دارند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که در حکمت آل داود
نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بزمان خود و اهل زمان خود را بشناسد و پیوسته
متوجه اصلاح نفس خود و زبان خود را از لغو و بی فایده نگاه دارد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا
وحی فرمود بسوی داود که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را پس فرمان بر
داری ایشان عرض کرد که چگونه بترسانم فرمود که ای داود بشارت ده گناهکاران را که من توبه را
قبول میکنم و از گناهان برحمت خود عفو میکنم و بترسان صدیقان را که عجب ننمایند بکردارهای
خود که هر بنده که من در مقام حساب بدارم البته هلاک میشود و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که روزی حضرت داود نشسته بود جوانی در نهایت پریشانی با جامههای کهنه و پیوسته
در خدمت آنحضرت می آمد و می نشست و سخن نمیگفت پس در اینمرتبه ملک موت بنزد داود
آمد و سلام کرد بر آنحضرت و نظر شدیدی بسوی آنجوان کرد پس داود از سبب نظر کردن
از ملک موت سؤال کرد ملک موت گفت که مامور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم
پس داود بر او رحم کرد پرسید که ای جوان آیا زن داری گفت نه هرگز تزویج نکرده ام داود
گفت برو نزد فلان مرد و مرد عظیم القدری را از بنی اسرائیل نام برد و بگو با او که داود ترا امر میکند
که دختر خود را بعقد من در آوری و امشب زفاف کنی و آنچه از خرجی می خواهی بردار و نزد زن خود
باش تا هفت روز چون روز هفتم شود نزد من بیا در همین موضع پس آنجوان رسالت حضرت
داود را بآنمرد رسانید آنمرد اطاعت کرد و دختر خود را بعقد او در آورد و هفت روز نزد آن زن
ماند و در روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد حضرت از آن پرسید که چون یافتی خود را در این هفت روز
گفت هرگز مرا نعمت و شادی زیاده از این حاصل نشده بود داود گفت بنشین و منتظر آمدن ملک
موت باش که بیاید و قبض روح او بکند و چون دیر شد ملک موت نیامد بآنجوان گفت که برو بخانه خود و با اهل

رفت و چون روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد و چون ملک موت نیامد باز او را مرخص فرمود و گفت روز هشتم
در اینمرتبه بیا چون آنجوان آمد و ملک موت نیز آمد حضرت داود با او گفت که تو نگفتی که مامور شده
ام بقبض روح این جوان تا هفت روز گفت بلی داود گفت هفت روز گذشت و او زنده است
ملک موت گفت ای داود خدا رحم کرد بر او برحم کردن تو بر او و سی سال عمر داد و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که خدا وحی نمود بسوی داود که خلاده دختر اوس را بشارت ده
به بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس داود بدر خانه او رفت و در زد و زن
بیرون آمد و گفت آیا در باب من چیزی نازل شده است داود رسالت خدا را با او نقل کرد آن
زن گفت آیا کسی هست که مثل من نامی داشته باشد گفت خدا ترا مخصوص گردانیده است گفت
ای پیغمبر خدا من ترا تکذیب نمیکنم و لکن والله که در خود نمی یابم چیزی که بسبب آن توانند بود که تو میفرمایی
داود گفت که خبر ده مرا از احوال پنهان خود که چگونه است گفت هر المی و گرسنگی بمن نرسید مگر آنکه
بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا از حالت دیگر برگرداند و بحالت دیگر راضی بودم و شکر کردم خدا
را بر آن حالت داود گفت بهمین خصلت باین مرتبه رسیدهٔ و این دین و طریقه ایست
که خدا برای شایستگان بندگان خود پسندیده است و در بعضی از روایات منقولست که زبور داود
صد و پنجاه سوره بود و در آنجا مکتوب بود که ای داود بشنو از من آنچه میگویم و حق میگویم آنچه میگویم هر
که بنزد من آید و مرا دوست دارد داخل بهشت گردانم ای داود بشنو از من آنچه میگویم و آنچه میگویم
حق است هر که بنزد من آید و شرمنده باشد از گناهان که کرده است گناهان او را فراموش و از خاطر
فرشتگان او محو نمایم و در روایت دیگر روایت کرده است که خدا وحی نمود بسوی داود که ای
داود حذر نما از دلهای که چسپیده اند بشهوتهای دنیا که عقلهای آنها محجوبند از من و فیض من بآنها
نمیرسد ای داود هر که محبوبی دارد دوست دارد و تصدیق قول او مینماید و هر که انس بحبیب
خود دارد گفته او را قبول میکند و کردار او را می پسندد و هر که وثوق و اعتماد بحبیب خود دارد کار
های خود را باو میگذارد و هر که بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام میکند در رفتن بسوی او که زود
خود را باو برساند ای داود یاد کردن من برای یاد کنندگان منست و بهشت من برای اطاعت
کنندگان منست و زیارت من برای مشتاقان منست و خود بتنهایی برای مطیعان خود هستم و منقول
است که خدا وحی نمود که بگو بفلان پادشاه جبار که من ترا پادشاهی نداده ام که دنیا را بر روی دنیا
جمع کنی و لیکن ترا استیلا داده ام که دعای مظلومان را از من دور کنی بدرستیکه من ترک نکنم داد مظلومی خود

خورده ام که مظلومان را یاری کنم و انتقام بکشم برای او از آن کسی که در زمان حضور او بر او ستم کردند
و یاری او نکرد و منقول است که خدا وحی کرد بسوی داود که ای داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر منست
داود گفت خداوندا چگونه ترا شکر کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه شکر کردن من ترا نعمتی
است از جانب تو پس خدا وحی نمود که چون اقرار کردی که حق شکر مرا بجا نمی توانی آورد و شکر
کردی مرا چنانچه حق شکر منست و در روایت دیگر وارد شده است که داود در وقتی تنها بصحرا رفت
پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود چرا تنها ترا می بینم گفت شوق لقای تو و مناجات تو
بر من غالب شد و حایل گردید میان من و خلق تو پس خدا وحی نمود باو که برگرد بسوی خلق من که اگر یک
بنده گریخته مرا بدرگاه من بیاوری ترا در لوح حمد کرده می نویسیم و در روایت دیگر وارد شده است که در
حکمت داود نوشته است که لازم است بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت ساعتی که با پروردگار
خود مناجات میکند و ساعتی که محاسبه نفس خود بکند و ساعتی که صحبت بدارد با برادران مومن که
عیبهای او را با او بگویند و ساعتی که مشغول لذت نفس خود گردد از چیزی که حلال و پسندیده
باشد و این ساعت یاوری است بر ساعتهای دیگر و بسند صحیح منقول است که زنی بود در زمان داود
مردی می آمد و او را اکراه میکرد بر زنا پس خدا در دل آن زن انداخت که با آن مرد گفت که هر
گاه تو نزد من می آیی که زنا کنی دیگری نزد زن تو میرود و با او زنا میکند پس آن مرد در همان ساعت
بخانه خود برگشت و دید که مردی با زن او زنا میکند پس آن مرد را برداشت و بنزد داود آمد و گفت ای
پیغمبر خدا بلائی بر سر من آمده است که بر هیچکس نیامده است داود گفت آن بلا چیست
گفت آن مرد را نزد زن خود یافتم پس خدا وحی کرد بداود که بگو باو که آنچه میکنی جزا می یابی و بسند
معتبر از حضرت صادق منقول است که خدا وحی فرستاد بداود که بنده که پناه بسوی من آورد و در نگاه
داشتن از بلاها و جلب نفعها توکل کند بر من نه دیگران و دانم در نیت او که در این معنی صادق است
آسمانها و زمین و هر که در آنهاست باو در مقام کید و مکر در آیند البته از برای او بدر رفتن از میان آنها
قرار دهم و او را از شر آنها کفایت کنم و هر بنده که از نیت او دانم که اعتماد بر من نمیکند و پناه بغیر
من میکند البته قطع میکنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او سخت گردانم و پروا نکنم در
هر وادی که او هلاک شود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا وحی نمود بداود که بگو جباران و ستمکاران
را که مرا یاد نکنند بخاطر آنکه در ... که هر آن بنده که مرا یاد کند من او را یاد کنم و چون ایشان را یاد کنم
بر ایشان لعنت میفرستم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که در بنی اسرائیل عابدی بود که داود

را عبادت او بسیار خوش می آمد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که هیچ کار او ترا خوش نیاید که او مرائیست و
عبادت را برای مردم میکند پس چون آن شخص فوت شد به نزد او آمدند و گفتند فلان عابد مرد داود گفت د
فن کنید و بجنازه او حاضر نشد پس بنی اسرائیل بر داود انکار کردند و کار او را نپسندیدند و تعجب کردند که
چرا بجنازه او حاضر نشدی و چون او را غسل دادند پنجاه کس برخاستند و گفتند خدایا شهادت میدهیم که بغیر
نیکی از او چیزی ندیدیم و در نماز او نیز پنجاه کس چنین شهادت دادند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که چرا
بجنازه فلان مرد حاضر نشدی گفت برای آنکه خبر دادی مرا از حال او خدا فرمود که چنین بود و لیکن جمعی از
احبار و رهبانان در جنازه او حاضر شدند و در نزد من شهادت دادند که از او نمیدانند بغیر از نیکی پس شهادت
ایشان را قبول کردم و درگذشتم از آنچه خود میدانستم از او و آمرزیدم او را و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت امام رضا
در مجلس مامون برای جاثلیق که اعلم علمای یهود بود فرمود که داود در زبور خود فرموده که خداوندا مبعوث
گردان بر پا دارنده سنت را بعد از فترت یعنی بعد از فترت بر پا دارنده باشد پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سید بن طاوس
علیه الرحمه ذکر کرده است که در زبور داود دیدم در سوره دوم که ای داود تو را گردانیدم خلیفه خود در زمین و گردانیدم
تو را تنزیه کننده خود و پیغمبر خود و بزودی عیسی را جمعی خدا خواهند دانست بغیر از من پس تو ای
که من باو خواهم داد که مرده را باذن من زنده خواهد کرد ای داود مرا وصف کن برای خلق من بکرم
در رحمت و آنکه بر همه چیز فراگیر است ای داود و گفت که از خلق من کسی گسیخته شد و من نبوده است که او را
ناامید کردم و که باز گشت کرد بدرگاه من که من او را از درگاه عنایت و رأفت راندم چرا ای فرزندان
نفس های خود یاد نمیکنید و او صورت دهنده آفریده کار شما است بر شکلهای مختلف و چرا
حفظ نمیکنید طاعت خدا را در ساعتهای شب ... و چرا دفع نمیکنید یاد معصیت را از دلهای
خود و گویا هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود و هرگز از شما زایل نخواهد شد و حال
آنکه از برای شما در آخرت نعمتی که آماده گردیده بزرگتر است از دنیا اگر تعقل و تفکر نمایید و
بزودی خواهید دانست در هنگامی که به نزدیکی خواهید آمد که من بینات قاطعه برگردهای شما خواهد زیست
خداوندی که خلق کننده نور است بدانید و بهم نوشته است که ای گروه مردمان غافل مشوید از آخرت
و فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا ای بنی اسرائیل اگر تفکر نمایید
در باز گشت خود بسوی آخرت و بیاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیا گردانیده برای عاصیان
هر آینه کم خواهد بود خنده شما و بسیار خواهد بود گریه شما و لیکن غافل گردیده اید از مرگ و عهد مرا
پس پشت انداخته اید و حق مرا سبک شمرده اید گویا گناه کار نیستید و گویا حساب شما را نخواهند کرد

چند بگوئید و نکنید و چند وعده کنید و خلف وعده کنید و چند کنید و نکنید اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهائی
و تاریکی قبر و هر آینه سخن کم خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول طاعت من بسیار خواهید گردید
ای بدبختان حکمت حقیقی حکمت آخرت است دنیا متغیر و زایل است آیا فکر نمیکنید در خلق آسمانها
و زمین و آنچه مهیا کرده ایم در آنها از آیات و مخلوقات و مرغان را در میان هوا نگاه داشته ام
که مرا تسبیح میگویند و در طلب روزی میپرند منم بخشنده و مهربان و منزه است خداوندی خلق کننده نور
و در سوره هفتم نوشته است که ای داود بشنو آنچه میگویم و بگو بسلیمان که بگوید بعد از تو زمین را بمیراث
خواهم داد بمحمد صلی الله علیه و آله و امت ایشان و برخلاف شما خواهد بود نماز ایشان با طنبور و ساز نخواهد بود پس
زیاده کن تقدیس مرا و چون لشکر تقدیس من بلند کن در هر ساعت گریه بسیار کن ای داود و بگو بنی اسرا
ئیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد و از پدر خود دوری کن بسبب
معصیت و از برادر خود کناره کن بسبب حرام و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس
بودند و از برای هر دو تجارتی آمد در وقت نماز و چون یکی از ایشان گفت که من ابتدا بامر خدا میکنم
و دیگری گفت که من ابتدا بتجارت خود میکنم و بعد از آن بامر خدا میپردازم پس یکی متوجه نماز شد
و دیگری متوجه بتجارت گردید پس وحی کردم بباد و ابر و صاعقه که او را گرفت و مشغول بامر و ظلمت
شد و تجارت و نماز هر دو از دست رفت و در در خانه اش نوشته شد که نظر کنید که دنیا در پایه
طلب آنچه میکنید با صاحبش ای داود هرگاه ببینی عالمی را که او را دوست داشته است دنیا گذری جامه
او مکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود یا مسلط میگردانم بر او ظالمی را که از او ظالمتر باشد
که از او انتقام بکشد یا بر او لازم میگردانم در روز قیامت هر آینه خواهی دید در گردن ایشان
طوقی از آتش پس حساب کنید نفسهای خود را در مقام انصاف و باشید با مردم و ترک کنید دنیا
و زینتهای آن را ای بسیار غافل چه میکنید دنیائی را که در آن آدمی صبح صحیح از خانه بیرون میرود و در
شام بیمار برمیگردد و با آبروی نعمت بیرون میرود و با غلها و زنجیرها برمیگردد و صحیح بیرون میرود و کشته
برمیگردد و انتهائی وای بر شما که اگر میدیدید آنچه را در آنها مهیا کرده ام برای دوستان خود از
نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را لذت نبخشیده در قیامت ندا خواهم کرد دوستان خود را که کجا بودند آنها
که در دنیا مشتاق بودند طعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترک کردند کجا بودند آنها که خنده
گریه را مخلوط کردند کجا بودند آنها که در زمستان و تابستان بمسجدهای من هجوم آوردند نظر بکنید ببینید نظر
امروز که چه نعمتها برای شما مهیا کرده ام چه بسیار جدا بود دید در هنگامیکه مردم در خواب بودند

امروز از هر چه بخواهید

امروز از هر چه بخواهید لذت ببرید که از شما راضی شدم بدرستیکه عملهای پاکیزه شما دفع میکند غضب مرا از اهل
دنیا ای رضوان ایشان را آب بده چون آب بخورند نضارت و حسن و بهای ایشان زیاده گردد پس رضوان
گوید برای این جماعت این نعمت را برای شما عطا کرده که فرجهای شما بفرج حرام نرسید و اراده پادشاهی
و از دیگران نکرده اید پس گوید ای رضوان ظاهر گردان آنچه من برای بنده گان خود مهیا کرده ام از نعمت
هزار برابر ای داود هرکه با من تجارت کند سودمندترین تجارت کننده گان است هرکه در دل
بدنیا بند و دنیا او را در زیر افکند زیانکارترین زیانکاران است وای بر تو ای فرزند آدم چه بسیار تنگ
دل تو پدر و مادر تو میمیرند و از احوال ایشان عبرت نمیگیری ای فرزند آدم آیا نمی بینی که چهارپایان ها
میمیرند و باد میکنند و مردار و گندیده میشوند و آن حیوانات گناهی ندارند و گناهان تو را بر تو نهادکرد
اند که تو همیشه در جسم میشکنند ای داود بعزت خود سوگند میخورم که هیچ چیز حرص شما را نماند مالها و فرزند
ندان شما هست و هیچ چیز فتنه آن در دل شما مانند زنهانیست و عمل شایسته شما نزد من بلند نمیشود و علم
من بهمه چیز احاطه کرده است منزه پروردگاری که آفریده گار نور است و در سوره بیست وششم نوشته است
که ای فرزندان و آب گندیده و فرزندان غفلت و مغرور شدن بسیار ملتفت میشوید بسوی آنچه
بر شما حرام کرده ام زیرا که اگر بدانید که حرام شما را بکجا میبرد هر آینه از آن بسیار خواهید شمرد و اگر
ببینید زنان خوشبوی بهشت را که عاشقند بشوهرانند از هم چنانچه طبایع انسانیت پس ایشان همه راضی
هستند و هرگز بخشم نمی آیند و همیشه باقی اند و هرگز نمیمیرند و هر چند شوهران ایشان بکارت ایشان را
میبرند باز باکره میشوند و از کره نرمتر و از عسل شیرینتر اند و در پیش تخت ایشان نهرهای آب و شراب موج
میزنند وای بر تو پادشاهی بزرگ و نعیم ابد و زنده گانی بی تعب و شادی دایم و نعیم باقی نزد منست
منزه خداوندی که خالق نور است و در سوره سی ام نوشته است که ای فرزند آدم که همه در گرو مرگید کار
کنید برای آخرت خود و بخرید آنرا بدنیا و مباشید مانند گروهی که دنیا را بغفلت و بازی گذرانیدند
و هرکه بمن قرض دهد در جهنم با فرعون خواهد بود و چیزهای شما را که بدنهای عنبت مینمایند و از حق رو
میگردانید آیا جسمهای شما فریب داده است شما را چه پسندیده است جسمیکه از خاک خلق شده باشد
و جسد نزد من بر هیزم گاه است ای فرزندان آدم بدرستیکه شما و آنچه میپرستید بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید
بود و شما از من بیزارید و من از شما بیزارم و مرا حاجتی نیست بعبادت شما تا اسلام بیاورید و اسلامی
که خالص باشد و منم عزیز حکیم منزه است خالق نور و در سوره سی ششم نوشته است که ای فرزندان آدم
سنگ شما زیر حق مرا که لذت شما را در جهنم خواهند کاوید بارها زیاد و جگرهای ایشان پاره پاره خواهد شد

و چون تصدق دهید آن را ثواب بیقین نوشته شود که اول بدست من می آید پیش از آنکه بدست سائل بیاید و اگر
از انست مرحمت میزنم در روی آنکه تصدق کرده است و اگر از حلالست میگویم بنا کنید از برای
او قصرها در بهشت و در بالست ربالست و بادشاهی دنیا فانیست ربالست ربالست آخرت زینت
منزه است خالق نور و در سوره چهل هفتم نوشته است ای داود میدانی چرا بنی اسرائیل را
مسخ کردم بمیمون و خوک زیرا که چون غنی و مالدار شدند گناه بزرگ میکردند و آن را سهل میشمردند و
میگذرانیدند و چون مسکینی گناهی از آن کمتر میکرد او را دشنام میکشیدند و واجب و لازم شد
لعنت من بر هر که در میان ایشان بهم رسانند مالدار و بر ایشان رحم نکند و حکم بر ایشان جاری نگردانند
شما متابعت خواهشهای نفس میکنید در دنیا از مرگ کی خواهید گریخت از قبری که خلوت کنم
بالشما چه بسیار نهی کردم شما را که متعرض حرمتهای مؤمنان نشوید و زبانهای خود را دراز کرده اید در عرضها
ضهای مردم منزه است خالق نور و در سوره شصت و پنجم نوشته است که ای داود بخوان بر
بنی اسرائیل خبر مردی را که مطیع او شدند تمام مردم در اطراف زمین تا آنکه چون متصل شد سعی
کرد در بنای نفس و حق را فراموش کرد و باطل را ظاهر گردانید و دنیا را عمارت کرد و قلعها
ساخت و مالها جمع کرد پس ناگاه در میان عیش و عشرت وحی کردم بزنبوری که برادو داخل شود
در وی او را بگزد پس زنبور داخل شد در وقتیکه وزرا و اعوان در بیانان او همه حاضر بودند و
نشسته بر پهلوی او بودند که در همان ساعت ورم کرد و خون و چرک از زخم روان جاری شد و گوشت
روی او را همه و سیاه کرد که کسی از تعفن ولند آن نزدیک نمیتوانست شد تا آنکه چون مرد جثه او
را بی سر دفن کردند تا گرداو میان را عبرتی میبود این قصه ایشان را تا از نافرمانی من باز ایستند
و بکن مشغول گردیده اید بلهو و لعب دنیا پس بگذارید ایشان را در لهو و لعب خود تا امر من بر ایشان
برسد و من فروع بیشتر دارم مرد نیکوکاران را سبحان الخالق النور

باب بیست و یکم

در قصه اصحاب سبت است حقتعالی فرموده است ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا
لهم کونوا قردة خاسئین یعنی بتحقیق که دانستید حال جماعت را که تجاوز از حد نمودند و نافرمانی کردند از
شما در حکم روز شنبه گردیدند پس گفتیم مر ایشان را که بوده باشید میمونی چند دور مانده از رحمت خدا تا
ذلیل و بیمقدار حضرت امام حسن عسکری فرموده که یعنی دور گردانیده شده از هر خیر فجعلناها نکالا لما بین
یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین پس گردانیدیم مسخ گردانیدن ایشان را عقوبتی و زجر کننده مر آنچه را که پیش روی آن
بوده در آنچه نشسته بعد از ایشان بوده و پندی و عظه برای پرهیزکاران بعضی گفته اند مسخ شدن ایشان عبرت گردید

برای اهل شهرها که در کنار دریا

برای اهل شهرها که در کنار دریا شهر ایشان بود و شهرهای که در عقب شهر ایشان بود و بعضی گفته اند عقوبت
بود بر کارهای که پیشتر از شکار ماهی و بعد از آن کردند و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام
منقولست که یعنی عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصه ایشان را
شنیدند همچنانکه ما از قصه ایشان عبرت میگیریم و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که یعنی این مسخی
که ما ایشان را بآن خوار و ذلیل گردانیدیم و از رحمت خود دور ساختیم عقوبت و باز دارنده بود ایشان را
از آنچه پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاکت کننده و منع کننده بود گروهی را که ایشان را برای
حال ایشان چاره کردند از آنکه مرتکب مثل اعمال قبیحه ایشان شوند و پند دهنده و موعظه کننده بود
پرهیزکاران را که پند گیرند بعقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم را پند دهند و از گناهانی که
از سبب عقوبتهاست حذر نمایند پس فرموده که حضرت امام زین العابدین فرمود که این جماعت گروه
ای بودند که در کنار دریا ساکن بودند و خدا و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشان را از شکار ماهی کردن
در روز شنبه پس متمسک شدند بحیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است
پس نقبها زدند و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها توانند شد و بر
نتوانند گشت پس در روز شنبه که ماهیها بامان الهی می آمدند داخل نقبها و جدولها شدند و داخل حوضهای
ایشان میشدند و چون آخر روز میشد میخواستند برگردند بدریا از ترس شکار کننده که این کمین کردن
را دانسته بودند نتوانستند برگشت و در آن حوضها محصور میماندند که بدست آنها را میتوان گرفت بی شکار کرده
و چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند و میگفتند که در روز شنبه شکار نکردیم در یکشنبه شکار کردیم
و دروغ میگفتند آن دشمنان خدا زیرا که در روز شنبه ماهیها را حبس کرده بودند و شکار کردند و بدان
حال ماندند تا مالهای ایشان بسیار شد و بسبب گشادگی و ثروت در اموال زنان بسیار گرفتند و
بانواع نعمتها تنعم میکردند و ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند هفتاد هزار کس از ایشان مرتکب
این عمل شده بودند و مابقی بر ایشان انکار کردند چنانچه حقتعالی میفرماید و فرموده است و در جای دیگر
فرموده است که واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر یعنی سؤال کن یا محمد از ایشان از
حال اهل شهری که نزدیک دریا بود اذ یعدون فی السبت در وقتیکه از حکم خدا بیرون رفتند در شکار
کردن در روز شنبه اذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا ویوم لا یسبتون لا تأتیهم در وقتیکه می آمدند بسوی ایشان ماهیهای
ایشان در روز شنبه ایشان بر روی آب با جای و بسیار با سرها از آب بیرون کرده و در روزی
که شنبه نبود نمی آمدند بسوی ایشان کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون چنین امتحان میکردم ایشان را بفسق

وَاِذْ قَالَتْ اُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللّٰهُ مُهْلِكُهُمْ اَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِیدًا یعنی و یاد کن وقتی را که گفتند گروهی از ایشان
که چرا پند میدهید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده ایشان خواهد بود
بعذابی سخت در آخرت و حضرت امام محمد باقر فرمود که این سخن را گناهکاران و شکارکنندگان
در جواب واعظان گفتند و مشهور آنست که ایشان سه طایفه بودند یک طایفه شکار میکردند یک طایفه
ایشانرا نهی و منع میکردند و یک طایفه نه شکار میکردند و نه نهی ایشان میکردند و این سخن را طایفه آخر میگفتند
قَالُوا مَعْذِرَةً اِلٰی رَبِّکُمْ وَلَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ گفتند پند دهندگان که ما ایشانرا پند میدهیم تا معذور باشیم
نزد پروردگار شما و شاید ایشان پرهیزکار شوند و ترک گناه بکنند فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُکِّرُوا بِهِ اَنْجَیْنَا الَّذِینَ
یَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَاَخَذْنَا الَّذِینَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِیسٍ بِمَا کَانُوا یَفْسُقُونَ
پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند از موعظه و پند برهانیدیم و نجات
دادیم آنها را که نهی میکردند از گناه و بدی و گرفتیم آنها را که ستم بر خود میکردند بعذابی سخت بسبب
فسق و نافرمانی ایشان فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِینَ پس چون
طغیان کردند و ترک نکردند آنچه ایشانرا از آن نهی کردند گفتیم بایشان که باشید بوزینگان و از
رحمت الهی دور رانده شدگان پس حضرت امام زین العابدین فرمود که چون ده هزار و کسری که
مطیعان بودند و واعظان دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشانرا قبول نمیکنند و از نازل شدن
عقوبت خدا پروا نمیکنند از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهری دیگر که
نزدیک شهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر ایشان نازل شود و ایشانرا نیز بگیرد پس در
همان شب عذاب الهی نازل شد و همه بوزینه شدند و در دروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان
کسی بیرون نیامدند و از بیرون کسی بشهر نمیرفت پس چون اهل شهرهای دیگر شنیدند این حالت را
آمدند و از دیوارهای شهر بالا رفتند پس دیدند که مردان و زنان ایشان همه بوزینه شده اند و گریه
میکردند پس بشهر ایشان درآمدند آنها که بصحبت ایشان میکردند و به نزد خویشان و یاران خود می آمدند
و می پرسیدند که تو فلانی آب از دیده اش میریخت و اشاره میکرد که بلی و سه روز بر این
حال ماندند پس خدا باد و باران فرستاد که ایشانرا در دریا انداخت و هلاک کرد و هیچ مسخ شده
بعد از سه روز باقی نماند و اینها که می بینید شبیه آنها اند و از نسل آنها نیستند پس حضرت امام زین العابدین
فرمود که این جماعت برای شکار ماهی چنین شدند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزند
پیغمبر را شهید کردند و هتک حرمت آنحضرت کردند حق تعالی اگرچه در دنیا ایشانرا مسخ نکرد اما عذابی در آخرت

برای ایشان مهیا کرده بوده

برای ایشان مهیا کرده بوده است اضعاف مسخ است پس فرمود که اگر آن جماعت که تعدی در حکم
شنبه کردند متوسل بانوار مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم میشدند بآن معصیت مبتلا نمیشدند
و اگر آنها که ایشانرا پند میدادند از خدا سؤال میکردند بجاه محمد و آل طیبین او که ایشانرا از آن گناه
باز دارد هر آینه دعای ایشان مستجاب میشد ولیکن نکردند و آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان
جاری شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی امر کرد یهود را که ترک کار دنیا را
در روز جمعه بکنند قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند پس باین سبب شکار روز شنبه را بر ایشان حرام
گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا طایفه از بنی اسرائیل را مسخ کرد پس آنچه بدریا رفتند
جری و مارماهی شدند و سایر جانوران مسخ دریا شدند و آنچه بصحرا رفتند خوک و میمون و وزغ و
سوسمار و سایر مسوخات شدند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که اصحاب سبت را
خدا مهلت داد و آنقدر که بسیار شدند و اموال بسیار اندوختند و گفتند که شکار شنبه بر ما حلال است
و بر پیشینیان ما حرام بوده است زیرا که ما شکار ماهی میکنیم در روز شنبه در نعمت و رفاهیتیم و مال ما
بسیار میشود و مدتها ماهی صحیح است پس در شبی که غافل بودند خدا ایشانرا ناگاه گرفت و در تفسیر
روایت کرده اند که ایشان بنی اسرائیل بودند و در شهری میبودند که نزدیک دریا بود که در مد
و جزر آب دریا داخل نهرها و زراعتهای ایشان میشد و ماهی در روز شنبه می آمد تا آخر زراعتهای
ایشان و در روز یکشنبه ماهی نمی آمد به نهرها و زراعتهای ایشان پس ایشان در روز شنبه دامها نصب
میکردند در پیش نهرهای خود که چون آب دریا برمیگشت ماهی در میان دامهای ایشان میماند و در
روز یکشنبه ایشان را میگرفتند پس علمای ایشان نهی کردند ایشانرا از این عمل فایده نبخشید تا مسخ
شدند بخوک و میمون و سبب حرام شدن شکار ماهی آن بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان
در روز جمعه بود پس یهود مخالفت کردند و گفتند عید ما شنبه است پس خدا شکار روز شنبه را بر ایشان حرام
و مسخ شدند بخوک و میمون و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود که در کتاب
حضرت امیرالمؤمنین نوشته است که جمعی از اهل ایله بصره از قوم ثمود بودند خدا بسبب امتحان
در روز شنبه ماهی بسیار برای ایشان میفرستاد و بدر خانه های ایشان می آمدند و در جمیع حوضها و نهر
های ایشان داخل میشدند و در روزهای دیگر نمی آمدند پس جمعی سفیهان ایشان شروع کردند
بشکار ماهی در شنبه و مدتی این کار میکردند و علما و عباد ایشان منع ایشان میکردند تا آنکه شیطان
به نزد طایفه ایشان آمد و گفت خدا شما را نهی کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی کرده است

شنبه را در شکار کردن ماهی در روز شنبه پس در روز شنبه شکار کردند و در روزهای دیگر نکردند پس ایشان
سه طایفه شدند یک طایفه میگفتند که ما شکار ماهی میکنیم در شنبه و بر ما حلال است و یک طایفه بجانب
راست رفتند و گفتند ما شما را نهی میکنیم برآنکه خلاف امر الهی میکنید و یک طایفه بجانب چپ
رفتند و شکار نمیکردند و ایشان را از ترس نصیحت نمیکردند و میگفتند بآن جماعت که ایشان را نصیحت میکردند
که چرا موعظه میکنید گروهی را که البته ایشان را هلاک خواهد کرد خدا یا عذاب خواهد کرد عذاب سخت
پس آن طایفه که ایشان را نهی میکردند گفتند والله که با شما امشب نمیمانیم و در این شهری که معصیت
خدا در این شهر کرده اید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را فرو گیرد پس از آن شهر بیرون رفتند و در
صحرائی نزدیک آن شهر در زیر آسمان خوابیدند و چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را
مشاهده نمایند چون بدر شهر رسیدند دیدند که دروازه شهر بسته است و هر چند در زدند جوابی
و صدای آدمی نشنیدند بلکه صداهای چند مانند صداهای حیوانات بگوش ایشان رسید نردبانی بر
دیوار شهر گذاشتند و شخصی را بالا فرستادند چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه بوزینه
میمون شده اند و همه بهم رسانیده اند و صداهای میمون میکنند پس در را گشودند و داخل
شهر شدند پس آن میمونها خویشان خود را میشناختند و به نزد ایشان می آمدند و آنها که بشکل ایشان بودند
و ایشان را میشناختند پس گفتند بآنها که آیا نهی نکردیم شما را که از محل لعنت خدا و در روایت
دیگر وارد شده است که آنها که شکار میکردند میمون شدند و آنها که شکار نمیکردند و انکار هم نمیکردند
بشکل مورچه شدند چون حکم خدا را حقیر میشمردند و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین
منقولست که شهر در کنار دریا بود و گفتند اهل آن شهر پیغمبر خود را که اگر راست میگوئی دعا کن
که پروردگار تو ما را جریث کند که آن نوعی است از ماهی که فلس ندارد پس چون شب شد آن شهر
بدریا فرو رفت و اهلش همه جریثهای بزرگ شدند که گواره ما رسیت در میان دهان ایشان میگردید
رفت و در روایت دیگر منقولست که روزی جمعی از اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمدند گفتند یا امیر المؤمنین این ماهی جریث را در بازارها میفروشند آنحضرت تبسم نمود
فرمود که برخیزید و با من بیائید تا امر عجیبی بشما بنمایم و در حق وصی پیغمبر خود بگوئید مگر سخن نیک
پس ایشان را آورد بکنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت
و به کلمات چند تکلم نمود ناگاه جریثی سر از آب بیرون آورد و دهان خود را گشود حضرت
از او پرسید و گفت تو کیستی وای بر تو و بر قوم تو گفت ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود و خدا قصه

ما را در قرآن یاد فرموده است پس خدا بر ما غضب کرد و ولایت تو را قبول نکردیم و خدا ما را مسخ کرد
پس بعضی از ما در دریا میباشند و بعضی از ما در صحرا آنهائی که در دریا میباشند انواع ماهیها
و جریث اند و آنهائی که در صحرا میباشند موش صحرائی و سوسمار و موش دشتی است پس حضرت امیر المؤمنین رو
باصحاب خود کرد و فرمود که شنیدید گفته او را قسم بحق آن خداوندی که محمد را به پیغمبری خود فرستاده
است که حایض میشوند مانند زنان شما بدانکه ظاهر احادیث مشهوره میان مفسران آنست که ایشان
اهل ایله بودند و ظاهر احادیث معتبره آنست که ایشان در زمان داود بودند و از بعضی احادیث
ظاهر میشود که بعضی خوک شده اند و بعضی میمون و گفته اند که جوانهای ایشان میمون شدند و پیران
ایشان خوک

باب بیست و دویم در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود و مشتمل است بر چند فصل

فصل اول

در بیان معجزات و کمالات و مجمل حالات آنحضرت است خداوند عالم مجید میفرماید ولسلیمان
الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی بارکنا فیها وکنا بکل شیء عالمین یعنی مسخر گردانیدیم برای
سلیمان باد را در حالتی که بسیار تند و سخت بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم
در آن بودیم بهمه چیز عالم و از علی بن ابراهیم روایت کرده است که این زمین مبارک شام و
بیت المقدس بود ومن الشیاطین من یغوصون له ویعملون عملا دون ذلک [2] و بودند از دیوان
و شیاطین جمعی که فرو میرفتند از برای او در دریاها و لؤلؤ پس ایشان برای او بیرون می آوردند و میکردند
برای او کاری چند غیر این از ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریب
و بودیم مر ایشان را حفظ کننده از آنکه نافرمانی آنحضرت میکردند یا ضرری بکسی برسانند در جای
دیگر فرموده است که وورث سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان از داود ملک و علم و پیغمبری وقال یا ایها الناس
علمنا منطق الطیر واوتینا من کل شیء ان هذا لهو [2] سلیمان گفت که ای گروه مردم تعلیم کرده شده
ایم بازبان مرغان را و داده شده ایم از هر چیز بهره بدرستیکه این فضل و زیادتی است ظاهر
و هویدا است و باز فرموده است ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر یعنی مسخر گردانیدیم برای
سلیمان باد را که بامداد بقدر یکماهه راه میرفت و پسین بقدر یکماهه راه واسلنا له عین القطر و جاری
گردانیدیم از برای چشمه مس را و گفته اند که سه شبانه روز مانند آب از برای او جاری و در نجد مردم
بیرون می آوردند تا حال از آن مس است ومن الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه و مسخر
گردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار میکردند در پیش روی او باذن پروردگار ومن یزغ
منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر و هر که عدول میکرد از جنیان از امر و فرمان آنحضرت

وکنا لهم حافظین [2]

الفضل المبین [2]

کتابخانه آستان قدس

شیر و بچشانیدیم با آن از عذاب آتش سوزنده در عذاب آخرت یا دنیا چنانچه گفته‌اند که خدا ملکی
را موکل گردانیده بود بر ایشان که در دستش تازیانه بود از آتش و هر که از فرمان سلیمان بیرون می‌رفت آن تازیانه
را بر او میزد که میسوخت یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات
میساختند جنیان برای او آنچه میخواست از قصرهای دیوانهای رفیع و مثالها و صورتها و کاسه‌ها مانند
حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب کرده بودند از بسیاری بزرگی آنها را حرکت
نمی‌توانستند داد اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور عبادت کنید ای آل
داود بشکر این نعمتها و اندکی از بندگان من شکر کننده‌اند و در جای دیگر فرموده است که ولقد فتنا
سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی جسدی را پس
انابه و توبه کرد بسوی ما قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب ای پروردگار بیامرز
مرا و ببخش مرا ملکت و پادشاهی و سزاوار نباشد برای کسی بعد از من بدرستیکه توئی بسیار بخشنده
فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب پس مسخر کردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم
و هموار هر جا که میخواست گفته‌اند که در اول تند بود که بساط را از جا میکند و در آخر که براه می‌افتاد
هموار میرفت و بعضی گفته‌اند که گاهی تند بود و گاهی نرم و بعضی گفته‌اند که همواری کنایه است
از آنکه فرمان بردار آنحضرت بود والشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد مسخر کردا
نیدیم برای او دیوها را بنا کننده و غوص کننده در دریا و دیوهای دیگر را که بر یکدیگر بسته بودند بزنجیرها
یعنی متمردان و کافران ایشان که دو دو و زیاده را با یکدیگر بزنجیرها می‌بستند هذا عطاؤنا فامنن او امسک
بغیر حساب و گفتیم که این بخشش ماست هر را خواهی بده بمردم و خواهی نگاه دار که ترا در قیامت
بآن حساب نخواهیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که شیاطین برای حضرت سلیمان
بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یک فرسخ در یک فرسخ بود و برای آنحضرت منبری از طلا در
میان بساط میساختند میگذاشتند که بر روی آن می‌نشست و در دور او سه هزار کرسی از طلا و نقره بود
که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علما بر کرسیهای نقره می‌نشستند بر دور ایشان و سایر مردم می‌نشستند
و بر دور مردم دیوان و شیاطین و جنیان می‌ایستادند و مرغان بالهای خود را بر ایشان سایه میکردند و
باد آن بساط را برمیداشت و از صبح تا پیشین یکماهه راه میبرد و از پیشین تا صبح یکماهه راه میبرد
و بروایت دیگر از امام محمد باقر روایت کرده است که خدا پادشاهی تمام دنیا را کرد و جنیان
و آدمیان و دیوان و چهارپایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند و علم هر چیز و زبان هر چیز

خدا باو تعلیم کرده بود و در زمان آنحضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم یاد میگیرند مؤلف گوید که این
حدیث غریب است از جهت اشتمال بر این مقدار از عمر آنحضرت و مالک شدن تمام دنیا و
مخالف احادیث دیگر است والله یعلم و در بعضی روایات کرده است که لشکرگاه آنحضرت
صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ از آدمیان بود و بیست و پنج فرسخ از جنیان و بیست و پنج فرسخ از مرغان
و بیست و پنج فرسخ از دیوان و سایر جانوران و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده
بودند و سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز برای آنحضرت در خانه‌ها بودند پس باد تند را امر میکرد که آنها را
از جا میکند و باد نرم را امر میکرد که براه میبرد پس خدا بآنحضرت وحی نمود در میان زمین و آسمان
که بر پادشاهی تو افزودم که هر کس که سخن بگوید باد از برای تو بیاورد و ثعلبی روایت کرده
است که چون سلیمان بر بساط سوار میشد اهل و حشم و خدمتکاران و نویسندگان لشکر خود را
با خود میبرد و زنها در سقفها بودند بر روی یکدیگر در خور درجه‌های خود و مطبخ آنحضرت همراه او بود
با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی بسیار شتر پخته میشد و میدانها برای چهارپایان
در پیش مجلس او بود و طباخان مشغول طبخ بودند و سایر صناع مشغول اعمال خود بودند و اسبان در
پیش روی آنحضرت بودند و بساط در هوا میرفت پس از اصطخر شیراز یکروز به یمن میرفتند و
گذشتند بر مدینه طیبه سلیمان گفت که این محل هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و خوشا حال کسی که
باو ایمان بیاورد و متابعت او بکند و چون بمکه معظمه گذشت بتها دید که بر دور کعبه گذاشته‌اند و
چون سلیمان گذشت کعبه گریست خدا وحی کرد که چرا میگریی کعبه گفت برای آن میگریم که پیغمبری از
پیغمبران تو و جمعی از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزد من نماز
نکردند و بتها را بر دور من گذاشته‌اند و میپرستند پس خدا وحی فرستاد بسوی او که گریه مکن که بزودی تو
را پر خواهم کرد از روهای سجده کنندگان و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد و پیغمبری در
آخر الزمان نزد تو خواهم مبعوث گردانید که بهترین پیغمبران من باشد و جمعی را مقرر خواهم کرد
که ترا آباد خواهند کرد و فریضه بر ایشان واجب خواهم کرد که بسبب آن از اطراف عالم
بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی آشیانهای خود بشتابند و مانند ناقه که بسوی فرزند خود میل
کنند و ترا پاک خواهم کرد از لوث بتها و بت پرستان روایت کرده است که چون سلیمان
بعد از پدر خود پادشاه شد امر فرمود که تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که در هنگام قضا و حکم
در میان مردم بر روی آن می‌نشست که مبطل یا گواهی ناحق که نزد او بیاید بترسد و دروغ نگوید و گواهی

تاحق نگیرند و گواهی ناحق ندهند پس تخت را از چوب فیل ساختند و بر دار بید و در بر جد و انواع جواهر مرصع کردند
و در دو دور آن چهار درخت از طلا ساختند که خوشه‌های آن از یاقوت سرخ و برگ آن از زمرد و بر
سر دو درخت دو طاوس طلا تعبیه کرده بودند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا رو
بروی یکدیگر و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند و بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از زمرد
سبز و بر آن چهار درخت درختان تاک از طلای سرخ بسته بودند و خوشه‌های انگور از یاقوت
سرخ بود و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می‌افکندند بر تخت آنحضرت و چون آنحضرت
سلیمان میخواست که بر آن تخت بالا رود و چون قدم بر پایه اول میگذاشت جمیع آن تخت به دوران
آلیه بگردش می‌آمد و کرکسها و طاوسها بالهای خود را میگشودند و شیرها دستهای خود را بر زمین میزدند
و دمهای خود را بر زمین میزدند و هم چنین که بهر پایه که پا میگذاشت چنین میکردند تا به تخت بالا میرفت
و چون بر روی تخت قرار میگرفت آن دو کرکس تاجرا بر سر آنحضرت میگذاشتند پس تخت با آن درختان
و مرغان بگردش می‌آمدند و از دهانهای خود مشک بر سر آنحضرت میپاشیدند پس کبوتری که در پای تخت
تعبیه کرده بودند از طلای مکلل بجواهر کرده تورات را بدست سلیمان میدادند و آنحضرت بر مردم میخواند
و بعد از آن مردم به نزد آنحضرت به مرافعه می‌آمدند و عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلا می‌نشستند بر
جانب راست آنحضرت و عظمای جن بر هزار کرسی نقره می‌نشستند در جانب چپ پس مرغان حاضر
میشدند و بر سر ایشان بالهای خود را میگستردند پس چون کسی به دعوی می‌آمد و حضرت سلیمان گواه از او میطل
بید تخت با هر چه در دور او بود بگردش می‌آمدند و شیرها دمها بر زمین میزدند و مرغان مرصع بالهای
خود را میگشودند پس ترس در دل مدعیان و شهود در غیب بهم میرسید و خلاف واقع نمیتوانستند گفت
مؤلف گوید که اینها موافق روایات عامه است و گفته‌اند و مفسران که در شریعت آنحضرت ساختن
صورت حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شد و در احادیث از حضرت صادق ع
منقولست که تماثیلی که خدا در قرآن فرموده اند که جنیان برای آنحضرت میساختند تماثیل
مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر
منقولست که ملک سلیمان ما بین بلاد اصطخر فارس تا بلاد شام بود مؤلف گوید که ممکن است که در اول پا
دشاهی ملک آنحضرت آنقدر بوده باشد و بسند معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر منقولست
که خدا پیغمبری را مبعوث نگردانید مگر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند داود ع سلیمان را خلیفه
نکرد تا عقلش را آزمود و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده ساله عمر او بود و چهل سال مدت پادشاهی او

آنحضرت

آنحضرت و ذوالقرنین دوازده ساله پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و بسند معتبر منقولست
که از حضرت صادق پرسیدند که از تفسیر قول حق تعالی که ای آل داود شکر کنید فرمود که آل داود سیصد و هشتاد
مرد و هفتصد زن بودند و یکروز ترک مواظبت محراب عبادت خود نکردند و چون داود و بعد از او قدس
از گذشت سلیمان پادشاه شد و گفت ای گروه مردمان خدا ما را تعلیم کرده است زبان مرغان را پس خدا
مسخر او گردانید جنیان و آدمیان را و هر پادشاهی را که می‌شنید که در اطراف زمین هست بر سر او میرفت
تا او را ذلیل میکرد و بدین خود می‌آورد و باد را خدا مسخر کرده بود و چون بمجلس خود می‌نشست مرغان
بر سرش جمع میشدند و به بالهای خود سایه بر سر او می‌افکندند و جنیان و آدمیان در خدمتش صف
میکشیدند و چون میخواست که با لشکر خود بجنگ برود بفرمود بساطی از چوب برای او میزدند و لشکر
و چهارپایان و آلات حرب را بر آن بساط میگذاشتند و آنچه او را در کار بود همه را در آن بساط جا
میداد پس امر میفرمود بباد تا داخل زیر آن بساط چوب داخل میشد و بر میداشت و میبرد بهر جا که می
خواست و به راه یکماهه راه میرفت و شبی یکماهه راه و بسند موثق کالصحیح از حضرت امیرالمؤمنین ع
منقولست که روزی حضرت سلیمان بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار
کرسی در جانب راست آنحضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند و امر فرمود مرغان را که بر سر همه
سایه می‌افکندند و حکم فرمود باد را که ایشان را بر دارد و آورد به دین از مداین برداشت و ایشان را
شب را در اصطخر فارس گذرانیدند و چون بامداد شد حکم فرمود باد را که ایشان را بجزیره کاوان
برد و امر کرد باد را که الله ببلند شد که نزدیک شد که پاهای ایشان با آب برسد در آن وقت بعضی از
ایشان بعضی گفتند که هرگز پادشاهی از این عظیمتر دیده‌اید پس ملکی از آسمان ندا کرد که ثواب یک سبحان الله
گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می‌بینید و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که حضرت سلیمان قلعه داشت که شیاطین برای آنحضرت بنا کرده بودند و در آن هزار حجره
بود یکی از زنان آنحضرت بودند و آنحضرت را هفتصد کنیز قبطیه بود و سیصد زن ذکاهی و حق تعالی قوت
چهل مرد در مجامعت زنان بآنحضرت عطا فرموده بود و در هر شبانه روز همه ایشان را میدید و نگاه
خود میرسانید و آنحضرت مامور ساخته بود شیاطین را که از موضعی بموضع دیگر سنگ میبردند پس ابلیس آمد
به نزد شیاطین و در ایشان پرسید که چون است حال شما گفتند طاقت ما بنهایت رسیده است
ابلیس گفت سنگ را بموضع خود که رسانید خالی برمیگردید گفتند بلی گفت پس شما در راحتید چون
باد این سخن را بسلیمان رسانید حکم فرمود که چون سنگ را شیاطین بموضع مقرر خود رسانند نقره را

خاک از آن موضع بردارند و بر گردانند بموضعی که گرفته‌اند پس باز ابلیس بایشان رسید و احوال
ایشان را پرسید گفتند حضرت ما را نفرین کرد گفت نه آیا تسبیح میگفتید گفتند بلی گفت دور رحمتند چون با دو این
سخن را بگوش سلیمان رسانید و فرمود که شب در وقت هر دو کار کنند پس اندک وقتیکه از این گذشت
حضرت سلیمان از دار دنیا رحلت فرمود **مؤلف گوید** که در این روایت ره انجیست بآنکه کار را بر مردم تنگ گرفتن
عاقبتی ندارد و هرچند تنها مردم بد باشند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که پیره زالی
بخدمت حضرت سلیمان آمد و از او شکایت کرد پس حضرت سلیمان باد را طلبید و فرمود که چرا آزار
کرده این زن را که از تو شکایت می‌نماید گفت پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی فلان جماعت
که ایشان را از غرق نجات دهم و کشتی ایشان بر غرق شده بود و من بسرعت میرفتم برای نجات
ایشان پس باین زن گذشتم که در بام خانه ایستاده بود و بی‌احتیاطی افتاد از بام و دستش شکست
پس سلیمان مناجات کرد که پروردگارا حکم این را چگونه کنم که برباد حقتعالی وحی فرستاد که حکم را بر اهل
کشتی کن که دیت شکستن دست این زن را بدهند چون باد برای خلاص کردن کشتی ایشان میرفت
زیرا که نزد من ظلم کرده نمیشود احدی از عالمیان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که حضرت سلیمان بسبب پادشاهی دنیا بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که اول کسیکه خانه کعبه را جامه یا پنبه پوشانید حضرت سلیمان بود و جامه‌های مصری
نفیسه بر کعبه پوشانید و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت سلیمان
بحج خانه کعبه رفت با جنیان و آدمیان و با مرغان بر روی هوا و کعبه را جامه‌های قبطی پوشانید و در
حدیث دیگر فرموده که پیغمبر خدا منقولست که نقش نگین حضرت سلیمان این بود سبحان من الجم الجن بکلماته
یعنی منزه است خداوندی که لجام کرد جنیان را بکلمات خود یعنی مسخر کرد ایشان را بنامهای برکت
خود یا بقرآن در حجب الالفاظ خود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون
لدار حضرت امیرالمؤمنین از خانه بیرون آمد و آهسته میفرمود که امام شما بسوی شما بیرون آمده است
پیراهن آدم را پوشیده است و در دست او است انگشتر سلیمان و عصای موسی و در روایت منقولست که
روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن عابد گفت
دانسته یک تسبیح در صحیفه مؤمن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است زیرا که آنچه به او دا
ده شده است بر طرف میشود و ثواب آن تسبیح همیشه باقیست و منقولست که چون صبح میشود سلیمان
نظر میکرد بروهای مردم و از توانگران و از اطراف میگذشت و چون بمساکین میرسید با ایشان می‌نشست

و میفرمود مسکینی با مسکینی نشسته است و با آن پادشاهی که داشت جامه موئین میپوشید چون شب میشد
دستهای خود را در گردن خود می‌بست و تا صبح برپا ایستاده و میگریست و خوراک از زنبیل بود که بدست
خود میبافت و میفروخت و پادشاهی را از برای آن طلبید که بر پادشاهان کافر غالب گردد و ایشان را
باسلام آورد و بسند معتبر منقولست که شخصی بخدمت امام محمد باقر صلوات الله علیه عرض کرد
که مردم در باب خورد سالی شما میگویند که چون میشود که طفل نه ساله امام باشد حضرت فرمود که
حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گردان و سلیمان طفلی بود گوسفند میچرا
نید و چون عباد و علمای بنی اسرائیل دیدند که انکار کردند خداوند وحی نمود به داود که بگیر عصاهای ایشان را
را که در این باب سخن میگویند و با عصای سلیمان در خانه بگذار و مهر کن همه را و فردا
بگشا پس عصای هر که برگ درآورد و میوه داده باشد خلیفه من است پس داود رسالت الهی
را با ایشان رسانید گفتند راضی شدیم و چون عصای سلیمان برگ و میوه برآورد و اتفاق کردند بر
خلافت او و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق پرسید که چگونه شیاطین بآسمان
بالا میروند و حال آنکه ایشان مانند مردم اند در خلقت و کثافت و اگر نه چنین بودند چگونه از برای حضرت
سلیمان عمارتها و کارهای دشوار میکردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند حضرت فرمود که ایشان
اجسام لطیفه‌اند و غذای ایشان نسیم است و باین سبب بی نردبان بالا میتوانند رفت و لیکن حقتعالی
چنانچه ایشان را مسخر حضرت سلیمان گردانید هم جسم ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که آن کارها از
متمشی توانند شد و در حدیث معتبر منقولست که علی بن یقطین از حضرت امام موسی پرسید که
آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل باشد گفت نه گفت پس چه معنی دارد قول سلیمان که پروردگارا مرا بیامرز
و ببخش ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من آنحضرت فرمود که پادشاهی دو پادشاهی
است یک پادشاهی آنست که بجور و غلبه و استیلا باشد و پادشاهی دیگر آنست که از برای خدا باشد
و از جانب خدا باشد مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذوالقرنین سلیمان گفت
که ببخش عطا کن پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از کسی را که بغلبه و استیلا و جور و ستم مثل آن تحصیل تواند کرد
تا بدانند مردم که پادشاهی و طاقت آنحضرت زیاده از بشر است معجزه او باشد بر حقیقت او و دلیل باشد
بر پیغمبری او و غرض آنحضرت آن بود که حقتعالی با نبیا و اوصیا از پادشاهی حق مثل آن نداد پس حقتعالی برای
برای او باد را مسخر گردانید که بهرجا که خواهد او را ببرد هر روز دو ماه راه و مسخر گردانید که برای او بنا کنند و غوص
کنند و زبان مرغان را با او تعلیم نمود پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آنحضرت مثل پادشاهی

ندارد به پادشاهی ملوک که مردم از برای خود اختیار میکنند و بجور و غلبه مستولی بر مردم میشوند پس
حضرت فرمود که والله که خداوند داده است بما آنچه بسلیمان داده بود و آنچه بسلیمان داده به احدی از پیغمبر
ان نداده بود خدا در قصه سلیمان فرموده است که این عطای ماست پس بتحقیق یا نگاه دار بغیر حساب
و در قصه محمد فرموده است که آنچه رسول بشما میدهد و میگوید بآن اخذ کنید و آنچه شما را از آن
نهی میکند ترک کنید و اختیار دین و دنیا همه را با آنحضرت وا گذاشت **مؤلف گوید** در جواب این
شبهه وجوه بسیار است و در کتاب بحار الانوار ذکر کرده است و چون این وجوه از معدن وحی
و الهام ظاهر گردیده و بهترین وجوه است در این کتاب بهمان اکتفا نمود و در حدیث معتبر منقولست
که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه سلیمان در این آیه سؤال کرد خدا او را عطا فرمود گفت بلی
و لهذا از او خدا اکتسب نداد او را استیلا بر شیطان آنچه به پیغمبر آخر الزمان داد و او گلوی شیطان را بر ستونی
از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش آویخته شد و بد است حدیث آنحضرت رسید بلی فرمود
که اگر نه دعای سلیمان بود هر آینه بشما مینمودم او را و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که چون خدا وحی فرستاد بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گرداند بنی اسرائیل
بفریاد آمدند گفتند که خورسالی را بر ما خلیفه میگرداند و در میان ما از او بزرگتر هست پس داود
سرکردها و دانا های اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت بمن رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمان
گفتند شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمان شب
در خانه میگذاریم و صبح بیرون می آوریم پس عصای هر که سبز شده باشد او بخلافت الهی سزاوار
تر است و خواهد بود پس چنین کردند و عصاها را در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سرکرده های
قبایل بنی اسرائیل همه حراست آنخانه کردند و چون داود نماز بامداد را با ایشان بجا آورد و در را
گشود و عصاها را بیرون آورد و چون بنی اسرائیل دیدند که در میان آن عصاها عصای حضرت سلیمان
برگ برآورده و میوه داده است بخلافت آنحضرت راضی شدند پس داود در حضور بنی اسرائیل
علم آنحضرت را امتحان نمود و پرسید چه چیز ای فرزند خنکتر و راحتبخشتر است گفت سلیمان
فرمود که عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعض جرم بعض را پس فرمود که ای فرزند چه چیز شیرین
تر است فرمود که محبت و دوستی و رحمت خدا در میان بندگان اش پس داود خندید و شاد شد
و گفت به بنی اسرائیل که این خلیفه منست در میان شما پس بعد از مدتی سلیمان امر خود را مخفی
داشت و زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد پس زنش روزی با او گفت که پدرم و مادرم

[illegible]

فدای تو باد و چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوشتر است و در تو نمی بینم خصلتی که کراهت از او
داشته باشم مگر آنکه خرج تو با پدرم نیست اگر بروی به بازار و متعرض روزی خدا شوی امید دارم که خدا ترا
نا امید نگرداند سلیمان گفت والله که من هرگز از کارهای دنیا نکرده ام و نمیدانم پس در آن روز به بازار
رفت و تمام روز گشت چیزی نیافت و نشد به نزد زن خود رفت و گفت امروز چیزی نیافته ام
زن گفت باکی نیست اگر امروز نشد فردا خواهد شد پس روز دیگر نیز رفت و تا شام گشت چیزی نیافت
و برگشت و گفت امروز نیز چیزی نیافته ام زن گفت فردا ان شاء الله خواهی یافت پس در روز
سوم بساحل دریا رفت ناگاه مردی را دید که شکار ماهی میکند با او گفت که راضی میشوی که من ترا مدد
کنم در شکار کردن و مزدی بمن دهی صیاد گفت بلی سلیمان پس صیاد را مدد کرد در شکارها چون فارغ
شدند صیاد دو ماهی بمزد آنحضرت داد پس سلیمان ماهی ها را گرفت و حمد خدا را کرد و چون شکم یکی
از آنها را شکافت انگشتری در شکم آن یافت پس انگشتر را گرفت و در جامه خود بست و خدا را شکر
کرد و ماهی ها را پاکیزه کرد و بخانه آورد پس آن زن بسیار شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادرم طلبی تا
بدانند که تو کسب کرده ای پس چون ایشان را طلبید و از آن تناول کردند سلیمان بایشان گفت که آیا مرا
می شناسید گفتند نه والله نمی شناسیم ترا اما بهتر از تو کسی را ندیده ایم پس انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود
بیرون آورد و در دست خود کرد و در همان ساعت مرغان و حیوانات همه آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی
از او ظاهر گردید و آن زن و پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد و شیعیان او از اطراف عالم
به نزد او جمع شدند و شادی کردند و از شدتهائی که در غیبت آنحضرت ایشان را رو داده بود فرج یافتند
و مدتی پادشاهی کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد آصف پسر برخیا را وصی خود گردانید با
آنها و پیوسته شیعه به نزد او می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می نمودند پس خدا آصف را از میان ایشان
غایب گردانید و غیبت طولانی پس بعد از آن برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند پس ایشان را
وداع کرد گفتند ترا کی به بینیم فرمود که نزد صراط در قیامت و از ایشان غایب گردید و بسبب غایب
شدن او بلیه سخت شد بر بنی اسرائیل و بخت النصر بر ایشان مستولی شد و کرد بایشان آنچه کرد و
شیخ طبرسی ره در کتاب امالی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون پادشاهی سلیمان از
او برطرف شد از میان قوم خود بیرون آمد و مهمان مرد بزرگی شد و آن مرد ضیافت نیکو کرد آنحضرت را
و احسان بسیار بآنحضرت نمود و توقیر بسیار آنحضرت را کرد بسبب فضایل و کمالات و عباداتی که از آنحضرت
مشاهده مینمود پس دختر خود را بآنحضرت تزویج کرد پس روزی دختر با آنحضرت گفت که بسیار نیکو است اخلاق تو و کامل

و کامل است خصلتهای تو و در تو می‌بینم خصلت بدی مگر آنکه در فرج بیرون می‌آید پس سلیمان به ساحل دریا درآمد و
اعانت کرد صیادی را در شکار ماهی و صیاد دو ماهی به او داد و در شکم آن انگشتری پادشاهی خود را یافت
بدانکه در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه است خدا در قرآن مجید میفرماید و وهبنا لداود سلیمان
نعم العبد انه اواب یعنی بخشیدیم به داود سلیمان را نیکو بنده‌ای بود سلیمان بدرستیکه او بود بسیار رجوع کننده بدرگاه ما
از طاعت و بندگی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد یاد آور وقتی را که عرض کردند بر او در وقت
پسین اسبان نجیب را که بر سه پا می‌ایستادند و از یک سم را بر زمین میگذاشتند و نیک رفتار بودند
بوده گفته‌اند که هزار اسب نفیس بودند که از داود به آنحضرت رسیده بود و بعضی گفته‌اند اسبان بالدار
بود که از دریا برای آنحضرت بیرون آمده بودند فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت
بالحجاب پس گفت بدرستیکه من دوست داشتم دوستی اسبها را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد
آفتاب در پرده یعنی غروب کرد ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق برگردانید
اسبان را بر من شروع کرد بزدن ساقهای آنها و گردنهای اسبان تا برگردانید آفتاب را برای من
پس مسح کردن خود را برای وضو و نماز کرد ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب و بتحقیق
که ما امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او جسدی یعنی بدنی پس آنگاه توبه کرد بسوی ما علی بن ابراهیم
گفته است در تفسیر این آیات که سلیمان اسبها را بسیار دوست میداشت و مکرر مطلبید و بر او عرض
میکردند پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم
عظیمی او را از این سبب عارض شد پس دعا کرد که خدا آفتاب را برای او برگرداند تا نماز عصر کند پس
برگشت آفتاب تا وقت عصر و او نماز را ادا کرد پس اسبها را طلبید و شمشیر گردن زدن آنها را پی کرد
تا همه را کشت چنانچه خدا فرموده است که شروع کرد به مسح ساق و گردن زدن آنها و در تفسیر اولین
گفته است که چون آنحضرت زن را تزویج کرد از برای او پسری از آن زن بهم رسید و
بسیار آن پسر را دوست میداشت و ملک موت بسیار به نزد آنحضرت می‌آمد روزی آمد و نظر
تندی بسوی آن پسر کرد پس سلیمان از نظر کردن ملک موت ترسید و بعد از آن پسر گفت که ملک
موت نظر تندی به پسر من کرد گمان کردم که بقبض روح او مامور شده است پس بجنیان و شیاطین گفت
که آیا شما را حیله است در آنکه او را از مرگ بگریزانید پس یکی از ایشان گفت که من او را در زیر چشمه آفتاب
میگذارم در مشرق سلیمان گفت ملک موت در مابین مشرق و مغرب بیرون می‌آید پس دیگری گفت
او را در میان ابر میگذارم سلیمان راضی شد پس آن جنی او را در میان ابر پنهان نمود و ملک موت در میان

ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی سلیمان افتاد و چون دانست که خطا کرده است توبه و
انابه کرد و گفت پروردگارا مرا بیامرز و مرا ببخش پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستیکه
تو بسیار بخشنده پس خدا میفرماید که مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری شد به امر او نرم هر جا میخواست
و شیاطین را مسخر گردانیدیم برای او که عمارت میکنند و در دریا غواصی کنند برای او و دیگر از شیاطین که
بر یکدیگر بسته بودند بزنجیرها و آن شیاطین چند بودند که مقید کرده بود ایشان را از ترس آنکه بود و سبب آنکه
نافرمانی او کردند در وقتیکه خدا ملک را سلب کرده بود چنانچه از حضرت صادق منقولست که حق تعالی
پادشاهی سلیمان را در انگشترش گذاشته بود پس هرگاه که آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیا
طین و مرغان و وحشیان صحرا نزد او حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس برتخت خود می‌نشست
و خدا بادی میفرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر روی هوا میبرد
و هر جا که میخواست سلیمان پس نماز صبح را در شام ادا میکرد و نماز مغرب را در فارس ادا میکرد و شیاطین را
که ملک را از فارس بر میداشتند و در شام میگذاشتند پس چون اراده کردن زن دیگر کرد خدا پادشاهی
او را سلب کرد و چون در غسل بیت الخلا میشد انگشتر را به بعضی از خدمه خود میسپرد پس شیطانی آمد فریب داد
خادم آنحضرت را و انگشتر را از او گرفت و در دست خود کرد پس شیاطین و جنیان و مرغان و آدمیان و
وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند و چون سلیمان بطلب انگشتر بیرون آمد و انگشتر را
نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت گریخت و مکان در بیابان گرفت و بنی اسرائیل اطوار شیطان را
که بصورت سلیمان بود و دعوی سلیمانی میکرد منکر یافتند و موافق اطوار حسنه نیافتند پس به نزد علما
سلیمان آمدند و از او پرسیدند که در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده مینمائید که خلاف عا
دت معهود او بوده باشد گفت او بیشتر نیکوتر این مردم بود و نزد من و در این ایام مخالفت میکند
و چون از کنیزان آنحضرت پرسیدند گفتند سلیمان بیشتر در حیض با ما نزدیکی نمیکرد و در این اوقات
در حیض نزدیکی می‌آید پس چون شیطان ترسید که بیابند که او سلیمان نیست انگشتر را در دریا انداخت
و گریخت و خدا ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد و بنی اسرائیل چهل روز متحیر ماندند و سلیمان را
تفحص میکردند و سلیمان در کنار دریا بسر میبرد و بدرگاه خدا تضرع مینمود و بعد از چهل روز به صیادی رسید
که ماهی شکار میکرد از او استدعا کرد که رخصت بده که من تو را یاری کنم در ماهی که شکار میکنی حصه
بمن بدهی چون او را اعانت کرد برشکارهای صیاد دو ماهی بآنحضرت داد چون سلیمان شکم
آن ماهی را شکافت و آن را بشوید و انگشتر خود را در شکم آن ماهی یافت پس انگشتر را در دست کرد جمیع

چنان دست شیاطین و آدمیان و مرغان و وحشیان بر دور او جمع شدند و بجای خود برگشت و آن
شیاطین را با لشکرهای او گرفت و مقید گردانید و بعضی را در میان آب و در میان سنگ تا با تهای
بزرگ خدا محبوس گردانید و ایشان محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت و چون
حضرت سلیمان بمملکت خود برگشت به آصف که کاتب و وزیر او بود و خدا در حق او فرموده
است که علمی از کتاب نزد او بود و قصر بلقیس را بیک چشم زدن حاضر گردانید اعتراض نمود که
مردم را معذور میدارم که نمیدانستند که او شیطان است و ترا چگونه معذور دارم که میدانستی
آصف در جواب گفت که بخدا سوگند میخورم که من میشناختم آدمی را که انگشتر را برداشته بود و
پدر و مادر و عمو و خالوی آن دیو را نمیشناسم اما او اگر چنین بود و آن شیطان میگفت که از برای
من بنویس چنانچه از برای سلیمان مینوشتی گفتم قلم من بجور و ظلم جاری نمیشود گفت پس
بنشین و چیزی منویس و من مینشستم بضرورت و چیزی برای او نمینوشتم و لیکن مرا خبر ده
ای سلیمان که چرا هدهد را دوست میداری و حال آنکه از همه مرغان جثه‌اش ترو بدبوتر است
فرمود که برای آن دوست میدارم که آبرا در زیر سنگ سخت می بیند آصف گفت چرا
آب را در زیر سنگ سخت می بیند و دام را در زیر خاک نمی بیند تا بدام می افتد سلیمان فرمود
که امری مقدر شده دیده کور میشود و تا اینجا روایت علی بن ابراهیم بود و عامه بسند
دیگر باین روایت کرده اند که سلیمان خبر باو رسید که شهری در میان دریا هست پس بر بساط
خود نشست با لشکر خود و باد او را برداشت برد تا بآن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه
آن شهر را کشت و آن پادشاه دختری داشت که او را جراده میگفتند و در نهایت
حسن و جمال بود پس آن دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت کرد
و او را بسیار دوست میداشت و چون جراده بر مفارقت پدر بسیار میگریست سلیمان
امر کرد شیاطین را که صورتی شبیه پدر او ساختند و آن دختر جامه پدر ساخت و بر آن صورت
پوشانید و هر صبح و شام با کنیزان خود به نزد آن صورت میرفت و آنرا سجده میکرد پس
آصف خبر داد سلیمان را باین واقعه و سلیمان آن صورت را شکست و آن زن را عقوبت
نمود و خود بخلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و انابه و استغفار نمود و کنیزی
داشت که او را امینه میگفتند هرگاه به بیت الخلا میرفت یا اراده مقاربت میکرد انگشتر
خود را باو میسپرد پس روزی انگشتر خود را باو سپرده به بیت الخلا رفت پس شیطانی که سرکرده

بنو علی داد

شیاطین بود بصورت سلیمان به نزد امینه آمد و انگشتر را گرفت و بر تخت سلیمان نشست و جن و انس همه مطیع او
شدند و صورت سلیمان متغیر شد و چون به نزد امینه آمد انگشتر را طلبید امینه او را نشناخت و دور کرد پس
دانست که اثر آن گناه بود که در خانه او واقع شده بود باو رسیده و چون به نزد هر یک از زنان و کنیزان
رفت او را نشناختند و دور کردند پس گدائی در بازارها میکرد و خدمت صیادان میکرد و ماهی از برای ایشان
بکنار نقل میکرد و هر روز دو ماهی باو میدادند و بر این حال بود چهل شب و روز بقدر آنچه در خانه او
بت پرستیده بودند و چون آصف و عظمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف آداب
سلیمان یافتند از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در حیض با ما مقاربت میکند و غسل جنابت
نمیکند و بعضی گفته اند که حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری میشد بغیر از زنان که بر ایشان دست نیافت
پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت و سلیمان از شکم ماهی انگشتر را یافته در انگشت
خود کرد و پادشاهی او برگشت و آن شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداخت
و اینست معنی قول حقتعالی که امتحان کردیم ما سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم و مراد از آن جسد
آن شیطان است که بصورت او بر کرسی نشست و جمیع متکلمان شیعه هر دو قصه را نفی کرده اند
و گفته اند که پیغمبر خدا منزه است از آنکه حیوانات چند را بی گناه گردن بزند و پی کند بسبب غا
فل بودن خود از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدا بانگشتر نمیباشد و انگشتر را هر که بپوشد پادشاه
نشود و اگر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که بصورت پیغمبران متمثل شود هر آینه اعتماد بکلام پیغمبران
و فرموده های ایشان و کرده های ایشان برطرف میشود زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه میگویند و میکنند شیاطین
بر ایشان افترا کنند و ایضا اگر شیطان را اقتداری بر دوستان خدا میبود میبایست یکی از ایشان را
بر روی زمین نگذارند بلکه همه را بکشند و کتابهای ایشان را بسوزانند و خانهای ایشان را خراب کنند و
آنچه مقتضای عداوت است نسبت بایشان بجا آورد و ایضا چون تواند بود که خدا کافر را متمکن گرداند
که در حرمت پیغمبری داخل کند و اگر آن بت پرستی برخصت سلیمان و برضای او بود پس آنچه
کفر است و چگونه کفر بر پیغمبر خدا روا باشد و اگر بدون اطلاع او بود پس او را چه تقصیر بود که
این عقوبتها بر او مترتب شود پس بدانکه محققان شیعه در تاویل این آیات وجوه بسیار ایراد
نموده اند که ما بذکر بعضی از آنها برای دفع شبهه از خواص و عوام اکتفا می نمائیم اما آیات عرض
خیل پس در این باب چند وجه گفته اند **اول** آنست که ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه
از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که ایشان از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر

قول خدا إِنَّ الصَّلوٰةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا که ترجمه لفظش آنست که به درستی که نماز بر مؤمنان را
واجب گردانیده شده است در وقت آن معین گردیده و حضرت فرموده که موقوف مفروض را
جهت و مراد آن نیست که اگر وقت بدر رود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد و مطلق و بعد از آن
نماز را بکنند نماز باطل باشد و اگر چنین بود مبالغه که سلیمان بن داود هلاک شود که نماز او
ترک شده تا وقت او بدر رفت ولیکن مبالغه هرکه نماز را فراموش کند هر وقت که یاد
آدمی آید بجای آورد پس ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است که جاهلان اهل سنت میگویند
که حضرت سلیمان روزی مشغول بعرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب پس امر کرد
که اسبها را برگردانیدند و آنها را گردن زدند و پی کردند و گفت این اسبان مرا از یاد پروردگار خود
مشغول کردند و چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که اسبان را گناهی نبود که آنها را گردن زنند و
پی بکنند زیرا که آنها خود نیامده بودند که آنحضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را بجبر آورده بودند
و حجت آنکه حیوانی چند بودند و مکلف نبودند و آنچه صحیح است در این باب آنست که از
حضرت صادق منقولست که روزی سلیمان مشغول دیدن اسبان گردید در طرف پسین تا آفتاب
در حجاب پنهان شد پس خطاب نمود بملائکه که برگردانید آفتاب را تا من نماز را در وقت
خود بجا آورم پس برگردانیدند ملائکه آفتاب را که آنحضرت ساقها و گردنهای خود را مسح کرد
و همچنین اصحاب او که نماز از ایشان نیز فوت شده بود فرمود که ساقها و گردنهای خود را مسح کنند و وضوی ایشان
برای نماز چنین بود پس برخواست و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد
و ستارهها ظاهر گردید پس اینست معنی و مراد خدا از آنکه فرموده است فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ
وَالْأَعْنَاقِ **مؤلف گوید** که بعضی گفتهاند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آنحضرت فوت شده
باشد بلکه پشت دیوارها پنهان شده بود که فضیلتش فوت شده بود پس برگردانید آفتاب
را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر حدیث اول اینست و حدیث دوم
نیز اباء از این ندارد زیرا که ستارهها بعد از غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب
کم حرکت کرده باشد تا تدارک مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب برهم نخورد
اگر آفتاب برای او برگردد برگشت پس او تأخیر کردن حرام نباشد و کسی که سهو را بر پیغمبران تجویز کند حمل
بر سهو میتواند کرد و این وجه در تأویل آیه کریمه وجه دلیل است و عامه نیز این وجه را از حضرت
امیر المؤمنین روایت کردهاند و احادیث بسیار دلالت میکند برد شمس بر سلیمان و بنابر آنکه مگر مذکور

شده که

شده که آنچه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز واقع میشود و مثل همچنانکه در بنی اسرائیل دو مرتبه آفتاب
برگشت یکمرتبه برای یوشع وصی موسی و یکمرتبه برای سلیمان و بنابر آن در این امت دو مرتبه آفتاب
برگشت از برای امیر المؤمنین یکمرتبه در حیات حضرت رسول در مدینه در مسجد فضیخ و یکمرتبه بعد از وفات
آنحضرت در حله در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و عامه روایت
کردهاند از عبد الله بن عباس که آفتاب برنگشت مگر برای سه کس یوشع و سلیمان و علی بن ابیطالب علیهم
السلام و بنابراین تأویل ضمیر تَوَارَتْ و رُدُّوهَا هر دو با آفتاب راجع است **وجه اول** آنست که هر دو ضمیر باسبان راجع
باشند یعنی اسبان را بردند تا از نظر آنحضرت غایب شدند پس امر فرمود که باز اسبها را برگردانیدند و دست بر
بال و پاهای ایشان کشید و بالها و پاهای ایشان را شکست برای اظهار آنکه اکرام اسبان و خدمت ایشان را
کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است بنابراین مراد از أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي
آنست که من محبت اسبها را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم بسبب آنکه در ذکر پروردگار مبلغ در توریة مدح
آن واقع شده است یا آنکه بسبب اطاعت پروردگار خود جهاد و آنها را دوست میدارم نه از
برای خواهش خود **وجه دویم** آنست که ضمیر اول راجع بآفتاب باشد و ضمیر دوم راجع باسبان یعنی عرض
خیل نمود تا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسبها را برگردانند و گردن زد و پی کرد آنها را نه از برای
عقوبت آنها بلکه از برای گوشت آنها را تصدق در راه خدا بکند و بعد از آن دیگر مانع او نشوند از یاد
خدا یا آنکه چون عزیزترین مال او بود و تصدق از غمایم سنت است آنها را کشت و گوشت آنها را تصدق
کرد برای کفاره ترک اولائی که از او صادر شده بود یا آنکه دست بر گردن و پای اسبان مالید و آنها
را وقف در راه خدا که هرکه خواهد متصرف شود و گشتن آنها را اولا تأویل فتنه آنحضرت و جسدی که
بر کرسی او افتاد چند وجه گفتهاند **اول** آنکه روزی آنحضرت بر تخت خود نشسته بود پس گفت امشب هفتاد
زن را میبینم که هر یک از ایشان پسری بیاورد و انشاء الله نگفت پس چون بآن زنان نزدیکی کرد
هیچیک از ایشان حامله نشدند مگر یک زن و از او بهم رسید طفلی ناقص بود و از ضعف بدن نداشت چون
آن فرزند را آوردند و بر روی تخت او گذاشتند دانست که بسبب آن ترک اولی و ترک مستحب است
که انشاء الله نگفته پس توبه و انابه بدرگاه خدا کرد **دویم** آنست که از حضرت صادق روایت کردهاند
که پسری از برای او متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر برای او بماند ما از پسر او خواهیم آن محنت
و آزار که از او کشیدیم پس آنحضرت ترسید که صدمه از ایشان بفرزند او برسد پس او را در میان
ابر گذاشت و در ابر شیر میخورد و تربیت مییافت پس ناگاه دید که آن مرده بر روی تختش افتاد و این تنبیهی بود

آنحضرت را که حذر کردند برای دفع قدره بد نبخشند و تادیب بود برآنکه چرا بر خدا اعتماد ننمود و از شیاطین
ترسید و بتدبیر خود اعتماد نمود و توبه دانا به برای آن کرده بود دویم آنکه آنحضرت را بیماری شدید
عارض شد و بر روی تخت افتاد مانند جسدی بی روح پس بازگشت بصحت بدعا و تضرع و خدا او را شفا
بخشید اینها دو جوابست که علمای شیعه و غیر ایشان در تاویل این آیه گفته اند و در بحار علی بن ابراهیم در
این باب روایت کرده است ذکر کرده اند با آن وجوهی که مذکور شد و حمل بر تقیه کرده اند و اما این
دو حدیث اول که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده است اند چون در آنها ذکر استیلای شیطان نیست
ممکن است که خدا ابرامتحان که قوم آنحضرت را فرموده است یا تادیب که آنحضرت را بر فعل مکروهی
نموده باشد و باز با هرانکه بسوی قوم خود برگشته باشند چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از
قوم خود غایب شدند و باز بسوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت
پادشاهی ظاهر و دوام برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد والله تعالی یعلم و حججه علیهم السلام

فصل دوم در بیان گذشتن آنحضرت است بوادی موران و سایر معجزات آنحضرت که در باب
وحوش و طیور ظاهر شده است خدا فرموده است که وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم
یوزعون یعنی جمع کرده شده برای سلیمان لشکرها از جنیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر ایشان
بیکدیگر پیوسته است که پراکنده نباشند حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده چون گذشتند بوادی موران گفت موری که ای گروه موران داخل شوید در خانه خود تا
در هم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او و نفهمند فتبسم ضاحکا من قولها و قال رب اوزعنی ان اشکر
نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین پس سلیمان
تبسم کرد و خندان شد از گفته او و گفت پروردگارا مرا الهام کن و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا
که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته که به پسندی آن را و داخل گردان مرا برحمت
خود در میان بندگان شایسته خود بعضی گفته اند که این وادی بود در طایف و بعضی گفته اند که در
شام بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون باد گذرانید آنحضرت را بر وادی گذرانید بوادی مو
ران و آن وادیست که طلا و نقره در آن میروید چنانچه حضرت صادق فرمود که خدا را وادی است
که طلا و نقره از آن میروید و آن را حمایت نموده است بضعیف ترین خلقش که آن مورچه است
که اگر خواهند شتران قوی که داخل الوادی شوند نمیتوانند شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون مورچه این سخن را گفت باد صدای او را بسلیمان رسانید در مقامی که بر روی

هوا میرفت پس امر فرمود باد را که بایستد و مورچه را طلبید چون او را حاضر کردند فرمود که مگر ندانستی که
پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمیکنم گفت بلی میدانستم فرمود که پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی و گفتی
که داخل خانه های خود شوید گفت ترسیدم که چون نظر ایشان بزینت تو افتد مفتون شوند بزینت دنیا
و از خدا دور شوند پس مورچه گفت تو بزرگتری یا پدر تو داود سلیمان گفت پدرم داود بزرگست
و بهتر است از من مورچه گفت پس چرا حروف اسم تو را یک حرف زیادتر کرده از حروف اسم
پدر تو سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه چون پدرت بسبب ترک اولی جراحتی
در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را بمودت خدا مداوا کرد پس بآن سبب او را داود نامیدند
و چون تو از آن جراحت سالمی ترا سلیمان میگویند اما جراحت پدر تو نسبت بگناه او شد و
امید دارم که بمرتبه کمال او برسی پس مورچه گفت میدانی که چرا باد را از میان مخلوقات خود
بفرمان تو کرده اند سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت برای آنکه بدانی ملک تو بر باد است
و اعتماد دائمی نشاید اگر همه چیزها را در دنیا خداوند فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است
هر آینه همه از دست تو بدر خواهند رفت چنانچه باد در دست کسی نمی ماند پس در این وقت سلیمان
تبسم کرد و خندید از سخنان دوای عزیز لطیف و احسان جناب مقدس الهی را نسبت بدوستان
خود ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را چگونه شان میبخشد تا موران عجیب و خود بینی را رخنه در
اساس منیع جلال و رفعت ایشان بنیندازند و در همه احوال نزد خداوند ذو الجلال در مقام تذلل و تضرع
و ابتهال بوده باشند فسبحان ما اعظم شانه و اجل امتنانه چنانچه بسند صحیح معتبر از حضرت صادق
منقولست که روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان برای طلب باران بصحرا رفت پس گذشت
بمورچه لنگی که بالهای خود را پهن کرده بود و بر پای خود ایستاده بسوی آسمان بلند کرده بود و میگفت اللهم
از مخلوقات تو و محتاجیم بروزی تو پس ما را مؤاخذه منما و هلاک مکن بگناهان فرزندان آدم و باران
در برای ما بفرست پس سلیمان باصحاب خود گفت که برگردید که شفاعت دیگری برای در حق شما قبول کرد
و برداشت دیگر ما را به برکت دیگری باران دادند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع
منقولست که این کاکل که بر سر قنبره است از دست مالیدن حضرت سلیمان است و سببش آن
بود که روزی نر خواست که با ماده جفت شود ماده قبول نمیکرد و آن نر با ماده گفت که امتناع
مکن که من مطلبی ندارم بغیر از آنکه از ما فرزندی بهم رسد که ذکر خدا کند پس ماده راضی شد چون
خواست که تخم بگذارد نر از او پرسید که در کجا میخواهی که تخم بگذاری گفت میخواهم دور کنم از راه

وتخم بگذارم نر گفت این جای مصلحت نمی بینم که تخم را نزدیک راه بگذاری که کسی ترا نبیند ندانند که تخم گذاشته
بلکه گمان کنند که برای دانه برچیدن نزدیک راه آمده پس به نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن
نشست و چون نزدیک شد که جوجه برآورد ناگاه لشکر سلیمان پیدا شد که با لشکر خود می آید و مرغان
بر سر او سایه افکنده اند پس ماده بجفت خود گفت که اینک سلیمان با لشکرش پیدا شدند و ای بسا میترسم
از اینکه ما را پایمال کنند نر گفت سلیمان مرد رحیم است آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجه های خود پنهان
کرده باشی گفت ملخی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجه های خود نگاه داشته بودم و تو نیز چیزی
دانه خرما داری نر خرمای خود را بردار و من ملخ خود را برمیدارم و میرویم بر سر راه سلیمان و این
هدیه ها را بخدمت او میکشانیم زیرا که او مردیست که هدیه را دوست میدارد پس نر خرما را با منقار
گرفت و ماده ملخ را به پاهای خود بردار کردند و بر سر راه آنحضرت آمدند آنحضرت بر تخت خود
نشسته بود و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود را گشود تا نر بر آن نشست و
دست چپ خود را گشود و ماده بر آن نشست و از احوال ایشان سؤال نمود و چون احوال خود را با
آنحضرت عرض کردند هدیه ایشان را قبول کرد و لشکر خود را جانب دیگر گردانید که ضرر با ایشان
و تخم ایشان نرسانند و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و دعای برکت برای ایشان کرد
پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست با میمنت آنحضرت بهم رسید **مؤلف گوید** که در این
قصه و قصه مور ممکن است توهم اشکال از لشکر سلیمان با آنکه آنحضرت با لشکر خود در هوا میرفتند
از جهه هجوم آن قاره کیان بوده باشد و توهم آنکه میادا در جانب ها فرود نشیند یا آنکه در آن وقت که
آنحضرت برزمین سواره میرفتند و در حدیث سابق از قصه مورچه جواب دیگر برای این شبهه ظاهر
میشود غافل مباش و در روایت دیگر منقولست که خرج مقرری هر روزه حضرت سلیمان هفت کرور بود
پس حیوانی از حیوانات دریا روی سر برآورد و گفت ای سلیمان امروز مرا ضیافت کن که
حضرت سلیمان فرمود که آذوقه یکماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار دریا مانند کوه عظیم
شد پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد و همه آن آذوقه را خورد و گفت ای سلیمان تمام قوت من
کو این قوت بعض از یکروزه من بود پس سلیمان تعجب کرد فرمود که آیا در دریا مثل تو جانوری
دیگر هست گفت هزار گروه هستند مثل من پس سلیمان گفت سبحان الله الملک العظیم در روایت
دیگر نقل کرده اند که روزی گنجشک نری با ماده خود گفت که چرا نمیگذاری که با تو جفت شوم
اگر خواهم قبه سلیمان را به منقار خود میتوانم بکنم و در دریا افکنم چون باد این سخن را بگوش سلیمان

وحکم فرمود که هر دو را حاضر کنند پس گنجشک نر خطاب فرمود که آیا این دعوایی که کردی میتوان بعمل آورد ❀
گفت نه یا رسول الله ولیکن آدمی خود را زینت میدهد و عظیم مینماید نزد زن خود و عاشق را ملامت ❀
نمیتوان کرد بر آنچه بگوید پس سلیمان با ماده خطاب فرمود که با و مضایقه مکن در آنچه میخواهد و حال آنکه
او دعوی عشق و محبت تو میکند گنجشک گفت ای سلیمان او دوست من نیست و دروغ میگوید و
دعوای باطل میکند زیرا که با من دیگری را دوست میدارد پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد
و بسیار گریست و چهل روز از عبادتگاه خود بیرون نیامد و دعا میکرد که خدا دل او را از دوست محبت غیر
خود پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی سلیمان شنید
که گنجشک نر با ماده میگوید که نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید خدا پسری با کرامت بما دهد که یاد
خدا کند که ما پیر شده ایم حضرت سلیمان از سخن او تعجب کرد و گفت این سخن چیست گنجشک لذت دنیا
بی بهتر است که روزی بلبلی خوشحالی و رقص میکرد سلیمان گفت که میگوید که هرگاه نیم خرما که بخورم پروا
ندارم اگر دنیا نباشد و فاخته صدا زد و گفت میگوید کاش این خلایق خلق نشده بودند و طاووس
صدا زد فرمود که میگوید که هرچه میکنی جزا می یابی و هدهد صدا زد فرمود که میگوید کسی که رحم نمیکند او
را رحم نمیکنند و صرد جانوریست که در درختان میباشد صدا زد فرمود که میگوید استغفار کنید ای گناهکاران
و طوطی صدا زد فرمود که زنده میمیرد و هر نو کهنه میشود و پرستکی خواندگی میکرد فرمود که میگوید که کار
خیر پیش بفرستید تا فردا او را بیابید و کبوتر خواندگی کرد فرمود که میگوید سبحان ربی الاعلی ملء سمواته
وارضه کل شیء هالک الا وجهه یعنی همه چیز هلاک میشود بغیر از ذات مقدس خدا و [illegible] میگوید
هر که ساکت شود سالم شود و قمری خواند فرمود که میگوید سبحان ربی الاعلی و فرمود که کلاغ بر عشاران نفرین
میکند و کورکوره میگوید کل شیء هالک الا وجهه و سبز قبا میگوید وای بر کسی که همت او بر تحصیل دنیا مصروف
باشد و وزغ میگوید سبحان ربی القدوس و باز میگوید سبحان ربی القدوس و دراج میگوید
الرحمن علی العرش استوی **فصل سیم** در بیان قصه آنحضرت با بلقیس علیهم السلام علی بن ابراهیم
روایت میکند که چون حضرت سلیمان بر تخت خود می نشست جمیع مرغان که خدا مسخر او کرده بود
حاضر میشدند و سایه می افکندند هر که را نزد آنحضرت حاضر بود پس روزی هدهد غایب شد از میان مرغان
و از جای آن آفتاب بر دامن آنحضرت تابید پس بجانب بالا نظر کرد هدهد را ندید چنانچه خدا فرموده
وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان یعنی جستجو نمود هدهد را پس گفت چیست مرا که نمی بینم
هدهد را بلکه او غایب است و حاضر نیست لأعذبنه عذابا شدیدا او را عذاب خواهم کرد عذابی

(حاشیه:) و [illegible] میگوید سبحان ربی
(حاشیه:) من الغائبین

تخت مرصع است که نظیر ندارد ... و در آفتاب می اندازم او لاذبحنه یا او را ذبح میکنم او لیاتینی بسلطان
مبین یا بیاورد برای من حجتی قوی در عذر خود فمکث غیر بعید پس درنگ کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد
و سلیمان از او پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبأ یقین پس گفت هدهد که دانستم
و علم من احاطه کرد بخبری که علم تو به او احاطه نکرده است و آورده‌ام برای تو از جانب سبا خبری محقق
و متیقن که در او شکی نیست انی وجدت امرأة تملکهم واوتیت من کل شیء ولها عرش عظیم بدرستیکه من یافتم زنی را که
پادشاه ایشان است یعنی بلقیس دختر شراحیل بن مالک و داده شده است از هر چیزی که پادشاهان را
بآن احتیاج میباشد و او را است تختی بزرگ وجدتها وقومها یسجدون للشمس من دون الله
یافتم او را و قوم او را که سجده میکنند از برای آفتاب بغیر از خدا وزین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم
عن السبیل فهم لا یهتدون الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض و زینت داده
است از برای شیطان اعمال قبیحه ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق پس ایشان هدایت
نمی یابند بسوی حق و زینت داده است برای ایشان که سجده نکنند برای خداوندی که بیرون آورد
چیزهای پنهان را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکنند و آنچه آشکار میکنند الله لا اله الا هو
رب العرش العظیم خداوندیکه نیست بجز او خداوندی و پروردگار عرش عظیم است قال سننظر اصدقت
ام کنت من الکاذبین سلیمان گفت بزودی نظر خواهیم کرد که آیا راست گفته یا بوده از دروغ
گویان اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون ببر نامه مرا بینداز بسوی
ایشان پس از ایشان پنهان شو و ببین که در جواب نامه چه میگویند قالت یا ایها الملأ انی القی الی
کتاب کریم انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین
علی بن ابراهیم روایت کرده است که هدهد گفت که او بر تختی عظیمی نشسته است و من داخل تخت او
نمیتوانم شد سلیمان گفت نامه را از بالای قبه او بینداز پس هدهد رفت بسوی سبا و از روزنه بلقیس
نامه را بدامن او انداخت چون نامه خواند ترسید و رؤسای لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا فرموده
است که ای گروه اشراف لشکر من بدرستیکه انداخته شد بسوی من نامه بزرگوار کریم و علی بن ابراهیم
گفته است که یعنی مهر کرده شده است و از حضرت صادق منقول است که از کرامت نامه است
که سرش را مهر کنند بدرستیکه آن نامه است از سلیمان و در ابتدای آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم
مضمون نامه است که سربلندی مکنید و بیائید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان قالت یا ایها الملأ
افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی بلقیس گفت ای بزرگان فتوی دهید مرا در کار من نبودم که جزم

بنبأ یقین

ویعلم ما تخفون وما تعلنون

یرجعون

تشهدون

کننده و امضا کننده

کننده و امضا کننده امری را تا شما حاضر شوید قالوا نحن اولوا قوة واولوا بأس شدید والامر الیک فانظری ماذا تأ
مرین
گفتند ما صاحب قوتیم و صاحب بأس و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی تست در جنگ پس نظر کن که
چه میفرمائی تا اطاعت کنیم و شیخ طبرسی روایت کرده است که سرکرده‌های لشکر او سیصد نفر بودند که ایشان
مشورت کرد و هر یک سرکرده هزار نفر بودند از لشکریان قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و
جعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک بلقیس که پادشاهان چون داخل شهری میشوند فاسد میکنند اهل آنرا و عزیزان
اهل آن شهر را ذلیل میگردانند پس خدا تصدیق قول او فرموده و چنین میکنند پادشاهان و عادت
ایشان اینست چنین تفسیر کرده است آیه را علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس بلقیس بقوم خود
گفت که اگر این پیغمبر از جانب خداست چنانچه دعوا میکند پس ما را تاب مقاومت او نیست
زیرا که بر خدا غالب نمیتوان شد وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون بدرستیکه من می
فرستم بسوی ایشان هدیه پس انتظار میکشم که چه چیز آورند رسولان من علی بن ابراهیم گفته است که
بلقیس گفت که هدیه میفرستم اگر پادشاه است میل بدنیا میکند و هدیه مرا قبول میکند و خواهیم دانست
که قدرت ندارد که بر ما غالب شود پس حقه برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حقه گوهری
بزرگ گران بهائی بود و برسول خود گفت که بگو باید که بی آهن و آتش این گوهر را سوراخ کند چون
رسول آن دانه را نزد آنحضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان کرمی را حکم فرمود که رشته را
در دهان گرفت و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از آن طرف دیگر بیرون آورد فلما جاء سلیمان
قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر مما آتاکم بل انتم بهدیتکم پس چون رسول بلقیس نزد سلیمان آمد گفت
آیا مرا امداد و اعانت مینمائید به مال خود پس آنچه خدا بمن عطا فرموده است بهتر است از آنچه بشما
داده است بلکه شما بهدیه خود شاد میشوید ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة
وهم صاغرون برگرد با هدیه‌ها که آورده بسوی ایشان بالشکری چند که ایشان را تاب مقاومت آنها نبوده
باشد بیرون خواهیم کرد ایشان را از شهر خود بذلت و خواری علی بن ابراهیم روایت کرده
است که چون رسول بلقیس به نزد او برگشت و عظمت و شوکت و قوت سلیمان را برای او بیان
فرمود داد و گفت تاب برابری و مقاومت او ندارد و از روی اطاعت و انقیاد بجانب آن
حضرت روانه شد و چون خدا خبر داد سلیمان را که او متوجه گردیده و می آید و نزدیک گردیده آن
آنحضرت بر جنیان و شیاطینی که در خدمت او میبودند گفت که میخواهم پیش از آنکه بلقیس داخل شود
تخت او را نزد او حاضر سازید چنانچه خدا میفرماید قال یا ایها الملأ ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی سلیمن

یفعلون

تفرحون

مسلمین

گفت ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من کدام یک از شما می آورد تخت او را به نزد من پیش از آنکه
بیایند به نزد من انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم
من مقامک وانی گفت جنی متمرد صاحب قوتی از جنیان که من می آورم او را پیش از آنکه از جای علیه لقوی امین
خود برخیزی و بدرستیکه من بر برداشتن آن تخت را توانا و امینم پس سلیمان گفت که از این زود
تر میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان گفت آنکسی که نزد او علمی از کتاب لوح یرتد الیک طرفک
محفوظ یا کتب الهی است مراد آصف بن برخیا است آنحضرت بود و اسم اعظم میدانست گفت
که من می آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده بر هم زنی پس خدا را بنام بزرگ او خواند
پیش از چشم زدن سلیمان تخت بلقیس را از تخت سلیمان بیرون آورد فلما رآه مستقرا عنده قال
هذا من فضل ربی لیبلونی ء اشکر ام اکفر ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کریم
پس چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت این فضل و احسان پروردگار منست تا امتحان
نماید مرا که آیا شکر میکنم او را یا کفران نعمت او مینمایم و هر که شکر کند خدا را پس شکر نکرده است
مگر از برای نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستیکه پروردگار من بی نیاز است از
شکر او و صاحب کرم و بزرگوار است قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون
گفت سلیمان که تغییر دهید هیئت تخت او را تا ببینیم که آیا زیرکی و فطانت و هدایت می یابد با
آنکه تخت دولت باز دانستنها خواهد بود که هدایت می یابد فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه
هو واوتینا العلم پس آمد بلقیس به نزد او گفتند آیا چنین است عرش تو گفت گویا آنست و پیش از این معجزه من قبلها وکنا مسلمین
علم پیغمبری و حقیقت تو را داده شده بود و بودیم اسلام آورندگان وصدها ما کانت تعبد
من دون الله انها کانت من و منع کرده بود او را از ایمان آنچه میپرستید بغیر از خدا بدرستیکه او بود قوم کافرین
از جماعت کافران قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها قال انه صرح
ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب علی بن ابراهیم روایت کرده العالمین
است که پیش از آمدن بلقیس حضرت سلیمان امر کرده بود جنیان را که خانه از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی
آب گذاشته بودند چون بلقیس آمد گفتند باو که داخل شو در عرصه قصر پس او گمان کرد که آب است
جامه خود را از ساق خود بالا کرد پس ظاهر شد که موی بسیاری بر ساق او بود پس سلیمان گفت که این
عرصه ایست نرم که از شیشه ساخته و آب نیست بلقیس گفت من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر از خدا را میپرستیدم
و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیان است علی بن ابراهیم

روایت کرده است که سلیمان بعقد خود درآورد او را و بلقیس دختر چهره بود و شیاطین را حکم فرمود که چیزی
بسازند که موها را از پای او زایل گرداند پس حمام و نوره عمل آوردند و نوره برای او ساختند پس حمام و نوره از
چیزهاییست که شیاطین برای بلقیس ساختند و هم آسیائی که آب میگرداند و در زمان آنحضرت بهم رسید و
حضرت صادق فرمود که از جمله علوم که خدا بسلیمان عطا فرموده دانستن جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات
درندگان بود و هنگام جنگ میشد بفارسی سخن میفرمود و چون باز آن سخن میفرمود بزبان رومی
و قبطی و نبطی سخن میفرمود و چون در محراب عبادت خلوت میکرد با پروردگار خود بلغت
عربی مناجات میکرد و چون می نشست برای قضاء حکم و مرافعه و ملاقات ایلچیان متکلم میشد
بلغت عربی سخن میفرمود مؤلف گوید که در کیفیت حاضر شدن تخت بلقیس از مکان بعید باین زمان
قلیل خلافست بعضی گفته اند ملائکه از روی هوا آوردند و بعضی گفته اند که حق تعالی حرکت سریع در آن
تخت قرار داده که خود آمد و بعضی گفته اند که خدا آنرا در مکان خود معدوم کرد و مثل آنرا بقدرت
کامله خود در این مکان موجود کرد و آنچه از احادیث معتبره وارد ظاهر میشود یکی از دو وجه است
یکی آنکه خدا قطعه ای که در پای مکان حضرت سلیمان در زمینی که تخت بر آن قرار داشته بود فرو برد
در پای تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمان رسانید و در پای برگشت زمینها را اول اعاده کرد و اگر
کسی گوید بناها و عمارتها و درختان و حیوانات که در میان بودند چه شدند جواب آنست که ممکن است
که جناب اقدس الهی بقدرت کامله خود آنها را جانب رانده و چنین حرکت فرموده باشد
که چیزی محاذی تخت نمانده باشد دوم آنکه حق تعالی تخت را در زمین فرو برد و از زیر زمین حرکت
فرمود تا زیر تخت حضرت سلیمان رسانید و از آنجا بیرون آمد و این وجه بعقل نزدیک تر است
و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است چنانچه کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده
که وزیر و وصی حضرت سلیمان باسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت آنچه در میان تخت سلیمان
و تخت بلقیس بود از زمینهای هموار و ناهموار زمین آن تخت بر پای تخت رسید و سلیمان تخت را
کشید و زمینها برگشت کمتر از چشم زدن و سلیمان گفت که چنان خیال کردم که از زیر تخت من
بیرون آمد و در احادیث صحیحه و معتبره بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی
النقی صلوات الله علیهم منقولست که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از
آنها بود که تکلم باینها نمود که شکافته شد و فرو رفت آنچه زمین میان او و تخت بلقیس بود و بدست
خود تخت را گرفت و در روایت دیگر دو قطعه زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه باین قطعه

منقول است و در کتب چنین است که زدن زبان عجب خود برگشت و از اسمهای اعظم خدا هفتاد و دو نام را باو داده
است و یکی مخصوص خداست و با هیچ یک از خلق نداده است و در حدیث معتبر دیگر منقول است
که شخصی از حضرت امام موسی کاظم پرسید که آیا علوم جمیع پیغمبران به پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
علیه و آله بمیراث رسید از آدم تا آنحضرت فرمود که بلی خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است
مگر آنکه محمد از او داناتر است راوی گفت عیسی مرده ها را زنده میکرد باذن خدا فرمود که راست
گفتی و سلیمان نیز زبان مرغان میفهمید و رسول خدا بر همه پیغمبران باین منزلتها قادر بود پس فرمود
که بدرستیکه سلیمان طلب هدهد کرد چون نیافت او را در جای خود بخشم آمد و گفت آنچه
خدا از وی یاد کرده است و از برای آن بغضب آمد که او را بر آب دلالت میکرد و باو
محتاج بود پس هدهد مرغی بود که باو علمی داده بودند که سلیمان نداده بودند و حال آنکه باد و
موران و جنیان و آدمیان و دیوان مسخر او بودند و همه در فرمان او بودند و آبرا از زیر هوا نمیدانست
و مرغ آنرا میدانست و جناب احدیت در قرآن میفرماید که اگر قرآنی هست که کوهها باین راه
میبرد یا می انداخت و زمین را بآن پاره پاره میتوان کرد و مرده ها را بآن زنده میتوان کرد
این قرآن است و آن قرآن نزد ماست و ما آنرا در زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا آیه چند
هست که برای هر امری که بخواهیم حاصل میشود و بسند معتبر منقولست که یحیی بن اکثم قاضی سؤال
کرد که آیا سلیمان محتاج بود بعلم آصف بن برخیا حضرت امام علی النقی فرمود که آن کسی که علمی نزد
او از کتاب بود آصف بن برخیا بود و سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف میدانست
ولیکن میخواست که فضیلت آصف را بر جنیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند که آصف بعد از
او حجت خدا و خلیفه او بود و علم آصف از علومی بود که سلیمان به او سپرده بود بامر خدا ولیکن خدا
میخواست که علم او ظاهر شود تا در امامت اختلاف نکنند چنانچه در حیات داود سلیمان نزد
حکم خود امر حجت تا امامت و پیغمبری او بعد از داود بدانند از برای تاکید حجت بر خلق و بسند
حسن منقولست که حضرت صادق فرمود که چگونه انکار میکنند گفته امیرالمؤمنین را که فرمود که اگر خواهم
میتوانم این پای خود را بردارم و بر سینه معاویه بزنم در شام و بگردانم تختش را سرنگون سازم و انکار نمیکنند
که آصف وزیر سلیمان که بیک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت و به نزد سلیمان حاضر گردانید آیا پیغمبر
بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیا نیست آیا وصی پیغمبر کمتر از وصی پیغمبرها میدانند خدا حکم
کند میان ما و میان آنها که انکار حق ما میکنند و فضیلت ما را منکر میشوند و در روایت دیگر منقولست

که ابوحنیفه از حضرت صادق پرسید که چرا سلیمان از میان سایر مرغان هدهد را تفقد میفرمود فرمود که برای
آنکه هدهد آب را در زیر زمین میدید چنانچه شما روغن را در شیشه می بینید پس ابوحنیفه خندید حضرت
فرمود که چرا می خندی گفت آنکه آبرا در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا بدام نه
افتد حضرت فرمود که مگر نمیدانی که قضا و قدر که آید چشم را می پوشاند و در دعای نوره منقولست
که خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانکه ما را امر بنوره فرمود و بسند معتبر از حضرت امام
حسن عسکری علیهم السلام منقولست که حقتعالی مخصوص گردانید محمد صلی الله علیه و آله را بسوره فاتحة الکتاب و با وی شریک
نگردانید احدی از پیغمبران را بغیر از سلیمان که بسم الله الرحمن الرحیم را از آن سوره باو عطا فرمود که در
اول نامه خود نوشته بود **مؤلف گوید** جواب بسیار در این قصه و کتب مذکور است و بعضی را در بحار الانوار
ذکر کرده ام و چون با سندهای معتبره روایت نشده بود در این کتاب اختصار بر روایت دیگر
کردم **فصل چهارم** در بیان مواعظ و احکامی که از آنحضرت صادر شد خدا فرموده میفرماید
وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها
سلیمان وکلا آتینا حکما وعلما یعنی داود و سلیمان را در وقتیکه حکم میکردند در زراعت در وقتیکه در شب گوسفند
آن قوم در آن زراعت چریده بودند و ما بودیم بر حکم ایشان حاضر و دانا پس فهمانیدیم حکم را بسلیمان
و هر یک را حکمت و دانائی داده بودیم و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که در بنی اسرائیل
مردی بود باغ انگوری بود و گوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و فاسد کردند پس صاحب باغ
و صاحب گوسفند را بمرافعه آوردند بخدمت حضرت داود پس داود گفت بروید بنزد سلیمان
تا حکم کند میان شما چون بخدمت آنحضرت رفتند فرمود که اگر گوسفندان اصل و فرع و درخت
همه را خورده است بر صاحب گوسفندان است که گوسفندان را بصاحب باغ بدهد با هر فرزندی که در
شکم آنهاست و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها بجای خود است پس فرزندان گوسفندها
را میباید بصاحب باغ بدهد نه اصل گوسفندان را و حکم داود نیز چنین بود ولیکن میخواست بدانند
که سلیمان بعد از او وصی اوست و اگر نه اختلافی در حکم نکردند خدا میفرماید وکنا لحکمهم شاهدین
و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که هیچیک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو
میکردند و انتظار وحی الهی میبردند پس حکم این قصه را جناب احدیت بسلیمان وحی نمود تا فضیلت
او را ظاهر گرداند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که امامت عهدیست از جانب خدا
که از برای جماعت مخصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام و تعیین کرده است و امام را اختیاری

آن حضرت که امامت را از امام بعد از خود که خدا مقرر گردانیده است بگردانند لوی و بگری بار سینه که خدا
وحی نمود بسوی داود که وصی از برای خود از اهل خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است و لازم گردانیده
ام که هر پیغمبری را که مبعوث گردانم البته از برای او وصی از اهل او قرار دهم و داود چند فرزند داشت
و در میان ایشان طفلی بود که مادرش نزد داود بسیار دوست میداشت پس داود به نزد زنش رفت و گفت خدا
بسوی من وحی فرستاده است که وصی از اهل خود بگیرم آن زن گفت که فرزند مرا وصی خود بگردان داود
گفت من نیز او را میخواهم و در علم محتوم الهی چنان بود که سلیمان وصی او باشد پس خدا وحی
نمود بسوی داود که تعجیل مکن در تعیین کردن وصی تا امر من بتو برسد پس بعد از اندک زمانی دو شخص بنزد
داود به مخاصمه آمدند در باب گوسفند و باغ انگور پس خداوند وحی نمود بداود که فرزندان خود را
جمع کن پس هر که از ایشان که درین قصه حکم حق کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود پس داود فرزندان
خود را جمع کرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند سلیمان گفت ای صاحب باغ این گوسفندان
در چه وقت داخل باغ تو شدند گفت در شب فرمود که حکم کردم برای تو ای صاحب گوسفند که
همه فرزندان و پشم گوسفندان از صاحب باغ باشد چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمان
گفت زیرا که درخت از اصل کنده نشده است بلکه بعد دیگر میوه خواهد داد میوه امسال را خورده
است پس میباید که حاصل گوسفندان امسال او از او باشد و اگر درخت از بیخ کنده بودند بایست
که گوسفندان را با و بدهند پس خداوند وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق آنست که سلیمان کرد ای داود
تو امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم پس داود به نزد زن خود رفت و گفت ما اراده امری
داشتیم و خدا اراده دیگر داشت نبود مگر آنچه خدا خواست ما راضی شدیم بامر خدا و منقاد شدیم ❁
مؤلف گوید که اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند که میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این
واقعه و هر یک باجتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمان درست تر بود و باین قضیه متمسک شده اند که
اجتهاد در پیغمبران جایز است و چون بدلایل و نصوص ثابت شده است و جا بجا بلکه ضروری مذهب
شیعه شده است که پیغمبران خدا الظن و گمان و اجتهاد سخن نمیگویند آنچه میگویند بعلم قطعی و وحی و
الهام یقینی میگویند ظاهر گردیده است پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف
ندارد و احادیث معتبره دلالت میکند بر منازعه داود و سلیمان ظاهر نشد در این قضیه محمول است بر تقیه
با آنکه بحسب ظاهر بر سبیل مصلحت آنحضرت معارضه میفرمود که بر دیگران حقیت و فضیلت سلیمان ظاهر
شود اگرچه محتمل است که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر

با آنکه بنا بر اینکه نسخ جزئی در زمان پیغمبران غیر اولو العزم مجوز باشد با آنکه حضرت موسی خبر داده باشد
که این حکم تا زمان سلیمان جاری بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که سلیمان فرمود که خدا
با عطا کرده است آنچه بایشان عطا نکرده است پس یافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم
و در غیبت ایشان و میانه روی کردن در خرج کردن در حالت توانگری و درحالت پریشانی و حق را گفتن
در حالت غضب و خشنودی و تضرع بجناب اقدس الهی کردن بر حالی بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که
که مادر حضرت سلیمان گفت که ای فرزند زنهار که خواب در شب مکن که در شب خواب بسیار
کردن آدمی را پریشان میکند و فقیر میگرداند و در روز قیامت و در حدیث دیگر منقولست که حضرت
سلیمان با فرزند خود گفت که زنهار مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث عدا
وت میگردد در میان برادران مؤمن و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت سلیمان روزی
با صحاب خود گفت که خدا ملکی بخشید مرا که سزاوار نیست احدی را بعد از من مسخر گردانید برای من باد و
آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان را و آموخته است بمن سخن مرغان و از هر چیز بمن عطا فرموده است
و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یک روز تا شب شادی نکرده ام و میخواهم فردا داخل قصر خود
شوم و بر بام قصر برآیم و بسوی مملکتهای خود نظر کنم پس کسی را رخصت ندهید که به نزد من آید تا برمن امری
وارد نشود که عیش و شادی مرا بهم زند گفتند چنین باشد چون روز دیگر شد بامداد عصای
خود را در دست گرفته و بر بلندترین بامی از قصر خود بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر میکرد
بسوی مملکتهای خود و شاد بود بآنچه خداوند احدیت باو عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوانی خوشروی پاکیزه
جامه افتاد که از بعضی گوشههای قصر پیدا شد چون او را دید گفت که ترا داخل این قصر کرد و امروز
میخواستم که تنها باشم و برخصت که داخل شدی در جواب گفت که پروردگار این قصر مرا داخل کرد
و برخصت او داخل شدم سلیمان گفت پروردگار قصر او احق است از من بتو تو کیستی گفت من
ملک موتم پرسید که بچه کار آمدهای گفت آمدهام که روح ترا قبض کنم گفت بیا و آنچه مامور شدهای
بعمل آور که من امروز میخواستم که روز شادی من باشد و خدا نخواست که شادی من بغیر لقای
او و فرح افزای او باشد پس ملک موت روح مطهر آنحضرت را قبض نمود و بر همان حالت بر عصا تکیه
کرده بود پس مدتها بعد از موت بهمان هیئت بر عصا تکیه داشت و مردم بسوی او نظر میکردند و
گمان میکردند که زنده است پس الحجت تمام شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید بعضی گفتند
در ایام بسیار بر عصا تکیه کردن و به تعب نیفتاده و او را جوانان بسیار و چیزی نخورده و نیاشامیده میباید که پروردگار

ما نشده و واجب است که او را بپرستیم و گروهی گفتند که او بنده و پیغمبر خداست و خدا بهر گونه میخواهد
او را تدبیر مینماید چون اختلاف در میان ایشان بهم رسید خدا ارضه را فرستاد که میان عصای آن
حضرت را تهی کرد و عصا شکست و آنحضرت از قصر بدر افتاد پس جنیان شکر نعمت ارضه
را بر خود لازم گردانیدند و باین سبب هر جا که ارضه هست نزد او آبی و خاکی حاضر میسازند که التماس
او نشده و اینست معنی قول حق تعالی **فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل**
منساته پس چون مقدر کردیم و حکم نمودیم بر او مرگ را دلالت نکرد جنیان را بر مرگ
او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را **فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی**
العذاب المهین پس چون سلیمان بر رو در افتاد ظاهر شد بر جنیان و ظاهر شد احوال ایشان بر
آدمیان که اگر جنیان علم غیب میدانستند نمی ماندند در عذاب خوار کننده و حضرت صادق فرمود
که والله که آیه باین نحو نازل شده **فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین**
یعنی چون افتاد بر آدمیان معلوم شد که اگر جنیان میدانستند غیب را نمی ماندند در این مدت عذاب
خوار کننده یعنی خدمت عملی که بر ایشان حضرت سلیمان مقرر فرموده بود میکردند و بسند حسن از امام محمد باقر منقول است
که امر فرمود حضرت سلیمان جنیان را که برای او قبه از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند و حضرت
سلیمان داخل آن قبه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت زبور مینمود و شیاطین در برابر او خدمت
میکردند و او ایشان را میدید و ایشان او را میدیدند ناگاه ملتفت شد بکنار قبه پس مردی را دید در میان
قبه گفت کیستی گفت منم آنکه رشوه قبول نمیکنم و از پادشاهان نمیترسم من ملک موتم پس بهمان
هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح نمود و جنیان نظر میکردند و او را بهمان حالت ایستاده
و تکیه بر عصا کرده میدیدند تا آنکه خدا ارضه را ... و تا یکسال بکارهای مرجوعه قیام مینمودند و جرات
بر استعلام احوال آنحضرت نمیکردند و تغیری در احوال او نمیدیدند تا آنکه خدا ارضه را فرستاد تا عصای
آنحضرت را خورد و آنحضرت افتاد پس جنیان شکر ارضه میکنند و در هر جا که باشد آب و خاک
میبرند پس چون سلیمان از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در سحر نوشت که این کتابیست که
وضع کرده است آصف بن برخیا از برای پادشاه خود سلیمان بن داود و از ذخیرهای گنجهای
علم و در آن کتاب نوشت که هر که فلان کار که خواهد بکند باید که فلان سحر بکند و هر که فلان امر
خواهد تمشیت سازد باید که فلان جادو بکند و این کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و از زیر بر آورد
ظاهر گردانید پس کافران گفتند که غلبه سلیمان بر ما بسحرها سبب میبود که در این کتاب نوشته است و مؤمنان

میگفتند او بنده خدا و

میگفتند او بنده خدا بود و پیغمبر او بود و آنچه میکرد بمعجز پیغمبری و بقدرت الهی میکرد و اشاره باین قصه است
آنچه خدا فرموده است **واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین**
کفروا یعلمون الناس السحر و متابعت کردند یهود آن آنچه را خواندند یا افترا کردند شیاطین در پادشاهی
سلیمان در زمان او و کافر نشد سلیمان و آن سحر از او نبود و لیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم
کردند و بسند صحیح از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی سلیمان که علامت مرگ تو
آنست که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که او را خرنوبه گویند پس روزی نظر آنحضرت افتاد
بر درختی که در بیت المقدس روئیده بود پس خطاب نمود بر آن درخت که چیست نام تو گفت
خرنوبه نام دارم پس برگشت و بجانب محراب رفت و تکیه فرمود بر عصای خود و ایستاد و در همان ساعت
خدا قبض روح او نمود و دایم میان و جنیان بطریق معهود خدمت میکردند و در آنچه بآن امر فرموده بود دائمی
مشغول شدند و گمان میکردند که او زنده است تا ارضه عصای آنحضرت را تهی کرد و افتاد پس دانستند از کار
خود کشیدند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حضرت
سلیمان بن داود علیهما السلام هفتصد و دوازده سال پادشاهی کرد مؤلف گوید که مشهور آنست که عمر شریف
آنحضرت پنجاه و سه سال شد و مدت پادشاهی و پیغمبری آنحضرت چهل سال بود و بعد از چهار سال که
ابتدای پادشاهی آنحضرت گذشت شروع کرد بساختن بیت المقدس و قدری از آن مانده بود که در مدت
یکسالی که فوت آنحضرت معلوم نبود تمام کردند و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند
که بنی اسرائیل از حضرت سلیمان التماس کردند که پسر خود را بر ما خلیفه گردان سلیمان فرمود که او صلاحیت
خلافت ندارد و چون الحاح بسیار کردند فرمود که مسئله چند از او میپرسم اگر جواب گفت
او را خلیفه خود میگردانیم پس پرسید که ای فرزند چیست مزه آب و مزه نان و ضعف
و قوت از چه چیز بهم میرسد و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو میباشد و کسب
بدن و محرومی آن از کدام عضو میباشد پس از او هیچیک جواب نتوانست گفت پس حضرت
صادق فرمود که مزه آب زندگانیست و مزه نان قوتست و قوت آن از زیادتی و کمی گوشت
گرده میباشد و موضع عقل و دانائی دماغ است مگر نمی بینی کسی را که کم عقل است میگویند
چه سبک است دماغ او و بی رحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل میباشد نمیشنوی که خدا میفرماید
که وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا و تعب و استراحت بدن از پاها است
هرگاه پاها تعب افتند در راه رفتن بدن متعب می افتد و چون پاها استراحت یافته

استراحت می‌یابد و کسب کردن بدن و محرومی آن از شهوات که عمل می‌کند آدمی بدستهای خود برای بدن
روزی و منفعت دنیا و عقبی بهم میرسد اگر بدست کار نمیکند بدان محروم میشود **باب بیست و سیم** در بیان
قصه قوم سبا و اهل ثرثار است حق تعالی میفرماید که ولقد کان لسبإ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و
شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور یعنی بتحقیق که بود قبیله سبا در مسکنهای
ایشان آیتی و حجتی بر وجود خدا و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او که آن دو باغستان بود
از جانب چپ و راست ایشان و بایشان گفتیم که بخورید از روزی پروردگار خود و شکر کنید برای او که
شهر شما شهریست طیب و نیکو و خداوند شما پروردگاریست آمرزنده و گناهان فاعرضوا فارسلنا علیهم
سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من سدر قلیل پس اعراض نمودند و شکر نعمت (سد قبیله)
نکردند پس فرستادیم بر ایشان عرم را یعنی سیل سخت را یا سیلی را که از باران تند عظیم برخواسته باشد
را که از موشهای بزرگ بهم رسید که سد ایشان را خراب کرده و بدل کردیم برای ایشان بعوض آن دو
باغستان ایشان دو باغستان دیگر که ثمره درخت خار مغیلان باشد و درخت گز و اندکی از درخت
سدر بود وذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور این جزا دادیم ایشان را بسبب آنکه
کفران نعمت کردند و آیا جزا میدهیم بعقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت کند وجعلنا بینهم
وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین
و گردانیده بودیم میان ایشان و میان شهرهای ایشان که برکت داده بودیم در آنها یعنی شهرهای شام
شهرها و قریه‌ها متصل بیکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود و اندازه قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که
مسافران ایشان در بامداد و پسین در شهری از آن شهرها فرود می‌آمدند و با ایشان گفته میشد بروید
بحال ایمنی که سیر کنید در این شهرها شبها و روزها با ایمنی از هر خوفی و در بعضی از روایات وارد شده
است که این معنی در زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بهم خواهد رسید فقالوا ربنا باعد بین
اسفارنا وظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور
پس گفتند بسبب بسیاری طغیان و نعمت که ای پروردگار ما دوری بینداز میان سفرهای ما که با
شهرها بیکدیگر نزدیکست و ستم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل میزنند مردم
به پراکندگی که قبیله از ایشان بطرف شام و مکه و مدینه و عمان و عراق رفتند بدرستیکه در قصه ایشان آیت
چند هست برای عبرت گرفتن هر صبر و شکر کننده و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که
تفسیر این آیات کریمه فرموده که ایشان گروهی بوده که شهرهای متصل بیکدیگر داشتند که یکدیگر را میتوانستند دید

و نهرها جاری

و نهرها جاری و اموال و مزرعه‌های ظاهر داشتند پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای خدا را
بسبب بخود پس خدا بر ایشان سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را غرق کرد و خانهای ایشان را برد و بعوض باغهای
معمور ایشان باغها بهم رسید که خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که سلیمان امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هندوستان جاری کرده بودند
و سد عظیمی از سنگ و آهک ساخته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سبا جاری میشد و از آن
و از آن خلیج راههای چند برای آن سد گشوده و آن سد سوراخها داشت که هر وقت که میخواستند آن سو
راخها را میگشودند و آب بقدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری میشد و دو باغستان از جانب
راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود و کسیکه در میان باغستان ایشان میرفت تا ده
روز آفتاب بر او نمیتابید از معموری باغات ایشان چون گناهان بسیار کردند و از امر و فرمان
پروردگار خود تجاوز نمودند و بر نهی و نصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیحه خود نشدند خدای
تبارک بر ایشان موشهای بزرگ مسلط گردانید که هر یک از آنها سنگ بزرگ چند را میکندند و بدور
می انداختند که مرد تنومند نمیتوانست حرکت دهد پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده
کردند گریختند و ترک آن بلاد کردند و پیوسته آن موشها بکندن آن سد مشغول شدند تا آن سد را
خراب کردند و درختان ایشان را از بیخ کندند چنانچه خدا در بیان قصه ایشان فرموده است و بسند
های معتبر از حضرت صادق منقولست که فرمود من انگشتهای خود را که از طعام میلیسم بمرتبه که میترسم
که خادم من گمان کند که این از حرص منست و چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است بدرستیکه گروهی
بودند که خدا نعمت فراوان بایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که آنرا ثرثار میگفتند که از
وفور نعمت نانهای نفیس که از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا میکردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از
آن نانهای نجس جمع شد روزی مرد صالحی گذشت بر زنی که طفل خود را بنان استنجا میکرد پس گفت
از خدا بترسید و بنعمت خدا مغرور میشوید و کفران نعمت خدا مکنید آن زن گفت گویا ما را از گرسنگی
میترسانی تا این نهر ثرثار جاریست ما از گرسنگی نمیترسیم پس خدای تعالی بر ایشان غضب
فرمود و آن نهر ثرثار را از ایشان قطع نمود و باران آسمان و گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد پس محتاج
شدند بانچه در خانهای خود داشتند و چون آنها تمام شد محتاج شدند بآن کوهی که از نانها
گرد جمع شده بود در میان خود به ترازو قسمت میکردند **باب بیست و چهارم** در بیان قصه
حنظله و اصحاب رس است بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که

او را عمرو میگفتند بخدمت حضرت امیر پیش از شهادت آنحضرت بسه روز گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده از قصه
اصحاب الرس که در کدام عصر بوده‌اند و منزل ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان که بوده است
و آیا خدا بر ایشان پیغمبری مبعوث گردانیده بود و بچه چیز هلاک شدند زیرا که من در کتاب خدا
ذکر ایشان را می‌بینم پس حضرت فرمود که حدیثی سؤال کردی که کسی پیش از تو سؤال نکرده بود
و بعد از من کسی خبر آن را بتو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند که در کتاب خدا هیچ آیه
نیست مگر آنکه من تفسیر آنرا میدانم و میدانم که در کجا نازل شده است در چه وقت فرود آمده است
از شب و روز پس اشاره بسینهٔ مبارک خود نمود فرمود که در اینجا علم بی پایان است ولیکن طلب
کنندهٔ آن کم است و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که مرا نیابند ای تمیمی قصهٔ ایشان آنست
که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری می‌پرستیدند که آنرا شاه درخت میگفتند و آنرا یافث
پسر نوح در کنار چشمه غرس کرده بود که آن چشمه را روشناب میگفتند و آن چشمه را بعد از طوفان
از برای نوح بیرون آورده بودند و ایشان را برای آن اصحاب الرس میگفتند که پیغمبر خود را در زمین
دفن کردند و ایشان پیش از حضرت سلیمان بودند و ایشان دوازده شهر داشتند بر کنار نهری که آنرا
رس میگفتند و در بلاد مشرق واقع بود و ظاهرا آن نهر ارس باشد که در این زمان از آن پرآب
تر و شیرین‌تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر نبود از شهرهای ایشان و نام شهرهای ایشان آبان
بود آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ فروردین اردی بهشت خورداد مرداد تیر مهر شهریور
و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پای تخت ملک ایشان بود و پادشاه ایشان ترکوذ پسر غابور
پسر یارش پسر سازن پسر نمرود پسر کنعان بود که در زمان ابراهیم بود و آن چشمه و صنوبر
در این شهر واقع بود و در هر شهری از آن شهرها میوه تخمی از این صنوبر کشته بودند
و نهری از این چشمه که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند آنها نیز درختهای
بزرگ شده بودند و آب آن چشمه و نهرها که از آن چشمه جاری شده بود بر خود و چهار
پایان خود حرام کرده بودند و از آن آب نمی‌آشامیدند و میگفتند این آب سبب زندگانی
خداهای ماست و سزاوار نیست که کسی از زندگانی خدای خود کم کند بلکه خود و چهارپا
یان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بر کنار آن بود آب می‌آشامیدند و در هر ماهی از ما
ههای سال در یکی از این شهرها حاضر میشدند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود و بر
روی آن صنوبر پرده از حریر میکشیدند و انواع صورتها در آن پرده بود پس گوسفندها و گاوهای

آوردند

آوردند و برای آن درخت قربانی میکردند و بسوی آن درخت که از ایشان خوشنود گردد و هیزم جمع
میکردند و آتش در آن قربانیها می‌انداختند و چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند میشد و میان
ایشان و آسمان حایل میشد همه از برای آن درخت بسجده می‌افتادند و میگریستند و تضرع میکردند
بسوی آن درخت که از ایشان خوشنود گردد پس شیطان می‌آمد و شاخهای آن درخت را حرکت میداد
و از ساق درخت مانند صدای طفل فریاد میکرد که ای بندگان من از شما راضی شدم
پس خاطرهای شما شاد و دیده‌های شما روشن باد پس در آن وقت سر از سجده برمیداشتند
و شراب میخوردند و دف و سنج و انواع سازها بنغمه در می‌آوردند و در آن روز و شب پیوسته
مشغول عیش و طرب می‌بودند و در روز دیگر بجاهای خود برمیگشتند و باین سبب عجم ماههای
خود را باین نامها مسمی گردانیدند چنانچه آبان ماه و آذر ماه میگویند باعتبار آنکه نامهای آن شهرها
چون هر ماهی که عید شهری بود میگفتند این فلان شهر است پس باین سبب ماهها بنام آن شهرها مشهور
شده و چون عید بزرگ ایشان میشد صغیر و کبیر ایشان بآن شهر می‌آمدند و نزد صنوبر بزرگ و چشمه
اجمع حاضر میشدند و سراپرده رفیع از دیبا که بانواع صورتها آنرا زینت داده بودند بر آن درخت
میزدند و از برای سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند و هر درگاه مخصوص یک اهل از آن
شهرها بود و از برای آن سراپرده برای آن صنوبر سجده میکردند و قربانیها برای آن درخت می‌آور
دند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می‌آوردند و قربانی میکردند و ابلیس لعین می‌آمد و آن
درخت را حرکت میداد و از میان درخت باواز بلندی با ایشان سخن میگفت و وعده‌ها
و امید و آرزوها میداد ایشان را باضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امیدواری
میدادند پس سر از سجده برمیداشتند و چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و
لعب مشغول میشدند که مدهوش میگردیدند و دوازده شبانه روز بعدد تمام عیدها مشغول این
حالت بودند پس بجاهای خود برمیگشتند و چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار بطول
انجامید حق تعالی پیغمبری از بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوث گردانید از فرزندان فرزند یعقوب ع
پس مدت مدیدی در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پرور
دگاری او دعوت نمود و ایشان پیروی او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت
فرو رفته‌اند و بنصیحت او از خواب غفلت بیدار نمی‌شوند و بجانب رشد و صلاح خود ملتفت
نمیشوند و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد بجناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت پروردگارا این

بنده گان تو لعنت از تکذیب من و کافر شدن به او اختیار نمیکنند و درختی را میپرستند که از آن نفع و
ضرری نمی یابند پس همه درختان ایشان را که میپرستند خشک کن و قدرت و سلطنت خود را بایشان
بنما پس چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است پس از این حالت متعجب
گردیدند و ترسان شدند و دو فرقه گردیدند گروهی از ایشان گفتند که این مرد دعوای پیغمبری خدای
آسمان و زمین میکند برای خداهای شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خداهای شما
بگرداند و گروه دیگر گفتند که نه بلکه خداهای شما غضب و خشم کرده اند بر شما برای اینکه این مرد
عیب ایشان را میگوید و مذمت ایشان میکند شما او را ممنوع نمی سازید پس باین سبب حسن و طراوت
خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید پس همه
اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و انبوبه چند گشاده و طولانی از سرب ساختند و دهنها را بیکدیگر
پیوند کردند بقدر عمق آن چشمه بزرگ که نزد درخت بزرگ ایشان بود و در میان چشمه گذاشتند
که متصل شد زبانه و دهانش از آب بیرون بود پس آب میان آنرا خالی کردند و در میان آن
انبوبه رفتند و چاه عمیق در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خود را در میان آن چاه انداختند و بیرون آ
مدند و آن انبوبه ها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن چاه را پوشید پس گفتند الحال
امید داریم که خدایان ما از ما راضی شوند که دیدند ما کشتیم آنکسی را که ناسزا بایشان میگفت و در زیر
بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که تر او تازه گی آنها باز گردد پس در تمام آن روز صدای ناله پیغمبر خود
را شنیدند که با پروردگار خود مناجات میکرد و میگفت ای سید من می بینی که تنگی چاه و شدت
غم و اندوه مرا پس رحم کن بر بیکسی و بیچارگی من و زودی مرا قبض روح کن و تاخیر مکن ا
اجابت دعای مرا تا آنکه برحمت الهی واصل شد صلوات الله علیه پس خدا بسوی جبرئیل وحی
نمود که ای جبرئیل این بنده گان که مغرور گشته اند بحلم من و ایمن گردیده اند از عذاب من و غیر
مرا میپرستند و پیغمبر مرا میکشند آیا گمان میکنند که با غضب من میتوانند نمود یا از ملک و پاد
شاهی من بیرون میتوانند رفت و حال آنکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از
عقاب من نترسد بعزت خود سوگند میخورم که ایشان را عبرت و پندی گردانم برای عالمیان
پس مشغول عیدگاه خود بودند که باد تند سرخی وزید که حیران شدند و ترسیدند و بیکدیگر
چسبیدند پس زمین را خدا از زیر ایشان گوگرد افروخته کرد و ابر سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر
ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب میشود پناه

بپرهیزم از غضب او

بپرهیزم کجا از غضب او و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در احادیث معتبره بسیار منقول است که اصحاب
رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه میکردند پس خدا ایشانرا هلاک کرد و ابن بابویه
و قطب راوندی رضی الله عنهما بسند معتبر از موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده اند و ثعلبی نیز در عرایس
روایت کرده است که اصحاب رس دو گروه بودند یکی از ایشان گروهی بودند که خدا ایشان را در
قرآن یاد فرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند و گوسفندان بسیار داشتند پس صالح
پیغمبر بر ایشان رسولی فرستاد و او را کشتند و باز رسول دیگر فرستاد نیز او را کشتند پس رسول دیگر
فرستاد و با او ولی چون رسول را کشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد و الهی که ایشان میپرستیدند ❁
طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد و باز تکذیب او کردند پس خداوند عالم بادی فرستاد
که ایشان را با حیوانات ایشان بدریا انداخت پس ولی صالح طلا و نقره و ظروف ایشان را
بر اصحاب خود قسمت نمود و نسل آن جماعت منقرض شدند و این قصه را در باب صالح ع
بیان کردیم پس حضرت امام موسی فرمود که اما جماعتی که خدا ایشانرا در قرآن یاد فرموده است
پس ایشان گروهی بودند که نهری داشتند که آنرا رس میگفتند و ایشان را باین سبب اصحاب رس میگویند
و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند که روزی نبود که پیغمبری در میان ایشان بدعوت الهی قیام
نماید و او را نکشند و آن نهر در منتهای آذربایجان ما بین آذربایجان و ارمنیه و ایشان چلیپا را میپرستیدند
و بر ادات دیگر دختران باکره را میپرستیدند و چون سه سال تمام میشد او را میکشتند و دیگری را
می پرستیدند و خدا از خدا میگردیدند و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند میشد تا بنصف
کوههای ایشان میرسید و نمی ریخت بدریا و صحرا بلکه همینکه از مملکت ایشان میگذشت می ایستاد و باز ببلاد
ایشان میرسید و میگذشت پس خدا در یکماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید و او را بنصرت خود
مؤید گردانید و با او ولی نیز مبعوث کرد که معین او باشد پس آن ولی جهاد کرد با ایشان در راه
خدا چنانچه حق جهاد است و چون با او در مقام مدافعه درآمدند خدا میکائیل را فرستاد
در وقت تخم افشاندن در همه وقت بیشتر بآب احتیاج داشتند نهر ایشان را بدریا متصل کرد
که آب نهر ایشان بدریا رفت و چشمه های آن نهر را هم سد کرد و پانصد هزار ملک با میکائیل آمدند
که آبهائی که در نهرها مانده بود خالی کردند پس خدا جبرئیل را فرستاد که هر نهر و چشمه که در مملکت
ایشان بود خشک کرد و ملک موت را فرستاد که جمیع حیوانات ایشان را کشت و باد شمال
و جنوب و صبا و دبور را امر کرد که جمیع جامه ها و متاعهای ایشان را پراکنده کردند و پس کوهها و

و دریاها انداختند و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و ظرفها و زیورهای ایشان را فرو برد و ایشان در زیر زمین
می‌خواهند بود تا قایم آل محمد ظاهر گردد و آنها را از برای او از زمین بیرون خواهند آمد پس چون صبح بیدار
شدند دیگر دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه لباس و نه چارپا و نه گوسفند و نه ظرف و نه ... پس قلیلی از
ایشان که خدا را یاد می‌آوردند و خدا ایشان را هدایت نمود بغاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت و بآن
غار پناه بردند و نجات یافتند و ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و دو پسر و آنها که بر کفر خود ماندند
ششصد هزار مرد بودند که از تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از ایشان باقی نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده
بودند بخانه‌های خود برگشتند و دیدند که همه ویران و سرنگون شده‌اند و اهلش همه مرده‌اند پس از روی
اخلاص بدرگاه بخشنده نجات و خلاص تضرع و استغاثه کردند که خدا زراعت و آب و مواشی ایشان را
کرامت فرماید بقدر ایشان و زیاده ندهد که باعث طغیان گردد و سوگند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان
مبعوث گرداند او را یاری کنند و ایمان بیاورند و چون خدا صدق نیت ایشان را می‌دانست
بر ایشان ترحم نمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه سؤال کردند بایشان عطا فرمود و ایشان بوعده
الهی در ظاهر و باطن در مقام اطاعت و بندگی بودند تا ایشان منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند
که در ظاهر اطاعت می‌کردند اما در باطن منافق بودند پس خدا ایشان را مهلت داد تا آنکه معصیت
خدا بسیار کردند و مخالفت دوستان الهی کردند پس خدا دشمن ایشان را بر ایشان مسلط گردانید که بسیاری
از ایشان را کشت و قلیلی که ماندند طاعون فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل ایشان در عقب
دویست سال بی صاحب ماند و خراب افتاده بود پس خدا گروه دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان
ساکن شدند که سالها بصلاح و سداد بودند پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند و دختران و خواهران
و زنان خود را بعنوان صله و هدیه به همسایه و یار و دوست خود می‌دادند و با او زنا کنند و این را صله و ا
حسان می‌شمردند تا آنکه به بدترین عمل مرتکب شدند و مردان با مردان مشغول لواط شدند و زنان را ترک
کردند و چون شهوت بر زنان غلبه کرد و لهاث دختر ابلیس که با شیصار خواهر خود از یک شکم بیرون
آمده بودند بصورت زنی به نزد ایشان آمد و بایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان
شما با یکدیگر لواط می‌کنند و بایشان آموخت چگونه این عمل را بکنند پس اصل این عمل از لهاث
بهم رسید پس خدا بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و زمین فرو رفتند و آخر شب صدای
عظیم مهیبی در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماند و گمان ندارم که تا حال منازل ایشان
معمور شده باشد و شیخ طبرسی گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خود را در چاه انداختند

و بعضی گفته

و بعضی گفته اند که اصحاب چهارپایان بودند و چاهی داشتند که بر سر او می‌نشستند و بت می‌پرستیدند و حق تعالی
شعیب را بسوی ایشان فرستاد و تکذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد و ایشان بزمین فرو رفتند و بعضی
گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله می‌گفتند پس پیغمبر خود را کشتند و هلاک شدند و بعضی گفته اند
که رس چاهیست در انطاکیه و ایشان حبیب نجار را کشتند و در آنچاه افکندند و از حضرت صادق منقولست
که زنان ایشان مساحقه می‌کردند و خدا ایشان را هلاک کرد و در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است وَبِئْرٍ
مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ که ترجمه اش اینست که چه بسیار چاههای معطل و قصرهای محکم که اهلش هلاک شده اند و بعضی
گفته اند که آن چاهیست که در حضرموت بوده است در شهری که از آن حاضورا می‌گفتند در آنجا
نزول کردند چهار هزار کس از آنها که بحضرت صالح ایمان آورده و صالح برحمت الهی واصل شد پس بهمین سبب این مکان
را حضرموت گفته اند پس چون ایشان بسیار شدند بت پرستی آغاز کردند خدا پیغمبری بسوی ایشان فرستاد
که او را حنظله می‌گفتند پس او را در میان بازار کشتند و خدا ایشان را هلاک کرد که همه مردند و
چاه ایشان معطل ماند و قصرهای ایشان خراب شد **باب بیست و پنجم** در بیان قصص شعیا و حضرت
حیقوق علیهم السلام است ابن بابویه و قطب راوندی از وهب بن منبه روایت کرده اند که در
بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا و ایشان مطیع و منقاد امر الهی بودند پس بدعتها در دین
خدا پیدا کردند و هر چند شعیا ایشان را نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید
پس خدا پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید و چون دیدند که تاب مقاومت لشکر او ندارند
توبه کردند و بدرگاه خدا تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیا نازل شد که من توبه ایشان را قبول کردم که
برای پدران ایشان و پادشاه ایشان قرحه در ساق او بود و بنده شایسته بود پس خدا امر نمود شعیا
را که امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیت بکند و از اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل
خلیفه خود کرده باشد که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد و چون شعیا رسالت خدا را
باو رسانید او بدرگاه خدا رو آورد و به تضرع و گریه و دعا گفت پروردگارا ابتدا کردی برای
من بخیر و خوبی در روز اول و هر چیز از برای من میسر گردانیدی و بعد از این نیز امید دارم بغیر از تو ندارم
و اعتماد من در همه امور بر تست و ترا حمد می‌کنم و از تو چشم احسان دارم بعمل شایسته که کرده باشم
و تو داناتری بر احوال من از من و سؤال می‌کنم از تو که مرگ مرا تأخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و
بداری مرا برآنچه دوست میداری و می‌پسندی پس خدا وحی نمود بشعیا که من رحم کردم بر تضرع
او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم پس او را امر کن که مداوا کند قرحه

خود را باب الخبر که او را شفای درد او کردم و کفایت کردم از او و بنی اسرائیل موت دشمن او را
پس چون صبح شد دیدند که لشکرهای پادشاه بابل همه مرده‌اند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او پس
پادشاه با لشکر کفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل به نیکی و صلاح ماندند تا پادشاه ایشان از دار
فانی را وداع کرد پس بعد از او به رعنها کردند و هر یک دعوای پادشاهی برای خود میکردند
چندانکه شعیا امر و نهی ایشان بود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد و در روایت دیگر
منقولست که عبد الله بن سلام از حضرت رسول پرسید که از خبر شعیا فرمود که او بشارت داد
بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست
که خدا وحی نمود بسوی شعیا که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس
از بدان ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان باشند شعیا گفت پروردگارا نیکان را از برای
چه چیز هلاک میکنی فرمود که برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای غضب من غضب
نکردند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا در مجلس مأمون فرمود بجاثلیق نصاری که
ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا جاثلیق گفت حرف حرف آنرا میدانم پس رو
کرد به رأس الجالوت که آیا در کتاب شعیاست که ای قوم من دیدم صورت خرسوار را
که جامه از نور پوشیده بود و دیدم شترسوار را که نور و روشنی او مانند ماه بود هر دو گفتند بلی
این سخن شعیاست و باز فرمود که در تورات گفت که دو سوار می‌بینم که جهان بنور ایشان روشن خواهد
شد یکی بر دراز گوش سوار خواهد بود و دیگری بر شتر اینها کیستند رأس الجالوت گفت نمی‌شناسم
ایشان را تو بگو کیستند حضرت فرمود که خرسوار عیسی است و شترسوار محمد است آیا انکار میکنید
این سخن را گفتند خیر انکار نمیکنیم پس حضرت فرمود که آیا میشناسید حیقوق پیغمبر را گفت بلی که
میشناسم فرمود که آیا این سخن او در کتاب شما هست که خدا بیان حق را ظاهر گردانید از کوه فاران
و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او و سواران او در دریا جنگ خواهند کرد و کتاب تازه خواهد
آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و مراد به آن کتاب قرآن است آیا میدانی این سخن را
و ایمان به آن داری رأس الجالوت گفت بلی چون این سخن حیقوق است و ما انکار سخن او نمیکنیم و در
بعضی از کتب مذکور است که بنی اسرائیل خواستند که شعیا را بکشند از ایشان گریخت تا به درختی رسید
پس درخت از برای او گشوده شد و در شکاف درخت داخل شد و شکاف درخت بهم آمد
پس شیطان گوشه جامه او را گرفت و در بیرون درخت نگاه داشت و بنی اسرائیل را نشان داد که شعیا

در میان این

در میان این درخت است پس ارّه آوردند و بر روی آن درخت گذاشتند و او را در میان درخت به دو نیم کردند

باب بیست و هفتم در بیان قصص زکریا و یحیی علیهم السلام است حق تعالی در بیان قصه حضرت
مریم میفرماید که هنالک دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء یعنی در وقتیکه زکریا نعمت الهی
را نزد مریم دید دعا کرد که پروردگارا ببخش مرا از جانب خود رحمت‌های خاص خود و ذریتی و نسلی که
طیب و پاکیزه بدرستیکه تویی شنونده دعا و مستجاب کننده آن فنادته الملائکة وهو قائم یصلی
فی المحراب پس ندا کردند او را فرشتگان در حالتیکه او ایستاده بود و نماز میکرد در محراب بسند معتبر از
از حضرت صادق منقولست که طاعت خدا خدمت اوست در زمین هیچ خدمت خدا با نماز برابری
نمیکند از این جهت ملائکه زکریا را در وقت نماز در محراب ندا کردند فنادته الملائکة وهو قائم یصلی
فی المحراب بدرستیکه خدا بشارت میدهد ترا بوجود یحیی که تصدیق کننده خواهد بود کلمه از خدا یعنی
عیسی و سیدی و بزرگی خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق پسندیده و منع کننده خواهد بود نفس خود را
از شهوات دنیا یا ترک زن خواستن خواهد و چنانچه در آن زمان پسندیده بوده است و پیغمبری خواهد
از شایستگان بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حصور آنست که با زنان نزدیکی نکند قال انّی یکون
لی غلام وقد بلغنی الکبر وامرأتی عاقر زکریا گفت از کجا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال آنکه
دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی‌آورد و مرویست که زکریا در آن وقت صد و بیست سال
داشت و زنش نود و هشت سال و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاقر بود یعنی حایض نمیشد و این
سؤال آنحضرت نه از روی استبعاد حصول این امر از قدرت خدا بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود
یا استعلامی بود که آیا از من و این زن فرزند با این حال پیری بهم خواهد رسید یا خدا ما را بجوانی برخواهد گردانید
و فرزند خواهد داد کذلک الله یفعل ما یشاء حق تعالی فرمود که چنین خدا میکند آنچه میخواهد قال رب اجعل لی
آیة پروردگارا وقت فرزند بهم رسیدن قرار ده از برای من علامتی قال آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا
خدا فرمود که علامت تو آنست که حرف نمیتوانی زد سه روز با مردم مگر باشاره واذکر ربک کثیرا وسبح بالعشی والابکار
و یاد کن در این سه روز که پروردگار خود را بسیار و تسبیح کن او را در شب و بامداد و در سوره مریم فرموده است
که ذکر رحمت ربک عبده زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردگار تست
بر بنده خود زکریا که دعای او را مستجاب گردانید در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را ندای آهسته و پنهان
قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا گفت پروردگارا بدرستیکه سست شده است استخوان از بدن من
و سرم از پیری شعله سفیدی برآورده است ولم اکن بدعائک رب شقیا به دعای تو پروردگارا من هرگز محروم نبودم بلکه

رب شقيا

الکبر عتیا

من قبل ولم تک شیئا

ثلث لیال سویا

بکرة وعشیا

بودنه دو عای من مستجب کرده وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقرا بدرستیکه من میترسم
لذ خویشان بدکردان خود که وارث من باشند بعد از من و بوده زن من عقیم و فرزند نیاورد برای من فهب لی من
لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا پس ببخش مرا از جانب خود فرزند که ولی باشد میراث
بیابراز خویشان من که میراث بر داز آل یعقوب یعنی پسرهای ان که عموی مریم باشند با یعقوب پسر
اسحق علیهم السلام دیگرداون آن فرزند را پروردگارا پسندیده خود و پاکیزه اخلاق علی بن ابراهیم
روایت کرده است که ذکریا در انوقت فرزندی نداشت که بعد از او قایم مقام او باشد و از
او میراث برد و مدبها و نذرهای بنی اسرائیل از برای عباد و علمای ایشان بود و ذکریا در انوقت
فرزند نداشت سرکرده عباد و علما بود و زن ذکریا خواهر مریم دختر عمران پسر ماثان بود و یعقوب
پسر ماثان و ثنا پیر اولاد ماثان در انوقت سرکرده های بنی اسرائیل و پادشاه زاده های
ایشان بودند و ایشان از فرزندان سلیمان بودند یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا
پسر خداوندی فرستاد بسوی او که ای ذکریا بدرستیکه ما بشارت می دهیم ترا به پسری که نام او یحیی و کسی را پیش از او
همنام او نگردانیده بوده ایم و یا انکه پیش از او شبیه او نیافریده بوده ایم قال رب انی یکون لی غلام
وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من گفت پروردگارا چگونه خواهد بود از برای من پسری و زن من
عقیم که در جوانی فرزند نمی آورد و حال انکه من رسیده ام از پیری بحدی که بدنم خشک شده است
و نهایت پیری رسیده ام قال کذلک قال ربک هو علی هین وقد خلقتک گفت ملک چنین است
امر خدا گفت پروردگار تو این بر من آسان است و تحقیق که ترا آفریدم و چیزی نبودی هیچ چیز و از حضرت
امام محمد باقر منقولست که ولادت یحیی بعد از بشارت ذکریا به پنج سال شد قال رب اجعل لی آیة قال
آیتک الا تکلم الناس گفت پروردگارا برای من علامتی قرار ده که بدانم چه وقت خواهد شد فرمود
فرمود که علامت تو آنست که نتوانی سخن گفتن با مردم تا سه شب در حالتی که صحیح باشی و لال نباشی و علتی
نداشته باشی و در چند حدیث از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون ذکریا را در آن وقت
که علم بهم رسید که این ندا از جانب حق تعالی است و جبرئیل میداد که از جانب شیطان باشد
از خدا آیتی و علامتی طلبید که حقیقت آن وعده بر او ظاهر گردد خداوند فرموده بود که آیت تو آنست
که بی آزاری و علتی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت چون آن حالت او را حادث شد دانست
که آن ندا از جانب خداوند است و در آن سه روز که سخن با مردم نمیگفت باشاره میکرد فخرج علی
قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز یا از غرفه خود پس اشاره

عصیا

خاشعین

بسوی ایشان کرد که تنزیه کنید و تسبیح گویید پروردگار خود را یا نماز کنید برای او در بامداد و پسین گفته اند هر روز
غرفه که داشت وقت نماز صبح و خفتن بیرون می آمد و اذان میگفت و بنی اسرائیل با او نماز میکردند چون وقت
وعده خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید و در وقت مقرر بیرون آمد و باشاره ایشان را اعلام کرده
نماز پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود و سه روز بر اینحال بود که با کسی سخن نمیتوانست گفت
و تسبیح و دعا و نماز میتوانست کرد یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا تقدیر کلام
است که پس یحیی را باو عطا کردیم و او را بحد کمال رسانیدیم و وحی کردیم بسوی او که ای یحیی بگیر کتاب را
یعنی توراة را بقوت روحانی که بتو عطا کردیم یا بجد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن بآن و عطا کردیم باو
حکم پیغمبری را در وقتیکه کودک بود گفته اند که سه ساله بود و بعضی گفته اند که مراد از حکم حکمت و دانائیست
چنانچه از حضرت امام رضا منقولست که در تفسیر این آیه که کودکان حضرت یحیی را تکلیف ببازی کردند در
جواب ایشان فرمود که از برای بازی خلق نشده ایم مؤید اوست آنکه بسند معتبر منقولست که علی بن اسباط گفت
بخدمت امام محمد تقی رفتم در وقت امامت آنحضرت در آنوقت قامت مبارکش پنج شبر بود پس من تأمل
میکردم در امامت آنحضرت که برای اهل مصر نقل کنم پس نظر نمود بمن و فرمود که خدا در امامت بر مردم
حجت تمام میکند چنانچه در پیغمبری میکند و چنانچه گاهی پیغمبر را در چهل سالگی میدهد و گاهی در کودکی چنانچه
حضرت یحیی را داد و فرمود وآتیناه الحکم صبیا هم چنین در امامت گاهی در بزرگی میدهد و گاهی در خورد
سالی وحنانا من لدنا وزکوة وکان تقیا شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم یا او را مهربان
بر بندگان خود کردیم و پاکیزگی از گناهان یا نمو اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکوات با و دادیم
و بود متقی و پرهیزکار از هر چیز ناپسندیده پا ثابت و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که
لطف الهی است و برتبه بود که هر وقت یا رب میگفت خدا میفرمود که لبیک ای یحیی وبرا بوالدیه ولم
یکن جبارا عصیا نیکوکار بود با پدر و مادر خود و تجبر و تکبر کننده نبود نسبت به پروردگار خود وسلام علیه یوم ولد
ویوم یموت ویوم یبعث حیا و سلام بر او باد و سلامتی باد از برای اوست از بلاها در روزی که متولد شود و در روزی که بمیرد
و در روزی که زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید و در جای دیگر فرموده است وزکریا اذ نادی ربه
رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین و یاد کن ذکریا را در وقتیکه ندا کرد پروردگار خود را که مگذار مرا تنها و بی فرزند
و تو بهترین وارثانی اگر فرزند نباشد پروائی ندارم فاستجبنا له ووهبنا له یحیی واصلحنا له زوجه
انهم کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغبا ورهبا وکانوا لنا پس مستجاب گردانیدیم از برای
او دعای او را و بخشیدیم باو یحیی را و باصلاح آوردیم از برای او جفت او را علی بن ابراهیم روایت

کرده است که حایض نمیشد و در آن وقت حاضر شد بدستیکه ایشان پیشی میگرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و میخواندند ما را
برای رغبت در ثواب ما و ترس عقاب ما و بودند از برای ما خشوع کننده گان و بسند معتبر منقولست که
سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه سؤال چند کرد در هنگامیکه آنحضرت کودک بود
در دامن امام حسن عسکری نشسته بود و از جمله سؤالها آن بود که پرسید از تاویل کهیعص فرمود که این حروف
از خبرهای غیب است که مطلع گردانید خدا بر آنها بنده خود زکریا را و بعد از آن برای محمد ذکر کرده است
و این قصه چنان بود که زکریا از پروردگار خود سؤال کرد که تعلیم او نماید نامهای آل عبا را صلوات
الله علیهم پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود پس زکریا هر وقت که
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را صلوات الله علیهم یاد میکرد دلگیری و اندوه او برطرف میشد و چون
نام حسین را یاد میکرد گریه در گلوی او گره میشد و نفسش تنگ میشد پس روزی مناجات کرد که پروردگارا
چرا چهار بزرگوار را یاد میکنم غمها از دلم گشاده میشود و چون حسین را یاد میکنم گریه در گلو میگیرد و دلم محزون
میشود و آه و ناله ام بلند میشود پس حق تعالی واقعه کربلا را با او وحی نمود چنانچه فرموده است کهیعص
اشاره است بکربلا و ها هلاکت عترت رسول در آن صحرا و یا یزید علیه اللعنه والعذاب الشدید که ظلم کننده
بر حسین بود و عین عطش و تشنگی آنحضرت است و صاد صبر آنحضرت چون زکریا این را شنید از جای نماز خود تا سه
روز بیرون نیامد و منع کرد مردم را که به نزد او نروند و رو کرد بگریه و افغان و نوحه و مرثیه میخواند بر این
مصیبت و میگفت الهی آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلق را بمصیبت فرزند او آیا این بلیه و
محنت را بعرصه قرب و منزلت ایشان داخل خواهی کرد پس میگفت الهی روزی کن مرا فرزندی که این
پیری دیده من باو روشن گردد و چون بمن عطا کردی مرا بمحبت آن فرزند مفتون گردان پس دل
مرا بمصیبت او بدرد آور و مدت حمل یحیی در شکم مادرش شش ماه بود و مدت حمل امام حسین نیز شش ماه
بود و بسندهای معتبر و صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چنانچه
پیش از یحیی کسی بنام او مسمی نشده و همچنین بنام امام حسین کسی پیش از او مسمی نشده بود و یحیی کشنده ناقه
صالح ولد الزنا بود و نمیکشند پیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنا و نگریست زمین و آسمان مگر بر یحیی و
امام حسین و آفتاب گریست بر ایشان که سرخ طالع میشد و سرخ غروب میرفت و در روایت دیگر است که
خون از آسمان میریخت چنانچه جامه سفیدی که در هوا میداشتند سرخ میشد و همه سنگها که از زمین برمیداشتند
از زیرش خون میجوشید و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که فرمود با پدرم امام
حسین چون بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نمی آمدیم و بار نمیکردیم مگر آنکه آنحضرت یاد یحیی بن زکریا میکرد

و در دعا که

و در دعای فرمود که از پستی و بی قدری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا را بهدیه فرستادند برای زنی
از زناکاران بنی اسرائیل و ابن بابویه بسند معتبر از وهب بن منبه روایت کرده اند که روزی ابلیس
علیه اللعنه در مجلس بنی اسرائیل میگذشت و ناسزا بمریم علیها السلام میگفت و آنحضرت را نسبت بد
بزکریا میداد تا آنکه بنی اسرائیل بزکریا شوریدند و در مقام قتل آنحضرت شدند و زکریا از ایشان گریخت
تا بدرختی رسید و آن درخت را از برای او شکافتند و چون زکریا بمیان درخت رفت شکاف
بیکدیگر چسبید و آنحضرت از ایشان پنهان شد و ابلیس لعین با سفیهای بنی اسرائیل از پی آن
حضرت آمدند چون بان درخت رسیدند ابلیس لعین دست گذاشت از پای تا بالای درخت
و موضع دل آنحضرت را نشان داد پس امر کرد ایشان را که آن موضع را با اره بریدند و آنحضرت را
در میان درخت به دو نیم کردند و آنحضرت را با آن گذاشتند و رفتند و ابلیس از ایشان غایب
شد و دیگر پیدا نشد و با آنحضرت از بریدن آن هیچ المی نرسید پس حقتعالی ملائکه را فرستاد که آن
حضرت غسل دادند و سه روز نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند و چنین میباشند پیغمبران جسد
مطهر ایشان متغیر نمیشود و در خاک نمیپوسد و پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز میکنند و
در تفسیر از حضرت امام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول خدا که در قصه یحیی فرموده است که
لم نجعل له من قبل سمیا که یعنی کسی را پیشتر از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته
باشد و فرمود در تفسیر قول خدا واتیناه الحکم صبیا که از حکمتهای که خدا بآنحضرت در کودکی عطا کرده
بود آن بود که اطفال با او گفتند که بیا بازی کنیم گفت آه والله که ما را برای بازی نیافریده اند بلکه
برای امر بزرگی آفریده اند وحنانا من لدنا یعنی نرمی و مهربانی بپدر و مادر و سایر بندگان با او داده
بودیم هر که را از جان آورد تصدیق با او وکان تقیا یعنی پرهیزگار از شرور و معاصی وبرا بوالدیه و احسان
میکرد نسبت به پدر و مادر خود و فرمان بردار ایشان بود ولم یکن جبارا عصیا و نمیکشت مردم را بر وجه
غضب و هیچکس نیست مگر آنکه گناه کرده است یا قصد گناه در خاطرش گذشته است بغیر از یحیی که
هرگز گناه نکرد و اراده گناه نیز در خاطرش خطور نکرده و امام فرمود در تفسیر این آیه که
هنالک دعا زکریا ربه یعنی چون زکریا دید نزد مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان
را در زمستان و گفت بمریم که از کجاست این میوه ها از برای تو مریم گفت از جانب خداست و خدا هر کرا
میخواهد روزی میدهد بی حساب و یقین میدانست زکریا که او راست میگوید بر آنکه میدانست که کسی بغیر از
او نزد مریم نمیرود و در آن وقت در خاطر خود گفت که آنکسی که قادر است که از برای مریم میوه زمستان

را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان قادر است که مرا فرزند کرامت کند هر چند پیر باشم
و زنم سترون باشد پس در وقت دعا کرد که پروردگارا ببخش مرا از جانب خود ذریت پاکیزه
بدرستیکه تویی شنونده دعا پس ملائکه ندا کردند که زکریا را در وقتیکه نماز در محراب ایستاده بود
که بدرستیکه خدا ترا بشارت میدهد به یحیی که تصدیق کننده کلمه خدا خواهد بود یعنی عیسی و سیدی یعنی سرکرده و
بزرگی خواهد بود در طاعت خدا بر اهل طاعت و او حصور خواهد بود که با زنان نزدیکی نخواهد کرد و پیغمبری
خواهد بود از شایستگان و اول تصدیق یحیی و عیسی را آن بود که صومعه که حضرت مریم داشت و عبادت
الهی در آنجا میکرد غرفه بود که راهی نداشت و به نردبان بآن غرفه میرفتند و کسی بغیر از زکریا بآن غرفه
نمیرفت و چون بیرون می‌آمد بر در غرفه قفلی میزد و از بالای در دو روزنه کوچکی گشوده بود که باد از آنجا
داخل شود و چون مریم را دید که آبستن شده است غمگین شد که رسوا میشوم در میان بنی اسرائیل و گمان
خواهند کرد که من او را آبستن کرده ام پس بنزد زن خود آمد و این قصه را با او گفت آنزن گفت ای زکریا
مترس که خدا برای تو نمیکند مگر آنچه خیر تو در آنست و بیاور مریم را که من به بینم و از حال او سوال کنم پس زکریا
مریم را بنزد زن خود آورد پس خدا از مریم متکفل جواب گفتن را برداشت و چون داخل شد
به نزد زن زکریا که خواهر بزرگ او بود زن زکریا از برای او بر نخواست پس یحیی بقدرت خدا در شکم مادر
دست براو زد و او را از جا کند و بمادر خود سخن گفت که بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان
در شکم اوست به نزد تو می‌آید و تو از برای ایشان بر نمیخیزی پس زن زکریا از جا کنده شد بسبب
و از برای مریم ایستاد پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیق بود که او را کرد
مؤلف گوید که مشهور آنست که مادر یحیی ایشاع بود و خلاف است که آیا خواهر مریم بود یا خاله او بود و این حدیث
بر اول دلالت میکند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که در روز قیامت منادی ندا
خواهد کرد که کجاست فاطمه زهرا دختر محمد و کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست
آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی و تمام حدیث در جای خود خواهد آمد و از حضرت رسول
منقولست که زهد حضرت یحیی در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس آمد نظر کرد بعباد و رهبانان
دید جمعی که پیراهنها از مو پوشیده اند و کلاهها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده اند
و بر ستونهای مسجد بسته بودند چون این حالت را مشاهده نمود به نزد مادر خود آمد و گفت ای مادر از برای
من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم ببافت تا بروم به بیت المقدس و خدا را عبادت کنم با عباد و رهبانان
مادر او گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن یحیی

نقل کرد

نقل کرد زکریا گفت ای فرزند ترا چه چیز باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفل خوردسالی
یحیی گفت ای پدر مگر ندیده که از من خوردسالتر مرگ را چشیده اند گفت بلی پس زکریا بمادر خود گفت که آنچه
میگوید چنان کن پس مادرش کلاه از پشم و پیراهن از مو برای او بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب
بیت المقدس و با عباد مشغول گردید تا آنکه پیراهن موی بدن شریفش خورد پس روزی نظر کرد به بدن خود
دید که بدنش نحیف شده است گریست پس خدا وحی کرد باو که ای یحیی آیا گریه میکنی از آنکه بدنت کا
هیده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بجهنم کنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض
پلاس پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیاری گریه بر رویش مجروح شد که دندانهایش پیدا
گردید چون این خبر بمادرش رسید با زکریا به نزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل بنزد او آمدند و او را خبر
دادند که رویش از گریه مجروح و کاهیده شده است گفت من باخبر نشده ام زکریا گفت ای فرزند
چرا چنین میکنی من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر تو مرا این امر
کردی گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقبه است که نمیگذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند
از خوف الهی گفت بلی ای فرزند رخصت میدهم که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر دو طرف
روی خود در گذاری که دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید گفت اختیار دارید
پس مادرش دو پاره نمد از برای او ساخت و بر رویش گذاشت و اندک زمانی از گریه او چنان
تر شد که چون آب از او فشردند آب از میان انگشتانش جاری شد پس چون حضرت زکریا این حالت را
مشاهده نمود گریان شد و رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا این فرزند منست و این
آب دیده اوست و تو ارحم الراحمینی پس هرگاه که زکریا میخواست که بنی اسرائیل را
موعظه کند بجانب چپ و راست نظر می نمود پس اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمیبرد ولی اگر
یحیی حاضر نبود زکریا شروع بموعظه میکرد پس روزی یحیی سر خود را در عبا پیچیده آمد و در میان مردم نشست و حضرت
زکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی میفرماید که در جهنم کوهی است
که آنرا سکران میگویند و در پایین کوه وادیی هست که آنرا غضبان میگویند زیرا که از غضب الهی افروخته
شده است و در آن وادی چاهی هست که صد ساله راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها است از آتش
و در آن تابوتها صندوقها و جامه‌ها و زنجیرها و غلها از آتش است چون یحیی این را شنید سر برداشت
و فریاد برآورد که واغفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران و برخاست و حیرانه متوجه بیابان شد
پس زکریا از مجلس برخاست و بنزد مادر یحیی آمد و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم که او را نبینی

مگر آنکه از برکت او لیس و در یحیی بیرون رفت تا بگروهی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی
کجا میبری گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم شنیده و رو بصحرا رفته است پس رفت تا بجوانی
رسید پس از او سؤال کرد که آیا جوانی باین صفت دیدی گفت بلکه یحیی را میخواهی گفت بلی گفت الحال او را
در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش در آب دیده اش فرو رفته بود و سر بآسمان بلند کرده بود و میگفت که
بعزت تو ای مولای من آب نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو به بینم پس چون مادر یحیی باو
رسید و نظرش بروی افتاد و یحیی نزد او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را
بخدا سوگند داد که با او بخانه برگردد پس با او بخانه رفت و مادر از او التماس کرد که ای فرزند
التماسی دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشمی بپوشی که آن نرمتر است یحیی قبول کرد و پیراهن پشمی
و مادرش از برای او عدس پخت و آنحضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد
و در خواب باو ندا رسید که ای یحیی خانه به از خانه من میخواهی و همسایه به از همسایه من میطلبی چون
این ندا بگوشش رسید از خواب برخاست و گفت خداوندا از لغزش من درگذر بعزت تو سوگند
که دیگر سایه ای بغیر از سایه بیت المقدس نجویم و بمادرش گفت که ای مادر پیراهن مو را بیاور
مادر پیراهن را باو داد و در او آویخت که مانع رفتن شود حضرت ذکریا گفت ای مادر یحیی او را بگذار
که پرده دلش گشوده اند و بعیش دنیا منتفع نشود پس برخاست و پیراهن مو و کلاه پشمین را پوشید
و بسوی بیت المقدس برگشت و با رهبانان داخل عبادت میکرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که از آباء طاهرین خود صلوات الله علیهم روایت کرده که شیطان به نزد انبیاء
می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شد و با ایشان سخن میگفت و سؤالها از ایشان
میکرد و بحضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت که روزی حضرت یحیی باو گفت که ای
ابو مره مرا بتو حاجتی است گفت قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت تو را رد توان نمود آنچه خواهی
سؤال نما که رنجه فرمائی مخالفت نخواهم کرد حضرت فرمود که میخواهم که دامها و تلههای خود را
که بنی آدم را بآنها صید مینمائی بمن بنمائی آن ملعون قبول نمود و فردا وعده کرد چون صبح روز
دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود ناگاه دید صورتی که در برابرش ظاهر شد
رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک بود و طول چشمهایش در طول رویش و همچنین که
دهانش در طول رویش و هم چنین دندانش و ذقن نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت
دو دست در سینه و دو دست در دوش او رسته بود پاشنه هایش در پیش رویش و انگشتان پاهایش در عقب

و قبائی پوشیده

و قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و در آن کمربند رشته ها بود از رنگهای مختلف آویخته بعضی
سرخ و بعضی سبز و بهر رنگی رشته در آن میان هست و زنگی بزرگی در دست دارد و خودی بر سر
نهاده و بر آن خود قلابی آویخته است چون حضرت او را باین هیئت مشاهده فرمودند پرسیدند
که این کمربند چیست که در میان داری گفت این گبری و مجوسی است که من پیدا کرده ام و برای
مردم زینت داده ام فرمود که این رشتههای الوان چیست گفت این اصناف زنانست که مردم
را بالوان مختلف و رنگ آمیزیهای خود میربایم فرمود که این زنگ چیست که در دست داری گفت
این مجموعه لذتست که همه لذتها در اینجا هست از طنبور و بربط و طبل و نای و سرنای و غیر آنها و چون جمعی
بشراب خوردن مشغول شوند و لذتی نیابند از آن من این جرس را حرکت دهم و آنها مشغول
خوانندگی و ساز میشوند پس چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند و
یکی رقص میکند و دیگری با انگشتان صدا میکند و دیگری جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود
که چه چیز بیشتر موجب سرور تو میشود گفت زنان ایشان تلهها و دامهای منند و چون نفرین و لعنتهای
صالحان بر من جمع میشود نزد زنان میروم و از ایشان دل خوش میشوم حضرت فرمود که این خود
چیست که بر سر تو است گفت بآن خود از نفرینهای صالحان خود را حفظ میکنم فرمود که این
قلاب چیست که بر آن آویخته است گفت بآن دلهای صالحان را میکنم و میگردانم بسوی
خود میکنم یحیی فرمود که هرگز ساعتی بمن ظفر یافته گفت نه و لیکن در تو یک
خصلت می بینم که مرا خوش می آید فرمود که کدام است گفت اندکی چیزی میخوری در
هنگام افطار و این موجب سنگینی و دیرتر بعبادت برمیخیزی حضرت یحیی فرمود که با خدا عهد
کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت من نیز عهد کردم که هیچ
مسلمانی را نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدمت آنحضرت
نیامد و بروایت دیگر منقولست که لباس حضرت یحیی از لیف خرما بود و خوراکش از
برگ درخت و بسندهای معتبر از حضرت امام موسی کاظم و امام رضا علیهم السلام
منقولست که حضرت یحیی میگریست و نمیخندید و عیسی میگریست و میخندید و آنچه عیسی میکرد
بهتر بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون ریاست و خلافت بنی اسرائیل
بعد از دانیال بعزیر علیه السلام رسید شیعیان جمع شدند بسوی عزیر و با او انس گرفتند و مسائل
دین خود را از او اخذ میکردند پس صد سال از ایشان غایب شد باز بر ایشان مبعوث شد و حجتهای

خدا که از او بودند غایب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی متولد شد چون هفت سال از
عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل تبلیغ رسالت ایشان نمود و خطبهٔ بلیغ در میان ایشان خواند
و حمد و ثنای الهی بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشان را که محنتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل
و بدیهای اعمال است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است و وعده داد ایشان را که فرج شما
بعد از بیست و کسری خواهد بود که حضرت مسیح بن مریم در میان شما قیام بامر نبوت نماید و در حدیث
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که شهادت حضرت یحیی در روز چهارشنبه آخر ماه صفر
واقع شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی دعا کرد که خداوند
عالم حضرت یحیی را برای او زنده گرداند پس به نزد قبر حضرت یحیی رفت و او را ندا کرد و یحیی
او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده
است و میخواهی بدنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدت مرگ را دریابم پس بقبر خود برگشت
و عیسی معاودت نمود و در حدیث دیگر فرمود که شخصی به نزد حضرت عیسی آمد و گفت یا روح
الله من زنا کرده‌ام مرا پاک کن پس عیسی ندا فرمود در میان مردم که هر که هست بیرون آید از
برای پاک کردن فلان شخص از گناه چون حاضر شدند آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد
فریاد زد که هر که حدی از خدا بر او لازم گردیده است مرا حد نزند پس همه مردم برگشتند بغیر از
عیسی و یحیی علیهما السلام پس یحیی به نزدیک آن مرد رفت و گفت گناهکار مرا پندی بده گفت
نفس خود را با خواهشش او مگذار که ترا هلاک میکند یحیی گفت دیگر بگو گفت گناهکار برابر
گناهش سرزنش مکن گفت دیگر بگو گفت بغضب و خشم میا یحیی گفت بس است مرا و در حدیث
دیگر از حضرت رسول منقولست که چون خدا عیسی را به آسمان برد شمعون بن حمون را در میان قوم
جانشین کردانید پس پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بهدایت ایشان مینمود تا او برحمت
الهی واصل گردید پس خدا یحیی بن زکریا را به پیغمبری مبعوث گردانید و چون نزدیک شد که
یحیی را شهید کنند یحیی اولاد شمعون را وصی خود گردانید مؤلف گوید که احادیث در باب
یحیی مختلف است بعضی دلالت میکند بر آنکه آنحضرت بعد از عیسی بود و از اوصیای آنحضرت
بود و بعضی دلالت میکند بر آنکه در زمان آنحضرت شهید شد و اگر گوییم دو یحیی پسر زکریا بوده
اند بعید است و محتمل است که خدا بعد از مردن او را زنده گردانیده باشد و مبعوث به پیغمبری
باز کرده باشد و یا در روایت اخبار موافق عامه تقیه وارد شده است والله اعلم بسند معتبر

از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون یحیی متولد شد او را به آسمان بردند و از نهرهای بهشت او را
غذا میدادند و چون او را از شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرو بردند و در هر خانه که بود از نور او خانه روشن
میشد و بسند حسن از حضرت امام رضا منقولست که سه وقت است که وحشت آدمی از همه اوقات
بیشتر است روزی که از شکم مادر بیرون می آید و دنیا را می بیند و روزی که می میرد و آخرت را می
بیند و روزی که از قبر بیرون می آید و حکمی چند را می بیند که در دنیا ندیده خدا بر یحیی سلام و سلامتی فرستاد
در این سه حالت و خوف او را بایمنی مبدل گردانیده است چنانچه فرموده است وسلامٌ علیه یوم
ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد و در این سه حالت فرموده والسلام علی
یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و بسند حسن از حضرت امام رضا منقولست که روز اول محرم روزیست که زکریا
از خدا فرزندی طلبید و خدا دعای او را مستجاب گردانید و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست
که حضرت زکریا از بنی اسرائیل خائف گردید و از ایشان گریخت و پناه بدرختی برد و اندرون درخت از
از برای او شکافته شد و گفت ای زکریا داخل شو در من پس در شکاف درخت داخل شد و درخت
بهم آمد پس بنی اسرائیل چون او را طلب کردند و نیافتند شیطان لعین به نزد ایشان آمد و گفت آنچه
من دیدم زکریا میان این درخت رفت اینک درخت را اره برید تا او هلاک شود چون آنجماعت آن
درخت را میبریدند گفتند ما نمیبریم این درخت را پس ایشان را او کوله کرد تا اره کردند درخت
را بریدند و آنحضرت را در میان آن درخت بدو نیم کردند صلوات الله علیه و لعنت الله علی من قتله
و من اعانهم علی ذلک و در حدیث معتبر دیگر فرمود که پادشاهی بود در زمان یحیی که زنان بسیار داشت
با ایشان الفت نمیکرد و با زنا کاری زنی از زنان بنی اسرائیل میکرد چون آن زن پیر شد دختر خود را
برای آن پادشاه زینت کرده و آن دختر گفت که میخواهم ترا از برای پادشاه ببرم و چون
پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد که حاجت داری بگو که حاجت من اینست که یحیی بن زکریا را
بکشی پس چون دختر را به نزد پادشاه برد پادشاه با او مقاربت کرد از او پرسید که چه حاجت
داری گفت که کشتن یحیی تا سه مرتبه از او پرسید و در هر سه مرتبه این جواب را گفت پس طشتی
از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان طشت برید و چون خون آنحضرت را بر زمین
ریختند بجوش آمد و هرچند خاک بر آن خون ریختند خون میجوشید و بر روی زمین می آمد تا آنکه تل
عظیمی شد و چون آن قرن منقرض شدند و بخت النصر بر بنی اسرائیل مسلط شد از سبب جوشیدن
آن خون پرسید هیچکس از آن خبر نداشت گفتند مرد پیری هست او میداند چون او را طلبید از او پرسید

او را به ... وعده خود قصه حضرت یحیی را نقل کرد و گفت این خون اوست که همچو شد پس بخت النصر گفت
البته آنقدر بکشم از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن بازایستد پس بر روی آن خون هفتاد هزار کس را کشت
تا خون از جوشیدن ایستاد و در روایت معتبر دیگر منقولست که چون زن زناکار زوجه پادشاه دیگر بود
که پیشتر از این پادشاه بود و این پادشاه بعد از آن زن را خواست و چون پیر شد اول تکلیف کرد
پادشاه را که تزویج نماید آن دختر را که از پادشاه اول داشت پادشاه گفت من از حضرت یحیی
بپرسم اگر او تجویز نماید من او را تزویج میکنم چون از یحیی پرسید تجویز ننمود پس دختر خود را زینت
کرد در وقتیکه پادشاه مست بود و او را در نظر پادشاه جلوه درآورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه
التماس کشتن یحیی را و باین سبب آنحضرت را شهید کرد و در روایت دیگر منقولست که حضرت یحیی
و دوازده نفر از حواریان که بمردم شرایع یاد میدادند و نهی مینمودند ایشان را از نکاح کردن دختر خواهر
و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست میداشت و میخواست که او را نکاح کند چون خبر
بمادر آن دختر رسید که یحیی نهی کرده از مثل این نکاح دختر خود را زینت بسیار کرد و به نظر پادشاه
جلوه درآورد و پادشاه را مفتون حسن او گردانید پس پادشاه از دختر پرسید که چه حاجت
داری گفت حاجت من آنست که ذبح کنی یحیی بن زکریا را پادشاه گفت حاجتی دیگر طلب کن گفت
مطلب دیگر ندارم بغیر از آن چون اهتمام بسیار کرد آن ملعون فرستاد و حضرت یحیی را حاضر کرد و سر آن
سرور را در میان طشتی برید و قطره از آن خون مطهر بر زمین ریخت بجوش آمد و پیوسته در جوش بود
تا خدا بخت النصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیره زالی به نزد او آمد و آن خون را باو نمود و گفت
این خون یحیی است از روزی که شهید شده است تا حال در جوش است پس در دل بخت النصر افتاد که بر بالای
آن خون آنقدر از بنی اسرائیل بکشد تا ساکن گردد پس در یک روز هفتاد هزار کس را کشت بر روی آن
خون تا ساکن شد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که خدا چون خواهد که برای دوستان خود
انتقام بکشد انتقام میکشد به بدترین خلق خود و چون خواهد که از برای خود انتقام بکشد و به دوستان خود
انتقام میکشد و از برای یحیی به بخت النصر انتقام میکشد **مؤلف گوید** که بسیاری از احوال یحیی در باب
احوال دانیال و بخت النصر ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی **باب بیست و هفتم** در بیان قصص حضرت
مریم دختر عمران مادر عیسی خدا میفرماید اذ قالت امرأت عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا
فتقبل منی انک انت السمیع العلیم یعنی یاد آور وقتی را که زن عمران که او حنه جده عیسی بود و آن
عمران غیر آن عمران پدر موسی است بلکه عمران پسر ماثان بوده است و بعضی گفته اند که خواهر حنه در خانه

زکریا بود و ایشاع نام داشت و یحیی و خاله زاده بوده اند گفت من نذر کردم برای تو آنچه در شکم
منست محرر کردم یعنی خادم بیت المقدس گردانم و مخصوص عبادت گردانم که از محراب بیرون
نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست
محرر گرداند و محرران بودند که برای مسجد و معبد خود قرار میدادند که هرگز از مسجد بیرون نیاید فلما و
ضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها
مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم حضرت فرمود که چون مریم از حنه بوجود آمد گفت پرور
دگارا من این فرزند را دختر بر زمین گذاشتم و خدا داناتر بود بآنچه از وجود آمده و نیست مرد
مثل زن در بیت المقدس و عبادت و از حضرت صادق منقولست که زیرا که زن حائض میشود و میباید
که از مسجد بیرون رود و محرر میباید که از مسجد بیرون نرود و بدرستیکه من او را مریم نام کردم یعنی
عابده یا خادمه و بدرستیکه در پناه تو در می آورم او را و فرزندان او را از شر شیطان رجیم فتقبلها
ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا پس قبول کرد او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس با دختر
بودن او بقبول کردن نیکو و رویانید او را رویانیدن نیکو گفته اند که در روزی آنقدر نمو میکرد که
اطفال دیگران در سالی نمو کنند و ابن عباس روایت کرده است که چون نه ساله شد در روز
روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا بر همه عباد زیادتی میکرد وکفلها زکریا و خدا کفالت و محافظت
او را بزکریا مفوض گردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم او را در خرقه پیچیده و بمسجد در آورده به نزد
احبار و رهبانان و پیغمبران بنی اسرائیل و گفت این نذر بیت المقدس است و چون مریم دختر امام و
صاحب قربانی ایشان بود نزاع کردند در کفالت آن پس زکریا گفت من احقم بکفالت او زیرا
که خاله اش در خانه منست احبار گفتند اگر باحق میگذاشتیم مادرش از همه احق بود ولیکن قرعه
می افکنیم تا باسم هرکه درآید او متوجه کفالت گردد بقرعه قرار دادند و ایشان بیست و نه نفر
بودند قلمهای خود را که تورات مینوشتند از فولاد بود در آب انداختند پس قلم زکریا برخلاف
عادت بر روی آب ایستاد و باد در آب جاری افکندند و قلم دیگران را برد و قلم او بر روی
آب ایستاد و حرکت نکرد فلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا
قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب هرگاه که داخل
میشد زکریا بر مریم می یافت نزد او روزی و میوه های بهشت در غیر موسم آن میوه گفته اند
که او شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می آمد پس زکریا میگفت که ای مریم از کجا است

الرجیم

از برای تو این روزی مریم میگفت که از جانب خداست از آنکه است بدرستیکه خدا روزی میدهد
هرکه را میخواهد بیحساب و حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبران بر او قرعه زدند پس برای ذکریا
آمد و آنکه خاله مریم بود و ذکریا متکفل محافظت او گردید او را داخل مسجد کرد و چون براه
افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عبادت گردید و چون بحدی رسید که زنان دیگر حایض میشوند خدا
امر کرد که ذکریا او را از مسجد بیرون برده در پرده عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان
بود و چون بنماز می ایستاد محراب از نور او روشن میشد پس هرگاه ذکریا به نزد او میرفت
میوه تابستان را در زمستان در پیش او میدید پس از او پرسید که این میوه ها از کجا برای تو می آید
مریم گفت که از جانب خدا می آید پس در آن وقت ذکریا از خدا فرزند طلبید و بسندهای
صحیح بسیار از امام جعفر صادق منقولست که خدای احدیت وحی نمود بسوی عمران که من ترا
پسری مبارک خواهم بخشید که کور را روشن میکند و پیس را شفا بخشد و مرده را زنده کند باذن خدا و او را
برسالت خواهم فرستاد بسوی بنی اسرائیل پس چون حنه مادر مریم حامله شد گمان داشت که
آن پسر است که عمران او را بشارت بآن داده بود پس گفت پروردگارا نذر کردم که آنچه در شکم
منست محرر گردانم پس چون دختر زائید گفت پروردگارا من دختر زائیدم و پسر مانند دختر نیست
و دختر پیغمبر نمیتواند شد پس چون خدا عیسی را بمریم داد آن بشارت که خدا بعمران داده بود
بظهور آمد و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که از حضرت امام رضا پرسیدند که آیا میتواند
بود که پیغمبر را خبر بدهد و خلاف آن بعمل آید فرمود که بلی خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی
که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدر کرده است و نوشته است و ایشان
داخل نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت که خدا مرا وعده داده
است که در این ماه پسری عطا فرماید که پیغمبر باشد و غایب شد و زن او مریم را زائید و ذکریا
او را محافظت نمود پس طایفه گفتند که پیغمبر خدا راست میگوید و طایفه گفتند دروغ گفت
پس چون عیسی از مریم متولد شد آن طایفه که تصدیق کرده بودند گفتند اینست که خدا عمران
را وعده کرده بود و بسند صحیح دیگر منقولست از امام محمد باقر پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که
بلی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و حنه زن عمران و خاله زن ذکریا خواهر بودند پس از برای عمران
از حنه مریم بهم رسید و از برای ذکریا از خاله یحیی بهم رسید و از مریم عیسی بهم رسید مریم دختر خاله یحیی بود
و یحیی پسر خاله مریم و خاله مادر بمنزله خاله است پس باین عیسی و یحیی خاله یکدیگر میگفتند مؤلف گوید

که جمع کردن میان احادیثی که دلالت میکند بر آنکه خاله زاده او بوده است مشکل است مگر تاویلات
بسیار بعید و شاید که یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگرچه هر دو قول میان عامه نیز هست اما بر آنکه قول
در آن عصرها مشهورتر بوده والله اعلم و بچندین سند معتبر منقولست که اسمعیل جعفی بخدمت حضرت
امام محمد باقر عرض کرد که مغیره میگوید حایض نماز را قضا میکند چنانچه روزه را قضا میکند فرمود که چرا
اینها را میگوید خدا توفیقش ندهد بدرستیکه زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر باشد که محرر
شد برای مسجد هرگز از مسجد بیرون نمی آید پس چون مریم متولد شد او را بمسجد آوردند قرعه زدند
برای کفالت او پیغمبران پس قرعه بنام ذکریا بیرون آمد ذکریا او را محافظت نمود در مسجد تا آنکه
بحد حیض رسید پس از مسجد بیرون آمد اگر میبایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا میتوانست
کرد و حال آنکه همیشه میبایست که در مسجد باشد مؤلف گوید حل این حدیث در نهایت اشکال
دارد و در کتاب بحار الانوار بچند وجه توجیه شده است و یک جهه اشکالش اینست که احادیث
وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمیباشد و در احوال فاطمه علیها السلام
مذکور خواهد شد و ممکن است که این حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده است اگرچه خواهد آمد که بعضی
از احادیث دلالت نمیکند بر آنکه او را حیض میبوده است و حقتعالی فرموده است واذ قالت الملائکة
یا مریم ان اصطفیکِ وطهّرکِ واصطفیکِ علی نساءِ العالمین که ترجمه اش اینست
که یاد آور وقتی را که ملائکه گفتند که ای مریم بدرستیکه خدا برگزید ترا بتوفیق عبادت و بندگی و ولا
دت عیسی و مطهر و پاکیزه گردانید ترا از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافت
خون حیض و نفاس و استحاضه و برگزید ترا و زیادتی داد بر زنان عالمیان و در حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که خدا دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود پس برگزیدن اول اینست
که او را از نسل پیغمبران برگزیده که احتمال زنا در نسب او از طرف پدر و مادر نبود و برگزیدن دوم
اینست که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان بآنکه بی نزدیکی مردی عیسی از او بوجود آمد و تا دلیل برگزیدن
دیگر اینست که قصه او را برای پیغمبر آخر الزمان بر وجه تعظیم یاد کرد و در احادیث معتبره وارد شده
است که مراد اینست که خدا او را بر زنان عالمیان برگزیدن خود برگزید و بهترین زنان عالمیان فاطمه
صلوات الله علیها است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت فاطمه را برای این
محدثه میگویند که ملائکه از آسمان نازل میشدند و با او سخن میگفتند و او را ندا میکردند چنانچه مریم دختر عمران را
ندا میکردند و میگفتند یا فاطمه ان الله اصطفیکِ وطهّرکِ واصطفیکِ علی نساء العالمین یا فاطمة

اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین پس ای فاطمه ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او
سخن میگفتند پس شبیه آنحضرت ملائکه که بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست گفتند ملائکه
که مریم بهترین زنان عالم زمان خود بود و خداوند ترا گردانیده است بهترین زنان زمان تو و بهترین
زنان زمان اهل مریم و بهترین زنان بهشتیان دانندگان تا روز قیامت و عامه و خاصه به
طرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه صلعم
نشسته بودند چهار خط بر زمین کشیدند و فرمودند که این خطها را چرا کشیدم صحابه گفتند خدا و رسول
خدا بهتر میدانند فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد
و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر
علیهم السلام منقولست که حضرت رسول فرمود که خدا از زنان عالمیان چهار زن را اختیار کرده
است و برگزیده است مریم و خدیجه و آسیه و فاطمه علیهن السلام یا مریم اقنتی لربک واسجدی
وارکعی مع الراکعین ای مریم قنوت بخوان یا عبادت کن و بندگی خدا را خالص گردان
و خاضع شو به پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان یعنی نماز گزارندگان و
ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک و این خبرهای غیب است که ما وحی میکنیم بسوی تو وما کنت لدیهم
اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتیکه در این باب مخاصمه و (وما کنت لدیهم اذ یختصمون)
منازعه میکردند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قلم انداختن برای کفالت
مریم بود که پدر و مادرش هر دو فوت شدند و او یتیم ماند و مخاصمه آخر که خدا فرموده است
برای کفالت عیسی بود در وقتیکه متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اول کسیکه برای
او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس حضرت این آیه را خواند که سهام شش تا بود مؤلف گوید
و از این حدیث معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم نزاع کرده باشند و بر خلاف
مشهور و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود و هیچ از ولادت عیسی در مدت یا الضد... و
اول کسیکه قرعه زدند برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده بود که بچه در شکم دارد است
محرر باشد برای مسجد اقصی و چون مریم متولد شد او را بمسجد آوردند و چون براه افتاد مشغول
خدمت عبادت شد و چون بالغ شد خدا امر کرد زکریا را که از برای او پرده حجاب در مسجد قرار
دادند که عبادت در آنجا بکند و کسی به غیر از زکریا به نزد او نمیرفت و ... لهذا پدر خوانده گفتنی

گردد مؤلف گوید که این مدت طول در عمر ثلاثه آنحضرت بسیار غریب و مخالف ظاهر اخبار است
والله اعلم و بسندهای معتبر منقولست از طریق عامه و خاصه که چون هر چه در امم سالفه واقع شده است
و در این امت نیز میباید واقع شود چنانچه برای مریم از بهشت نعمت الهی نازل میشد مکرر از برای
فاطمه صلوات الله علیها نعمتهای بهشت و مائده های آسمانی نازل شد حتی صاحب کشاف و بیضاوی
و نیشابوری و مفسران عامه با نهایت تعصب که دارند قصه نزول مائده را نقل کرده اند و بسندهای
معتبر از امام محمد باقر منقولست که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت فاطمه گفت که آیا چیزی داری
که بخوریم فاطمه گفت سوگند میخورم بآن خداوندی که حق ترا عظیم گردانیده است که سه روز است
که در خانه چیزی نیست بغیر آنچه ترا بر خود اختیار میکردم و از برای تو حاضر میکردم حضرت
امیر فرمود که چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا مرا نهی کرده است از آنکه از تو چیزی
طلبم پس حضرت امیر بیرون آمد و از شخصی یک دینار بقرض گرفت و برگشت که بخانه بیاورد در راه
مقداد را ملاقات کرد و از مقداد پرسید که برای چه بیرون آمده مقداد گفت که از شدت گرسنگی
بیرون آمده ام حضرت فرمود که من نیز از برای این بیرون آمده ام و یکدینار بقرض ستانیده ام
و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و با دست خالی بخانه برگشت و چون داخل
شد دید که حضرت رسول نشسته است و فاطمه نماز میکند و در میان خانه چیزی گذاشته است
و سرپوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد آن ظرف سرپوشیده را به نزد ایشان
گذاشت و سرپوش را گشود دید کاسه ایست پر از گوشت و نان گرم و در گوشت است حضرت
حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آوردی این را گفت از جانب خدا آمده است بدرستیکه
خدا روزی کرده است و میدهد هر کرا بخواهد بیحساب پس حضرت رسول فرمود که میخواهی بیان کنم برای تو مثل
او را گفت بلی فرمود که مثل تو مثل زکریاست که داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی
یافت و از او پرسید که این روزی از کجا آمده است از برای تو مریم همین جواب را گفت
که فاطمه گفت پس یک ماه اهل بیت از آن کاسه میخوردند و کم نمیشد پس حضرت باقر فرمود که
آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن خواهد خورد
و احادیث بسیار در این باب هست که انشاء الله تعالی در معجزات حضرت فاطمه مذکور خواهد شد
و در حدیث معتبر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت رسول خبر داد از ظلمهای که بعد از
آنحضرت بر اهل کرام واقع شد و چون مصائب حضرت فاطمه را بیان فرمود که در آن وقت

حق تعالی ملائکه را بسوی او خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد چنانچه ندا کردند مریم دختر عمران را میگفتند و خواهند گفت ای فاطمه بدرستیکه خداوند ترا برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و ترا فضیلت داده است بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجود و رکوع کن با رکوع کنندگان پس چون بسبب آن دردی که عمر علیه اللعنه بر شکم او زده مرض او صعب شود و خدا دختر عمران را به بیمار پرستاری او بفرستد و یار او باشند در آن علت و اندوه بسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را که غسل داد فرمود که امیرالمؤمنین او را غسل داد زیرا که او صدیقه و معصومه بود و نمیتوانست او را غسل داد بغیر از معصوم مگر نمیدانی که مریم را غسل نداد مگر عیسی ع **مؤلف گوید** که سایر قصص آنحضرت در ابواب قصص عیسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

باب بیست و هشتم

در بیان قصص روح الله عیسی بن مریم است علیهما السلام و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت آنحضرت حق تعالی میفرماید اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین یاد آور آنوقتی را که گفتند و از ابن عباس منقولست که جبرئیل گفت ای مریم بدرستیکه خدا بشارت میدهد ترا از جانب خود بکلمه که نام او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که رو شناس و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت و از مقربان درگاه الهی است و عیسی را برای آن کلمه خدا میگویند که بلفظ بی پدر آفریده شد یا برای آنکه بشارت داده بودند با و پیغمبران گذشته یا برای آنکه بکلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب خدا بمیمنت و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را بعد از ولادت ع که تعویذ او کرده از شر شیطان یا برای آنکه دست بر بیماران می کشید یا آنکه بمسح آنحضرت کوران بینا میشدند و بیماران شفا می یافتند و گویند که در لغت عبری مسیحا بوده و در لغت عربی مسیح گفتند و یکلم الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در کهولت که نزدیک بسن پیری است و از جمله پیغمبران شایسته خواهد بود قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر گفت مریم پروردگارا چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال آنکه دست بر من نگذاشته است بشری قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون گفت چنین است خدا می آفریند هر چه را می خواهد چون مقدر کرد امری را پس همین است که میگوید مر او را باش پس آن میباشد و موجود میشود و یعلمه الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل و تعلیم خواهد نمود او را کتاب یعنی نوشتن یا همه کتابهای آسمانی و حکمت و دانائی خصوصا توریت و انجیل و رسولا الی بنی

اسرائیل

اسرائیل انی قد جئتکم بآیة من ربکم و حال آنکه او رسول خدا خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت بایشان که بدرستیکه آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزه چند از جانب پروردگار شما انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فیکون طیرا باذن الله و آن آیت اینست که میسازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ پس زنده میشود و مرغی میگردد باذن خدا وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله و شفا میدهم کور مادر زاد را و پیس را و زنده میگردانم باذن خدا مرده را وانبئکم بما تأکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین و خبر میدهم شما را بآنچه میخورید و آنچه ذخیره میکنید در خانهای خود بدرستیکه در این آیتها علامت و حجت بر حقیقت من هست اگر هستید شما ایمان آورندگان ومصدقا لما بین یدی من التوریة ولاحل لکم بعض الذی حرم علیکم وجئتکم بآیة من ربکم فاتقوا الله واطیعون ان الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه پیش از من نازل شده است که آن توریة است و مبعوث گردیده ام از برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنچه حرام شده بود بر شما در شریعت موسی و آورده ام بسوی شما معجزه ها از جانب پروردگار شما پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا بدرستیکه خدا پروردگار منست و پروردگار شما است پس بپرستید او را این طریقت راست و در جای دیگر فرموده است ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مر او را باش پس او بهم رسید و حیات یافت و باز فرموده است واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن مریم را در وقتیکه تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق و علی بن ابراهیم روایت کرده است که رفت بسوی درخت خرمای خشک و مفسران گفته اند که در بیت المقدس بود در خانه خود و در جانب مشرق عزلت گزید برای عبادت یا برای شستن بدن خود فاتخذت من دونهم حجابا پس حجابی و پرده گرفت میان خود و اهل خود که او را نه بینند و علی بن ابراهیم گفته است که در محراب خانه خود خلوت کرد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا پس فرستادیم بسوی او روح خود را یعنی جبرئیل را که از ارواح بالاست پس متمثل شد برای او بشری و آدمی مستوی الخلقه گفته اند که هر وقت مریم حائض میشد از مسجد بیرون می آمد و نزد خاله خود زوجه زکریا میبود تا پاک میشد و باز بمسجد بر میگشت روزی در خانه در مکانی که آفتاب تابیده بود پرده آویخته بود و غسل میکرد ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده مستوی الخلقه نزد او پیدا شد قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا مریم گفت بدرستیکه

نه میبرم بخدای رحمن از شر تو پس دور شو از من اگر متقی و پرهیزگاری قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما
زکیا گفت نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا به بخشد تو را پسری
پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه یا نموکننده در علم و کمال قالت انی یکون لی غلام ولم یمسسنی بشر ولم
اک بغیا مریم گفت از کجا میباشد از برای من پسری و حال آنکه شوهری داشته بمن نرسانیده
است و نبوده ام زناکار قال کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیة للناس ورحمة منا وکان
امرا مقضیا جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که این بر من آسانست و از برای این میکنیم که علامتی
و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب ما و بود خلق شدن این
فرزند باین نحو امری مقدر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که پس جبرئیل بر گریبان مریم بادی دمید پس در آن شب حامله شد بعیسی و پنهان شد و دوری
نمود از مردم با حمل خود بمکان بسیار دوری و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که مدت حمل
آنحضرت نه ساعت بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که فرزند که شش ماهه متولد میشد
نمیماند مگر عیسی و امام حسین علیهما السلام که هر دو شش ماهه متولد شدند **مؤلف گوید** که محتمل است که در
حدیث یحیی وارد شده است که راویان به عیسی اشتباه کرده باشند یا آنکه گوییم که ابتدای ماه
ولادت عیسی شش ماه بقدرت الهی در رحم منعقد شده باشد و از وقت دمیدن که روح در
آن دمیده شد و حمل ظاهر شد تا زاییدن نه ساعت بوده باشد فاجاءها المخاض الی جذع
النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا پس آورد او را درد زاییدن بسوی درخت
خرما پس چون عیسی متولد شد گفت چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حالت را ببینم و
نام من از خاطرهای مردم رفته بود و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد درباره او ببرند
و از حضرت صادق منقولست که این آرزو برای آن بود که در میان قوم خود صاحب فراست
نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد بوی ندهند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
مریم علیها السلام بیرون آمد برای درد زاییدن که بجایی پناه برد روز بازار بنی اسرائیل و مجمع
ایشان بود پس رسید بجولاهان و در آن زمان جولاهی شریفترین صنعتها بود و ایشان بر استرهای کبود سوار بودند
پس مریم از ایشان پرسید که درخت خرما کجاست ایشان استهزاء کردند و زجر کردند او را پس مریم
فرمود که خدا کسب شما را زبون کند و شما را در میان مردم عار گرداند پس جماعه از سوداگران را
دید چون از ایشان احوال درخت را پرسید ایشان نشان دادند پس بایشان فرمود که خدا برکت در

کسب شما

کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند پس چون بدرخت رسید نزد آن درخت عیسی از او متولد
شد بر عیسی افتاد و گفت کاش مرده بودم و این روز را نمیدیدم چگونه نزد بنی اسرائیل روم فناداها من تحتها الا
تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او یا جبرئیل از زیر تل که اندوهناک مباش گردانیده است
پروردگار تو از زیر تو نهری یا شریف بزرگی که آن عیسی است و از حضرت امام محمد باقر منقولست
که آن نهری بود که سالها بود که خشک شده بود و در آن وقت حقتعالی آب در آن جاری کرد وهزی الیک
بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و میل ده بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطب
رسیده تازه و از حضرت امام محمد باقر منقولست که اشتفا نمیکند زن تازه زاییده بچیزی که بهتر از
رطب باشد زیرا که خدا آنرا طعام مریم گردانیده بعد از زاییدن و فرمود که درخت خشک بود و میوه
نداشت زیرا که اگر میوه میداشت احتیاج نبود که مریم را امر کند که درخت را حرکت دهد خود خواهش
کرد که در فصل زمستان بود و در هیچ درخت رطب نبود پس خدا برای ظهور اعجاز او در آن زمستان
بر درخت برگ رویانید و رطب رسانید و از ابن عباس روایت کرده اند که چون مریم را
درد زاییدن گرفت و مضطرب بیرون آمد بتلی رسید و در آن تل بالا رفت پس در آنجا
ساق درخت خرمائی خشکیده دید که برگ و شاخ نداشت و در آنجا وضع حمل نمود و پس
آرزوی مرگ کرد جبرئیل در پای تل او را ندا کرد که مترس و اندوهناک مباش که خدا از
برای تو آب جاری گردانید در نهری که بخوری و خود را پاک کنی و درخت را حرکت ده که
رطب از برای تو فرو ریزد فکلی واشربی وقری عینا فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت
للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیده
تو روشن باد و شاد باش و اگر ببینی از بشر احدی را بگو که من نذر کرده ام از برای خداوند مهربان
روزه که امروز بدارم پس امروز با آدمی سخن نمیگویم ممکن است که مامور شده باشد که بغیر این سخن
نگوید یا این سخن را باشاره بایشان بفهماند در روزه ایشان خاموشی از غیر یاد خدا بود یا آنکه این هم
در روزه ایشان داخل بود و اصح آنست که این سخنان را حضرت عیسی فرمود چنانچه علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون مریم بعد از ولادت عیسی محزون شد و آرزوی مرگ کرد حضرت
عیسی بسخن آمد در زیر پای او و گفت محزون مباش که خدا از زیر تو آب جاری گردانید و درخت
خرمای خشک را حرکت ده تا رطب از برای تو ریخته شود و آن درختی بود که سالها بود خشکیده
بود و چون دست بسوی درخت دراز کرد برگ آورد و رطب از برای او بهم رسید و از برای او

رطب تازه ریخت و به دیدن آن معجزات خاطر مریم شاد گشت پس عیسی با او گفت که مرا در قماطه بپیچ
و درست کن در گهواره بست کرد همه را با او گفت بخور و بیاشام و شاد باش و هر که را ببینی بگو که نذر
کرده ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم و از حضرت امام جعفر صادق منقولست بسند
های معتبر که روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی باشد که مریم گفت که من نذر کرده ام
که روزه باشم یعنی خاموش از غیر یاد خدا باشم و در احادیث معتبره دیگر منقولست که در خرما
خرمائی که حضرت مریم از آن تناول نمود خرمای عجوه بود که بهترین انواع خرماهاست و ابن
بابویه از وهب منبه روایت کرده است که چون مریم به نزد درخت خرما رفت سرما بر او
غالب شد پس یوسف نجار هیزم جمع کرد و بر دور آنحضرت مانند حظیره کرد و مریم گرم شد و هفت
گردکان در خورجین یوسف یافت آنها را بیرون آورد که آنحضرت تناول نمود پس [illegible] انصاری
در شب آنحضرت آتش می افروزند و گردکان بازی میکنند فأتت به قومها تحمله قالوا یا مریم
لقد جئت شیئا فریا پس مریم عیسی را برداشت و آورد به نزد قوم خود گفتند ای مریم چیزی غریب آورده
یا کار بدی کرده یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک بغیا ای خواهر هارون نبود پدر تو مرد بدی و
نبود مادر تو زنا کار علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مریم را در محراب ندیدند
از طلب او بیرون آمدند و ذکریا نیز بیرون آمد به تجسس مریم پس دیدند که مریم می آید و عیسی را در
بغل سینه خود گرفته است پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع میکردند و آب دهان
بر روی آنحضرت می انداختند و آنحضرت مطلقا با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب خود شد
پس ذکریا و بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند ای مریم کار بدی کرده و گفتند این چه بلا و چه عار
است که از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی و او را خواهر هارون گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هارون مرد
فاسق زنا کاری بود که به بدی مشهور بود و آنحضرت را با او تشبیه کردند و بعضی گفته اند که هارون برادر
مادری او بود و از حضرت امام محمد باقر منقولست که هفتاد زن بودند از بنی اسرائیل که افترا کردند
بر مریم با او خطاب کردند که ولقد جئت شیئا فریا خدا ایشان را لال کرد و عیسی را بسخن در آورد و آن زنان را
خطاب فرمود که وای بر شما افترا می بندید بر مادر من و منم بنده خدا که مرا پیغمبر گردانیده و کتاب
بمن داده است سوگند میخورم بخدا که هر یک از شما را حد خواهم زد برای فحشی که با مادر من
گفتید و بعد از پیغمبری همه را حد فحش زد فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا چون این
سخنان نسبت بمریم گفتند جواب ایشان نفرمود و اشاره نمود بعیسی که با او سخن گویید و از او جواب

بشنوند گفتند چگونه سخن گوئیم با کسی که در گهواره است و طفل شیرخواره است قال انی عبد الله اتانی الکتاب
وجعلنی نبیا پس عیسی با ایشان بسخن آمد و در روز اول ولادت او گفت که بدرستیکه من بنده خدایم
و بمن کتاب داده است یعنی انجیل را برای من خواهد فرستاد و مرا پیغمبر گردانیده است وجعلنی مبارکا
اینما کنت و مرا برکت گردانیده است هر جا که باشم و از حضرت صادق منقولست که یعنی مرا
صاحب نفع گردانیده است که از جهه علوم و حکمت و شفای بیماران و زنده کردن مرده کان صوری
و معنوی هر جا که باشم نفع من بخلق میرسد واوصانی بالصلوة والزکوة مادمت حیا و وصیت کرده است
مرا بکردن نماز و دادن زکوة و امر فرمودن بآنها مادام زنده باشم وبرا بوالدتی ولم یجعلنی
جبارا شقیا و مرا نیکوکار گردانیده است مرا به تجبر کند و شقی و بدبخت بجهه عقوق مادر خود والسلام علی
یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا و سلامتی خدا برای منست در روزی که متولد شدم و در روزی که میمیرم و در
روزی که در قیامت بعد از مردن زنده میشوم چون این معجزه ظاهر شد و حضرت عیسی این سخنان را
فرمود دانستند که حضرت مریم بریست از آنچه بآنحضرت گمان برده بودند و از آیات و قدرت
الهیست این امری که بظهور آمده است و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون بشارت داد
خدا مریم را بعیسی روزی مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آنحضرت متمثل شد بصورت
مردی پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت بعیسی حامله شد و در آن روز آنحضرت
متولد شد بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران
فرزندان آدم نسبت دو فرزند بخدا دادند پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتاد و خار برآورد
و شیاطین در شب ولادت آنحضرت به نزد ابلیس آمدند و گفتند که امشب فرزندی متولد شد که هر بتی
که بر روی زمین بود سرنگون شد ابلیس مضطرب شد و برای تفحص آن فرزند بمشرق و مغرب گردید و
چیزی نیافت تا رسید بجائی که دید که ملائکه دور آنجا را گرفته اند رفت که داخل آنجا شود ملائکه
او را صدا زدند که دور شو از ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست گفتند که مثل او مثل آدم است
که خدا او را بی پدر خلق کرده است ابلیس گفت چهار خمس مردم را بسبب این برگزیده خواهم
کرد و شیخ طبرسی ره بسند معتبر از امام زین العابدین روایت کرده است که آنحضرت دور که خدا
فرموده است که مریم برای ولادت عیسی بآنجا رفت کربلای معلاست که مریم بطی الارض از دمشق بکربلا
رفت و حضرت عیسی از نزد قبر حضرت امام حسین متولد شد و در همان شب بدمشق برگشت و
قطب راوندی بسند معتبر از حسن بن عبدالله روایت کرده است که در حیره در خدمت امام جعفر

صادق بودم روزی با آنحضرت سوار شدم و چون رسیدیم بقریه که محاذی ناصره است و نزدیک بکنار
شط فرات رسیدیم فرمود الحال پس فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که میدانی که
حضرت عیسی در کجا متولد شده است گفتم نه فرمود که همین موضع که من نشسته ام پس فرمود که میدانی
که آن نخله را که مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت و در کجا بوده است پس دست مبارک خود
را بعقب خود کرده و فرمود که در این جا بود پس پرسید که میدانی معنی ربوه را در اینجا که خدا فرموده است
وَآوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ یعنی جا دادیم مریم را و عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار
بود بسبب آبادانی و وفور میوه ها و آب جاری بر روی زمین داشت گفتم نمیدانم بدست مبارک
خود اشاره بجانب راست نمود بسوی درخت خرمای خشک و فرمود که محمل خود را در اینجا نزدیک
گذاشت و از اینجا عیسی را برداشت و به نزد قوم خود آورد و چون قوم او را نخالت را مشاهده کردند
ترسیدند و متعجب گردیدند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند و بعضی گفتند که او خداست
و بعضی گفتند او پسر خداست و بعضی گفتند که بنده و پیغمبر خداست و یهود گفتند که فرزند خداست
و آن نخله درخت خرمای عجوه بود و از احادیث معتبره بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است
که ربوه کوفه است و سواد آن که کربلای معلی باشد یا نجف اشرف و قرار مسجد
کوفه و معین نهر فرات است و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی منقول است که
جبرئیل خرمائی از بهشت آورد از جنس خرمای حرفان برای حضرت مریم چون از آن خورد
بحضرت عیسی حامله شد و بسند معتبر دیگر منقول است که یکی از علمای نصاری بخدمت امام موسی آمد
و حضرت از او پرسید که میدانی که نهری که حضرت عیسی در کنار آن متولد شد کدام نهر است
گفت نمیدانم فرمود که نهر فرات است و در حدیث دیگر منقول است که یکی از علمای نصاری
در بعضی مجلسها که براد اقامت مینمود و فرمود که نام مادر مریم مرثا بود که معنی آن در عربی وهیبه است
و روزی جبرئیل بر مریم نازل شد و آنروز که حامله شد بعیسی روز جمعه بود وقت زوال و همان
جمعه عید بوده است و روزی که حضرت متولد شد روز شنبه بود و چهار ساعت و نیم از روز
گذشته بود و نهری که عیسی در کنار آن متولد شد نهر فرات بود و در آنروز زبان او ممنوع شد
از حرف گفتن با مردم و قیدوس پادشاه آنزمان چون بر او اطلاع مطلع شد با فرزندان و اتباع
خود بقصد آزار آنحضرت بیرون آمد و آل عمران را جبر کرد و ایشان را از خانها بیرون آورد که مریم
را با آنحضرت بدو کنند تا آنکه گذشت در میان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است و در ازای آنست

معتبر از حضرت امام رضا منقول است که ولادت عیسی در شب بیست و پنجم ماه ذی قعده واقع شده
کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حفص بن غیاث گفت که حضرت امام جعفر صادق را دیدم
که در میان باغستانهای کوفه میگردید تا آنکه بدرخت خرمائی رسید پس وضو ساخت و دو رکعت نماز
کرد در پای آن درخت و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود و دعای بسیار کرد و بعد از آن فرمود
که ای حفص والله که این درخت همانست که خدا مریم را فرمود که درخت خرما را حرکت ده تا رطب
از برای تو بریزد و بسند معتبر و حسن از حضرت صادق منقول است که جبرئیل در شب معراج برسول
خدا گفت فرود آی و نماز کن حضرت رسول فرود آمد و نماز کرد پرسید که این کجاست گفت که این
طور سیناست که خدا با موسی سخن گفت پس حضرت را سوار کرد و بالا برد چون پاره راه رفتند
جبرئیل گفت باز پیاده شو و نماز کن چون پرسید که کجاست گفت این بیت لحم است و بیت لحم آنجاست
که عیسی آنجا متولد شد و در ناحیه بیت المقدس و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که
بقعه های زمین بر یکدیگر فخر کردند پس کعبه فخر کرد بکربلا خدا وحی نمود بسوی کعبه که ساکت باش و فخر
مکن بکربلا که اینست بقعه مبارکه که از درخت در آنجا ندا کردم موسی را و اینست ربوه بلندی که مسیح
با مریم را در آنجا جا دادم و آن دالیی که سر مبارک حضرت امام حسین را در آنجا شستند با
آنجا مریم عیسی را شست و غسل داد از ولادت او و بسند معتبر دیگر از حضرت امام زین العابدین
منقول است که چون حضرت امیر المؤمنین از قتال خوارج نهروان برگشت بمسجد براثا که نزدیک بغداد
واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دیری بود و راهبی در آن دیر بود چون آثار جلالت
و عظمت و اوصافی که در کتب متقدمه از آنحضرت دیده بود مشاهده نمود فرود آمد و ایمان آورد
و گفت من در انجیل صفت ترا خوانده ام و در آنجا مذکور است که تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد
که خانه مریم و زمین عیسی است پس حضرت امیر المؤمنین آمد بسوی موضعی که نزدیک آن دیر بود
و پا بر زمین زد تا که چشمه صافی براق ظاهر شد پس فرمود که اینست چشمه ای که از برای
مریم از زمین جوشید پس فرمود که هفده ذراع از این چشمه بپیمائید و زمین را بکاوید چون چنین کردند
سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی این سنگ عیسی را مریم از دوش خود بزیر گذاشت
و در آنجا نماز کرد و فرمود که این زمین براثا خانه مریم است. مؤلف گوید که ممکنست که این چشمه غیر آن
چشمه باشد که در ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکنست که مکانی باشد که بعد از مراجعت
آنجا قرار گرفته باشد یا آنکه ابتدا در آنجا رفته باشد و تا مدتی آنجا بوده باشد و باعجاز از کربلا و کوفه بیرون برده

آمده باشد که بعد از مراجعت وَعَلَى اللّٰهِ الْمَآلُ چون احادیث صحیحه و معتبره بسیار دلالت میکند بر آنکه محل و
ولادت آنحضرت در حوالی فرات و کوفه و کربلا است بخبری چند که میان مورخان اهل سنت مشهور شده است
یا باستبعادات چندی که اعتقادی باحادیث اهل بیت علیهم السلام ندارند و بمحض عدم موافقت
طبع خود احادیث متواتره را انکار میکنند رد احادیث معتبره نمیتوان کرد و ممکن است که بعضی اخبار که برخلاف
این وارد شده است محمول بر تقیه باشد یا بنحوی که مشهور است میان اهل کتاب شده باشد که بر آن
حجت است و هم چنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد شده است بر یکی از این
وجوه محمول است و احتمالات دیگر نیز جمع میان آنها بخاطر میرسد که ذکر آنها موجب تطویل است
والله یعلم بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون عیسی متولد شد خدا ولادت او را مخفی گردانید
و شخصش را از نظر مردم غایب گردانید زیرا که چون مریم باو حامله شد عزلت نمود بمکان بسیار
دور چنانچه خدا فرموده است و زکریا و خاله اش از پی او آمدند تا وقتی باو رسیدند که عیسی متولد شده
بود و مریم از خجلت خلق آرزوی مرگ میکرد پس خدا زبان عیسی را بعذر او گشود و اظهار حجت
او نمود پس چون عیسی ظاهر شد بلیه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل شدید شد
و پادشاهان و جباران که در آن زمان بودند در مقام ایذا و اضرار و استیصال ایشان در آمدند تا آنکه
مسیح بآسمان بالا رفت و شمعون و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه بجزیره از جزایر
دریا رفتند و مدتها در آنجا ماندند و خدا چشمه های شیرین برای بنی اسرائیل ایشان در آن جزیره ها جاری
گردانید و از همه میوه ها در آنجا برای ایشان رویانید و چهارپایان و اغنام از برای ایشان آفرید و
فرستاد و برای ایشان ماهی را که انرا عماده میگویند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است
پس امر کرد ماهی را که بر روی آب آمد و وحی نمود بمگسهای عسل که بر پشت ماهی سوار شدند
ماهی آن مگسها را آورد تا آن جزیره و مگسها پرواز کردند بر درختان آن جزیره نشستند و خانه ساختند
و عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد و اخبار مسیح در آنجا بایشان میرسید و ابن طاوس ره
نقل کرده است از کتاب النبوه ابن بابویه که چون عیسی متولد شد گروهی از علمای گبران
بدیدن عیسی و مریم آمدند برای تعظیم ایشان گفتند ما گروهی هستیم که نظر در ستاره گان و در احکام
نجوم میکنیم و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستاره های پادشاهان
و چون نظر کردیم دانستیم که پادشاهی از پادشاهان پیغمبر گشت که از او زایل نخواهد شد تا او را
خدا باسمان برد و تا دنیا باشد او در آسمان باشد و چون دنیا منقرض گردد او مشغول شود به پادشاهی

ابدی

ابدی آنحضرت پس از جانب مشرق بیرون آمدیم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم چون باینجا رسیدیم
دیدیم که آن ستاره بر بالای سر ایستاد و از برای او هدیه آورده ایم برای فرزند تو که برای
هیچکس چنین چیزی نه برده اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلا است
زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیاست و فرزند تو تا زنده است بهترین مردم است و ضماد
آورده ایم جراحتها و دیوانگی و عاهتهاست و پسر تو مداوای این عاهتها خواهد کرد و مناسب اوست
و در حدیث معتبر منقولست که از ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که خدا چرا عیسی را بی
پدر خلق کرد فرمود که برای آنکه مردم کمال قدرت او را بدانند که همچنانکه قادر است
که مانند آدم بی مادر و پدر خلق کند قادر است که از مادر بی پدر خلق کند و خدا او را چنین خلق
کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر است و در احادیث معتبره وارد شده که روحی که خدا
در عیسی دمید روح آفریده او بود که برگزیده او بود بر روحهای دیگر و در روایات بسیار منقولست
از طرق عامه و خاصه که حضرت با امیرالمومنین صلوات الله علیهم فرمود که تو شبیهی بعیسی بن مریم
که بعضی در او غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند و جمعی با او دشمنی کردند بمرتبه که او را فرزندزنا
و فرزند یوسف نجار گفتند و هر دو بجهنم رفتند و جمعی بر دین حق او ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا
گفتند هم چنین تو را جمعی خدا خواهند گفت و جمعی تو را کافر خواهند دانست و هر دو بجهنم
میروند و آنها که تو را بنده مقرب خدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود

فصل دویم

در بیان فضایل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالت و مدت
عمر و سایر مجملات حالات آنحضرت است یعنی حق تعالی میفرماید و آتینا عیسی ابن مریم البینات
و ایدناه بروح القدس یعنی عطا کردیم عیسی پسر مریم را برهانهای واضح و معجزات ظاهره
و تقویت کردیم او را بروح القدس و مطهر و بعضی گفته اند مراد روحیست که خدا آفرید و در
او دمید و بعضی گفته اند مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند اسم اعظم است و در احادیث
معتبره وارد شده است که روح القدس خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و با
پیغمبران اولوالعزم و ائمه معصومین میباشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربی و معلم و
مددکار ایشان است و بعضی احادیث در این باب گذشت در اول کتاب و در جای دیگر
فرموده است و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک یاد آور وقتی را
که گفت خداوند ای پسر مریم یاد آور نعمت مرا بر تو و بر والده ات اذ ایدتک بروح القدس تکلم

الناس فی المهد وکهلا واذ علمتك الكتاب والحكمة والتورية والانجيل چون تقویت کردم
ترا بروح القدس که سخن گفتی با مردم در گهواره و در سن پیری و چون تعلیم کردم ترا کتاب حکمت
و توراه و انجیل واذ تخلق من الطين كهيئة الطير باذنى فتنفخ فيها فتكون طيرا باذنى وتبرئ الاكمه
والابرص باذنی واذ تخرج الموتى باذنی و چون خلق میکنم از گل مانند هیئت مرغ پس میدمی در آن پس میگردد
مرغی باذن و امر من و شفا می بخشی کور و ابرص را بامر من و بیرون می آوری و زنده میکردانی مرده
گان را باذن و امر من و مشهور آنست که آنحضرت زنده کرد شب پره بود و در حدیث معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین منقولست که شش جانور اند از رحم مادر بیرون نیامدند یکی از آنها شب پره است
که عیسی از گل ساخت باذن پروردگار زنده شد و پرواز کرد و ارو هب بن منبه روایت کرده
اند که گاه بود پنجاه هزار بیمار در یکروز نزد آنحضرت جمع میشدند از آنها که میتوانستند بخدمت آنحضرت
آمد و هر که نمیتوانست عیسی به نزد او میرفت و همه را بدعا دوا میفرمود بشرط آنکه ایمان آورند
و نقل کرده اند که آنحضرت چهار مرده زنده کرد اول دوستی داشت که او را عازر میگفتند بعد از
سه روز از مردنش بخواهرش گفت به بر مرا بسر قبر او چون نزد قبر او رفت گفت ای خداوند
وندیکه پروردگار آسمانها و زمینهای هفتگانه بدرستیکه مرا فرستادی بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی
خدا بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده میکنم پس زنده کن عازر را پس عازر زنده شد
و از قبر بیرون آمد و بعد از آن فرزند از او بهم رسید دوم فرزند پیره زالی بود که مدتی فرزندش مرده بود
و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان تابوت نشست و با یکدیگر مردم گذرانشت و در دنیا ماند
دیگر پیره زالی بود فرزندش مرده بود که تابوت او را از پیش حضرت عیسی گذرانیدند دعا به برگشت
و عیسی دعا کرد او زنده شد و در میان تابوت نشست و با یکدیگر مردم گذرانشت و پایین آمد و جامه های
خود را پوشید و بخانه برگشت و بعد از آن فرزندان بهم رسانید و چهارم دختر عشاری بود که گفتند
به آنحضرت که دیروز مرده است و تو امروز او را زنده کن دعا کرد او زنده شد و فرزندان بهم رسانید
پنجم سام بن نوح بود باسم اعظم خدا دعا کرد که سام از قبر بیرون آمد و نصف موی سرش سفید
شده بود گفت قیامت برپا شده است عیسی گفت نه ولیکن من دعا کردم خدا را باسم
اعظم که ترا زنده کند و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و موی سرش سفید نشده بود از هول آنکه
مبادا قیامت قائم شده باشد موی سرش سفید شد پس عیسی گفت بمیر پس سام گفت بشرط آنکه خدا
مرا پناه کند از سکرات مرگ پس عیسی دعا کرد و او برحمت الهی واصل شد واذ کففت بنی

اسرائیل

اسرائيل عنك اذ جئتهم بالبينات فقال الذين كفروا منهم ان هذا الا سحر مبين و یاد آور آنوقت
را که باز داشتم ضرر بنی اسرائیل را از تو در وقتیکه یهود خواستند که ترا بکشند در وقتیکه آوردی از برای ایشان ۞
معجزات را پس گفتند که قرآن ایشان نیست مگر جادوی هویدا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که چون عیسی به بنی اسرائیل گفت من رسولم از جانب پروردگار بسوی شما و مرغ از گل میسازم و زنده میکنم و کور
مادرزاد و ابرص را شفا می بخشم بنی اسرائیل گفتند اینها همه جادو است آیت دیگر بنما تا ترا تصدیق کنیم حضرت
عیسی فرموده که اگر خبر دهم شما را آنچه میخورید و آنچه در خانها ذخیره میکنید خواهید دانست که من حق
دارم گفتند بلی پس هر روز ایشان را خبر میداد که امروز فلان چیز خوردید و فلان چیز ذخیره کردید پس بعضی ایمان
آوردند و بعضی بر کفر خود ماندند و بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق منقولست که میان داود و عیسی چهار
صد سال فاصله بود و شریعت عیسی آن بود که مبعوث شد به یگانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی او
و ترک ریا و آنچه وصیت کرده بود نوح و ابراهیم و موسی و برو گرفت میثاق که از پیغمبران گرفته بود و
مقرر نموده بود که از برای او برپا داشتن نماز و دادن زکوة و امر به نیکیها و نهی از بدیها و حرام گردانیدن حرام
و حلال گردانیدن حلالها و در انجیل مواعظ و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فروض و میراثها نه
بود و نازل ساخت برو تخفیف بعضی از احکام شاقه را که در تورات نازل ساخته بود چنانچه در
قرآن فرموده است که گفت مبعوث شدم برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنها که
حرام گردیده بود بر شما و امر نمود عیسی اتباع را که بوی ایمان آورند که ایمان بیاورید بکتب تورات و
انجیل هر دو بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت
سال تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل و خبر میداد ایشان را بآنچه میخوردند و ذخیره میکردند
در خانهای خود و مرده زنده میکرد و کور و ابرص شفا میداد و تورات را بایشان تعلیم مینمود و چون خواست
که حجت را بر بنی اسرائیل تمام کند انجیل برآنحضرت نازل گردانید و در حدیث دیگر منقولست که ابا
ثابت بن ثعلب از آنحضرت پرسید که آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از زنده کردن مدتی باند و فرزند از او
بهم رسد فرمود که بلی آنحضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا و هر وقت که
عیسی بمنزل او میرسید نزد او فرود می آمد پس مدتی عیسی از او غایب شد روزی بدر خانه او رفت که بر او
سلام کند پس مادرش بیرون آمد و چون احوال دوست خود را پرسید از او گفت مرد یا رسول الله
حضرت فرمود که میخواهی او را ببینی گفت بلی عیسی فرموده که فردا می آیم او را زنده کنم از برای تو باذن
خدا چون روز دیگر شد حضرت عیسی بدر خانه آن زن آمد و گفت با من بیا قبر پسر خود را بمن نشان ده

پس چون بقبر او رسیدند عیسی ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر از آن زنده بیرون آمد پس چون مادر خود را دید و مادر نیز او را دید هر دو گریستند و عیسی بر ایشان ترحم نمود و با پسر گفت میخواهی با مادرت در دنیا باشی گفت یا رسول الله با خوردنی و روزی و مدت از عمر یا بدون آنها عیسی فرمود که بلکه با اینها که هست در دنیا باشی و زن بخواهی و فرزندان برای تو بهم رسد جوان گفت میخواهم عیسی پس او را بمادرش داد و بیست سال با او زنده ماند و زنی خواست و فرزندان از او بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر منقولست که اصحاب عیسی از او سؤال کردند که مرده برای ایشان زنده کند آنحضرت ایشان را برد بر سر قبر سام پسر نوح و گفت برخیز ای سام پسر نوح باذن خدا پس قبر شکافته شد و چون بار دیگر این سخن را گفت سام حرکت کرد چون بار سیم گفت سام از قبر بیرون آمد پس عیسی با او گفت که در دنیا بودن را بهتر میخواهی یا اینکه بجای خود برگردی سام گفت ای روح الله برگشتن را میخواهم زیرا که سوختگی جان کندن هنوز در دل است تا امروز و قصه زنده کردن یحیی در باب احوال آنحضرت گذشت و از این دو قصه معلوم میشود که شدت تلخی مرگ بعد از مدت تعیش در دنیا و تشبث بتعلقات آن بدل میباشد و اگر نه بهر تقدیر مردنی ناچار است و در اینجا معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر برای مؤمنان سختی نمیدارد و ممکنست که اظهار این احوال از مقربان که مرگ عین راحت ایشان است برای تنبیه دیگران باشد با اینکه با وجود این راحتها یک تلخ شدن قلیلی برای ایشان نیز بوده باشد حق تعالی جمیع مؤمنان را از سکرات و شداید بعد مرگ و بعد از آن امان بخشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که بعیسی گفتند که چرا زن نمیخواهی گفت بچه کار من می آید زن گفتند از برای آنکه فرزندان از برای تو بیاورد فرمود که میکنم فرزندان را که اگر زنده باشند باعث فتنه می گردند و اگر بمیرند بسبب اندوه من میشوند و بسندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که عیسی بن مریم سنگ در زیر سر میگذاشت در وقت خوابیدن و جامهای کنده میپوشید و نان خورش او گرسنگی بود و چراغ شب او ماهتاب بود و سر سایه اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود و هرجا که آفتاب میتابید و میوه و ریحان گیاها بود که از زمین برای حیوانات میروید و زنی نداشت که اندوه او را بخورد و مالی نداشت که او را از یاد خدا باز دارد و طمعی از مردم نداشت که او را ذلیل گرداند و چهارپای سواریش دو پایش بود و خدمتکارش دستهای او بود و در روایت دیگر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی در بعضی از خطبه های خود که در بنی اسرائیل میخواند میفرمود که صبح کرده ام و خادم من دستهای منست و دابه من پاهای منست و فراش من زمینست و بالش من سنگی است و پیراهن من ترس خداست و پوشش من پشم و میوه و گل و لاله من گیاه زمین است که حیوانات بخورند

وشب میگذارم و هیچ ندارم و صبح میکنم و هیچ ندارم و بر روی زمین هیچکس از من غنی تر نیست و در حدیث دیگر منقولست که زنی از کنعان پسری داشت که زمین گیر شده بود پس او را بخدمت عیسی آورد که شفا بخشد عیسی فرمود که من مأمور شده ام که بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن گفت ای روح الله سگها ته مانده بزرگها را میخورند وقتیکه خوان را بر میدارند پس تو هم بهره از خدمت خود با بده و ما را محروم مکن پس از خدا رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که آیا آنحضرت عیسی میرسید دردها که به فرزند آدم میرسد فرمود که بلی او را در طفولیت بیماریهای مردم بزرگ عارض میشد و در بزرگی دردهای اطفال عارض میشد چون در طفولیت که او را درد تهیگاه که از مرضهاست در آنست عارض میشد با مادرش میگفت که عسل و سیاه دانه و روغن زیت از برای من بیاور و چون حاضر میکرد از خوردن آن اظهار کراهت مینمود پس مریم میگفت که خود طلبیدی این دوا را چرا کراهت داری از خوردن آن عیسی میگفت که بعلم پیغمبری گفتم و از برای بدمزگی دوا و چیزی که لازم کودکست کراهت دارم از خوردن پس کراهت دارم لیکن میگرفت و تناول مینمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گاه بود که عیسی بسیار گریه میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس میگفت ای مادر عنبر از پوست فلان درخت و نرم بسای و دوا ساز کن و بمن بخوران تا دفع ساکن شود و گریه نکنم چون مریم دوا را در حلقش میریخت بسیار گریه میکرد مریم میگفت که تو خود گفتی که من این دوا را از برای تو ساختم عیسی میگفت ای مادر علم پیغمبریست و ضعف کودکی و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا فرمود که بر شما باد بخوردن عدس که مبارکست مقدس است و دل را نرم میکند و هفتاد پیغمبر او را برکت فرستاده است که آخر ایشان عیسی است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود طوبی لعبد ذکر الله من اجله وویل لعبد نسی الله من اجله یعنی خوشا حال بنده که خدا را یاد کند بسبب او و بدا حال بنده که خدا را فراموش کند بسبب او و بسند معتبر از حضرت امام حسن منقولست که عمر عیسی در دنیا سی و سه سال بود پس خدا او را باسمان برد و بر زمین خواهد آمد در دمشق و دجال را خواهد کشت بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی بحج خانه کعبه رفت بصفایح روحا گذشت و میگفت لبیک عبدک وابن امتک لبیک و بسند معتبر منقولست که حضرت رسول فرمود که در شب معراج عیسی را دیدم مردی بود سرخ رو و مجعد مو میانه بالا و بسند موثق از امام محمد باقر منقولست که خدا حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان از اوصیای او بودند و در حدیث ابوذر از حضرت رسول منقولست که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی بود و آخر ایشان عیسی و در میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند و بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت امام

محمد باقر پرسید که حضرت عیسی در گهواره سخن گفت آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در آن وقت
پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود اما مرسل نبود مگر نشنیده که خدا میفرماید که عیسی در گهواره و در آن حالت آیه
بود از برای مردم و حجت خدا بود از برای مردم که سخن در باب مریم راند و کارهای نهانی مردم ظاهر گردانید و پیغمبر
بود و حجت خدا بود برای هر که سخن او را شنید در آن حالت پس خاموش شده و سخن نگفت تا دو سال که براو
گذشت و زکریا حجت خدا بود در آن دو سال که عیسی خاموش بود پس زکریا برحمت خدا پیوست
و یحیی پسرش از او میراث برد کتاب و حکمت را در وقتی که کودک بود نشنیده که خدا فرموده است
که گفتیم ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت نبوت باو دادیم در کودکی پس چون عیسی هفت ساله شد
دعوای پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی باو رسید پس عیسی حجت الهی شد بر یحیی و بر همه مردم دیگر و زمین باقی
نماند بدون حجت خدا بر مردم از روزی که خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم و بسند صحیح منقولست
که صفوان بحضرت امام رضا عرض کرد که بنما بما روزی که تو نباشی و اگر چنین شود که امام خواهد بود پس آن
حضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی که در نزد پدر خود ایستاده بود و صفوان گفت که او سه ساله است
دارد فرمود که چه ضرر دارد عیسی قیام بحجت و پیغمبری نمود در وقتی که سه ساله بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود
که خدا حجت را تمام کرد بعیسی بر مردم در وقتی که او دو ساله بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر
منقولست که چون حضرت عیسی متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ میشد که فرزندان دیگر در دو ماه بزرگ
میشدند و چون هفت ماه از ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم او را بمکتب خانه آورد و در پیش
روی معلم نشانید پس معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و عیسی گفت پس گفت معلم بگو ابجد عیسی
سر بالا کرد و گفت که ابجد چه معنی دارد معلم تازیانه بالا برد که براو بزند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو
و اگر نمیدانی از من بپرس تا من بگویم گفت بگو فرمود الف آلاء و نعمای خداست و با بهجت و صفات
کمالیه الهیت و دال دین خداست ها هول جهنم است و فرو شدن آن بر عاصیان و بر طرف میگرداد
هاویه است ویل لاهل النار یعنی وای بر اهل جهنم و زا زفیر و فریاد جهنم است و فرو شدن آن بر عا
صیان و بر طرف میگردد گناهان استغفار کننده کلمن کلام خداست و کلمات وعده های خدا را کسی بدل
نمیتواند کرد سعفص یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی قرشت یعنی همه را در قبرها
از ایشان جمع خواهند کرد در قیامت زنده میگردانند پس معلم گفت ای مریم دست پسر خود را بگیر که او معلم
ربانی دارد و احتیاج بتعلیم ندارد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عیسی یکبار در کنار دریا رسید و یک
گرده از نان قوت خود بدریا انداخت پس یکی از حواریان گفتند که ای روح الله چرا قوت خود را بدریا انداختی

فرمود که از برای این انداختم که جانوری از جانوران دریا بخورد و ثواب این نزد خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است دو نام از آنها را بعیسی داده است و آن معجزات
از آن دو نام ظاهر میشد و هفتاد و دو نام با و داده اند و یک نام مخصوص خداست و بکسی تعلیم نکرده است و بسند
صحیح از آنحضرت منقولست که فرمود که از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستیکه از جمله شریعتهای که
بعیسی سیاحت کردن بود در زمین پس در بعضی از سیاحتهای خود بیرون رفت و مردی کوتاه از اصحابش با او
همراه بود و از آنحضرت جدا نمیشد چون بدریا رسید عیسی بسم الله گفت بیقین درست و بر روی آب
روان شد و آن مرد کوتاه بسم الله گفت بیقین درست از پی عیسی روان شد و چون رسید بعجب در
نفس او بهم رسید و گفت اینک روح الله بر روی آب راه میرود و من نیز بر روی آب راه میروم پس
او چه فضیلت و زیادتی بر من دارد و چون این معنی از خاطرش خطور کرد در همان ساعت بر آب فرو رفت
پس استغاثه کرد بحضرت عیسی تا دستش گرفت و از آب بیرون آورد پس از او پرسید که ای کوتاه چه از
خاطر تو در آمد که این بلیه بر سرت آمد آن مرد آنچه از خاطر گذرانیده بود بعیسی عرض کرد عیسی گفت نفس خود را
در جائی گذاشتی که خدا تو را در آنجا نگذاشته است و دعوای مرتبه کردی که زیاده از مرتبه تست که
باین سبب خدا تو را دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی پس توبه کرد و برگشت
بجائی که داشت پس از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی آنحضرت
عیسی گذشت بر جماعتی که از روی شادی و طرب فریاد میکردند پرسید که چیست این جماعت
را گفتند دختر فلان زن را امشب به پسر فلان زفاف میکنند عیسی فرمود که امروز شادی میکنند و فردا گریه
و نوحه خواهند کرد شخصی گفت چرا یا رسول الله فرمود که برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد پس آنها
که بآنحضرت ایمان آورده بودند گفتند راست است فرموده خدا و رسول و منافقان گفتند چه بسیار نزد
یکست فردا دروغ او معلوم خواهد شد چون روز دیگر منافقان رفتند بدر خانه آن زن و احوال او را معلوم
کردند اهل آنجا گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند یا روح الله آن زن را
که دیروز خبر دادی که خواهد مرد زنده است عیسی فرمود که آنچه خدا میخواهد میکند پس بیائید تا برویم بخانه او پس
چون بدر خانه او رسیدند و در را کوبیدند شوهر آن دختر آمد پس حضرت عیسی فرمود که رخصت طلب کن که بخواهیم
بیائیم و از زن سؤال کنیم چون رفت و زن خود را گفت که حضرت عیسی با جماعتی آمده اند
و میخواهند که با تو سخن بگویند پس آن دختر جامه بر سر کشید عیسی داخل شد و از او پرسید که ای
دختر دیشب چه کار کردی گفت کاری نکردم مگر آنچه پیشتر نیز میکردم در هر شب جمعه سائلی می آمد

به نزد ما و القدر چیزی باو میدادیم که قوت او بود تا یکهفته و چون در این شب آمدی مشغول کاری بودم و
اهل بیت من نیز مشغول زفاف من بودند و چند آنکه صدا زد کسی جواب او نگفت پس من بنحوی برخواستم
که کسی مرا نشناخت و رفتم و دادم و هر شب جمعه باو میدادم پس عیسی فرمود که از روی قرص خود دور کن
چون دور شد قرص را برچید ناگاه در زیر قرص شر او عقرب ظاهر شد مانند ساق درخت خرما
دم خود را بدندان گرفته بود پس حضرت فرمود که بان الصدق که داشت کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد
و حبل تو را تا حیر انداخت و بروایت دیگر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت عیسی
در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض خر او شوند پس خدا امر کرد جبرئیل را که بزن
بال راست را بر روی شیاطین و ایشان را در آتش انداز پس جبرئیل چنان کرد و دفع ضرر آن شیاطین
از آنحضرت شد و ابن بابویه روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون سال سی
از عمر آنحضرت گذشت روزی در عقبه بیت المقدس بود که آنرا عقبه افیق گویند پس ابلیس لعین به نزد
آنحضرت آمد و گفت توئی که بزرگی پروردگاری تو بمرتبه رسیده که بی پدر بهم رسیده عیسی گفت
بلکه عظمت آنکسی راست که مرا آفرید بی پدر و آدم و حوا را آفرید بی پدر و مادر ابلیس گفت ای عیسی
توئی بزرگی پروردگاری تو بمرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی عیسی فرمود که ای ابلیس بلکه
آن خداوندی عظیم است مرا در طفولیت بسخن در آورد و اگر میخواست مرا لال میتوانست کرد باز
آن ملعون گفت که توئی آنکسی که پروردگاری تو بمرتبه رسیده است که از گل مرغ میسازی و در آن
میدمی و مرغی میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که مرا خلق کرده است
و آن مرغ را بدست من خلق میکند ابلیس گفت پس توئی آنکه پروردگار عظیم تو بمرتبه ایست که بیماران
را شفا میدهی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او و باراده او بیماران را شفا
میدهم و اگر خواهد مرا بیمار میکند ابلیس گفت پس توئی که عظمت خداوندی مرده ها را زنده
میکنی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او مرده ها را زنده میکنم و او مرا زنده
کرده و میمیراند و خود با قدرت است پس ابلیس گفت توئی آنکه بزرگی پروردگار تو بمرتبه رسیده است
که بر روی آب راه میروی و قدمت در آب تر نمیشود و پایت فرو نمیرود عیسی گفت که بلکه
بزرگی مخصوص خداوندیست که آب را از برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق میکند ابلیس
گفت ای عیسی توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین و هرچه در آنهاست در زیر پای تو
باشد و تو بر بالای همه باشی و تدبیر امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت کنی پس این سخن را

یعنی بر حضرت عیسی عظیم نمود فرمود سبحان الله ملأ سمواته وارضه ومداد کلماته وزنة
عرشه ورضی نفسه یعنی تنزیه میکنم خدا را از آنچه تو میگوئی القدر که آسمانها و زمین او پر شود
و بعدد آنها ای که باتها نبویسند علوم نامتناهی او از او سنگینی عرش او را القدر که او راضی شود ابلیس لعین این سخن را
را شنید بی اختیار برگردید تا بدریای اخضر افتاد پس زنی از جن بیرون آمد و بر کناره دریا راه میرفت ناگاه
نظرش بر شیطان افتاد که بسجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیده بخشش بر روی سنگ جاری
است پس آن زن جنیه ایستاد و از روی تعجب بر او نظر میکرد پس باو گفت که ای وای بر تو ای ابلیس چه
امید داری باین طول سجده دادن آنرا گفت ای زن صالحه دختر مرد صالح امید دارم که خدا برای قسم
که خورده است مرا بجهنم برد و بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
عیسی بالا رفت بر کوهی که او را ریحا میگفتند پس ابلیس لعین بصورت فلسطینی به نزد او آمد و گفت روح الله
مرده ها را زنده کردی و کورها را و ابرص را شفا دادی پس خود را از این کوه بزیر انداز عیسی فرمود که آنها را
برخصت و فرموده پروردگار خود کردم و این را رخصت نفرموده است که بکنم و در حدیث صحیح
باز از آنحضرت منقولست که ابلیس پرتلبیس به نزد عیسی آمد و گفت توئی که دعوی میکنی که مرده را زنده
میکنی عیسی فرمود که بلی گفت اگر راست میگوئی خود را از بالای این کوه بزیر انداز عیسی فرمود که
وای بر تو بنده پروردگار خود را بتجربه نمی نماید پس ابلیس گفت ای عیسی آیا قادر است پروردگار تو که
جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم مرغ بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند
عالمیان بعجز و ناتوانی موصوف نمیشود و آنچه تو میگوئی محالست و نمیتواند شد و نشدن این منافات
با کمال قدرت قادر ازلی ندارد و در حدیث معتبر دیگر منقولست از امام محمد باقر روزی حضرت
عیسی ابلیس علیه اللعنه را دید و از او پرسید که از لذتهای مکر تو چیزی بمن رسیده است گفت چه توانم کرد
با تو و حال آنکه جده تو در وقتیکه مادر تو را زائید گفت که پروردگارا پناه میدهم او را و ذریت او را
از شیطان الرجیم و تو از ذریت اوئی و در بعضی از کتب مذکور است که چون مریم بمصر وارد شد عیسی طفل
بود بخانه دهقانی فرود آمده و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار بخانه می آورد روزی مالی از او گم شد
مساکین را در این باب متهم کردانید و حضرت مریم بسیار از این آزرده شد و چون عیسی در آن خورد سالی
اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که ای مادر میخواهی بگویم که مال دهقان را که برده است فرمود
بلی فرمود آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند و این مال را دزدیده اند کور زمین گیر را برداشت
و زمین گیر مال را برداشت چون تکلیف کردند کور را که زمین گیر را بردار گفت نمیتوانم عیسی فرمود

که چگونه دانست میتوانست او را برداشت در وقت دزدیدن پس داوود نمیتوانی پس هر دو اعتراف
کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند و روز دیگر جمعی از مهمانان نزد دهقان وارد شدند و آب
دهقان نمانده بود برای ایشان دهقان بسیار اندوهناک شد چون عیسی این حالت را مشاهده
و رفت بحجره که در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود پس دست مبارک خود را بر دهان آن سبوها گذاشت
مالید و همه سبوها پر از شراب شدند و در آن وقت دوازده سال داشت و از ابن عباس منقولست که در
که در طفولیت در میان جمعی از اطفال نشسته بود ناگاه یکی از اطفال یکی را کشت و او را
انداز در پیش پای آنحضرت انداختند پس چون اهل الطفل آمدند و او را نزد عیسی آوردند گفتند
یافتند عیسی را بخانه حاکم بردند و گفتند این طفل را کشته است چون از او سوال کردند گفت
من او را نکشته ام چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم
که او را که کشته است چون طفل را آوردند و عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده گردانید عیسی از او پرسید
که تو را که کشت گفت فلان طفل پس بنی اسرائیل از او پرسیدند که آنکه نزد تو ایستاده است
کیست گفت عیسی بن مریم و باز افتاد و مرد و ایضا روایت کرده اند که حضرت مریم آنحضرت را بصباغی
که رنگرزی بیاموزد سپرد جامه بسیاری نزد صباغ جمع شد و او را کاری پیش آمد و عیسی را گفت
که اینها جامه هاست که هر یک باید برنگی بشود و هر رنگ را رشته بآن رنگ در میان گذاشته ام
آنها را رنگ کنم پس حضرت عیسی همه جامه ها را در یک خم انداخت پس چون صباغ برگشت
پرسید که چه کردی فرمود که رنگ کردم پرسید که کجا گذاشتی گفت همه در میان خم است
صباغ گفت که همه را ضایع کردی و در خشم شد عیسی گفت تعجیل مکن و برخاست و جامه ها را
بیرون آورد هر یکی را که صباغ میخواست بهمان رنگ تا همه را بیرون می آورد پس صباغ متعجب شد
دانست که پیغمبر خداست و باو ایمان آورد چون مریم با آنحضرت بشام برگشت و در قریه ناصره
قرار گرفت و نصاری منسوب بآن قریه اند و عیسی شروع کرد بهدایت خلق و تبلیغ رسالت
الهی

فصل سیم در بیان قصص تبلیغ رسالت آنحضرت و فرستادن رسولان باطراف
برای هدایت خلق و احوال حواریان آنحضرت خدا میفرماید واضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ
جاءها المرسلون ای محمد برای ایشان مثل قریه انطاکیه است در وقتیکه آمدند بنزد ایشان فرستادگان
حضرت عیسی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون در وقتیکه آمدند بنزد
فرستادیم دو کس را پس تکذیب کردند آنها را پس تقویت کردیم آنها را برسول سیم پس گفتند ما رسولان

علی بن ابراهیم

عیسی بن مریمیم بسوی شما بعضی گفته اند که آن دو رسول یوحنا و شمعون بوده اند سیم پولس و بعضی گفته اند که شمعون سیم بود
و بعضی گفته اند دو رسول اول صادق و صدوق بوده اند و سیم سلوم بود و شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت
کرده اند که عیسی دو رسول بسوی شهر انطاکیه فرستاد که ایشان را براه هدایت کنند چون نزدیک شهر رسیدند مرد
پیری را دیدند که گوسفند چندی را میچرانید و او حبیب نجار مؤمن آل یس بود پس بر او سلام کردند حبیب گفت
شما کیستید گفتند ما رسولان عیسی ایم او را بحق میخوانیم گفت پسری دارم که سالهاست که بیمار است گفتند ببر ما را بخانه تا او را مشاهده نمائیم
چون ایشان را بخانه برد دست بر سر او کشیدند در ساعت بقدرت خدا شفا یافت و برخاست
و این خبر در شهر منتشر شد و بیماران بسیار را شفا دادند و ایشان را پادشاهی بود که او را انطیخس میگفتند و از پادشاه
شاهان روم بود و بت میپرستید چون خبر ایشان بپادشاه رسید ایشان را طلبید و پرسید که شما کیستید گفتند ما را
عیسی پیغمبر خدا فرستاده است گفت معجزه شما چیست گفتند کور و پیس را شفا میدهیم باذن خدا گفت برای
چه شما را فرستاده است گفتند که آمده ایم که تو را منع کنیم از عبادت بتی چند که نه میشنوند و نه می بینند و امر
نمائیم بعبادت خداوندی که میشنود و می بیند پادشاه گفت مگر ما را خدائی هست بغیر از اینها گفت
بلی آنکس که تو را و خداهای شما را آفریده است گفت برخیزید تا من فکری درباره شما بکنم چون ایشان در
آن شهر ایستادند این سخنان بسیار گفتند پادشاه فرمود که ایشان را حبس کردند و علی بن ابراهیم و غیر او بسند
حسن و معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند در تفسیر این آیه فرمود که خداوند دو کس را مبعوث
کرد بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند بگفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند پس بر ایشان خشونت
و غلظت کردند و ایشان را حبس کردند در بتخانه خود پس خدا رسول سیم را فرستاد و در حال شهر شد و
گفت مرا راه نمائید بدر خانه پادشاه پس چون بدر خانه پادشاه رسید گفت من مردی ام که عبادت
میکردم در بیابانی و میخواهم که خدای پادشاه را به پرستم سخن او را بپادشاه رسانیدند گفت ببرید او را
به بتخانه تا به پرستد خدای ما را بس نکشید پس آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ماندند و عبادت خدا را در آن موضع
کردند چون بآن دو رسول رسید گفت باین نحو میخواهید جمعی را از دینی بدینی برگردانید بخشونت و درشتی چرا رفق
و مدارا نکردید پس بایشان گفت که شما اقرار مکنید که مرا میشناسید پس او را بمجلس پادشاه بردند و پادشاه
باو گفت که شنیده ام که خدای مرا میپرستی پس تو برادر منی در دین و رعایت تو بر من واجب است
از من طلب هر حاجت که داری گفت ای پادشاه مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه دیدم که آنها
کیستند پادشاه گفت اینها دو مردند اند دین ما را باطل گردانند و مردم را دعوت میکردند بسوی عبادت خدای
آسمان گفت ای پادشاه خوب است با ایشان مباحثه نیکوئی بکنیم اگر حق با ایشان باشد متابعت ایشان بکنیم

و اگر حق با ما باشد آنها نیز بدین ما در آیند و هر چه از برای ما هست از برای ایشان باشد پس پادشاه فرستاد
و ایشان را طلبید پس مصاحب ایشان با ایشان گفت که برای چه آمده اید شما باین شهر گفتند آمده ایم که پادشاه
شما را بخوانیم بعبادت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است و خلق میکند در رحمها آنچه
میخواهد و صورت میبخشد بهر نحو که میخواهد و درختها را رویانیده است و میوه ها را آفریده است
و باران را او میفرستد از آسمانها پس با ایشان گفت که آن خدا که شما را بعبادت او میخوانید اگر کوری را
حاضر گردانیم قادر است که بینا گرداند گفتند اگر ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد میکند گفت ای پادشاه بگو که تا
نابینائی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد چون او را حاضر گردانیدند آن دو رسول گفت که بخوانید خدای خود را
تا این کور را روشن گرداند اگر راست میگوئید پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند همان لحظه
بینا شد و بآسمان نظر کرد پس گفت ای پادشاه بفرما تا کور دیگر بیاورند چون آوردند بسجده رفت و دعا کرد
چون سر برداشت کور بینا شد پس پادشاه گفت که اگر اینها یک حجت آوردند ما هم یک حجت در
برابر آورده ایم اکنون بفرما که شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر گردانیدند
با ایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این زمین گیر را شفا بدهد پس باز ایشان نماز کردند و دعا کردند و خدا او را
شفا داد و برخواست و روان شد پس گفت ای پادشاه بفرما تا زمین گیر دیگر بیاورند چون آوردند خود
دعا کرد و او هم شفا یافت پس گفت ای پادشاه اینها دو حجت آوردند و ما دو حجت در برابر
ایشان آورده ایم اما یک چیز مانده است اگر ایشان میکنند من در دین ایشان داخل میشوم پس گفت پادشاه
شنیده ام پسری داشته او مرده است اگر خدای ایشان او را زنده گرداند من در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه
گفت که اگر او را زنده کنند من نیز داخل دین ایشان میشوم پس با ایشان گفت که این پسر پادشاه مرده است اگر
دعا کنید که خدای شما او را زنده گرداند ما در دین شما داخل میشویم پس ایشان سجده طولانی کردند و
سر برداشتند و گفتند به پادشاه که بفرست بر سر قبر پسرت که انشاء الله از قبر بیرون آمده است پس بسوی
قبر پادشاه دویدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشاند پس چون مردم او را بنزد پادشاه
آوردند پادشاه او را شناخت و پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم و دیدم دو شخص
نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سؤال میکردند که خدا مرا زنده گرداند و مرا بدعای ایشان زنده
گردانید گفت ای فرزند اگر ببینی ایشان را میشناسی گفت بلی پس مردم را بصحرا بیرون بردند و پسر خود را نگاه
داشت و یک یک مردم را به پیش او میگذرانیدند و پدرش می پرسید که اینها از ایشانست او میگفت نه
تا آنکه بعد از جماعت بسیار که گذرانیدند یکی از آن دو رسول را آوردند پس آن پسر گفت که این یکی از ایشانست

و اشاره کرد

و اشاره کرد بسوی او باز بعد از جماعت بسیار که گذرانیدند یکی از آن دو رسول گفت این یکی دیگر است پس آن
رسول سیم گفت من ایمان آورده ام بخدای شما و دانستم که آنچه شما آورده اید حق است پس پادشاه گفت
منهم ایمان آورده ام بخدای شما و دانستم که آنچه شما آورده اید حق است و اهل مملکت او همه ایمان آوردند
و ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی چون خواست
که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و با ایشان امر کرد که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوید و متعرض
جباران و پادشاهان نشوید پس دو نفر از ایشان را بسوی شهر انطاکیه فرستاد پس روزی داخل شدند
که عید ایشان بود و دیدند که بتها را گشوده اند و بتان خود را میپرستند پس مبادرت کردند بدرشتی و سرزنش
و ملامت ایشان و باین سبب ایشان را زنجیر کردند و در زنجیر افکندند پس چون شمعون بر این معنی مطلع شد
آمد بانطاکیه و تدبیری چند کرد و داخل زندان شد و ایشان را گفت که من نگفتم که متعرض جباران نشوید پس
از نزد ایشان بیرون آمد و با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم سخن میگفت از کلمات هدایت آیات
و آن ضعیفان آن سخنان را بمردم قوی تر از خود میگفت و کلام خود را اخفا میکردند تا آنکه بعد از مدتی آن
سخنان بپادشاه رسید پرسید که چند گاهست که این مرد در این شهر هست گفتند دو ماه است بیاورید
او را چون بمجلس پادشاه رفت و پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم
کرد که هر وقت که من در مجلس بنشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی خواب هولناکی دید و شمعون نقل
کرد و آنحضرت تعبیر نیکوئی برای او کرد که او شاد شد باز برای ایشان خواب پریشانی دید او تعبیر شافی کرد
و سرورش زیاده شد پس پیوسته با پادشاه صحبت میداشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخن
در او اثر میکند پس روزی به پادشاه گفت که شنیده ام دو مرد در زندان تو هست که عیب کرده اند
بر تو و دین تو گفت بلی شمعون گفت کیست آن خدائی که شما او را میپرستید گفتند خداوند عالمیان است
گفت سؤالی که از او میکنید میشود و دعائی که بکنید اجابت میکند گفتند بلی شمعون گفت بفرما تا ایشان را
حاضر کنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت کیست آن خدائی که شما او را می پرستید گفتند خداوند عالمیان
گفت سؤالی که از او میکنید میشود و دعائی که بکنید اجابت میکند گفتند بلی شمعون گفت میخواهم
این دعوی شما را امتحان کنم که راست میگوئید یا نه گفتند بگو گفت اگر دعا کنید پیس را شفا میدهد گفتند بلی
پس پیسی را طلبید و گفت از خدای خود سؤال کنید که این را شفا بدهد پس دست بر او مالیدند در همان
ساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز میکنم آنچه شما میکنید و چون پیسی را حاضر کردند شمعون دست

برادر بیدار شد و شفا یافت پس شمعون گفت یک چیز مانده است اگر شما اجابت من نمایید در آن باب ایمان
می آورم بخدای ایشان فرمود که مرده را زنده میکنید گفتند میکنیم پس رو به پادشاه کرد و گفت میتی که نعش
بشان او دانسته باشی هست گفت بلی پسر من مرده است گفتند بیا برویم به نزد قبر او که اینها دعوای بزرگی
کرده اند که ممکن است که در اینجا رسوا شوند پس چون به نزد قبر پسر پادشاه رفتند آنها دست گشودند بدعای
رسولان و شمعون دست بدعا گشود پنهان پس بزودی قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد
و پدرش از او پرسید که چه حالت داری گفت مرده بودم و در این وقت فزعی و ترسی بهم رسید
ناگاه دیدم که سه کس نزد خدا دستها گشوده بودند و دعا میکردند که مرا زنده گرداند پس چون نظر کرد گفت
این سه کس نزد خدا دستهای خود را گشوده بودند و اشاره کرد بشمعون و آن دو رسول علیهم السلام پس
شمعون گفت من ایمان آوردم بخدای ایشان پس پادشاه گفت که من نیز ایمان آوردم بآنچه تو باو ایمان
آوردی پس وزیران پادشاه گفتند ما نیز ایمان آوردیم و همچنین هر ضعیفی تابع قوی میشود تا جمیع اهل
انطاکیه ایمان آوردند و در بعضی کتب بسند کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق که چون
انجیل بر حضرت عیسی نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند مردی از صحابه خود را فرستاد
بسوی پادشاه روم و باو معجزه داد که کور و پیس و بیماران مرضی که اطبا از معالجه آن عاجز باشند
شفا بدهد چون وارد روم شد و جمعی را معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا به پادشاه رسید و او را
طلبید و پرسید که کور و پیس را معالجه میتوانی کرد گفت بلی پس امر کرد پادشاه که کور مادرزادی آوردند
که چشمهایش خشکیده بود و هرگز چیزی را ندیده بود گفت این را بیناکن رسول حضرت عیسی دو گلوله از
گل ساخت و بجای دیده های او گذاشت و دعا کرد تا بینا شد پس پادشاه رسول عیسی را در پهلوی خود
نشانید و مقرب خود گردانید و گفت با من باش و از شهر من بیرون مرو و او را اعزاز و اکرام تمام نموده
پس عیسی رسول دیگر فرستاد و باو تعلیم نمود چیزی که مرده زنده تواند نمود پس داخل بلاد روم شد
و بمردم گفت که من از طبیب پادشاه داناترم چون این خبر به پادشاه رسید در غضب شد و امر
بقتل او کرد رسول اول گفت ای پادشاه مبادرت منما بقتل او و او را طلب اگر خطائی در قول او
ظاهر شود او را بکش تا تو را بر او حجتی بوده باشد پس چون او را به نزد پادشاه بردند گفت من مرده زنده میتوانم
کرد و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود پس پادشاه با امرا و سایر اهل مملکت خود سوار شد و از شهر بدر
و رفت به نزد قبر پسر خود و باو گفت که پسر مرده مرا زنده کن پس رسول ثانی مسیح دعا کرد و رسول اول

آمین گفت

آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن او نشست پا
دشاه از او پرسید که این فرزند که ترا زنده کرد گفت این دو مرد اشاره برسول اول و دوم کرد پس هر دو برخواستند
و گفتند ما هر دو رسولیم از جانب مسیح بسوی تو و چون تو سخن نمی شنیدی سخن رسولان او و ایشان را میکشتی ما باین لباس
در آمده ایم و رسالت را بتو رسانیدیم پس او مسلمان شد و متابعت عیسی ایمان آورد و امر عیسی عظیم شد تا جائی که
جمعی که از دشمنان خدا او را پسر خدا گفتند و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او نمودند و در بعضی از روایات
مذکور است که چون عیسی آن دو رسول را به انطاکیه فرستاد و مدتی ماندند و بپادشاه دست نیافتند روزی
پادشاه سوار شد ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدا را به یگانگی یاد کردند ~~و اراده کشتن او نمودند~~ پس
پادشاه در غضب شد و امر کرد بحبس ایشان و فرمود که هر یک را صد تازیانه بزنند چون این خبر بعیسی رسید
سرکرده و بزرگ حواریان را که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند و چون او داخل
شهر شد اظهار رسالت خود نکرد با مقربان پادشاه آشنا شد و بتقریب آشنائی ایشان بمجلس پادشاه داخل
شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب درگاه خود گردانید پس روزی گفت که شنیده ام که دو
کس را در زندان حبس کرده ای آیا با ایشان هیچ سخن گفتی و حجت از ایشان طلبیدی گفت نه غضب مانع شد
مرا از آنکه از ایشان سؤال کنم پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است
گفتند خدائی که همه چیز را آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد و شمعون گفت وصف او را شنیده ام
کوتاه و مختصر بگوئید گفتند میکند هر چه میخواهد و حکم مینماید بآنچه اراده میکند شمعون گفت آیه و حجت شما
بر گفتار شما چیست گفتند هر چه آرزو کنی و خواهی پس پادشاه فرمود که پسری را آوردند که جای دیده های
او مانند پیشانی صاف و هیچ رخنه نداشت پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد و دو بندقه
از گل ساختند و بجای حدقه او گذاشتند پس آن بندقها حدقه بینا شدند و همه چیز را دید و پادشاه
متعجب شد پس شمعون به پادشاه گفت که تو اگر از خدای خود سؤال میکردی که چنین کاری میکرد و
شرفی بود برای تو و خدای تو پادشاه گفت من چیزی را از تو پنهان نمیدارم آن خدائی که ما او را می پرستیم
نمی بیند و نه میشنود و ضرری و نفعی نمی بخشد پس پادشاه به آن دو رسول گفت که اگر خدای شما مرده را زنده
کند من ایمان می آورم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است پادشاه گفت در اینجا میتی هست که هفت روز است
که مرده است پسر دهقانی است و من او را نگاه داشته ام و دفن نکرده ام تا پدرش بیاید او را [illegible] پس مرده
را حاضر کردند که بدبو و باد کرده بود ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخواست و گفت
من هفت روز است که مرده ام و مرا در هفت وادی آتش جهنم داخل کردند و حذر میکنم شما را از آن دینی که

داريد ايمان بياوريد بخداوند عالميان پس گفت در آن وقت ديدم كه درهاى آسمان گشوده شد و جوانان خوشروى
را ديدم كه از براى اين سه مرد كه در نزد تو حاضرند شفاعت ميكردند نزد خداوند و اشاره كرد بشمعون و آن دو رسول
پس ايشان تبليغ رسالت عيسى كردند و پادشاه و جمعى ايمان آوردند و اكثر بر كفر خود باقى ماندند و بعضى گفته
كه پادشاه و جميع مملكت او بر كفر ماندند پس حبيب نجار كه ايمان آورده بود او را كشتند و ظاهر آيات بعد از اين آن
است كه جمعى ايمان نياوردند و معذب شدند پس ممكن است كه آن تتمه آيه احوال اهل قريه ديگر بوده باشد
يا مراد از وحدت آن باشد كه هر كه بعد از عذاب باقى ماند همه ايمان آوردند چنانچه خدا ميفرمايد قالوا
ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شىء ان انتم الا تكذبون
گفتند اهل آن شهر برسولان عيسى كه نيستيد شما مگر بشرى مثل ما و نفرستاده است خداوند رحمن پيغمبرى
و نيستيد شما مگر آنكه دروغ ميگوييد قالوا ربنا يعلم انا اليكم لمرسلون وما علينا الا البلاغ
المبين گفتند رسولان كه پروردگار ما ميداند كه ما البته بسوى شما فرستاده شده ايم و بر ما نيست مگر رسانيدن
آشكار بسوى شما قالوا انا تطيرنا بكم لئن لم تنتهوا لنرجمنكم وليمسنكم منا عذاب اليم گفتند كافران كه ما شوم
ميدانيم شما را در ميان قوم خود اگر ترك نكنيد اين گفته را هر آينه شما را سنگسار ميكنيم و هر آينه خواهد رسيد بشما
از ما عذابى دردناك قالوا طائركم معكم ائن ذكرتم بل انتم قوم مسرفون رسولان گفتند شومى شما
با شماست از عقايد فاسد و اعمال بد شما آيا چون شما را پند ميدهند ميدانيد شوم چنين جواب ميگوييد بلكه شما
گروهى از حد بيرون رونده در تكذيب پيغمبران وجاء من اقصى المدينة رجل يسعى
قال يا قوم اتبعوا المرسلين اتبعوا من لا يسئلكم اجرا وهم مهتدون و آمد از منتهاى شهر مردى كه ميدويد
و گفت اى قوم من متابعت كنيد گروهى را كه مزدى از شما سؤال نميكنند براى پيغمبرى و ايشان هدايت يافتگانند
گفته اند كه آن حبيب نجار بود و اول كه رسولان باين شهر آمدند او ايمان آورده بود و با ايشان و منزل ايشان
در آخر شهر بود و چون شنيد كه قوم او تكذيب رسولان كردند و ميخواهند كه ايشان را آزار كنند آمد و ايشان را نصيحت
كرد باين كلمات پس او را بنزد پادشاه بردند از او پرسيد كه متابعت رسولان كرده در جواب گفت وما لى
لا اعبد الذى فطرنى واليه ترجعون چيست مرا كه عبادت نكنم خداوندى را كه مرا از عدم بوجود آورده
است و بازگشت همه بسوى اوست ءاتخذ من دونه آلهة ان يردن الرحمن بضر لا تغن عنى
شفاعتهم شيئا ولا ينقذون انى اذا لفى ضلال مبين انى آمنت بربكم فاسمعون آيا بگيرم غير از خداى خود خدايان كه اگر اراده
نمايد خداوند عالميان مهربان كه ضررى برساند نفعى نبخشد مرا شفاعت ايشان و مرا نتوانند خلاص كرد از عذاب
او و اگر چنين كنم بدرستيكه من در گمراهى ظاهر خواهم بود بدرستيكه من ايمان آوردم به پروردگار شما پس بشنويد از من

قيل

قيل ادخل الجنة يا گفته شد در گمراهى و ظاهر كه داخل شو در بهشت گفته اند كه چون اين سخن را گفت و حق
او را تكذيب كردند او شهيد شد بسنگ يا كردند پس خدا او را داخل بهشت كرد و در بهشت روزى الهى را ميخورد و بعضى گفته
اند كه خدا او را زنده باسمان برد و نتوانستند او را و بعضى گفته اند كه او را كشتند و خدا او را زنده كرد و به بهشت برد
قال يا ليت قومى يعلمون بما غفر لى ربى وجعلنى من المكرمين چون داخل بهشت شد گفت چه بودى اگر قوم من ميدانستند
ميدانستند كه پروردگار من مرا آمرزيد و گردانيد مرا از گرامى داشتگان وما انزلنا على قومه من بعده من
جند من السماء وما كنا منزلين ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم خامدون و نفرستاديم بر قوم او بعد از كشتن او
لشكرى از آسمان براى هلاك كردن ايشان و هرگز نفرستاديم براى عذاب كافران لشكرى و نبود هلاك كردن
مگر بيك صدا پس ناگاه همه مردند گفته اند چون حبيب نجار را كشتند خدا بر ايشان غضب فرمود و جبرئيل را فرستاد
كه دست گذاشت بر دو طرف دروازه شهر ايشان و نعره زد كه جان پليد همگى به يكدفعه از بدنهاى خبيث ايشان مفارقت
نمود و ثعلبى و بسيار از مفسران و محدثان خاصه و عامه از طرق متواتره از حضرت رسول روايت كرده اند
كه سبقت گيرندگان كه پيش تر از همه امت اند صديق و از علماء و مثل لعنت نكرده اند سه كس بودند كه هرگز
بخدا كافر نبودند بقدر چشم زدن حزبيل كه مؤمن آل فرعون است و حبيب نجار كه مؤمن آل يس است و
على بن ابى طالب صلوات الله عليه و آسيه زن فرعون بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقول است پرسيدند
كه آيا مؤمن مبتلا بجذام و پيسى و امثال اين بلاها ميشود فرمود كه آيا بلا ميباشد مگر از براى مؤمن بدرستيكه مؤمن
آل يس خوره داشت و برو اثرها گشته بود ديگر فرمود كه انگشتهايش برگشته دستش خشكيده بود گويا مى بينم كه
بسوى ايشان اشاره بقوم خود ميكرد و ميگويد واذ اوحيت الى الحواريين ان آمنوا بى و
برسولى قالوا آمنا واشهد باننا مسلمون و ياد آور وقتى را كه وحى كرديم بسوى حواريان عيسى كه خواص اصحاب
آنحضرت بودند كه ايمان بياوريد بمن و برسول من يعنى عيسى گفتند ايمان آورديم و گواه باش كه مسلمان منقاد شديم
و گفته اند كه وحى بسوى ايشان بر زبان پيغمبران بود كه باشان از جانب خدا گفتند و در حديث معتبر از حضرت
امام محمد باقر منقولست كه خدا الهام كرد ايشان را و بسند معتبر منقولست كه حسن بن فضال از حضرت امام
رضا پرسيد كه چرا اصحاب عيسى را حواريان ميگويند فرمود كه مردم ميگويند ايشان را براى آن حواريون ميگويند كه ايشان
گازران بودند و جامه ها را از چرك پاك ميكردند و سفيد ميكردند و مشتق است از حور بمعنى نان سفيد خالص
و ما اهل بيت ميگوييم كه براى اين ايشان را حواريان گفتند كه خود را و ديگران را بموعظه و نصيحت از چرك گناهان
و خلاف پاك ميكردند و پرسيد كه چرا اتباع آنحضرت را نصارا ميگويند فرمود كه زيرا كه اصل ايشان از شهرى
از بلاد شام كه آن را ناصره ميگويند كه مريم و عيسى بعد از برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند مؤلف گويد كه آنچه در اين

حدیث وارد شده است، بآنچه نقل کرده اند مورخان و مفسران که چون هرودس جبار دانست حضرت عیسی
بظهور معجزات آنحضرت را شنید و در نجوم دیده بودند که کسی خواهد بهم رسید که دینهای ایشان را بر هم زند
اراده قتل آنحضرت را کرد پس خدا ملکی فرستاد بنزد یوسف نجار که پسر عم مریم بود و محافظت او
و عیسی و خدمت ایشان مینمود که مریم و عیسی را بمصر برد و چون هرودس بمرد به بلاد خود برگرداند پس یوسف
ایشان را بمصر برد و اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است بشهر مصر تفسیر کرده اند و گفته اند که دوازده سال
در مصر ماندند و معجزات عظیمه از آنحضرت در آنجا ظاهر شد و چون هرودس مرد خدا وحی کرد که برگردند
ببلاد شام پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمود و در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که حواری عیسی شیعه آنحضرت بودند و شیعیان ما حواری ما اهل بیت
اند و حواری عیسی اطاعت آنحضرت نکردند و حواری ما اطاعت ما میکنند زیرا که عیسی بحواریان گفت
کیست یاوران من بسوی خدا در اقامت دین خدا حواریان گفتند ما یاوران خدائیم و بخدا سوگند که یاری
او نکردند از شر یهود و با یهود از برای آنحضرت جنگ نکردند و شیعیان ما والله از روزی که پیغمبر از دنیا
رفته است تا حال یاری میکنند و از شهرها بیرون میکنند و دولت از محبت ما بر میدارند و خدا ثواب
ایشان را از جانب ما جزای خیر دهد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی گفت
ای گروه حواریان بسوی شما حاجتی دارم حاجت مرا بر آورید گفتند حاجت تو برآورده است
ای روح الله پس برخواست و پاهای ایشان را شست پس گفتند ای روح الله ما سزاوارتر بودیم باین کار
از تو فرمود که سزاوارترین مردم بخدمت عالمست و من برای این تواضع و فروتنی کردم برای
شما تا شما تواضع و شکسته نفسی کنید بعد از من از برای مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما پس فرمود
که بتواضع و فروتنی حکمت آبادان میشود و بتکبر نمیشود چنانکه گیاه و زراعت در زمین نرم و هموار میروید
و نه در زمین درشت و کوه و در حدیث معتبر منقولست که بحضرت صادق عرض کردند که چرا اصحاب
عیسی بر روی آب راه میرفتند و در اصحاب محمد این نبود فرمود که اصحاب عیسی کفایت امر معیشت
ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا کرده اند بتحصیل معاش **مؤلف گوید** که گویا مراد اینست که بخاطر
رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک امور تکسب امور دنیا مستلزم این امور میباشد و چون
تکلیف این امت را شدید تر کرده اند که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند
و ثواب ایشان بیشتر است اما آن معجزه را در دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان
افزوده اند و آنچه در آن حدیث وارد شده است که گویا اشاره است بآنچه شیخ طبرسی روایت کرده است

که اصحاب عیسی که در خدمت آنحضرت بودند هرگاه گرسنه میشدند میگفتند یا روح الله گرسنه شده ایم پس حضرت عیسی
دست میزد بزمین در هر جا که بود گرده نانی از برای هر یک بیرون می آورد که میخوردند و چون تشنه میشدند میگفتند یا
روح الله تشنه شده ایم پس دست بر زمین میزد هر جا که بود آب از برای ایشان بیرون می آورد پس گفتند یا روح الله
که از ما بهتر است هرگاه که میخواهیم ما را طعام میدهی و هر وقت که میخواهیم ما را آب میدهی و ما ایمان
آورده ایم بتو و متابعت تو میکنیم عیسی فرمود که بهتر از شما کسی است که بدست خود کار میکند و از کسب خود میخورد
پس بعد از آن کار رختشوئی میکردند و از کسب خود میخوردند و بسند موثق منقولست که شخصی از حضرت صادق پرسید
که گاه هست شخصی را می بینم که عبادت بسیار میکند و خشوع و گریه دارد و بعضی حق شما را عارف نیست و این عبادت
نفعی باو میرساند فرمود که مثل اینها مثل اهل بیتی است که در بنی اسرائیل بودند که هر که از ایشان چهل
شب سعی در عبادت خدا میکرد البته دعای او مستجاب میشد و یکی چنین کرد و دعای او مستجاب نشد پس او
بخدمت حضرت عیسی آمد و از این حالت شکایت کرد و از آنحضرت در این باب التماس دعا کرد پس
عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا باو وحی فرستاد که این بنده بدرگاه ما آمده است
که از غیر راهی که من گفته ام که بیاید او مرا میخواند و در دلش شکی از پیغمبری تو هست اگر آنقدر دعا کند که گردنش جدا شود
و بندهای انگشتانش از هم بپاشند من دعای او را مستجاب نگردانم پس عیسی رو کرد بجانب او و گفت تو پروردگار
خود را میخوانی و در پیغمبر او شک داری گفت ای روح الله بخدا سوگند که چنین بود و میخواهم دعا کنی که این
حالت از من زایل شود پس عیسی دعا کرد و خدا توبه او را قبول کرد و از جمله سایر اهل بیت خود شد و در حدیث
معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حواریان عیسی دوازده نفر بودند و افضل ایشان الوقا بود و اعلم علمای انصاری
و انجیل سه نفر بودند یوحنای بزرگ که در اج میبود و یوحنای دیگر که در قرقیسا بود و یوحنای دیلمی که در زجار بود
و نزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که موسی حدیث کرد قوم خود را
بحدیثی که تاب آن نداشتند بنی اسرائیل پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند و کشت ایشان را و عیسی
حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که قابل فهمیدن آن نبودند تاب نیاوردند و بر او خروج کردند و تکذیب
و با او مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه خدا میفرماید فآمنت طائفة من بنی اسرائیل وکفرت
طائفة فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین پس ایمان آوردند طایفه از بنی اسرائیل
و کافر شدند طایفه پس قوت بخشیدیم آنها را که ایمان آوردند پس گردیدند غالب بر دشمن خود و در حدیث
معتبر دیگر منقولست که روزی عیسی متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحاب او با او رفیق بودند
پس گذشت بر سه خشت طلا بر سر راه افتاده بود پس باصحاب خود گفت که این مردم را میکشد

در رفتند پس یکی از ایشان بخدمت آنحضرت آمد و عذری طلبید که کاری دارم و مرخص شد و برگشت و همچنین هر یک
مرخص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتها جمع شدند پس دو نفر از ایشان به یکی از ایشان گفتند که برو و از برای ما
طعامی بخر آن کس رفت طعام خرید و زهری داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و خشتها را خود متصرف شود
و آن دو کس گفتند که چون او می آید او را بکشیم که با ما شریک نباشد و در این خشتها چون آمد بر او جستند و او را
کشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند چون عیسی از کار خود برگشت دید که هر سه مرده اند پس ایشان را زنده
کرد بامر خدا و گفت نگفتم که این خشتها بسی مردم را خواهد کشت و در بعضی از کتب مذکور است که روزی
عیسی با جماعتی از حواریان همراه بودند بجهت هدایت خلق در دنیا سیر میکردند و سیاحت مینمود و هر که را قابل هدایت
یابد از ورطه ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیت در استعدادات و در طینت افراد انسان کامل است
بفراست نبوت ادراک نموده به تیشه وارد هدایت بیشه استخراج نماید پس در اثنای سیاحت بشهری رسیدند
و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد و بپای خواهشهای حواریان در طمع گنج را یکان فرو رفته عرض کردند که ما را رخصت
فرما که این گنج را حفاظت نمائیم که در این جا بال ضایع نشود عیسی فرمود که این گنج بجز مشقت
و رنج ثمره ندارد و من گنج بی رنج در این شهر گمان دارم و میروم که شاید آنرا بیرون بیاورم شما در اینجا
بایستید تا من بسوی شما برگردم گفتند یا روح الله این بد شهریست و هر غریبی که وارد این شهر میشود او را میکشند عیسی فرمود
که کسی را میکشند که در دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان چه کار پس چون حضرت عیسی داخل آن
شهر در کوچه های آن شهر سیر کرد دید و بنظر فراست اثر در و دیوار خانه ها مینگریست ناگاه نظر او در آنجا به خرابه
افتاد که از همه خانه ها پست تر و بی رونق تر بود گفت گنج در ویرانه میباشد اگر کسی قابل هدایت باشد میباید
در این خانه باشد پس در زد و پیره زالی بیرون آمد و پرسید که کیستی گفت من مرد غریبم و باین شهر رسیده ام
میخواهم مرا در این شب بجای دهی که امشب در کاشانه شما باشم آن زن گفت پادشاه حکم کرده است
که مرد غریب را در خانه خود راه ندهیم اما بجهت سیمائی که من در تو مشاهده مینمایم که تو مهمانی نیستی که دست
رد بر سینه تو توان گذاشت پس در هنگامی که خورشید انور در کاشانه مغرب بر بستر نهاد آن شهر نوبت
خورشید وار برو ویرانه آن عجوزه تابید و کلبه حقیر او سعادت قرین گشت فضای بهشت برین گردیده
و خانه تار محنت زار مانند سینه عارفان از دیوار و در اشعه انوار دمید و آن زن از مرد خارکش بود
و دار فانی را وداع کرده بود و آن پیره زال زوجه او بود و فرزندی یتیمی از او مانده بود و بقلیلی که تحصیل
میکردند معاش میکردند پس در آن وقت آن پسر از صحرا مراجعت کرده مادرش با او گفت که مهمان
عزیزی وارد خانه ما شده است آنچه آورده به نزد او بر و قیام خدمت او تقصیر منما چون آن پسر آن حکمت

تحصیل کرده بود

که تحصیل کرده بود بخدمت آنحضرت آورد و آنحضرت تناول نمود و با او آغاز مکالمه فرمود که از جواهر ابدار اسرار آن
آن در یتیم و مطلع گردید پس بفراست نبوت او را در نهایت قوت و جودت استعداد قابلیت یافت
اما استنباط اندوه عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود و چندانکه از او استفسار درد نهان بیشتر کرد
او در خفای حال کثیر الاشتغال خود مبالغه زیاده نمود پس آن پسر بخوابگاه رفت و به نزد مادر خود رفت و گفت
این مهمان در استکشاف احوال من مبالغه بسیار مینماید و مشعر آن میشود که بدارد و وضوح حالت حسب المقدور
در اصلاح آن اختلال سعی نماید چه مصلحت میدانی آیا راز خود را با او بگویم مادرش گفت آنچه من در جبین انوار
او استنباط کرده ام او قابل سپردن سرها است نهان و قادر بر حل عقده های اهل جهان است راز خود را
از او پنهان مدار و در حل مشکل دست از دامن او بر مدار پس آن پسر به نزد حضرت عیسی آمد و عرض
کرد که پدر من مرد خارکش بود و چون سرای فانی را وداع کرد من طفل از او ماندم و مادر من مرا بشغل پدرم
مامور گردانید و پادشاه ما دختری دارد و در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار با او دارد
و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیده اند قبول نکرده است و با ایشان تزویج نماید و آن دختر را قصر
رفیعی هست که پیوسته در آنجا میباشد روزی من از زیر قصر او میگذشتم و نظر من بر او افتاد و از عشق او بی
تاب شده ام و تا حال این درد نهان را بغیر از مادر خود بکسی اظهار نکرده ام گفت حضرت عیسی فرمود که
میخواهی آن دختر را از برای تو بگیرم گفت میدانم که این امر است محال و از مثل تو بزرگی عجب میدانم
که با این حال بر من مشاهده مینمائی با من استهزاء و سخریه نمائی حضرت فرمود که هرگز من استهزا با احدی
نکرده ام و سخریه کار جاهلان است و اگر قادر برامری نباشم اظهار آن نمیکنم اگر میخواهی چنان میکنم
که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر به نزد مادر خود آمد و سخنان آنحضرت را نقل کرد مادرش
گفت که آنچه میگوید بعمل می آورد و دست از دامن او بر مدار پس حضرت عیسی متوجه عبادت خود
گردید و آن پسر در آرزوی معشوق خود تا صبح در فراش خود غلطید پس حضرت با آن پسر فرمود که بدر خانه
پادشاه برو و چون وزرا و امرای او آیند که داخل مجلس او شوند با ایشان عرض کن که به پادشاه حاجتی دارم
و چون از حاجت تو پرسند بگو که آمده ام دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم و آنچه واقع
شود زود برای من خبر بیاور چون آن پسر بدر خانه پادشاه رفت و این را نقل نمود امرا به نزد پادشاه
رفتند و این سخن را بر سبیل سخریه مذکور ساختند پادشاه از استماع این بسیار خندید و آن پسر را بمجلس خود
طلبید و چون نظرش بر او افتاد و با آن جامه های کهنه آثار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود
و چندانکه با او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند از او نشنید پس متعجب شد

و بر سبیل امتحان گفت اگر تو قادر بر آن که این دختر من هستی تو میدهم و کابین دختر من اینست که هفت خوان از
یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه از آن کمتر از صد مثقال نباشد گفت مرا مهلت دهید تا برای شما خبر بیاورم
پس برگشت به نزد حضرت عیسی و آنچه گذشته بود عرض کرد حضرت فرمود چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده
است پس عیسی خوانی طلبید و آن پسر را بخرابه برد و دعا کرد که هر کلوخی و سنگی که در آن خرابه بود همه یاقوت
آبدار شد و فرمود که آن خوان را پر کن و از برای او ببر چون پسر آن خوانها را بمجلس پادشاه برد و جامه از روی
خوان برداشت از شعاع آن جواهر دیده های حاضران خیره شد و از احوال آن پسر همگی متحیر شدند پس چون
پادشاه بجهة مزید امتحان گفت که هفت خوان کم است ده خوان میخواهم که هر خوان نوعی جواهر باشد
پس چون پسر به نزد عیسی آمد حضرت چند خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیده کسی مثل آن مشاهده
نکرده باشد آنها را پر کرد و با آن پسر فرستاد چون آن خوانها را بمجلس پادشاه برد حیرت اهل آن زیاده شد
آن پسر را بخلوت طلبید و گفت بگو که اینها از تو نباشد و تو را جرات بر اقدام چنین امری و قدرت
ادای این غرایب نیست بگو که اینها از جانب کیست چون پسر تمامی احوال را با پادشاه نقل کرد
پادشاه گفت نیست اینکه تو میگوئی مگر عیسی بن مریم برو و او را طلب نما دختر مرا بتو تزویج کند پس چون
حضرت عیسی رفت و دختر پادشاه را بعقد او در آورد و پادشاه جامه های فاخر برای پسر طلب
کرد و او را بحمام فرستاد و بانواع زیورها او را محلی گردانید و در آن شب پسر را بقصر خود برد و دختر را باو
تسلیم نمود و چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سوال کرد و او را در نهایت فطانت و زیرکی یافت
و چون پادشاه را بغیر از آن دختر فرزندی نبود آن پسر را ولیعهد خود گردانید و جمیع امرا و اعیان مملکت خود را
طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه عا
رض شد و بدار بقا رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد جمیع خزاین و دفاین پادشاه را تصرف
کرد و کافه امرا و وزرا و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان اطاعت او کردند و در این چند روز حضرت
عیسی در خانه پیره زال بسر میبرد و چون روز چهارم شد آن مربع نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم
اراده غروب از آن بلده نمود پادشاه پسر خارکش آمد که او را وداع کند چون به نزدیک او آمد
خارکش از انگشت عزت فرود آمده مانند خار در دامن آن گلدسته گلستان نبوت چسپید و گفت ای حکیم
دانا و ای هادی راهنما چندان حق تو بر این ضعیف بی نوا داری که اگر تمام عمر دنیا زنده باشم از عهده
عشری از اعشار آن بیرون نمیتوانم آمد و لیکن شبهه در دل من عارض شده است که از دو شب تا حال از
این خیال خواب نبرده ام و این اسباب عیش که از برای من مهیا گردانیده از هیچ یک منتفع نشده ام اگر حل این عقده

ازدل من نکنی

از دل من نکنی از هیچیک اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که آن خیالی که جمعیت خاطر تو را باختلال
آورده است چیست پسر گفت عقده خاطر من اینست که هر گاه قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی باوج
جهان بخشی رسانی و از خاک مذلت برداشته بر تخت رفعت نشانی چرا خود با این جامه های کهنه قناعت کرده
نه خادمی داری و نه مرکوبی و نه یاری و نه محبوبی عیسی فرمود که هر گاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل
گردید دیگر تو را با من چکار است پسر گفت ای بزرگوار نیکو کردار اگر تو چه نکنی و این عقده را از دل من نگشائی
هیچ احسان نسبت بمن نکرده و از هیچ یک از آنها که بمن داده منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که
ای فرزند این لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبی خبری ندارد و پادشاهی
ظاهری را کسی اختیار میکند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد همان شخص که چند روز قبل از این بر این تخت
نشسته بود و باین اعتبارات فانیه مغرور گشته بود و اکنون در زیر خاکست در خاطر هیچکس خطور نمیکند از برای عبرت
کی است دولتی که بمنزلت منتهی نشود و لذتی که بمشقت مبدل گردد چکار آید دوستان حق را لذتهای که
از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیوضات حقایق سبحانی لذتها را
در جنب آنها قدری نیست چون جناب عیسوی این سخنان بگوش آن در یتیم کشید او باره دیگر
بدامن آن حضرت چسپید و گفت فهمیدم آنچه فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی و آن عقده را از دل من برداشتی
و گره تازه بجای آن گذاشتی عیسی فرمود که آن گره چیست گفت آن گره تازه اینست که از تو گمان ندارم
که در راستنمائی باکسی خیانت کنی و آنچه حق نصیحت و خیرخواهی او باشد بعمل نیاوری و هر گاه تو خود سایه
مرحمت بر سر ما فکندی بچه بخت نه ما در آمدی سزاوار نبود که امری که اصیل باقی است از برای من خدمت نمائی
و در مقام نفع رسانیدن من امر فانی را تا تانی نمائی تا چیزی را بمن عطا کنی و از آن پادشاهی ابدی و لذت
حقیقی مرا محروم گردانی عیسی فرمود که میخواستم که تو را امتحان کنم و ببینم که قابل آن مراتب عالیه هستی
و لیکن از این اوراک لذات فانیه برای لذت باقیه ترک اینها خواهی کرد اکنون اگر ترک کنی ثواب
ترک بسیار خواهد بود و حجت خواهی بود بر آنها که این زخارف باطله دنیا مانع تحصیل سعادات کامله آخرت
نمیدانند پس آن سعادت مند دولت زود جامه های دنیا و زیورهای گران بها را انداخت و دولت
از پادشاهی صوری برداشت و قدم یقین در راه سلطنت معنوی گذاشت و حضرت عیسی او
را به نزد حواریان آورد و فرمود که من این گنج که گمان داشتم این در یتیم بود که در سه روز او را از خارکشی
بپادشاهی رسانیدم و در همه گیتی باز و قدم در راه متابعت من نهاده شما بعد از سالها که پیروی من کرده اید
باین گنج برنج فراهم شده دولت از دامن بر داشتید و گفته اند که فرزند عجوز که حضرت عیسی بعد از مردن

تحصیل

او را رانده گروهی جوان بود و از او که بر دین شد و جمعیت بسیاری به برکت او براه حق هدایت یافتند
و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که فرمود برادرم عیسی بشهری وارد شد که در آنجا مرد و زنی با یکدیگر
منازعه میکردند و فریاد میکردند عیسی فرمود چیست شما را مرد گفت ای پیغمبر خدا این زن منست و
زن نیک و صالحه است اما من او را دوست نمیدارم حضرت پرسید که چرا او را دوست نمیداری گفت
رویش کهنه شده است و طراوتی ندارد بی آنکه پیر شده باشد عیسی بآن زن فرمود که میخواهی
طراوت روی تو برگردد گفت بلی فرمود که چون چیزی بخوری کمتر از قدر سیری بخور زیرا که طعام بسیار
در سینه مجتمع شود و رو را کهنه میکند پس آن زن بفرموده عیسی عمل کرد و طراوتش عود نمود و محبوب شوهر
شد پس آنحضرت بشهر دیگر رسید شکایت کردند که در میوه های ما کرم بهم میرسد حضرت فرمود که شما
اول درخت میبرید و بعد از آن آب میدهید میباید اول آب بر آن بدهید و درخت ببرید چون چنین کردند
کرم از میوه های ایشان بر طرف شد پس از آنجا گذشت دید که روهای اهل آن شهر همه زرد است و چشمهای
ایشان کبود است چون از این جهت بآنحضرت شکایت کردند فرمود که سبب این علتهای شما
آنست که گوشت ناشسته میپزید و میخورید که هیچ جانوری روحش از بدن مفارقت نمیکند که جنابت از او
بهم نرسد که نشوئید آن را آن جنابت از او بر طرف نمیشود پس گوشت را شستند و مرضهای
ایشان بصحت مبدل شد پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد که دندانهای ایشان ریخته شده بود و روهای
ایشان باد کرده بود چون شکایت کردند از آنحضرت فرمود که چون بخوابید دندانهای خود را برهم
مگذارید پس باد بر سینه شما مجتمع شود و بدهان شما میرسد چون راه رفتن ندارد دندانها را فاسد میکند و رو
های شما متغیر میکند چون عادت کردند بآنکه در وقت خوابیدن دندانها را گشایند حال ایشان بصلاح
آمد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزی حضرت عیسی در سیاحت خود بشهری رسید که اهلش مرده
بودند و استخوانهای ایشان در خانهها و در سر راهها افتاده بود چون این حال را مشاهده نمود فرمود که
اینها بعذاب الهی هلاک شده اند زیرا که اگر بمرگ خود مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند پس اصحاب
آنحضرت عرض کردند که میخواهیم بدانیم قصه ایشان را که بچه سبب هلاک شدند پس ندای الهی
وحی نمود بعیسی که ای روح الله ایشان را ندا کن تا جواب گویند پس حضرت عیسی فرمود که ای اهل شهر
پس یکی از ایشان گفت لبیک ای روح الله فرمود که چیست حال شما و قصه شما چه بود گفت صبح در عافیت بسر
بردیم و شب خود را در هاویه دیدیم عیسی پرسید که هاویه چیست گفت دریای جهنم است از آتش که در آن کوههای
از آتش هست عیسی فرمود که چه عمل شما را بچنین حال انداخته گفت محبت دنیا و عبادت طاغوت

و اطاعت اهل باطل

اطاعت اهل باطل فرمود که محبت دنیای شما بچه مرتبه رسیده بود گفت مانند محبت طفل مادرش را هر گاه باو
رو می آورد شاد میشود و هر گاه پشت بر میگردانید محزون میگردید فرمود که عبادت طاغوت شما بچه مرتبه
رسیده بود گفت هر امر باطل را که ما را بآن امر میکردند اطاعت ایشان میکردیم فرمود که بچه سبب تو از
میان ایشان جواب گفتی گفت ایشان را لجامهای آتش در دهان کرده اند و ملکی چند در نهایت غلظت
و شدت بر ایشان موکلند و من در میان ایشان موکلند و من در میان ایشان غریب بودم چون عذاب بر ایشان
نازل شد مرا نیز فرو گرفت پس بموئی آویخته ام در کنار جهنم و میترسم که در جهنم بیفتم پس عیسی باصحاب
خود فرمود که خواب کردن بر روی مزبلهها و خوردن نان جو بسلامتی دین خیر کثیر دارد و بروایت
دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی با حواریان براهی میرفتند ناگاه بسگ مرده گندیده رسیدند حواریان
گفتند چه بسیار متعفن است بوی این سگ عیسی گفت چه بسیار سفید و خوش آینده است دندانهای آن
تنبیه فرمود بایشان که نظر بعیوب مردم مکنید هر چند عیب بسیار داشته باشد صفت خوب ایشان را
منظور دارید و ایضاً مرویست که روزی آنحضرت را باران تندی و رعد و صاعقه گرفت و مضطرب
شد و خواست پناهی از برای خود پیدا کند پس خیمه از دور نمودار شد چون بنزد آن خیمه رسید زنی
در آن خیمه دید و از آنجا برگشت ناگاه غاری در کوه بنظرش آمد چون بآن غار رسید دید که شیری در آن غار
خوابیده است پس بر آن شیر دست گذاشت و گفت خداوندا برای هر چیز مأوائی قرار داده و
برای من پناهی جایگاهی قرار نداده پس خداوند فرمود که مأوای تو در محل قرار رحمت
منست بعزت خود سوگند میخورم که بعقد تو در آورم در روز قیامت صد حوریه را که بدست قدرت خود
آفریده ام و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را طعام کنم که هر روز از آن سالها مانند تمام عمر دنیا باشد
و امر کنم منادی را که ندا کند که کجایند آنها که بترک دنیا کرده بودند حاضر شوند در دامادی زاهد دنیا عیسی بن
مریم و در حدیث دیگر منقولست که دنیا را مصور گردانیدند برای عیسی بصورت پیره زالی [illegible] که دندانها
ریخته بود و خود را بهمه زینتها آراسته بود پس حضرت عیسی از او پرسید که چند شوهر کرده گفت احصا نمی
توانم کرد پس عیسی فرمود که مرده اند یا همه طلاق گفته اند گفت بلکه همه را کشتم عیسی فرمود که وای
بر شوهرهای باقی مانده تو که می بینند که هر روز یکی را میکشی و از تو حذر نمیکنند و عبرت از حال گذشتگان
نمیگیرند و بروایت دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی نشسته بود و نظر میفرمود بمرد پیری که بیل در دست
داشت و باهتمام تمام زمین را برای زراعت بیل میکرد پس عیسی دعا کرد که خداوندا طول امل را از او
بردار چون دعای آنحضرت مستجاب شد آن مرد بیل را انداخت و خوابید پس عیسی گفت خداوندا

طول عمل را با و برکردان پس بما رغبت بر دولت و بیل را گرفت و مشغول کار شد پس عیسی از او پرسید
که چرا بیل را انداختی و بار دیگر برداشتی گفت در اثنای کار عمل بخاطرم رسید که تا کی کار خواهی کرد و به مرتبه
پیری رسیده و نمیدانی که از عمر تو چه قدر باقی مانده است و بیل را انداختم و باز بخاطرم رسید که زنده
همیشه محتاجی پس برخاستم و مشغول کار شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول منقولست که
حواریان بعیسی عرض کردند که ای روح الله با که همنشینی بکنیم فرمود که با کسی که خدا را بیاد شما آورد دیدن
او و بیفزاید در علم شما گفتار او و رغبت فرماید شما را در آخرت کردار او و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که عیسی گذشت بر جماعتی که میگریستند پرسید که بر چه چیز میگریید گفتند بر گناهان خود
فرمود که ترک کنید تا خدا بیامرزد و در حدیث دیگر فرمود که رسول خدا فرمود که روزی عیسی بقبری گذشت
که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر گذشت و صاحب قبر را عذاب نمیکردند پس مناجات
کرد که پروردگارا سال گذشته بر این قبر گذشتم صاحبش را عذاب میکردند و امسال گذشتم عذاب از او
برطرف شده بود بسبب این چیست وحی رسید بانحضرت که ای روح الله صاحب این قبر فرزندی داشت
چون بحد بلوغ رسید صالح شد و راهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح کرد که عبور ایشان از آن
آسان تر باشد و یتیمی را نزد خود جا داد پس او را آمرزیدم بانچه فرزند او کرد و فرمود که روزی
عیسی و یحیی علیهم السلام را گفت که اگر در حق تو بدی را گویند که در تو باشد بدانکه آن گناهیست که بیاد
تو آورده اند پس توبه و استغفار کن از آن گناه و اگر بگویند در حق تو گناهی که در تو نباشد پس بدانکه آن
حسنه ایست که از برای تو نوشته شده است بی آنکه تعب بکشی **فصل چهارم** در بیان قصه نزول مائده
است بر قوم حضرت عیسی بدعای آنحضرت خدا میفرماید اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم
هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء یاد آور وقتی را که حواریان گفتند
که ای عیسی پسر مریم آیا میتواند پروردگار تو فرو فرستد برما خوانی از آسمان گفته اند که این سؤال ایشان
از کامل نشدن ایشان بود نه که قدرت خدا را نمیدانستند تا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت
میداند که چنین کند یا آنکه بمعنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت تو را میکند اگر این سؤال بکنی و بسند
معتبر از حضرت صادق منقولست که قرائت اهل بیت علیهم السلام تستطیع ربک کنتم مؤمنین
عیسی گفت از خدا بترسید اگر ایمان بخدا و پیغمبر او دارید و این سؤالها را مکنید که عاقبت آنها خوب
نیست قالوا نرید ان ناکل منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین
گفتند میخواهیم بخوریم از آن مائده و استراحت و مطمئن گردد دلهای ما و حاصل یقین کردیم بکمال قدرت پروردگار

را تعلیم و یقین بدانیم که تو راست گفته آنچه ما را خبر داده و بوده باشیم بر آن از گواهان که شهادت دهیم که
چنین معجزه از تو ظاهر شد قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا
وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین گفت عیسی بن مریم خداوندا ای پروردگار ما فرو فرست برما
مائده و خوان نعمتی از آسمان که بوده باشد روز نزولش و باین سبب نصاری آن روز را عید کردند قال الله
انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین فرمود خداوند عالم
بدرستیکه من فرستنده ام آن مائده را بشما پس هر که کافر شود بعد از آن از شما بکفران نعمت پس بدرستیکه
عذاب میکنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی را از عالمیان و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقولست که مائده بر عیسی نازل شد امر کرد حواریان را که نخورید از آن مائده تا شما را امر کنم پس مردی از ایشان
خورد از آن مائده بعضی گفتند از حواریان که خورد عیسی فرمود که چون برادر مومن تو الفت کند او را
دوست بود دیده باشی تکذیب دیده خود بکن و تصدیق او بکن و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که چون مائده بر بنی اسرائیل نازل شد بزنجیرهای طلا از آسمان آنچه بود و نه گرده از طعام
و نه گرده نان در آن بود و بروایت دیگر نه ماهی و نه گرده نان بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که چون مائده نازل شد ایمان نیاوردند پس مسخ شدند بصورت خوک و بروایت دیگر بصورت میمون و خوک
و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی کاظم منقولست که خنازیر جماعتی از گازران بودند که تکذیب
کردند بمائده آسمانی و بصورت خوک شدند و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که خدا مائده بر عیسی
فرستاد و برکت داد بر چند گرده نان که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند و باز در آن تفسیر مذکور است که
حضرت رسول فرمود که چون قوم عیسی از خدا سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود و ایشان کفران کردند
خدا ایشان را مسخ کرد بچهار صد نوع از حیوانات مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از
مرغان و بعضی از حیوانات دریا و صحرا و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون مائده بر ایشان
نازل شد بر سر آن جمع شدند و همه خوردند تا سیر شدند پس اغنیا و متکبران ایشان گفتند که نمیگذاریم که مردم
پست و فقیر از آن مائده بخورند پس خدا مائده را باسمان برد و ایشان را مسخ کرد بصورت میمون و خوک
و شیخ طبرسی نقل کرده که خلاف کرده اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود از عمار یاسر
منقولست که رسول خدا فرمود که مائده که نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی سؤال کردند طعامی را که آخر
نشود و از آن بخورند پس خدا بایشان گفت که این نعمت از برای شما خواهد بود تا خیانت نکنید و پنهان نکنید
و بر ندارید و ذخیره نکنید و اگر چنین کنید معذب خواهید شد پس همان روز خیانت کردند و از این علمای مخالف

که حضرت عیسی به بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید و بعد از آن هرچه خواهید از خدا طلبید تا خدا شما را عطا کند پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند که اگر برای مخلوقی کاری میکردیم تا طعامی میداد ما را و سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که خدا مائده از آسمان از برای ما بفرستد پس ملائکه مائده از برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی بود در آن و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از حضرت امام محمد باقر نیز باین مضمون منقولست که در روایت دیگر آنست که هرگاه طعام که مائده بود بغیر از گوشت و در روایت دیگر بغیر از نان و گوشت و در روایت دیگر بغیر از ماهی و گوشت و در روایت دیگر آنست که ماهی بود و مزه هر طعامی در آن بود و در روایت دیگر آنست که میوه بود از میوه های بهشت و در روایت کرده اند که هر که امداد و لیکن بر ایشان نازل میشد مانند من و سلوی از آسمان و منقولست که عیسی هرگز تتبع عیوب مردم نکرد و هرگز بلند برروی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز کسی را از روی خود دور نکرد و هرگز خود را از چیزی دوری نگرفت و هرگز بار و فعل عبث نکرد و چون حواریان از آنحضرت سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود جامه پشمینه را پوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مائده پس سفره سرخی در میان دو ابر از آسمان فرود آمد و ایشان میدیدند که اندک اندک نزدیک ایشان فرود آمد پس عیسی گریست و گفت خداوندا بگردان مرا از شکر کنندگان خداوندا این مائده را رحمت کن و آن را سبب عذاب و عقوبت مگردان پس یهودان که منکران آن حضرت بودند امر عجیبی مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هرگز چنین بوی بدماغ ایشان نرسیده بود پس عیسی برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و خیر الرازقین پس دیدند که ماهی بریان در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از او میچکید و نزد سرش نمک گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته و دور دورش انواع سبزیها بود بغیر از گندنا و پنج گرده نان در خوان بود و بر روی یکی زیتون و بر روی دوم عسل و بر روی سیم روغن و بر روی چهارم پنیر و بر روی پنجم کباب پس شمعون گفت ای روح الله این از طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی فرمود که از هیچ یک از اینها نیست بلکه خدا بقدرت کامله خود در آنوقت آفرید بخورید از آنچه سؤال کردید تا خدا اعانت کند شما را از فضل خود زیاده گرداند ای ماهی زنده شو بأذن خدا پس ماهی بحرکت آمد و فلس و خار آن برگشت و ایشان را از مشاهده این حال غریب دهشتی عارض شد پس عیسی فرمود که چرا سؤال میکنید که چون بشما دهند کراهت دارید از آن چیز بسیار میترسم که شما کاری بکنید که بعذاب خدا معذب شوید پس عیسی فرمود که ای ماهی برگرد بر سر حالتی که اول بودی بامر خدا بازماهی

بریان شد چنانچه بود گفتند ای روح الله تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه من از این ماهی بخورم بلکه هر که سؤال کرده است بخورد ولی ترسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که از آن مائده بخورید که برشما گوارا است و بر دیگران وبالست پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران در آنروز از آن مائده خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد پس مائده بهوا رفت بسوی آسمان و ملائکه ایشان میدیدند تا از نظر ایشان غایب شد پس هر بیماری که در آنروز خورد صحیح شد و هر صاحب مرضی که خورد مرضش زایل شد و هر پریشان که خورد غنی و مالدار شد و پشیمان شدند آنها که نخورده بودند پس هرگاه که نازل میشد اغنیا و فقیران بر سر آن مائده ازدحام عام میکردند پس عیسی میان ایشان نوبه مقرر میفرمود که یکروز اغنیا بخورند یکروز فقرا و چهل روز مائده نازل که چاشت می آمد تا ظهر برپا بود که از آن میخوردند و چون ظهر میشد بالا میرفت و سایه آنرا میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یکروز می آمد و یکروز نمی آمد پس خدا وحی فرمود بسوی عیسی که مائده مرا از برای فقیران قرار ده و اغنیا را از آن منع کن پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را بشک انداختند پس خدا وحی نمود که من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را مثل آن عذابی نکرده باشم عیسی گفت پروردگارا اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و اگر بیامرزی ایشان را پس تویی عزیز حکیم پس سیصد و سی نفر از ایشان را مسخ کرد که در شب در رختخواب خود خوابیده بودند با زنان خود و چون صبح شد خوک شده بودند و در راهها و در مزبلها میگشتند و عذره میخوردند و چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان نزد عیسی آمدند و اهل آنها که مسخ شدند برایشان میگریستند پس سه روز زنده ماندند و بعد از سه روز هلاک شدند

فصل پنجم در بیان وجوهاتیست که بر عیسی وارد شده و مواعظ و حکمتهائی که از آنحضرت صادر شده است خدا میفرماید که

واذ قال الله یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله

یاد آور وقتی را که خدا گفت که ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتی بمردم که بگیرید مرا و مادرم را خدا بغیر از خداوند عالمیان در احادیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که خدا هنوز این سخن را بعیسی خطاب نکرده است و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتیکه نصاری را با آنحضرت حاضر کرده باشند از برای اتمام حجت بر نصاری که آنچه میگویند بر عیسی افترا کرده اند و نگفته است این سؤال بر عیسی که خواهد کرد با آنکه خود بهتر میداند که او نگفته است و حقیقت مرام شدتی را که بیان میفرماید که بعنوان امر شده و گذشته که ~~مضارع~~ تعبیر مینماید قال سبحانه که

ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق عیسی گفت یعنی پاکی تو میدانم ترا منزه میدانم ترا از
خداوندی که شریک بوده باشد و منزه مرا که بگویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن ان
کنت قلته فقد علمته ما فی نفسی انک انت علام الغیوب ❁ اگر من گفته ام
این را پس میدانی تو آن را میدانی آنچه در نفس منست یعنی در خاطر منست یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام
و من نمیدانم آنچه تو پنهان کرده از معلومات خود بدرستیکه توئی بسیار دانای غیبها و بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر منقولست در تفسیر آیه کریمه که اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالی یک
اسم را پنهان کرده است که بهیچکس تعلیم ننموده است و هفتاد و دو اسم بآدم داده بود و پیغمبران
از آن بمیراث بردند تا بعیسی رسید پس اینست معنی قول عیسی که میدانی آنچه در نفس منست یعنی هفتاد
و دو اسم که تو تعلیم من کرده و من نمیدانم آنچه در نفس تو است یعنی آن اسم که مخصوص خود گردانیده
مولف گوید که این حدیث با مخالفت با احادیث بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و سه اسم
مخصوص پیغمبر آخر الزمان است و اوصیای معصومین او است صلوات الله علیهم مگر آنکه این اسمها
غیر آن اسمها بوده باشد و آنچه بعد ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم و نگفتم
مر ایشان را مگر آنچه مرا امر کردی که بآن عبادت کنند خدا را که پروردگار منست و پروردگار شما است و کنت
علیهم شهیدا مادمت السموات فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید و بودم من بر ایشان
گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا برداشتی میان تو گواه و مطلع بر احوال ایشان بودی و تو
بر همه چیز گواه و مطلع میباشی ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم اگر عذاب کنی
ایشان را پس ایشان بندگان تو اند و در حقیقت ایشان باشند و اگر بیامرزی ایشان را پس بدرستیکه توئی عزیز
و غالب بر همه چیز که اراده کنی و دانائی بحکمتها و مصلحتها و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در
شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد **مولف گوید** شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن به بیت المعمور
چنانچه حدیث اول اشعاری دارد و از حضرت رسول منقولست که انجیل یکجا نازل شد نوشته در
الواح و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون در مجلس مأمون با علمای هر ملت حجت
تمام کرد بجاثلیق که عالم نصارا بود گفت ای نصرانی آیا خوانده در انجیل که عیسی گفت من میروم بسوی
پروردگار خود و پروردگار شما و فارقلیطا خواهد آمد بعد از من و او است که شهادت خواهد داد برای من
بحق چنانچه من شهادت دادم برای او و او است که تفسیر و بیان خواهد کرد از برای شما هر چیزی را

و او است که خاطر خواهد

و او است که خاطر خواهد کرد فضیحت های امتها را و او است که عمود کفر را خواهد شکست پس جاثلیق گفت هر چه از انجیل
ذکر کنی ما باو ایمان داریم فرمود که آیا آنچه گفتم در انجیل هست گفت بلی حضرت فرمود که ای جاثلیق آیا خبر
نمیدهی که انجیل اول شما نابود شد از نزد که یافتند که انجیل را برای شما وضع کرد جاثلیق گفت ما یکروز انجیل را
نیافتیم و بعد از آن تر و تازه یافتیم که یوحنا و متا برای ما بیرون آوردند حضرت فرمود که چه بسیار کم است معرفت تو بسنت انجیل
و علمای انجیل اگر چنین باشد که تو میگوئی پس چرا اختلاف واقع شد در انجیل و همین اختلاف که در انجیل
که در دست شما است و اگر باقی بود بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف نمیکردند در آن ولیکن من افاده
میکنم برای تو بستر اختلاف انجیل را بدانکه چون انجیل ناپیدا شد جمع شدند نصارا بسوی علمای خود و گفتند
بایشان که عیسی کشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما علما چه مصلحت می بینید پس الوقا و مرقابوس بایشان
گفتند که عیسی کشته شد که انجیل در سینه ما است و ما در هر روز یکشنبه یک سفر را از برای شما بیرون می آوریم
پس محزون و غمگین نباشید و معبدهای خود را خالی مگذارید که هر روز یکشنبه یک سفر را از برای شما میخوانیم
تا جمع شود همه آن پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متا نشستند و انجیل را برای شما وضع کردند و بعد از
آنکه انجیل ناپیدا شد و چهار نفر از شاگردان گذشتگان بودند آیا دانسته این را جاثلیق گفت من این را
نمیدانستم و الحال دانستم و شهادت میدهم که آنچه میگوئی حق است پس حضرت امام رضا بمأمون و حاضران
مجلس گفت گواه باشید بر آنچه او گفت گفتند گواه شدیم پس رو بجاثلیق کرد و فرمود که بحق عیسی و
مادرش که تو آیا میدانی که متا گفته است که مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر اسحق پسر یعقوب پسر یهودا
پسر حضرون است و مرقابوس در نسب آنحضرت گفته است که عیسی پسر مریم است و او کلمه خدا است
و او را حلول فرموده در جسد آدمی پس انسان شد و الوقا گفته است که عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند
از خون و گوشت پس داخل شد در ایشان روح القدس پس تو میگوئی که عیسی بر نفس خود شهادت داده
میدهد که بحق و راستی میگویم بشما که بالا نمیرود بآسمان مگر کسی که از آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سوار
که خاتم پیغمبران است که او بآسمان خواهد رفت و فرود خواهد آمد پس چگونه میگوئی در این قول جاثلیق
گفت این گفته عیسی است من انکار نمیکنم پس حضرت فرمود که چه میگوئی در گواهی الوقا و مرقابوس
و متا که بر عیسی داده اند و در آنچه نسبت باو داده اند جاثلیق گفت دروغ گفته اند بر عیسی حضرت فرمود که ای
گروه نشنیدید که تزکیه ایشان کرد و گفت که ایشان علمای انجیل اند و گفته ایشان حق است پس جاثلیق گفت
که ای عالم مسلمانان میخواهم مرا معاف داری از امر این گروه بعد از مناظرات بسیار حضرت از او
پرسید که آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت و فارقلیطا بعد از او خواهد آمد و او است

خواهد کرد و تکلیفهای دشوار و تغییر خواهد کرد از برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه تو گواهی
دادم برای او در مثلها از برای شما آوردم و اداء تأویل آنها برای شما خواهد کرد آیا ایمان می آوری
که این در انجیل است چنانچه گفت بلی و در حدیث موثق از حضرت صادق منقولست که از جمله
مواعظی که خدا بعیسی وحی نمود این بود که ای عیسی منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو نام من واحد
است و منم یگانه که تنها همه چیز را خلق کردم و همه چیز از صنع منست خلق بسوی من بر میگردند
ای عیسی توئی مسیح بامر من و تو خلق میکنی از گل مانند هیئت مرغ و تو زنده میکنی مردگان را بکلام
من و بسوی من رغبت نمای و از عذاب من ترسان باش که پناهی نمی یابی از عذاب من
مگر آنکه بسوی من آئی ای عیسی وصیت میکنم ترا وصیت کسی که مهربان باشد بر تو برحمت تا آنکه
لازم شده است از برای تو از جانب من دوستی بسبب آنکه طلب کردی امر چیزی را که موجب
خوشنودی منست پس ترا با برکت گردانیدم در بزرگی و خوردسالی در هر جا که باشی و گواهی میدهم
که تو بندهٔ منی و پسر کنیز منی ای عیسی مرا از دست مده بخود چنانچه آنچه در خاطر تو میگذرد و تو نزدیک
است و یاد کن مرا برای ذخیرهٔ آخرت تو و تقرب جو بسوی من بگردان نوافل و سنتها و بر من توکل
کن تا کارهای ترا بس باشم و بغیر من اعتماد مکن که کارهای ترا باو گذارم و یاری تو نکنم ای عیسی صبر
کن بر بلاهای من و راضی باش بقضاهای من و چنان باش که من میخواهم که اطاعت من کنند
و معصیت من نکنند ای عیسی زنده دار یاد مرا بزبان خود و جا ده محبت مرا در دل خود ای عیسی بیدار و
آگاه باش در ساعتهائی که مردم در خوابند و در غفلتند و بیان کن برای مردم لطایف حکمتهای مرا ای
عیسی رغبت کننده باش بثواب من و ترسان باش از عقاب من و بمیران دل خود را از خواهشهای
شهوتهای دنیا بترس از من ای عیسی شبها را رعایت کن برای طلب خوشنودی من و روزها را به تشنگی
بگذران بروزه داشتن برای روز حاجت خود بنزد من ای عیسی سعی کن در نیکیها بقدر طاقت خود
تا معروف گردی به نیکی بهر جانب که متوجه شوی ای عیسی حکم کن میان مردم بانچه نصیحت خواهی
ایشان نمودی کرده ام و حکم مرا در میان ایشان بر پا دار بتحقیق که فرستادم برای تو کتابی را که شفا
بخشد سینه ها را از مرضهای شک و شبهه شیطان ای عیسی براستی میگویم که ایمان نمی آورد بمن کسی
از خلق من مگر آنکه خاشع و گریان میشود برای من و خاشع نمیشود برای من مگر آنکه امید میدارد از من
ثواب مرا پس گواه میگیرم ترا که او ایمن است از عقاب من تا تغییر ندهد دین مرا و بدل نکند سنت
مرا ای عیسی مگر منقطع از دنیا و متوسل بحق ای پسر مریم بر خود گریه کن گریه کردن کسیکه وداع اهل خود

کرده

کرده باشد و دنیا را دشمن داشته باشد و نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت
ای عیسی با این ترک دنیا که گفتم باید سخن خود را نرم کنی با مردم که بهر که برسی سلام کنی و بیدار باشی در
وقتیکه دیده های نیکان نیز در خوابست برای حذر کردن از زلزله های شدید و هولهای عظیم روز قیامت
در وقتیکه نفع نمی بخشد نه اهل و نه فرزندان و نه مال ای عیسی سرمه کن دیده خود را بمیل اندوه در وقتیکه
اهل بطالت میخندند ای عیسی با خشوع باش و صبر کننده باش پس خوشا حال تو اگر برسد بتو آنچه
وعده داده ام صبر کنندگان را ای عیسی تعلق از تعلقات دنیا را از خود دور کن تا آخر بر تو دشوار نباشد
ترک دنیا و بچش از دنیا آنچه مزه اش بر طرف شده است براستی میگویم که در دولت تو نیست مگر یک
ساعت و روزی که در میان آن هستی پس اکتفا کن از دنیا بقدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشهٔ آخرت
و اکتفا کن از اینها بقدر ریزه های درشت و طعامهای بی مزه زیرا که می بینی که آنچه میپوشی و میخوری آخر
بچه چیز منتهی میشود و میپرسند آنچه را متصرف میشوی از دنیا که از کی بهم رسانیدی و در کی صرف
میکنی ای عیسی بدرستیکه از تو سؤال خواهم کرد در قیامت پس رحم کن بر ضعیفان چنانچه من بر تو رحم
میکنم و قهر و زجر به یتیمان مکن ای عیسی گریه کن بر نفس خود در نماز و نقل نما قدمهای خود را بسوی جا
های نماز و بمن بشنوان صداهای لذیذ خود را بذکر من زیرا که احسان من بر تو بسیار است ای عیسی بسیار
امتی را هلاک کردم بگناهی چند که ترا از آنها نگاه داشتم ای عیسی مدارا کن با ضعیفان
و دیده ناتوان خود را باسمان بگشا و مرا دعا کن که من بتو نزدیکم و دعا مکن مرا مگر با تضرع و فراغ
خاطر یا دار غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو میکنم ای عیسی این دنیای فانی را نه پسندیدم
برای ثواب آنها که پیش از تو بودند و نه برای عقاب آنها که انتقام از آنها کشیدم بلکه ثواب
و عقاب هر دو را بآخرت انداختم که ابدی است و زوال ندارد ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی
میمانم و از جانب من است روزی تو و نزد من است وقت مردن تو و بسوی منست
بازگشت تو و بر منست حساب تو پس از من سؤال کن و از غیر من سؤال مکن تا ترا نیکو اجابت کنم
ای عیسی چه بسیار از آدمیان و چه کثیر صبر کننده گان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوهٔ آن
نیکو باشد کم است پس ترا فریب ندهد خوش آیندگی درخت تا میوه اش را نچشی یعنی از ظاهر
مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان نکنی ای عیسی فریب ندهد ترا جمعی که
تمرد و نافرمانی من میکنند و روزی مرا میخورند و عبادت غیر من میکنند پس مرا میخوانند نزد شدتها و بلاها
و من دعای ایشان را مستجاب میکنم پس میگردند بترک و گناه خود آیا بر من تمرد میکنند یا غضب مرا متعرض

مشو و بسیار گوئی که میخورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفری و گریزگاهی از آن نداشته باشد و پناهی
بجز من نداشته باشد و پناه بدیگری میگیرند از آسمان و زمین من ای عیسی بگو مر ستمکاران را که میخوانید مرا و حال آنکه
حرامها را از زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانهها گذاشته اید یعنی مالها و زنان و فرزندان خود را که بت خود
گردانیده اید و دلهای را بر رضای خدا اختیار میکنید بدرستیکه سوگند خورده ام که هر که مرا بخواند اجابت او بکنم
و باین بیهت که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند ای عیسی چند نظر جمیل بسوی
ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشان را بدرگاه خود طلبم و این گروه در غفلت باشند و بازگشت بسوی
من نکنند بسوی حق از دهان ایشان بیرون می آید و دل ایشان از آن خبر ندارد و متعرض غضب میشوند
بگناهان و اظهار محبت مینمایند بمومنان ای عیسی باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد و هم
چنین باید دل تو و زبان یک محبت باشد و دیده تو باید بسوی رضای آنکه او را دولت میداری نظر
کند و به پیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوشان دیده خود را از آنچه خیری در آن نیست ای بسیاری نظر
کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی نکارد و آن شهوت او را هلاک کند ای عیسی رحیم
و مهربان باش برای بندگان من که میخواهی که بندگان برای تو چنان باشند که بسیار یاد کن مردن و
مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را و مشغول لهو و باطل مشو که لهو چیزی را فاسد میگرداند
و غافل مشو از یاد من که غافل از من دور است و مرا یاد کن باعمال شایسته تا ترا یاد کنم برحمت
و ثواب خود ای عیسی توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا یاد توبه کنندگان بیاور تا آنکه توبه را قبول میکنم
و نزدیکی بجو بسوی مؤمنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند با تو و زنهار که مگذار که دعای مظلوم در در
گاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او دری از آسمان بگشایم
و دعای او را مستجاب گردانم اگرچه بعد از مدتی باشد ای عیسی توبه کن از برای نفس خود بسوی
که بر من عظیم و بزرگ مینماید آمرزیدن گناهی که بی توبه باشد و منم رحیم‌ترین رحیمان ای عیسی عمل کن
از برای نفس خود در مهلتی که یافته از اجل خود و پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو نکند بدرستیکه من
جزا میدهم حسنه را بمثل برابر آن و گناه چه بسیار را هلاک میکند و پیش بگیر و سعی کن در اعمال چه مقدار
که چه بسیار مجلسی است که چون اهل مجلس برخیزند از عذاب جهنم آزاد شده اند ای عیسی ترک
کن دنیای فانی منقطع را و راه رو در اثر منزلهای آنها که پیش از تو بوده اند و ایشان را بخوان و با ایشان
راز بگو آیا از ایشان صدائی میشنوی پس از احوال ایشان پند بگیر و بدرستی تو با سایر زندگان با ایشان ملحق
خواهی شد ای عیسی بگو با آنها که تمرد میکنند بمعصیت من و مداهنه میکنند با اهل معاصی که متوقع عقوبت

و منتظر هلاکت گردیدن باشید عنقریب مستاصل خواهند شد با هلاک کنندگان دیگر خوشا حال تو ای پسر مریم
پس خوشا حال تو اگر اخذ کنی آدابی که امر کرده است ترا بآن خداوند تو رحیم و مهربان است برادرانت آنکه کرده
است که ترا بنعمت بیشتر از آنکه طلب کنی از نهایت کرم خود و دعوت درست که بلا قرین او نیست بلکه بمعصیت
او مکن ای عیسی بدرستیکه حلال نیست ترا معصیت من بتحقیق که عهد کردم بسوی پیغمبران که پیش از تو بودند
و من بر این عهد از گواهانم ای عیسی گرامی نداشته ام که خلقی را مثل دین خود و نعمتی انعام نکرده ام بر کسی
مثل رحمت خود ای عیسی باب بشو ظاهر خود را و دوا کن بحسنات و طاعات دردهای باطن خود را
زیرا که بازگشت تو بسوی من است ای عیسی عطا کردم بتو آنچه انعام کرده ام بآن فراوانی بی آنکه او را مکرر کردم
و بلایی با منت دارد تو قرضی طلبیدم برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاکت شدی **مؤلف گوید** و این خطاب و
بعضی از خطابهای دیگر اگرچه بحسب ظاهر با عیسی است اما مراد امت آنحضرت است ای عیسی خود را زینت
ده بدین حق و دوستی مسکینان و درویشان و راه رو بر روی زمین بهمواری و شکستگی و در هر بقعه زمین نماز
کن که همه پاکست ای عیسی کمر به بند برای عبادت که هرچه آمدنی است مرگ نزدیک است و بخوان کتاب
مرا با طهارت و وضو و بشنوان لذت بمن صدای حسن ای عیسی چیزی نیست در لذتی که دائم باشد
که از چیزی زایل شود ای پسر مریم اگر به بیند دیده تو آنچه من مهیا کرده ام برای دوستان شایسته خود
هر آینه بگدازد دل تو و هلاک شود نفس تو در شوق آنها مثل خانه آخرت خانه ایست که در آنجا مجاورت
می‌نمایند پادشاهان و داخل میشوند بر ایشان ملائکه مقربان که نعیم آن متغیر نمیشود و از اهلش زایل نمیشود ای
پسر مریم رغبت نما در تحصیل آخرت با آنها که رغبت مینمایند در آن زیرا که آنخانه نهایت
آرزوی آرزو کنندگانست و دیدنش خوش آینده است خوشا حال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی
از عمل کنندگان برای آن و داخل شوی در آنخانه با پدران خود آدم و ابراهیم در باغستانها و نعمتها
که هرگز نخواهی آنها را بدل کنی بنعمت دیگر و از آن خانه منتقل گردی بخانه دیگر چنین جزا میدهم
من پرهیزکاران را ای عیسی بگریز بسوی من با آنها که میگریزند از آتشی که پیوسته زبانه آتش بلند است
و آتشی که صاحب غلها و عذابهاست و هرگز نسیمی داخل آن نمیشود و هرگز غمی از آن بیرون نمیرود
و قطعه‌هایست مانند قطعه‌های شب تار از ظلمت هر که از آن نجات یابد کامیاب و رستگار است
و نجات نمی‌یابد از آن کسی که از هلاک شدگان باشد و آنجا خانه جباران و از حد بدر روندگان
و ستمکاران است و جای هر درشت بدخو و هر فخرکننده متکبر است ای عیسی بد خانه است جهنم از برای
کسی که بسوی آن میل نماید و بد قرارگاهی است خانه ظالمان امر میکنم ترا که در حذر باشی از نفس خود

پس در دنیا باش به عظمت و قهر من ای عیسی هر جا که باشی متوجه رحمت من در دنیا و دین باش و
و از عقاب من ترسان باش و گواهی بده که من ترا خلق کرده‌ام و تو بنده منی و من ترا صورت بخشیدم
و از رحم بزمین فرستادم ای عیسی چنانچه شایسته نیست دو زبان در یک دهان و دو دل در یک سینه
هم چنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یک دل نمی‌باشد پس محبت غیر مرا از دل بدر کن تا عمل
تو برای من خالص باشد ای عیسی دیگران را بیدار مکن در هنگامیکه خود در خواب غفلت باشی
و دیگران را آگاه مکن در حالتی که خود در لهو و لعب باشی و باز گیر خود را از شهوتهای هلاک کننده
دنیا چنانچه طفل را از شیر باز میگیرند و هر شهوت و خواهشی که ترا از من دور میکند از آنها دوری
کن که تو در نزد من منزلت امین داری پس از من در حذر باش که هر که قربش بیشتر است باید که حذر
او بیشتر باشد و بدانکه دنیا و آخرت بسوی من می‌افکند و من ترا بعلم خود [illegible] خواستم کرد
باید که بعزت ذلیل و شکسته باشد در وقتیکه مرا یاد کنی و دل تو با خشوع باشد در هنگامیکه مرا یاد مردم
آوری و باید که بیدار باشی در وقتیکه غافلان در خوابند ای عیسی این نصیحت منست ترا و
پند و موعظه منست مر ترا پس قبول کن و بگیر از من که منم پروردگار عالمیان ای عیسی هرگاه صبر
کند بنده من در تحصیل رضای من ثواب عمل او بر منست و من نزد اویم هرگاه مرا خواند و من
بس از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود و تلافی میگیرم از ستمکاران ای عیسی نیکو کن سخن خود
را و هر جا باشی عالم و دانا و طلب کننده علم من باش ای عیسی حسنات و کارهای نیک خود را
بسوی من بفرست تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم و چنگ زن در وصیتها و نصیحتهای من
که در آنها شفای دلهاست ای عیسی اگر مکر کنند از مکر من ایمن مباش و در وقتیکه بخلوت
تو راه گناهی میسر شود مرا فراموش مکن ای عیسی همیشه در محاسبه نفس خود باش چون بازگشت
تو بسوی منست تا بیابی از من مثل ثواب عمل کننده‌گان زیرا که من اجر ایشان را مضاعف
میدهم و من بهترین مزد دهنده‌گانم ای عیسی ترا بکلام خود آفریدم بی پدر و از مریم متولد
شدی بامر من و جبرئیل امین از روحهای برگزیده بود با مریم در مریم دمید و زنده شدی و
بر روی زمین راه رفتی اینها همه برای مصلحتی چند بود که پوشیده در علم قدیم من بود ای عیسی ذکریا
بمنزله پدر تست و محافظت کننده مادر تو بود در وقتیکه نزد او میرفت در محراب روزی
نهفته می‌یافت و یحیی نظیر تست از میان سایر خلق من بخشیدم او را بمادرش بعد از پیری او و آنکه
در او و شوهرش قوت فرزند بهم رسیدن نباشد خواستم از برای آنکه ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من

و در تو هویدا گرد

و در تو هویدا شود توانائی من و هر چه را بهر نحو که خواهم میتوانم آفرید و بدانکه محبوب‌ترین خلق نزد من کسی است
که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان‌تر باشد ای عیسی بیدار باش و نا امید از رحمت من مشو و مرا
تسبیح بگو با آنها که مرا تسبیح میگویند و بسخن طیب مرا بپاکی یاد کن ای عیسی چگونه کافر میشوند بنده
گان من و همه در تحت قدرت منند و در زمین من میگردند و جاهلند بنعمتهای من و دوستی با دشمن
من میکنند و چنین هلاک میشوند کافران ای عیسی بدرستیکه دنیا زندانست بدبو است در این
زندان برای مردم چیزی که جباران برای آنها یکدیگر را میکشند و ترک کن دنیا را که هر نعمت او
زایل میشود و نعیم آن نیست مگر اندکی ای عیسی مرا طلب کن در وقتیکه بجامه خواب میروی
که در آن وقت مرا بیابی و مرا بخوان در هر حالتی که مرا دوست داری که من شنواترین شنو
نندگانم و مستجاب میکنم دعای دعا کنندگان را ای عیسی از من بترس و بندگان مرا از خود
بترسان شاید که گناه کاران ترک کنند از آنچه میکنند و اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند ای عیسی از درنده
ترسی و از مرگ بترسی همچنین و بدانکه حقیقت اگر از اطاعت من کناره نکنی داخل بهشت خود میکنم و در جوار
صالحان ای عیسی اگر من با تو در خشم باشم نفع نمی‌بخشد ترا راضی بودن هر که از تو راضی باشد
و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمیرساند ترا هر که با تو در غضب باشد ای عیسی مرا در پنهان یاد
کن که ترا در جمعهای خاص خود یاد کنم و مرا آشکارا یاد کن تا ترا در مجمع آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم
ای عیسی دعا کن مانند غرق شده که او را فریادرسی نباشد ای عیسی سوگند مخور بدروغ بمن که عرش
من از غضب بلرزه میلرزد ای عیسی دنیا عمرش کوتاه است و آرزوهایش دراز است و نزد من
خانه هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع میکنند ای عیسی بگو ستمکاران بنی اسرائیل را که چون
خواهید کرد در وقتیکه بیرون آورم از برای ایشان نامه که براستی گوید و ظاهر کند رازهائی که پنهان
میکردید و مشتمل باشد بر هر چه که کرده‌اید ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که شسته‌اید روهای
خود را و بانواع گناهان و عیبها آلوده کرده‌اید دلهای خود را آیا بمن مغرور میشوید یا بر من جرات
میکنید خود را از برای دنیا به بوهای خوش خوشبو میکنید و اندرونهای ایشان نزد من مانند
مردارهای گندیده است گویا مرده‌گانید ای عیسی بگو بایشان که ناخنهای خود را قطع کنید از
کسب حرام و گوشهای خود را کر کنید از شنیدن فحش و کلام قبیح و بدلهای خود رو بمن آورید که من
پاکیزگی و نیکوئی صورتهای ایشان را نمیخواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای ایشان را میخواهم
ای عیسی شاد شو بحسنه که میکنی که موجب خوشنودی منست و گریه کن بر گناه خود که موجب غضب

منزلت و آنچه میخواهی لیست تو نکند با دیگری آزار مکن و اگر بر جانب راست رویت طپانچه زنند
جانب دیگر را پیش کن و تقرب بجو بسوی من بدوست گردن بمردم تا توانی و از جاهلان رو
بگردان و با ایشان معارضه مکن ای عیسی ذلیل باش برای آنها که کارهای نیک میکنند و با ایشان شریک
شو در نیکی و گواه باش بر ایشان و بگو ستمکاران بنی اسرائیل را که ای دوستان بد اگر ترک نکنید اعمال
قبیحه خود را از اینها شما را مسخ خواهم کرد بمیمون و خوک ای عیسی بگو ظالمان بنی اسرائیل که اهل علم
و حکمت و علم و عمل از ترس من میگویند و شما هرزه میگوئید و میخندید با آن گناهان که دارید آیا برائتی از من
بشما رسیده است یا نامهٔ امانی از عذاب من در دست دارید یا دانسته متعرض عقوبت من گردید
پس بذات مقدس خود سوگند میخورم که شما را بشدید العذاب معذب گردانم که مثلی و عبرتی باشد که
برای آینده گان پس ای پسر بدرستیکه ترا وصیت میکنم ای پسر مریم بتول بسید پیغمبران و دوست من از میان
ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نورش جهان را روشن خواهد کرد
و آن پاک دل و شدید الغضب از برای من صاحب حیای بسیار کریم بدرستیکه او رحمت است
برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت که گرامی ترین گذشتگان است
نزد من و نزدیکترین پیغمبران است بسوی من از عرب بهم خواهد رسید بی خط و سواد علوم اولین و آخرین
مبعوث خواهد شد و دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد در بلاها و آزارها برای
رضای خدا و جهاد خواهد کرد با مشرکان ببدن خود برای حفظ دین من ای عیسی ترا امر میکنم که خبر
دهی بآمدن او و امر کنی ایشان را که تصدیق او بکنند و ایمان بتو بیاورند و پیروی و یاری او نمایند
و محمد صلوات الله نام او است و رسول منست بسوی کافهٔ مردمان و منزلت او از همه کس بیشتر است
نزد من و شفاعت او نزد من از شفاعت همه لازم تر است خوشا حال آن پیغمبر و خوشا حال
امت او و اگر تا وقت مردن براه حق او درست باشند ستایش خواهند او را اهل زمین استغفار
خواهند کرد برای او اهل آسمان امین است بر رسالتهای من صاحب میمنت است پاکست از
اخلاق بد و معصوم است از گناهان و بهترین گذشتگان و آینده گانست نزد من در آخر الزمان
خواهد آمد و چون او بیرون آید آسمان بارانهای رحمت بریزد و زمین انواع نعمتها و زینتهای
خود را بیرون آورد و دولت بر هر چیز بگذارد و من در آن خیر و برکت بگذارم زنان بسیار داشته باشد
در مکه ساکن گردد و فرزندان کم داشته باشد و در مکه ساکن گردد در جائی که ابراهیم اساس کعبه را
گذاشته ای عیسی دین او سهل و آسانست و قبله او کعبه است و او از گروه منست و من با اویم خوشا

همه او برای او

همه او برای اوست کوثر و بهترین درجه های بهشت عدن و زنده گی کند بهترین زنده گیها و از دنیا بیرون
رود بشهادت او حوضی خواهد بود بزرگتر از زمین مکه تا مطلع آفتاب از شراب ناب بر لبهای بهشت
و در دور حوض جامها باشد به شماره های آسمان و کوزها باشد به عدد کلوخهای زمین و در آن آب
از لذت جمیع شرابها و میوه های بهشت باشد و هر که یک شربت آب از آن بیاشامد هرگز تشنه
نشود او را مبعوث خواهم کرد بعد از مدتی که در میان فاصله شود و پنهان او آشکار او و گفتار او
با کردار او موافق باشد امر نکند مردم را بچیزی مگر آنکه اول او بجا آورد و دین او جهاد کردن
باشد در دشواری و آسانی و منقاد او گردند اهل شهرها و برای او خاضع گردد پادشاه روم بر دین
او بر دین پدر او ابراهیم در آید در هنگام خوردن طعام نام خدا را به برد و هر که میرسد سلام
میکند و نماز میکند در هنگامیکه مردم در خوابند او را پنج نماز واجبست و در هر شبانه روز اول نماز او
الله اکبر است و آخر نمازش سلام است و در هر وقت که بنماز ندا کند مردم را بنماز خواند چنانکه
در معرکه جنگ ندا میکنند و قدمها را صف کند در نماز چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف میکنند و
خاضع باشد برای من دل او و نور در سینه او است و او با حق است هر جا که باشد و صاحب یتیم است
و مانند در یتیم از خلق ممتاز است و مدتی در میان قوم خود باشد و قدر او را نشناسند و مرتبه
او را ندانند و دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و شفاعت کبری مخصوص او
است و در میان امت او قیامت متصل خواهد شد و چون امتش با او بیعت کنند و دست
من بر بالای دست ایشان است و هر که بیعت او را بشکند بر خود ستم کند و کسیکه وفا کند به بیعت
من وفا کنم برای او به بهشت پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند
و من وصف او را در کتابهای ایشان فرستاده ام تحریف نکنند و سلام مرا باو برسانند بدرستیکه او
را در قیامت مرتبه عظمی خواهد بود ای عیسی هر چه ترا نزدیک بمن میگرداند ترا بر آن دلالت
کردم و هر چه ترا از من دور میگرداند ترا از برای آن نهی کردم پس هر چه از برای خود بهتر میدانی
اختیار کن ای عیسی بدرستیکه دنیا شیرین است و ترا در دنیا بکار داشته ام که اطاعت من کنی پس
اجتناب کن از دنیا آنچه ترا حذر فرموده ام و بگیر از دنیا آنچه بتو عطا کرده ام بتفضل خود و نظر مکن
در کردهای خود مانند نظر کردن بنده گان گناهکار و نظر مکن در عمل دیگران مانند نظر کردن پرور
دگار و در دنیا زاهد باش و ترک کن لذت آنرا و رغبت مکن در آنها که باعث هلاکت تو میشود
ای عیسی تعقل کن و تفکر کن در نواحی زمین و عبرت بگیر که چگونه است عاقبت ستمکاران ای عیسی

هر وقتی که ترا یاد کردم همه بصحبت و خیر گشت و گفته‌های من همه حق است و منم خداوند ظاهر کننده و براستی میگویم
که اگر معصیت من بکنی بعد از آنکه ترا خبر کردم نخواهد بود ترا از عقوبت من دوست و یاوری که از تو دفع بلا کند ای عیسی
ذلیل گردان دل خود را بترسیدن و نظر کن در دنیا بهر که حالش از تو پست تر است و نظر مکن بسوی کسی که از
تو بحسب دنیا بالاتر است و بدانکه سر هر خطا و گناهی محبت دنیاست پس دوست مدار دنیا را که من او را دوست
نمیدارم ای عیسی دل خود را بمن شاد گردان و بسیار یاد کن مرا در خلوتها و بدانکه من دوست میدارم او را بتضرع
کنی بدرگاه من و باید که در حالت مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل ای عیسی هیچ چیز را در بندگی با من
شریک مکن و از غضب من در حذر باش و مغرور مشو بصحت بدن خود و خود را در دنیا محل آرزوهای مردم
مکن که دنیا سایه ایست که بزودی برطرف میشود و آنچه می آید از دنیا مانند گذشته‌های آنست چنانچه از گذشتها
اثری نمانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال صالحه بقدر طاقت خود با حق باش
هر جا که باشی هر چند ترا پاره پاره کنند و بآتش بسوزانند پس کافر مشو بعد از شناختن من و مباش از جاهلان
ای عیسی بریز نزد من آب از دیده‌های خود تا خاضع شو برای من بدل خود ای عیسی استغاثه کن بمن در حالت
شدت که من فریاد رس ملهوفانم و مستجاب کننده مضطرانم و منم رحمت کننده ترین رحم کنندگان
و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حضرت عیسی بحواریان گفت که ای بنی اسرائیل اندوه
ناک مشوید از دنیای شما هرگاه سلامت باشد از برای شما دین شما چنانچه اندوهناک نمیشوند اهل دنیا
بر آنچه فوت شود از ایشان از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان و در کتب معتبر از
حضرت عیسی منقولست که فرموده که خوشا حال آنانکه بر یکدیگر رحم میکنند ایشان مرحوم اند برحمت الهی
در روز قیامت خوشا حال آنانکه اصلاح میکنند در میان مردم ایشان مقربانند در درگاه حق اند خوشا
حال آنانکه دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه ایشان محل رحمت خاص الهیند در روز قیامت
خوشا حال مسکینان و فقیران که از برای ایشان است ملکوت آسمان خوشا حال ایشان که در دنیا بنده و
میگذارند و شادی برای ایشان است در قیامت خوشا حال آنها که در دنیا گرسنه و تشنه میباشند
برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت می آشامند خوشا حال آنانکه با پاکدامنی از
مردم دشنام میشنوند و صبر میکنند که ملکوت آسمان برای ایشان است خوشا حال شما که هرگاه شما را ابرند مردم
و دشنام دهند شما را و هر کلمه قبیحی که در حق شما گویند پس شاد شوید و خوشحال گردید که بسبب این
مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود و فرموده که ای بندگان بد ملامت مکنید مردم را بگمانی که با ایشان میبرید
و ملامت نمیکنید خود را بآنچه بیقین از خود میدانید ای بندگان دنیا سر تراشیده‌اید سرهای خود را

و دامنها

و کوتاه مکنید پیراهنهای خود را و سرها بزیر می افکنید و کینه و صفات ذمیمه را از سینه‌های خود بیرون نمیکنید
ای بندگان دنیا مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوش آینده است برای نظر
کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده بگنده آلوده است ای بندگان دنیا مثل شما مثل چراغ
است که از برای مردم روشنی میبخشد و خود را میسوزاند ای بنی اسرائیل خود را در مجالس علما در آورید
و دو زانو بنشینید بدرستیکه خدا زنده میگرداند دلهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکند زمین مرده را
بباران درشت قطره ای بنی اسرائیل که سخن کم گفتن حکمتی است بزرگ پس بر شما باد بخاموشی که
راحت نیکوئی است و موجب کمی وزر و وبال است و سبک شدن گناهان است پس محکم کنید
درگاه علم را که درگاه آن خاموشی است و بدرستیکه خدای تعالی دشمن میدارد بسیار خنده کننده را در
غیر محل تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت و خدا دوست میدارد والی را که مانند شبان
از رعیت خود غافل نگردد پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم میکنید در آشکار و بدانید
که کلمه حکمت گم شده مؤمنست پس بر شما باد بسعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما
برطرف شود و بالا رفتنش بآن میشود که روایت کنندگان حکمتهای الهی برطرف شوند ای صاحب علم
تعظیم کن دانایان را برای علم ایشان اندک کن منازعه و لیکن ایشان را نزدیک خود طلب و علم
به ایشان بیاموز ای صاحب علم بدانکه هر نعمت که از شکر آن عاجز شوی بمنزله گناهیست که بر آن مؤا
خذه کردی و هر معصیت که از توبه آن عاجز شوی بمنزله عقوبتی است که بآن معاقب شوی ای صاحب علم
چه بسیار شدتها و بلاها است که نمیدانی که چه وقت ترا خواهد گرفت پس مستعد شو برای آنها پیش از
آنکه ناگاه بتو رسد و بسند معتبر منقولست که روزی حضرت عیسی باصحاب خود فرمود که اگر احدی از شما
بگذرد بر برادر مؤمن خود و ببیند که عورت او گشوده است آیا گشوده تر خواهد کرد یا جامه بر روی عو
رت او خواهد انداخت گفتند بلکه خواهد پوشید فرمود که نه بلکه میگشائید جامه را از
عورت او را مکشوف تر میکنید گفتند ای روح الله چگونه است ما را چنین بیان کردی فرمود که زیرا که
عیبهای برادر مؤمن خود را مطلع میشوید و آنها را نمی پوشید بلکه رسوا میکنید این مثل را برای این شما
گفتم بحق و براستی میگویم شما را که من بشما علم می آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمائید ولیکن شما نمی آموزم
که بسبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانید بدرستیکه نمیرسید بآنچه میخواهید از ثوابهای آخرت مگر
بترک مشتهیات دنیا و ظفر نمییابید بر آنچه آرزوی آن دارید از درجات عالیه مگر بصبر کردن بر مکروهات
و نشده شما را زنهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل میکارد تخم شهوتی و همین بس است فتنه صاحبش

خوشحال کسی که دیدنش بچشم دل باشد نه بچشم سر و نظر مکنید در عیبهای کسان مانند آقایان و نظر کنید در
عیبهای خود مانند بندگان بدرستیکه مردم دو کسند بعضی مبتلا اند بعیبها و گناهان و بعضی عافیت
یافته اند از آنها پس اگر به مبتلا نظر کنید برو رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است
از بلای ایشان و اگر به اهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان بکنید و آن عافیت را طلبید ای بنی
اسرائیل شرم نمیکنید از خدا که بجوئید بر شما کوه را اگر اندکی خالی در میان آن آب هست
و ای بقدر بزرگی فیل از حرام فرو میبرید و نمیکنید ای بنی اسرائیل در توراة شما را امر کرده است
خدا که نیکی کنید با خویشان خود که با هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی کنید و من امر میکنم و وصیت میکنم
شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع کند و عطا کنید بهر که از شما منع عطای خود میکند و احسان نمائید
با هر که با شما بدی نماید و سلام کنید با هر که شما را دشنام میدهد و انصاف دهید با هر که با شما خصمی کند
و عفو کنید با هر که از شما ستم کند و همچنین که دوست میدارید که عفو کنند از بدیهای شما پس عبرت
گیرید بعفو خدا از شما آیا نمی بینید که آفتاب خدا بر نیکوکار و بدکردار شما میتابد و باران او بر صالحان
و خطاکاران شما میبارد و اگر دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد و احسان نکنید مگر با کسی که
احسان با شما بکند و مکافات نکنید مگر با کسی که نسبت بشما بکند پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما
سفیهان که فضل و علم ندارند نیز اینها را میکنند ولیکن اگر میخواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان بوده
باشید پس نیکی کنید با هر که با شما بدی کند و در گذرید و هر که بر شما ظلم کند و سلام کنید بر هر که از شما رو بر میگرداند
بشنوید سخن مرا و حفظ نمائید نصیحت مرا و رعایت عهد مرا ای فقیهان و دانایان و بشنوید براستی میگویم
شما را که پیوسته دلهای شما متوجه جائیست که گنجهای خود را در آنجا گذاشته اید که مبادا تلف شود و
ضایع گردد پس گنجهای خود را در آسمان بگذارید تا ایمن باشید از آنها که کرم بخورد یا دزد ببرد و بحق
و راستی میگویم شما را که بنده را قوت نیست که خدمت دو خداوند نماید چنانچه باید بکند که البته یکی را بر دیگری
اختیار خواهد کرد هر چند سعی کند همچنین جمع نمیشود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا
براستی میگویم شما را که بدترین مردم عالمیست که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست دارد
دنیا را و طلب نماید و نیز سعی کند در آن و اگر تواند که جمیع مردم را حیران گذارد در برای دنیای خود
پروا نکند چه نفع می بخشد کور را کثرت نور آفتاب و چراغ آنکه او را نمی بیند همچنین نفع نمی بخشد
بعالم علمی که بآن عمل نکند چه بسیار است میوه های درختان و از همه منتفع نمیتوان شد و همه را
نمیتوان خورد و همچنین علما بسیارند و از علم همه منتفع نمیتوان شد و چه بسیار است زیان کننده

و در همه جای زمین سالک نمیتوان شد همچنین سخن گویان بسیار اند و همه راست نمی باشند ولیکن سخن را
اعتماد نمی باشد پس خود را حفظ کنید از علمای دروغ گوی چند که جامه های پشم میپوشند و از شید و مکر
سرها بزیر می افکنند و گناهان را به تزویر و مکر در نظر مردم عبادت وا مینمایند و از زیر ابروهای خود مانند گرگان
نظر میکنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشان است آیا از درخت خار مغیلان انگور میتوان چید و از
درخت حنظل انجیر میتوان چید همچنین گفتار علمای کاذب تاثیر نمیکند و داعی نمیشود مگر برگ کاه و نه
چنین است که هر که سخن گوید راست گوید براستی میگویم شما را که زراعت در زمین نرم میروید و بر روی
سنگ نمیروید و همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا میکند و نمو میکند و در دل متکبران
و جباران جا نمیکند آیا نمیدانید هر که سر را بسقف رسانید بلند میکند سرش میشکند و هر که خم شود
و سر را پست میکند و در زیرش می نشیند و در سایه اش منتفع میشود و همچنین در خانه پست دنیا
هر که گردن کشی کند و تکبر میکند خدا او را سرش را میکوبد و او را پست و ذلیل میگرداند و هر که تواضع و شکسته
گی کند از دنیا منتفع میشود و خدا او را بلند میکند و بدانید که در هر مشکی عسل نیکو نمی ماند بلکه مشکی که دریده
نباشد و متعفن نباشد و فاسد کننده نباشد و عسل را پاکیزه و طیب نگاه میدارد و فاسد نمیکند براستی
میگویم و همچنین دلها حکم ظرف معرفت اگر شهوتها و خواهشهای دنیا آنرا چرکین نکند و لذتهای
دنیا خشک و سنگین نکند حکمت را او بست نگاه میدارد و فاسد نمیکند براستی میگویم بشما که گاه است
که آتش در خانه می افکند و از خانه بخانه دیگری سرایت میکند تا خانهای بسیار را میسوزاند مگر آنکه
خانه اول را تدارک کنند و خراب نمایند که آتش در آن کار نتواند کرد و خانه های دیگر از حرز
آتشش سالم بمانند و همچنین ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند
که از او ظالم دیگر بهم نرسد و در ظلم پیروی او کند همچنانکه آتش اگر در خانه او چوبی و تخته نیابد
که بسوزد سرایت بخانه دیگری نمیکند براستی میگویم شما را که میبیند که ماری متوجه برادر مؤمن اوست
که او را بگزد و او را خبردار نکند تا مار او را بکشد ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او و همچنین
هر که ببیند که برادر مؤمن او گناه میکند و او را از عاقبت گناه نترساند تا وبال آن گناه او را در رسد
ایمن نباشد از آنکه در گناه با او شریک باشد و کسی که قادر باشد که ظالمی را از ظلم او بگرداند
و نکند چنان است که خود آن ظلم را کرده باشد و چگونه ظالم از ظلم خود بترسد و حال آنکه ایمن است
در میان شما و کسی او را نهی نمیکند و کسی دستش را از ظلم نمیگیرد پس چرا دست کوتاه کند ستمکاران
و چگونه مغرور نشود بستم خود آیا همین بس است شما را که بگوئید که هر که بر ما ظلم خواهد کرد بکند و ببینید که ظلم میکند

ومنع نکنید و سعی در دفع او ننمائید از چنین میشود که شما شریکان گردیده‌اید خدا را وقتیکه عذاب بر ظا
لمان میفرستد و میبایست که عذاب او فرا نگیرد و آنها را که ظلم نکرده‌اند و حاصل آنکه هرگاه
که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را عذاب فرو گرفته است وای بر شما
ای بنده‌های بد چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز قیامت و حاصل آنکه از
مردم میترسید در اطاعت خدا و اطاعت مردم میکنید و در معصیت خدا و فا بعهد مردم میکنید
و در امری چند که شکننده عهد خدا است برای این میگویم بشما که خدا ایمن نمیگرداند از ترس بزرگ روز
جزا مگر کسی را که بنده‌گان خدا را خداهای خود دانند بغیر از خدا وای بر شما ای بنده‌گان بد از برای
دنیای دنی و شهوتهای فانی تقصیر مینمائید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش میکنید
هولهای روز قیامت را وای بر شما ای بنده‌گان دنیا از برای نعمت زایل و زنده‌گی
منقطع دنیا از خداوند خود میگریزید و لقای ثواب او را نمیخواهید پس چگونه خدا لقای شما
را خواهد و شما کراهت دارید از لقای او و خدا دوست نمیدارد دیدار و ملاقات کسی را که او
ملاقات خدا را دوست ندارد و کراهت دارد لقای کسی را که لقای او را کراهت داشته باشد
و چگونه دعوی میکنید و گمان میدارید و میبرید که شما دوستان خدائید بغیر از مردم و حاصل
آنکه میگریزید و از مرگ چسبیده‌اید بدنیا چه فایده میبخشد مرده را خوشبوئی حنوط او یا سفیدی کفن
او و حاصل آنکه همه شما را اینها در خاک میپوشید هم چنین نفعی نمیدهد بشما خوشی آینده‌گی دنیا
شما که زینت یافته است برای شما و حاصل آنکه هر از شما سلوب و زایل میشود چه فایده میبخشد
شما را پاکیزه‌گی بدنها و صفای رنگهای شما و حاصل آنکه بازگشت شما بسوی مرگست و در خاک
خواهید ماند و در تاریکی قبرها بسر خواهید برد چندانکه از خاطرها محو گردید وای بر شما ای بنده‌های
دنیا مثل شما مثل کسی است که در آفتاب چراغ افروزد و حاصل آنکه فایده نمی‌بخشد او را و در شب تار
در ظلمت نشیند و چراغ افروزد و حاصل آنکه چراغ از برای تاریکی بوده داده‌اند زیرا که نور علم خود را
برای دنیا بکار میفرمائید و حاصل آنکه معیشت دنیای شما را خداوند متکفل شده است و علم
شما را آن فایده نمیدهد بشما بنور علم راه آخرت را طی نمیکنید و حاصل آنکه برای آن علم بشما داده‌اند
و بی نور علم آن راه را طی نمیتوانید کرد میگوئید که آخرت حق است و پیوسته مشغول تهیه دنیا گردیده‌اید
و میگوئید که مرگ حق است از مرگ میگریزید و میگوئید که میشنود و می‌بیند آنکه اعمال بد شما را احصا
میکند پس چگونه تصدیق شما کند کسی که این قول را از شما شنود و آن اعمال را از شما بیند بدرستیکه گاه‌کار

بی علم و دروغ

بی علم و دروغ گوید معذورتر است از کسی که با علم دروغ گوید اگر چه هیچ دروغی عذر نباشد برای آنکه تم شما
که چون چهارپا را سوار شوند و ریاضت کشند نرم میشود و خلقش متغیر میشود و هم چنین دلها را اگر
بیاد مرگ نرم نکنید و بمشقت عبادت او را رام نکنید سنگین میشود خانه تاریک را چه فایده می‌بخشد چراغی
که در پشت آن افروزند و میان خانه تاریک و بی روشنی باشد هم چنین نفعی نمیدهد بشما نور علمی که از دهانها
ی شما بیرون می‌آید و دلهای شما از آن خالی باشد پس بزودی در خانه‌های تاریک خود چراغ
بیفروزید و دلهای سنگین و تیره خود را بنور حکمت روشن گردانید پیش از آنکه زنگ گناهان بر آنها
نشیند و از سنگ سخت تر شود چگونه طاقت برداشتن بارها دارد کسی که یاری بجوید از مردم در برداشتن
آنها یا چگونه سبک میشود گناهان کسی که طلب آمرزیدن آنها از خداوند خود نکند و چگونه پاکیزه میباشد جامه
کسی که پوشید و نشوید آن را یا چگونه پاک میباشد از گناهان کسی که تکفیر آنها بحسنات نکند و چگونه نجات
می‌یابد از غرق شدن کسی که در دریا بی کشتی عبور کند یا چگونه نجات می‌یابد از فتنه‌های دنیا کسیکه
دوای آن بسعی و اهتمام در عبادت نکند چگونه مسافر بی راهنما بمنزلها میرسد و هم چنین چگونه
به بهشت میرسد کسی که مسائل دین خود را نداند چگونه بخوشنودی خدا میرسد کسی که فرمان برداری او نکند
چگونه عیب روی خود را می‌بیند کسی که در آئینه نظر نکند و چگونه کامل میگرداند دوستی خلیل و دولت خود
را کسی که برای او بندها بعضی از آنها را که روزی او کرده است برای آن میگویم بشما چنانچه نقصی بدریا
نمیرسد اگر کشتی در آن غرق شود و هیچ ضرر باو نمیرساند هم چنین معصیتهای شما از بزرگی خدا چیزی
کم نمیکند و هیچ ضرر باو نمیرسد بلکه ضرر و نقص بخود میرسانید و چنانچه نور آفتاب کم نمیشود از بسیاری مردم
که در آن گردند و از آن منتفع شوند بلکه همه در روشنی او زنده‌گی میکنند و از آن منتفع میشوند و نورش کاسته
نمیشود و هم چنین از خزانه خدا کم نمیکند روزی بسیار که بشما میدهد بلکه بروزی او تعیش میکنید و بروزی
او زنده‌گی میکنید و هر که شکر کند نعمتش را زیاده میگرداند و او جزا دهنده و روزی است وای بر شما
ای مزدوران مزد را تمام میگیرید و روزی پروردگار خود را میخورید و جامه او را میپوشید و خانهای او را
زمین او بنا میکنید و عمل آنکسی را که شما را کار فرموده است ضایع میکنید و عنقریب پروردگار
کار طلب خواهد کرد از شما آن عملها را که فاسد کرده‌اید و نازل خواهد ساخت بر شما عذابی که
موجب مذلت شما باشد و خواهد فرمود که گردنهای شما را از بیخ ببرند و دستهای شما را از
بندها قطع کنند و امر خواهد کرد که جسدهای شما را بر سر راهها بیفکنند تا عبرت گیرند از شما پرهیزکاران و نیکو

باشد برای ستمگران وای بر شما ای علمای بد در خاطر خود مگذرانید که اجلهای شما را برای این ارتشها تاخیر کرده است که مرگ بر شما نازل نخواهد شد بزودی مرگ خواهد رسید شما را و البته شما را از خانههای خود بیرون خواهد کرد پس امروز دعوت خدا را در گوشهای خود جا دهید و از این روز شروع کنید بنوحه کردن بر خانههای خود در آنوقت بگریید بر گناهان خود و از امروز توبه و استغفار و سفر خود را ابگیرید مبادرت نمایید بتوبه بسوی پروردگار خود براستی میگویم شما را چنانچه بیمار نظر میکند بطعامی از طعامهای لذیذ و رغبت بآنها نمیکند و اگر بخورد لذت نمییابد بسبب شدت وجعی که دارد و همچنین کسی که درد محبت دنیا در دل اوست از عبادت خدا لذت نمییابد و شیرینی عبادت الهی را نمیفهمد بسبب آنکه محبت مال دنیا او را رنجور کرده است و چنانچه بیمار را خوش می آید که طبیب دانا برای او دوائی را وصف کند بامید شفا و چون بخاطرش می آید تلخی دوا و بدی طعم آن براو مکدر میشود شفا و همچنین اهل دنیا لذت می یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذاتی که در دنیا هست چون بخاطر رسیدن مرگ را بخاطر میرسد تلخ میشود عیشهای ایشان و مکدر میشود لذتهای ایشان براستی میگویم شما را که هر که مردم ستارهها را می بینند و لیکن هدایت نمییابند بآنها مگر کسی که مجاری و منازل و طرق حرکتهای آنها را داند و همچنین همه شما حکمت و علوم حق را درس میگوئید و هدایت نمییابید از شما مگر کسی که عمل کند بآنها وای بر شما ای بندگان دنیا گندم را پاک کنید و پاکیزه بکوبید و نیکو خورد کنید تا مزه اش را بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد همچنین خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاک و شبهه و بکمال رسانید آنرا بعمل صالح تا حلاوت ایمان را بیابید و نفع بخشد شما را عاقبت امر براستی میگویم شما را که اگر چراغی بیابید بروغن قطران که گندیده ترین روغنها است افروخته اند در شب تاری هر آینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نخواهد شد شما را از انتفاع بوی آن قطران همچنین سزاوار است شما را که حکمت و علم حق بگیرید از هر که ازو بیابید و مانع نشود شما را از آنکه خود بآن عمل نمیکند وای بر شما ای بندههای بدکردار نیستید مانند حکیمان که تعقل کنید حق را و نیستید مانند بردباران که دانا گردید بمسائل دین خود و نیستید مانند دانایان که بعلوم الهی دانا گردید و نیستید مانند علمای پرهیزکار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده اند نزدیک است که دنیا شما را از بیخ برکند بی پروا اندازد و رویهای شما را بر خاک مذلت

بمالد و بینی

بمالد و بینیهای شما را بگیرد و بکشد و علم شما را بر عقب گردن شما بزند تا تسلیم کند شما را بسوی پادشاه جزا دهنده عریان و تنها پس جزا دهد شما را به بدیهای اعمال شما ای بندههای دنیا شما را البته پادشاهی نداده اند به همه خلایق که علم خود را پس پشت انداخته اید و بآن عمل نمیکنید و رو بدنیا آورده اید و باغراض دنیا حکم میکنید تا کی از برای دنیا خواهید بود و خدا را در شما بهره نخواهد بود براستی میگویم شما را که نمیرسید بشرف آخرت مگر بترک آنچه دوست میدارید از دنیا پس شما مینداز(ید) توبه را بفردا که پیش از آمدن فردا شب و روزی هست و قضاهای الهی در اول و آخر روز بر بندگان میرسد پس چه میدانید که فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت براستی میگویم شما را که در حلیه بعد که گناهان کوچک که حقیر میشمارند از کیدها و دامهای شیطان است که حقیر و خورد مینماید آنها را که در نظر شما تا کردن آنها بر شما آسان گردد و چون جمع شدند بسیار میشوند و گناه فرو میگیرند و هلاک میکنند شما را براستی میگویم که خود را بدروغ مدح کردن و خود را در دین تزکیه کردن و ثنا گفتن سر کرده ترین بدیها است و دوستی دنیا سر گناهها است براستی میگویم شما را که نا نیز هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت و پاداش برابر داوری نماز نیست که بر آن مداومت نماید و هیچ عملی آدمی را بخدا نزدیکتر نمیگرداند از نماز پس مداومت نماید بر نماز و بسیار بکنید زیرا که هر عمل شایسته که بنده را بخدا نزدیک گرداند نماز از آن بهتر است و نزد خدا برگزیده تر است براستی میگویم شما را هر عملی که کند ستمکشیده که انتقام از ظالم خود نکشیده باشد نه بگفتار و نه بکردار و نه بکینه که از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب او عظیم است بگوئید که کدام یک از شما روشنائی دیده است که نامش تاریکی باشد و تاریکی دیده است که نامش روشنائی باشد هم چنین جمع نمیشود برای بنده که هم مؤمن و هم کافر باشد و هم اختیار کننده دنیا باشد و هم رغبت کننده آخرت آیا دیده اید کسی را که جو بکارد و گندم بدرود و گندم بکارد و جو بدرود همچنین هر بنده در آخرت آنرا درو میکند که در دنیا کشته است و جزا داده میشود بآنچه کرده است براستی میگویم بشما که در علم و حکمت مردم دو صنفند یکی آنست که حکمت را بگفتار خود محکم میکند و بکردار خود ضایع میکند دیگری آنست که بگفتار خود حکمت را محکم میکند و در میان مردم و بکردار خود تصدیق گفتار خود میکند و چه بسیار فرق است در میان این دو کس پس خوشا حال علمای نیکوکار و وای بر علمای بدکردار براستی میگویم شما را که اگر پاک نکند از میان زراعت خود گیاههای باطل

را بسیار میشوند تا زراعت را فرو میگیرند و فاسد میکنند و همچنین هر که از دل خود محبت دنیا را بیرون
نکند ریشه آن قوی میشود تا تمام دل او را فرو میگیرد و بعد از آن مزه آخرت را نمی یابد ای
بنده گان دنیا مسجدهای پروردگار خود را زندان بدنهای خود کرده اید و دلهای خود را خانه
مسکن تقوا و پرهیزکاری گردانید و دلهای خود را مأوای و محل مسکنهای شهوتها مگردانید براستی
میگویم شما را که در بلا جزع بیشتر میکند محبت دنیا بیشتر دارد و هر که در بلا صبر بیشتر کند او زاهد
تر است وای بر شما ای علمای بد آیا مرده گان نبودید و خدا شما را زنده کرد و تعلیم و حکمت
مردید به ترک عمل آیا تنها وای بر شما آیا امی و بی خط و بی سواد نبودید پس شما را علم و عالم گردانید
چون عالم گردانید شما را فراموش کردید خدا را آیا نبودید عاری از آداب پس آداب کرده شما را آموخت
و چون با دگر فتنه جهالت و شق دست خود برکشید وای بر شما گمراه نبودید و شما را هدایت کرد
و چون هدایت کرد شما را گمراه شدید وای بر شما آیا کور نبودید شما را بینا کرد کور شدید وای بر شما
آیا لال نبودید و شما را گویا گردانید و چون شما را گویا کرد لال شدید و از گفتن حق وای بر شما آیا طلب
فتح و نصرت نکردید از خدا و بر شما کرامت کرد و چون نصرت یافتید از دین برگشتید وای بر شما
آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد و چون عزیز شدید و قهر و جبر کردید بر زیر دستان خود از حد
خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا را کردید وای بر شما آیا ضعیف نبودید در زمانی که میترسیدید که
مردم شما را بربایند پس شما را یاری کرد خدا و قوت بخشید پس چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید
وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما را ذلیل و بیمقدار و خوار و بی اعتبار خواهد کرد وای
بر شما ای علمای بد که اعمال ملحدان میکنید و امید مرتبه انبیا را دارید که میراث را از خدا با ایشان بمیراث برید
در دلتان اعتماد از عفو یابید الهی مطمئن گردیده اید و امر خدا را موافق خواهش و آرزوهای شما
نکرده اند و برای مردن بدنیا آمده اید و برای خراب شدن خانهها میسازید و مزرعها آباد میکنید
و انجه تهیه میکنید از برای وارثان خود مهیا میکنید براستی میگویم شما را که موسی بشما میگفت که قسم
دروغ نخورید و من میگویم که قسم مخورید و نیکی بگوئید او را بکوئید ای بنی اسرائیل بر شما باد بخوردن سبزیهای صحرا
و نان جو و شما را حذر میفرمایم از نان گندم که میترسم که شکر آن قیام ننمائیم براستی میگویم شما را
که هر سخن بدی که میگوئید جزا آن را در قیامت خواهید کشید ای بنده های بد هرگاه از شما
که خواهد که قربانی در درگاه خدا بکشد و بخاطر آید که برادر مؤمن او از او آزرده است پس ترک

کند قربانی را و برادر خود را از خود راضی کند و برگردد و قربانی خود بکند تا مقبول گردد وای بنده های بد
اگر کسی ردای شما را ببرد و پیراهن خود را نیز با او بدهید و کسیکه بر شما طپانچه زند و طرف روی دیگر دارید
و کسیکه به میل شما را راه به بیرون که بار ببرد و بیش شما بگذارد و هست میل دیگر از طرف خاطر خود با او ببرید
و بار او را به برید و براستی میگویم شما را که چه فایده می بخشد شما را که ظاهر شما صحیح باشد هرگاه اندرون
شما بد و باشد از اخلاق ذمیمه و چه فایده دهد پاکیزگی پوستهای شما و دلهای شما ملوث گناهان
ملوث باشد براستی میگویم شما را که مباشید از آن غربال که آرد نیکو را بیرون میکند و نخاله و سبوس را
نگاه میدارد و همچنین شما کلمات حکمت نیکو را از دهان خود بیرون میکنید و کینه و صفات
ذمیمه و نیات فاسده را در سینه های خود نگاه میدارید براستی میگویم شما را که اول بدیهای را از خود
دور کنید و بعد از آن به نیکیها طلب کنید تا شما را فایده بخشد زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع
کنید خیر شما را نفع نبخشد براستی میگویم شما را که کسیکه داخل نهر میشود البته جامه او تر میشود هر چند سعی
کند که آب با و نرسد و همچنین هر که محبت دنیا را دارد و خود را از گناهان نگاه نمیتواند داشت
و براستی میگویم شما را که خوشا حال آنها که شبها پهلو از رخت خواب خالی میکنند و بعبادت
پروردگار خود بر میخیزند ایشان را نور دائمی در قیامت خواهد بود بسبب آنکه در تاریکی شب برپای
خود ایستاده اند و در مسجدها و تضرع مینمایند بسوی پروردگار خود با امید آنکه نجات یابند از شدت اندوه
روز قیامت براستی میگویم شما را که دنیا مزرعه ایست که بنده گان در آن شیرین و تلخ و خیر و شر میکارند و خیر
در عاقبت نفع دهنده است در روز حساب و برای شر بجز عنا و تعب و مشقت ثمره نیست
در روز درو کردن براستی میگویم شما را که حکیمان عبرت میگیرند از احوال جاهلان و جاهلان و قتیکه عبرت
میگیرند که فایده نمی بخشد عبرت ایشان براستی میگویم ای بنده گان دنیا که شما دنیا را دوست میدارید و نه
آنکه آخرت را زیرا که اگر دنیا را دوست میداشتید عمل میکردید برای کسیکه امید آخرت دارد وای بنده
گان دنیا هرگاه عیبهای خود را شما بگوئید آزرده میشوید و هرگاه صفت نیکی چند که در شما نیست برای
شما بگوئید شاد میشوید و بدانید که شیاطین در هیچ چیز آنقدر عمارت نکرده اند که در دلهای
شما جا کرده اند و بدانید که خدا دنیا را برای آن شما داده است که عمل کنید در آن برای آخرت
و نداده است دنیا را بشما که شما را مشغول گرداند از آخرت و نعمتهای دنیا را برای شما گشوده است
که بدانید که شما را یاری کرده است با نها بر عبادت خود و شما را اعانت کرده است بدنیای حلال

و یاری نکرده است بدنیا بر حرام و گشاده گی داده است در روزی دنیا بر شما که یکدیگر را احسان کنید
و وسعت نداده است شما را که یکدیگر را عداوت و دشمنی کنید بسبب آن براستی میگویم شما را که ثواب
آخرت را همه کس میخواهد اما میسر نمیشود مگر برای کسیکه تحصیل آن همه کار کرده باشد براستی
میگویم شما را که درخت کامل نمیشود مگر بمیوه نیکو و همچنین دین کامل نمیشود مگر بترک محرمات
براستی میگویم که زراعت عمل نمی آید مگر بآب و خاک و همچنین دین صلاحیت نمی یابد مگر
بعلم و عمل براستی میگویم شما را که آب آتش را خاموش میکند و همچنین حلم آتش غضب را
فرو می نشاند براستی میگویم شما را که جمع نمیشود آب و آتش در یک ظرف همچنین جمع نمیشود دانائی
و عجز از بیان در یک دل براستی میگویم شما را که چنانچه آفتاب باعث روشنی هر چیز میشود و همچنین
حکمت باعث روشنی دل میشود و تقوا سر حکمت است و حق دروازه درگاه هر چیز است
و رحمت خداوند درگاه هر حق است و کلید رحمت خداوند دعا و تضرع و عمل است و چگونه
گشاده میشود دری بغیر از کلید براستی میگویم شما مرد دانا نمیکارد مگر درختی که خواهد و پسندد و سوار
نمیشود مگر بر اسبی که پسندد و همچنین مؤمن دانا نمیکند مگر عملی که پروردگار او پسندد براستی میگویم شما را
که صیقل زدن اصلاح می آورد شمشیر را و جلا میدهد آنرا همچنین کلام حکمت دل را صیقل میزند
و جلا میدهد و سخن حکمت دل دانا را زنده میکند چنانچه آب زمین مرده را زنده میکند و دل دانا
مانند نور است در تاریکی که بآن نور راه میرود در میان مردم براستی میگویم شما را که سنگها را از سر
کوهها نقل کردن آسان تر است از آنکه سخن حق را بکسی بگوئی که نفهمد و سعی کردن در علم او مانند
خیسانیدن سنگست در میان آب که نرم نشود و مثل آنست که کسی طعام برای اهل قبرستان ببرد
که بخورند خوشا حال کسیکه زیاده نمی گوید کلام خود را که فایده در آن نباشد و ترسد که موجب
غضب خدا گردد و حبس کند و نگوید سخنی را که نفهمد و کسی آرزوی حال کسی که در گفتار نیکست نکند
تا کردار نیک او را دانند خوشا حال کسیکه یاد گیرد از غیر علما آنچه را ندانند و تعلیم نماید جاهلان را
از آنچه داند خوشا حال کسی که تعظیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند منازعه ایشان را
و حقیر شمرد جاهلان را بسبب نادانی ایشان و جاهلان را نراند از درگاه خود و لیکن ایشان را نزدیک
خود گرداند و علم خود را بایشان تعلیم کند براستی میگویم شما را ای گروه حواریان بدرستیکه امروز
شما در میان مردم بمنزله زنده گانید در میان مردگان پس مبیرید بمیرگی که زنده گانی را

بجهل

میباشند بسبب متابعت شهوتها و دوری از حقیقتها و فرمود که خداوند میفرماید که بنده مؤمن محزون میشود از اینکه دنیا
را از او برمیگیرم و آن محبوبترین احوال است نزد من و آن بنده از همه احوال بمن نزدیکتر است و شاد
میشود از اینکه دنیا را بر او گشاده گی دهم و من این حال را دشمن میدارم و صاحب این حال از
من بسیار دور است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل خطبه
خواند و فرمود که ای بنی اسرائیل سخن حکمت را بجاهلان مگوئید که بر حکمت ستم کرده خواهید بود و از
آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند منع مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود و یاری مکنید
ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل شود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حواریان بعیسی گفتند که ای تعلیم کننده
خیرها تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز شدیدتر است فرمود که شدیدترین و سخت ترین همه چیزها
غضب خداست گفتند بچه چیز میتوان از غضب خدا احتراز کرد فرمود که باینکه غضب مکنید بر مردم
گفتند ابتدای غضب چیست و از چه چیز بهم میرسد فرمود که از تجبر و تکبر و حقیر شمردن مردم و در حدیث
موثق از آنحضرت منقول است که حضرت عیسی خطبه فرمود که ای فرزندان آدم بگریزید از دنیا
بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست و شما برای دنیا شایسته
نیستید و شما در دنیا باقی نمیمانید و دنیا برای شما باقی نمیماند و دنیا فریب دهنده و بدرا و زننده است و فریب
خورده کسیست که فریب بخورد و زیانکار کسی است که بسوی دنیا مطمئن گردد و هلاک کسی است که دنیا را
دوست دارد و خواهش آن داشته باشد پس توبه کنید بسوی آفریننده کار خود و بترسید از روزی که
جزا نمیدهد هیچ پدری از فرزندش و هیچ فرزند جزا دهنده نیست از پدرش چیزی کجایند پدران شما کجایند برادران
شما کجایند خواهران شما کجایند فرزندان شما خوانده شدند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت کردند و رفتند
و ایشان را در لحد سپردند و همسایگان مردگان شدند و میان هالکان رفتند و از دوستان خود جدا شدند
و محتاج شدند بآنچه از پیش فرستاده بودند بآخرت و مستغنی شدند از آنچه در دنیا گذاشته اند چند
پند داده و زجر نمایند شما را و شما در فراموشی و غفلت و لهو و لعب باشید مثل شما در دنیا مثل
حیوانات است همت شما مصروف است بر شکمها و فرجهای خود آیا شرم نمیکنید از خداوندی که شما را آفریده
و حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را از آتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم ندارید و وعده بهشت
و مجاورت خود در بهشت اعلا فرموده است اطاعت کننده گان خود را که رغبت نمائید در آنچه
که خدا فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانید و انصاف از خود بدهید و جور بر دیگران
مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری کنید و توبه کنید بسوی پروردگار از گناهان

توبه نصوح که دیگر گناه عود نکنید و بنده گان نیکوکار باشید نه پادشاهان جبار و مباشید از ظالمان و طاغیان
و فرعونها که تمرد کنند به پروردگار که قهر کرد ایشان را بمرگ بعض جبار، جباران پروردگار آسمانها و زمینها و
خداوند گذشتگان و آینده گان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناک میباشد
و از عذاب او نجات نمییابد ستمکاری و از حکمت قدرت او هیچ چیز بدر نمیرود و از علم او هیچ چیز غایب
نمیشود و بر او هیچ امری پنهان نمیماند و علمش همه چیز را احصا کرده است و هر کس را در منزل خود جا داده است
یا دوزخ یا بهشت ای فرزند آدم ناتوان بکجا میگریزی از کسی که در تاریکی شب و در روشنی روز ترا میطلبد و می یابد
و در هر حالی که باشی در تحت قدرت اوئی هر که پند داد و حجت تمام کرد هر که پند پذیرد رستگار شد
و منقولست که در انجیل نوشته است که عیسی فرمود که شنیده اید آنچه گذشتگان گفتند که زنا مکنید و من که
میگویم هر که نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش بهم رسد بدل با او زنا کرده است و اگر با دیده
راستت با تو خیانت کند و متوجه حرام شود آن را بکن و بینداز زیرا که اگر یک عضوت هلاک شود او را
بهتر است از آنکه جمیع بدنت بجهنم برود برای شما میگویم لیکن که اهتمام مکنید که چه چیز بخورید و چه می آشامید
و بر بدنهای خود چه می پوشید آیا نفس بهتر از خوردن نیست و بدن بهتر از لباس نیست پس بدن و جان
خود را از عذاب نجات دهید نظر کنید بمرغان هوا که زراعت نمیکنند و درو نمیکنند و غم
روزی نمیخورند و پروردگار رفیع الشان شما ایشان را روزی میدهد آیا شما بهتر از آنها نیستید که از شما
میتواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید پس چرا غم پوشش خود میخورید هر که قامت شما را
مقدر کرده است لباس شما را نیز مقدر کرده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت
مسیح میگفت که هر که غمش بسیار است بدنش بیمار است و هر که خلقش بد است نفس او پیوسته
در عذاب است و هر که سخن او بسیار است خطا و لغزش او بسیار است هر که دروغ بسیار میگوید حسن و جمالش
بر طرف میشود و هر که منازعه با مردم بسیار میکند مروت و مردی او زایل میشود و بی قدر میماند و در حدیث
دیگر از امام زین العابدین منقولست که در انجیل نوشته است که طلب مکنید علم آنچه نمیدانید تا عمل نکنید
بآنچه میدانید زیرا که علمی که صاحبش بآن عمل نکند صاحبش از خدا دورتر میگرداند و فرمود که
عیسی روزی با حواریان گفت که دنیا پلی است بگذرید از آن و عمارت مکنید در آن و بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین منقولست که عیسی گفت که دنیا درد دین است و عالم طبیب دین است پس هرگاه به
بینید که طبیب درد را بسوی خود میکشد پس او را بر خود متهم دارید و بدانید که هرگاه او غم خود ندارد
خیرخواه دیگران نخواهد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت خوشا حال کسی که خاموشی او تفکر باشد

و نظر کردن او عبرت باشد

و نظر کردن او عبرت باشد و ملازم او خانه خود باشد و بر گناه خود بسیار بگرید و مردم از شر دست و زبان
او سالم باشند و بسند معتبر از حضرت منقولست که خدا وحی نمود که ای عیسی بمن ببخش از دیده خود آب دیده
و از دل خود خشوع و خضوع و سرمه اندوه بر دیده بکش در هنگامیکه اهل باطل خندان باشند و بایست بر قبرهای
مرده گان و آواز بکن ایشان را بلند شاید پند از ایشان بگیری و بگو که من باشما ملحق خواهم شد
و با دیگران که بایشان ملحق خواهند شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی اصحاب خود را موعظه
نمود که عمل مکنید از برای دنیا و حال آنکه روزی میآید در آن بی عمل و عمل نمیکنید و نزدیکست صاحب
عمل طلب خواهد کرد و ازو خواهد عمل خود را و برد و از دنیا بفقر و نارسیدگی خواهد رفت چگونه از اهل علم باشد
کسیکه بازگشت بسوی آخرت باشد و او بدنیا رو آورده باشد و آنچه او را ضرر رساند بیشتر خواهد از آنچه
او را نفع میبخشد و در روایت دیگر منقولست که روزی از حضرت عیسی پرسیدند که چه حال داری
ای روح الله گفت صبح کرده ام و پروردگار من بر من مشرف و مطلع است و آتش جهنم در پیش روی
منست و مرگ در طلب منست و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم و آنچه را نمیخواهم دفع از خود نمیتوانم
کرد پس کدام فقیر از من فقیرتر و بیچاره تر است و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که خدا وحی نمود
بعیسی که ای عیسی سعی کن در بندگی من و ترک مکن عبادت مرا زیرا که ترا بی پدر آفریدم که نشانه باشی
برای عالمیان خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان آورند بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل او از زن مبارکی
خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت طوبی برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد
عیسی گفت ای پروردگار طوبی چیست فرمود که درختیست در بهشت که در زیر آن درخت چشمه
میباشد که هر که از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نمیشود عیسی گفت پروردگارا یک شربت از
آن چشمه بمن بده فرمود که ای عیسی حرام است بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد و حرام
است بر امتان داخل شدن از بهشت تا امت آن پیغمبر داخل شوند و در حدیث معتبر از حضرت
صادق منقولست که حضرت عیسی از جبرئیل پرسید که قیامت کی خواهد برپا شد پس جبرئیل از دهشت
یاد قیامت لرزید و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت ای روح الله من نیز مثل تو نمیدانم و علم
قیامت را بغیر از خدا نمیدانند و قیامت بناگاه و بی خبر خواهد آمد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که عیسی گفت که من بیماران را دوا کردم شفا یافتند بقدرت خدا و کور و پیس را معالجه کردم باذن خدا
و مرده را زنده کردم باذن خدا و احمق را معالجه کردم نتوانستم او را اصلاح آورم گفتند یا روح الله احمق
کیست فرمود که آن کسی است که خوش می آید او را رای او و اعمال او و همه خود را صاحب فضل و احسان

و عبرت باشد

میداند و بر همه کس و هیچکس را صاحب احسان نمیداند آنست احمق که چاره درد او را مداوا نتوان کنیم کرد و در حدیث
معتبر دیگر فرموده که مسیح باصحاب خود گفت که اگر شما دوستان و برادران منید پس خود را قرار دهید بدشمنی و کینه
مردم و اگر نکنید برادران من نیستید خوشا حال کسی که بچشم خود بیند شهوات دنیا و در دل خود نگذراند و
معصیت خدا را چیزی که از دست شما بدر رود و گذشت چه بسیار دور است از شما و آنچه آمدنیست چه بسیار نزدیک
است ای بر شما وای بر آنها که مغرور شده اند بدنیا در وقتیکه نزدیک شود بایشان آنچه کراهت داشتند از آن و
جدا شوند از ایشان آنچه دوست میداشتند و در رسد بایشان آنچه وعده کرده اند بایشان و بهمان خلقت روز و شب
و آمدن و رفتن آنها بس است از برای عبرت پس وای بر کسیکه همتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و
کردارش گناهان و خطاها باشد چگونه رسوا خواهد شد نزد پروردگار خود سخن بسیار مگوئید در غیر یاد
خدا آنها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار میگویند دلهای ایشان سنگین است و نمیدانند و نظر مکنید بعیبهای مردم
که گویا خدایان ایشان اند ولیکن نظر کنید در خلاصی نفس خود زیرا که بنده های مملوکید تا چند آب بر کوه جاری
شود نرم نشود و تا چند حکمت را درس گوئید دلهای شما نرم نشود و مثل شما مثل دفلاست که گلش خوش آینده
است و هر که بچیند بدور می افکند و هر که بخورد او را میکشد **مؤلف گوید** که دفلا علفیست که گل خوش رنگی دارد و
علفش بسیار تلخ میباشد و از زهرهای کشنده است و در روایتی منقولست که خدا بعیسی وحی نمود که برای مردم در
حلم و بردباری مانند زمین باش که زیر پای ایشان است و در سخاوت مانند آب جاری باش و در رحم و در
شفقت مانند آفتاب و ماه باش که به نیکوکار و بدکردار می تابد و حضرت عیسی فرموده که خوشا حال کسیکه
ترک کند شهوت حاضری را برای ثواب که با او وعده کرده اند و ندیده است و فرمود که دنیا را خدای خود مگیرید
که آن شما را بنده خود گرداند و گنجهای خود را نزد کسی گذارید که ضایع نمیکند و او پروردگار شما است و در دنیا گنج
مگذارید که در معرض آفات است و فرمود که من از برای شما دنیا را بروافکندم و بعد از آن او را بر ما مگیرید بدرستیکه
از این نعمتهای دنیا یکی آنست که معصیت خدا را در آن کرده باشد و خباثت دیگر آنکه با آخرت نمیتواند
رسید مگر به ترک کردن آن عبور کنید از دنیا و معمور مگردانید آنرا بدانید که اصل همه گناهها محبت دنیاست
و چه بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد و فرمود که من دنیا را بر رو افکنده ام از برای
شما و بر روی آن نشسته اید پس منازعه نمیکنند با شما در امر دنیا مگر پادشاهان پس با ایشان معارضه مکنید در باب
دنیا و با ایشان واگذارید که ایشان متعرض شما نمیشوند مادام که شما ترک کنید دنیای ایشان را و با زبان از شر
ایشان حذر کنید و بروزه و نماز بشر امر کنید و منقولست که روزی بحضرت عیسی گفتند که خانه از برای خود
و فرمود که کهنه های گذشتگان از برای من کافیست و منقولست که بحضرت گفتند که چارپائی بجهت عمل را

که خدا بسبب آن ما را دوست دارد

که خدا بسبب آن ما را دوست دارد و فرمود که دنیا را دشمن دارید تا خدا شما را دوست دارد و منقولست که خدا
وحی نمود بسوی عیسی که هرگاه نعمتی که بسوی تو میفرستم باستقبال کنی آنرا بشکستگی و فروتنی تا تمام کنم آن نعمت
را بر تو و مرویست که عیسی فرمود که نفع رساننده است بنفس خود کسی که نفس خود را بتمام بفروشد و بعد از
آنچه را خریده است میراث از برای دیگری گذارد و نفس خود را هلاک کند ولیکن خوشا حال کسیکه
نفس خود را خلاص کند و آنرا بر همه دنیا اختیار کند و در مذمت مال فرموده که در آن سه خصلت است
یا از غیر حلال کسب میکند و معاقب میشود یا از حلال کسب میکند و در غیر مصرف صرف کند یا اصلاح آن
او را از عبادت پروردگار مشغول میکند و چون میگذشت آنحضرت بخانه که صاحبش مرده بود و دیگری در آن
خانه نشسته بود میگفت وای بر صاحبان که ترا میراث گرفته اند چرا عبرت نمیگیرید بحال آنها که پیشتر در
آنخانه بوده اند و میفرمود که ای خانه خراب خواهی شد و ساکنان آن فانی خواهند شد و ای نفس عمل
بکن برای خدا تا روزی بیابی و ای بدن تعب بکش تا راحت بیابی و میفرمود که ای فرزند آدم ضعیف
بپرهیز از عذاب پروردگار و ببر از طمع خود را و در دنیا ضعیف باش و از شهوت خود عفیف باش
و عادت ده بدن خود را بالصبر و دل خود را بالفکر و روزی از برای فردای خود حبس مکن و حمد خدا بر آن
بسیار بکن که یکی از اسباب نگاه داشتن نوازنده آنست که قانع باشی در هر چیز که خواهی و میفرمود که
ای گروه حواریان خود را دوست خدا گردانید بدشمنی اهل معاصی و تقرب جوئید بسوی خدا بدوری از
ایشان و طلب کنید خوشنودی خدا را بخشم ایشان و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که دنیا متمثل شد
برای حضرت عیسی بصورت زن کبود چشمی از او پرسید که چند شوهر کرده گفت بسیار گفت که همه را طلاق
داده گفت نه همه را کشتم فرمود که وای بر شوهران باقی مانده تو که عبرت نمیگیرند از حال
شوهران گذشته تو و در حدیث موثق دیگر فرموده که حضرت عیسی میگفت که کسی را که نمیدانی
که کی بتو میرسد چه مانع است ترا از آنکه مهیای آن شوی پیش از آنکه ناگاه بتو برسد و فرمود که دشوار
شده است مؤنت دنیا و مؤنت آخرت اما مؤنت دنیا پس دست دراز نمیکنی بچیزی از دنیا مگر آنکه
فاجری سبقت میگیرد آنرا و اما دست تو میرسد و اما مؤنت آخرت زیرا که نمی یابی که یاوران اعانت
کنند و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که حواریان بخدمت حضرت عیسی آمدند و گفتند ای کننده چیزها
را ارشاد کن براه راست فرمود که موسی کلیم خدا شما را امر میکرد که قسم دروغ بخدا مخورید و من امر میکنم
شما را که قسم مخورید نه راست و نه دروغ گفتند ای روح الله زیاده کن فرمود که موسی پیغمبر خدا شما را
امر میکرد که زنا در خاطر مگذرانید چه جای آنکه زنا کنید که در دلی که وسوسه زنا میشود مانند خانه ایست که نقش طلا

کرده باشند و آتش در او میفروزند از هیچ خانه نمیسوزد اما دود نفسها را ضایع میکند بسند معتبر از حارث
اعور منقولست که گفت روزی با حضرت امیرالمؤمنین میرفتیم در شهر حیره ناگاه بدیری رسیدیم که ترسائی
در آنجا ناقوس مینواخت پس آنحضرت فرمود که ای حارث آیا میدانی که چه میگوید این ناقوس
گفت خدا و رسول و پسر عم رسول بهتر میدانند فرمود که مثل میزند برای دنیا و خرابی آن و میگوید
لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا و شغلتنا و استهوتنا یا ابن الدنیا مهلا مهلا
یا ابن الدنیا دقا دقا یا ابن الدنیا جمعا جمعا تفنی الدنیا قرنا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا و قد اوهن منا
رکنا قد ضیعنا دارا تبقی و استوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها الا
لو قد متنا که حاصل مضمون این کلمات آنست که شهادت میدهم
بیگانگی خداوند حق آنکه حقیقت راست راست بدرستیکه دنیا ما را فریب داد و مشغول
کرد از آخرت و عقل ما را ضایع کرد و ما را گمراه کرد ای فرزند دنیا پس اندرز دنیا خبردار
دنیا را ای فرزند دنیا هر روز تو بیدار میشوی و مصیبتهای چند یکدیگر را میکوبند برای دنیا نزدیکی در
هم شکسته خواهی شد ای فرزند دنیا تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را فانی میکند دنیا هر قرنی
را بعد از قرن دیگر هیچ روز نمیگذرد عمر ما مگر آنکه رکنی از ارکان ما را ضعیف میکند بتحقیق ضایع کردیم
خانهٔ باقی را و وطن خود گردانیدیم خانهٔ فانی را نمیدانیم که تقصیر کردیم در دنیا مگر از مردن پس حارث
گفت یا امیرالمؤمنین آیا نصاری میدانند که صدای ناقوس این معنی دارد فرمود که اگر میدانستند
مسیح را شریک خداوند نمیگردانیدند حارث گفت که من روزی دیگر رفتم بنزد نصرانی که در آن دیر
بود و گفتم بحق مسیح که این ناقوس را بنواز بآن نحو که بیشتر میزدی و چون شروع کرد بزدن هر مرتبه
که میزد من یک فقره از آنچه آنحضرت فرموده بود میخواندم در برابر نطقش میشد تا بآخر رسید
پس آن دیرانی گفت بحق پیغمبر شما بگو که میدانستم زیرا که نگوئی که این را تو که گفت گفتم آن
شخصی که دیروز با من همراه بود و او بمن تعلیم کرد این را پرسید که میان او و پیغمبر شما خویشی هست حارث
گفت او پسر عم اوست پرسید که آیا این را از پیغمبر شنیده است گفت بلی آن دیرانی مسلمان شد
و گفت والله که من در توریة خوانده‌ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد بود که تفسیر صدای ناقوس خواهد
کرد **فصل بیستم** در بیان بالا رفتن عیسی باسمان و فرود آمدن آنحضرت در آخر الزمان و احوال
حضرت شمعون الصفا است حق تعالی فرموده است کما اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک
الی و مطهرک من الذین کفروا الی یوم القیمة یاد آور وقتی را که خدا فرمود که ای عیسی تو را میگیرم و بلند میکنم

بسوی خود یعنی آسمان و پاک میگردانم تو را از صحبت کافران که در میان ایشان باشی و خبر ایشان بتو نرسد و بعضی
گفته‌اند توفی بمعنی مرگست و خدا اول او را میراند و بعد از ساعتی او را زنده کرد و باسمان برد و بعضی گفته‌اند
که بعد از آمدن بزمین خواهد بود مردن او در آخر الزمان **وجاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی**
یوم القیمة و گردانیده‌ام آنها را که متابعت تو کردند و غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند بتو تا روز قیامت
چنانچه نصاری همیشه غالبند بر یهود و پادشاهی از میان یهود برطرف شده است و این یکی از معجزات
قرآن مجید است که خبر داده است بآینده موافق خبر داده است و واقع شده است و در جای دیگر
فرموده است که **بکفرهم و قولهم علی مریم بهتانا عظیما** بسبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم
بهتان عظیمی علی بن ابراهیم گفته است که نسبت زنا بمریم دادند و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون
حضرت مسیح بگروهی از یهودان گذشت گفتند ساحر پسر زن ساحره و زناکار آمد چون این سخن شنیع را از
ایشان شنید گفت خداوندا توئی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بی پدر و باین سبب مرا فرزند زنا میگویند
خداوندا لعنت کن بر هرکه مرا و مادر مرا دشنام بد داد پس در همان ساعت ایشان خوک شدند **و قولهم**
انا قتلنا المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم
و بگفتن ایشان که ما کشتیم مسیح را که عیسی پسر مریم است رسول خدا و نکشتند و بردار نکشیدند و لیکن مشتبه شد
بر ایشان و خلافست در کیفیت اشتباه از ابن عباس مرویست که چون مسیح کرد ایشان را دشنام دادند
عیسی و مادرش علیهما السلام را و خبر بیهود رسید ترسیدند که عیسی بر او نفرین کند پس جمع کرد یهودان را و اتفاق
کردند بر کشتن آنحضرت پس خدا جبرئیل را فرستاد بحمایت آنحضرت پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی
و از او سؤالها میکردند پس عیسی گفت ای گروه یهود خدا شما را دشمن میدارد پس متوجه قتل او
شدند پس جبرئیل آنحضرت را بالا برد بسوی طاقی که در آن خانه بود و روزنه داشت و از آن
روزنه او را باسمان برد پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را طیطانوس میگفتند که بآن
طاق بالا رود و عیسی را بگیرد چون رفت و عیسی را در آنجا نیافت و خدا شبیه عیسی را بر او
انداخت که هر که او را میدید گمان میکرد که عیسی است و چون بیرون آمد که با ایشان بگوید که من عیسی را
ندیدم او را گرفتند و کشتند و بر دار کشیدند و نزدیک باین مضمون از حضرت امام حسن عسکری نیز
منقولست پس چون طیطانوس را کشتند و او را دیگر نیافتند گفتند که اگر آنکه ما کشتیم طیطانوس بود
عیسی چه شد و اگر عیسی بود او چه شد و باین سبب بر ایشان مشتبه شد و در روایت دیگر آنست که چون عیسی
از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان در حجرهٔ خانه نشست پس یهودان خانه را احاطه کردند و چون داخل

شنیدند خدا همه را بصورت عیسی کرد ایشان گفتند سحر کردید بگو بما که عیسی کدام یک از شما است و اگر نه همه را
را میکشیم پس عیسی باصحاب خود گفت که کیست امروز که قبول کند که شبیه من شود و کشته شود و داخل
بهشت شود پس شخصی از ایشان که با من همراه بود قبول کرد و بیرون آمد و گفت منم عیسی پس او را گرفتند
و بردار کشیدند و خدا عیسی را در همان روز باسمان بالا برد و بعضی گفته اند که چون باسمان بردند یهودان
و لشکر برادر نیافتند شخصی را گرفتند و بر جای او بر دار کشیدند و بر مردم تلبیس کردند که عیسی است و کسی را
نگذاشتند که نزدیک او برود و باین سبب بر مردم مشتبه شد وان الذین اختلفوا فیه لفی شک
منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه وکان الله عزیزا حکیما
و اختلاف کردند در امر عیسی البته در شکند از او و نیست ایشان را بحال او هیچگونه علم مگر پیروی گمان
و نکشتند او را البته بلکه بالا برد او را خدا بسوی آسمان خود و خدا عزیز و دانا است و هرچه خواهد و
آنچه میکند موافق حکمت و مصلحت است و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که
عیسی وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا او را باسمان برد و همه در وقت شام نزد آنحضرت جمع
شدند و ایشان دوازده نفر بودند پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه در گوشه آن خانه بود و در آن چشمه غسل
کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش میریخت و گفت وحی کرده است خدا بمن که مرا در این ساعت
باسمان برد و از رجس یهود پاک گرداند که در میان شما قبول میکند که شبیه و مثال من بر او افکنده شود
پس او را بکشند و در قیامت با من و در درجه من در بهشت باشد پس جوانی در میان ایشان گفت که من
میکنم ای روح الله عیسی فرمود که تو خواهی بود پس عیسی فرمود که از شما یکی کافر خواهد شد بمن پیش از
صبح دوازده مرتبه پس یکی از ایشان گفت که من آن شخصم عیسی فرمود که تو این را در نفس خود میابی پس
تو خواهی بود پس عیسی گفت که بعد از من سه فرقه خواهید شد دو فرقه بر خدا افترا خواهند بست و یک فرقه
تابع شمعون و تصدیق من خواهند شد فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و داخل بهشت خواهند شد پس خدا
عیسی را از گوشه خانه باسمان برد و ایشان میدیدند پس یهود بطلب عیسی آمدند در آن شب که عیسی فرموده بود
که کافر خواهد شد و آن جوان که شباهت عیسی را قبول کرده بود و آن جوان را گرفتند و بردار کشیدند و
دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه عیسی فرموده بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول
روایت کرده است که جبرئیل نامه برای آنحضرت آورد که خبر پادشاهان زمان در آن نامه بود
که در آنجا نوشته بود که چون اشکبوس ابن اشجار پادشاه شد دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد
و در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد به پیغمبری

و خدا او را علم و حکمت

و خدا او را علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیشین را باو کرامت فرموده زیاده بر آنها انجیل را باو داد و او
را بسوی بیت المقدس فرستاد و بر بنی اسرائیل مبعوث شد که ایشان را بخواند بکتاب خدا و حکمت
و بسوی ایمان بخدا و رسول پس اکثر ایشان طغیان کردند و کافر شدند پس چون ایمان نیاوردند دعا کرد بر
پروردگار خود را و نفرین کرد بر ایشان تا آنکه آنچه با ایشان نمانده پس بر طغیان ایشان زیاده شد پس بیرون رفت
در بیت المقدس ایشان را دعوت نمود و رغبت فرمود ایشان را بتوبه های خدا تا آنکه او را طلب کردند
پس بعضی دعوی کردند که ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم و بعضی گفتند او را کشتیم و بر دار کشیدیم
و دروغ گفتند و خدا ایشان را بر او مسلط نگردانید و بر ایشان مشتبه شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او
و نه بر کشتن و بر دار کشیدن او ولیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است او را باسمان برد بعد از آنکه
او را قبض روح نمود و چون خواست که او را باسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپار نور و حکمت و علم و کتاب
خدا را بشمعون پسر حمون که او را وصی گردانید و خلیفه خود گردانید بر مؤمنان پس شمعون پیوسته قیام بامر
خدا مینمود و هدایت میکرد بگفتهای عیسی قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد میکرد با کافران پس هر که
اطاعت او نمود و ایمان باو آورد و بآنچه از جانب خدا باو رسیده بود مؤمن بود و هر که انکار و نافرمانی او کرد
کافر بود تا آنکه خدا شمعون را برحمت خود برد و برگزید از بندگان خود پیغمبری فرستاد از صالحان
و او یحیی پسر زکریا بود و چون شمعون از دنیا رفت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد و چهارده سال
و ده ماه پادشاهی کرد و در هشت سال از پادشاهی او گذشت یهود یحیی بن زکریا را شهید کردند
و چون نزدیک شد شهادت یحیی خدا وحی کرد باو که وصیت و امامت را در فرزندان شمعون قرار
دهد و امر کند حواریان را و اصحاب عیسی را که با او باشند و اطاعت او نمایند و او چنین کرد و بسند
های معتبر از حضرت صادق منقولست که چون یهودان جمع شدند حسن منقولست که عیسی در شب بیست و یکم
ماه رمضان باسمان بالا رفت و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون یهودان جمع
شدند که حضرت عیسی را بگیرند جبرئیل آمد و آنحضرت را ببال خود فرو گرفت چون عیسی نظر کرد دید که در
بال جبرئیل نوشته است اللهم انی ادعوک باسمک الواحد الاعز وادعوک اللهم باسمک
الصمد وادعوک اللهم باسمک العظیم الوتر وادعوک اللهم باسمک الکبیر المتعال الذی ثبت
ارکانک کلها ان تکشف عنی ما اصبحت وامسیت فیه چون این دعا را خواند خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که
او را بلند کن بجانب محل کرامت من و باسمان بالا برد پس حضرت رسول فرمود که ای فرزندان عبد
المطلب سؤال کنید از پروردگار خود باین کلمات که بحق آن خداوندی که جان من در دست قدرت

او است که هر بنده که باین کلمات دعا کند با خلاص عرش بلرزد از دعای او و خدا ملائکه وحی کند که گواه باشید
که دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای او را در آخرت و در دنیا بر آوردم بسبب این کلمات و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که چون حضرت عیسی را بآسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم رشته و بافته و
دوخته بود چون بآسمان رسید از خدا ندا شنید که ای عیسی بینداز از خود زینت دنیا را و در حدیث موثق
از امام رضا منقولست که مشتبه نشد امر کشته شدن و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم بغیر از
عیسی بن مریم علیهما السلام زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و روحش را در میان زمین و آسمان قبض کردند
چون بآسمان رسید خدا روحش را به بدنش برگردانید چنانچه خدا میفرماید که انّی متوفیک ورافعک الیّ
و از عیسی حکایت مینماید که فلمّا توفّیتنی کنت انت الرّقیب علیهم
پس هر دو آیه دلالت میکند بر وفات آن حضرت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نازل خواهد شد
بر صاحب الامر وقتی که ظاهر شود نه هزار و سیصد و سیزده ملک که با عیسی بودند در وقتیکه خدا او را بآسمان برد
و باسانید معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که با حضرت صاحب الامر
سنت چهار پیغمبر هست یکی سنت عیسی که گفتند که مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده و در حدیث
معتبر از حضرت امام رضا منقولست که چون یهود خواستند که عیسی را بکشند خدا را خواندند بحق ما اهل
بیت پس خدا او را از کشتن نجات داد و بآسمان برد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت
رسول فرمود که امت عیسی بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند که یک فرقه نجات یافتند و هفتاد و یک فرقه بجهنم
رفتند و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین اعلم علمای یهود و اعلم علمای
نصاری را طلبید و فرمود که از شما چیزی سؤال میکنم که بهتر از شما میدانم پس مپوشانید آنچه حق است
بگوئید پس نزد خود طلبید عالم نصاری را و فرمود که ترا سوگند میدهم بخدائی که انجیل را بر عیسی فرستاد
و در پای او برکت قرار داد و کور و پیس را باو شفا داد و مرده را برای او زنده میکرد و از گل مرغ
میساخت و برای او در آن روح میدمید و خبر میداد بآنچه میخوردند و ذخیره میکردند که بگوئی بنی اسرائیل
بعد از عیسی چند فرقه شدند گفت نبودند مگر یک فرقه فرمود که دروغ گفتی بحق خدائی که بغیر او خدائی نیست
سوگند میخورم که هفتاد و دو فرقه شدند که همه در آتش اند بغیر از یک فرقه که نجات یافتند چنانچه خدا میفرماید
که منهم امّة مقتصدة وکثیر منهم ساء ما یعملون و ابن بابویه روایت کرده است
که حضرت مسیح چندین غیبت از قوم خود قبول نمود که در زمین سیاحت میکرد و میگردید و قوم او و شیعیان
او نمیدانستند که کجا است پس ظاهر میشد و وصی گردانید شمعون صفا را چون شمعون برحمت الهی واصل شد

غایب گردیدند حجتهای خدا بعد از او و طلب کردند چندان ایشان را نیافتند و بلیه بر مؤمنان عظیم شد
و دین خدا مندرس شد و حقوق ضایع شد و واجبات و سنتها از میان مردم برطرف شد و مردم پراکنده
شدند و مذهب هرکس بجانبی رفتند و امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد و مدت این غیبت دویست و پنجاه
سال شد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که مردم بعد از عیسی دویست و پنجاه سال ماندند و امام
ظاهری نداشتند و حجت ایشان غایب بود و در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت مرویست که میان عیسی و
محمد پانصد سال فاصله بود و در این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که پیغمبر و امامی ظاهر نبود راوی
پرسید که چه میکردند فرمود که بدین عیسی متمسک بودند و باین عمل میکردند آنها که مؤمن بودند و فرمود که هرگز
زمین خالی از پیغمبر یا امامی نمیباشد گاهی ظاهر اند و گاهی مخفی **مؤلف گوید** که از طرف عامه و خاصه متواتر
است که حضرت عیسی در زمان مهدی آل محمد از آسمان بزیر خواهد آمد و در عقب آن حضرت نماز خواهد کرد
و از انصار آن حضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و خدا میفرماید و انّه لعلم للسّاعة
فلا تمترنّ بها گفته اند که یعنی بدرستیکه فرود آمدن عیسی از علامات قیامت است و در جای
دیگر میفرماید وانّ من اهل الکتاب الّا لیؤمننّ به قبل موته و از مفسران گفته اند که مراد آنست که نمیباشد هیچ یک
از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان خواهند آورد بعیسی پیش از مردن عیسی در وقتیکه آن حضرت
از آسمان فرود آید در زمان مهدی و بعضی گفته اند که این مخصوص جمعی است از یهود و نصاری که در آن زمان
خواهند بود و ممکن است که چنانچه لفظ آیه عام است مراد همه ایشان باشند و در رجعت برگردند و ببینند
که عیسی اقرار بملت پیغمبر آخر الزمان میکند و متابعت حضرت صاحب الامر مینماید و در آن وقت
فایده بحال ایشان نخواهد کرد چنانچه بسند معتبر منقولست که حجاج شهر بن حوشب را طلبید و از تفسیر این
آیه از او پرسید و گفت عاجز شده ام در تفسیر این آیه و من مکرر یهود و نصاری را کشته ام و نظر کرده ام که
لب خود را حرکت نمیدهد تا بمیرد پس چگونه ایمان آورد شهر گفت ای امیر معنی این آیه آن نیست
که تو فهمیده بلکه مراد آنست که عیسی پیش از قیامت خواهد آمد و هر صاحب ملتی که باشد از یهودان
و غیر ایشان باو ایمان خواهند آورد و در پشت سر مهدی نماز خواهد کرد حجاج گفت که این تفسیر را از که شنیدی
گفت از امام محمد باقر گفت این علم را از چشمه صافی گرفته و بسند معتبر از امام حسن عسکری منقولست
که بعد از این هیچیک از ما اهل بیت نخواهد بود مگر آنکه بیعت ظالمی که در زمان او باشد در گردن او
خواهد بود مگر قائم که امام دوازدهم است روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمی
بیعت نخواهد کرد و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که زمانی خواهد آمد که ندانند خدا حجت

دو حدیث آنکه چه معنی دارد تا آنکه دجال بیرون آید و عیسی از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و با حضرت قائم
نماز بکند و اگر ما بهتران میبودیم عیسی پشت سر ما نماز میکرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول
منقولست که مهدی از فرزندان من خواهد بود و چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت
و یاری او و او را بیشتر دارد و در عقب او نماز کند **باب بیست و نهم** در بیان قصه های ارمیا و دانیال
و عزیر علیهم السلام و غرایب قصص بخت نصر است حق تعالی میفرماید **او کالذی مر علی قریة وهی
خاویة علی عروشها** که ترجمه لفظیش آنست که آیا ندیدی مانند کسیکه گذشت بر قریه که آن خالی بود
و دیوارهایش بر سقفش افتاده بود و خراب شده بود و بعضی گفته اند که او عزیر بود چنانچه از حضرت
صادق منقولست و بعضی گفته اند که ارمیا بود چنانچه از امام محمد باقر نقل کرده اند منقولست و آن قریه را
بعضی گفته اند که بیت المقدس بود که بخت النصر خراب کرده بود و بعضی گفته اند ارض مقدسه
بود و بعضی گفته اند که آن قریه که پیش مذکور شد که چند هزار کس از آن گریخته از ترس مردن و همه
مردند **قال انّی یحیی هذه الله بعد موتها** گفت آیا چگونه زنده خواهد کرد این شهرها و اهل آن را بعد از خراب
شدن و مردن ایشان و این را بر وجه انکار نگفت بلکه از برای عظمت و قدرت الهی گفت یا بجهت آنکه
بداند کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم و لهذا آنکه ظاهر آیه موهم ضعف
اعتقاد است بعضی از مفسران گفته اند که این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود این مخالف احادیث
بسیار است **فاماته الله مائة عام ثم بعثه** پس خدا میراند او را صد سال پس زنده کرد او را **قال کم لبثت
یوما او بعض یوم** چون زنده شد گمان کرد که در خواب بوده و بیدار شده است پس از او پرسید که چه
قدر مدت است که در این مکان مکث کردی گفت یکروز و در اول روز خوابیده بود و چون نظر کرد
دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است و آخر روز است گفت بلکه بعضی از روز و گوینده سخن
با او بعضی گفته اند خدا بود و منادی آسمان بود و بعضی گفته اند که ملک بود یا پیغمبری یا مرد معمری که او را
شناخت بعد از زنده شدن **قال بل لبثت مائة عام** گفت بلکه صد سال در این مکان مانده و مرده
و الحال زنده شده **فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنّه** پس نظر کن بخوردنی و آشامیدنی خود که
هیچ تغییر نیافته است منقولست که چون باین مکان آمد انجیری و انگوری همراه داشت و آب
انگوری همراه داشت و اینها باین لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بود بقدرت
الهی **و انظر الی حمارک** نظر کن بسوی دراز گوش خود که چگونه پوسیده و استخوانهایش از هم
ریخته است **و لنجعلک آیة للناس** از برای این ترا میرانم در این مدت و زنده گردانیدم که آیت

از برای مردم بر حقیقت زنده شدن ایشان در روز قیامت باشی **وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما**
بسوی استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بروی یکدیگر بلند میکنیم و پیوند میدهیم و بعد از آن لباس گوشت
بر روی استخوانها میپوشانیم الخ گفته اند که حق تعالی حمار را در نظر او زنده کرد و به بیند که خدا مرده را چگونه زنده میکند و بعضی گفته
اند که اول خدا چشم او را زنده کرد و نظر میکرد بسوی استخوانهای پوسیده پراکنده خود که جمع شدند و متصل شدند و گوشت
و پوست بر روی آنها روئید **فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر** پس چون ظاهر شد برو
گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و تواناست یعنی پیشتر میدانستم یا اکنون علم زیاده شد و بسندهای صحیح
و حسن از حضرت صادق منقولست که چون بنی اسرائیل بسیار معصیت کردند و لجاجت از امر پروردگار خود مینمودند
خدا خواست که مسلط گرداند بر ایشان کسی را که ایشان را ذلیل کند پس وحی کرد بحضرت ارمیا که بگو بنی اسرائیل را
که چیست شهری که او را برگزیدم از میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کشته ام و از هر درخت غریب را
رو بوی او روئیت کردم پس متغیر شد احوال آن شهر و بعوض درختهای نیکو درخت خرنوب که زشت ترین
درختهاست از آن شهر روئید چون ارمیا این سخن را بعلمای بنی اسرائیل نقل کرد گفتند از برای ما معنی این
سخن را معلوم کن پس ارمیا هفت روز روزه گرفت و دعا کرد پس خدا باو وحی فرستاد که آن شهر
بیت المقدس است و آن درختها که در آن شهر رویانیدم بنی اسرائیل اند که در آن شهر ساکن گردانیدم و
چون معصیت من کردند و دین مرا تغییر دادند و بدل کردند شکر نعمت مرا بکفران پس سوگند میخورم بذات
مقدس خود که ایشان را امتحان خواهم کرد بفتنه عظیم که دانایان در آن حیران بمانند و مسلط خواهم کرد
بر ایشان کسی را که مردان ایشان را خواهد کشت و حرمت ایشان را اسیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانه عزت
و شرف ایشان است و بآن فخر میکنند بر همه عالم خراب خواهد کرد بر مزبلها خواهد افکند تا صد سال چنین
خواهد بود چون ارمیا این سخنان را بعلمای بنی اسرائیل رسانید گفتند ای ارمیا بار دیگر از خدا سؤال کن که فقرا
و مسکین و ضعیفان چه گناه دارند که چنین بلائی را بر ایشان مسلط میگرداند پس ارمیا هفت روز طعامی
تناول نکرد و وحی باو نرسید پس هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی کرد باو که ای ارمیا دست بردار
از این سخن و اگر نه روی ترا به پشت برمیگردانم آیا میخواهی شفاعت در امری که مقدر و حتم کرده ام
پس وحی نمود بایشان که گناه ایشان آنست که گناه را دیدند و انکار نکردند پس ارمیا گفت پروردگارا
بمن اعلام کن که کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد که بروم و از برای خود و اهل خود امان بگیرم خدا الهام
فرمود که برو بفلان موضع و خواهی دید که از همه کس مزین تر و مبتلاتر است و ولادتش از همه کس
خبیث تر است یعنی ولد الزناست و غذا و نشر از همه کس بدتر است چون ارمیا بآن موضع آمد دید که

دید پسری که در کنار دان سرایی زمین گیر شده است و او را در مزبله انداخته اند در میان کاروانسرا
مادری دارد که او را تربیت میکند و نان خشک در کاسه ریزه میکند و شیر خوک را بر روی او میدوشد
و به نزدیک آن پسر می آورد و او میخورد و ارمیا گفت که آنکه خدا فرموده است البته این خواهد بود
پس به نزدیک آن پسر رفت و از او پرسید که چه نام داری گفت بخت النصر پس ارمیا دانست
که اوست و او را معالجه کرد تا به صلاح آمد پس او گفت که مرا می شناسی گفت نه اما میدانم که مرد
صالحی هستی گفت منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی
شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد و چون بخت النصر این سخن را شنید با آنکه
نخوتی در او بهم رسید پس ارمیا گفت نامه امانی از برای من بنویس پس نامه امان را نوشت و به ارمیا داد
و میرفت کوهها و هیزم جمع میکرد و می آورد و میفروخت و در شهر معاش میکرد پس روز بروز قوی شد
پس مردم را بجنگ بنی اسرائیل دعوت نمود و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود و چون جمعی با او اتفاق
کردند با لشکر خود متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی جمع کرد چون خبر به ارمیا رسید
که او متوجه بیت المقدس گردیده است بر سر راه او آمد و از بسیاری لشکر نتوانست خود را باو رساند
پس نامه را بر سر چوبی کرده بلند کرد بخت النصر گفت کیست گفت ارمیا پیغمبرم که تو را بشارت دادم
که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و این نامه امانی است که برای من نوشتی من تو را امان داده ام
اما اهل بیت تو موقوف است برآنکه تیری می اندازم از اینجا بسوی بیت المقدس اگر تیر من به بیت المقدس
برسد ایشان را امان نمیدهم و اگر نرسد امان میدهم چون تیر انداخت باد تیر او را
برد تا نزدیک بیت المقدس پس گفت که ایشان را امان نمیدهم پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل
شد کوهی از خاک در میان شهر دید و در میان کوه خونی دید که میجوشد و هر چند خاک بر او میریزند باز میجوشد
و از خاک بیرون می آید پرسید که این چه خون است گفتند این خون پیغمبری است که از پیغمبران خداست که پادشاهان
بنی اسرائیل او را کشتند و از زمانی که شهید شده است تا حال این خون میجوشد و هر چند خاک
بر آن میریزند از خاک بیرون می آید و آن خون حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام است و در زمان
او پادشاهی جباری بود که زنا میکرد با زنان بنی اسرائیل و هرگاه بحضرت یحیی میگذشت آنحضرت
او را منع میفرمود که از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو این کاری که میکنی پس یکی از آن زنان که با او
زنا میکرد در وقتیکه آن ملعون مست بود باو گفت که ای پادشاه یحیی را بکش پس آن ملعون امر کرد که
بروند و سر یحیی را بیاورند چون آنحضرت را شهید کردند و سر مبارکش را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون

آوردند و آن

آوردند و آن سر مطهر با آن ملعون سخن میگفت و میفرمود که از خدا بترس که حلال نیست بر تو آنچه میکنی
پس چون خون بجوشید از طشت بیرون آمد و بر روی زمین ریخت و میجوشید و ساکن نمیشد تا وقتیکه بخت نصر
داخل بیت المقدس شد و میان کشتن آنحضرت و خروج بخت النصر صد سال بود پس بخت النصر
داخل هر شهر میشد از شهرهای بنی اسرائیل مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را میکشت و
بالای آن خون میکشتند تا آنکه همه را خالی کرد پس پرسید که احدی از بنی اسرائیل در این بلد مانده
گفتند پیره زالی از ایشان در فلان موضع مانده است پس آن زن را طلبید چون سر او را میان آن خون برید
از جوشیدن ساکن شد و آن زن آخر کسی بود که از بنی اسرائیل کشته شد پس رفت بسوی بابل و در آنجا شهری
بنا کرد و در آن شهر اقامت کرد و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده در آنجا انداخت پس آن شیر گل آن چاه را
میخورد و دانیال شیر آن را میخورد تا آنکه مدتی بر این گذشت پس خدا وحی کرد بسوی پیغمبری که در بیت المقدس
بود که این خوردنی و آشامیدنی را از برای دانیال ببر و سلام مرا باو برسان پیغمبر گفت که
پروردگارا دانیال در کجاست وحی رسید که در چاهیست در فلان موضع از بابل پس پیغمبر بر سر آن چاه
آمد و گفت ای دانیال گفت لبیک صدای غریبی میشنوم گفت پروردگارت سلام میرساند و این
خوردنی و آشامیدنی را برای تو فرستاده است و آنها را در چاه فرو ریخت پس دانیال گفت
الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره الحمد لله الذی لا یخیب من دعاه الحمد لله الذی من توکل علیه کفاه
الحمد لله الذی من وثق به لم یکله الی غیره الحمد لله الذی یجزی بالاحسان احسانا الحمد لله الذی
یجزی بالاحسان احسانا الحمد لله الذی یجزی بالصبر نجاتا الحمد لله الذی یکشف ضرنا عند
کربتنا و الحمد لله الذی هو ثقتنا حین تنقطع الحیل منا و الحمد لله الذی هو رجاؤنا حین
ساء ظننا باعمالنا یعنی حمد میکنم خداوندی را که فراموش نمیکند هر که او را یاد میکند و
سپاس میکنم خداوندی را که هر که او را دعا کند او را به دیگری نمیگذارد و حمد میکنم خداوندی را که جزا میدهد
به نیکی جزای نیکی سپاس میکنم خداوندی را که جزا میدهد به صبر کردن نجات از مخوف و مهالک
دینی و عقبی و حمد میکنم خداوندی را که سزاوار است که برطرف میکند بدحالی ما را نزد شدت و گرفتاری
حمد میکنم خداوندی را که محل اعتماد ما است هرگاه گسسته شود چاره ها از ما حمد میکنم خداوندی را که امیدگاه
ما است در هنگامیکه بد شود گمان ما بسبب کرده های ما پس بخت نصر در خواب دید که سرش از آهن است
و پاهایش از مس است و سینه اش از طلا است پس منجمان را طلبید که چه خواب دیدم گفتند نمیدانیم و
بگو چه دیده تا تعبیر کنیم برای تو بخت النصر گفت در این مدت هر سالی مبلغی لشکرها میدهم و شما

همه امید که من چه در خواب دیده ام پس امر کرد که همه را گردن زنند پس بعضی از ارکان دولت او عرض کردند که آنچه
تو میخواهی نزد دانیال است که بچاه انداخته ناحق زنده است و شیرها خود را نزد او نیفکنده است و شیر گل میخورد و او
را نمیدرند پس فرستاد و دانیال را طلبید و گفت بگو که من چه خواب دیده ام دانیال گفت چنین خوابی
دیده گفت راست گفتی اکنون بگو تعبیر این خواب چیست فرمود که تعبیر خواب آنست که پادشاهی تو
باخر رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس ترا خواهد کشت بخت النصر گفت
من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته ام و در هر شهر نگهبانان بسیار مقرر کرده ام و باین نیز راضی نشده ام تا
آنکه صورت مرغابی از مس بر در هر دروازه نصب کرده ام که هر غریبی که داخل میشود فریاد میکند تا او را
بگیرند دانیال گفت چنین خواهد شد که من گفتم پس بخت النصر لشکر خود را جمع کرد و حکم کرد که هر
کسی را که غریب ببینند بکشند هر که باشد و دانیال در آن وقت نزد او نشسته بود گفت در این سه روز
ترا از خود جدا نمیکنم اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم ترا میکشم چون سه روز گذشت غمی او را
عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس که او را فرزند خوانده بود و نمیدانست که
از اهل فارس است چون بیرون آمد غلام را دید پس شمشیر خود را باو داد که هرکه را ببینی بکش اگرچه من باشم
پس غلام شمشیر را گرفت و ضربتی باو زد که بجهنم واصل شد اما حضرت ارمیا چون از کنار بنی اسرائیل
از بیت المقدس بیرون آمد بر حماری سوار شد و انجیر و آب انگور برای توشه راه خود برداشت پس
نظر کرد بسوی درندگان صحرا و درندگان دریا و درندگان که بدنهای کشتگان را میخوردند پس
ساعتی فکر کرد و گفت آیا چگونه خدا این مردگان را زنده خواهد کرد که جانوران درنده بدنهای ایشان را
خورده اند پس در همان موضع قبض روح او نمود و چون خدا بر بنی اسرائیل ترحم نمود و بخت النصر را
هلاک کرد بنی اسرائیل را به بیت المقدس برگردانید و آنکه صد سال بود مرده بود زنده شد و ارمیا بود و عزیز
و چون بخت النصر پادشاه شد بر بنی اسرائیل مسلط گردید و او را گرفت و در میان چشمه آبی انداخت و غایب شد
و آنجا پس خدا اول عضوی از ارمیا که زنده کرد دیده های او بود در میان سفیده تخم روان بود و میدید
چیزها را پس خدا وحی کرد بسوی او که چند گاه است که در این موضع هستی گفت یک روز چون چون دید
که آفتاب بلند شده است گفت بعضی از یک روز پس خدا فرمود که بلکه صد سال در اینجا مانده پس نظر کن
بسوی انجیر و آب انگور که در این مدت متغیر نشده اند و نظر کن بحمار خود که چگونه پوسیده است و نظر
کن که چگونه آن را و ترا زنده میکنیم پس دید استخوانهای پوسیده ریزه شده بقدرت الهی نزدیک بیکدیگر
می چسبند و گوشتها که خاک شده اند یا حیوانات درنده خورده اند جدا میشوند و بر بدن حمار او می چسبند

تا آنکه خلقت ارمیا و حمار او هر دو درست شد و هر دو برخاستند پس گفت که خدا بر همه چیز قادر است و توانا است
و در روایت معتبره گذشت که دو پادشاه کافر تمام روی زمین را گرفتند و متصرف شدند نمرود و بخت النصر
و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون ارمیا نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و خرابی و کشتگان
که در آن شهرها افتاده گفت آیا ایشان را خدا کی زنده خواهد کرد پس از مردن پس خدا او را صد سال میراند و
بعد از صد سال او را زنده گردانید و میدید که اعضایش چگونه بیکدیگر متصل میشود و گوشت بر روی استخوانها
و مفاصل و رگهایش چگونه پیوند می یابد پس چگونه درست گشت گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است
و در حدیث دیگر فرمود که هر که برای روزی خود غمگین باشد برای او گناهی نوشته میشود بدرستیکه دانیال
در زمان پادشاه جبار و ستمکاری بود و او را گرفت و در چاهی انداخت و درندگان را با او بچاه انداخت
پس آن درندگان نزدیک او نرفتند و باز او را از چاه بیرون آوردند پس خدا وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل که خود طعام برای دانیال ببر گفت پروردگارا او در کجاست خدا فرمود که چون از شهر
بیرون میروی کفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد از پی آن کفتار برو که او ترا ببرد بر سر آن چاه پس چون پیغمبر بر سر
آن چاه آمد و طعام را بچاه فرستاد دانیال دعا را خواند که گذشت پس حضرت صادق فرمود که خدا نخواسته
است که روزی دهد مؤمنان را مگر از جائی که گمان نداشته باشند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که چون هنگام وفات سلیمان شد وصیت نمود بسوی آصف پسر برخیا و او را خلیفه خود گردانید و بامر الهی
پس پیوسته شیعیان بخدمت آصف می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ میکردند پس آصف مدت طولانی
از میان ایشان غایب شد پس ظاهر شد و مدتی در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع کرد شیعیان گفتند دیگر
ترا در کجا می بینیم گفت نزد صراط و از ایشان غایب شد و بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد بعد از غیبت
او و بخت النصر بر ایشان مسلط شد و هر کرا می یافت میکشت و هر که میگریخت از پی آن میفرستاد و فرزندان
ایشان را اسیر میکرد پس چهار کس از فرزندان یهودان را از میان اسیران انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال
بود و از فرزندان هارون عزیر را انتخاب نمود و ایشان اطفال خردسال بودند پس در دولت او اسیر
ماندند و بنی اسرائیل در عذاب و مذلت و شدت بودند و حجت خدا بر ایشان دانیال بود و نود سال
در دولت بخت النصر اسیر بود پس چون فضیلت دانیال را دانست و شنید که بنی اسرائیل انتظار بیرون
رفتن او میکشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او بر دولت او امر کرد که او را در چاه عظیم وسیعی کنند و حبس کردند
و شیری در آنجا گذاشت که او را هلاک کند و امر کرد که آب و طعام ندهند پس شیر نزدیک او نرفت و خدا
خوردنی و آشامیدنی او را بدست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از برای او میفرستاد پس دانیال روزها

روزه داشتند و دانیال بر آن اقتدا میکرد بلیه و آزار شدید شد بر شیعیان او که انتظار ظهور او میبردند و شک اکثر ایشان
در دین بجهة طول مدت غیبت آنحضرت بود چون بلیه و امتحان دانیال و قوم او بنهایت رسید بخت النصر
در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان بزیر می آمدند و بر سر چاه میرفتند که دانیال در آنجا حبس بود و
بر او سلام میکردند و او را بفرج بشارت میدادند چون صبح شد از کرده خود پشیمان شد و امر کرد که آنحضرت
را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت باو کرده بودند و امور مملکت و پادشاهی خود را
باو گذاشت و آنحضرت را فرمان فرمای ملک خود گردانید و حکم کردن میان مردم را باو تفویض نمود و هر که از
بنی اسرائیل پنهان شده بود از خوف بخت النصر ظاهر شد و گردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و
یقین کردند بفرج پس اندک زمانی که برین و تیره گذشت حضرت دانیال به رحمت الهی واصل گردید و امر
نبوت و خلافت بعد از او بعزیر منتهی شد و شیعیان بر او گرد آمدند و از او انس میگرفتند و مسائل دین خود را از او میگرفتند
پس خدا صد سال او را از ایشان غایب کرد پس بار دیگر او را بر ایشان مبعوث گردانید و حجتهای خدا بعد از او
غایب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل عظیم شد تا آنکه حضرت یحیی ظاهر شد و بسند معتبر از راوی مرویست که از حضرت
امام محمد باقر سؤال کردند که آیا صحیح است که حضرت دانیال تعبیر خواب را میدانسته است و آنحضرت این
علم را بمردم تعلیم نموده است گفت بلی خدا وحی نمود بسوی او و پیغمبر بود و از آنها بود که خدا بایشان علم
تعبیر خواب تعلیم نموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم دانا بود و عبادت خدا بمحبت اهل بیت
میکرد و هیچ پیغمبری و ملکی نبوده است مگر آنکه عبادت میکرد خدا را بمحبت اهل بیت و بسند معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که پادشاهی در زمان دانیال بود با آنحضرت عرض میکرد که میخواهم پسری مثل تو داشته باشم
فرمود که من چه منزلت در دل تو دارم پادشاه گفت بزرگترین مرتبهها و عظیمترین منزلتها تو را در دل من هست
و تو را بسیار دوست میدارم دانیال گفت چون اراده مجامعت نمائی با زوجه خود در فکر من باش و ارا
ده خود را بجانب من مصروف گردان چون چنین کرد فرزندی از برای او متولد شد که شبیه ترین خلق بود به
دانیال و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که بخت النصر صد و شصت سال پادشاهی کرد و چون از
پادشاهی او چهل و هفت سال گذشت خدا عزیر را بسوی اهل شهرها که خدا آنها را هلاک کرده بود و بعد از آن
زنده کرده مبعوث گردانید و ایشان در شهرها متفرق شدند و از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی عزیر قرار
گرفتند و مومن بودند عزیر به نزد ایشان آمد و تردد میکرد و سخن ایشان را میشنید و بسبب ایمان ایشان را دوست
میداشت و برادری میکرد پس یکروز از ایشان غایب شد و به نزد ایشان نیامد و در روز دیگر که به نزد ایشان آمد
دید که همه ایشان مرده اند پس اندوهناک شد و گفت که خداوند زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را از روی تعجب

این سخن را گفت چون همه را یکبار مرده بود دید پس خدا او را نیز قبض روح کرد و صد سال بر آنحال ماندند و بعد از صد سال
خدا عزیر را با آن جماعت زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند و بعد از آن بخت النصر بر ایشان مسلط شد و همه را
کشت و یکی از ایشان باقی نماند و چون بخت النصر فوت شد و بعد از آن مهرویه پسر او شانزده سال و بیست روز
پادشاهی کرد چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شیعیان او و شکافی عمیق در زمین کند و ایشان را
در آن نقب انداخت و آتش بر روی ایشان افروخت و چون دید که آتش ایشان را نمیسوزاند و نزدیک ایشان
نمی آید و ایشان را در آن نقب انداخت محبوس گردانید و درنده بسیار در آنجا انداخت و بهر گونه عذابی ایشان
را بعذابی معذب گردانید تا آنکه خدا ایشان را از دست او نجات داد و ایشانند اصحاب الاخدود که خدا در قرآن
فرموده است ایشانند چون خدا خواست که دانیال را برحمت خود برد امر کرد که بسپارد نور و حکمت خدا را بفرزند
خود مکیخا و او را خلیفه خود گردانید و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که دانیال یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیره زالی از بنی اسرائیل او را تربیت داد و پادشاهی
از پادشاهان که در آن زمان بود دو قاضی داشت و آن دو قاضی را دوستی بود که مرد صالحی و آن مرد صالح
زن جمیله عابده صالحه داشت و آن مرد نزد پادشاه سخن میگفت پس روزی پادشاه را احتیاج بهمرسید
بشخصی که او را برای کاری برسالت فرستد پس بآن دو قاضی گفت که شخصی را اختیار کنید که من برای
بعضی از امور خود او را بفرستم ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را فرستاد و چون آنمرد
روانه شد بآن قاضیان سفارش کرد که باحوال زن من برسید و از او غافل مباشید پس آن قاضیان می آمدند
بدر خانه دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند پس آن زن را دیدند و عاشق او شدند و او را تکلیف کردند
که راضی شود بزنا و او ابا کرد پس باو گفتند که اگر راضی نمیشوی ما به نزد پادشاه گواهی میدهیم که تو زنا کرده
تا تو را سنگسار کنند آن زن صالحه گفت هرچه خواهید بکنید که من باین عمل راضی نمیشوم پس آن دو قاضی بنزد
پادشاه آمدند و گواهی دادند که آن عابده زنا کرده است پس این امر بر پادشاه عظیم نمود و غم عظیمی براو
داخل شد زیرا که بسیار بر آن زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را رد نمیتوانست کرد پس بایشان
گفت که شهادت شما مقبول میباشد اما حکم کرد که در میان مردم ندا در دادند که بعد از سه روز حاضر شوید
برای کشتن عابده که او زنا کرده است و دو قاضی برای زنای او شهادت دادند و چون مردم در این باب
گفتگوهای بسیار کردند پادشاه بوزیر خود گفت که در این باب چاره بخاطرت میرسد که باعث نجات
عابده گردد گفت نه چون روز سیم شد که روز وعده سنگسار بود وزیر از خانه خود بمنزل پادشاه میرفت ناگاه در اثنای
راه رسید بطفلی چند که بازی میکردند و حضرت دانیال در میان ایشان بود و او دانیال را نمیشناخت چون
جوان وزیر بایشان رسید دانیال گفت ای گروه اطفال بیائید که من پادشاه شوم و فلان عابده و فلان

دو قاضی شوند پس خاکی نزد خود جمع کرد و شمشیری برای خود ساخت و از طفلی دیگر علم کرد که پیغمبر بود دست یکی از این
دو قاضی کواهان را بفلان موضع به برید و دست فلان قاضی را که یکی دیگر باشد در جای دیگر نگاه دارید و یکی از ایشان
را طلبید و گفت آنچه حق است بگو و اگر حق نگوئی ترا میکشم و در این احوال وزیر ایستاده بود و سخن دانیال را میشنید
و این اوضاع بر او مشتبه مینمود پس از آن طفلی که گواه بود پرسید که عابده زنا کرد گفت بلی چه وقت بود گفت
فلان وقت گفت چه روز بود گفت فلان روز گفت با که زنا کرد گفت با فلان پسر فلان پرسید که در کجا زنا کرد
گفت در فلان موضع پس دانیال فرمود که به برید این را بجای خود و دیگری را بیاورید پس او را بجای خود
بردند و گواه دیگر را آوردند دانیال پرسید که بچه چیز شهادت داری گفت شهادت میدهم
که عابده زنا کرد پرسید که در چه وقت گفت در فلان وقت پرسید که با که گفت با فلان پسر
فلان پرسید که در چه موضع گفت در فلان موضع پس در هر چیز از اینها مخالف آنچه گواه دیگر گفته
بود گفت پس دانیال گفت الله اکبر اینها بناحق گواهی داده بودند پس فرمود که ای فلان ندا ده
در میان مردم که اینها بناحق گواهی داده بودند پس حاضر شوند مردم که ایشان را میکشیم چون وزیر
این قصه عجیب را شنید از دانیال مشاهده نمود و بسرعت تمام بخدمت پادشاه شتافت و آنچه از
دانیال شنیده و مشاهده نموده بود عرض کرد پس پادشاه فرستاد و آن دو قاضی را طلبید و ایشان را از
یکدیگر جدا کرد و هر یک را تنها طلبید و در خصوصیات آن عابده سؤال نمود و هر یک خلاف
دیگری گفتند پس پادشاه فرمود که ندا کردند در میان مردم حاضر شوید برای کشتن قاضی که ایشان افترا
کرده بودند بر عابده و امر کرد بکشتن ایشان و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که خدا
وحی کرد بداود که برو به نزد بنده من دانیال و بگو که مرا نافرمانی کردی و آمرزیدم و باز نافرمانی کردی و آمرزیدم
و اگر در مرتبه چهارم اگر نافرمانی کنی نخواهم آمرزید پس داود به نزد دانیال آمد و بتضرع و ابتهال
دست بدرگاه خداوند ذوالجلال برداشت و بزبان عجز و انکسار مناجات کرد که پروردگارا
به راستیکه داود پیغمبر تو مرا خبر داد که ترا نافرمانی کردم سه مرتبه آمرزیدی مرا و اگر در مرتبه
چهارم نافرمانی کنم مرا نخواهی آمرزید پس بعزت و جلال تو سوگند میخورم که اگر مرا نگاه داری و
توفیق ندهی هر آینه معصیت تو خواهم کرد مؤلف گوید که ملاقات حضرت داود با دانیال بسیار
غریب است موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله بسیار در میان زمانهای ایشان بوده است
مگر آنکه دانیال بسیار معمر شده باشد اگر چه بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که روزی
حضرت رسول فرمود که گرامی دارید نان را که عمل کرده اند در آن آنچه در میان عرش است تا زمین و
آنچه در زمین است از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است پس فرمود بجمعی که در دور آن حضرت بودند

که میخواهید حدیثی نقل کنم گفتند بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما پس فرمود که پیغمبری بود پیش از شما
که او را دانیال میگفتند و یک گرده نان داد بکشتیبان تا او را از آب بگذراند و گفت من نان را چه میکنم این نان در
زیر دست و پا ریخته است و پایمال شده و میشود پس چون دانیال این عمل را از او دید دست بسوی آسمان بلند
کرد و گفت خداوندا نان را گرامی دار که بتحقیق که دیدی که این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت پس خدا
وحی نمود بسوی آسمان که باران را از ایشان حبس کن و وحی فرمود بسوی زمین که مانند آجر سخت باش که
گیاه از تو نروید پس باران از ایشان قطع شد و بمرتبه قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را میخوردند و
چون شدت ایشان بنهایت رسید بمرتبه که خدا میخواست که تعذیب ایشان بآن نماید روزی یک زنی که
فرزندی داشت بزن دیگر که او نیز فرزند داشت گفت بیا امروز من فرزند خود را میکشم که ما و تو بخوریم و فردا
تو فرزند خود را بکش و بهم حصه از آن بده گفت چنین باشد پس امروز فرزند آن زن را خوردند چون روز دیگر
گرسنه شدند آن زن دیگر امتناع نمود از کشتن فرزند خود و منازعه کردند و بخدمت حضرت دانیال آمدند بمرافعه
دانیال گفت کار بجائی رسیده است که فرزند خود را میخورند گفت بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر شده است
پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا عود کن بر ما بفضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال
بیچاره کان را بگناه کشتیبان و امثال او که کفران نعمت تو کردند پس خدا امر کرد بآسمان که بباران و امر کرد
زمین را که از برای خلق برویان آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من
رحم کردم ایشان را برای طفل خردسال و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که چون
درنده به بینی بگو اعوذ برب دانیال والجب من شر کل اسد مستاسد یعنی پناه میبرم به پروردگار
دانیال و چاهی که دانیال را در آن افکنده بودند با شیر از شر هر شیر درنده و بسند معتبر از امام زین العابدین
منقولست که خدا وحی نمود بسوی دانیال که بدترین بندگان من جاهلی نادانی است که سبک شمارد
حق اهل علم را و ترک نماید پیروی ایشان را و محبوب ترین بندگان نزد من پرهیزکاریست که طلب
نماید ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول الحکمة
نماید از دانایان و قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند بسندهای خود از وهب بن منبه
که چون بخت النصر پادشاه شد پیوسته متوقع فساد و فجور بنی اسرائیل بود زیرا که میدانست که تا ایشان
گناه بسیار نکنند که مستحق منع یاری خدا شوند در ایشان تسلط نمیتوان یافت پس پیوسته جواسیس میفرستاد
و از احوال ایشان خبر میگرفت تا آنکه حدیث بنی اسرائیل متغیر شد از اصلاح بفساد و پیغمبر خود را کشتند پس بخت
النصر با لشکرش بر سر ایشان آمدند و ایشان را احاطه کردند چنانچه خدا میفرماید که وقضينا الى بني اسرائيل في الكتاب

لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا که ترجمه این است که وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل در توراة که البته
فساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگ فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا
لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار وکان وعدا مفعولا پس چون رسید وعده
عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما بنده چند از خود را که صاحب قوت و شوکت عظیم بودند پس گردیدند
در میان خانهها طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعده عقوبت ایشان وعده بود کردنی و لازم واجب گفت
که مراد از این گروه بخت نصر و لشکر اوست و مفسران گفته اند که فساد اول ایشان مخالفت احکام توراة بود و دوم
ایشان کشتن ارمیا یا یحیی یا زکریا و قصد کشتن عیسی و این گروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند و بعضی جالوت
و بعضی سنحاریب که از اهل نینوی بود ثم رددنا لکم الکرة علیهم وامددناکم باموال وبنین وجعلناکم
اکثر نفیرا پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و مدد کردیم شما را بمالها و پسران
و لشکر شما را زیاده گردانیدیم مفسران گفته اند که بعد از غارت بخت نصر لهراسف که پادشاه بابل بود چون
گشتاسف پسر لهراسف که پادشاه شد رحم کرد بر بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرده لشکر فرستاده دا
نیال را بر ایشان پادشاه کرد پس مستولی شدند بنی اسرائیل بر اتباع بخت نصر و بنا بر قول دیگر اشاره
است بکشتن داود جالوت را و وهب روایت کرده است که چون بخت نصر بنی اسرائیل را محصور کرد و ایشان
عاجز شدند از مقاومت و تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار خود و در او خیر و خوبی آوردند و بعضی را
منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند و نهی منکر نمودند پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از
آنکه از او مغلوب شده بودند و شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشت و سبب برگشتن او آن بود که تیری بر
پیشانی اسب او آمد و او برگشت تا او را از شهر بیرون برد باز بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان
شدند و بسبب این بخت نصر اراده کرد که بر سر ایشان بیاید چنانچه خدا میفرماید که فاذا جاء وعد الآخرة
پس چون رسید وعده عقوبت دیگر ایشان لیسوؤا وجوهکم ولیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة
ولیتبروا ما علوا تتبیرا برانگیختیم ایشان را تا رویهای بد ایشان تا بر گردانند شما را و داخل کنند خود را به بیت
المقدس چنانچه اول داخل شدند و هلاک کنند ایشان را بقدر مدت بلندی و طغیان ایشان هلاک
کردنی مفسران گفته اند که پادشاه بابل بار دیگر بجنگ آمد و وهب روایت کرده است که چون بنی اسرائیل
خودسری کردند و حضرت ارمیا ایشان را خبر داد که بخت نصر مهیای جنگ شماست و خدا بر شما غضب
کرده است و میفرماید که اگر توبه کنید بسبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم کرد که هرگز دیده اید که کسی
ترا معصیت می کند و بمعصیت من سعادت بیابد دانسته اید کسی را با طاعت من بدبخت و محروم شود اما علمای

وعلماء

و عباد ایشان پس بندگان مرا خدمتکاران خود گردانیده اند و میان ایشان بغیر کتاب من حکم میکنند تا آنکه
یاد مرا از خاطر ایشان بیرون کرده اند و آنها پادشاهان و امرای شما پس طاغی شده اند بسبب نعمت
من و دنیا ایشان را مغرور کرده است و آنها قاریان توراتست و فقیهان شما پس همه منقاد و مطیع پاد
شاهان شده اند و بر بدعتها با ایشان متابعت میکنند و در معصیت من اطاعت ایشان مینمایند و آنها فرزندان
ایشان پس فرو می روند در گمراهی و ضلالت و با دیگر و با همه این احوال بد ایشان عافیت خود را بر ایشان
پوشانیدم پس سوگند میخورم که عزت ایشان را بخواری و امن ایشان را بترس بدل خواهم کرد
و اگر دعا کنند اجابت ایشان نخواهم کرد و اگر بگریند بر ایشان رحم نخواهم کرد و چون پیغمبر ایشان این رسالت
خدا را بایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند افترای بزرگی بر خدا بستی دعوی میکنی که خدا مسجدهای
خود را از عبادت خود معطل خواهد کرد پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و بزندان افکندند پس بخت نصر
لشکر کشید ببلاد ایشان و محاصره کرد ایشان را تا هفت ماه تا آنکه فضله و بول خود را خوردند و می آشامیدند
و چون بر ایشان مسلط شدند بروش جباران کشت و بر دار کشید و سوزانید و بینی و زبان برید و دندان کند و زنان را
بسوی اسیر کرد پس بخت نصر را گفتند که مردی در میان ایشان بود و ایشان را خبر میداد از آنچه الحال بر
ایشان وارد شده او را متهم کردند و بزندان افکندند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون
آوردند و پرسید که تو ایشان را حذر میفرمودی از آنچه الحال بر ایشان واقع شد گفت بلی بخت نصر گفت بد گروهی
اند قومی که پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت پروردگار خود بکنند و اگر خواهی با من باشی تا ترا گرامی دارم
و اگر خواهی در بلاد خود باش تا ترا امان دهم ارمیا گفت من همیشه در امان خدا هستم از روزی که مرا آفریده است
و از امان او بیرون نرفتم و اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمیرفتند از تو نمیترسیدند پس ارمیا در جای خود ماند در
زمین ایلیا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن منهدم گردیده بود پس چون شنیدند بقیه بنی اسرائیل
جمع شدند بسوی او و گفتند ما میدانیم تو را که پیغمبر مائی پس نصیحت کن ما را پس امر کرد ایشان را که با او باشند گفتند با پادشاه میرویم
پادشاه مصر و از او امان میطلبیم پس ارمیا فرمود که امان خدا بهتر از امان ایشانست و از امان خدا بدر میروید با
امان دیگری داخل میشوید پس ارمیا را گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و ایشان را
امان داد و چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی پادشاه مصر که ایشان را مقید کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی
مهیای جنگ من باش چون ارمیا این را شنید رحم کرد بسوی مصر رفت که ایشان را از دهر? بخت نصر پس چون
داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت که خدا وحی نموده است بسوی من که بخت نصر را غالب خواهد گردانید
بر این پادشاه و علامتش آنست که بمن نموده است جای تخت بخت نصر را که بر آن خواهد نشست بعد از آنکه

مصر را فتح کند پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد پس بخت‌النصر آمد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر
یافت و ایشان را اسیر کرد و متوجه قسمت غنیمتها شد و خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ارمیا
را در میان ایشان دید پس با آنحضرت گفت که من تو را گرامی داشتم چرا در میان دشمنان آمده فرمود که من آمده بودم
که خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد و ایشان را از سطوت تو ترسانم در وقتیکه تو هنوز در بابل بودی
جای تخت تو را با ایشان نشان دادم و در زیر هر پایه از پایه‌های تخت تو سنگی دفن کرده‌ام و ایشان بدیدند پس
بخت‌النصر فرمود که تختش را برداشتند و زمین را کندند و چون سنگها ظاهر شد و صدق قول ارمیا را دانست
با ارمیا گفت که من ایشان را برای این تکذیب کردند و سخن تو را باور نکردند میکشم ایشان را کشتند و بسوی بابل برگشت
و ارمیا مدتی در مصر ماند خدا او را وحی نمود بسوی او که برگرد بشهر ایلیا یعنی چون به نزدیک بیت المقدس
رسید خرابی آن شهر را دید گفت خدا کی این شهر را آباد خواهد کرد پس در ناحیه شهر فرود آمد و خوابید
و خدا قبض روح او نمود و مکان او را از خلق مخفی داشت و صد سال مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را
وعده داده بود که بیت المقدس را آباد خواهد کرد چون هفتاد سال از فوت او گذشت خدا رخصت
داد که در عمارت ایلیا و ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را نوشک میگفتند که خدا
تو را امر میکند که با خزانه و تهیه و لشکر خود را بردار برو بسوی زمین ایلیا و آنرا معمور گردان پس آن پادشاه
سه هزار کس را برداشت که هر یک را هزار نفر از کارکنان داده با آنچه در کار بود ایشان را از زر و آلات
عمارت و با ایشان آمد بسوی ایلیا و در عرض سی سال عمارات ایلیا را تمام نمود پس خدا ارمیا را زنده گردانید
چنانچه در قرآن فرموده است و باز روایت کرده‌اند از وهب بن منبه که چون بخت‌النصر اسیران بنی اسرائیل
را با خود برد و حضرت دانیال و عزیر ع در میان ایشان بودند چون وارد زمین بابل شدند ایشان را خدمت
کاران خود گردانید و بعد از هفت سال خوابی هولناک دید که بسیار ترسید و چون بیدار شد خواب را
فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرده و گفت بگوئید که من چه خواب دیده‌ام و سه روز شما را
مهلت دادم و اگر نگوئید شما را بعد از سه روز بدار می‌آویزم و دانیال در آن وقت در زندان بود چون
خبر خواب دیدن بخت‌النصر را شنید بزندانبان گفت که تو نیکوئی بسیار با من کرده آیا میتوانی به پادشاه
برسانی که تعبیر خواب او را و خواب او را میدانم زندانبان به نزد بخت‌النصر آمد و سخن دانیال را
نقل کرد پس بخت‌النصر دانیال را طلبید و هر که داخل مجلس او میشد او را سجده میکرد و چون دانیال داخل شد
سجده نکرد پس چون بسیار ایستاد و سجده نکرد بخت‌النصر گفت که او را بگذارید که بیرون روید چون رفتند با او گفت
که ای دانیال چرا مرا سجده نکردی دانیال گفت من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را بمن تعلیم کرده است

ترسیدم که اگر غیر

ترسیدم که اگر غیر او را سجده کنم و اگر سجده غیر او کنم این علم را از من سلب میکند و تو از من منقطع خواهی شد پس
باین سبب ترا سجده نکردم بخت‌النصر گفت چون وفا بشرط خدای خود کردی از شر من ایمن شدی اکنون بگو که
من چه خواب دیده‌ام دانیال گفت دیدی بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش در آسمان و با
و بالای بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پائینش از مس و ساقهایش از آهن بود و پاهایش از سفال
و تو نظر میکردی بسوی آن بت و تعجب میکردی از نیکی و بزرگی و استحکام آن بت و اختلاف اجزای
آن ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت و بر سرش آمد و آن را خورد کرد بنحوی که همه اجزای
بدنش از طلا و نقره بود و مس و آهن و سفال بیکدیگر آمیخته شد و چنان تخیل کردی که اگر جن و انس
جمع شوند نمیتوانند که آن اجزا را از هم جدا کنند و چنان تخیل میکردی که اگر اندک بادی بوزد همه را پراکنده
کند پس دیدی آن سنگ که ملک انداخته بود بزرگ شد بمرتبه که تمام زمین را گرفت و هر چند که نظر
میکردی بغیر از آسمان و آن سنگ چیزی نمیدیدی بخت‌النصر گفت راست گفتی خواب من این بود بیان
کن که تعبیر این خواب چیست دانیال گفت آن بت که دیدی مثل امتهائیست که در اول و وسط
و آخر زمان خواهد بود و آنچه از طلا بود مثل امت این زمان است و پادشاهی تو و نقره مثل پادشاهی
پسر تست بعد از تو و مس مثل امت روم است و آهن مثل امت فارس و ملوک عجم است و سفال
مثل پادشاهی دو امت است که دو زن پادشاه ایشان خواهد بود یکی در جانب مشرق و یکی در جانب
غربی شام خواهند بود و اما تأویل آن سنگ که از آسمان آمده و آن بت را خورد کرده اشاره است به
دینی که در آخر الزمان بر امت آن زمان نازل خواهد شد و بتهای دیگر را از هم خواهد شکست و خدا
پیغمبری امی خواهد فرستاد از عرب مبعوث خواهد گردانید که ذلیل گرداند بسبب او ملتها و دینها را چنانچه
دیدی آن سنگ بزرگ شد و تمام دنیا را و زمین را گرفت پس بخت‌النصر گفت هیچکس بر من حق نعمت
و احسانی مانند تو ندارد و من میخواهم که تو را برای این نعمت جزا دهم اگر خواهی تو را به بلاد خود برگردانم و
آن شهر را برای تو آبادان میکنم و اگر میخواهی با من باش تا تو را گرامی دارم پس دانیال فرمود که بلاد
مرا خدا مقدر کرده است که خراب باشد در وقتیکه مقدر کرده است که آبادانی برگرداند و با تو بودن از
برای من بهتر است پس بخت‌النصر فرزندان و اهل بیت و خدمتکاران خود را جمع کرده با ایشان گفت که این
این مرد حکیم دانا نیست که خدا بسبب او از من غمی را که شما عاجز شده بودید برداشت و امور شما را و امور خود
را با او واگذاشتم ای فرزندان من علوم او را اخذ کنید و اطاعت او بکنید و اگر دو رسول بسوی شما
بیاید یکی از جانب من و دیگری از جانب او اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید

هیچ

پس هیچ کاری بدون مصلحت او نمیکرد و چون قوم بخت‌نصر این حسد را مشاهده کردند حسد بردند بر
دانیال و بسوی او جمع شدند و گفتند جمیع زبانها از زبده الحمد خود را تابع این مرد گردانیده و دشمنان
ما گمان میکنند که تو از حلیه عقل عاری شده که دولت از پادشاهی خود برداشته بخت‌نصر گفت از شما
بهتریم از برای این مرد که از بنی اسرائیل است برای صلاح امر ما که برخورد کار را از امور خبر مطلع کرد
گفتند ما برای تو خدائی که گفت مهمان نمیکند و از دانیال مستغنی نمیگردی بخت‌نصر گفت شما
اختیار دارید پس رفتند و بت بزرگی را ساختند و روزی را عید کردند و حیوانات بسیار برای قربانی
بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند بسجده آن بت و هر که سجده
نمیکرد او را در آتش می‌انداختند و حضرت دانیال چهار نفر از بنی اسرائیل بودند نامهای ایشان
یوحنا و یوحین و عیلو و آن جوانان گفتند که این خدائیست این چوب بی نور است که مردم ساخته
اند اگر خواهید سجده میکنیم برای خدائی که بت را آفریده است پس بستند ایشان را و در آتش انداختند
و چون صبح شد بخت‌نصر بر بالای قصر برآمد و منظر شد بر ایشان دید که ایشان زنده اند و شخص دیگر
در میان ایشان نشسته است و آتش یخ شده است پس بسیار ترسید و دانیال را طلبید و احوال اینها را
پرسید دانیال گفت که این جوانان بدین منند و خدای مرا می‌پرستند و باین سبب خدا ایشان را
از شر آتش امان بخشید و آن شخص دیگر ملک است که موکل است بر آنکه تگرگ و سرما و خدای من نصرت
ایشان فرستاده است پس بخت‌نصر فرمود که ایشان را بیرون آوردند و از ایشان پرسید که دیشب چگونه
گذرانیدید گفتند از روزی که خدا ما را آفریده بود تا امروز شبی بخوشی امشب نگذرانیده بودیم پس ایشان را
گرامی داشت و به دانیال ملحق گردانید تا آنکه سه سال دیگر گذشت پس بخت‌نصر خوابی دید از خواب
اول هولناکتر و باز خواب خود را فراموش کرد و علمای خود را طلبید و گفت خوابی دیده‌ام و میترسم
دلیل باشد بر هلاکت من و هلاکت شما پس تعبیر خواب مرا بگوئید ایشان گفتند تا دانیال در این
مملکت هست ما نمیدانیم تعبیر خواب تو گرد پس ایشان را بیرون کرد و دانیال را طلبید و پرسید که من
چگونه خواب دیده‌ام حضرت دانیال فرمود که در خواب دیدی درخت بسیار سبزی را که
شاخهای او در آسمان بود و بر شاخهای آن مرغان آسمان نشسته بود و در سایه آن وحشیان و
درندگان صحرا بودند و تو در آن درخت مینگریستی و نیکوئی و طراوت آن درخت ترا خوش می‌آمد
ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و داسی مانند تبر در گردن خود آویخته بود و صدا زد ملک دیگر که بر دری
از درهای آسمان ایستاده بود و گفت خدا ترا چگونه امر فرموده است که بگو این درخت آیا فرموده است

که از بیخ برکنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری پس آن ملک بالا گفت که خدا میفرماید بعضی را بکن و بعضی را بگذار
پس دیدی که آن ملک آن تبر را بر سر آن درخت زد که شکسته شد و پراکنده شدند مرغان که بر آن درخت بودند و درنده
گان و وحشیان که در زیر درخت بودند نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بی شاخ و خالی از طراوت
و حسن بخت‌نصر گفت خواب من این بود اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست دانیال فرمود که تو آن درخت
و آنچه بر سر آن درخت دیدی فرزندان تو و اهل تو اند و آنچه در زیر درخت از درندگان و وحشیان دیدی غلامان
و غلامان و رعیت تو اند و تو خدا را بغضب آورده‌ای بسبب برکشیدن پس بخت‌نصر گفت که چون خواهد
کرد پروردگار تو با من گفت ترا مبتلا خواهد کرد در بدن تو و هفت سال ترا مسخ خواهد کرد و چون هفت سال
بگذرد بصورت آدم خواهی شد چنانچه اول بودی پس بخت‌نصر گریست هفت روز و چون از گریه فارغ
شد بر بام قصر خود رفت خدا او را بصورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد و دانیال امر کرد بفرزندان او و اهل مملکت او
را که امور سلطنت او را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان و در آخر عمرش بصورت پشه مسخ شد و پرواز کرد تا آنکه
تمام شد پس باز خدا او را بصورت انسان کرد پس غسل کرد و پلاس پوشید و امر کرد مردم را که جمع شدند
و گفت که من و شما عبادت میکردیم بغیر خدا چیزی را که ضرر و نفع با ما نمیتوانست رسانید بدرستیکه ظاهر شد
بر من از قدرت خدا چیزی در نفس من آنچه دانسته ام بسبب آنکه خدائی نیست بغیر خدای بنی اسرائیل
پس هر که متابعت می‌کند او را منست و من او را در حق مساوی خود میدانم بود و هر که مخالفت می‌کند شمشیر
خود را میزنم تا خدا میان من و او حکم کند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم و صبح همه نزد من بیائید پس برگشت
و داخل خانه خود شد و بر فراش خود نشست و در همان ساعت خدا قبض روح او نمود و وهب گفته است
که من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم و باز طاوس روایت کرده است که چون بخت‌نصر
فوت شد مردم متابعت پسر او کردند و ظرفها که شیاطین برای حضرت سلیمان ساخته بودند از مروارید
و یاقوت که بیرون آورده بودند از دریاها که کشتی در آنجا عبور نمیتواند کرد و بخت‌نصر آنها را بغنیمت
گرفته بود از بیت المقدس و بزمین بابل آورده بود و در باب اینها مصلحت کرد با دانیال دانیال
گفت این ظرفها طاهر و مقدس اند و پیغمبر و پسر پیغمبر ساخته است اینها را که وسیله عبادت پروردگار
کار او باشد پس اینها را نگاه داشت و بعد از آن کثیف و نجس مکن که اینها را پروردگار نیست که نزد دیگری
بجای خود بر جا داد گردانید پس اطاعت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزار کرد و آن پسر زنی دانائی
بود که تربیت یافته بود و هر چند او را پند داد که پدر تو در هر امری که او را عارض میشد بدانیال استغاثه
میکرد فایده نبخشید و هر امر قبیحی را مرتکب شد تا آنکه زنهای او بسیاری گناهان او در درگاه خدا استغاثه کرد

پس روزی در عبادتگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز شد و بر دیوار سه کلمه نوشت پس پنهان شد و قلم پیدا
شد چون دانیال را طلبید و تفسیر این کلمات را از او سؤال کرد فرمود که عقل تو را در ترازوی تمیز سنجیدند
سبک بود و معنی کلمه دوم این است که چون وعده کردی که پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا بعهده خود نکردی
معنی کلمه سوم این است که خدا پادشاهی عظیم بتو داده بود و بدیهای خود آن را پراکنده کردی و تا
روز قیامت پادشاهی در سلسله تو نخواهد بود گفت که از برطرف شدن پادشاهی دیگر چه خواهد شد فرمود
که بعذاب خدا معذب خواهی بود پس خدا پشه را فرستاد که میکشت سوراخ بینی او رفت و بمغز سرش رسید
و او را آزار میکرد و محبوب‌ترین مردم کسی بود که گرزی بر سر او میزد و چهل شب بر این حالت بود تا بجهنم
واصل شد **مؤلف گوید** که این قصه که بروایت دیگر منقول است از طرق عامه است و محل وثوق
و اعتماد نیست و ما هر احادیث معتبره است که بخت النصر مسلمان شد و ابن بابویه و قطب راوندی
نقل کرده‌اند ما نیز نقل میکنیم در توحید مفضل روایتی است که مسخ شدن بخت النصر را صریح است و از
ابن عباس منقول است که روزی عزیر مناجات کرد که پروردگارا من در همه امور تو و احکام تو نظر کردم
و بعقل خود آثار عدالت را در همه یافتم و یک چیز مانده است و عقل من در آن حیران گشت و آن
این است که غضب میکنی بر جماعتی و عذاب را بر همه میفرستی و در میان ایشان اطفال میباشند
هستند پس خدا امر فرمود او را که بصحرا بیرون رود و چون بیرون رفت و گرمی هوا او را شدت کرد
و در سایه درختی قرار گرفت و خواب رفت و مورچه او را گزید پس برخشم شد و پا بر همه مالید و مورچه
بسیاری را کشت پس دانست که این مثلی است که خدا برای او زده پس وحی باو رسید که ای عزیر
چون جماعتی مستحق عذاب من میشوند وقتی که مقدر میکنم نازل شدن عذاب را بر ایشان اجل منقضی
شده میباشد پس اطفال باجل خود میمیرند و دیگران بعذاب من هلاک میشوند و بسند صحیح از حضرت
صادق منقول است که خدای تعالی پیغمبری بر بنی اسرائیل فرستاد که او را ارمیا میگفتند پس وحی کرد بسوی او
که بگو بنی اسرائیل را که کدام شهر است که آن را اختیار کردم و برگزیدم و بر همه شهرها و درختهای
نیکو در آن کاشتم و از هر درخت بیگانه او را پاک کردم پس فاسد شدند و بجای درختان خوش
میوه درخت خرنوب در آن شهر رویید چون ارمیا این را نقل کرد بنی اسرائیل خندیدند و استهزا
کردند پس شکایت کرد ایشان را بخدای تعالی وحی کرد که آن شهر بیت المقدس است و آن درختان بنی
اسرائیل‌اند که دور کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را پس فاسد شدند و نافرمانی میکردند
و مسلط خواهم کرد بر ایشان در میان شهر ایشان کسی را که خونهای ایشان را بریزد و مالهای ایشان را بگیرد

و هر چند گریه کنند

و هر چند گریه کنند رحم نکنم بر گریه ایشان و اگر دعا کنند دعای ایشان را مستجاب نگردانم پس خراب خواهم
کرد شهرهای ایشان را و بعد از صد سال آبادان خواهم کرد چون ارمیا وحی خدا را برای ایشان نقل کرد علما بجزع آمدند و گفتند یا
رسول الله گناه ما چیست و ما عملهای ایشان را نکرده‌ایم پس بار دیگر در این باب مناجات کن با پروردگار خود پس
هفت روز روزه داشت و وحی باو نرسید پس افطار کرد بلقمه و هفت روز دیگر روزه داشت تا آنکه هفته سوم پس روز
بیست و یکم خدا باو وحی کرد که برگرد از آنچه اراده کرده‌ای آیا میخواهی منع کنی مرا در امری که قضای حتمی من بآن تعلق گرفته است
اگر در این باب سخن بگوئی رویت را بعقب برمیگردانم پس خدا وحی کرد بسوی او که بگو بایشان که گناه را دیدید و
انکار نکردید پس خدا بخت النصر را بر ایشان مسلط گردانید چنانچه شنیده شد پس بخت النصر کسی از پی ارمیا فرستاد
که شنیده‌ام تو از جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی آنچه من نسبت بایشان کردم و فایده نبخشیده بود
ایشان را اگر خواهی نزد من باش گفت بیرون میروم پس آب انگور و انجیر برای توشه خود برداشت و بروایت
دیگر آب انگور و شیر و بیرون رفت و چون بقدر دیده‌گاهی از آن شهر دور گردید و رو گردانید بجانب
شهر و گفت چگونه اینها را زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند در جای او مرد و در پیش از
غروب آفتاب زنده شد و اول عضوی که خدا زنده کرد دیده‌های او بود پس با او گفتند که چند مدت در
این مکان ماندی گفت یک روز چون نظر کرد دید که آفتاب غروب نکرده است گفت یا بعضی از روز
گفتند بلکه صد سال است که در این مکان مانده پس نظر کن بطعام و شراب خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر
نشده است و نظر کن بدراز گوش خود که چگونه پوسیده و از هم پاشیده پس در نظر او خدا استخوانهای پوسیده
بدن او را و حیوان او را بیکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بر استخوانها کشید و چون درست ایستاد گفت
میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و فرموده که بخت النصر را برای این مسمی باین نام کردند که بشیر سگ پرورش یافته
بود و بخت نام آن سگ بود و نصر نام صاحب آن سگ و بخت النصر کبری بود ختنه ناکرده و غارت آورده در شهر
بیت المقدس و داخل شد با ششصد هزار علم و کرد آنچه کرد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقول است که در چهار
شنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کرد و در این روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزانیدند و بسندهای
معتبر منقول است که ابن الکوا از حضرت امیر سؤال کرد که از تو نقل میکنند که گفته‌ای که فرزندی بوده است که از پدرش
بزرگتر بوده است و عقل من این را قبول نمیکند حضرت فرمود که چون عزیر از خانه خود بیرون آمد زنش
حامله بود و در همان ماه زایید و در آن وقت عمر عزیر پنجاه سال بود و خدا او را قبض روح نمود و چون بعد از صد
سال زنده شد و خدا او را بهمان حالت که مرده بود زنده گردانید و چون بخانه خود برگشت او پنجاه ساله
عمر داشت و پسرش صد ساله عمر داشت و فرزند او نیز از عزیر بزرگتر بود و بسند معتبر منقول است که چون هشام

هشام بن عبد الملک حضرت امام محمد باقر را نشام برد اعلم علمای نصارا که در شام بود از حضرت سؤالی چند نمود و چون جواب شنید مسلمان شد و از جمله سؤالها آن بود که مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در یک قبر مدفون شدند یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال حضرت فرمود که این دو برادر عزیر و عزره بودند که در یک ساعت متولد شدند و چون سی سال از عمر ایشان گذشت خداوند عزیر را صد سال میراند و چون عزیر را زنده کرد بیست سال دیگر زنده ماندند و در یک ساعت مردند و برحمت ایزدی واصل شدند و مدت زندگانی عزیر پنجاه سال بود و عزره صد و پنجاه سال

مؤلف گوید که چون احادیث دلالت میکند بر آنکه کسیکه خداوند صد سال میراند ارمیا بود صحیح تر است و نیز ممکن است که احادیثی دلالت میکند بر آنکه کسی که خداوند صد سال میراند عزیر بوده است محمول بر تقیه باشد تا آنکه موافق طریقه اهل کتاب جواب ایشان فرموده است که باعث هدایت ایشان گردد و انکار نکنند و محتمل است که هر دو واقع شده باشد و آنچه در آیه کریمه واقع است اشاره بقصه ارمیا باشد و بدانکه این قصه دلالت بر حقیقت رجعت میکند موافق الحدیث متواتر که سابقا ایراد کردیم که آنچه در بنی اسرائیل واقع میشود در این امت نیز واقع میشود **باب سیم** در بیان قصص یونس بن متی و پدران حضرت خدا میفرماید که فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا ومتعناهم الی حین پس نبود هیچ شهری از شهرها که بر ایشان فرستادیم ایمان بیاورند در وقتی که ایمان نفع بخشد با ایشان یعنی از دیدن عذاب مگر قوم یونس که چون ایشان پیش از نازل شدن عذاب ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را برخوردار گردانیدیم تا هنگام اجل ایشان و در جای دیگر میفرماید که وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین یاد آور صاحب ماهی را یعنی یونس را در وقتی که رفت از میان قوم خود غضب ناک بر ایشان پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت و بعضی گفته اند که یعنی گمان کرد که ما برای عقوبت بزرگ اولی که از او صادر شد مقرر نخواهیم چنانچه از حضرت امام محمد باقر منقولست پس ندا کرد در ظلمتها در تاریکیها و حضرت امام رضا فرمود که یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی که خداوندی نیست بجز تو و تنزیه میکنم تو را از آنچه لایق ذات و صفات تو نباشد یا آنکه تو از امری عاجز باشی بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر خود یا آنکه در میان قوم خود بیرون آمدم و بهتر آن بود که بیرون نیایم یا آنکه این سخن را بسبیل تذلل و شکستگی گفت بی آنکه از او گناهی یا ترک اولی صادر شده باشد و از حضرت

امام رضا منقولست که چون در شکم ماهی ذکر کرد خدا را بسبب فراغ خاطری که او را بود هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود گفت من بهتر از ستمکاران بودم از تو که ترا چنین عبادتی نمیکردم پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و نجات دادیم از غم و اندوه و چنین نجات میدهیم مؤمنان را از غم هرگاه این کلمه بیاورند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که در جای دیگر فرموده است که وان یونس لمن المرسلین بدرستیکه یونس از پیغمبران مرسل بود اذ ابق الی الفلک المشحون در وقتیکه گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم فساهم فکان من المدحضین پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتیکه ماهی بر سر راه کشتی آمد پس برآمد بنام او قرعه و از مغلوبان بود فالتقمه الحوت وهو ملیم پس فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده نفس خود بود فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون پس اگر نه این بود که او از تسبیح کننده بود همیشه با در شکم ماهی هر آینه میماند در شکم ماهی تا روزی که زنده شوند مردم در قیامت فنبذناه بالعراء وهو سقیم پس انداختیم او را در شکم ماهی بصحرائی که در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه بیمار بود و گفته اند که بدن یونس مانند بدن اطفال شده بود در هنگامی که از مادر متولد میشوند وانبتنا علیه شجرة من یقطین و رویانیدیم از برای او درختی از کدو که برادو سایه افکند وارسلناه الی مائة الف او یزیدون و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی بزمین نینوی که از بلاد موصل است و بعضی گفته اند او بمعنی واو است یعنی صد هزار کس اند یا زیاده و زیادتی را بعضی گفته اند که مراد آنست که فرستادیم او را بسوی جماعتی بسیار که اگر کسی میدید ایشان را میگفت ایشان را صد هزار کس اند یا زیاده و زیادتی را بعضی گفته اند سی هزار بود و بعضی گفته اند که هفتاد هزار بود فآمنوا فمتعناهم الی حین پس ایمان آوردند ایشان پس برخوردار گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان ولا تکن کصاحب الحوت اذ نادی وهو مکظوم و مباش مانند صاحب ماهی یعنی یونس وقتیکه ندا کرد در شکم ماهی و حال آنکه محبوس بود یا مملو از خشم و اندوه شده بود لولا ان تدارکه نعمة من ربه لنبذ بالعراء وهو مذموم اگر نه این بود که تدارک کرد او را و دریافت او را نعمتی از پروردگار او هر آینه می افتاد در بیابان خالی و آن محل ملامت و مذمت بود فاجتباه ربه فجعله من الصالحین پس برگزید او را پروردگار او پس گردانید او را از صالحان و شایستگان و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که خداوند نگردانید عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم یونس و یونس ایشان را میخواند باسلام و ابا مینمودند ایشان پس خواست که بر ایشان نفرین کند و در میان ایشان دو نفر بودند مؤمن یکی عابد و او را ملیخا میگفتند و دیگری عالم و او را روبیل میگفتند و عابد میگفت که نفرین کن بر ایشان زیرا که خدا دعای تو را رد نمیکند اما نمیخواهد که بنده گان خود را عذاب کند پس یونس سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد بر ایشان و وعده داد بر ایشان که فلان سال در فلان ماه و در فلان روز عذاب نازل خواهد شد

پس چون وقت وعده نزدیک شد یونس با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند پس چون
روز نزول عذاب شد عالم بایشان گفت که فزع و تضرع کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم کند و عذاب را
از شما برگرداند گفتند چگونه فزع کنیم گفت بیرون روید بسوی بیابان و گریه کنید و دعا کنید پس همه از شهر بیرون
رفتند و چنین کردند و ناله و تضرع بسیار کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان برگردانید بعد از آنکه
بر ایشان نازل شده بود و نزدیک شده بود که متفرق گردانید در کوهها پس یونس آمد که ببیند که ایشان چگونه هلاک
شده اند پس دید که زراعت کننده گان در زمینهای خود زراعت میکنند پس از ایشان پرسید که چگونه شد
احوال قوم یونس ایشان نشناختند او را و گفتند یونس نفرین کرد بر ایشان و خدا دعای او مستجاب کرد و عذاب
بر ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب را
از ایشان برگردانید و بر کوهها متفرق گردانید و اکنون ایشان در طلب یونس اند که باو ایمان بیاورند پس یونس در
غضب شد و غضبناک رفت تا بکنار دریا پس ناگاه کشتی دید که بار کرده اند و میخواهند که روانه کنند پس
یونس سؤال کرد که او را داخل کشتی کنند و چون یونس را داخل کشتی کردند و کشتی بمیان دریا رسید خدا
ماهی عظیمی را فرستاد که راه کشتی را بست و چون یونس آن ماهی را دید ترسید و بعقب کشتی آمد پس ماهی
گردید بعقب کشتی آمد و دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد و گفتند که گناهکاری در میان
ماهست میباید که او را بگیرد چون قرعه انداختند نام حضرت یونس آمد پس او را در دهان ماهی انداختند
و ماهی در میان آب رفت و بعضی از علمای یهود از حضرت امیر سؤال کردند که کدام زندانست که با صاحبش
باطراف زمین گردید فرمود که آن ماهی است که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید پس بدریای قلزم رسید و از
آنجا رفت تا داخل دریای مصر شد و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد و از آنجا
بزمین رفت تا بقارون رسید و میان قارون و آنحضرت سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد و خدا
امر کرده ملکی را که موکل بود بقارون که در ایام دنیا عذاب را از او بردارد پس یونس ندا کرد در دریا که لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس خدا دعای او را مستجاب گردانید و امر کرد ماهی را که او را بساحل دریا
برساند و اندام حضرت و پوست و گوشت آنحضرت ریخته بود پس خدا درخت کدو را برای او رویانید که بر او سایه
افکند که حرارت آفتاب باو ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از آنحضرت دور شد و چون آفتاب
بر بدنش تابید جزع کرد پس خدا وحی نمود باو که ای یونس رحم نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یک ساعت از تابش
برای خود جزع میکنی یونس گفت پروردگارا عفو کن و از خطای من درگذر پس خدا صحت بدن را باو بازگردانید
و برگشت بسوی قوم خود و همه باو ایمان آوردند و مدت مکث یونس در شکم ماهی نه ساعت بود و بروایت

چهار روز

دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که مدت مکث آنحضرت در شکم ماهی سه روز بود پس چون ندا کرد در
تاریکی دریا و تاریکی شب لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خدا دعای او را مستجاب گردانید و ماهی را
بساحل دریا گذاشت و خدا درخت کدو را برای او رویانید که آب را میمکید مانند شیر از پستان و در سایه آن بسر
میبرد و موهای بدنش همه ریخته بود و پوستش نازک شده بود و پیوسته تسبیح خدا میگفت و ذکر خدا میگفت در
شب و روز و چون قوت یافت بدنش محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشه درخت را خورد و آن درخت
که خشک شد پس اندوهناک شد یونس بسیار گران آمد و محزون شد پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ای یونس چرا اندوه
ناک شدی یونس گفت پروردگارا این درخت که بمن نفع می بخشید مسلط گردانیدی بر آن کرمی را که آن را
خشک کرد خدا فرمود که ای یونس آیا اندوهناک میشوی برای درختی که خود نکشته بودی و آب نداده و اعتنا
بشأن او نداشتی بجز خشک شد و حال آنکه از آن مستغنی شده بودی و اندوهناک نمیشوی برای زیاده از صد
هزار کس از اهل نینوی که میخواستی عذاب بر ایشان نازل شود و بدرستیکه اهل نینوی ایمان آوردند و پرهیزکار
شدند پس برگرد بسوی ایشان پس یونس بسوی قوم خود برگشت و چون نزدیک شهر نینوی رسید شرم کرد که داخل
شود پس بشبانی رسید و گفت برو و بندگان اهل نینوی را اعلام کن که یونس آمده است و شبان گفت دروغ میگوئی
آیا شرم نمیکنی که این دعوی میکنی و یونس در دریا غرق شد و رفت یونس گفت این گوسفندان تو گواهی میدهند
که من یونسم چون گوسفندان بسخن آمدند و شهادت دادند که او یونس است شبان گوسفندان را برداشت و بسوی
قوم خود شتافت و چون در میان قوم خود ندا کرد که یونس آمده است خواستند او را بزنند پس شبان گفت
من گواه دارم که یونس آمده است گفتند گواه تو کیست گفت این گوسفندان گواهی میدهند که یونس آمده است
پس گوسفندان بسخن آمدند و گواهی دادند که او راست میگوید و خدا یونس را بسوی شما برگردانیده است پس قوم یونس
بجانب آنحضرت شتافتند و او را داخل شهر کردند و باو ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان
را زنده داشت تا اجلهای مقدر ایشان و امان بخشید ایشان را از عذاب خود و در حدیث دیگر منقولست که
چون یونس را تکلیف تندی نمود که خبر دهد قوم خود را بخلاف آنچه پیشتر داده بود و او را نگذاشت
او گمان برد که پروردگار او را واگذاشت خود اختیار کرد و این رسالت را نرسانید و فرمود که جبرئیل استغاثه کرد
در عذاب قوم یونس و خشم کرد و یونس استغاثه را نشنیده بود و بسند حسن از حضرت صادق منقولست
که روزی اهل ام سلمه رضی الله عنها شنید حضرت رسول میگوید در مناجات پروردگار خود
الهی خداوندا مرا مگذار بنفس خود یک چشم زدن هرگز ام سلمه گفت یا رسول الله تو نیز چنین میگوئی
فرمود که چگونه ایمن باشم و حال آنکه خدا یونس بن متی را یک چشم زدن بخود واگذاشت از او صادر شد

دیگر چه دربند و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که بچه سبب خدا عذاب را از قوم یونس برگردانید و حال آنکه نزدیک بر ایشان بود با امتهای دیگر اینچنین نکرد فرمود که در علم الهی گذشته بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبه ایشان و این امر را به یونس خبر نداد برای آنکه میخواست که اورا فارغ گرداند برای عبادت خود در شکم ماهی تا مستوجب ثواب و کرامت خدا گردد و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که فرمود که بی آنقدر نزدیک بایشان رسیده بود که دست بر آن میتوانستند رسانید پرسید که چرا نزدیک ایشان عذاب را نگاه داشت و یکدفعه برایشان نفرستاد چنانچه بر امتهای دیگر فرستاد فرمود که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و از ایشان عذاب را برطرف گردانید و این علم را به دیگری اعلام نکرده بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که چون یونس بکوه رفت بر کوهستان رو بهمان گذشت و میگفت لبیک ای کاشف الکرب العظام لبیک مانع بمعذبت [illegible] و اجابت دعوت نکرده ام ای برطرف کننده غمها و شدتهای بزرگ و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اول کسیکه برای او قرعه زدند حضرت مریم بود و بعد از او از برای حضرت یونس قرعه زدند در وقتیکه با آن جماعت بکشتی سوار شد و کشتی در میان دریا ایستاد پس سه مرتبه قرعه زدند و در هر مرتبه باسم یونس بیرون آمد پس یونس بجانب پیشه کشتی رفت و دید که ماهی عظیم دهان گشوده است پس خود را بدهان ماهی انداخت و بسند معتبر از ابی یعفور منقولست که از حضرت صادق شنیدم که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و میفرمود رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا لا اقل من ذلک ولا اکثر پروردگارا مرا بخود وامگذار یک چشم زدن هرگز نه کمتر از چشم زدن و نه بیشتر چون این را گفت آب دیده اش از اطراف ریش مبارکش ریخت پس رو گردانید بسوی من و فرمود که ای پسر ابی یعفور خداوند یونس را کمتر از چشم زدن بخود وا گذاشت و از او آن ترک اولی بظهور آمد و اگر بر این میمرد موجب نقص عظیم بود و در حدیث دیگر و این باره گفته است که یونس را برای او یونس میگفتند که چون بر قوم خود غضب کرد و از میان ایشان بیرون رفت به پروردگار خود التماس کرد و چون بقوم برگشت مومن ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت ابی منقولست که حقتعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هرکه قبول کرد و انکار کرد هرکه انکار کرد و یونس چنانچه باید نکرد تا آنکه خدا اورا در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت یونس از قوم خود معصیت بسیار مشاهده نمود و از نصایح او فایده نه بخشید غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد و رفت تا بدریا رسید و با جمعی بکشتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق کند یونس گفت این ماهی مرا میخواهد مرا بدریا افکنید و اهل کشتی مضایقه میکردند که تو بهترین مائی چگونه ترا خواهیم انداخت تا آنکه بقرعه قرار دادند و سه مرتبه قرعه افکندند و در هر سه مرتبه باسم یونس بیرون آمد پس آنحضرت

را بدریا افکندند

را بدریا افکندند و ماهی فرو برد آنحضرت را پس خدا فرمود بسوی ماهی که من یونس را روزی تو نگردانیده ام استخوان اورا مشکن و گوشت اورا مخور پس آنحضرت را بدریاها گردانید و یونس ندا کرد خدا را در تاریکیها که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس چون ماهی رسید بدریائی که قارون در آن دریا بود قارون صدائی شنید که هرگز نشنیده بود پس گفت بملکی که موکل بر او بود که این چه صدا است آن ملک گفت که این یونس پیغمبر است که در شکم ماهی ذکر خدا میکند قارون گفت که آیا رخصت میدهی که من با او سخن بگویم گفت آری قارون گفت ای یونس هارون چه شد گفت مرد پس قارون گریست و پرسید که موسی چه شد گفت مرد پس قارون گریست پس خدا وحی کرد بسوی ملکی که موکل بود بقارون که تخفیف دهد عذاب را از قارون برای رقت او بر خویشان خود و بروایت دیگر فرمود که بردار از او عذاب را در بقیه دنیا برای رقت او بر خویشان خود پس حضرت صادق فرمود که حضرت رسول میفرمود که سزاوار نیست که کسی بگوید که من بجهت رفتن باسمان بخدا نزدیکتر بودم از یونس که بدریا رفت زیرا که نیست خدا باسمان و در دریا نیست و خدا اورا باسمان برد که عجایب آسمانها را ببیند و یونس را بدریاها گردانید که غرایب دریاها را باو بنماید و بسند معتبر منقولست که حضرت امام محمد باقر فرمود که دیدم در بعضی از کتابهای امیر المؤمنین که حضرت رسول مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث گردانید یونس بن متی را بر قوم او در وقتیکه سی ساله بود از عمر او که گذشته بود و مردی بود بسیار تند خو و چندان حوصله و صبر نداشت و مدارای او نسبت بقومش کم بود و تاب حمل بارهای گران نداشت و تن در نمیداد به برداشتن بار نبوت و دور می افکند اورا چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع مینماید پس سی و سه سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بایمان بخدا و تصدیق پیغمبری و متابعت خود خواند پس ایمان نیاوردند باو و متابعت او نکردند از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی روبیل بود و دیگری تنوخا و روبیل از خانه اهل علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت قدیم با یونس داشت پیش از آنکه او مبعوث گردد به پیغمبری و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود و روبیل گوسفند بچرا میبرد و از آن تعیش میکرد و تنوخا هیزم بر سر خود جمع میکرد و بشهر می آورد و میفروخت و از کسب خود میخورد و منزلت روبیل نزد یونس عظیم تر از منزلت تنوخا بود بجهت علم و حکمت و صحبت قدیم او پس چون یونس دید که قوم او ایمان نمی آورند دلتنگ شد و در نفس خود کم صبری یافت پس به پروردگار خود شکایت کرد و از جمله آنچه در این شکایت گفت که پروردگارا مرا مبعوث کردی بر قوم خود و سی و سه سال در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوی ایمان بتو و تصدیق برسالت خود و ترسانیدم ایشان را از عذاب تو و غضب تو پس تکذیب کردند مرا و ایمان بمن نیاوردند

و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف نمودند به رسالتهای من و مرا تهدید و وعید میکنند و میترسم که مرا بکشند پس عذاب
خود را بر ایشان بفرست که ایشان گروهی اند که ایمان نمی آورند پس خدا وحی فرستاد بسوی او که در میان ایشان زنان حامله و
اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند و منم خداوند حاکم عادل و پیشی گرفته
است رحمت من بر عذاب من و عذاب نمیکنم خردان را بگناه بزرگان قوم تو ای یونس ایشان بندگان من
و آفریده های منند و خلق کرده های منند در شهرهای من و روزی خوار منند و میخواهم که تأنی و رفق و مدارا نمایم با ایشان
و انتظار میکشم که شاید توبه کنند و ترا بر ایشان مبعوث گردانیدم که حافظ و نگهبان ایشان باشی و مهربانی کنی
نسبت بایشان بسبب خویشی که با ایشان داری و تأنی و مدارا کنی با ایشان برای رأفت پیغمبری و صبر کنی بر بدیهای
ایشان بسبب بردباری رسالت و از برای ایشان مانند طبیب مدارا کننده دانا باشی نسبت بایشان [...] سلوک
نکردی و اکنون خشم کردی و مهربانی کم کردی و خلقت تنگ شده است بی تأمل از برای ایشان عذاب میطلبی
بنده من نوح صبرش از تو زیاده بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان نیکوتر و تأنی و صبرش بیشتر بود و عذرش
تمامتر بود پس من غضب کردم از برای او در وقتی که غضب کرد از برای من و مستجاب کردم
دعای او را در وقتیکه مرا خواند پس یونس گفت پروردگارا من غضب نکرده ام مگر از برای آنکه مخالفت
تو میکنند و نفرین نکردم برایشان در وقتی که معصیت تو کردند پس بعزت تو سوگند میخورم که برایشان مهربان
نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانه نخواهم کرد ایشان را بعد از آنکه ایشان در این مدت کافر شدند بتو و
تکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان
نمی آورند پس خدا فرمود که ای یونس ایشان زیاده از صد هزار کسند از خلق من و آباد میکنند شهرهای
مرا و بندگان از ایشان بهم میرسند و من دوست میدارم که با ایشان تأنی و مدارا کنم برای آنکه پیوسته
در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر تست و تو پیغمبر مرسل
و من پروردگار حکیم و علم من بر احوال ایشان ای یونس باطن و مخفی است در علمهای غیب که نزد من
است و کسی منتهای آن را نمیداند و علم تو نظر ظاهر بر احوال ایشان است و از باطن ایشان و آخر
کار ایشان خبر نداری ای یونس من دعای ترا مستجاب کردم در حق ایشان و عذاب خود را خواهم
فرستاد بر ایشان و این سستی یافتن دعای تو باعث زیادتی بهره تو نخواهد بود نزد [...]
و از برای درجه قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود و عذاب من بر ایشان نازل خواهد شد در
روز چهارشنبه میان ماه شوال بعد از طلوع آفتاب پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد
پس یونس بسیار شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد بود پس بنزد تنوخای عابد

آمد و خبر داد او را که خدا عذاب بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد و گفت بیا برویم و ایشان را خبر کنیم که در فلان روز
عذاب بر ایشان نازل خواهد شد تنوخا گفت چرا ایشان را خبر میکنی بگذار ایشان را در کفر و معصیت خود تا عذاب
بر ایشان بی خبر نازل شود یونس گفت میرویم بنزد روبیل با او مشورت میکنیم زیرا که او مرد عالم دانائی است
و از خانواده پیغمبران است و چون بنزد روبیل رفتند یونس گفت ای روبیل خدا مرا خبر داده است
که در چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب الحال چه مصلحت
برویم و ایشان را خبر کنیم روبیل گفت دیگر بار عذاب ایشان را التماس نما بسوی پروردگار خود و شفاعت
کن برای ایشان مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سؤال کن که عذاب را از ایشان بگرداند
زیرا که خدا بی نیاز است از عذاب ایشان و دوست میدارد نرمی و مدارا با بندگان خود و این
از برای تو نافعتر است و سبب زیادتی قرب و منزلت تو گردد در درگاه او و شاید قوم تو بعد از آنچه
شنیده و دیده اند از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند پس صبر کن و تأنی و مدارا کن پس تنوخا گفت
وای بر تو ای روبیل که این چه مصلحت است که از برای یونس دیده که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر
شدند بخدا و انکار پیغمبر او کردند و او را از خانهای خود بدر کردند و خواستند که او را سنگسار کنند روبیل با تنوخا گفت
که ساکت باش که تو مرد عابد بی دانشی و ترا علمی نیست پس متوجه یونس شد و گفت بگو که اگر عذاب
نفرستد بر قوم تو همه را هلاک خواهد کرد یا بعضی را یونس گفت بلکه همه را هلاک کند و هم چنین طلبیده ام
از خدا و هیچ رحمی نمی آید مرا بر ایشان که بروم و شفاعت ایشان بکنم روبیل گفت ای یونس دعا کن بر
پروردگار خود شاید که عذاب را از ایشان برگرداند توبه کنند بسوی خدا و استغاثه کنند و خدا بر ایشان رحم کند
زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند بعد از آنکه خبر داده باشی ایشان را که در فلان
روز عذاب بر ایشان نازل خواهد شد بعد از آنکه ترا دروغگو دانند پس تنوخا گفت وای بر تو ای روبیل
سخن عظیم بدی از تو صادر شد پیغمبر مرسل ترا خبر میدهد که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب
بر ایشان نازل میشود و تو این سخن را میگوئی پس رد قول خدا کردی و شک کردی در گفته خدا و رسول
او پس عمل تو حبط است روبیل گفت ای تنوخا رای تو ضعیف است پس با روبیل رو کرد بیونس و
گفت هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاک شوند و شهرهای ایشان خراب شود آیا نه چنین است
که خدا نام ترا از دیوان پیغمبری محو خواهد کرد و رسالت تو برطرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم
خواهی بود و بر دست تو صد هزار کس هلاک خواهد شد پس یونس وصیت و نصیحت روبیل را قبول نکرد
و با تنوخا از شهر دور شدند و یونس برگشت و خبر داد قوم خود را که خدا در روز چهارشنبه میان ماه شوال

عذاب بر شما خواهد فرود آمد بعد از طلوع آفتاب پس رد کردند قول او را و تکذیب او کردند و او را از شهر بیرون
کردند بعنف و اهانت پس یونس و تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در
میان قوم خود ماند و چون اول ماه شوال شد روبیل بر کوهی بلند بالا رفت و آواز بلند بر ایشان فریاد کرد و گفت
منم روبیل که مشفق و مهربانم بر شما و اینک ماه شوال داخل شد و یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داده
است شما را که پروردگار وحی کرده است که عذاب بر شما در چهارشنبه وسط این ماه بعد از طلوع آفتاب نازل
خواهد شد و خدا خلاف نمیکند وعده خود را با رسولان خود پس فکر کنید که چه خواهید کرد پس سخن او ایشان را
بترس آورد و یقین کردند بنزول عذاب و دویدند بجانب روبیل و گفتند تو چه مصلحت میدانی برای ما
ای روبیل زیرا که تو مرد دانا و حکیمی و پیوسته تو را بر ما مشفق و مهربان
بودی شنیده‌ایم که شفاعت ما نزد یونس کرده بودی پس آنچه رای تو است بفرما که بآن عمل کنیم روبیل
گفت رای من آنست که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که روز وعده نزول عذاب است طالع شود زنان
و اطفال شیرخوار را از یکدیگر جدا کنید و زنان را در دامنه کوه باز دارید و اطفال را در میان دره‌ها
و راههای سیلاب بیندازید و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید و همه اینها پیش از طلوع آفتاب
باشد پس چون ببینید که باد زردی از جانب مشرق می‌آید خورد و بزرگ همه صدا بگریه و ناله بلند کنید و تضرع
کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها بجانب آسمان بلند کنید و بگوئید که پروردگارا ستم کردیم
بر خود و تکذیب پیغمبر تو را و توبه میکنیم بسوی تو از گناهان خود و اگر نیامرزی و ترحم نکنی ما را هر آینه از
زیانکاران و معذب شدگان خواهیم بود پس قبول کن توبه ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده‌ترین
رحم کنندگان و شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع و تا آفتاب غروب کند یا پیش از عذاب
از شما برطرف شود پس رای همه متفق شد بر آنچه روبیل بر ایشان امر کرده بود و چون روز موعد شد و چون
روز موعد شد روبیل از شهر رفت بموضعی که صدای ایشان را میشنید و عذاب را میدید اگر نازل شود پس
صبح طالع شد آنچه روبیل فرموده بود بعمل آوردند و چون آفتاب طالع گردید باد زرد و تیره بسیار تندی
که صدای عظیمی داشت وزید و چون آن باد را دیدند همه بیکبار صدا بگریه بلند کردند و تضرع و استغاثه
و توبه و استغفار کردند و اطفال برای طلب مادران میگریستند و اولاد برای طلب شیر مادران ناله میکردند
و حیوانات برای آب و علف فریاد میکردند و یونس و تنوخا صدای ناله و گریه ایشان را میشنیدند و
نفرین میکردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظ‌تر گرداند و روبیل صدای ایشان را میشنید و عذاب را میدید
و دعا میکرد که خدا عذاب را از ایشان برگرداند پس چون اول ظهر شد درهای آسمان گشوده شد و غضب خدا

برایشان نازل شد

برایشان نازل شد و رحم کرد بر ایشان خداوند بخشنده و مهربان و دعای ایشان را مستجاب گردانید و توبه ایشان را قبول
کرد و گناه ایشان را بخشید و وحی نمود بسوی اسرافیل که برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار
نمودند و من بر ایشان رحم کردم و توبه ایشان را قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کننده توبه و مهربان بر بندگان
خود و زود قبول مینمایم توبه بندگان را که پشیمان گردیدند از گناهان خود و بنده و رسول من یونس از من سوال
کرد که عذاب بر قوم او بفرستم و فرستادم و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بوعده خود و وفا کردم
بوعده او پس فرستادم و لیکن شرط نگرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت عذاب بر ایشان بفرست
پس برو بر ایشان و عذاب مرا که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان برگردان پس اسرافیل گفت پروردگارا
عذاب تو بدوشهای ایشان رسیده است و نزدیک است که ایشان را هلاک سازد و من برگردانم ایشان را هلاک
کرده است خدا فرمود که من ملائکه امر کرده‌ام که باز دارند عذاب را بر بالای سر ایشان و نازل نگردانند بر ایشان
تا امر من بر ایشان برسد پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بگردان بسوی کوهها که در ناحیه مجاری سیلها است
و ذلیل گردان و نرم گردان آهن شوند پس اسرافیل نازل شد و بال خود را گشود و عذاب را از ایشان برگردانید
و زد بر کوهها و خدا فرموده بود که آن کوهها است که در ناحیه موصل است پس آن کوهها همه آهن شدند تا روز قیامت
پس چون قوم یونس دیدند که عذاب از ایشان گردید از سر کوهها بزیر آمدند و بخانه‌های خود برگشتند و زنان و
فرزندان و اموال خود را برگردانیدند و حمد خدا را بجا آوردند چون روز پنجشنبه شد یونس و تنوخا صداهای
ایشان را نشنیدند و جزم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است و ایشان را هلاک کرده است پس آمدند
بنزدیک شهر وقت طلوع آفتاب که ببینند چه بلا بر ایشان نازل شده است ایشان هلاک شده‌اند دیدند
که هیزم‌کشان و شبانان می‌آیند اهل شهر بخیر خود هستند پس تنوخا گفت آنچه بمن وحی رسیده بود خلف کرده
است و قوم مرا دروغگو خواهند دانست و دیگر مرا نزد ایشان عزتی نخواهد بود پس یونس از روی غضب
برگشت بناحیه دریا بنحوی که او را کسی نشناسد و در حذر بود از آنکه احدی از قوم او را ببیند و تنوخا بشهر
برگشت پس روبیل با او گفت که ای تنوخا کدام رای تو اصوب و بمتابعت سزاوارتر بود رای من یا رای تو تنوخا
گفت بلکه رای تو صواب‌تر بود و آنچه تو بآن اشاره کردی رای علما و حکما بود و من پیوسته گمان میکردم
که از تو بهترم از برای آنکه زهد و عبادت من بیشتر از تو بود تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد بسبب زیادتی
علم و آنچه خدا بتو عطا کرده است از حکمت با تقوا بهتر است از زهد و عبادت بدون علم کامل پس با یکدیگر
مصاحب شدند و در میان قوم خود بودند و یونس روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد و هفت روز رفت
تا بدریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود چون از شکم ماهی در آمد هفت روز در بیابان زیر درخت

کده بود و هفت روز دیگر برگشت تا بقوم رسید و ایشان با دیگران آورده و تصدیق او کردند و متابعت او
نمودند و در حدیث معتبر از حضرت منقولست که چون قوم یونس آنحضرت را آزار کردند و بر ایشان نفرین
کرد خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان نازل گرداند و روز اول روهای ایشان زرد شد و روز دوم سیاه شد
و عذاب نزدیک بر ایشان رسید و نیزه های ایشان بآن میرسید جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان
و حیوانات را از مادران ایشان و پلاسها و جامه های پشمینه پوشیدند و ریسمانها در گردن خود کردند و خاکستر
بر سرهای خود ریختند و همه بیک صدا ناله بدرگاه پروردگار خود بلند کردند و گفتند ایمان آوردیم بخدای
یونس پس خدا عذاب را از ایشان برگردانید و بسوی کوهها آمد و چون دیگر روز صبح شد یونس را گمان آن
بود که ایشان هلاک شده اند چون دید که ایشان در عافیتند در غضب شد و رو بدریا آورد و رفت تا در کشتی
سوار شد که دو نفر دیگر در آن کشتی بودند و چون کشتی بمیان دریا رسید مضطرب شد پس کشتیبان گفت
گریخته می باید در این کشتی باشد یونس گفت منم آن گریخته که از آقای خود گریخته ام و مرا میبایست که
خود را بدریا اندازد و دید که ماهی عظیمی دهان گشوده است ترسید و آن دو مرد دیگر بر او چسبیدند و گفتند
ما دو مرد دیگر هستیم بلکه اضطراب کشتی بسبب یکی از ما باشد پس قرعه افکندند باسم یونس در آمد
پس سنت جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشند خطا نشود پس یونس خود را بدریا افکند و
ماهی او را فرو برد و هفت روز او را در دریاها گردانید تا داخل دریای مسجور شد و قارون را در آنجا
عذاب میکردند پس قارون ذکر یونس را شنید پرسید که از ملکی که او را عذاب میکرد این صدای کیست
گفت صدای یونس است که خدا او را در شکم ماهی حبس کرده است پس قارون گفت که رخصت
میدهی که من با او سخن بگویم ملک او را رخصت داد پس پرسید که ای یونس موسی چه شد گفت بعالم
بقا رحلت نمود پس قارون گریست و پرسید که هارون گفت او نیز برحمت الهی واصل شد
پس بسیار گریست و جزع عظیم کرد پس پرسید که کلثوم خواهر من که نامزد من بود چه شد یونس گفت
او نیز رحلت نمود پس گریست و جزع بسیار کرد پس خدا وحی نمود بسوی ملکی که با او موکل بود که عذاب را از او
بردار در بقیه ایام دنیا برای رقتی که بر خویشان خود نمود و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که چون خدا امر کرد یونس را که خبر دهد قوم خود را بعذاب الهی و عذاب بر ایشان فرود آمد جدائی افکندند
میان زنان و فرزندان و حیوانات و اولاد ایشان و فریاد و ناله و گریه بدرگاه خدا بلند کردند پس خدا
عذاب را از ایشان بازگردانید و یونس غضبناک بجانب دریا رفت پس ماهی او را فرو برد و نه روز در
شکم ماهی ماند و او را بهفت دریا گردانید و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوستش و مویش ریخته بود

پس خداوند

پس خداوند درخت کدوئی را برای او رویانید که بر او سایه افکند چون بدنش قوت یافت درخت کدو شروع کرد
بخشکیدن پس یونس گفت پروردگارا درختی که بر من سایه می افکند خشکید خدا باو وحی نمود که ای یونس
جزع میکنی برای درختی که ترا سایه میکرد و جزع نمیکنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شود
مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت که مدت مکث آنحضرت در شکم ماهی وا
واقع شده است مشکل است شاید که بعضی روایات عامه بر وجه تقیه واقع شده باشد و اما خطای یونس
پس ترک اولی و مکروهی بود زیرا که چون خدا آنحضرت را مرخص نمود که ترک تبلیغ رسالت کند بقوم
خود بکند و وعده فرمود که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد دیگر بر آنحضرت لازم نبود که میان قوم خود باید
بدون آنکه باز دیگر مأمور شود و چون اولی و انسب با آن بود که با وجود بدیهای قوم با ایشان در مقام شفقت
باشد و از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود و نکرد خدا او را تادیب کرد و در
ضمن تادیب مرتبه آنحضرت عظیم گردانید و عجایب دریاها را باو نمود و او را بمنزله معراج از برای او گردانید
و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی و گمانی که برد که خدا بر او تنگ نگیرد و نخواهد گرفت
از حیثیت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود و وجوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات
مذکور شده و ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی عبدالله بن عمر بخدمت حضرت امام زین العابدین
آمد و گفت توئی که یونس را برای این در شکم ماهی انداختند که ولایت جدم امیرالمؤمنین را بر او عرض کردند
توقف کرد در آن حضرت فرمود که عصابه بر دیده های ما بستند و بعد از آن فرمود که چشمهای خود را بگشائید چون دیده
های خود را گشودیم خود را در کنار دریا دیدیم که موجهایش بلند شده است پس ابن عمر گفت ای سید من خون من
در گردن تو است حضرت فرمود که اضطراب مکن الحال علامت راستگوئی خود را بتو نمایم پس فرمود که ای
ماهی ناگاه سر از آب بیرون آورد مانند کوه عظیم و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود که
تو کیستی گفت من ماهی یونسم ای سید من فرمود که ما را خبر ده که قصه یونس چگونه بود ماهی گفت ای
سید من خدا هیچ پیغمبر را مبعوث نگردانیده است از آدم تا جد تو محمد مگر ولایت شما اهل بیت را
بر او عرض کرد پس هر که قبول کرد سالم ماند و هر که ابا کرد مبتلا گردید تا آنکه خدا یونس را به پیغمبری مبعوث
گردانید پس خدا وحی نمود باو که ای یونس اختیار کن ولایت امیرالمؤمنین علی و ائمه راشدین از صلب
او را با سخنان دیگر که باو وحی نمود یونس گفت چگونه اختیار کنم ولایت کسی را که او را ندیده ام
و نمیشناسم و رفت بکنار دریا پس خدا وحی نمود بمن که یونس را فرو بر و استخوان او را مشکن پس چهل روز

در شکم ماهی ماند و او را اسیر واگذاشتم و در دریا و تاریکیها ندا میکرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
قبول کردم ولایت امیرالمؤمنین را و ائمه را و شنیدی از فرزندان او را پس چون ایمان آورد بولایت ایشان امر کرد
پروردگار من که او را انداختم در ساحل دریا پس حضرت امام زین العابدین فرمود که برگردانید ماهی را بسوی آشیانه
خود و آب از موج قرار گرفت مؤلف گوید که ممکن است که خدا قبول ولایت را نسبت بانبیا علیهم السلام بر سبیل
حتم نفرموده باشد که ترک آن موجب گناه باشد و آنکه قبول کرده باشند همه و بعضی اندکی اهتمام قبول کرده
باشند والله العالم شیخ طوسی در مصباح ذکر کرده است که در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون
آورد و این مخالف احادیث سابقه است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که داود
پیغمبر مناجات کرد که پروردگارا قرین من در بهشت و نظیر من در دنیا که خواهد بود پس خدا وحی کرد
که متا پدر یونس قرین و نظیر تو خواهد بود پس داود رخصت طلبید که بزیارت او برود و چون پیش
با سلیمان پسر خود بدیدن او رفتند چون بخانه او رسیدند خانه دیدند که از سعف خرما ساخته بود چون
احوال او را پرسیدند گفتند که در بازار است چون ببازار آمدند و احوال او را پرسیدند گفتند در بازار هیزم
کشان است چون در بازار هیزم کشان از محل او پرسیدند گفتند الحال می آید چون نشستند بانتظار
قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و پشته هیزم را بر سر خود بسته بود پس مردم برخاستند و استقبال او
کردند پس هیزم را بر زمین گذاشت و حمد الهی را ادا نمود و گفت کیست که بخرد طیب حلال را بطیب
حلال پس یکی قیمتی گفت و دیگری زیاده کرد تا آنکه بیکی از ایشان فروخت پس داود و سلیمان علیهما السلام
پیش آمدند بر او سلام کردند و جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل خود نمود و بآن زری که داشت
از قیمت هیزم گندم و جو خرید و آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتش برافروخت و خمیر را در میان آتش
گذاشت و با ایشان نشست بصحبت و گفتن پس چون برخاست و دید که نان پخته است پس نان را برداشت
و در میان ظرف چوبی گذاشت و ریزه ریزه کرد و نمکی بر او پاشید و مطهره در پهلوی خود گذاشت
و بدو زانو در آمد و لقمه گرفت و بسم الله گفت و بدهان خود گذاشت و چون خایید فرو برد الحمد لله
گفت پس بار دیگر لقمه برداشت و همچنین نمود پس آب را برداشت و بسم الله گفت و چون
نوشید و چون از زبان گذاشت گفت الحمد لله کیست پروردگاری که باو نعمت داده باشد مثل آنچه بمن داده
و عطا کرده چشم و گوش و بدن مرا صحیح کرده و مرا قوت بخشیده که رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم
و سعی از برای محافظت او متحمل نشده ام و ابزار روزی من کردی و فرستادی برای من کسی را که آن را
از من خرید و بقیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت نکردم و مسخر گردانیدی برای من آتش که بان بپزم

طعام را

طعام را ضبط کردی که بر او بخورم باشتها آنرا خوردم که قوت یابم بر بندگی تو پس تو را است حمد و ثنا پس گریست
پس داود به سلیمان گفت که ای فرزند برخیز برویم که هرگز بنده ندیدیم که شکر خدا کند زیاده از این باب دویم در بیان
اصحاب کهف و رقیم است خدا میفرماید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
آیا گمان کردی که اصحاب رقیم آیا گمان کردی که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما عجب بودند و
بعضی گفته اند که اصحاب رقیم همان اصحاب کهفند و رقیم نام آن وادیست یا آن کوه که غار در آنجا بود یا نام
شهری که از آنجا بیرون آمدند یا نام لوحی که قصه ایشان در آن نقش کرده بودند و بر در غار گذاشته بودند یا نام
سگ ایشان و بعضی گفته اند که اصحاب رقیم گروهی بودند که قصه ایشان مذکور خواهد شد و بسند معتبر از حضرت
صادق منقول است که اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که ناپیدا شدند پس پادشاه [illegible] نام ایشان و خویشان
در لوحی نقش کرده بود اذ اوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ
لنا من امرنا رشدا در وقتیکه پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند ای پروردگار ما عطا کن ما را از جانب
خود رحمتی و مهیا گردان از برای ما در امری که موجب صلاح ما باشد و در حدیث معتبر منقولست که حضرت
صادق از شخصی پرسید که فتی کیست آن شخص گفت فدای تو گردم ما جوانی را فتی میگوئیم فرمود که مگر نمیدانی
که اصحاب کهف در سن کهولت بودند و خدا ایشان را فتیة فرمود برای آنکه چون مردی کردند و ایمان
آوردند و هر که بخدا ایمان آورد و پرهیزکار است او فتی است فضربنا علی آذانهم فی
الکهف سنین عددا پس زدیم بر گوش ایشان پرده خواب را که از صداها بیدار نشوند در غار سالی چند
شمرده ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا
بعلم بدانیم بعد از وقوع آنچه که نزاع می کنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف با دیگران
کدام یک [illegible] بودند نحن نقص علیک نبأهم بالحق انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم
هدی وربطنا علی قلوبهم ما بیان کنیم برای تو خبر ایشان را براستی که ایشان جوانان یا جوانمردان بودند که
ایمان آوردند بپروردگار خود و زیاده کردیم هدایت ایشان را و محکم گردانیدیم دلهای ایشان را برای صبر
کردن بر شدایدی که در راه حق عارض میشود اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض لن
ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا در وقتیکه برخاستند و گفتند پروردگار ما
پروردگار آسمانها و زمین است هرگز نخوانیم بغیر از او خدائی را اگر بخوانیم [illegible] سخنی گفته خواهیم
بود بسیار دور از حق هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه آلهة لولا یأتون علیهم بسلطان بین
فمن اظلم ممن افتری علی الله کذبا این گروه که قوم ما اند گرفته اند بغیر از خداوند بر حق خداها چرا نمی آورند

بر عبادت ایشان حجت برهانی ظاهر پس کیست ظالمتر از کسی که افترا بندد بر خدا بدروغ وإذ اعتزلتموهم وما يعبدون
إلا الله فأووا إلى الكهف ينشر لكم ربكم من رحمته ويهيئ لكم من أمركم مرفقا
پس بیکدیگر گفتند که چون کناره کردید از ایشان و از آنچه میپرستند بغیر از خدا پس پناه برید بسوی غار تا پهن کند
و بگستراند از برای شما پروردگار شما از رحمت خود و مهیا کند از برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید بآن
و کار بر شما آسان شود وترى الشمس إذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين وإذا غربت تقرضهم
ذات الشمال وهم في فجوة منه و می‌بینی آفتاب را در وقتیکه طالع میشود میگردد و میل میکند شعاع
آن از ایشان بجانب راست در وقتیکه غروب کند بر جانب چپ ایشان و ایشان در محل گشاده‌ای از
از غار و در وسط آن جا گرفته‌اند ذلك من آيات الله من يهد الله فهو المهتد ومن يضلل
فلن تجد له وليا مرشدا ۱۷ این قصه ایشان یا آفتاب شاید بر ایشان از آیات و علامات
قدرت خداست هر کرا خدا بهدایت کند پس او هدایت یافته است و هر کرا خدا گمراه کند منع
لطف خود کند از دوست بینی برای کسی که راهنمائی او کند وتحسبهم أيقاظا وهم رقود ونقلبهم
ذات اليمين وذات الشمال وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد گمان میکنی که ایشان را که
بیدارند برای باز بودن چشمهای ایشان چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که میگردانیم ایشان
از پهلو بپهلو و حال آنکه ایشان در خوابند و میگردانیم ایشانرا بجانب راست و چپ و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که سالی دو مرتبه ایشان را از پهلو بپهلوی دیگر میگردانند برای اینکه زمین پهلوهای
ایشان را نخورد و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در پیشگاه غار یا در درگاه غار لو اطلعت
عليهم لوليت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا اگر مطلع شوی بر ایشان و نظر کنی
هر آینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان هر آینه مملو خواهی شد از ترس ایشان برای مهابتی که خدا بر
ایشان قرار داده البته برای عظمت جثه و باز بودن دیده‌های ایشان و برای وحشت مکان ایشان
و از حضرت امام محمد باقر منقول است که مراد از این خطاب حضرت رسول نیست بلکه خطاب عام
است برای عامه ایشان و وحشت امر ایشان وكذلك بعثناهم ليتساءلوا بينهم قال قائل منهم كم لبثتم
قالوا لبثنا يوما أو بعض يوم و همچنین مبعوث و همچنین مبعوث گردانیدیم ایشان را برای آنکه بعض از
بعض سؤال کنند در حال خود مطلع شوند گفت گوینده از ایشان که چند گاه در این مکان مکث کرده اید
و در خواب بوده اید گفتند یکروز مانده ایم یا بعض از روز قالوا ربكم أعلم بما لبثتم فابعثوا أحدكم
بورقكم هذه إلى المدينة فلينظر أيها أزكى طعاما فليأتكم برزق منه وليتلطف ولا ۱۹ گفتند پروردگار شما
داناتر است بآنچه ماندید در این مکان پس بفرستید یکی از خود را با این درهم‌ها که دارید بسوی شهر پس نظر کند که
کدام طعام بپاکیزه‌تر است چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که حلال‌تر است پس بیاورد از برای
شما روزی از آن طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد و بکسی از راز ما نگوید و کاری نکند که بر احوال شما مطلع شوند
إنهم إن يظهروا عليكم يرجموكم أو يعيدوكم في ملتهم ولن تفلحوا ۲۰ زیرا که ایشان اگر ظفر یابند بر شما سنگسار میکنند
شما را یا برمیگردانند شما را در ملت خود و اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد وكذلك أعثرنا
عليهم ليعلموا أن وعد الله حق وأن ۲۱ و همچنین مطلع کردیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعده خدا در زنده
کردن مرده‌گان حق است و اینکه قیامت شکی نیست در آن إذ يتنازعون بينهم أمرهم فقالوا ابنوا
عليهم بنيانا ربهم أعلم بهم در وقتیکه منازعه میکردند میان خود در امر مرده‌گان که آیا مبعوث میشوند در قیامت
یا نه یا آنکه منازعه میکردند در اصحاب کهف که چند نفر در خواب بودند یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع
کردند و آیا مردند یا بخواب رفتند و آیا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه فرموده است پس گفتند
بنا کنید برای ایشان بنائی که پروردگار ایشان داناتر است باحوال ایشان قال الذين غلبوا على أمرهم
لنتخذن عليهم مسجدا ۲۱ گفتند آنانکه غالب گردیدند بر امر ایشان البته اخذ میکنیم و میسازیم برای ایشان
مسجدی که در آن نماز کنند مردم سيقولون ثلاثة رابعهم كلبهم ويقولون خمسة سادسهم كلبهم
رجما بالغيب ويقولون سبعة وثامنهم كلبهم قل ربي أعلم بعدتهم
ما يعلمهم إلا قليل فلا تمار فيهم إلا مراء ظاهرا ولا تستفت فيهم منهم أحدا ۲۲ بزودی خواهند
گفت جمعی که اصحاب کهف سه مرد بودند و چهارم ایشان سگ ایشان بود و خواهند گفت که پنج نفر بودند
و ششم ایشان سگ ایشان بود و می اندازند گمان خود سخن بسیار بسوی امری که غایب است از ایشان و علمی بآن
ندارند و خواهند گفت که هفت بودند و هشتم ایشان سگ ایشان بود و بگو پروردگار من داناتر است بعدد
ایشان نمیدانند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم پس مجادله مکن با مردم در باب ایشان مگر مجادله ظاهر
که آنچه وحی رسیده بگوئی با ایشان و استفتا و سؤال مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان را
یعنی یهود و نصاری و باز فرموده است ولبثوا في كهفهم ثلاث مائة سنين وازدادوا تسعا قل الله
أعلم بما لبثوا له غيب السموات والأرض ۲۵ و ماندند در غار خود سیصد سال و زیاده کردند نه سال را الغیب سیصد و نه
بگو خدا داناتر است بآنچه ماندند او راست علم آنچه پنهان است در آسمانها و زمین علی بن ابراهیم گفته
است که عدد ایشان که خدا فرموده است از اهل کتاب نقل کرده است لهذا الله از آن فرموده که بگو خدا
خدا داناتر است روایت کرده است که ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی مبعوث

شدن حضرت رسول بودند و رقیم دو لوح بود از سرب که در آنها نقش کرده بودند احوال آن جوانان و مسلمان شدن
ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را و گریختن ایشان را و سایر احوال ایشان و بسند حسن از
صادق روایت کرده است که سبب نزول کهف آن بود که قریش نضر بن الحرث و عقبة بن ابی
معیط و عاص بن وائل را فرستادند بسوی علمای یهود که [illegible]
بن کذا فی اللغة در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسئله چند که از حضرت رسول سؤال کنند ایشان
گفتند سؤال کنید از او سه مسئله اگر جواب گفت در آن سه مسئله بنحوی که ما میدانیم پس او راست گوست
و از یک مسئله که از او سؤال کنید اگر دعوی کند که من او را میدانم پس او دروغ گوست گفتند آن
مسئلهها کدام است گفتند سؤال کنید از جوانانی که در زمان پیش بودند و بیرون رفتند و غایب شدند و بخواب
چه مدت در خواب بودند و عدد ایشان چند بود و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود و قصه چگونه بود و سؤال
کنید از موسی وقتیکه خدا او را امر کرد که از پی عالم برود و از او یاد گیرد عالم که بود و چگونه از پی او رفت
و چون بود قصه ایشان و سؤال کنید از او از شخصی که بمشرق و مغرب آفتاب گردید تا بیاجوج و ماجوج
رسید کیست و چگونه بوده است و قصه او و جواب سه مسئله را چنانچه خود میدانستند بایشان گفتند و گفتند
که اگر جواب شما را گوید بنحوی که گفتیم او صادق است در دعوای پیغمبری و اگر بخلاف این خبر دهد شما پس
اعتنا به او مکنید گفتند مسئله چهارم کدام است گفتند بپرسید که قیامت کی برپا میشود اگر دعوی کند که میدانم
پس او کاذب است زیرا که وقت قایم شدن قیامت را بغیر از خدا کسی نمیداند پس ایشان برگشتند
بمکه بنزد ابوطالب جمع شدند و گفتند ای ابوطالب پسر برادر تو دعوی میکند که خبر آسمان باو میرسد ما از
او چند مسئله سؤال میکنیم اگر جواب ما را گفت میدانیم که او راست میگوید و اگر جواب نگفت میدانیم
دروغ میگوید پس ابوطالب فرستاد که سؤال کنید از او در هر چه خواهید پس از او سه مسئله را پرسیدند حضرت
رسول فرمود که فردا جواب میگویم شما را و انشاء الله نگفت و باین سبب چهل روز وحی از آنحضرت
حبس گردید تا آنکه بسیار مغموم شد آنحضرت و شک کردند آنها که ایمان آورده بودند و کفار قریش شادی
کردند و بآنحضرت استهزا کردند ابوطالب بسیار محزون شد پس بعد از چهل روز جبرئیل سوره کهف را
آورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل دیر آمدی بنزد من گفت ما قدرت نداریم که بی رخصت
خدا نازل شویم پس آیات قصه اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه جبار ظالمی بودند که
اهل مملکت خود را دعوت میکرد بعبادت بتها و هر که اجابت نمیکرد او را میکشت و این جماعت

محزون بودند و عبادت خدا میکردند و پادشاه بر در شهر جماعتی از نیکان را موکل کرده بود که نگذارند کسی را که از
شهر بیرون رود تا سجده نکند بت را پس این جماعت به بهانه شکار رفتند از شهر بیرون و در اثنای راه بشبانی
رسیدند و او را دعوت باسلام و رفاقت خود کردند اجابت ایشان کرد و سگ آن شبان از پی ایشان روان
شد پس حضرت صادق فرمود که داخل بهشت نمیشود از حیوانات مگر حمار بلعم و باعور و سگ اصحاب کهف
پس اصحاب کهف ببهانه شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن پادشاه گریختند پس چون شام شد داخل
آن غار شدند و آن سگ همراه ایشان بود پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند
تا خدا آن پادشاه را و اهل مملکت او را هلاک گردانید و زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهم
رسیدند پس ایشان بیدار شدند و بیکدیگر نظر کردند و گفتند آیا چه مقدار خواب کردیم پس نظر کردند
دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند یکروز یا بعض روز خوابیده ایم پس یکی از خود گفتند ای چه
مقدار خواب کردیم این پول را بگیر و داخل شهر شو بلباس و هیئتی که تو را نشناسند و از برای ما طعامی بگیر
که اگر ما را بشناسند ما را میکشند یا بدین خود برمیگردانند پس چون آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را بخلاف
آنچه پیشتر دیده بود دید و جماعتی را در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و ملیشان خفت و ایشان
لغت او را نمیدانستند و او لغت ایشان را نمیدانست پس او را پرسیدند که تو کیستی و از کجا آمده ای
پس احوال خود را بایشان نقل نمود و پادشاه آن شهر با اصحاب خود همراه او شدند و آمدند تا در غار و نظر
میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که اینها که در غارند سه نفرند و چهارم ایشان سگ ایشان است
و خدا ایشان را محجوب گردانیده بود بحجابی از رعب و خوف گفتند هفت نفرند و هشتم ایشان سگ
ایشان است و خدا ایشان را محجوب گردانیده بود بحجابی از رعب و خوف و هیچکس جرأت که داخل
شود و به نزدیک ایشان برود مگر رفیق ایشان که بنزد ایشان رفت بسیار خائف شده بودند که [illegible]
که بر در غار آمده اند اصحاب دقیانوس اند پس رفیق ایشان خبر داد که ما مدت مدید
در خواب بوده ایم و قرنها از زمان دقیانوس گذشته است و ما آیتی گردیده ایم از برای مردم
که تعجب میکنند از حال ما پس گریستند و از خدا سؤال کردند که ایشان را برگرداند بخوابی که پیش از آن
بودند پادشاه گفت که سزاوار است که در غار مسجدی بنا کنیم و بزیارت ایشان بیائیم که ایشان گروهی بودند
مؤمنان پس در هر سال دو مرتبه ایشان را از پهلو بپهلوی دیگر برمیگرداند که ... بر پهلوی راست بخوابند
و شبها بر پهلوی چپ و سگ با ایشان است و دستهای خود را پهن کرده در میانه غار و در حدیث

معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که بمصاحب خود فرمود که اگر قوم تکلیف کنند شما را آنچه قوم اصحاب کهف
تکلیف کردند بکنید پرسیدند که چه تکلیف کردند قوم ایشان را فرمود که تکلیف کردند که شرک بخدا بیاورید پس
ازروی تقیه اظهار شرک کردند و ایمان را در دل خود پنهان کردند تا آنکه فرج بایشان رسید و فرمود که ایشان
عرفان بودند و در چند حدیث دیگر آنست که مراد طلا و نقره بودند بلکه مراد سخنی که علیا سخن حق و جا
حق و باطل را میدانستند و فرمود که وعده کردند که هر یک بتنهائی گریخته از شهر بیرون آیند و در صحرا یکدیگر را
ملاقات کردند و بعد و هر یک از دیگری عهدها و پیمانها گرفتند پس از آن گفتند ما و عده آنچه در دل داشتند
بیکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مومن بودند و همه برای یک مطلب بیرون آمده اند و فرمود
که ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب ایشان بر اظهار کفر زیاده بود از
ثواب بر پنهان کردن ایمان و در حدیث معتبر فرمود که تقیه هیچکس بتقیه اصحاب کهف نمیرسد
بدرستیکه ایشان زنارها می بستند و بعیدگاه مشرکان حاضر میشدند پس خدا ثواب ایشان را مضاعف گردانید
و ابن بابویه و قطب راوندی سند خود از ابن عباس روایت کرده اند که در زمان خلافت عمر گروهی
از علمای یهود به نزد عمر آمدند که قفلهای آسمان چیست و کلید آنها چیست و کیست آنکه قوم خود را ترسانید که نه از جن بود و نه از
انس و پرسیدند که کدام اند آن پنج چیز که بر روی زمین راه رفتند و از رحم خلق نشده اند و چه میگویند دراج و
خروس و اسب و دراز گوش و وزغ و هدهد در وقت فریاد کردن پس عمر عاجز شد و سر بزیر افکند
پس رو بحضرت امیرالمومنین آورد و گفت ای ابوالحسن گمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را
بگوید داند حضرت امیرالمومنین متوجه علمای یهود شده و فرمود که من جواب این مسئله را میگویم بشرط
آنکه اگر موافق تورات جواب گویم در دین ما درآئید گفتند بلی قبول کردیم پس فرمود که اما قفلهای آسمان
پس شرک بخداست که مرد یا زنی که مشرک باشد عملش بسوی آسمان بالا نمیرود گفتند کلید آنها چیست
فرمود که گواهی لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند کدام است قبری که با صاحبش راه رفت فرمود که
ماهی بود در وقتیکه یونس را فرو برد بدریاهای هفتگانه او را گردانید گفتند کدام است و کیست آنکه قوم
خود را انذار کرد که نه از جن بود و نه از انس فرمود که آن مورچه بود که بموران گفت که ای گروه موران که
داخل خانهای خود شوید که پامال کنند شما را سلیمان و لشکرهای او گفتند خبر ده ما را از پنج چیز که از رحم
خلق نشده و راه رفتند در زمین فرمود که آدم و حوا و ناقه صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی صلوات الله

علیه پس

علیه پس پرسیدند از صداهای حیوانات فرمود که دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی و خروس
میگوید اذکروا الله یا غافلین یعنی خدا را یاد کنید ای غافلان و اسب میگوید اللهم انصر عبادك المومنین علی
عبادك الکافرین یعنی خداوندا یاری ده بندگان مومن خود را بر بندگان کافر و حمار لعنت میکند بر
عشاران و طمع جویان و وزغ میگوید سبحان ربی المعبود المسبح فی لجج البحار یعنی تنزیه میکنم پروردگار
خود را که مستحق پرستیدن است و تنزیه میکنم او را در میان دریاها و هدهد میگوید اللهم العن
مبغضی محمد و آل محمد خداوندا لعن کن دشمنان محمد و آل محمد را و آن علمای یهود
پس دو نفر ایمان آوردند و شهادت دادند و مسلمان شدند و عالم سیم ایشان ایستاد و گفت آنچه در دل رفیقان
من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است ولیکن یک مسئله را نیز جواب بگو تا مسلمان شوم و
حضرت فرمود که بپرس گفت مرا خبر ده از جماعتی که در زمان پیش بودند و سیصد و نه
سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد قصه ایشان چگونه بوده است پس حضرت شروع کرد که خواند سوره اصحاب
کهف آن عالم گفت قرآن شما را بسیار شنیده ام اگر عالمی خبر ده ما را بتفصیل قصه این جماعت و نا
مهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس
حضرت امیر فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای برادر یهود بدان که در زمین روم
شهری بود که آن را افسوس میگفتند و پادشاه صالحی داشتند و چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف
بهم رسید پس چون پادشاهی از پادشاهان فارس که او را دقیانوس میگفتند شنید که در میان ایشان اختلاف
بهم رسیده با صد هزار کس آمد و داخل شهر افسوس شد و آن را پای تخت خود گردانید و در آن شهر
قصری بنا کرد که یک فرسخ وسعت آن بود و در آن قصر مجلسی از برای خود ساخت که وسعتش هزار
ذرع بود از آبگینه صاف و در آن مجلس چهار هزار ستون از طلا برپا کرده بود و هزار قندیل از طلا
آویخته بود بزنجیرهای نقره که بخوشبوترین روغنها می افروختند آنها و در جانب شرقی مجلس هشتاد روزنه مقرر
کرده بود و چون آفتاب طلوع میکرد در مجلس در می آمد تا وقت غروب آفتاب و تختی ساخته بود
از طلا که پایهای آن نقره بود و بانواع جواهر مرصع کرده بود و فرشهای عالی بر روی او افکنده بود
مرصع بزبرجد سبز کرده بود و از برای لشکر و سلاطین دولت او بر آن کرسیها می نشستند و از جانب
چپ تخت نیز هشتاد کرسی میگذاشتند که از نقره ساخته بودند و مرصع بیاقوت سرخ کرده کرده
بودند و پادشاهان روم بر آنها می نشستند پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر خود گذاشت پس
در این وقت یهودی برجست و گفت بگو که تاج او از چه چیز ساخته بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشن

هزار و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان گرفته بود و قباهای دیبای سرخ و زیر جامه‌های حریر بر ایشان
پوشانیده و تاج بر سر ایشان گذاشته و دست برنجن‌ها و خلخال‌ها در دستها و پاهای ایشان میکرد و عمودهای
طلا بدست ایشان داده بود و بر بالای سر ایشان می‌ایستادند و شش غلام از ایشان وزیر خود کرده بود و سه
نفر را در جانب راست خود باز میداشت و سه نفر را در جانب چپ یهودی پرسید که نام آن غلامان
چه بود فرمود که آن سه نفر غلام که در جانب راست می‌ایستادند نامهای ایشان تملیخا و مکسلمینا و محسلمینا بود
و آنها که در جانب چپ می‌ایستادند مرنوس و دبرنوس و شاذریوس نام داشتند و در جمیع امور خود با
ایشان مشورت میکرد و هر روز در صحن خانه می‌نشست و امرا در جانب راست و سلاطین در جانب
چپ او می‌نشستند و غلامان در حضور می‌ایستادند و در دست یکی جامی از طلا بود که پر بود از مشک سائیده
و در دست دیگری جامی بود از نقره و در دست سیم مرغ سفیدی بود که منقاری سرخ داشت پس چون
نظر میکرد بسوی آن مرغ، آن مرغ صدائی میکرد پس آن مرغ پرواز میکرد و در جام طلا غوطه میخورد و در جام مشک
می‌غلطید تا تمام مشک را با بال خود برمیداشت پس صدای دیگر میکرد پس آن مرغ پرواز میکرد و بر بالای
تاج او می‌نشست و آنچه در پر و بال داشت بر سر او می‌افشاند چون پادشاه این احوال را مشاهده
کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوای خدائی میکرد و سرکرده‌های قوم خود را طلبید و فرمود که او را سجده
کنند و پروردگاری او را اقرار کنند پس هر که اطاعت او میکرد با او عطاها مینمود و خلعتها می‌بخشید
و هر که اطاعت او نمیکرد او را میکشت تا او را اطاعت کردند و در هر سال عیدی مقرر کرد پس
در عیدی از اعیاد خود بر تخت خود نشسته بود و امرا و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند
ناگاه یکی از سلاطین آمد و او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده‌اند و نزدیک رسیده
است و از استماع این خبر غمگین و مضطرب شد بحدی که تاج از سرش افتاد پس تملیخا که در جانب راست
ساکن بود و نظر کرد بسوی او و در خاطر خود گفت که این اگر خدا میبود چنانچه دعوی میکند غمگین نمیشد
و دلگیر نمیشد و بول و غایط از او جدا نمیشد و بخواب نمیرفت اینها صفات خدائی نیست و آن شش
جوان هر روز در خانه یکی از ایشان جمع میشدند و آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکوئی از برای ایشان
مهیا کرد چون جمع شدند گفت ای فرزندان ای برادران در دلم فکری افتاده است که مرا از
خوردن و آشامیدن و خوابیدن باز داشته است گفتند آن فکر چیست ای تملیخا گفت فکر
بسیار کردم در این آسمان و گفتم که سقفش را چنین بلند کرده و بی‌ستون که در زیر آن باشد
یا علاقه که در بالای آن باشد و که آفتاب و ماه را آیتی و روشنی بخشیده در آن قرار داده است

که زینت داده است

که زینت داده است آن را ستاره‌ها پس بسیار فکر کردم در زمین گفتم که این را پهن کرده است بر روی آب مواج و
حبس کرده است آن را بکوهها که نگردد و مردم را غرق نکند و بسیار فکر کردم و بر خود که مرا آفریده است از شکم مادر و که غذا
داده است و تربیت نموده پس باید که اینها را آفریننده و تدبیر کننده باشد غیر از دقیانوس و نیست او مگر پادشاه
پادشاهان و جبار زمین و آسمان پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند بسبب تو ما را خدا هدایت
نمود از گمراهی پس بگو که ما را چه باید کرد پس برخاست تملیخا و خرمای یکی از باغهای خود را به سه هزار درهم
فروخت و در میان آستین خود گذاشت و بر اسبان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند پس چون سه میل راه
رفتند تملیخا با ایشان گفت ای برادران وقت آن گذشت که فقر و مشقت را برای تحصیل آخرت اختیار نمائیم و از
پادشاهی دنیا بگذرید پس از اسبها فرود آئید و بپاهای خود راه روید شاید که خدا شما را از این بلیه که مبتلا گردیده
بودید فرجی و از این شدت نجاتی کرامت فرماید پس فرود آمدند از اسبان و هفت فرسخ راه پیاده راه رفتند
و از پاهای ایشان خون روان شد پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند ای راعی آیا شربتی از شیر یا از آب نداری
راعی گفت آنچه خواهید نزد من هست ولیکن من روهای شما را روهای پادشاهان می‌بینم و گمان میبرم که شما
گریخته‌اید از پادشاه گفتند ای راعی حلال نیست ما را دروغ گفتن آیا ما را از شر تو نجاتی هست پس قصه
خود را برای او نقل کردند چون راعی قصه ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید و گفت در دل من
افتاده است آنچه در دل شما افتاده است ولیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را بصاحبانش پس دهم
و با شما ملحق شوم پس ایشان توقف کردند تا گوسفندان را بصاحبانش پس داد و بسرعت مراجعت نمود و سگی از
پی او میدوید تا با ایشان ملحق شد پس یهودی برجست و گفت یا امیرالمؤمنین نام آن سگ چه بود و رنگش
چه رنگ فرمود که رنگش سیاه و نامش قطمیر بود و چون آن جوانان سگ را دیدند گفتند ما میترسیم که این
سگ بفریاد خود ما را رسوا کند پس بر او سنگ میزدند که برگردد پس برنگشت تا آنکه بقدرت الهی
گفت بگذارید مرا که شما را حراست کنم پس آن راعی ایشان را بکوهی بالا برد و غاری در آن کوه بود پنهان
شدند در آن غار و در نزد او چشمه آب بود و در پیش آن غار چشمه‌های آب و درختهای میوه دار بود پس از آن میوه‌ها و آب
تناول کردند و چون شب درآمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود بملک که قبض روح ایشان کند و بهر شخص
دو ملک موکل گردانید که ایشان را از پهلو به پهلو بگردانند و بر روایتی سالی یک مرتبه و بر روایتی در هر سالی دو مرتبه
وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب که چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب
بر ایشان نتابد پس چون دقیانوس از عیدگاه خود برگشت و از احوال جوانان سؤال کرد گفتند گریخته‌اند با
هفتاد نفر سوار شد و از پی ایشان تا در غار چون دید که ایشان با آن حالت خوابیده‌اند با پای تخت دیده در خواب

گفت اگر میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از رنجی که خود بکو و کرده‌اند نمیتوانستم کرد پس بنایان را طلبید و در غار را
با سنگ و گل آهک برآورد و با صاحب خود گفت که بگوئید با ایشان که بگوئید بخدای ایشان که در آسمان است ایشان
را نجات دهد و از این غار بیرون آورد پس سیصد و نه سال در غار ماندند و چون خواست که ایشان را زنده
گرداند امر فرمود اسرافیل را که روح ایشان را دمید و بیدار شدند و چون آفتاب طالع شد گفتند
امشب از عبادت پروردگار خود در ماندیم چون بیرون آمدند دیدند که چشمهای آب خشکیده و درختان
آن کثرت و ریخت شده خشکیده است پس گرسنه شدند و گفتند یکی از خود در این شب که در شهر طعامی بیاورد
برای ما بیاورد و دیدبان نکند که کسی بر احوال ما مطلع شود چون تملیخا گفت من میروم و جامه های راعی را در
بر کرد و روانه شهر روان شد پس بموضع چند رسید و وضع چند دید که هرگز ندیده بود و چون بدروازه
رسید دید که علم سبزی برپا کرده‌اند و بر آن علم نقش کرده‌اند لا اله الا الله عیسی روح الله پس نظر بسوی علم میکرد
و دست بر دیده های خود میمالید و میگفت گویا در خواب می بینم این اوضاع را پس داخل شهر شد
و بنزد مرد خبازی آمد و پرسید که این شهر چه نام دارد گفت عبد الرحمن اسم پادشاه و افسوس نام شهر پس
زری بخباز داد گفت نان بده خباز زر را دید تعجب کرد از سنگینی آن زر و بزرگی آن پس یهودی بر جست
و گفت با من بگو که وزن درهمی چه مقدار بود فرمود که وزن هر درهمی ده درهم و دو ثلث درهم بود پس
خباز گفت مگر گنج یافته تملیخا گفت این قیمت خرمائی است که سه روز قبل از این در این شهر
فروخته ام و از این شهر بیرون رفته ام و مردم دقیانوس را میپرستیدند پس خباز دست تملیخا را گرفت
و به نزد پادشاه برد پادشاه پرسید که این جوان را برای چه آورده ای خباز گفت این مرد گنج یافته است
پادشاه گفت مترس که پیغمبر ما عیسی امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم پس خمس را بده و
سلامت برو تملیخا گفت ای پادشاه نظر کن در امر من که گنج نیافته ام من مردی بودم از اهل این شهر
پادشاه گفت تو از اهل این شهری گفت بلی پرسید که کسی را در این شهر میشناسی گفت بلی چه نام داری
گفت نام من تملیخا است پادشاه گفت این نامهای اهل این زمان نیست پادشاه گفت در این شهر
خانه داری گفت بلی ای پادشاه سوار شو تا من خانه خود را بتو بنمایم پس پادشاه سوار شد و جماعت بسیار
با او آمدند تا بدر خانه که رفیعترین خانه‌ها بود در آن شهر پس تملیخا گفت این خانه منست چون در زدند
مرد پیری بیرون آمد که ابروهای سفیدش بر روی دیده هایش افتاده بود از پیری پرسید که برای چه بدر خانه من آمده
گفت این جوان آمده است و چیزهای عجیب میگوید که دعوی میکند که این خانه از او است آنمرد گفت
پرسید که تو کیستی گفت من تملیخا هستم پسر فلکین آنمرد پیر بر پای او افتاد و بوسید و گفت این جد منست

کدخدای کهف

کدخدای کهنه پس گفت ای پادشاه ایشان شش نفر بودند که از دقیانوس گریخته‌اند پس پادشاه از اسب فرود آمد
و تملیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاهای او را بوسیدند پس گفت ای تملیخا رفیقان تو چه شدند
گفت در غارند و در آن وقت در آن شهر پادشاهی مسلمان و پادشاهی یهودی بودند پس همه سوار شدند با
اصحاب خود و متوجه غار شدند چون بنزد غار رسیدند تملیخا گفت شما در اینجا باشید تا من پیشتر بروم و
میترسم که چون صدای سم ستوران بشنوند بترسند و توهم کنند که دقیانوس بطلب ایشان آمده است
پس چون تملیخا داخل غار شد رفیقان او برجستند و او را در بر گرفتند و گفتند الحمد لله که خدا تو را از نزد دقیانوس
نجات داد تملیخا گفت سیصد و نه سال در خواب بوده اید و دقیانوس مرده است و قرنها از
مرگ او گذشته است و خدا پیغمبری فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح میگویند و پسر مریم است
خدا او را بآسمان برده است و اکنون پادشاه این شهر آمده است که شما را ببیند گفتند ای تملیخا که خدا ما را
میخواهی فتنه گرداند از برای عالمیان تملیخا گفت پس چه میخواهید گفتند بیا تا دعا کنیم که باز خدا جان ما را
بستاند پس دستها را بلند کردند و دعا کردند و خدا امر فرمود بقبض روح ایشان پس آن پادشاهان آمدند و هفت روز
بر در غار گشتند و در غار را نیافتند پس پادشاه مسلمان گفت اینها بر دین من مردند من مسجد بر در غار
ایشان بنا کنم پس در این باب با یکدیگر نزاع کردند و پادشاه مسلمان غالب شد و مسجد بر در غار بنا کرد
پس حضرت امیر فرمود که ای یهودی این موافق است با آنچه در تورات شما است یهودی گفت یک حرف
زیاده و کم نکردی و من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و برسالت محمد و بسندهای معتبر از حضرت
امام محمد باقر منقول است که حضرت رسول از نماز عشاء فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد پس ابو بکر و عمر
و عثمان علیهم اللعنة و حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت بروید بسوی اصحاب کهف و از جانب
من سلام بایشان برسانید ای ابو بکر تو اول سلام کن که سن تو بیشتر است پس تو ای عمر پس تو ای عثمان
اگر جواب نگفتند و بعد از آن تو ای علی بن ابی طالب سلام کن بر ایشان پس باد را امر کرد که ایشان را برداشت
بلند کرد و در هوا برد و بر در غار اصحاب کهف ایشان را بر زمین گذاشت و در روایت دیگر بر بساطی نشستند
و باد را امر فرمود که ایشان را بغار رسانید پس ابو بکر پیش رفت و سلام کرد بر ایشان جواب نشنید
بعد از آنکه عمر و عثمان سلام کردند جواب نشنیدند پس حضرت امیر پیش رفت و گفت السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته ای اصحاب کهف که ایمان آورده اید بپروردگار خود خدا هدایت شما را زیاد کند
و دلهای شما را برای ایمان محکم بگرداند من رسولم از جانب رسول خدا بسوی شما پس آواز بلند کردند
و گفتند مرحبا برسول خدا و بفرستاده او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و برکاتهای

خدا پس حضرت امیر گفت چگونه ندانستید که من وصی پیغمبرم گفتند زیرا که جمع بسیار از شهرها آمده اند که سخن
نگوییم مگر با پیغمبر و وصی پیغمبر پس چگونه رفت رسول خدا را و چگونه است لشکر او و چگونه است حیدر او و مبالغه کردند
ولیکن پرسیدند احوال آنحضرت را و گفتند خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمیگوییم مگر با پیغمبر و با وصی پیغمبر
حضرت امیر رو کرد بجانب ایشان و فرمود شنیده اید آنچه اصحاب کهف فرمودند گفتند بلی شنیدیم فرمود که گواه
باشید پس روهای خود را بجانب مدینه گردانیدند و با ایشان را برداشت و در نزد رسول خدا بر زمین گذاشت
پس خبر دادند آنحضرت را بآنچه دیده و شنیده بودند پس حضرت فرمود با ابوبکر و عمر و عثمان که دیدید
و شنیدید پس گواه باشید گفتند بلی پس حضرت بخانه برگشت و با ایشان گفت که شهادت خود را حفظ
کنید و بحد رسیده از حضرت رسول منقولست که سه نفر برای سیر رفتند و ایشان را باران گرفت و پناه بردند
بردند پس ناگاه سنگی بسیار عظیمی از کوه بزیر آمد و در غار را بر ایشان گرفت پس یکی از ایشان گفت ای بنده
گان خدا شما را نجات نمیدهد مگر چیزی بغیر از راستی پس هر یک از شما بهتر کاری که کرده اید که خالص از برای خدا کرده
باشید بگوید دعا کند که از خدا سؤال نماید که خدا این سنگ را از راه شما بردارد پس یکی از ایشان گفت خداوندا
من پدر و مادر پیری داشتم و زن و فرزندی خورد داشتم و گوسفند میچرانیدم و شب از برای ایشان طعامی می
آوردم و اول به پدر و مادر خود میدادم پس شبی دیر کردم و وقتی بخانه رفتم که پدر و مادرم در خواب بود
پس شیری که آورده بودم در ظرف پاکیزه کردم و بر دست گرفتم و بنزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال
من گریه میکردند از شوق و نخواستم که ایشان را بیدار کنم و اطفال خود را نیز پیشتر ندادم و در اینجا
ایستادم تا صبح طالع شد خداوندا اگر این کار را برای طلب رضای خدا کردم پس فرجی ما را کرامت
فرما و فرجه برای ما بکن که آسمان را ببینیم پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند پس دیگری
گفت خداوندا من دختر عمی داشتم و او را بسیار دوست میداشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس
میخواستم روزی با او زنا کنم او گفت تا صد اشرفی برای من نیاوری من راضی نمیشوم پس سعی
کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و بردم بنزد او و چون در میان پاهای او نشستم گفت
از خدا بترس و مهر خدا را بحرام بر مدار پس ترک کردم و برخاستم خداوندا اگر میدانی که من این کار را
برای طلب خوشنودی تو کردم فرجه برای ما کرامت کن پس سنگ دو بهره شد پس سیم گفت خداوندا
من مزدوری گرفتم و چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد و مزد خود را از من نگرفت و رفت پس من
مزد او را از برای او زراعت کردم و تنمیه کردم تا گله از گاو و بر داشت دیگر مزد او نیم درهم بود و من
از برای او ده هزار درهم کردم پس چون بنزد من آمد بعد از مدتی همه را با او دادم خداوندا اگر میدانی

که این را برای خوشنودی تو کردم آنچه از این سنگ مانده است از پیش ما بردار پس سنگ دور شد و ایشان از
غار بیرون آمدند پس حضرت رسول فرمود که هر که با خدا راست گوید نجات می یابد و بعضی گفته اند که
اصحاب رقیم اینجماعت بودند **باب سی و دویم** در بیان اصحاب اخدود پیغمبر محجوب است که خدا
در قرآن فرموده است قتل اصحاب الاخدود کشته شدند و ملعون شدند اصحاب اخدود که گودی عظیم
در زمین کنده بودند النار ذات الوقود آن گودی پر بود از آتش زبانه کشنده اذ هم علیها قعود در وقتیکه
ایشان بر دور آن آتش نشسته بودند وهم ما یفعلون بالمؤمنین شهود و ایشان بآنچه کردند
با مؤمنان گواهان اند نزد یکدیگر که خود گواهی دادند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان
گواهی خواهد داد وما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند چیزی
از ایشان را مگر آنکه ایمان آورده بودند بخداوند عزیز مستحق حمد بر نعمتها و علی ابن ابراهیم روایت کرده است
که کسیکه انگیخت حبشه را بر جنگ اهل یمن ذونواس بود آخر پادشاهان حمیر بود و داخل دین یهود گردید و جمیع شدند
با او قبیله حمیر یهود شدند و خود را یوسف نام کرد و مدتی بر آن مذهب ماند پس او را خبر دادند که گروهی در نجران
هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و ایشان بر اصل دین عیسی و بر حکم انجیل عمل میکردند و بزرگ ایشان عبدالله
ابن ثامر بود و اهل دین ذونواس او را تحریص کردند که لشکر ببرد بنجران و ایشان را جبر کند بر داخل شدن
بدین یهود و چون وارد نجران شد جمع کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند جبر کرد بر ایشان عرض کرد دین
یهودیت بر دور ایشان ابا کردند و چون مبالغه بسیار کردند ایشان قبول نکردند و نقبها در زمین کنند و هیزم
بسیار در آن ریختند آتش بر آن هیزمها زدند و بعضی را در آن آتش انداختند و بعضی را بشمشیر کشتند و بعضی را بعقوبتها
معذب ساختند پس عدد آنچه از ایشان کشت بیست هزار کس بود و مردی از ایشان که او را دوس میگفتند بر اسب سوار
شد و از ایشان گریخت و از پی او تاختند و باو نرسیدند رو بپادشاه حبشه برگشت و این آیات اشاره است
باین قصه و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت امیر عالم نصاری که در نجران بود طلبید و
قصه اصحاب اخدود را از او پرسید و او نقل کرد حضرت فرمود که چنان نیست که تو گفتی و من ترا خبر
میدهم از قصه ایشان بدرستیکه خدا پیغمبری فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه پس تکذیب او کردند و با او
جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیه اصحاب او اسیر کردند پس نقبها در زمین کندند و آنها را
در آن آتش افکندند و گفتند با آنها که بر دین آن پیغمبر بودند که از او جدا شوید و از او برگردید و هر که برنمیگردد
او را در این آتش می اندازیم پس جماعت بسیار از دین برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند تا آنکه زنی را آوردند
و طفلی شیرخواره بر دوش او بود پس باو گفتند که از دین برمیگردی یا ترا در آتش می اندازیم و چون آن طفل زنی بر آتش

افتاد پسر هذا الطفل را بسخن درآورد و گفت ای مادر خود را در آتش انداز که این کوچکی از برای تحصیل رضای
خدا کم است پس آن زن خود را با آن طفل بر آتش انداخت و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست
که مجوس کتابی داشتند روزی مست شد و با مادر و خواهر خود زنا کرد و چون هشیار شد این عمل بر او دشوار نمود
پس بمردم گفت که این حلال است و چون مردم از قبول این حرف امتناع کردند گودالها کند و بسیار آتش کرد
و مردم را در آن گودالها می انداخت میثم تمار روایت کرده از حضرت امیر روایت کرده است که آنحضرت گفت
که اصحاب اخدود ده نفر بودند که ایشان را در آتش انداختند و بر حق بودند و ایشان ده نفر در همین بازار کوفه
خواهند گشت و غرض آنحضرت گویا آن بود که اشاره فرماید بآنچه پسر زیاد علیه اللعنه بعد از او در کوفه کرد
که جمعی را تکلیف سب و بیزاری جستن از امیرالمؤمنین و هر که قبول نمیکرد او را میکشت و میثم تمار و رشید
هجری رضی الله عنهما از آن جمله بودند چنانچه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد و در روایت معتبر از حضرت امام محمد
باقر منقولست که عمر سردار کرد لشکر با او فرستاد بسر شهرهای شام پس چون آن شهر را فتح کرد اهل آن مسلمان شدند
و از برای ایشان مسجدی بنا کردند و چون تمام کردند مسجد را خراب شد باز ساختند و خراب شد تا آنکه سه مرتبه
چنین شد پس خبر را بعمر نوشتند و عمر اصحاب حضرت رسول را جمع کرد و همینکه سبب این را ندانستند و
چون بحضرت امیر رسید عرض کردند فرمود که سبب آن است که خدا پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید و ایشان
پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد دفن کردند و هنوز بخون آلوده است بنویس بسردار خود بگو که
زمین را بشکافد و چون چنین کند جسد مبارک او را تازه خواهند یافت پس بر او نماز کند و او را در فلان
موضع دفن کند پس مسجد را بنا کند و خراب نخواهد شد و در روایت دیگر است که حضرت در جواب
گفت بنویس بوالی خود که جانب راست مسجد را بکند که خراب نخواهد شد و در روایت دیگر که در آنجا
شخصی خواهد یافت که کشته است دست خود را بر سینه دارد و خود کشته است عمر گفت که او کیست
فرمود که تو بنویس و بدانکه آنچه من گفتم بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهم گفت که او کیست انشاء الله
پس بعد از اندک زمانی نوشته والی بعمر رسید که آنچه نوشته شده بود والی بهمان نحو یافته شد و آنچه
گفته بود بآن عمل آوردم و مسجد را بنا کردم و خراب نشد پس عمر گفت اکنون بفرما که او کیست فرمود
که او پیغمبر اصحاب رس بوده است و قصه او در تفسیر قرآن معروف است و در حدیث معتبر
منقولست که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر رفت و فرمود که بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید
پس اشعث بن قیس منافق لعین برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین چگونه از مجوس جزیه میگیرند و حال
آنکه کتابی ندارند فرمود که بلکه خدا بر ایشان پیغمبری مبعوث گردانید و ایشان پادشاهی داشتند پس مست شد

دختر خود را در نفس خود طلبید و با او زنا کرد و چون صبح شد قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانه
او جمع شدند و گفتند ای پادشاه دین ما را چرکین کردی و باطل کردی بیا برویم بصحرا و حد زنیم پادشاه
گفت همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید اگر مرا عذری باشد در آنچه کردم قبول کنید والا آنچه خواهید بکنید و
چون جمع شدند گفت خدا هیچ خلقی نیافریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر ما آدم و حوا گفتند راست
گفتی ای پادشاه گفت آیا آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد پس من نیز سنت پدرم آدم عمل کردم گفتند
راست گفتی دین حق این است پس راضی باین امر شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد
پس خدا هر علم که در سینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت پس ایشان کافر شدند و داخل
جهنم خواهند شد بیحساب و در حدیث بسیار معتبر وارد شده است که مجوس پیغمبری داشتند که او را
جاماسب میگفتند و کتابی از برای ایشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو پس پیغمبر خود را کشتند
و کتاب را سوزانیدند و در حدیث معتبر منقولست که زندیقی از حضرت صادق سوالی چند کرد و
مسلمان شد و از جمله سوالهای او یکی آن بود که آیا مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شد بدرستیکه من
می بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظه های بلیغ و مثلهای شافیه دارند و اقرار به ثواب و عقاب
دارند و شریعتی چند دارند که بآن عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ امتی نیست که پیغمبری بر ایشان
بر ایشان مبعوث نشده باشد و خدا فرستاد بر مجوس کتابی پس انکار کردند او را و کتاب او را پرسید
که پیغمبر ایشان که بود مردم گویند که خالد بن سنان بود فرمود که خالد عرب بدوی بود و پیغمبر نبود و این سخنی
است که مردم میگویند گفت پس زردشت بود فرمود که زردشت امر باطلی چند از برای ایشان آورد
و دعوی پیغمبری کرد بعضی باو ایمان آوردند و بعضی انکار کردند پس او را از شهر بیرون کردند و درنده
گان صحرا او را هلاک کردند فرمود که کفار عرب بدین خود نزدیکتر بودند از گبران زیرا که کافر شدند گبران
به همه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و هیچ چیز از سنن و آداب و آثار پیغمبران عمل
نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد و گبران غسل جنابت
نمیکنند و از سنتهای شرایع حنیفه ابراهیم است و مجوس ختنه نمیکنند و آن از سنتهای پیغمبران است
و اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم خلیل بود و مجوس مرده های خود را غسل نمیدهند و کفن نمیکنند و عرب
عرب میکردند و مجوس مرده های خود را در صحراها و غارها و دخمه ها می اندازند و کفار عرب در خاک
پنهان میکنند و لحد برای آنها مهیا میساختند و سنت پیغمبران چنین بود و اول کسیکه برای او قبر کندند
و لحد ساختند حضرت آدم بود و نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال میدانند و عرب اینها را حرام

میدانستند و مجوس انکار کعبه میکنند و عرب حج میکردند و میگفتند که خانه پروردگار ماست و در زمان تورات
و انجیل و در شنید و در از اهل کتاب مسائل میپرسیدند و عرب در همه اسباب بدین حق نزدیکتر بوده اند از
از گبران گفتند ایشان در نکاح خواهر متمسک میشوند با آنکه گفت آدم است فرموده که در نکاح مادران و دختران
به چه چیز متمسک میشوند و حجت آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران حرام
کرده اند **باب سی و سیم** در بیان قصه حضرت جرجیس است ابن بابویه و قطب راوندی گفته اند که در
روایت کرده اند که حق تعالی حضرت جرجیس را پیغمبر گردانید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام
میبود که او را داذانه میگفتند و بت میپرستیدند پس با او گفت ای پادشاه قبول کن نصیحت مرا سزاوار نیست
خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او پس پادشاه با آنحضرت
گفت که از اهل کدام زمینی فرمود که من از اهل رومم و در فلسطین میباشم پس امر کرد که جرجیس
را حبس کردند و بدنش را به شانه های آهن مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه و خردل میریختند و بلا
بسیار در آن بدن مجروح میمالیدند پس امر کرد که سیخ های آهن را سرخ کنند و بدنش را با آنها داغ کنند
پس چون دید که با اینها کشته نشد امر کرد که میخهای آهن را سرخ کردند و بر سرش و بر زانوها و بر کف پاهای او
کوبیدند و چون دید که با اینها نیز کشته نشد امر کرد که میخهای بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند که
مغز سرش روان شد و فرمود که سرب را آب کردند و بر اندامش ریختند و ستونی از آهن در زندان
بود که کمتر از سی نفر آن را نمیتوانستند حرکت داد حکم کرد که او را بر روی شکم او گذارند
پس چون شب تاریک شد و مردم از او پراکنده شدند اهل زندان دیدند که ملکی نزد آنحضرت
آمد و گفت ای جرجیس خدا میفرماید که صبر کن و شاد باش و مترس خدا با تست و ترا از دست ایشان
خلاصی خواهد داد و ایشان چهار مرتبه ترا خواهند کشت و من الم و آزار ایشان را از تو دفع میکنم
چون صبح شد آن پادشاه گمراه مغرور در که او را طلبید و حکم کرد که تازیانه بسیار بر پشت
و شکم آنحضرت زدند و باز گفت که او را برگردانید و به اهل مملکت خود نامها نوشت که هر
ساحر و جادوگری که در مملکت باشند برای او بفرستند پس فرستادند ساحری را که از همه ماهرتر بود
و هر جادویی که توانست کرد در آنحضرت تاثیر نکرد پس زهر کشنده آورد و به آنحضرت خورانید پس
جرجیس گفت بسم الله الذی لا یضل عند صدقه کذب الفجرة و سحر السحرة پس هیچ ضرر به او نرسید پس آن
ساحر گفت که اگر من این زهر را به جمیع اهل زمین میخورانیدم هر آینه قوتهای ایشان را میگرفت و رنگهای
ایشان را میگردانید و خلقت همه متغیر میگردید و دیده های ایشان را کور میکرد پس ای جرجیس تو نوری روشنی

بخش راه هدایت و چراغ ظلمات ضلالت و تویی حق یقین شهادت میدهم که خداوند تو بر حق و هر چیز غیر او است
و باطل است و با او ایمان آوردم و تصدیق کردم به پیغمبران او و توبه میکنم بسوی او از آنچه کردم پس پادشاه
او را کشت و باز جرجیس را به زندان فرستاد و او را به الوان عذاب معذب گردانید و فرمود که آنحضرت را
پاره پاره کردند و در چاهی افکندند و مجلس آراست و مشغول طعام خوردن و شراب شد پس امر کرد
خدا بادی را که از سیاهی برانگیخت و صاعقه های عظیم حادث شد و کوهها بلرزید و مردم ترسیدند که هلاک
خواهند شد پس خدا میکائیل را امر کرد که بر سر چاه آمد و گفت برخیز ای جرجیس بقوت خداوندی
که ترا آفریده است و بقوت آن خالقه گردانید و پس جرجیس زنده و صحیح شد و برخاست و میکائیل
او را از چاه برآورد و گفت صبر کن و شاد باش بادی الهی پس جرجیس باز رفت به نزد
پادشاه و گفت خدا مرا بسوی تو فرستاده است که ابطال حجت تو تمام کند پس سپهسالار
لشکر او گفت که ایمان آوردم بخدای تو که ترا بعد از مردن زنده گردانید و گواهی میدهم که او
حق است و هر خدائی که غیر او است باطل است و چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند
و تصدیق او کردند پس پادشاه همه را بشمشیر قهر هلاک کرد و امر کرد که لوحی از مس ساختند و آتشی بر روی
آن بر افروختند تا سرخ شد پس جرجیس را بر روی آن خوابانیدند و سرب گداخته در گلوی او در ریختند
پس چون دیدند که با اینها کشته نشد امر کرد که آتشی با آنحضرت افروختند و خاکستر شد و امر کرد که بباد دادند
پس خدا امر فرمود میکائیل را که حضرت جرجیس را زنده گرداند و زنده شد و بامر خدا او رفت به
نزد پادشاه در وقتی که مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الهی نمود پس شخصی از ایشان
گمراه بود است و گفت در زیر ما چهارده منبر است و در پیش ما خوانی هست و چوبهای آنها از درختهای
مختلف اند بعضی میوه دهند و بعضی غیر میوه دهند اگر توانی که از پروردگار خود که هر یک از اینها را
درختی گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و میوه دهند من تصدیق تو میکنم پس جرجیس بدو زانو در آمد
دعا کرد در همان ساعت همه درخت شدند و شاخ و برگ آوردند و میوه دادند پس پادشاه
امر کرد که آنحضرت را در میان دو چوب گذاشتند و اره را بر آنحضرت گذاشته و به دو نیم کردند پس
دیگی بزرگ حاضر کردند و گوگرد و قیر در آن دیگ ریختند و جسد مبارک آنحضرت را در میان
دیگ گذارده و آتش افروختند در زیر جسد آنحضرت تا با آنها آمیخته شد پس زمین تاریک شد و چون آنحضرت
امر میکائیل را فرستاد که نعره بر ایشان زد که همه بر رو در افتادند و دیگ را سرنگون کرد و گفت برخیز ای
جرجیس بقدرت خدا آنحضرت صحیح و سالم برخاست بمجلس آن پادشاه شقی و باز تبلیغ رسالت نمود و چون مردم

اورا دیدند تعجب بسیار کردند پس زنی آمد و گفت ای بندهٔ شایستهٔ خدا گاوی داشتیم که از شیر آن تعیش میکردیم
مرده است و میخواهیم که اورا زنده گردانی حق تعالی پس عصای خود را برگیر و بر سر گاو بزن و بگو برخیز
باذن خدا چون چنین کردند زنده شد گاو و آن زن ایمان آورد پس پادشاه گفت که اگر این ساحر را
بگذارم قوم مرا هلاک خواهد کرد پس همه اجماع کردند بر قتل آنحضرت پس امر کرد که آنحضرت را بیرون
برند و گردن بزنند پس چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوندا این جماعت برشان را هلاک [illegible]
از تو سؤال میکنم که مرد و یاد مرا سبب شکستگی گردانی برای هر که تقرب جوید بسوی تو و انتصار کردن نزد هر هولی و
بلائی پس چون آنحضرت را گردن زدند و برگشتند و همه یکدفعه بعذاب الهی گرفتار شدند

باب سی و چهارم

در قصهٔ خالد بن سنان علیهم السلام که از پیغمبران است از امام محمد باقر منقولست که روزی حضرت رسالت پناه
نشسته بود ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا گفت و دستش را گرفت و او را بر
روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبریست که قومش اورا ضایع کردند و خالد بن
سنان نام داشت و عیسی بود و ایشان را بسوی خدا خواند و باو ایمان نیاوردند و آتشی در میان ایشان
بهم رسید و بعض از ایشان را میسوخت و بروایت دیگر هر روز بیرون می‌آمد و هر چیز که نزدیک آن بود از حیوانات
ایشان و غیر آن میسوخت و آن آتش را نار الحدثان میگفتند و در وقت معینی بیرون می‌آمد و از غاری
که نزدیک ایشان بود پس خالد بایشان گفت اگر من آتش را دفع کردم بمن ایمان می‌آورید گفتند چون آن
آتش پیدا شد آنحضرت استقبال آن آتش کرد و آتش را بچوب تمام برگردانید و از پی آن رفت
تا داخل آن غار شد و ایشان و قوم او بر در غار نشستند و گمان کردند که آتش اورا سوخته است و بر او
گریه کردند پس از غار بیرون آمد و بخیر گفت که مصنوعی [illegible] است که کار من وا برمن و رنجه
میگویم از جانب خداست بقدرت او است و بنی عبس یعنی قبیلهٔ او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد
و اکنون بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد پس گفت که اکنون ایمان می‌آورید بمن گفتند نه آتش بود
که بیرون می‌آمد و برگشت پس گفت در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند
روز گلهٔ گورخری بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گورخری بریده دم بود و بر سر قبر
خواهد ایستاد پس در آن وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم
داد بشما از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت و چون آنحضرت فوت شد اورا دفن کردند و رسید
روز وعده که او کرده بود بهمان نحو که خبر داده بود گله و حشیان پیدا شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم
او آمدند و خواستند که اورا از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند که در حیات او با او ایمان نیاوردیم بعد از فوت او

چگونه ایمان می‌آوریم و اگر اورا از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای ما پس اورا بحال خود
گذاشتند و برگشتند و او در میان حضرت عیسی و محمد بود و اسم آن دختر محیاه بود مؤلف گوید که این حدیث
معتبر است از حدیثی که بعضی گذشت که خالد پیغمبر نبوده و ذکر نام او در دعاهای ائمه وارد شده نیز مؤید این احادیث
است والله یعلم

باب سی و پنجم

در بیان احوال پیغمبران علیهم السلام که تصریح باسم ایشان نشده و در
حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که حضرت رسول فرمود که خدا پیغمبری را از پیغمبران فرستاد بسوی
قوم خود و چهل سال در میان ایشان ماند و باو ایمان نیاوردند و ایشان عیدی داشتند چون روز عید شد
در معبد خود جمع شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت ایمان نیاوردید بخدا گفتند اگر راست میگوئی
که تو پیغمبری پس از خدا بخواه که از برای ما که میوه بدهد باین رنگ جامه‌های ما و جامه‌های ایشان زرد بود
پس آن پیغمبر چوب خشکی را گرفت و در زمین فرو برد و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و زرد آلو از آن
بهم رسید و ایشان خوردند پس هر که نیت کرده که مسلمان شود مغزش شیرین بود و هر که نیت کرده که مسلمان
نشود مغزش را زهر یافت که تلخ بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر منقولست که خدا وحی نمود
بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که چون صبح کنی اول چیزی که در برابر تو بیاید آن را بخور و دوم را پنهان کن و سیم
را قبول کن و چهارم را نا امید مکن و پنجم را بگریز پس چون صبح درآمد و روانه شد کوه سیار بزرگی در برابر
او پیدا شد پس ایستاد و با خود گفت پروردگار امر کرده که این را بخورم و حیران ماند که چگونه
کوه را بخورد پس با خود اندیشید که پروردگار من مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم
پس رو بآن کوه روانه شد و هر چند نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میشد تا آنکه چون به نزدیک رسید بقدر
لقمهٔ یافت و خوردن نمود و چنان از آن لقمه لذت برد که در هیچ طعامی لذت نبرده بود چون پاره
دیگر راه رفت طشتی دید از طلا پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم پس گودی
کند و آن طشت را در آن گود افکند و خاک بر روی آن ریخت و گذشت و چون قدری از آن گذشت
بعقب نگاه کرد دید که آن طشت پیدا شده است و گفت آنچه خدا فرموده بود کردم از پیدا شدن آن
بر من حرجی نیست پس پاره دیگر راه رفت تا بمرغی رسید که برگرد آنحضرت میگردید پس گفت که
پروردگار من مرا امر کرده است که اورا قبول کنم پس آستین خود را گشود تا مرغ داخل آستین او شد
پس پارهٔ دیگر راه رفت بازی باو رسید پس باز گفت که شکار مرا گرفتی و من چند روز است
که از پی او میگردم پیغمبر باو گفت که پروردگار من مرا امر کرده است که این را نا امید نگردانم پس قطعه
از ران خود برید و بسوی باز افکند و روانه شد تا آنکه گوشت میتهٔ گندیده که کرم در آن افتاده بود دید

پس گفت پروردگارا مرا امر کرده بودی که از این بگریزم پس انداختمش را گذاشت و برگشت چون شب در آمد
و بخواب رفت در خواب دید که کسی با او گفت که آنچه خدا او را بآن امر کرده است بعمل آوردی ایا میدانی
که آنها چه بود گفت نه در تشخیص گفت اما آن کوه پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را
نمی‌بیند و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب پس چون خود را نگاه دارد و قدر خود را شناسد و غضب
خود را ساکن گرداند عاقبت او مانند لقمه طیب می‌شود که خوردی و آن طشت عمل صالح است چون بنده
عمل صالح خود را پنهان کند و از مردم مخفی دارد و خدا اراده اظهار میکند که زینت دهد او را در
میان مردم در دنیا با آنچه ذخیره میکند از برای او از ثواب آخرت و آن مرغ صورت شخصی بود که نزد
تو آید که ترا نصیحت کند باید که نصیحت او را قبول کنی و آن مار صورت شخصی است که برای حاجتی
نزد تو آید پس او را نا امید مگردان و آن گوشت گندیده صورت غیبت بود پس از غیبت بگریز و
بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که خدا وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که اگر خواهی
ملاقات کنی مرا فردای قیامت در حظیره قدس پس باش در دنیا تنها و غریب و غمگین و اندوهناک
مثل مرغی که وحشت میکند از مرغان و بصحرای بی آب میگردد و پرورد دگار خود را ... و در حدیث معتبر دیگر فرمود که
خدا وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که بگو بقوم خود که هیچ اهل شهری و گروهی نیستند که بر
طاعت من باشند و خوشحالی رو دهد ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردانند از آنچه میخواهم
مگر آنکه من نیز میگردانم و هیچ اهل شهری و اهل خانه نیستند که بر معصیت من باشند و لیکن آن معصیت
و ایشان را مکاره عارض شود پس بگردانند از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه می‌خواهم مگر آنکه من نیز
میگردانم از آنچه نمیخواهند بسوی آنچه میخواهند و بگو بایشان که پیشی گرفته است رحمت من بر غضب
من پس نا امید نشوید از رحمت من زیرا که بر من عظیم نمی‌نماید آمرزیدن گناهان و بگو بایشان که از روی
معانده متعرض نگردند و باستخفاف ننمایند حق دوستان من که مرا عذابها چند هست در وقت غضب
که من هیچیک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها ندارند و تاب تحمل آنها نمی‌آورد بسند معتبر
از حضرت امام رضا منقولست که خدا وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که چون بندگان اطاعت
می‌کنند خوشنود میشوم از ایشان برکت میفرستم برایشان برکت و رحمت مرا نهایت نمیباشد و هرگاه
معصیت می‌کنند من بغضب می‌آیم و لعنت میکنم برایشان و لعنت من دریابد ایشان را تا مرتبه هفتم از فرزند
فرزندان بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا از ضعف
پس وحی باو رسید که گوشت با شیر بخور که بدن را محکم میکند و پیغمبر دیگر شکایت کرد از ضعف و

و کمی جماع

و کمی جماع پس خدا امر نمود به خوردن هریسه و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل فرزندان پس خدا وحی باو نمود
که گوشت را با تخم بخور و در حدیث معتبر دیگر منقولست که پیغمبری از پیغمبران شکایت کرد بسوی خداوند از سنگینی
دل و کمی گریه پس وحی کرد بسوی او که عدس بخور و چون بر عدس خوردن عادت نمود دلش نرم شد و گریه اش
بسیار شد و در حدیث معتبر دیگر از امام جعفر صادق منقولست که پیغمبری از پیغمبران شکایت کرد بسوی خدا از غم
و اندوه پس خدا امر نمود او را بخوردن انگور سیاه و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که جمعی از
امتهای گذشته از پیغمبر خود سؤال کردند که دعا کن که خدا مرگ را از ما بردارد چون دعا کرد دعای او باجابت
مقرون گردید و آنقدر بسیار شدند که خانه‌ها بر ایشان تنگ شد و بمرتبه بسیار شدند که مردی صبح میکرد و میبایست او
طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود را و ایشان را دستشوئی بکند و باحوال ایشان برسد پس بازماندند از طلب معیشت
و التماس کردند از پیغمبر خود که سؤال کن از پروردگار که برگرداند ما را بحالت اول که بر آن حالت بودیم پس
آن پیغمبر دعا کرد بحالت سابق برگشتند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود
که خلق بدگو گناه را ضایع میگرداند چنانچه آفتاب یخ را ضایع میگرداند و در حدیث معتبر از آنحضرت فرمود که خدا بر
هیچ امتی از امتهای گذشته عذاب نفرستاده است مگر در چهارشنبه میان ماه و در روایت موثق معتبر
منقولست از آنحضرت که خداوند عالمیان وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت
پادشاه جباری بود که برو بنزد آن جبار و بگو که من ترا مسلط نداده ام بر بندگان خود که خونهای ایشان
را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه ترا مملکت و قدرت داده ام که صدا و ناله مظلومان را از درگاه
من بازداری زیرا که ترک نمیکنم فریادرسی ایشان را هرچند کافر باشند و بسند معتبر از حضرت امام علی النقی
منقولست که خواب دیدن در اول نبود پس خدا پیغمبر فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسوی عبادت
و طاعت خدا خواند پس ایشان گفتند که اگر چنین کنیم چه فایده از برای ما خواهد بود والله که مال
و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفع یا دفع ضرری داشته باشیم آن پیغمبر گفت که اگر شما
اطاعت می‌کنید خدا شما را داخل بهشت خواهد کرد و اگر نافرمانی می‌کنید خدا شما را داخل
جهنم خواهد کرد گفتند بهشت و دوزخ چیست پس چون از برای ایشان وصف کرد گفتند کی خواهیم رسید
باینها گفت بعد از مردن گفتند ما دیده‌ایم مرده‌های خود را که استخوانهای ایشان پوسیده است پس تکذیب
او را زیاده کردند و استخفاف بشأن او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را در ایشان احداث نمود
پس بنزد آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیده بودند نقل کردند آن پیغمبر گفت که خدا خواسته که
حجت بر شما تمام کند چنانچه ارواح شما را عارض میشود از راحت و الم و بدنهای شما از آن خبر ندارد

و دیگران نیز بر آنها مطلع نمی‌شوند پس چنین فعل از مردن روحهای ایشان را ثواب و عقاب میباشد هرچند بدنها
پوسیده و از هم پاشیده تا روز قیامت باز بسوی بدنها برگردند و عقاب باین بدنها باشد **باب بیست و ششم** در
بیان نوادر اخبار پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشان از کتاب شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر او از مفسران که ابن عباس
روایت کرده است که عابدی بود در بنی اسرائیل که او را برصیصا میگفتند و سالها عبادت پروردگار خود
کرد تا آنکه مستجاب الدعوة شد و بیماران و دیوانگان را به نزد او میبردند و او دعا میکرد شفا می‌یافتند پس زنی
از زنان اشراف ایشان را جنونی عارض شد و به نزد او آوردند که مداوا کند و آن زن برادران داشت
پس چون زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که با او زنا کند و چون با او زنا کرد و آن زن بار
برداشت حامله شد و چون ترسید که رسوا شود آن زن را کشت و در فلان موضع دفن کرد پس برادران این سخن
را با یکدیگر گفتند و خبر منتشر شد و به پادشاه رسید و پادشاه با مردم بمعبد او رفتند و بر آن حکایت مطلع شدند
و او اقرار کرد که من چنین کردم پس پادشاه فرمود که او را بر دار کشیدند پس شیطان متمثل شد نزد او
و گفت من ترا براین بلیه انداختم و رسوا کردم اگر اطاعت من میکنی ترا از کشتن خلاص میکنم گفت
در چه باب اطاعت تو کنم گفت مرا سجده کن عابد گفت چگونه سجده کنم با این حالت گفت با ایما و اشاره
میکنم پس با ایما از برای شیطان سجده کرد و کافر شد و شیطان از او بیزاری جست و او را کشتند چنانچه خدا
میفرماید در قرآن قصه او را و در این آیه کریمه **كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال**
انى برىء منك انى اخاف الله رب العالمين یعنی مثل ایشان مثل شیطان است در وقتیکه گفت
بانسان که کافر شو پس چون کافر شد گفت بدرستیکه من بیزارم از تو بدرستیکه من میترسم از خداوندی
که آن پروردگار عالمیان است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در بنی اسرائیل
عابدی بود که او را جریح میگفتند و عبادت خدا میکرد پس مادرش به نزد او آمد در وقتیکه او نماز میکرد
و او را طلبید و او جواب نگفت پس برگشت و باز آمد و او را طلبید و او جواب نگفت و ملتفت نشد
بسوی مادر خود برگشت و گفت سؤال میکنم از خدای بنی اسرائیل که ترا یاری نکند چون روز دیگر شد
زن زناکاری نزد صومعه او رفت و در حالت زائیدن و دعوی کرد که این فرزند را از جریح بهم رسانیده
ام پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند که آن کسی که مردم را از زنا ملامت میکرد خود زنا کرده
است و پادشاه امر کرد که او را بر دار کشند پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود میزد و فریاد میکرد
جریح گفت که ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر سر من آمده پس مردم چون این سخن را از جریح شنیدند
گفتند چه دانیم که این راست میگوئی گفت آن طفل را بیاورید چون طفل را آوردند جریح طفل را گرفت

ودعا کرد که ما را

و دعا کرد پس از او پرسید که پدر تو کیست آن طفل بقدرت الهی بسخن در آمد و گفت فلان راعی از فلان قبیله بود
پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که افترا کرده بودند بر جریح و از کشته شدن نجات یافت پس سوگند یاد کرد
جریح و شرط کرد که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت کند و در حدیث معتبر دیگر فرموده که پادشاهی
از پادشاهان بنی اسرائیل گفت شهری بنا میکنم که هیچ عیب در آن نگویند پس چون شهر را تمام کرد برای جمیع مردم
متفق شدند بر آنکه هرگز مثل آن ندیده‌اند و در خوبی و عیبی در آن نمی‌بینیم پس مردی گفت اگر مرا امان دهی من
عیب آن را بتو بگویم پادشاه گفت بگو ترا امان دادم پس آن مرد گفت این شهر دو عیب دارد اول آنکه تو خواهی
مرد و بدیگری منتقل خواهد شد پادشاه گفت کدام مثل عیب از اینها بدتر میباشد پس چکنم که این عیبها نباشد
باشد گفت خانه بنا کن که باقی باشد و فانی نشود و همیشه در آن خانه باشی و پیر نشوی پس چون پادشاه
سخنان مردم را شنید با دختر خود گفت دختر گفت هیچ کس از اهل مملکت تو در این باب بتو راست نگفته اند
بغیر این مرد و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود دختر داشت و آن را بدو مرد
تزویج کرد یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه گر پس چون اراده دیدن ایشان کرد اول رفت بدیدن دختر
که در خانه زارع بود از او پرسید که چه حالت داری گفت شوهر من زراعت بسیار کرده است اگر باران
بیاید حالت ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد بود چون از آنجا بیرون آمد بدیدن دختر دیگر رفت و گفت
چه حالت داری گفت شوهر من کوزه گر میباشد و کوزه بسیار ساخته است اگر باران بیاید که اینها ضایع
شوند حالت ما بد خواهد بود و اگر باران نیاید حالت ما از همه بنی اسرائیل نیکوتر خواهد بود پس بیرون آمد و
گفت خداوندا تو صلاح هر دو را بهتر میدانی پس آنچه برای ایشان خیر میدانی بعمل آور و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين یعنی
حمد میکنم و ثنای مخصوص پروردگار عالمیان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است پس ابلیس از
این گفتار او در خشم شد و شیطانی را به نزد او فرستاد و گفت بگو برای توانگران است و چون آمد و این را گفت
در میان آن شیطان و او نزاع شد راضی بحکم اول کسی شدند که پیدا شود و در پیش روی ایشان بشر ظاهر شد که
سخن هر یک را که تصدیق کند یک دست دیگری را ببرند پس نزد بشر رسیدند و از او پرسیدند او گفت عاقبت
نیکو برای توانگران است و یک دست عابد بریده شد پس باز گشت و باز همان را میگفت الحمد لله رب العالمين
والعاقبة للمتقين پس آن شیطان گفت باز همان را میگوئی گفت بلی و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا شود
بآن شرط که سخن هر که را تصدیق کند دست دیگری را ببرند پس دیگری پیدا شد و باز تصدیق شیطان کرد و دست
دیگر او بریده شد و باز حمد خدا کرد و گفت عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است پس شیطان گفت این مرتبه حکم

میکنیم نزد اول کسیکه بد را خود شرط کردن زدن پسر بیرون آمدند و ملکی را خدا بصورت شخص فرستاد چون از
راه ایشان آمد و قصه خود را نقل کردند ملک تصدیق عابد کرد و دستهای عابد را بجای خود گذاشت و دست
برادرها را نیز درست شد و گردن آن شیطان را زد و گفت هم چنین عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است
و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست که در میان بنی اسرائیل قاضی بود و بحق حکم
میکرد در میان ایشان چون وقت فوت او شد بزن خود گفت چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بپو
شان و بر روی تخته بگذار که انشاء الله بدی نخواهی دید پس چون آن قاضی مرد زنش چنانچه گفته بود عمل
آورد و مدتی صبر کرد و بعد از آن رفت و روی او را گشود پس دید که کرمی دماغ او را میخورد پس ترسید
از آنچه که دید گفت پس قاضی گفت والله حالت برای من نرسیده مگر برای خواهشی که
از برای برادر تو کردم زیرا که به نزد من آمد روزی برادر تو و خصمی با او بود پس چون به نزد من نشستند
گفتم خداوندا چنان کن که حق با او باشد پس چون دعوای خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد
شدم از آنکه حق با او بود و آن حب مرا برای آن عارض شد و میل بجانب او کردم تا آنکه حق با او
بود و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که گروهی از بنی اسرائیل به نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند
دعا کن که هر وقت که ما خواهیم خدا از برای ما باران بفرستد پس آن پیغمبر مطلب ایشان را از خدا
خواست و اجابت مقرون گردید پس هر وقت که میخواستند و چه مقدار میخواستند باران از برای ایشان
می آمد پس زراعت ایشان زیاده از سایر سالها شد چون درو کردند بغیر کاه چیزی دیگر نبود پس نزد پیغمبر
آمدند و گفتند ما باران از برای منفعت خود طلبیدیم و ضرر ما دیدیم پس خدا وحی نمود که ایشان راضی
گشتند به تدبیر من که برای ایشان و حاصل تدبیر ایشان آنست که دیدند و فرمود که کبوتری از ایشان ساخت
بود و بر درختی و مردی بود که هرگاه جوجهای آن بزرگ میشد می آمد و میگرفت پس آن کبوتر بخدا
شکایت کرد از آنمرد و خدا وحی نمود که من شر او را از تو کفایت میکنم پس در این مرتبه که جوجه برآورد
آن مرد آمد و دو گرده نان با خود داشت پس سایلی از او سؤال کرد یک گرده نان را بسایل داد و بربالای
درخت رفت و جوجها را برداشت و خدا بسبب آن تصدق او را سالم داشت و در حدیث صحیح از
آنحضرت منقولست که شخصی در بنی اسرائیل سی سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید و دعا
یش مستجاب نشد پس گفت پروردگارا آیا دورم از تو که دعای مرا نمیشنوی و یا نزدیکم که دعای مرا
باجابت مقرون نمیگردانی پس شخصی بخواب او آمد و گفت تو خدا را میخوانی و بزبان فحش گوینده
و بدل بدنیا چسبیده و ناپاک و نیتی دروغ پس ترک فحش و هرزه گوئی بکن و دل خود را پرهیزکار گردان

دعای فرزند را بکنم

و نیت خود را نیکو کن و چون چنین کرد دعایش مستجاب شد و خدا او را پسری کرامت فرمود و بسند صحیح از امام
محمد باقر منقولست که در بنی اسرائیل مرد عاقل مالداری بود و پسری داشت که با او شبیه بود و در شمایل او از زن عفیفه
و دو پسر داشت از زن غیر عفیفه پس چون هنگام وفات او شد گفت مال من از برای یکی از شماست
پس چون مرد فرزند بزرگ گفت منم و فرزند میان گفت منم و فرزند کوچک گفت منم پس به نزد قاضی رفتند
قاضی گفت من حکم شما را نمیدانم بروید به نزد سه برادر که فرزند غنام اند چون به نزد یک ایشان رفتند او را
مرد پیری یافتند چون قصه را باو نقل کردند گفت بروید به نزد برادری که از من بزرگتر است و از
او بپرسید چون به نزد او رفتند او نه جوان بود و نه پیر چون از او پرسیدند گفت بروید به نزد برادری که از من
بزرگتر است چون به نزد او آمدند او را جوان یافتند پس گفتند اول علت این را بگو که چرا تو از برادران
جوان تری با آنکه سن تو از ایشان بیشتر است و برادر بعد از تو از برادر کوچک جوان تر است و
بعد از آن جواب مسئله ما را بگو گفت آن برادری که اول دیدید از ما کوچکتر است و لیکن زن بدی
دارد که پیوسته او را آزرده دارد و صبر میکند بر بدی او که مبادا مبتلا شود به بلائی که صبر بر آن نتواند
کرد و باین سبب پیر شده است و اما برادر دوم پس او زنی دارد که گاهی او را غمگین میکند و گاهی شاد
پس او در جوانی و پیری میانه است و اما من زوجه دارم که همیشه مرا شاد میگرداند و هرگز از او
غمی و اندوهی و مکروهی بمن نرسیده است تا حال نه و نیامده است پس باین سبب جوان ماندم
و اما حکایت پدر شما و میراث او پس اول بروید و او را از قبر بیرون بیاورید و در استخوانهای او را
بسوزانید و به نزد من برگردید تا میان شما حکم کنم پس بجهت قبر رفتن شدند و آن برادر کوچک
که از عفیفه بود شمشیر کشید و گفت من از حصه خود گذشتم و نمیگذارم که قبر پدر ما را بشکافید پس به نزد قاضی
برگشتند و قصه را نقل کردند گفت همین پسر است از برای شما مال را بیاورید و بفرزند کوچک دادند
و بآن دو برادر گفت که دیگر شما فرزند دو میو دید دل شما باو نرم نشد چنانچه از او شد و در بعضی
از جنی او ببخشید و بسند صحیح از حضرت امام موسی منقولست که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن
صالحه داشت شبی در خواب دید که خدا فلان مقدار از عمر از برای تو مقرر کرده است که نصف عمر تو
در فراخی و نصف دیگر در تنگی بگذرد و تو را مختار گردانیده است هر یک را خواهی مقدم گردان
گفتم را اختیار میکنم و گفت من زن صالحه دارم و در کارها شریک منست در معاش من پس با او مشورت
میکنم بعد از آن خواهم گفت پس چون صبح شد خواب را بزوجه خود نقل کرد آن زن صالحه
گفت که نصف اول را اختیار کن که تعجیل نما در عافیت شاید که خدا بر ما رحم کند و نعمت فراوان

بر ما تمام کند و چون شب دوم شد باز همان شخص بخواب او آمد و پرسید که کدام یک را اختیار کردی گفت
نصف اول را چنین گفت‌اند پس دنیا از همه جهت باو رو آورد و زن بسیار صالح بود گفت که آنچه خدا
بتو داده است بخویشان خود و مردم و همسایگان و فلان و فلان برادر خود را بده و بیشتر
او را امر میکرد که نعمت خدا را در مصارف خیر صرف نماید پس چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگ
دلتنگ رسید همان شخص بخواب او آمد و گفت بجزای احسانها که کردی و شکر نعمت ادا کردی بقیه عمر تو را
نیز مقدر فرموده که شادی و فراوانی نعمت بگذرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است
که در بنی اسرائیل مردی بود بسیار پر عیال و الحاح کرد در دعا از خدا طلب روزی بسیار تضرع کرد بسوی خدا
در طلب روزی پس در خواب دید که دو درهم حلال را بهتر میخواهی یا دو هزار درهم حرام را گفت
دو درهم حلال را پس باو گفتند که در زیر سر تو گذاشته‌اند بردار چون بیدار شد دو درهم را در
زیر بالین خود یافت پس آن دو درهم را برگرفت و بیک درهم ماهی خرید و بخانه آورد
و چون آن زن ماهی را دید شروع کرد بملامت او و گفت یاد کرد که من دانسته‌ام این ماهی نمیگذارم پس
اندرون بر خواست که آن ماهی را باصلاح آورد و چون شکمش را شکافت مروارید بزرگ در شکم آن
ماهی یافت که هر دو را بچهل هزار درهم فروخت و بسند حسن از امام محمد باقر منقول است که یکی از علمای
بنی اسرائیل را ملائکه در قبرش نشاندند و روح او را باو بر گردانیدند گفتند که صد تازیانه از عذاب بر تو
میزنیم گفت طاقت ندارم پس تازیانه کم کردند گفت طاقت ندارم و هم چنین کم کردند تا بیک تازیانه
رسید گفت طاقت ندارم گفتند چاره نیست از زدن پرسید که از چه راه و از چه سبب این تازیانه
را بر من میزنی گفت روزی بی وضو نماز کردی و روزی دیگر بر بنده ضعیف مظلومی گذشتی که
براو ستم میکردند و تو او را استغاثه نکردی که بفریاد او نرسیدی و دفع ظلم از او نکردی پس یک تازیانه براو
زدند که قبرش پر از آتش شد و از وهب منقول است که مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار بلند رفیع
محکمی را بنا کرد و بعد از طعام طعام تخت و توانگران را طلبید و فقرا را نطلبید و هر فقیری
که می آمد که داخل شود دور میکردند و میگفتند این طعام را برای تو ساخته‌ایم لیکن حق تعالی
دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زی فقرا و بایشان گفتند پس امر فرمود آن دو ملک را که بزی اغنیا
بروند و چون رفتند ایشان را داخل کردند و اکرام کردند و صدر مجلس جای دادند پس خدا امر کرد آن
دو ملک را که آن شهر و هر که در آن شهر بود بزمین فرو بردند و بروایت دیگر منقول است که صغیر
و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه میرفتند تا خیلا و تکبر نکنند در راه رفتن و در حدیث معتبر از امام محمد باقر

منقول

منقول است که عابدی بود در بنی اسرائیل بهر کاری که متوجه میشد زیان میکرد و کار دنیا بر او بسته شده بود و زنش با نفقه
میداد تا آنکه رشته می رشت پس روزی گرسنه شدند و از نان هیچ چیز در خانه نداشت بغیر از یک رشته چو پس
آن را بشوهر سپرد و گفت که غیر این نزد من چیزی نیست این را ببر و بفروش و از برای ما طعامی
بخر چون آن را به بازار آورد دید که مشتریان بر او بسته‌اند و بازار بسته‌اند پس برگشت و گفت میروم بنزد
این دریا و وضو میسازم و آبی میریزم و بر میگردم و چون بکنار دریا آمد صیادی دید که ماهی بدریا افکنده بود
و بیرون آورد و در دام او هیچ نمانده مگر یک ماهی زبونی که مانده بود و بو گرفته بود عابد گفت که
بفروشی بمن ماهی خود را که در عوض این ریسمان را بتو بدهم که از برای دام خود با آن منتفع شوی پس ماهی
را گرفت و ریسمان را باو داد و بخانه برگشت و زن او خرما لکه که نشسته بود تعقل کرد چون آن زن شکم ماهی
را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت پس شوهرش را طلبید و مروارید را باو نمود عابد
مروارید را برگرفت و ببازار رفت و آن را بمبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و همه را
در خانه گذاشت پس ناگاه سائلی بدر خانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمایید بر مسکین تا خدا شما را
رحم کند پس امر کرد و گفت داخل شو یکی از دو کیسه را باو داد پس زنش گفت سبحان الله یک و نصف زر را نیکی
ما در طرف نگردید پس اندک زمانی که گذشت سائلی آمد و در زد عابد گفت داخل شو پس سائل آمد و
کیسه زر را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو گوارا باد من ملکی بودم از ملائکه پروردگار مرا فرستاده بود
که تو را امتحان کنم که چگونه شکر بجا آوری پس خدا تو را پسندید و بسند معتبر منقول است که حمران از حضرت
امام محمد باقر پرسید که دولت حق کی ظاهر خواهد شد حضرت فرمود که ای حمران تو دوستان و برادران
و آشنایان نداری احوال ایشان و احوال اهل زمان خود را توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام
حق خروج کند بدرستیکه شخصی بود از علما در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمینمود در علم پدر خود و از
او سؤال نمیکرد و آن عالم همسایه داشت که می آمد و از او سؤال میکرد و علم او را فرا میگرفت پس چون وقت
فوت آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت ای فرزند تو رغبت نمیکردی در علم و سؤال نمیکردی از من و هم
سایه من می آمد و از من سؤال میکرد و علم فرا میگرفت و حفظ میکرد اگر تو را احتیاج بعلم من شود برو
بنزد همسایه و او را بشناسانید پس آن عالم برحلت ایزدی پیوست و پسر او ماند پس پادشاه آن زمان
خوابی دید و از برای تعبیر خواب سؤال نمود و از احوال آن عالم پرسید گفتند فوت شده است پرسید که
آیا فرزند از او مانده است پس آن پسر را طلبید پس ملازم پادشاه او را طلب کرد او آمد و گفت والله نمیدانم
که پادشاه از برای چه مرا میخواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤال کند رسوا خواهم شد پس در این حال

وصیت پدر را بجا آورده و رفت بخانه آن شخص رفت که پدرش علم آموخته بود و گفت پادشاه مرا طلبیده است
و نمیدانم که مرا از برای چه مطلب میخواهد و پدرم مرا وصیت کرده که اگر محتاج شوم بعلمی بسوی تو بیایم اکنون گفت
که من میدانم که پادشاه ترا از برای چه طلبیده است که اگر تو عهد کنی و قسم آنچه از برای تو حاصل
شود در میان من و خود قسمت نمایی گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشته از او گرفت
در این باب وفا کند با آنچه شرط کرده است پس گفت پادشاه خوابی دیده است و ترا
طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است بگو زمان گرگ است پس چون بمجلس پادشاه
رفت پرسید که من ترا از برای چه مطلب طلبیده ام گفت مرا طلبیده ئی که سوال کنی از خوابی
که دیده ئی که این چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی پس بگو این چه زمان است گفت زمانه
گرگ است پس پادشاه امر کرد که جایزه باو دادند پس جایزه را گرفت و بخانه برگشت و وفا بشرط خود
نکرد و حصه آن شخص را نداد و گفت شاید پیش از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم و بار دیگر محتاج نشوم
که از او دیگر سوال کنم پس چون مدتی از آن گذشت پادشاه خواب دیگر دید و آن پسر را طلبید و
آن پسر پشیمان شد از آنکه وفا بعهد خود نکرده بود و گفت که من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم و چگونه
به نزد آن عالم بروم و از او سوال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا بعهد خود نکردم پس گفت بهر حال
میروم و از او عذری میطلبم و باز سوگند میخورم و در این مرتبه وفا کنم بعهد او شاید که تعلیم کند
پس به نزد آن عالم آمد و گفت کردم آنچه کردم و وفا به پیمان خود نکردم و آنچه در دستم بود همه
پراکنده شده است و چیزی در دستم نمانده است و محتاج شده ام بسوی تو و ترا سوگند میدهم
بخدا که مرا محروم نکنی و پیمان میکنم با تو و سوگند میخورم که آنچه بدستم آید میان تو و خود قسمت
نمایم و در این دفعه نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمیدانم که از برای چه طلبیده و نمیدانم که از برای
چه میخواهد از من سوال نماید آن عالم گفت که ترا طلبیده است که از تو سوال کند و باز خوابی دیده
است که این چه زمان است بگو زمان گوسفند است پس چون بمجلس پادشاه داخل شد از او پرسید
که از برای چه کار ترا طلبیده ام گفت خوابی دیده ئی و میخواهی از من سوال نمائی که این چه زمان است
پادشاه گفت راست گفتی اکنون بگو چه زمان است گفت زمان گوسفند است پادشاه فرمود که صله
بسیاری باو دادند و چون بخانه برگشت مردد شد که آیا وفا کند بآن عالم یا مکر کند و حصه او را ندهد
پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این هرگز محتاج نشوم و باو عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا بعهد
او نکند پس بعد از اندک زمانی پادشاه خوابی دید و او را طلبید پسر او بسیار نادم شد و از غدر خود ده یاد بود گفت

آستانه قدس

که بعد از دو مرتبه دیگر چگونه به نزد آن عالم روم خود علمی ندارم که جواب پادشاه را بگویم باز راضی بر آن
قرار گرفت که به نزد آن عالم رود پس آن مرتبه چون بخدمت او رسید او را بحق سوگند داد و التماس کرد که باو
تعلیم کند که در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد و بر من رحم کن و مرا با غدر مگذار پس
آن عالم پیمانها و نوشتها از او گرفت و گفت باز ترا طلبیده است که سوال کند از خوابی که دیده است
که این زمان چه زمانست بگو زمان ترازو است چون بمجلس پادشاه رفت از او پرسید که ترا از برای
چه مطلب خواسته ام گفت میخواهی بپرسی که این زمان چه زمان است پادشاه گفت راست گفتی
پس بگو چه زمان است گفت زمان زمان ترازو است پس امر کرد که مال عظیمی باو دادند جهت
صله الجواب که گفت پس آن مال را به نزد آن عالم آورد و پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزیست
که از برای من حاصل شده است و آورده ام که تو در میان ما دو نفر قسمت نمائی آن عالم گفت که در
زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا به
عهد خود نکنی و نکردی و در زمان دوم که زمان گوسفند بود گوسفند عزم میکند که کاری بکند و نمیکند و تو
نیز اراده کردی و وفا نکردی و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن
بحق است تو نیز وفا بعهد خود کردی مال خود را بردار که ما را احتیاج بآن نیست مولف گوید که گویا
غرض از نقل این قصه آن بود که احوال اهل زمان مختلف است بحسب آنکه یاران و دوستان که تو
می بینی که با تو در مقام غدر و مکر اند چگونه امام اعتقاد و تمایل بعهدهای ایشان و خروج کند بمخالفان
چون زمانی در آید که مردم در مقام وفا بعهد باشند و خداوند داند که وفا بعهد امام خواهند کرد امام
را مامور بظهور و خروج خواهد کرد امید که خداوند اهل زمان را باصلاح آورده و این عطیه عظیمی را
نصیب کند بمحمد و آله الطاهرین بسند موثق از حضرت امام رضا منقول است که شخصی در بنی اسرائیل چهل
سال عبادت کرد بعد از چهل سال قربانی بدرگاه خدا برد که بداند که عبادتش قبول درگاه الهی
شده است یا نه پس قربانی او قبول نشد و با خود گفت که گناه و تقصیر از تست و خدا وحی نمود باو
که مذمتی که بخود کردی بهتر از عبادت چهل ساله او بود و در روایت دیگر منقولست که پادشاهی بود در
میان بنی اسرائیل و شهری بنا کرد و بآن خوبی شهری ندیده بود و طعام برای مردم مهیا کرده بود و در آن
راه دعوت کرد و بر در دروازه شهر کسی را باز داشت که هر که بیرون رود از او بپرسد که این شهر چه عیب
دارد پس هیچکس بآن عیب نگفت پس بهم رسید جمعی که عباهای کهنه پوشیده بودند و از آن گفتند ما دو عیب در این
شهر می بینیم یکی آنکه خراب میشود و دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد پس آن پادشاه از ایشان پرسید که شما فانی نه

گمان دارید که این دو عیب را نداشته باشد گفتند بلی خانه آخرت است که خراب شدن ندارد و صاحبش را
که نمیمیرد و پیر نمیشود پس آن پادشاه اقرار کرد و ترک پادشاهی کرد و با ایشان رفیق شد برای طلب آخرت و
مدتی با ایشان عبادت کرد پس خواست که از ایشان جدا شود گفتند آیا از ما بدی دیده یا خلاف آدابی دیده
که با ما مفارقت مینمائی گفت نه ولیکن شما مرا شناختید و مرا گرامی میدارید و میخواهم با کسی رفیق شوم
که مرا نشناسد و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب
عبادت بودند و جوانی از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در
زمین سیر میکردند و سیاحت مینمودند و از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات عالمیان عبرت
میگرفتند پس بقبری گذشتند بر سر راهی که خاک بر سر شده بود و باد خاک بسیار بر روی او جمع شده
بود که بغیر از علامات از آن قبر چیزی ظاهر نبود پس با یکدیگر گفتند که بیائید دعا کنیم شاید
خداوند صاحب این قبر را زنده گرداند برای ما که از او بپرسیم که مزه مرگ را چگونه یافته است
پس گفتند تو خداوند منی ای پروردگار ما و ما را بغیر از تو خداوندی نیست و تو بینا و دانا و زنده ای
و دائمی که بر تو فنا روا نیست و از هیچ چیز غافل نمیشوی و زنده ای که هرگز ترا مرگ نمیباشد و تو را
در هر روز کاری و تقدیر و تدبیری هست و علم همه چیز را میدانی بی آنکه کسی تعلیم تو کند زنده گردان از
برای ما این صاحب قبر را بقدرت خود پس از آن قبر مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید
شده و خاک از سر خود میافشاند ترسان و هراسان و دیده هایش بسوی آسمان باز مانده بود پس با ایشان
گفت که برای چه بر سر قبر من ایستاده اید گفتند ترا خواندیم که از تو سؤال کنیم که چگونه یافتی مزه مرگ
را گفت نود و نه سال است در این قبر ساکن هستم و هنوز الم و شدت مرگ از من برطرف نشده است
و تلخی مزه آن از حلق من بیرون نرفته است گفتند روزی که مردی موی سر و ریش تو چنین سفید
بود گفت نه ولیکن صدائی شنیدم که بیرون آی ای روح و استخوانهای پوسیده بیکدیگر متصل شده و
زنده شدم از وحشت از ترس آنکه مبادا قیامت برپا شده باشد موهای من سفید شده است
و دیده هایم چنین باز مانده است و بسند موثق از حضرت امام رضا منقولست که مردی در میان
بنی اسرائیل بود و او را فرزندی نمیشد پس خداوند او را پسری کرامت فرمود و در خواب دید که آن
پسر در شب دامادی خود بمیرد چون شب دامادی او شد مرد پیری ضعیفی را دید که اظهار حاجت کرد داد
را طلبید و طعام داد پس آن پیر گفت مرا زنده کردی خدا ترا زنده کند پس آن مرد در خواب
دید که از پسر خود بپرس که در شب دامادی خود چه کردی چون پرسید پسر گفت چنین کار کردم پس بار دیگر

اگر در خواب دید

اگر در خواب دید که با او گفتند که خدا پسر ترا زنده داشت بآن احسان که نسبت بآن مرد کرده بود
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که مرد پیری در میان بنی اسرائیل عبادت خدا میکرد و روزی
مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید که دو طفل خروسی را گرفته اند و پرهای او را میکنند پس مشغول عبادت
خود شد و آن دو طفل را از آن کار که میکردند نهی نکرد پس خدا وحی نمود بسوی زمین که فرو بر بنده مرا پس
فرو برد و چنین فرو میرود تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا دو ملک را بشهری فرستاد
که آن شهر را هلاک کنند پس صدای شخصی را در میان ایشان شنیدند که در شب نماز ایستاده است و دعا
میکند و بسوی خداوند خود تضرع مینماید پس یکی از آن دو ملک بدیگری گفت که مراجعت کنیم بسوی
خدا و در باب این مرد که تضرع مینماید شاید که خدا او را با اهل این شهر بیامرزد و ببخشد ملک دیگر
گفت که بلکه خدا آنچه فرموده است میکنیم و مراجعت در این باب بیحقیقت نمائیم چون آن ملک بمقام
خود برگشت و حقیقت آن مرد را عرض کرد خدا با آن ملک گفت و وحی نمود بسوی آن ملکی که مراجعت
ننموده بود که آن تضرع کننده را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب من نیز با او لازم گردیده است
زیرا که هرگز رو در متغیر نکرده بود در وقتی که معصیت مرا میدید که غضبناک شود برای معصیت من و
بر آن ملک که در این باب معاودت کرده بود غضب فرمود و او را بجزیره انداخت
که تا این وقت در آن جزیره است و مغضوب خداست و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که
عابدی در بنی اسرائیل عبادت میکرد و او را عابد نمیشمردند مگر آنکه پیش از مبالغه در دعا و عبادت
ده سال خاموشی اختیار میکرد و در روایت دیگر مرویست که چون عابد بنی اسرائیل به نهایت
میرسید در عبادت و سعی کننده میشد در حوائج مردم اهتمام میکرد در آنچه صلاح ایشان بود و بسند
معتبر از حضرت علی بن الحسین منقولست که شخصی با اهل خود بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست
و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته نشست و به جزیره از جزایر بحر افتاد و در آن
جزیره مرد فاسقی راهزنی بود که از هیچ فسق نمیگذشت چون نظرش بآن زن افتاد گفت تو از انسی
یا از جن گفت از انسم پس بآن زن سخنی نگفت و بر او جهید و بهیئت جماع برآمد چون متوجه
عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب میکند و میلرزد پرسید که چرا اضطراب میکنی زن اشاره
بآسمان کرد که از خداوند خود میترسم پرسید که هرگز این کار کرده‌ای گفت نه بعزت خداوند
که هرگز زنا نکرده‌ام گفت هرگز چنین کار نکرده‌ای از خدا میترسی و حال آنکه با جبر ترا
بجبر بر این کار داشته‌ام پس من اولایم به ترسیدن و سزاوارترم و خلاف قصد و دم پس برخاست

و ترک آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و بسوی خانه خود روان شد و در خاطر داشت که توبه کند و
پشیمان بود از کردهای خود پس در اثنای راه براهبی برخورد و با او رفیق شد و چون پاره‌ای راه رفتند آفتاب
بسیار گرم شد پس راهب گفت آفتاب بسیار گرم است دعا کن تا خدا ابری بفرستد که ما را سایه
کند جوان گفت که مرا نزد خدا حسنه نیست و کاری نکرده‌ام که جرأت کنم و از خدا حاجت طلبم
راهب گفت که پس من دعا میکنم تو آمین بگو چون چنین کردند بعد از اندک زمانی ابری بر بالای
سر ایشان پیدا شد و در سایه آن میرفتند راه ایشان جدا شد جوان براهی رفت و راهب براهی دیگر و آن
ابر با جوان روانه شد و راهب در آفتاب ماند راهب با او گفت ای جوان تو از من بهتر بودی
که دعای تو مستجاب شد و از من نشد بگو چه کار کرده که مستحق این کرامت شده‌ای چون جوان قصه خود
را نقل کرد راهب گفت چون از خوف الهی ترک معصیت کردی خدا گناهان گذشته تو را آمرزیده است
سعی نما که بعد از این خوب باشی و لکن معتبر از حضرت صادق منقول است که پادشاهی در میان بنی اسرائیل
بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که بصدق و صلاح موسوم بود و آن برادر
زن صالحی داشت که از اولاد پیغمبران بود پادشاه شخصی را میخواست که بکاری بفرستد پس بقاضی گفت
که مرد ثقه معتمدی را طلب کن که این کار را بفرستم قاضی گفت کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم پس
برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر را باو نمود و او ابا کرد و گفت من زن خود را تنها نمیتوانم گذاشت
قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود و چون مضطرب شد گفت ای برادر من هیچ چیز بر نفس اهتمام
ندارم مثل زن خود خاطر من باو متعلق است پس تو خلیفه من باش در امر او و باو برداد و کارهای او را
بسازد تا من برگردم قاضی قبول کرد و برادر بسفر بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود پس قاضی
بمقتضای وصیت برادر مکرر بنزد آن زن می‌آمد تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را
تکلیف زنا کرد و آن زن امتناع و ابا نمود پس قاضی سوگند یاد کرد که اگر قبول نمیکنی من بپادشاه میگویم
که این زن زنا کرده است گفت آنچه میخواهی بکن که من دست از دامن عفت بر نمیدارم چون قاضی
از قول او مأیوس شد از خوف رسوائی خود بنزد زن آمد و گفت پادشاه مرا امر کرده است
که تو را سنگسار کنم اگر قبول کنی میگذارم و الا تو را سنگسار میکنم گفت من اجابت نمیکنم تو آنچه خواهی
بکن پس قاضی مردم را خبر کرد و آن زن را به صحرا برد و گودالی کند و او را سنگسار کرد تا گمان کرد که او
مرده و برگشت و در آن زن نفسی باقی مانده بود و چون شب شد حرکت کرد و از گودال بیرون
آمد و بر روی خود راه میرفت و خود را کشید تا بدیری رسید و در آنجا دیرانی بود و بدر آن دیر خوابید تا صبح شد

چون دیوانی

چون دیرانی در را گشود و آن زن را دید از قصه او سؤال نمود زن قصه خود را نقل کرد دیرانی بر او ترحم کرد
و او را به دیر خود برد و آن دیرانی پسر خردی داشت و غیر آن فرزندی نداشت و مالی و جمعیتی داشت
پس دیرانی باو مدارا کرد تا جراحتهای او مندمل شد و فرزند خود را باو داد که تربیت کند و آن
دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد پس بعد از زمانی غلام عاشق آن زن شد و باو در
آویخت و گفت اگر مباشرت من را قبول نکنی سعی در کشتن تو میکنم گفت آنچه خواهی بکن این
امر ممکن نیست که از من صادر شود پس آن غلام فرزند دیرانی را کشت و به نزد دیرانی آمد و گفت
این زن زناکار را آوردی و فرزند خود را باو دادی الحال فرزند تو را کشته است دیرانی به نزد آن زن
آمد و گفت چرا چنین کردی میدانی که من بتو چه نیکیها کردم زن قصه خود را باز گفت دیرانی گفت
دیگر نفس من راضی نمیشود که در این دیر باشی بیرون رو و بیست درهم جهت خرجی باو داد و در شب
او را از دیر بیرون کرد و گفت این را زاد راه خود کن و خدا کارساز تو است آن زن آن شب راه
رفت تا صبح بدهی رسید دید که مردی را بدار کشیده‌اند و هنوز زنده است از سبب آن پرسید
گفتند بیست درهم قرض دارد و در نزد ما قاعده چنان است که هر که بیست درهم قرض دارد و ادا
نکند او را بدار میکشند تا ادا نکند او را فرو نمی‌آورند پس آن زن بیست درهم داد و آن مرد را خلاص کرد آن مرد گفت
ای زن هیچکس بر من مثل حق نعمت تو ندارد زیرا که مرا از مردن خلاص کردی پس هر جا که میروی
من در خدمت تو هستم پس همراه رفتند تا بکنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی نشسته بودند
که بر کشتیها سوار شوند مرد با آن زن گفت که در اینجا توقف نما تا من بروم و از برای اهل این کشتیها
مزدوری کنم و طعامی بگیرم و به نزد تو آورم پس آن مرد به نزد اهل کشتیها آمد و گفت در این کشتی
شما چه متاع است گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها است و این کشتی دیگر خالی میباشد
که ما خود سوار میشویم گفت قیمت این متاعها چند میشود گفتند بسیار میشود حساب آن را نمیدانیم گفت
من یک چیز دارم که بهتر است از مجموع چیزها که در کشتی دارید گفتند چه چیز است گفت کنیزی دارم
که هرگز به آن حسن و جمال ندیده‌اید گفتند بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه یکی از شما برود
و او را ببیند و برای من بیاورد و پنهان او را بخرید که آن کنیز نداند و زر را به من بدهید تا من بروم
و آخر او را تصرف کنید ایشان قبول کردند و کسی را فرستادند که او را دید و آمد و گفت چنین کنیزی هرگز
ندیده بودیم پس آن زن را بده هزار درهم فروخت و زر را گرفت و چون او رفت ناپیدا شد
ایشان به نزد او آمدند و گفتند برخیز و داخل کشتی شو گفت چرا گفتند تو را از آقای تو خریدیم گفت آقای من نبود

گفتند اگر میدانی ترا برده میبریم ناچار به خواست و با ایشان بکشتی در بار رفت و چون به نزد کشتیها رسیدند
هیچیک از ایشان از دیگری ایمن نبودند پس آن زن را بر روی متاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر
در آمدند و کشتیها روان کردند و چون میان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان را
با آن جماعت همه را غرق کرد و کشتی زن را بسلامت نجات داد تا آن را با جزیره برد پس از
کشتی بیرون آمد و کشتی را بست و چون بر گرد آن جزیره برآمد دید مکان خوشی است و آب و درختهای
میوه‌دار دارد پس با خود گفت که در این جزیره میباشم و از این آب و میوه‌ها میخورم و عبادت الهی
میکنم تا مرگ در رسد پس خدا وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود
که برو به نزد آن پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده‌ای از بندگان من هست باید که تو و اهل
مملکت همه به نزد او روید و گناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سؤال کنید که از گناهان شما
درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم چون آن پیغام را بآن پادشاه رسانیدند پادشاه با اهل
مملکت خود همه بسوی آن جزیره رفتند و در آن جا همان زن را دیدند پس پادشاه به نزد او رفت
و گفت این قاضی به نزد من آمد و گفت زن برادرم زنا کرده است و من حکم کرده‌ام که او را
سنگسار کنم و گواهی نزد من گواهی نداده بود و میترسم که سبب آن حرامی کرده باشم میخواهم که برای
من استغفار نمائی زن گفت که خدا ترا بیامرزد و بنشین پس شوهرش آمد و او را نشناخت
و گفت من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او در شهر بود برفتن من سفارش
سفارشش او را به برادرم کردم و چون برگشتم و از احوال او سؤال کردم برادرم گفت او زنا کرد و او را
سنگسار کردم میترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم از خدا طلب کن که مرا بیامرزد زن گفت که
خدا ترا بیامرزد بنشین و او را در پهلوی پادشاه نشانیدند پس قاضی پیش آمد و گفت برادرم زنی داشت
و او را تکلیف بزنا کردم و او قبول نکرد در نزد پادشاه او را متهم بزنا ساختم بدروغ و او را سنگسار
کردم و از برای من استغفار کن زن گفت خدا ترا بیامرزد پس رو بشوهرش کرد و گفت بشنو پس
دزدی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در آن شب آن زن را بیرون کردم و میترسم که درنده او
را دریده باشد و کشته شده باشد از تقصیر من درگذر گفت خدا ترا بیامرزد پس بردار کننده
آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت خدا ترا بیامرزد بسبب آنکه در برابر نیکی او بدی کردی پس غلام آمد
و قصه خود را نقل کرد زن به برادر گفت بشنو پس گفت خدا او را بیامرزد پس آن زن عابده به شوهر خود
گفت من زن توام و آنچه شنیدی قصه من بود و مرا دیگر احتیاج بشوهر نیست میخواهم که این کشتی

بر همه را تصرف کنی و مرا در این جزیره بگذاری عبادت خدا بکنم که می بینی که از دست مردان چه کشیدم
پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد و پادشاه و اهل مملکت بجا برگشتند و آن زن در جزیره
بسند معتبر از علی بن الحسین روایت کرده است که در بنی اسرائیل شخصی بود کار او آن بود که قبرها می‌شکافت
کفن مرده‌ها را می‌دزدید پس یکی از همسایگان او بیمار شد و ترسید که چون بمیرد فرد کفن او را ببرد پس
او را طلبید و گفت چگونه بودم در همسایگی تو گفت همسایه نیکی بودی گفت من ترا حاجتی دارم گفت بگو
که حاجت تو برآورده است پس بیرون دو کفن نزد او گذاشت و گفت هر یکی را که میدانی بهتر است برای خود
بردار و دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند و چون مرا دفن کنند قبر مرا مشکاف و مرا عریان مگذار پس آن نباش
از گرفتن ابا کرد و بسیار مبالغه کرد تا آنکه کفن بهتر را برداشت و چون آن شخص مرد و او را دفن کردند نباش با خود
گفت که این مرده‌ها از مردن چه میدانند که من کفن را برداشته‌ام پس آمد و قبر او را شکافت ناگاه صدائی
شنید که کسی بانگ بر او زد که مکن پس ترسید و کفن را گذاشت و برگشت و بفرزندان خود گفت که من چگونه
پدری بودم برای شما گفتند نیکو پدری بودی گفت حاجتی دارم میخواهم که حاجت مرا برآورید گفتند بگو هرچه
فرمائی چنین خواهیم کرد گفت میخواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید و چون سوخته شوم استخوانها مرا بکوبید و در
هنگامی که باد تند وزد نصف آن خاکستر را در بیابان بجانب صحرا بباد دهید و نصف دیگر را بجانب
دریا گفتند چنین خواهیم کرد پس چون مرد آنچه وصیت کرده بود بجا آوردند در بیابان خدا صحرا را و دریا را فرمود
که آنچه در اوست جمع کن پس آن شخص را زنده کرد و باز داشت و فرمود که ترا چه باعث شد گفت خداوندا خوف
عذاب تو مرا باعث شد پس خدا فرمود که چون از خوف من چنین کردی خصمان ترا از تو راضی میکنم و خوف
ترا بایمنی مبدل میسازم و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود
که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود روزی بعضی از جوانان گفتند که اگر فلان
عابد مشهور را این زن ببیند فریفته میشود و آن زن چون این سخن را شنید گفت والله که بخانه نروم تا او را از راه
نبرم پس همان شب بقصد خانه عابد آمد و در را کوبید و گفت ای عابد امشب مرا پناه ده که در سرای تو
شب را بروز آورم عابد ابا نمود زن گفت که بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از
ایشان گریخته‌ام اگر در نگشائی مرا ایشان میرسند و فضیحت میسازند چون عابد این سخن را شنید در را گشود
پس چون زن بخانه در آمد جامه‌های خود را افکند چون عابد حسن و جمال او را مشاهده کرد شهوت عنان
اختیار را از دست او ربود عابد برگشت در وقتی که شد که دست دراز کند بسوی آن زن دید پس در ساعت
متذکر شد و دست از او برداشت و دیگی در بار داشت که آتش در زیر او میسوخت رفت و دست خود را

در در نبردمت که داشت زن گفت که حیف است گفت ولیت خود را سوزانم باتش و نباشد که نجات یابم از

آتش آخرت پس زن بیرون شتافت و بنی اسرائیل را شتافت که عابد را دریابید که ولیت خود را سوخت پس

بنی اسرائیل بسوی خانه عابد دویدند و چون رسیدند که دستش تمام سوخته بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست

که عابدی در بنی اسرائیل بود که از زنان دوری میکرد و باین سبب از شر شیطان ایمن بود پس شبی از شبها زنی

در سرای او مهمان شد و باین سبب خانه خاطرش مختل و وسواس شیطان گردید و هر چند وسواس آن ملعون

زیادتی میکرد انگشتی از انگشتان خود را مانند انگشت نزدیک آتش میبرد که آتش جهنم را بیاد آورد و بیاد آتش قیامت

وسوسه شیطان را بیاد می داد و شعله آتش شهوت را فرو می نشانید پیوسته در این مکان بود تا صبح چون

صبح طالع شد بآن زن گفت که بیرون رو و بد مهمانی بود از برای ما در این شب و در حدیث معتبر دیگر منقولست

که شخصی در خدمت حضرت صادق وصف عبادت و دین شخصی کرد حضرت فرمود که عقلش چگونه است

گفت نمیدانم فرمود که ثواب بقدر عقل میباشد بدرستیکه عابدی در بنی اسرائیل بود که در جزیره از

جزایر دریا عبادت میکرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود و آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت روزی یکی

از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را دید پس گفت پروردگارا ثواب عبادت این بنده خود را

بمن بنما چون خدا ثواب او را بآن ملک نمود ملک ثواب را کم شمرد و در عبادت او پس خداوند بملک وحی

نمود که برو و مصاحب او باش پس ملک بصورت انسان شد و به نزد او آمد پس عابد از او پرسید

که تو کیستی گفت من مرد عابدی هستم و شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت ترا آمدم که

در این مکان با تو عبادت کنم پس در تمام آن روز با او بود پس چون روز دیگر شد ملک باو گفت

که این مکان تو جای دلگشا هست و سزاوار نیست مگر برای عبادت کردن عابد گفت این مکان

را یک عیب هست ملک گفت این عیب کدام است عابد گفت عیبش آنست که خدای ما را حماری

نیست که ما او را در این مکان بچرانیم که این علفها ضایع شود ملک گفت خدا را احتیاج بحماری نیست

و نمیباشد پس خدا وحی نمود بسوی آن ملک که من ثواب او را بقدر عقل او داده ام و بسند حسن از حفص بن البختری منقولست که گفت من مدتی بحج نرفتم چون بخدمت حضرت صادق رسیدم فرمود که چرا

بحج نیامدی گفتم فدای تو شوم بکفیل و ضامن شخصی شدم و دو فاتر بعهده خود و مالی راندند و از من مطالبه

کردند باین سبب بحج نتوانستم آمد فرمود که ترا با صاحبی شدن چه کار است مگر نمیدانی که صاحبی شدن

هلاک کرد قرنهای گذشته را پس فرمود که جماعتی گناه کردند بسیار از گناه خود ترسان و خائف بودند

پس جماعتی دیگر آمدند و گفتند گناهان شما بر ما پس خدا برایشان عذاب فرستاد و فرمود که آنها از این

میرسیدند

میرسیدند و تا حرارت گردید بریشان و بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که در زمان گذشته مردی بود و از فرزندان

پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق مینمود بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان پس چون آن مرد فوت شد زنش نیز

از مال او بخوبیکه او خود صرف میکرد و انفاق مینمود بسیار اندک زمانی آن مال تلف شد و آن زن و طفلی ماند

و بود چون بزرگ شد بر هر که میگذشت رحمت میفرستادند بر پدرش و دعا میکردند و او را خدا خیر دهند و میگفتند

کار کردند پس آن پسر بنزد مادرش آمد و گفت چگونه بود صاحب پدری که بر هر که میگذرم ترحم میکنند مادرش

گفت پدر تو مرد شایسته بود و مال فراوان داشت و خرج میکرد در راه خدا بر ضعیفان و اهل مسکنت

و ارباب حاجت بسیار میداد و بمردم نیز میدادم و بر دوری مال تمام شد پس گفت ای مادر سببش آنست

که پدرم ثواب داشت و آنچه میکرد تو هم شروع کردی و سخن عقاب بودی و در رنجه گردی گفت چرا فرزند

گفت برای آنکه پدرم مال خود را امید داد و تو مال دیگران را ما در گفت راست گفتی من گمان ندارم که

برمن شک بگیری و مرا حلال نکنی پسر گفت تو را حلال کردم آیا چیزی داری که من از آن مایه کنم و از فضل خدا

طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد گفت صد درم دارم پسر گفت اگر خدا خواهد که برکت دهد

در اندک چیزی برکت میدهد هر چند اندک کم باشد پس آن صد درم را گرفت و بقصد طلب روزی

بیرون آمد پس رسید بمردی خوش روئی که آثار صلاح و نیکی در او ظاهر بود و مرده بر سر راه افتاده

بود و آن پسر چون او را دید گفت کدام تجارت بهتر است اینکه صد درم را بر دارم و بفروشم و غسل دهم و کفن

کنم براو نماز کنم و او را دفن کنم پس چنان کرد و هشتاد درم از برای او صرف کرد و بیست درهم در دست

او ماند پس باز روانه شد و بقصد فضل و نعمت خدا تا آنکه بمردی رسید و آن مرد از او پرسید که کجا میروی

ای بنده خدا گفت میروم که طلب کنم از فضل خدا روزی و نعمت خدا را گفت چه مبلغ مایه داری

گفت بیست درهم گفت بیست درهم چه نفع می بخشد تو را و آن مطلبی که داری و بخوان گفت که اگر

خدا خواهد چیزی برکت دهد میدهد هر چند اندک باشد گفت اگر من تو را بامری راه نمائی کنم ترک

خود میکردانی که هر سودی بهم رسانی نصف بمن بدهی گفت بلی آن مرد گفت از این راه

که میروی بخانه خواهی رسید و اهل آن خانه ترا تکلیف ضیافت خواهند کرد پس قبول کن و مهمان شو و چون

بخانه داخل شوی و داخل خواهی شد و خواهی نشست هرگاه که خادم خواهد آمد و طعام برای تو خواهد

آورد و گربه سیاهی با او خواهد بود پس آن خادم بگو که این گربه را بمن بفروش و او مضایقه خواهد کرد و تو

الحاح کن بسیار پس او دلتنگ خواهد شد و خواهد گفت که گربه را بتو میفروشم بمبلغ بیست درهم

پس بیست درهم را بده و گربه را بگیر و از آن گربه بکش و مغز سر آن گربه را بگیر و متوجه فلان شهر شو که پادشاه

ایشان نمایان شده است و نگوئیم که من معالجه پادشاه میکنم و عزتی از جانب بسیاری که خواهی دید که در آن شهر کشته
است آن پادشاه و بدار کشیده است زیرا که آنها جمعی بودند که بمعالجه چشم او آمده بودند چون از معالجه عاجز
شدند ایشان را کشته است پس از مشاهده آنها عبرتی و مگو که من معالجه میکنم و هر چه خواهی از برای او بشرط آنکه
بر پادشاه روز اول یک میل از مغز سران گربه بکش در چشم او و اگر تکلیف زیاده کند قبول مکن و اثر
نفع ظاهر نشود و روز دوم نیز یک میل بکش و اگر تکلیف زیاده کند قبول مکن و هم چنین بروز سیم پس آن مرد
رفت و بهمان دستور عمل نمود و گربه را بده درهم خرید و بآن شهر داخل شد و اظهار معالجه پادشاه
کرد و در روز اول یک میل از مغز سر گربه که در چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد و در روز دوم
زیادتی میدید و در روز سیم بینا شد و چشمش بحالت اول برگشت پس پادشاه با او گفت که حق بسیاری بر من داری
و پادشاهی مرا بر من برگردانیدی بجزای آن دختر خود را بتو میدهم آن جوان گفت من مادری دارم
و از او جدا نمیتوانم شد پادشاه گفت دختر مرا بگیر و هر وقت که خواهی نزد من بمان و هر گاه که
اراده رفتن کنی دختر مرا با خود ببر پس دختر پادشاه را بعقد خود درآورد و مدتی در نهایت عزت
و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه بماند و چون پدر او بمرد اراده حرکت کرد پادشاه
از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر بسیار برون
آمد با زوجه خود و اموال خود را روانه دیار خود شد تا آنکه رسید بآن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود
پس باز دید که آن مرد در همانجا نشسته است چون آن مرد او را دید گفت چرا بعهد خود وفا نکردی آن جوان گفت
که گذشته را از من حلال کن الحال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه داشت بدو حصه کرد و گفت
هر حصه را که میخواهی اختیار کن پس آن جوان گفت که وفا بعهد خود کردم گفت نه جوان گفت که چرا
گفت زیرا که آن زن را هم بگذار میخواهی تو را نمی خواهم و حصه خود را از آن زن میخواهم پس آن جوان اره
آورد که بر سر زن بگذارد و دو حصه کند و نصف او را بدو بدهد پس آن مرد گفت اکنون وفا بشرط خود
کردی من دزد و مالها همه از آن تست و من ملکم خدا مرا فرستاده بود که تو را جزا دهم برانچه کردی نسبت بآن
مرده که افتاده بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عابدی در بنی اسرائیل بود و هرگز متوجه امور
دنیا نشد پس ابلیس پر تلبیس صدائی از بینی خود کرد که لشکرهای او جمع شدند پس گفت کیست که برود
و فلان عابد را گمراه کند پس یکی گفت که من میروم پرسید که از چه راه او را گمراه کنی گفت از راه زنان
گفت کار تو نیست او هرگز با زنان معاشرت نکرده است و لذت از آنها نیافته است دیگری گفت که من میروم
گفت که از چه راه میروی گفت از راه شراب و لذت مطعومات گفت کار تو نیست او را از آن راه فریب

نمیتوان داد

نمیتوان داد پس دیگری گفت که من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه نیکی و عبادت گفت برو که تو
یار اوئی پس آن شیطان بصورت انسان شد و رفت و بمکان دور برابر او ایستاد و مشغول نماز شد عابد خواب
میکرد او خواب نمیکرد و او استراحت میکرد و او استراحت نمیکرد پس عابد به نزد شیطان آمد از روی شکستگی و اخلاص
و عمل خود را حقیر میشمرد در جنب عمل او و گفت به چه چیز تو را چنین قوت عبادت بهم رسیده است شیطان
جواب نگفت بار دیگر به نزد او رفت و التماس بسیار کرد که با او بگوید که بچه عمل باین مرتبه رسیده
گفت ای بنده خدا گناهی کردم و توبه کردم عابد گفت مرا دلالت کن بآن گناه که هر وقت آن گناه را بکنم
و توبه کنم شاید بمرتبه تو رسم و این قوت که تو بهم رسانیده داری بهم رسانم گفت داخل شهر شو خانه فلان
فاحشه را به پرس و دو درهم باو بده و با او زنا کن گفت دو درهم از کجا بیاورم و من نمیدانم که دو درهم چه چیز
است هرگز متوجه دنیا نشده ام پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدر آورد و باو داد عابد با آن جامه های
عبادت متوجه شهر شد و احوال خانه فاحشه را پرسید و مردم گمان کردند که عابد آمده است که او را
هدایت کند پس عابد داخل خانه او شد و دو درهم را باو انداخت و گفت برخیز پس او برخاست و داخل
خانه شد و عابد را بخانه طلبید و گفت ای مرد تو بهیئتی نزد من آمدی که کسی باین هیئت نمی آید خبر خود را بگو
که بچه سبب متوجه این کار شده چون عابد قصه خود را به آن زن نقل کرد گفت ای بنده خدا ترک گناه
آسان تر است از توبه کردن و چنین نیست که هر که خواهد توبه کند توبه او میسر شود و البته او مرد شیطان بوده
است که ممثل شده است برای تو الحال برو بجای خود که او را در آنجا نخواهی دید پس عابد برگشت
و همان زنا کار زن در همان شب مرد و چون صبح شد بر در خانه او نوشته بود که حاضر شوید بجنازه فلان
زن که او از اهل بهشت است پس مردم بشک افتادند و سه روز او را دفن نکردند بر آن شکی که در امر او
داشتند پس خدا وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران و راوی گوید که گویا حضرت فرمود که حضرت
موسی بود که برو و فلان فاحشه را نماز کن و مردم را بگو که بر او نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را
برای او واجب گردانیدم بسبب آنکه بنده مرا از معصیت باز داشت **باب سی و هفتم** در بیان
احوال بعضی از پادشاهان زمین است که خدا میفرماید اهم خیر ام قوم تبع والذین من قبلهم
اهلکناهم انهم کانوا مجرمین یعنی آیا کفار قریش بهترند یا قوم تبع و آنها که پیش از
ایشان بوده اند و ما هلاک کردیم ایشان را بودند گناهکاران بدانکه خلاف است که آیا تبع ایمان آورد یا بر کفر
مرد بعضی گفته اند که مراد از آیه کریمه تبع و قوم اوست که خدا همه را هلاک کرد و بعضی گفته اند که تبع
ایمان آورد و قوم او ایمان نیاوردند و بر کفر ماندند بعذاب الهی هلاک شدند و این قول قوی است

بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که تبع باوس و خزرج گفت که در اینجا باشید یعنی در مدینه تا بیرون آید پیغمبر
آخر الزمان و اگر من او را دریابم خدمت او خواهم کرد و عامه از حضرت رسول روایت کرده اند که او نیکو
مرد صالحی بود خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام
رضا منقولست که شخصی از اهل شام از حضرت امیر پرسید که تبع را چرا تبع گفتند فرمود زیرا که در اول پسر
بود کاتب و نویسنده که پادشاهی بود که پیش از او بود پس هرگاه که نامه از برای پادشاه مینوشت در
اول نامه مینوشت بسم الله خلق صیحا و ریحا یعنی ابتدا میکنم به ترک و استعانت میجویم بنام خداوندی
که صیح و باد را او آفریده است پس پادشاه میگفت که بنویس نامه را و ابتدا کن بنام ملک رعد پس
او میگفت که ابتدا نمیکنم مگر باسم خداوند خود و بعد از آن هر حاجت که داری مینویسم پس خدا
بجزای این عمل پادشاه را بآن منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او و او را بدین
سبب تبع گفتند و در حدیث حسن از اسمعیل ابن جابر منقولست که گفت در میان مکه و مدینه با
رفیق خود همراه بودم پس در باب انصار سخن گفتیم بعضی گفتند از قبیله های مختلف جمع شدند تا آنکه رسیدیم
بخدمت حضرت صادق و آنحضرت در سایه درختی نشسته بود چون نشستیم از باب اعجاز پیش از آنکه ما
سؤال کنیم فرمود که تبع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان و فرزند زاده های پیغمبران با او همراه بودند پس
چون رسید باین وادی که از قبیله هذیل بود گروهی از بعضی قبایل بسوی او آمدند و گفتند تو میروی بسوی اهل
بلدی که مدتهاست که مردم را بازی میدهند و شهر خود را حرم نام کرده اند و خانه ساخته اند و خانه پروردگار
خود گردانیده اند و مراد ایشان شهر مکه و خانه کعبه بود تبع گفت که اگر چنان باشند که شما میگویید مردان
ایشان را خواهم کشت و زنان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانه ایشان را خراب خواهم کرد پس دیده
های او ریزان شد و بیرون افتاد پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت فکر کنید در امر من و مرا
خبر دهید که بچه سبب این بلا مرا عارض شد پس ایشان ابا کردند از آنکه سبب آن را بگویند پس چون قسم داد
بایشان گفتند ما را خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی گفت که چنان اراده کردم که مردان ایشان را بکشم و زنان
ایشان را اسیر کنم و خانه ایشان را خراب کنم گفتند این بلا را نمیدانیم مگر از این اراده که کرده گفت چرا گفتند
زیرا که آن حرم خدا است و این خانه خدا است و ساکنان آن شهر ذریه و فرزندان ابراهیم خلیل الله اند
گفت راست گفتید اکنون چه چاره کنم که از این گناه بیرون آیم و این بلا از من دفع شود گفتند عزم
کن برخلاف آنچه عزم کرده بودی شاید که این بلا از تو رفع شود پس عزم کرد بر تعظیم کعبه و مکه و احسان
بر اهل آن پس دیده های او بجای خود برگشت پس طلبید آنجماعت را که او را دلالت بر خراب کردن

خانه کعبه

خانه کعبه کرده بودند و ایشان را کشت پس بمکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سه روز مردم را طعام خورانید و هر روز از برای
اهل مکه صد شتر کشت تا آنکه کاسه های بزرگ از گوشت بر میگردانیدند و بر سر کوهها میگذاشتند برای درندگان و
علف و دانه در وادیها و بیابانها میریختند از برای وحشیان پس از مکه برگشت بسوی مدینه طیبه و گروهی از اهل یمن را
که در قبیله غسان بودند در آنجا گذاشتند برای انتظار قدوم شریف پیغمبر آخر الزمان و انصار اولاد ایشانند
و بروایت دیگر کعبه را از نطع پوشانید و خوشبو گردانید و در روایت دیگر منقولست که چون بمدینه آمد
سیصد و پنجاه نفر از یهود کشت و خواست که مدینه را خراب کند پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه
سال عمر او بود گفت ای پادشاه مانند تو کسی نمی باید قول باطل را قبول کند و مردم را برای غضب بکشد
و تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی گفت چرا آن یهودی گفت زیرا که از فرزندان اسمعیل پیغمبری ظاهر خواهد
شد و باین مکان هجرت خواهد کرد پس دست برداشت از کشتن یهود ایشان و بمکه رفت و کعبه را کسوت
پوشانید و مردم را اطعام کرد پس شعری چند خواند تبع که مضمونش اینست که شهادت میدهم بر احمد
که رسول خداست از جانب خداوندی که آفریننده مخلوقات است اگر عمر من متصل شود بعمر او هر آینه وزیر و یار او
خواهم بود و این شهر آن یثرب روایت کرده است که تبع اول یکی از آن پنج نفر است که تمام زمین را
مالک شده و در جمیع زمین گشت و از هر شهری ده نفر اختیار میکرد از دانایان و علمای ایشان پس چون
بمکه رسید چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند و اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان غضب کرد
و وزیری داشت که او را عمیاریسا میگفتند پس در این امر با او مصلحت میکرد وزیر گفت که ایشان
جاهلند و عجب بهم رسانیده اند بسبب این خانه کعبه پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که خانه کعبه را خراب کند
و اهل مکه را بکشد پس خداوند درد در سر و دماغ او مستولی گردانید که از چشمها و گوشها و بینی و دهان او آب
گندیده جاری شد که اطبا از معالجه او عاجز شدند و گفتند این امر آسمانی است و ما این معالجه را نمیتوانیم
کرد و متفرق شدند چون شب شد عالمی بنزد وزیر آمد پنهان با او گفت که اگر پادشاه راست بگوید
که چه نیت در دل خود گذرانیده است من او را معالجه میکنم پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید
آن عالم را در پنهان بنزد پادشاه برد پس عالم با او گفت که آیا در باب کعبه نیت بدی کرده بودی
گفت بلی چنین عزم کردم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم عالم گفت از این نیت بدی که کرده
توبه کن تا خیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود تبع گفت توبه کردم از آن نیت که کرده بودم
پس در همان ساعت عافیت یافت و ایمان آورد بخدا و بابراهیم خلیل و گفت جامه بر کعبه پوشانید
و بیرون آمد بجانب مدینه و موضع مدینه زمینی بود که چشمه آبی بود در آن پس چون باین موضع رسید از

میان چهار هزار عالم که با او بودند چهار صد نفر جدا شدند که در آن موضع ساکن شوند و آمدند بدر خانه پادشاه و گفتند ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم تا باین مکان رسیدیم و میخواهیم که ما را رخصت دهی که در اینجا بمانیم تا وقت مردن پس وزیر باایشان گفت که حکمت در این باب چیست که این اراده کرده اید گفتند ای وزیر بدانکه شرف این خانه کعبه محمد است که صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و دولت او در مکه ظاهر شده و بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امید داریم که ما یا اولاد ما یا اولاد اولاد ما او را بیابیم چون تبع این سخن را شنید عازم شد که یکسال با ایشان بماند شاید که سعادت ملازمت آنحضرت را دریابد و امر کرد که چهار صد خانه برای ایشان مهیا کردند و هر یک را از ایشان یک کنیز آزاد کرده از کنیزان خود تزویج نمود و هر یک را مال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت رسول نوشت و در آن نامه ذکر کرد و ایمان و اسلام خود را و آنکه از امت او است و درخواست نمود که برای او شفاعت کند نزد خدا و در آن نامه نوشت که نامه ایست بسوی محمد بن عبدالله که خاتم پیغمبران است و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول و نامه را بآن عالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود و از مدینه بیرون رفت و متوجه بلاد هند شد و در یکی از شهرهای هند فوت شد و میان مردن او و ولادت حضرت رسول هزار سال فاصله بود پس حضرت رسول مبعوث شد و اکثر اهل مدینه بآنحضرت ایمان آوردند و نامه تبع را با ابولیلی دادند و از برای آنحضرت فرستادند و ابولیلی بمکه رسید آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون نظر مبارکش بر ابولیلی افتاد فرمود که توئی ابولیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع اول را آورده پس ابولیلی حیران شد پس فرمود که بده نامه را نامه را گرفت و بحضرت امیرالمؤمنین داد و بخواند چون نامه را خواند حضرت سه مرتبه فرمود که مرحبا برادر شایسته ما و امر فرمود ابولیلی را که برگردد بسوی مدینه مؤلف گوید که بسیار از احوال تبع با احوال بعضی از اهل جاهلیت در ابواب احوال حضرت رسول مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را رود زمین میگفتند و جباری بود معاند حق و ستمکاری بسیار و خدا مبتلا گردانید او را ابدرد و جانب راست سر و پیرشه شدت شد او که مانع شد او را از خوردن و آشامیدن و ندلال آمد و وزیران خود را طلبید و از این حکم سبب آن شکایت کرد و هر دوائی که با و دادند نافع نیافت تا آنکه از تاثیر دوا نا امید گردید پس در آن وقت خدای تعالی پیغمبری را مبعوث گردانید و وحی نمود بسوی او که برو بسوی روزی بنده جبار من در هیئت اطبا داد

او را العظیم تا در فلق و مداوا کن با او و او را امید وار گردان که زود شفا خواهی یافت بی آنکه دوائی بخوری یا دوائی بسوزانی پس چون پیغمبر بنزد او رفت و با او حرف زد او را طبیب پنداشت و سخنش را قبول میکند بگو دوای درد تو خون طفل شیر خوار است که پدر و مادر او برضای یکدیگر او را بکشند بی جبری و اکراهی و آن قطره خون او را در پیش رالیت خود بچکانی اگر چنین کنی عافیت می یابی و جمیع آن برطرف میشود و چون پیغمبر فرموده الهی عمل نمود و پادشاه آن را شنید گفت پادشاه گفت گمان ندارم که چنین پدر و مادری بهم برسد که برضای خود چنین کاری کنند پیغمبر گفت اگر عطیه بسیاری بکنی با ایشان مطلب میرسی پس پادشاه در این باب رسولان باطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند پس بعد از تفحص بسیار دو مرد بیرلان یافتند که فرزندی تازه متولد شده بود و ایشان بسبب بسیاری مال که وعده میکردند و کثرت احتیاج ایشان بمال راضی شدند که آن فرزند را بکشند پس چون ایشان را بنزد پادشاه آوردند پادشاه طاس نقره طلبید و کاردی و مادر را طلبید و گفت که طفل را در دامن خود نگاه دار تا پدر او را از پنج کند پس در این وقت آن طفل را خدا بسخن در آورد و گفت ای پادشاه باز دار پدر و مادر مرا از کشتن من که بدبدیگاه بندای ایشان از برای من ای پادشاه طفل ضعیف را هرگاه ستمی میرسد پدر و مادر دفع ستم او میکنند که پدر و مادر من خود ستم بر من میکنند پس زنهار که یاری ایشان مکن بر ظلم من پس پادشاه ترس عظیم رو داد و آن درد از او برطرف شد و در همان ساعت بخواب رفت پس در خواب دید که شخصی با او گفت که خداوند بزرگوار آن طفل را بسخن در آورد و مانع شد تو را و پدر و مادر او را از کشتن او و او ترا مبتلا گردانیده بود بدرد شقیقه که تنبیه شوی و ترک ستم نمائی و سیرت خود را در میان رعیت خود نیکو داری و همان خداوندی که صحت را بتو داده و تو را نید داد بسخن گفتن آن طفل پس پادشاه بیدار شد و دردی در خود نیافت و دانست که از جانب خداست و سیرت خود را تغییر داد و در بقیه عمر خود بعدالت و داد در میان رعیت سلوک کرد و ابن بابویه بسند خود از ابو رافع روایت کرده است که جبرئیل کتابی برای حضرت رسالت پناه آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته و جمیع پادشاهان گذشته بود پس حضرت رسول مجمل ایشان را نقل فرمود و ابن بابویه حدیث را مختصر کرده است و آنچه نقل کرده است بعضی را در بابهای سابق بیان کردیم و آنچه در اینجا بیان نشده است در اینجا ذکر میکنیم فرمود که چون انوشیروان بن قباد پادشاه شد داود را آتش میگفتند و دولت پنجصد سال پادشاهی کرد و در زمان بیست و پنجاه و یکم از پادشاهی او عیسی مبعوث شد و چون عیسی بآسمان رفت شمعون بن حمون الصفا را خلیفه

خلیفه خود گردانید و چون شمعون برحمت الهی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا به پیغمبری مبعوث شد و در آن وقت
اردشیر پسر اشکان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در سال هشتم پادشاهی او یهودان حضرت
یحیی را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را وصی خود گردانید و بعد از اردشیر شاپور پسر او پادشاه شد و
سی سال پادشاهی کرد و او را خدا گذاشت و علم و نور و حکمت و تفصیل حکمت را خدا در آن زمان در
فرزندان یعقوب پسر شمعون قرار داده بود و حواریان و اصحاب عیسی با ایشان بود و در آن وقت بخت
نصر پادشاه شد و مدت پادشاهی او صد و هشتاد و هفت سال شد هفتاد هزار کس را از خون یحیی کشت
و بیت المقدس را خراب کرد و یهود در شهرها پراکنده شدند و چون چهل و هفت سال از پادشاهی
او گذشت عزیر را خدا به پیغمبری فرستاد سوی اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و عزیر را
با ایشان میرانید و بعد از صد سال همه را زنده گردانید و آن صد هزار کس بودند و باز بعد از بخت
نصر کشته شدند پس بعد از بخت نصر پسر مهرویه پادشاه شد و شانزده سال و بیست روز پادشاه
شد و دانیال را گرفت و در چاه کرد و نقبها برای اصحاب او کند و آتش در آن نقبها افروخت
و دانیال را در آن آتش افکند و ایشان اصحاب اخدود اند که خدا در قرآن فرموده است پس چون خدا
خواست دانیال را قبض روح نماید امر فرمود او را که نور و حکمت خدا را به مکیخا پسر دانیال رد
نماید و او را خلیفه خود گرداند و در آن وقت هرمز پادشاه بود و سی و هشت سال و سه ماه و چهار روز
پادشاه شد و بعد از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد و در این مدت حافظ دین و شریعت
مکیخا پسر دانیال بود و اصحاب او مؤمنان و شیعیان در تصدیق کننده او بودند ولیکن او نمی‌توانستند
که دین را ظاهر کنند در آن زمان و در بند بودند که سخن حقی را علانیه بگویند و بعد از او بهرام پسر
بهرام هفده سال پادشاهی کرد و در زمان او پیغمبران منقطع شدند و فترت بهم رسید و ولی امر
[illegible] و جانشین مکیخا بود و اصحاب مؤمن او با او بودند پس چون نزدیک شد ارتحال
مکیخا [illegible] خدا در خواب به او وحی نمود که نور و حکمت خدا را به انوش پسر خود بسپارد
و او را وصی خود گردانید و فترت میان عیسی و محمد چهارصد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در
آن دوره بر روی زمین فرزندان انوش بودند یکی بعد از دیگری و حق را [illegible] و نمی‌توانستند [illegible] خدا
ظاهر بخوانند و دعوت نمایند پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز بود و هفتاد و دو سال پادشاهی کرد
و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و حق در آن زمان انوش بود و بعد از آن شاپور
اردشیر برادرزاده او پادشاه شد و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کهف و رقیم را و خلیفه خدا در

آن زمان وصی [illegible] بود و بعد از آن اردشیر پسر او شاپور [illegible] پادشاهی کرد و در زمان او بحیرا حافظ
دین خدا بود پس بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یک سال و پنج ماه و [illegible] روز پادشاهی کرد و باز خلیفه
خدا در زمین بحیرا بود پس چون خواست که بحیرا را برحمت خود ببرد وحی نمود بسوی او در خواب که
علم خداوند و نور و تفصیل حکمتها و احکام او را بسپارد به نسطورا پسر خود و او را وصی خود گردانید پس
بعد از یزدجرد بهرام گور بیست و شش سال و [illegible] هجده روز پادشاهی کرد و خلیفه خدا در زمین نسطورا
و بعد از بهرام فیروز پسر یزدجرد پسر بهرام بیست و هفت سال پادشاه و خلیفه خدا در زمین باز
نسطورا بود و مؤمنان آن زمان با او بودند پس خدا اراده نمود که نسطورا را بجوار خود منتقل گرداند
در خواب بسوی او وحی نمود که نور و حکمت و گنجهای او را به مرعیدا بسپارد بعد از فیروز بلاش
پسر فیروز چهار سال پادشاهی کرد و باز مرعیدا خلیفه خدا بود و بعد از بلاش برادر او قباد چهل
و سه سال پادشاهی کرد و بعد از قباد جاماسف برادر او شش سال [illegible] با چهل و شش سال پادشاهی
کرد و باز حافظ دین خدا مرعیدا بود و بعد از جاماسف کسری پسر قباد چهل و شش سال و هشت ماه
پادشاه بود و باز حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا بود و اصحاب و شیعیان او مؤمن بودند
و چون خواست خدا که مرعیدا را بسوی قدس ارتحال فرماید در خواب بسوی او وحی نمود که نور
خدا و حکمت او را تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفه خود گرداند و بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه
شد و سلطنت او سی و هشت سال [illegible] بود و حافظ دین خدا در آن زمان بحیرا بود و مؤمنان و شیعیان او تصدیق
کننده او بودند و بعد از هرمز کسری که او را پرویز میگفتند او پادشاه شد و خلیفه خدا در زمین بحیرا بود تا
آنکه مدت غیبت حجتهای خدا بطول انجامید و وحی الهی منقطع شد و استخفاف کردند بنعمتهای
خدا و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و ترک نماز کردند و قیامت نزدیک شد
و افتراق مذاهب بسیار شد و مردم مبتلا شدند بحیرت و ظلمت و جهالت و دینهای مختلف و امور
پراکنده و راههای مشتبه و قرنها از زمان پیغمبر گذشت و بعضی بر طریقه پیغمبر خود ماندند و آخر ایشان
بدل کردند نعمت خدا را بکفران و طاعت خدا را بظلم و عدوان پس در آن وقت خدا برگزید از
برای پیغمبری و رسالت خود از شجره مشرفه طیبه که اختیار کرده بود و آن را در علم سابق خود بر همه
قبیلها و این سلسله را محل پاکان و معدن برگزیدگان خود گردانیده بود محمد مخصوص گردانید
را به پیغمبری و برگزید او را برسالت و دین او حق را ظاهر گردانید تا آنکه حکم کند میان بندگان او

بکنند و می‌ربودند با دشمنان خداوند عالمیان و علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشتگان را برای آن حضرت
جمع کردند و زیاده بر آنها قرآن را عطا کرد بزبان عربی ظاهر کننده که راه ندارد باطل بسوی آن نه از
پیش رو و نه از پشت سر و فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و قرآن بیان فرموده خبر
گذشتها و علم آینده‌گان را و ابن بابویه از اسحق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است که در سن نود
هفت سالگی در در خانه یحیی بن منصور نقل کرد که من پادشاهی در هند دیدم که او را جب میگفتند در
شهری که آنرا صوح میگفتند از او پرسیدم که چند سال از عمر تو گذشته است گفت نهصد و بیست
بیجاه مسلمان بودم و گفت حضرت رسول ده نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که حذیفة الیمان
و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان ایشان
بودند و مرا دعوت باسلام کردند و من اجابت کردم و مسلمان شدم و نامه حضرت را بوسیدم پس من
گفتم با این ضعف چگونه نماز میکنی گفت میفرماید الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيامًا وَقُعُودًا وَعَلى جُنُوبِهِمْ
خوراکت چیست گفت آب گوشت با کنده‌ها پرسیدم که آیا چیزی از تو جدا میشود گفت هفته یکمرتبه چیزی
دفع میشود پس احوال دندانهای او را پرسیدم گفت بیست مرتبه دندانها را افکندم و از نو برآورده‌ام
و در طویله او چهارپائی دیدم از فیل بزرگتر که آنرا زنده فیل میگفتند پرسیدم که چه میکنی این جانور را
گفت رخت خدمتکاران را بر آن بار میکنند از برای گازران میبرند که بشویند و چهار صد فرسنگ
طول مملکت او و چهار صد عرض او بود و شهری که پای تخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود و بر
دروازه از دروازه‌های شهر او صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند که چون حادثه روی دهد محتاج نشوند
بآنکه استعانت از لشکرهای دیگر بجویند و جای او در وسط شهر بود شنیدم که میگفت داخل بلاد مغرب
شده‌ام و بریگ بیابان عالج رفته‌ام و رسیده‌ام بشهر موسی یعنی جابلقا و دیدم خانه‌های ایشان هموار است
و خرمن جو و گندم و ماکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است آنچه میخواهند از برای قوت خود
برمیدارند و باقی را در بیرون شهر میگذارند و قبرهای ایشان در خانه‌های ایشان است و مسجد ایشان
دو فرسخ از شهر ایشان دور است و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست و بیماری در میان ایشان نمیباشد
تا وقت مردن و بازارهای ایشان گشوده است هرکه هر چیزی میخواهد میکشد و برمیدارد و
قیمتش را در آنجا میگذارد و صاحبش حاضر نیست و در وقت نماز حاضر میشوند و در مسجد نماز میکنند
و برمیگردند و در میان ایشان نزاع و خصومت نمیباشد و سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرگ نمیگویند

جنوبهم سوره ٣

در قصص پیغمبران

مؤلف گوید که قصص پیغمبران را در کتاب حضرت خاتم ان شاء الله بیان خواهیم کرد و از جمله قصص انبیا قصه
یوذاسف است و چون طولی داشت و در کتاب عین الحیوة بیان کرده بودیم و نوبت کرد در
مدت معتبر ثابت نبود و لهذا در این کتاب ایراد نکردیم هرکه خواهد که بر آن قصه مطلع شود بکتاب
عین الحیوة رجوع نماید **باب هشتم** در بیان قصه هاروت و ماروت حق تعالی میفرماید که وما انزل
علی الملکین ببابل گفته‌اند مراد آنست که شیاطین تعلیم میکردند مردم را آنچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملک
که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود حق تعالی میفرماید وما یعلمان من احد حتی
یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر یعنی تعلیم سحر را بهیچ احدی نمیکردند تا میگفتند نیستیم ما مگر فتنه و امتحان برای مردم
پس کافر مشو بعمل کردن سحر فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه پس میآموختند از
ایشان آنچه جدائی می‌افکندند بسبب آن میان آدمی و جفت او علی بن ابراهیم و عیاشی ره در تفسیرهای
خود بسند حسن از حضرت امام محمد باقر روایت کرده‌اند که ملائکه نازل میشدند هر روز و هر شب
از برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را مینوشتند و بآسمان بالا
میبردند پس بفریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین و عیب میکردند در میان خود اهل زمین را
بآنچه میشنیدند و میدیدند از ایشان از دروغ بستن ایشان بر خدا و جرات ایشان بر معصیت خدای خدا
را تنزیه کردند از آنچه درحق تو افترا میکنند و تغییر میدهند بسبب توصیف میکنند و آنچه نافرمانی تو میکنند بعد از آنکه
نهی کرده باشی ایشان را از آنها و خشم میکنی از ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت تو اند و در نعمت
تو تعیش میکنند پس خدا خواست که بنماید بملائکه قدرت خود را و جاری بودن امر خود را و بشناساند بملائکه
نعمت خود را بر ایشان که ایشان را از گناه معصوم گردانیده و خلقت ایشان را از سایر خلقها امتیاز داده
و ایشان را مجبول بر طاعت گردانیده و شهوت معصیت در ایشان قرار نداده است پس وحی فرمود
بسوی ملائکه که از میان خود دو ملک اختیار کنید تا ایشان را بر زمین بفرستم و در ایشان را طبیعت انسان
نگردانم و در ایشان شهوت خوردن و آشامیدن و جماع و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در
طبیعت فرزندان آدم قرار داده‌ام پس ایشان را امتحان کنم در اطاعت خود پس ملائکه هاروت
و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان کسی زیاده از سایر ملائکه عیب میکردند بر فرزندان
آدم و طلب نزول عذاب بر ایشان بیش از دیگران میکردند پس خدا وحی نمود بسوی ایشان که در
ایشان شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در فرزندان آدم
قرار داده‌ام پس چیزی را با خود شریک من مگردانید و مکشید کسی را که من حرام کرده‌ام او را و زنا

هاروت و ماروت ١٢

تکفر ٢

وزنا میکنند و شراب میخورند پس حجابهای آسمان را گشودند تا قدرت خود را ملائکه بنماید و ایشان را بصورت
دو بشر انسان بر زمین فرستاد پس فرود آمدند در ناحیه شهر بابل چون بر زمین رسیدند زنی را دیدند جمیله
و خوشرو و خوشبو که با انواع زینتها خود را آراسته و با روی باز بسوی ایشان می آید چون نظر کردند بسوی او
و با او سخن گفتند و نیک در نگریستند بجهت آن شهوتی که در ایشان مقرر کرده بود عاشق آن زن شدند
با یکدیگر در آن باب مشورت کردند و نهی خدا را بیاد آوردند و از زن گذشتند و چون اندکی راه رفتند
شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید بسوی آن زن برگشتند در نهایت بی تابی و بیقراری
و او را بنزد خود خواندند آن زن گفت من دینی دارم که با این دین اعتقاد دارم و موافق دین
خود مرا روا نیست که با شما نزدیکی کنم تا بدین من در نیائید گفتند دین تو چیست گفت من خدائی
دارم که هر که او را میپرستد و سجده از برای او میکند من میتوانم اجابت او کرد هرچه از من طلبد
گفتند خدای تو چیست گفت این بت پس با یکدیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو گناه از گناهان که ما را
خدا نهی کرده بود رو داده یکی شرک و دیگری زنا پس با یکدیگر مشورت کردند و دیگر شهوت بر ایشان
غالب شد و گفتند قبول کردیم گفت اگر راضی شدید که بت را سجده کنید آن قربانی دارد تا شراب
نخورید سجده بت از برای شما مقبول نیست و موافق دین من آنست که اول شراب بخورید و آخر سجده
بت بکنید پس با یکدیگر مشورت کردند و گفتند الحال سه گناه در ذاتها که نهی فرموده بود و نیست آنکه شراب
خوردن و بت را سجده کردن و چون متوجه مقاربت با آن زن شدند و ایشان از برای او و او از
برای ایشان مهیا شدند ناگاه سائلی از در در آمد که گدائی بکند چون ایشان او را دیدند ترسیدند
که آن سائل گفت وضع شما آدمی را رشک می اندازد که چنین خائف و زن جمیله خوشروی
خوشبوی را چنین جای خلوت آورده اید شما مردم بسیار بدی اید این را گفت و بیرون آمد پس آن
زن گفت بخدای خود سوگند میخورم که نمیگذارم که به نزدیک من بیائید و حال آنکه این مرد مطلع
شد بر حال من و شما و جای شما را دانست و الحال میرود و من و شما را رسوا میکند اول او را بکشید
که ما را رسوا نکند و بعد از آن با اطمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید پس از پی آن مرد رفتند و او را
کشتند و برگشتند و چون بآن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامهها از بدنهاشان فرو ریخت و برهنه
ماندند و انگشت حیرت بدندان گزیدند پس خدا وحی نمود بسوی ایشان که من شما را یک ساعت بر زمین
فرستادم که با خلق من باشید پس در یک ساعت چهار معصیت کردید که شما را از آن نهی کرده بودم
و از من شرم نکردید و حال آنکه شما زیاده از سایر ملائکه عیب میکردید اهل زمین را بر معصیت من

وسعی میکر

و سعی میکردید در نزول عذاب بر ایشان بسبب آنکه شما را بخلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان
در شما نبود و شما را از معاصی نگاه میداشتم اکنون که عصمت خود را از شما باز داشتم و شما را بخود واگذاشتم
چنین کردید الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس یکی از ایشان گفت که متمتع
میشویم از شهوتهای خود در دنیا چون بدنیا آمده ایم تا برسیم بعذاب آخرت دیگری گفت عذاب
دنیا مدتی دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دایم است و منقطع نمیشود پس عذاب دنیا را
اختیار کردند و تعلیم سحری کردند مدتی در زمین بابل و چون سحر را بمردم تعلیم کردند ایشان را خدا از
زمین بابل بالا برد و در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذبند تا روز قیامت و عیاشی بسند دیگر
روایت کرده است حضرت امیر المؤمنین که بود پسر عبدالله الولد از آنحضرت پرسید که مرا خبر ده
از احوال این ستاره سرخ پنج زهره فرمود که صد روزی ملائکه را مطلع کرد خدا بر احوال فرزندان آدم
و ایشان مشغول معصیت بودند پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند که این بی علت
که پدر ایشان را بدست قدرت خود آفریدی و ملائکه را امر سجده او کردی و با این نحو معصیت تو میکنند پس
خدا فرمود که شاید که اگر شما را نیز مبتلا گردانم بمثل آنچه ایشان را بآن مبتلا کرده ام شما نیز مرا معصیت
کنید چنانچه ایشان میکنند گفتند بعزت تو سوگند که معصیت تو نخواهیم کرد پس خدا ایشان را بشهوت
مبتلا گردانید و امر کرد که چیزی را با من شریک مگردانید و مکشید نفسی را که من حرام کرده ام کشتن
او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس ایشان را بر زمین فرستاد و هر شب را در ناحیه حکم میکردند
در میان مردم پس یکی زن به نزد یکی از ایشان آمد که محاکمه در نهایت حسن و جمال و
چون او را دید مفتون عشق او گردید و گفت حق بجانب تست اما حکم نمیکنم از برای تو تا با من
همبستر نشوی پس او را وعده کرد که روزی دیگر برگشت و به نزد آن دیگری رفت و مرافعه داد
او نیز مفتون شد و او را نیز با تکلیف کرد و او را نیز مهلت وعده داده بود و چون روز
وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یک از دیگری شرم کردند و سرها بزیر افکندند پس پرده
حیا را از میان برداشتند و یکی از ایشان بدیگری گفت که آنچه تو را باینجا آورده است مرا هم
آورده است پس هر دو او را بزنا تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت تا بت مرا سجده نکنید
و شراب نخورید من راضی نمیشوم ناگاه مردی بر ایشان داخل شد و ایشان را در آنجا دید آن زن گفت
این مرد بیرون میرود و شما را رسوا میکند پس برخاستند و او را کشتند و چون او را تکلیف کردند
که به نزدیک ایشان آید گفت راضی نمیشوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن اسمی را که بسبب آن باسمان بالا میروید
زیرا که ایشان در روز میان مردم حکم میکردند و در شب باسمان میرفتند پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا راضی

شده‌اند و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود بآن سخن که تجربه کند که دانایان راست گفته‌اند یا نه پس همینکه تکلم نمود
تا بآسمان بالا رفت و ایشان بحسرت در او نظر میکردند و در نهایت حسن و جمال و ایشان نظر میکردند بسوی او و ایشان و
از او ضایع ایشان عبرت میگرفتند پس چون آن زن خال بآسمان رسید خدا او را مسخ کرد بصورت این کوکب
که میبینند **مؤلف گوید** که عامه نیز این قصه را در احادیث خود روایت کرده‌اند اکثر علمای خاصه و عامه این
قصه را انکار کرده‌اند بسبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه
که بآیات و اخبار متواتره ثابت شده است بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای
امتحان مردم بزمین فرستاده بود که بمردم تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه
و برای آنکه سحر را بشناسند که از آن احتراز نمایند و ایشان میگفتند که این تعلیم کردن ما امتحان است
از برای شما مبادا این را از برای دنیای خود بکنید و سحر بکنید و کافر شوید و در آن زمان گناهی صادر
نشد و مدتی در زمین بودند و بعد از آن بآسمان بالا رفتند و بعضی گفته‌اند این منافات با عصمت
ملائکه ندارد زیرا که ملائکه تا بوصف ملک بودن باقی باشند معصومند و هرگاه خدا ایشان را
بصورت و حالت بشر گردانید ملک نخواهند بود و عصمت از ایشان ممکن است که زایل شود این
سخن اگرچه خالی از قوتی نیست و لیکن چون بعضی از احادیث معتبره در رد این احادیث وارد
شده است که اینها موافق روایات عامه است و تواریخ ایشان و خلاف مذهب مشهور میان
علمای شیعه است و در این باب توقف نمودن اولی است چنانچه در تفسیر حضرت امام
حسن عسکری در تأویل این آیه وارد شده است که حضرت صادق فرمود که چون بعد از نوح
ساحران و اهل حیل در زمین بسیار شدند خدا دو ملک فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند
سحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشان را بآن باطل توان نمود و مکر ایشان را بآن
توان رد کرد و نهی کردند ایشان را از آنکه سحر کنند بسبب آنچه می‌آموزند از برای مردم چنانچه
طبیب گوید که فلان چیز زهر است و کشنده است و دفع ضرر آن بفلان دوا میتوان کرد چنانچه
فرموده است که وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فرمود که یعنی آن پیغمبر امر
کرد آن دو ملک را که ظاهر شوند برای فرزندان آدم بصورت دو انسان و تعلیم نمایند بمردم
آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است پس ایشان هرکه تعلیم میکردند طریق سحر و باطل گردانیدن آن را
و سحر را میگفتند بآن کسیکه از ایشان یاد میگرفت که ما امتحان و امتحانیم از برای بندگان که
اطاعت نمایند خدا را در آنچه می‌آموزند و باین باطل میکردند سحر ساحران را و سحر نکنید پس کافر شوید
بکردن سحر و ضرر رسانیدن بمردم و باینکه سحر را وسیله آن گردانید که مردم را بخوانی بسوی آنکه اعتقاد کنند

باینکه بسبب سحر قادری بر میرانیدن و زنده گردانیدن و آنچه خواهی میتوانی کرد در برابر خدا این کفر است
فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ فرمود که یعنی می‌آموختند طالبان سحر از آنچه شیاطین
نوشته بودند در ملک سلیمان و در زیر تخت سلیمان گذاشته بودند و بسبب میدادند از سحرها و نیرنجات
و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت از این دو صنف می‌آموختند چیزها که بآنها می‌آموختند
افکندند میان مرد و جفت او و از آنها امری چند بود که می‌آموختند برای ضرر رسانیدن بمردم که جدائی
می‌انداختند میان مردم بچیزها و تخیلات و نمامی کردن و چیزهائی که می‌نوشتند و در جاها دفن میکردند
و دوستی میان دو کس بهم میرسانیدند یا عداوت میان دو کس بهم میرسانیدند وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ
مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فرمود که یعنی نبودند آنانکه اینها را می‌آموختند ضرر رساننده احدی را مگر باینکه
خدا ایشان را بحال خود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند بسبب بدیهای اعمال ایشان و اگر
میخواست ایشان را قهر و جبر نماید بر ترک آنها وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ
و می‌آموختند چیزی را که ضرر بایشان میرسانید و نفع بایشان نمی‌بخشید فرمود که زیرا که ایشان چون یاد
میگرفتند بعمل می‌آوردند و متضرر میشدند بآن پس بایشان یاد میگرفتند چیزی را که ضرر میرسانید
بر ایشان در دین ایشان و نفع بایشان نمی‌بخشید و نفع اخروی بایشان نمیداد بلکه بسبب آن از
دین خدا بدر میرفتند وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ فرمود که یعنی
اینها و میگرفتند میدانستند که آنچه خریده‌اند از سحر بدین خود که بسبب آن از دین بدر رفته
اند او را بهره در ثواب بهشت نیست وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و بتحقیق که بد
چیزی است آنچه فروخته‌اند بآن جانهای خود را اگر میدانستند که آخرت را فروخته‌اند و
ترک کرده‌اند بهره خود را از بهشت زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی
و مبعوث شدنی نخواهد بود پس راوی این حدیث بحضرت امام حسن عسکری عرض کرد
که جمعی میگویند که هاروت و ماروت دو ملک بودند که خدا ایشان را اختیار کرد از میان
ملائکه در وقتیکه بسیار شد گناهان فرزندان آدم و ایشان را با ملک دیگر بزمین فرستاد و ایشان
عاشق زهره شدند و اراده زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی را کشتند و خدا ایشان را
در بابل عذاب میکند و ساحران از ایشان سحر یاد میگیرند و خدا آن زن را نیز مسخ کرد بستاره
پس حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از این قول زیرا که ملائکه خدا معصومند و محفوظند از
کفر و قبایح بالطاف خدا چنانچه خدا در شأن ایشان میفرماید که نافرمانی خدا نمیکنند در آنچه امر میکند

کتابخانه آستان قدس

ایشان را و میکنند آنچه ایشان را امر میکنند و باز میفرماید که آنها نزد خدا هستند بعضی ملائکه تقصیری نمی‌نمایند از عبادت خداوند ماندهٔ نمیشوند و تسبیح میگویند در شب و روز و سستی ایشان را از آن عاجز نمیشود و باز میفرماید که ملائکه بنده‌ای چند اند گرامی الذین نمی‌پیشی گیرند خدا را بگفتار و ایشان بامر او عمل مینمایند پس فرمود که اگر چنان باشد که ایشان میگویند هر آینه خدا این ملائکه را خلیفه خود گردانیده خواهد بود در زمین خواهد بود و در دنیا بمنزله پیغمبران و ائمه علیهم السلام ممکنست که آدم کشتن ناحق و زنا کردن صادر شود آیا نمیدانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبری یا امامی از فرزندان آدم خالی نگذاشته است آیا نشنیده‌ای که خدا میفرماید که نفرستادیم پیش از تو بسوی خلق مردانی چند که وحی میفرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها پس این دلیلست بر اینکه ملائکه را بسوی زمین نفرستاده است که پیغمبر و امام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است راویان عرض کردند که بنابراین شیطان نیز می‌باید که ملک نباشد فرمود که او نیز ملک نبود بلکه از جن بود چنانچه خدا فرموده است که والجان خلقناه من قبل من نار السموم و بسند معتبر که خبر داد مرا پدرم از جدم از حضرت امام رضا از پدران آنحضرت علیهم السلام از رسول خدا که آنحضرت فرمود که خدا اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد را و اختیار کرد پیغمبران را و اختیار کرد ملائکه مقربان را و اختیار نکرد ایشان را مگر برای اینکه میدانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بدر شوند و ملحق شوند بگروهی که مستحق عذاب خدا گردیده اند راویان گویند که بما روایت رسیده است که چون حضرت رسول نص فرمود بر حضرت امیر بامامت عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرت را بر ملائکه پس گروه بسیار قبول ولایت آنحضرت نکردند و خدا ایشان را مسخ کرد بصورت وزغ آنحضرت فرمود که معاذالله این حدیث را بر ما دروغ گفته اند ملائکه رسولان خداوند و چون پیغمبران خدا کفر روا باشد و شأن ملائکه عظیم است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور منزهند باینجا منتهی شد آنچه از امام نقل کردیم و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در

کتاب روح الارواح بیان خواهیم کرد ان شاء الله

و بر این موضع ختم کردیم جلد اول حیات القلوب را

والحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد

سید المرسلین و آله المعصومین الاکرمین

و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین ۱۲۰۶

والله اعلم بالصواب

بازبینی شد
۱۳۷۱ش

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد